بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وآله واصحابه اجمعين اما بعد عرضه
جانی محمد اکبر عرف محمد شاه ارزانی مشهور ورای صداقت انتمای تالیان این اوراق و
طالبان این مذاق میگرداند که پس از تالیف طب اکبر و حدود الامراض اهم اغراض این بنده
که نسخه دیگر در ذکر کلیات بنحوی که حاوی قوانین و ذخیره قواعد دلنشین باشد نوشته شود اما
فرصت نمی یافت اتفاقا بعضی محبان صادق الاخلاص و مخلصان کثیر الاختصاص
سیما زبدة التلامیذ [illegible] محمد المجمع والحنیفی که نسخه در غایت ایجاز و لطافت است و
بنا بر سهولت حفظ مقدمات کلیه اگر گوینده که در حسب قانون باشد می شاید استعمال نموده و
برخی از یاران فارسی خوانان بسبب ذی بهره نبوده درخواستند بالضرور بر شرح وی اقدام
نموده و زنگ خفای از روی آینه مطالبها اکثر زدوده هر چند شرحهای دیگر هم دارد اما
غرض از جناب حکیم الی المرجع والمآب آنست که نفع این رساله اعم تر از همه باشد وما توفیقی الا بالله
و از آنکه متضمن است بر فواید مرغوبه و لآلی مطلوبه مسمی است بمفرح القلوب ترتیب این جناب بمحب سرانجام
هدایت قبولیت بخش بر ذره اکثر مولفه ذره مثال بمقدار [illegible] اعتبار بخشیده مقبول نظر
انور [illegible] گرداند بدانکه ذکر این رساله بر دو مقاله گفته شد **المقالة الاولى** فی الامور الطبیعیة وهی تشتمل
على خمسة فصول مقاله اول ثابت است در امر طبعی یعنی احکامی که بطبیعت منسوب است و تفویض
این امور جمهور چنین گروه اند که آن مبادی است که وجود بدن بر آن مبنی و قوام بدن است و از عدم محض

از آنها فرض کنیم بدن را اصلا وجود نباشد و این هفت امور است ارکان امزجه اخلاط
اعضا ارواح قوی و افعال و نسبت آنها به طبیعت از جهت است که بعضی از آنها ماده است
مر قوی طبیعت را و آن امزجه صور اولیست و قوی صور ثانی و بعضی غایت است مر آنرا و آن افعال است
و می تواند که امور مذکور را بطریق سطور ماده و صورت طبیعت گویند و از آنکه میان قوت و فعل
تعلق است اطبا افعال را نیز لاحق کرده اند و الا فی الحقیقت افعال از تولیف این امور خارج
است کما لا یخفی و طبیعت بر قول بقراط قوتی است که مدبر بدن انسان است بغیر اراده و بغیر شعور
و او مبدا هر حرکت و سکون است بالذات و بر قول افلاطون قوتی است الهیه که بر مصالح
بدن موکل است و علما گفته که اسم طبیعت در عرف طب بر چهار معنی اطلاق می یابد یکی بر
مزاج که خاص است مر بدن را دوم بر هیئة ترکیبیه سوم بر قوة مدبره چهارم بر حرکت نفس لاز
قرشیه محکی است که طبیعت قوتیست که از شان اوست حفظ کمالات آنچه او در اوست و بعضی
گفته اند که او مبدا اول است مر حرکت جسمی را که او در آن جسم است و بر سکون آن جسم را
بالذات و مراد از مبدا چیزیست که موقوف علیه مسایل و احکام باید از جنبه باشد و این
مقاله مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** فی الارکان و الامزجة فصل ثانی
است در بیان ارکان و امزجه اما الارکان فهی اجسام بسیطة و هی اجزاء اولیه للبدن الانسان
و غیره اما ارکان اجسامی است بسیط که اجزاء اولیست مر بدن آدمی و غیر او را از موالید
ثلثه یعنی حیوانات و نباتات و معدنیات و هی التی لا یمکن ان ینقسم الی اجسام مختلفة الصور
والطبایع و ارکان از آن جمله است که ممکن نیست انقسام او باجسام مختلفة الصور و الطبایع
یعنی هر رکنی از ارکان صورتی و طبیعتی مخصوص دارد [illegible] ازانکه او بسیط است بر خلاف صورت
و طبیعت مخصوص جداست و هر جزوی از اجزاء آتش [illegible] باب
رکن در لغت جزو را گویند جزو اولیه باشد یا ثانویه اولیه چون عناصر و ثانویه چون اخلاط
لیکن در اصطلاح مخصوص است باجزاء اولیه که از ارکان و عناصر گویند [illegible] واحد و ماده

وهیولی گویند **فایده** جسم باعتبار بودن آن جزو مرکب بالفعل مسمی میگردد باصل زیرا که هر دو جسم
از اجسام گویا اصل است دیگر را باعتبار ابتدا از ترکیب از وی مسمی میگردد بعنصر و باعتبار
انتها تحلیل باو مسمی میگردد باسطقس و معناش در لغت یونانی ما یستحیل الیه الشی است و باعتبار
بودن او قابل هر صور را مطلقا بغیر تخصیص بصورت معینه مسمی میگردد بهیولی و باعتبار بودن
او قابل هر صور معینه را مسمی میگردد بماده کذا قال القرشی فی شرح القانون اما جسم جوهر است
قابل مر ابعاد ثلثه را یعنی طول و عرض و عمق را و او مرکب است از هیولی و صورت اما بسیط بر
چند معنی اطلاق می یابد یکی بر آنکه جزو نداشته باشد چون نقطه و وحدت دوم بر آنکه نباشد
او را اجزا از اجسام مختلفة الصور چون ارکان و کواکب و افلاک سوم بر آنکه هر جزوی
محسوس که از وی گرفته شود آن جزو مشارک باشد مر کل را در حد و اسم چون لحم و عظم
مانند آن از اعضای بسیط چهارم بر آنکه او قلیل الاجزا باشد نسبت بدیگری چنانچه عضوی که
با وجود آن که مرکب است او را بسیط میگویند لانه اقل الاجزاء من بعض الاعضاء
المرکبة **فایده** ظاهر شد که مراد از بساطت ارکان عدم ترکیب او ست از اجسام مختلفة الصور
والطبایع نه عدم انقسام او باعتبار مختلفة الحقایق زیرا که هر جسم بسیط متألف است از دو
جوهر مختلفة الحقایق که یکی از آن هیولی و دوم صورت جسمیه است پس اگر نوعیه نیز ملحوظ باشد از سه
جوهر مختلفة الحقایق مرکب خواهد شد و صورت نوعیه غیر صورت جسمیه است و اختلاف خواص بدان
متعلق است پس در هر معنی بساطت تجرد از حقایق مختلفه و صلح ندارد و از چنین بودی باسم
جسم به بساطت موصوف نشدی ولیکن لیس وهی اربعة النار وهی حارة یابسة والهواء
وهو حار رطب والماء وهو بارد رطب والارض وهی باردة یابسة و آن ارکان چهار است
یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا و آن گرم و تر است سوم آب و آن سرد و تر
است چهارم زمین و آن سرد و خشک است اکنون بدانکه عناصر یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد
از ین دو مطلق است یا مضاف آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط است

و محدب او مماس مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب جهت
محیط است و محدب او مماس مقعر نار است و در هوا اجزا رو در جو است چنانچه گفته آید و آنچه
ثقیل مطلق است زمین است لهذا طالب غایت مرکز است و فروتر از همه ارکان و آنچه
ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز است و زیر هوا و بالای ارض
واقع است و هر واحد را از عناصر که مکانی مخصوص است در شیبه اند بحسب مقتضای طبع
ویست و اگر نه باموری قاسره عنصری بمکان عنصری دیگر وارد میشود کما لا یخفی و معنی خفیف
آنست که بالطبع میل او بجانب محیط باشد و ثقیل آنچه بالطبع بجانب مرکز مایل بود و محیط
مقعر فلک است و مرکز نقطه مفروضه در وسط که هر جزو فلک نسبت بآن نقطه متساوی
البعد باشد **فایده** هر واحد از عناصر متکیف است بدو کیفیت چنانچه گفته شد و مخصوص
بودن او بآن دو کیفیات از امور اصعب العطایا است که عقل در تعقل آن قاصر است
و حکما این را خواص صور نوعیه گویند یعنی هر صورت نوعیه را خالق او خاصیت
داده است که باعث کیفیات گشته و در اثبات آن کیفیات محتاج باستدلال شده
اند از اختصاص آن اما دلیل بر حرارت آتش که در مکان خود است آنست که آتش
که نزدیک است کرهٔ او ظاهر محسوس است با وجود آنکه مرکب است پس بسیط بطریق اولی
گرم خواهد بود لطافته و کونه فی مکانه و اثر حرارت قویه احراق است و تجفیف و
تذویب و دلیل بر یبوست آتش عسر قبول اوست مر اشکال را زیرا که اگر چنین بود
مانند هوا و آب اشکال مسدسه و مربع را بآسانی قبول نمودی مع الوجود بخلاف
ذلک زیرا که نار بجز شکل صنوبریه متشکل نمیشود و از آنست که انوار ستور از آن مخروطی نمو
و در زر و رابای اشعه نمایان می باشد و دلیل دیگر آنکه اگر نار یابس نباشد باید که
رطب بود و زیرا که اگر قبول اشکال بسهولت بکند او را رطب گویند والا یابس و دیگر
واسطه در میان نیست پس اگر آتش رطب بودی چه بهتر زود تر بدان مستعمل شدی و خاک افروختی

زیرا که استحاله عنصر بسوی عنصری که مناسب بکیفیتی است اسهل می باشد ولیس فلیس اگر گویند در
حطب رطب برودت مانع است نه رطوبت گویم که در چوب خشک یبوست نیز باید که مانع باشد
و چوب رطب و یابس در افروختن متساوی باشند و هذا خلف دو دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می بود
حرارت مفرط نمیداشت زیرا که رطوبت مانع افراط حرارت است و اگر چنین بودی گرمی هوا
شدید میبودی ولیس فلیس و دیگر دلیل آنکه اگر نار رطب می بود هرگاه که سردی بدو میرسید
او را سردی حفت استحاله نار باب میشد بهر آنکه استحاله عنصر بعنصری که مناسب بکیفیت او
میشود و حال آنکه نار چون سرد می شود ارض میگردد چنانچه در صاعقه مشهود است و صاعقه جسم
ناری است که سرد شده حیل با رضیه مینماید پس ثابت شد که نار یابس است و از آنکه این نار که در اینجا
است و بنابر ترکیب بهوا قبول تفرق و اتصال بسهولت مینماید قادح مقصود نمی تواند شد جواب
سوال مقدر بهر آنکه احتمال دارد که نار صرف که در مکان خود است غیر قابل باشد قبول تفرق و اتصال
را بسهولت و حال این که اگر این نار مرکب بهوا نیز شکل صنوبریه خود نمیگذارد و تحمل کردن اثبات
ذات یبوست عدم قبول اشکال بسهولت کافی باشد و عدم تفرق و اتصال اجزاء بسهولت دلیل
شدت یبوست بود و مقرر است که یبوست نار دیگر از یبوست ارض است فثبت انها حار
یابسة و بدانند که نار بتبع فلک دائم در حرکت است اما دلیل بر حرارت هوا آنست که اگر
بارد می بود ثقالت و کثافت در وی راه می یافت لان البرودة علة لهما و حال آنکه هوا
سبک است و لطیف و محلل و مجفف و مستقرش بالای آب است و این صفات از لوازم حرارت
است غایت آنکه حرارت او بنابر رطوبت بشدت نیست و دلیل دیگر آنکه هرگاه که آب گرم تر
میشود مستحیل بهوا میگردد زیرا آنکه هر دو در رطوبت بیکدیگر مشارکت دارند پس معلوم شد
که میان هر دو منافات نبود مگر در حرارت پس چون حرارت در آب اثر کرد برودت از آن
زایل شد صورت نوعیه آب بصورت نوعیه هوا منقلب گشت فایده هوا با آنکه گرم است
سرد محسوس میشود بهر آنکه این هوا مرکب است از اجزاء بارده مائی و ارضی و وجه دیگر آنکه هوا

اگرچه گرم است لیکن نسبت با بدن انسان سرد است چنانچه آب گرم نسبت با آتش سرد مینماید لهذا
هوا چون می جنبد سردتر محسوس میگردد بواسطه تبدیل اجزاء که [illegible] بدن که عند الملاصقة
از حرارت بدن متکیف بحرارت میشوند چه هوا جدید لاحق میگردد و علت تحرک در وی سرد است
نسبت بهوا مماس ابدان اما دلیل بر رطوبت هوا سهولت قبول اشکال است و رطوبتش بیشتر
است از رطوبت آب [illegible] و در هوا هیچ ممانعت نیست یعنی حرکت جسم آدمی در غایت
سهولت می باشد بلی منعی که هوا اظهار در حرکت وارد میکند آنکه مماس مقعر نار است و وی بر طبع خویش
است یعنی گرم و تر زیرا که بسیط است و نهایت این طبقه تا آنجاست که منقطع تصاعد
ادخنه واقع شده و بعد از درجه بسیط درجه هوا دخانیست و مطلع این طبقه تا آن گرم دخانات
بنابر امتزاج دخان و بدانند که نهایت درجه تصاعد اکثر دخان تا اینجاست و باشد
بعضی از ادخنه قوی الحرارت باشد و شدید النارية و از اینجا نیز صعود نموده و طبقه
قطع نموده بنار لاحق شود لیکن دخان مذکور در آنجا واقف میشوند مانده و بحرکة
از حد حرکت دوریه نار باز پس میگردد و از زمهریر فرو میآید و از اسباب تولید ریاح یکی
این است چنانچه در بحث ریاح بعد ذکر اقالیم بیاید و بعد درجه دخانیه درجه هوا البخاری است و نهایت
صعود بخار تا اینجاست و این درجه مسمی بشدید البرودت است و مسمی است بزمهریر تکون ابر و ژاله
در اینجاست و وجه برودت او اختلاط اجزاء بارده مائی و ارضی است و اگرچه با وجود تصعید
اجزاء حرارت است لیکن [illegible] تا اینجا آن حرارت قاصره زوال می پذیرد و بجای خود باصل طبع
خویش رجوع میکند [illegible]
[illegible] برودت در این درجه [illegible] نقصان برودت هوا [illegible]
بیت بواسطه [illegible] اجزاء بارده [illegible] محسوس میشود بنابر منع کردن ابر
نزول بخار باز و را فایده اگر گویند بخار لطیف است [illegible] طبقه [illegible] باشد
گوییم اگرچه [illegible] بخار اثقل است لیکن اجزاء ارضیه که در دخان است بنابر یبوست [illegible]

می فطت میکند اجزاء متصعده ناریه که در دولت بخلاف بخار که اجزاء مائیه او بنا بر رطوبت امساک اجزای
ناریه انبدست نمیتواند کرد لهذا دخان بسبب بقای قاعل صعود بیشتر میکند و طبقه چهارم از زمهریر
تا سطح ما و ارض است و این احوال بحسب حرارت منعکسه و بخار مستقر که در حرارت و برودت
مختلف است چنانچه مرئی است در روز و شب و سرما و گرما و در هوا صاف و منغیم و قوی ترین اسباب
بسخونت این هوا حرارت انعکاسیه است لهذا هر چند که از زمین بالاتر رویم و حال آنکه آفتاب
بسمت الراس باشد برودت بیشتر محسوس خواهد شد و ازین جهت است که در مواضع مرتفعه حرارت
کمتر محسوس میشود و لقلة وصول حرارة الانعکاسیة الیه و پوشیده نماند که از برای انعکاس بدون
ممانع نفوذ نور صورت نمی بندد پس ازین ارکان قابل انعکاس نیست مگر ارض و مار لا کمال
کثیفان و از آنکه ارض کثیف تر است جهة انعکاس قابلتر است از آن است که بسبب حرارت
آفتاب آنقدر که زمین گرم میشود و آب نمیشود اگر ممنوع باشد در محلش و آب و زمین با وجود آنکه
بارد اند لیکن بواسطه از حرارت انعکاسیه برودت ایشان کما حقه ظاهر نیست لهذا اگر آب را
از موضعش برد آرند و در هوا آویزند سرد تر مینماید نسبت به آنکه بعد بواسطه زوال سبب حرارت
و تمیل آب بر طبیعت خود و مسافتی که حرارت انعکاسیه تا آنجا میرسد هفده فرسخ است از
زمین بجانب بالا و بعضی گویند طبقه دخانی مماس کره نار است و طبقه مذکور در اندک مسافت
منقطع شده و رقیق است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه بخاریه که زمهریر باشد و
تحت او طبقه انعکاسیه و بعضی هوا را سه طبقه دارند و خاکیه را از کرهٔ نار شمارند و گویند که نار
دو طبقه است یکی بسیط و دیگر ما تحت او است مرکب از دخنه مرتفعه است و حدوث شهب و ذوذنب در اینجا
است والله اعلم اما دلیل بر برودت آب تاثیر جرم او است و ادراک آن بحس هست یا زیاده برودت او
در غایت است زیرا که بمحسوس عنصری سرد تر از آن محسوس نمیشود اما دلیل بر رطوبت او سهولت قبول
او است مر اشکال را و بوشیدن نماند که آب بالطبع جامد میباشد لیکن با دنی سبب که بود میرساز
حرارت آفتاب خلع جمود مینماید و قبول تفرق و اشکال بسهولت میکند ازین جهت او را رطب گویند

زیرا که رطوبت همچنانکه اطلاق میکنند بر جسمی که قابل اتصال و انفصال و تشکل است بسهولت
بالطبع بر جسمی که اگر چه بالطبع متماسک است لیکن با دنی سبب قابل سهولت اتصال و انفصال
و تشکل میشود نیز اطلاق میکنند هوا از قسم اول است و آب از قسم ثانی کذا قال الشیخ فی الشفاء
ظاهر است که اگر آب بالطبع جامد نمی بود نزد زوال قاسر که مانع جمود است جمود در آب ظهور
نمی نمود و بستن آب در کرهٔ زمهریر و هنگام سرما در شهرهای کثیر البرودت موید این قول است ثابت شد
که برودت آب قوی است از برودت دیگر عناصر و برودت هوا و لیست پس لطافت آب که برد
علت او است عنصر دیگر بسبب تبرد او الیه نمیتواند شد و نیست این لطافت مگر بواسطه تمیل آب
بر طبیعت خود و ثبت انه بالطبع جامد لا سائل این دقیقه ایست لازم المعرفة که بیان
او نا گزیر است و از جودت آب که گفته شد میوست او لازم نمیشود زیرا که یابس نیست که هر گز
به هیچ وجه قبول اتصال و تفرق و تشکل بسهولت نتواند کرد ما دام که بسیط است و آب بسیط باید که
حرارت سهل القبول میشود پس رطب باشد نه یابس و آب طبعی شیرین است و شوری که در آب بحر
محسوس میشود بسبب امتزاج اجزاء ارضیه است شیرینی آب باران و شیرینی بخار آب شور که گفته شد
موید این مذهب است که چون بخار آب از اجزاء کثیفه ارضیه مفارق میشود بطبیعت و فطرة اصلیه خود
رجوع مینماید و حکمت در شوری دریای شور آنست که تا فرط او گرم و خشک باشد و بعید از عفونت بود
قلم و اگر چنان بودی دریای عالم را لازم بودی زیرا که رطوبت جسم کثیف ماده عفونت است
تقاضای آب طبعی آنست که بر جمیع اجزاء زمین محیط باشد و حایل میان هوا و زمین لیکن
بعض زمین جهت ظهور مرکبات ضرورت بود خالق الخلق حیاة لکنونت تا آب در بعض اجزای
زمین در آمد و زمین از آن جهت مکشوف شد و حیات آن بر کرو اکب تاثیر بخشیده است که بقوای
خود بعض عنصر را گرم میکند و بدان سبب عنصر متبخر یا متدخن میشود هر گاه بعض اجزای
ارض گرم شود و متصاعد گردد و دخان شده آنقدر از اجزای زمین کاواک میماند زیرا که زمین سیال
نیست تا جبر نقصان آن کند و از آنکه آب طالب جهت مرکز است بالطبع بر آن جای خالیه میدارد

در روی زمین مماس هوا میگردد و جهت ظهور هوا الیه ثلثه وتخصیص کثیف بعضها بجهه غایت
فاما الارض والمسرة اوست وکره ارض چون مختلف الاجزا است فی الارتفاع والانخفاض
که عند غوص آب در روی آنچه مرتفع است پدید آید زیرا که آب میل وی الی السفل است نزد انخفاض
بعض اجزایش بسبب مداخل در زمین انخفاض در کل او واقع میشود مثلا کلوخ خشک را هموار
آب قلیل المقدار که از هر جانب کلوخ محیط تواند شد منهم آب زیر کلوخ تداخل خواهد نمود پس آنچه
از اجزاء کلوخ مرتفع است مکشوف خواهد شد و گمان نشود که نفوذ آب در جمیع اجزاء ارض است زیرا که
آب طالب غایت مرکز نیست و تاثیرات [illegible] کواکب [illegible] نزول مرکز واصل میشود تا العلة
هر دو ر کمقدار نفوذ آب لازم آید و از آنکه [illegible] بعضی [illegible] تاثیرات
است [illegible] نقصان واقع میشود از تبخر و تدخن بور و و بیرایش عنصر آخر آب که
میبد راید بتدریج مستحیل بارض میگردد و باز چون در اجزاء ارض بسبب تدخن تخلخل می افتد دیگر
آب در آنجا می در آید همچنین استحالات در عناصر تا بقای عالم باقی است اما دلیل بر برودت ارض
کثافت است از آنکه در وسط هوا واقع شده زیرا که فرو ترین هوا ضیع از دایره آسمان مرکز
است پس آنچه ثقیل است بالطبع باید که بمرکز راجع باشد زیرا که نسبت او بجمیع اجزاء دایره کره
متساوی است و چون این محقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نماند با آنکه گفته اند
[illegible] آسمان از هر طرف در وقع زمین است بامجاذبه او از هر طرف [illegible]
[illegible] الارض فی الوسط [illegible] دلیل [illegible] قبول [illegible]
[illegible] انفصال و تشکل باسهولت [illegible] که یبوست او [illegible]
کند [illegible] آب زیرا که یبوست [illegible] از کیفیت انفعالیه است و برای احساس فعل از
[illegible] و الانفعال [illegible] لازم [illegible] احساس انفعال من المحسوس [illegible]
در [illegible] که می یابد [illegible] یابس [illegible] احساس او است [illegible] برای آن
که شی یابس قبول [illegible] میکند پس حکم میکند عقل بر بودن آن چیز یابس وکذلک رطوبت آب

نیز مدرک بلمس میشود دلالت که از مس او معلوم می شود بنا بر کثافت قوام اوست که چون جرم
او محسوس است ببرودت قبول نمیکند در هر چیز را در خود بسهولت حکم میکند عقل بر آنکه رطب است
بخلاف حرارت و برودت که از کیفیات فاعلیه اند و بالذات محسوس میشوند بلمس فایده خرد رید
آنچه گفته شد از بودن ارض در وسط کره و بقیه افلاک و عناصر بنا بر تجویز عقل حکمات لیکن در شرع بعض
خلاف این ظاهر میشود و ما فی الشرع فهو حق زیرا که اقوال حکما بنا بر استدلال است و استدلال را
استقلال نیست مولوی روم علیه الرحمة فرموده بیت پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت
بی تمکین بود انتباه نفع نار در کائنات تلطیف و تنضیج است و نفع هوا در همه جسمها و کسر
برودت آب و زمین و نفع هوا در کائنات تخلخل اجسام است و کثرت آن و جز آن و نفع
آب در کائنات آنست که دیگر ارکان بدو قابل هیئت شوند و نفع زمین در کائنات آنست که
هر چیز بدو استوار گردد و استمساک هیئت نماید واما الامزجة فنقول ان الارکان اذا
تصغرت اجزاؤها و تماست لیکن فراجها پس میگوئیم بدرستی که ارکان هرگاه که متصغر گردد
میشود اجزای او با یکدیگر مس میکنند فعل بعضها فی بعض بقواها المتضادة اثر میکنند بعض
از آن در بعض دیگر بقوتهای متضاده و کسر کل واحد منها سورة کیفیة الآخر و میشکند هر واحد
از ارکان غلبه کیفیت دیگر را فاذا انتهی الفعل والانفعال منها الی حد ما پس هرگاه
منتهی میشود تاثیر و تاثر ارکان بسوی حدی حدث لذلک المرکب کیفیة متشابهة فی
اجزائه هی المزاج حاصل میشود در آن مرکب کیفیتی متشابه در [illegible] اجزایش و آن مزاج است
و مزاج مصدر است چون ممازجه که از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت ممزوجه که حاصل گشته بسبب
ممزوج [illegible] و اگر حدوث مزاج موقوف است بر امتزاج عناصر [illegible] امتزاج موقوف است بر
فعل و انفعال [illegible] و عناصر اجسام اند و هر جسم را ماده و صورت لازم است و کیفیت عارض اوست بسبب ماده
جسم را بالقوه ابخوت و بسبب صورت بالفعل اختلاف [illegible] علما در آنکه از این جسم فعل و
انفعال بکدام منسوب است چنانچه مشروحا گفته آید سه قول قول اول آنکه هر واحد از کیفیات فعل

میکند و در ضد خود منفعل می شود و ضد او از آن مثلا حرارت و برودت از حیثیت برودت و حرارت
و رطوبت و یبوست از محلیند و یبوست و رطوبت و مشهور در اطبا همین است و چون بالا مذکور
شده که رطوبت و یبوست کیفیات انفعالیه اند و در اینجا فعل نیز بدانها نسبت گشته زیرا که اثر آن
که فعل است در رطوبت و یبوست نیز متحقق است میانها تخالف واقع می شود و بدین قول در دفع دی
چیز گفته اند یکی آنکه مراد از انفعالیه آنهاست که آنها در حرارت و برودت فعل نمیکنند نه آنکه
در ضد خود فعل نمیکنند مثلا یبوست که ضد رطوبت است در یکدیگر فعل و انفعال دارند لیکن در حرارت
و برودت فعل از آنها نیست اما منفعل از آنها میشود بخلاف حرارت و برودت که هم در ضد خود فعل
و انفعال دارند و هم در رطوبت و یبوست فعل میکنند پس چون جهت انفعال در این دو کیفیت عام و فعل
است و جهت فعل خاص شیهها بکیفیات انفعالیات گردیدند دوجه آخر آنکه اگرچه از رطوبت و یبوست
نیز فعل در ضد و غیر ضد متحقق است لیکن ازانکه فعل بتوسط حرارت و برودت اظهر است و انفعال
بتوسط رطوبت و یبوست اظهر است بنا بر کثرت ظهور فعل در اولین و انفعال در آخرین اولین را
بفاعلیه و اینها را بانفعالیه میخوانند والامر فی الحقیقة هر وجه از کیفیات اربعه هم فاعل است و هم منفعل
هذا کله علی رای من قال بهذا القول و در ابطال این قول از امام رازی آورده اند که این قول از
دو چیز خالی نیست یا آنکه آن کیفیت از ضد خود مقدم باشد بر آنکه ضد خود و این محال است زیرا که
چون چیزی فعل از آنکه در کسر نتوانست کرد و حال آنکه پیش از مکسور شدن قوی بود پس بعد از آنکه
مکسور شده ... و یا آنکه فعل و انفعال که عبارت از کسر و انکسار است از هر دو ضد
... در یک وقت این نیز محال است زیرا که کسر مستلزم غالبیت است و انکسار مستلزم
مغلوبیت و در یک وقت ... در وقت واحد از جهت واحد ... است و درین
ابطال ... است و سورة کیفیت منفعل و ... فعل و انفعال
... خواه فعل و انفعال معا گشود و خواه ...
بودن سورة و غلبه کیفیت مغایر نفس کیفیت بدین حیثیت که ... فعل بنفس کیفیت کنند و

اسناد انفعال بالاستقلال بسورة و غلبه او نماید خوض تمام در کار است تا از غموض او آگاهی
شود قول دویم آنکه فاعل صورت نوعیه باشد بتوسط کیفیت و منفعل ماده بتوسط کیفیت و این
مذهب حکماست و در تحقیق این قول گفته اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت و ماده و کیفیت و صورت
بالذات فاعل است و ماده خود و ماده منفعل و ثمره فعل و انفعال اینها حدوث کیفیتی است از
کیفیات و در آن جسم از آنست که هیچ جسمی بی کیفیت نیست پس ماده که بالذات شایستگی انفعال
دارد فاعل نمیتواند شد لان المنفعل لا یکون فاعلا و اما کیفیت از دو حال بیرون نیست یا لحوق
او جسم را بسبب صورت است یعنی صورت مبدء اوست چون حرارت آتش را و برودت آب را
یا بسبب ماده است یعنی بماده تعلق دارد چون رطوبت آب را و یبوست آتش را آنچه بصورت تعلق دارد
چون صورت فاعل است او نیز فاعل است و آنچه بماده تعلق دارد چون ماده منفعل است او نیز منفعل
است از آنست که حرارت و برودت را کیفیتان فاعلتان گویند و رطوبت و یبوست را کیفیتان
منفعلتان و این کیفیات فقط باعث اتمام فعل و انفعال مذکور نمیتواند شد به علتی که در ابطال
قول اول از امام مذکور شده لیکن بسورت و غلبه کیفیات منکسر میشود پس وجود کاسر لازم آمد
و چون مغایرت بین کاسر و منکسر شرط است ... در جسم چیزی برای کاسر بودن نمانده مگر صورت
بالضرورة واجب آمد که فعل را بآن اسناد کنیم و از آنکه اثر او در ماده دیگر بالذات متعدی نمیتواند
شد کیفیت را که آن کیفیت متعلق است واسطه گردانیم پس متحقق شد که صورت عنصری ماده عنصر
آخر را مستحیل میسازد بسوی کیفیت خود و سورت کیفیت آن عنصر منکسر میگردد و از آنکه ...
بعضی علمای اعلام چون شیخ و جز آن اسناد تفاعل بکیفیات واقع است کلام مذکور را قابل تاویل
تاویل میکنند که مراد از تفاعل کیفیات تفاعل مبادی کیفیات است و لیکن چون نزد اطبا ...
کیفیات که عبارت است از صور و معلوم نیست بحس ظاهر ... غیر ممکن بالضرور تفاعل
را بکیفیات ظاهر اند و محسوس منسوب ساخته اند ... مقصود مبادی آنهاست یعنی
مائیة صورت آبست و ناریت صورت نار و اما برودت ماء و رطوبت او و حرارت نار و یبوست او اعراض

اند که لاحق میشود جسم ماء و نار را و مسمی بکیفیت اند و برین قول دوم که مذهب حکماست دو اعتراض کرده اند
یکی آنکه چون ثابت شد که صورت فعل نمیکند در غیر ماده خود مگر بتوسط کیفیت و ماده منفعل نمیشود مگر در کیفیتی که
اوراست پس در هر صورت لازم آمد که اسناد فعل و انفعال بکیفیت باشد و هذا خلف و در دفع اعتراض
گفته اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده و هرگاه که فعل و انفعال را اعتبار
مختلف بود تحقق آنها در یک چیز ممنوع نباشد و بعضی گفته اند که فاعل صورت است بواسطه نفس کیفیت و
منفعل ماده است در صورت کیفیت نه در نفس کیفیت فاختلف الاعتباران دوم آنکه هرگاه که آب گرم را
بآب سرد می آمیزند معتدل می شود و این فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب واحد است
نه مختلف زیرا که از تجزی جسم کثرت نوعیت خصوصیت مختلف صورت او واقع نمیشود پس ... فعل
بکیفیات متحقق باشد و در دفع این اعتراض گفته اند می توانند که صورت ... باشد و صورت ...
را که قبل از گرم شدن داشت و از آنکه اجسام در صورت جسمیه با هم متفق اند و تخالف نیست مگر در صورت نوعیه
و حکم بر تخالف نوع نمیتوان کرد مگر باعتبار کیفیات خواه تغیر در یک کیفیت باشد یا در دو کیفیت پس هرگاه
که آب سرد گرم شود اگرچه در رطوبت تفاوت نیست اما در حرارت تفاوت افتاده لاجرم ... او
مستحیل الصورت دیگر شود اما ... قدیم ... مفقود نیست زیرا که در ابقاء
صورت نوعیه شکل مخصوصه مدخل ندارد مثل اگر گندم را دقیق کنند صورت متخالف نمیشود با وجود
آنکه شکل حبوبی باطل شده و این نیست مگر بواسطه عدم تغیر کیفیت فثبت ان تغیر الکیفیة مستلزم
... الصورت ولا مدخل لبقاء البنیة المخصوصة و بقائها فیه اما آنچه از کلام شیخ معلوم میشود
... ابطال این ... دفع اعتراض است چنانچه در شفا گفته که ان الماء علیه لتسخین ...
... باستعداده بالفعل لقبول کیفیة ... و حفظها و این کلام صریح الدلالت ...
صورت نوعیه ... صاحب نفیس گفته که ... کیفیة
بسیط قیاس نتوان کرد زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت می باشد لهذا از بطلان کیفیت بسیط
بطلان صورت او می افتد اما بطلان صورت را بطلان کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که ...

صورت تابع کیفیت است لهذا ابطلان کیفیت مرکب را ابطلان صورت لازم است ... این ...
قول الشیخ است لان الماء البسیط فسخنه لا یبطل صورته قول سوم آنکه کیفیت فاعل باشد و ماده
منفعل و مختار بعضی متاخرین همین است و دلیل برین آورده اند که تسخین آب گرم مثلا که مشهود میشود
بوجهی است و تسخین بجز مستحیل صورت نبود و متحقق گشته که آب گرم بر صورت نوعیه خود است که مائیه است و
... لا تسخین پس ثابت شد که فاعل تسخین کیفیت باشد و چون کیفیت عارضه فاعل نمیتواند شد کیفیت ...
بطریق اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمیشود و بالضرور ماده باید که منفعل باشد فثبت ان الکیفیة
فاعلة و المادة منفعلة فی امتزاج العناصر و بعضی این قول را انکار میکنند و میگویند که فاعل در اینجا صورت
مائیه است بتوسط کیفیت عرضیه و برین ... که صورت هر عنصر فعل میکند در ماده خود و بالذات و در ماده غیر
خود بواسطه کیفیت خواه کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه و در دفع این اعتراض گفته اند که برین تقدیر لازم می
آید که صورت آب گرم مبرد باشد ماده خود را بالذات و مسخن بود ماده غیر را بکیفیت عرضیه و هذا باطل بالبداهة
لاستلزام اقتضاء الطبیعة الواحدة فی ان واحد امرین متنافیین فایده در تشابه بودن مزاج
در اجزای مرکب توجیه کرده اند یکی آنکه مراد از این تشابه در حس است یعنی اگرچه قائم بجزء ناری
حرارت است و قائم بجزء مائی برودت لیکن ظاهر نمیشود در ممتزج تفاوت میان آنها در حس مانند سکنجبین
که مرکب است از عسل و خل که هرچند حلاوت قائم بعسل است و حموضت بخل اما از مجموع کیفیتی احساس ...
... در اجزاء ممتزج فی الحقیقت است یعنی که حاصل عناصر ... کیفیات متعدده متضاده ...
کیفیت واحده که متوسط است میان کیفیات متضاده پس کرده اند سوم آنکه مراد ...
... است یعنی که کیفیت مزاجیه حادثه از ترکیب که متوسط است ... بین الکیفیات ...
... جزء ناری ... نوع ...
که جزء ناری ... منسوب ... آنکه بود و جزء مائی ...
پس کیفیت مزاجیه قائم است بیکی از اجزاء مرکب ... قائم بهر یک است ...
...

متعدد و قس علیهما الهواء و الارض حاصل آنکه از امتزاج عناصر اربعه و تفاعل کیفیات ایشان کیفیتی
متحصل گشته که بنوعی هر واحد از کیفیات اجزای مرکب تنها بوده و ازین ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان
باقی است و حدوث صورت و کیفیت متشابهه در اجزای مرکب مبطل آن نمی‌شود که چون جسم را در قرع انبیق مقطر
سازیم اجزا از ارکان عناصر از روی تمیز مباین یافته اعلی صورها اجزای مائی و ارضی خود ظاهر الدلالة اند از ارضی
و مائی و اجزای بخاری بر هوا که لک بنار نیز لیتصاعد هوا و آنچه بعضی گفته اند به بطلان صور عناصر در مرکب باطل
است لما علمت و فایده تقیید قول به توسط ما حجت آنست که تا سایر امزجه دران داخل باشند لان الحار
اذا کان عشرة اجزاء و البارد خمسة کانت الکیفیة امیل الی الحرارة فلا یکون متوسطا علی الاطلاق
تنبیه اگر قایلی گوید که حد مزاج نقض می‌یابد از الوان و طعوم و روایح حادثه در ممتزج زیرا که همچنانکه
بر مزاج صادق می‌آید که کیفیتی است که حادث میشود در ممتزج از تفاعل کیفیات و متشابهی باشد در
اجزاء آن مرکب کذلک بر الوان و غیره نیز صادق می‌آید زیرا که کیفیتی است حادث از تفاعل کیفیات علی الوجه
المذکور جواب آنست که این کیفیات از تفاعل مذکور حادث نمیشود بلکه از صورتی که حادث میشود
بعد مزاج که حادث میشود از تفاعل مذکور بلا واسطه فافترقا ثم لم یرد النقض و ینقسم ای ینقسم
المزاج الی ما یکون معتدلا بالحقیقة و هو ان یکون المقادیر من الکیفیات المتضادة فی
الممتزج متساویة و یسمی معتدلا بالحقیقة و منقسم میشود مزاج بحسب قسمت عقلی یعنی باعتبار
تجویز عقل نه باعتبار وجود او در خارج بسوی چیزی که معتدل بالحقیقة است و او آنست که مقادیر
کیفیات متضاده در مرکب متساوی باشد و این را مزاج معتدل بالحقیقة نامند و الی ما یکون خارجا
عن الاعتدال الحقیقی و منقسم میشود بسوی چیزی که خارج است از اعتدال حقیقی لکن القسم الاول
[illegible] ان یوجد [illegible] معتدل حقیقی از آنجا است که ممکن نیست [illegible]
[illegible] خارج [illegible] الاعتدال الحقیقی
[illegible] یافته می‌شود از امزجه اجزاء نیست که او خارج از اعتدال حقیقی است فایده مزاج
یا معتدل است یا غیر معتدل از روی حقیقت اما معتدل آنست که در ممتزج کیفیات اربعه یعنی حرارت [illegible]

و برودت و رطوبت و یبوست برابر باشند بروجهی که هیولی عناصر که حامل کیفیات اند بسوی آنکه
آنها متساوی باشند و ظاهر است که این صورت نخواهد بست مگر آنجا که قوی یعنی صور نوعیه متساوی
باشند لانها هی المقتضیة للآثار التی منها المیل و این مستلزم آنست که عناصر متساوی باشند از
روی کمیت بحسب حجم و از روی کیفیت نیز بحسب شدت و ضعف زیرا که هرگاه که مقادیر اجرام عناصر
متساوی خواهد بود از روی حجم طبایع وی که مقتضی آثار است نیز متکافی و برابر خواهد بود و هرگاه
که مختلف خواهد بود غالب و در حجم غالب در میل خواهد بود لا محاله زیرا که جسم محل است و صور حال در جسم [illegible]
او صورت نیز متجزی میگردد پس اختلاف صور در اقتضای میل با اختلاف کمیت اجسام است [illegible]
صور متناسب و قید حجم در کمیت اجسام بنا بر آنست که نار و هوا ضعیف اند تقدیر وزن و ران شوند
گرد بالجمله معتدل حقیقی که مذکور شد وجود او در خارج ممتنع است و دلیل بر امتناع وی آنست که [illegible]
متساوی فی الصور از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه مجتمع باشد او را قاسری که جمع کند عناصر را اما تحلیل
یا نکند [illegible] آنها و ظاهر است که درین صورت ترکیب حاصل نمیتواند شد زیرا که عناصر بالطبع مایل به متفرق
و احیاز خود اند و اگر مایل باحیاز جانب [illegible] لازم می‌آید که مطلوب بالطبع متروک بالطبع باشد و هو
محال دوم آنکه باشد مر او را قاسری که مانع تشتیت اجزا او بود و این نیز غیر ممکن بود زیرا که قاسر
مرکب را در یکی مکان از بسایط خواهد داشت یا در مکان دیگر و مکان دیگر خود تحت اسما موجود
غیر مکان بسایط لان الخلاء محال و لا بسیط غیر هذه الاربعة و اختصاص قاسر او را در مکان بسایط
مستلزم ترجیح است بلا مرجح لازم نیاید که وی قاسری که بالطبع مایل بمکان خواهد بود [illegible]
الجسم [illegible] باشد زیرا که اقتضای مکان معین خاصه طبیعت جسم است و چون قاسر [illegible]
[illegible] که در جسم مختلف [illegible] مقتضی باشد [illegible]
یا بسیط خواهد بود یا مرکب اگر بسیط است البته خارج از عناصر اربعه خواهد بود و هو محال [illegible]
و اگر مرکب است این نیز محتاج بقاسر خواهد بود و منتهی به تسلسل [illegible] شد [illegible] معتدل
الحقیقی لا یوجد فی الخارج [illegible] غیر معتدل یعنی خارج از اعتدال حقیقی نیز بر [illegible] قسم است [illegible]

معتدل بالفرض دوم خارج از اعتدال مفروضه و این هر دو موجود در خارج اند چنانچه گفته آید و ینقسم الی
ما یسمیه الاطباء معتدلاً بالفرض و منقسم میشود مزاج ثانی بسوی چیزی که می نامند او را اطبا
معتدل بالفرض و اطلاق اعتدال برین بنابر اشتقاق اوست از عدل در قسمت و الا فی الحقیقت
یعنی نگاه فی نفسه غیر معتدل است و هو ان یکون للموضوع ما ینبغی من المزاج و هو اصلح الامزجة له و او
آنست که باشد موضوع را از نوع مزاجی که او بهترین امزجه باشد در حق ممتزج و عامست که موضوع
بدن باشد تمام یا عضوی از آن که حاصل است وردی و مراد از بهترین امزجه آنست که هر
مرکبی بحسب تقاضای حال او حاصل شود از عناصر بحسب کمیات و کیفیات آنها قدری که لایق مزاج
آن مرکب بود و باعث تکمیل فعلی که از آن مرکب مطلوب باشد مثلاً اسد که مقصود از آن شجاعت
است از وی باید حرارتی که موجب آن باشد در وی ضروریست و این را اعتدال اسدی گویند
و کذلک ارنب که مستحق خوف و نامردیست زیادتی برودتی که موجب وی باشد در آن لازم
است و این را اعتدال ارنبی گویند و قس علیه غیرهما و الی ما یکون خارجاً عن هذه الاعتدال و
منقسم میشود بسوی چیزی که خارجست ازین اعتدال مفروضه و المعتدل بهذا المعنی یتوجه الیه
بحسب من الاعتبارات و معتدل باین معنی یعنی معتدل مفروضه عارض میشود او را هشت
وجوه از اعتبار احدها المعتدل النوعی بالقیاس الی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی
یحصل للانسان مثلاً بالقیاس الی سائر الحیوانات یکی از آن معتدل نوعی است بقیاس
بسوی هرچه خارجست از نوع و او مزاجی است که حاصل است انسان را از اختلاط بسایر موجودات و
... است که مزاج انسان وسط ظهور آثار نفسانی و روی افضل است از دیگر مرکبات و این دلیل
اعتدال اوست نسبت بدیگران و الثانی المعتدل النوعی بالقیاس الی ما هو داخل فی نوعه
و هو المزاج الذی یحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان دوم از آن معتدل نوعی است
نظر بسوی چیزی که او داخل است در نوع وی و آن مزاجی است که حاصل است مر اعدل شخص را از اشخاص
نوع انسان باید دانست که اعتدال نوعی که قیاس بخارجست محتاج است بسوی آن اعتدال نوعی در وجود

حاصل می شود مر هر فرد را از افراد وی علی تفاوت مراتبه و اعتدال نوعی که قیاس بداخل است
محتاجست بسوی احد نوع در ایجاد کمالات خود و این حاصل نمیشود مگر کسی را که واقع است در حاق
وسط تفصیلش آنست که اعتدال مزاج انسانی عرض فراخ دارد و او را دو طرف است و هر
طرف را حدیست که اگر انسان از آن حد تفاوت و تجاوز کند من حیث المزاج از مزاج انسانی خارج
شود و میان دو طرف وجود وسط حقیقی که از احاق وسط گویند ضروریست و این وسط نسبت
بانچه مایل بطرفست معتدل باشد و آنچه میل بطرف دارد نسبت باین وسط معتدل نباشد
و بعد از اعتدال و قرب بان بحسب دوری و نزدیکی ازین وسطست پس هر انسان که مزاج او در
وسطست معتدل ترست نظر بدانچه غیر اوست و داخلست در نوعش و کذلک آنچه قریب
بوسطست معتدل است نسبت بانچه میل بطرف دارد اما مقصود و مراد از اعتدال نوعی قیاس
بداخل معتدل ترست الثالث المعتدل الصنفی بالقیاس الی ما هو خارج عن صنفه و هو المزاج
الذی یحصل لسکان اقلیم من الاقالیم سیوم از آن معتدل صنفی است قیاس بانچه او خارجست از صنفش
و آن مزاجیست که او حاصل است مر باشندگان اقلیمی از اقالیم را یعنی طایفه در نوع ممتاز باشند از
غیر خود که داخل است در نوع مثلاً مزاجی که مر هر شخص را از اشخاص هند است لایق است او
را من حیث انه هندی از مزاج حبشی و جز آن از اصناف که داخل اند در نوعش حتی ...
مخصوص بصنف اوست خارج شود از آن صنف نباشد الرابع المعتدل الصنفی بالقیاس
الی ما هو داخل فی صنفه و هو المزاج الذی یحصل لاعدل شخص من اشخاص صنف ... چهارم
از آن معتدل صنفی است قیاس بانچه او داخل است در صنف او و آن مزاجیست که حاصل است مر معتدل
ترین شخصی را از اشخاص صنف معین و مراد ازین اعتدال نوعی نظر بداخل گفته شد از انسان
... ما بین طرفین دو وسط حقیقی بینهما و در اینجا نیز ... باید گفت ... هر که از
اشخاص صنف معین در حاق وسط است او معتدل ترست نسبت بدیگر اشخاص که داخل در صنف وی
باشند الخامس اعتدال نوعی بود یا صنفی از هر وجه بیرون نیست یکی آنکه نفس اعتدال که بسبب او از غیر ...

ممتاز باشد ملحوظ بود و کاملاً کان ذلک الاعتدال او ناقصاً و اینست مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر
بخارج دویم آنکه تمام اعتدال که بسبب او کمال در نوع یا صنف متحقق شود ملحوظ بود و این صورت نمی
بندد مگر بقیاس به داخلش تا نظر با فرادی که واقع در وسط اند تمامی اعتدال در نوع یا صنف
ثابت شود و اینست مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر بداخل چون مبتدیان را ملکه متوسط را
این مبحث اعتدال نمایند تنگ مدارک میشد درین مختصر مفصل مرقوم گشته تا هیچ شبهه نماند و یکی را
بدیگری اشتباه نیفتد **الخامس المعتدل الشخصی بالقیاس الی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی**
یحصل لشخص معین بالقیاس الی شخص آخر حتی یکون موجوداً صحیحاً پنجم از ان معتدل شخصی است قیاس
بدانچه او بیرونست از ان شخص و ان آن مزاجیست که حاصل میشود شخصی معین را تا آنکه میباشد
یعنی شخصی موجود صحیح حاصل آنکه فردی معین را از صنفی قیاس کنیم به افراد دیگر هم از صنف او
پس این فرد را بهتر و صحیح تر یابیم نسبت به بعض افراد آن صنف اگرچه نظر ببعض دیگر غیر معتدل باشد
وازین معلوم شود که مزاج این شخص من حیث هو شخص لا یتغیر است مر این شخص را از خرچه بعض
اشخاص که از صنف اویند **السادس المعتدل الشخصی بالقیاس الی احواله فی نفسه و هو المزاج الذی**
اذا حصل لشخص کان علی افضل ما ینبغی ان یکون علیه ششم از ان معتدل شخصی است قیاس
باحوال او در نفسش و آن مزاجیست که هر گاه حاصل شود مر شخصی را باشد بر بهترین حالتی که سزاوار
باشد بودن او بران حالت حاصل آنکه شخصی که متصف است باعتدالی نسبت بدیگر اشخاص احوال
او نظر بعضی دیگر متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات که غیر افضل است قیاس میکنیم از اعتدال
مجانیم اینست مراد از اعتدال شخصی قیاس بداخل **السابع المعتدل العضوی بالقیاس الی غیره**
و هو المزاج الذی یجب ان یکون لنوع کل عضو من الاعضاء یخالف به غیره هفتم ازین معتدل
عضوی است قیاس بغیر او و ان مزاجیست که واجبست بودن او مر نوع هر عضو را از اعضا
تا ممتاز و مخالف شود از ان عضو بسبب ان مزاج مخصوصه غیر خود را و این چنان باشد که اعضا را با یکدیگر
قیاس کنند مزاج بعضی اندام نظر با اندام دیگر معتدل باشد مثلا اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشند

ورطوبت

ورطوبت او از همه اعضا بیشتر بود و این مزاج اگرچه در حق دماغ معتدل است اما چون جلد را با دماغ قیاس
کنیم جلد معتدل تر باشد زیرا که کیفیات اربعه در جلد اقرب باعتدال است چنانچه در باب اعضا گفته آید
الثامن المعتدل العضوی بالقیاس الی احواله فی نفسه و هو المزاج الذی اذا حصل للعضو کان
علی افضل ما ینبغی ان یکون علیه هشتم از ان معتدل عضویست قیاس باحوال او در نفس و آن مزاجی است
که چون حاصل در عضو باشد آن عضو بر بهترین حالات که سزاوارست بودن آن عضو بران حالت
وظاهرست که مزاج هر عضو که در بهترین حالها او موجودست لایق تر است او را از مزاج دیگر
احوال وی اینست مراد از اعتدال عضوی نظر بداخل **و اما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح**
الاطباء فینقسم الی ثمانیة اقسام اما خارج از اعتدال مفروض بطور اصطلاح طبیبان منقسم
میشود به هشت قسم **لانه اما ان یکون احر مما ینبغی** زیرا که بدرستی یا اینست که غیر معتدل
مذکوره باشد گرمتر از آنکه می باید یعنی نسبت بحال معتدل مفروضه گرمی در وی زیاده تر بود
او ابرد منه یا سردتر از ان باشد **او ارطب منه** یا تر تر از ان باشد **او ایبس منه** یا
خشک تر از ان باشد **او احر و ارطب منه** یا گرمتر و ترتر از ان باشد یعنی در دو کیفیت زیاده
بود **او احر و ایبس منه** یا گرمتر و خشک تر از ان باشد **او ابرد و ارطب منه** یا سردتر و ترتر از ان باشد
او ابرد و ایبس منه یا سردتر و خشکتر از ان باشد **فایده** مزاجی که خارجست از اعتدال
مفروضه منحصر است در هشت قسم زیرا که خروج از ان متحقق نمی شود مگر بزیادتی کیفیتی از کیفیات
و کیفیات خود چهار اند پس اگر خروج در یک کیفیت است لازم از امزجه مذکوره [illegible] چهار قسم
[illegible] خروج در زیاده از یک کیفیت است لازم است که در دو کیفیت باشد که غیر متضاد اند زیرا که اجتماع [illegible]
[illegible] پس این نیز منحصر در چهار قسم است [illegible] خورده شده و این [illegible]
که غیر معتدل هشت قسم است چهار از ان مفرد است چهار از ان مرکب **تنبیه** بدان آنکه لفظ معتدل را
اصطلاح اطبا در چند جا اطلاق می یابند یکی آنجا که کیفیات متضاده برابر باشند از ان معتدل حقیقی
گویند و گفته شد و لا وجود له دوم آنجا که داده شود هر مرکب را مزاجی که از ان بهتر باشد و این مستحق

است از اعتدال در قسمت چنانچه ضبط یافت و از اینجاست که گفته می شود در هر نوعی که مزاج او در تحت او معتدل
است سیوم الی آخره ویب است باعتدال حقیقی چنانچه گفته می شود که جلد اعدل اعضاست و چهارم آنکه
چون وارد بر بدن شود و از حرارت بدن منفعل گردد اثر نکند در وی باحداث کیفیتی زاید بدانچه انسان راست
چنانچه گفته می شود که فلان دوا معتدل است بهمین اینجا که محتاج نکند انسان را بسوی پوشش یا ترویح معتدل
چنانچه گفته می شود که خط استوا و زمان ربیع معتدل اند ابدان معتدل مزاجان منفعل نمیگردند از حرارت
و برودت یا غیر هما تا محتاج بدثار یا ترویح شوند پنجم آنکه همچنانکه احساس حرارت از وی میشود
احساس برودت نیز شود چنانچه گفته می شود که زمان خریف معتدل است زیرا که بدن در وی
همچنانکه از حرارت منفعل میشود از برودت نیز منفعل میگردد **الفصل الثاني في الاخلاط** فصل دوم
تمامیست در بیان اخلاط و اخلاط جمع خلط است **والخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء
أولاً** و خلط جسمی است رطب بالفعل که قابل سیلان است و مستحیل میگردد بسوی وی غذا در اول
استحاله یعنی چیزی مأکول که وارد معده می شود و صورت نوعیه خود را گذاشته نخستین که صورت دیگر
میگیرد صورت خلطی است چنانچه در بیان تولد اخلاط در همین فصل مفصل گفته آید و بدانکه معنی جسم رطب
در فصل اول مذکور شد و در اینجا معنی سیال معلوم نموده آید پوشیده نماند **که سیال** آنست که از شان او بود
انبساط اجزا اینش متشغله بالطبع پس معلوم شد که رطوبت در سیال بودن شرط نیست از آنست که رمل یعنی
ریگ را سیال میگویند باوجود آنکه شدید الیبوست است و کذلک لازم نیست که هرچه رطب بود سیال باشد
زیرا که موم با آنکه رطب است لیکن سیال نیست زیرا که اجزای آن بالطبع میل بتشغل ندارد و ...
که آنچه بعضی گفته اند که مراد از سیال بالفعل الرطوبه است و برین تقدیر لفظ رطب که در حد خلط واقع است
زاید میشد اند باطل باشد و قید رطب به بالفعل جهت این نموده شد تا وارد نشود که صفرا و سودا را
که یابس است خلط نتوان گفت زیرا که مراد از یبوست بالقوه است و مراد از رطوبت بالفعل
فایده قوله رطب احتراز است از عظم و لحم و غضروف و امثال آن **و قوله سیال** احتراز است از شحم و مانند آن
و گمان نشود که بلغم جصی و زجاجی برین تقدیر خارج از حد خلط باشد زیرا که مراد از تشبیه بجص یعنی گچ و بزجاج

وابد

ذات بعضی آبگینه که اینجا تشبیه در لونست نه در قوام والله اعلم چون مراد از رطب سیال رطب بالطبع است اگر
در رطوبت و سیلانی بسبب امتزاج مختلط فتوری افتد نیز فسادی نمی‌رسد **و قوله يستحيل اليه الغذاء**
احتراز است از کیلوس بدلیل آنکه استحاله را دو استعمال است یکی آنکه در تغیر کیفیات اطلاق کنند
آن زمانی است که بی لفظ الی باشد چنانکه گویند استحال الماء بارداً و نه گویند استحال الی البارد و دوم آنکه
در کون و فساد یعنی تغیر صور نوعیه اطلاق نمایند و در اینجا لفظ الی لازم دانند چنانچه گویند استحال الماء
الی الهواء و نه گویند استحال الماء هواء و چون استحاله خلط مقید به الی است و آن بی کون و فساد صورت
نوعیه و استحاله کیلوس که در کیفیت است نه در نوعیه مدخل کیلوس در حد خلط نباشد و دلیل بقای کیلوس
بر صورت نوعیه ... طعم اوست زیرا که کیلوس چون قی برآید هرچه خورده باشند طعم آن باز
دهد و ازین ثابت شد که کیلوس بر صورت نوعیه که لازم غذا بالقوة البعیده است همچنان باقی است پس از
حد خلط که غذا بالقوة القریبه است خارج باشد و کذلک خمر و ماء اللحم در حد خلط داخل نمیتوان شد
لانهما غذاء بالقوة البعیده ... و چون استحاله خلطی مشروط باکل است و استحالات خمری و ماء اللحمی بی
اکل صورت میگیرد و در اخراج اینها از حد خلط همین قدر کافی است و معنی از قید اول آنست اما غذا جزئی
است که از شان اوست که چون وارد معده حیوان شود و از وی منفعل گردد بشرایط مخصوصه جزو بدن
گردد و **غذا** را در طب بر دو معنی اطلاق کرده اند یکی آنکه هر جسم رطب که از صورت غذائیه که عبارت از
غذا بالقوة است منخلع شود و لیکن صورت عضویه نیابد و این را غذای بالفعل گویند و دوم هر جسمی که او بالقوة
قابل ... باشد یعنی صالح آن بود که بتغیری یا قلیل ... بصورت عضو شود
و این غذا بالقوه دو درجه دارد ... که بالفعل گردد و این را غذا بالقوة القریبه گویند همچون رطوبت
ثانیه و اخلاط و بعض رطوبت ثانیه و دوم آنکه بعید ... و این را غذا بالقوة البعیده نامند ...
گوشت و خوردن و در قول یستحیل الغذاء مراد از غذا همین قسم اخیر است و وی از هنگام اکل تا که جزو بدن
گردد بهمه استحالات علی الاطلاق مستحیل میگردد چنانچه غفریب گفته آید انشاء الله تعالی و قوله اولا احتراز است از
رطوبت ثانیه زیرا که او غیر خلط است فی الحقیقه و اطلاق خلط بر وی مجاز است چنانکه خلاف نیست در آنکه رطوبت

ثانیه که بیانش در کیفیت تولد اخلاط مفصل است از امور طبیعیه منحصر است در هفت قسم پس اگر از تحت الخلط
شمرده نشود لازم می آید که امور طبیعی هشت باشد و هو خلف و از اعضا نیز نتوان شمرد زیرا که این رطوبات
مستعد اند جهت تغذیه اعضا پس جایز نیست که معدود از اعضا باشند و تعداد او از خلط بنابر مقارنت و ضرورة
کلیت که امور مذکوره به هفت حصر کرده اند فتأمل فیه فی اخراج وی از حد خلط که حقیقت است بمنع او نشد **سوال**
چون در حد خلط اولیت استحاله مذکور مضبوط است باید که خون را که از بلغم متولد شود و سودا را که از احتراق
خلط متکون گردد خلط نگویند و الحال علی خلافه **جواب** الاشبه که اولیت باعتبار نوعیت در خون متولد از بلغم
و در سودا متولد از خلط محترق نیز حاصل است لان خلطها قد یکون عن الکیلوس لا محالة اما دموته
و سوداویه که باعتبار استحاله خلط الی الخلط مرة ثانیه ظهور یافته اولیت نوعیه را از خلطیه زیرا که جنسها
جسمی که متغایر الصورت باشد و اسطقسات شده فثبت انهما متکونان عن اول استحالة الکیلوس علی ما ذکرناه
و باید دانست که خلط اگر چه محترق و سوخته شود از حد خلطیه بر نمی آید زیرا که احتراق [illegible] و اما خلط را از
حد رطب بر می آرد و احتراق خلط چنان است که قوام او غلیظ شود چنانکه قبول اشکال به سهولت نمی
کند و کثرت و قلت غلظ بحسب شدت و خفت احتراق است **و انواعها اربعة** و اقسام خلط چهار است
و در چهار حصر آن است که عنصر نیز چهار است و اغذیه مرکب اند از عناصر پس واجب است که در غذا قوه واحد
باشند لان المساوات محال و چون قوتی از عنصری در غذا زیاده باشد بالضرورة باید که خلطی مناسب بالطبع
آن قوه زائده پدید آید لهذا هر خلطی بر طبع عنصری واقع است **اولها الدم و هو حار رطب** [illegible]
اخلاط خون است و وی گرم و تر است و بر طبع هوا است و دلیل بر این آن است که مشاهده میکنیم که چون خون
در بدن زیاده می شود حرارت و رطوبت غالب می آید و بیماریهای گرم و تر حادث میشود و از اغذیه
گرم و تر چون گوشت و شراب متولد میگردد و در وقت بهار که رطب است و در سن نمو که حار رطب است
اشتداد او مینماید و بیماریهای خونی از بهار در بالیدن اکثر می شود **و بعضی گویند** خون بارد است زیرا که
در زنان بیشتر می باشد از آنکه در هر ماه حیض می آرد و شک نیست که مزاج ایشان بارد
است **و جواب این سخن آن است** که تولد خون در بدن زنان لا نسلم که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن

چون تحلیل در بدن ایشان کمتر می شود بواسطه برد مزاج که مکثف مسام است و از ضعف حرکات
ایشان و در آن معاون بالضرورة طبیعت ایشان باذن خالقها بحیض مستدفع می سازد و **فائده خون** در بدن
تغذیه است یعنی هر چه از بدن بتحلیل ناقص شود وی بدل او گردد و این بدل تا که سن نمو است زیاده از
نقصان او میگردد و در سن وقوف نقصان و در سن انحطاط کمتر از آن و فی الحقیقة مغاذی خون
است و دیگر اخلاط همچون ابازیر مصلح ادویه کذا قال الشیخ **و الصفراء و هی حارة یابسة** و از انواع
خلط صفرا است و آن گرم و خشک است و بر طبع نار است لهذا چون در اسهال بر می آید در ظرف [illegible]
و لهیب احساس میشود و تندی وی [illegible] در معده و تلخی در دهن محسوس میگردد و امراض گرم و خشک پیدا میشود
و از بهار در طب انتفاع می یابد **و فائده او آن است** که خون را لطیف کند تا بدان سبب در مسالک
ضیقه چون گذر یابد و خون اگر چه به نسبت بلغم و سودا لطیف است لیکن به نسبت صفرا غلیظ است و
بواسطه اختلاط بلغم و [illegible] بیشتر غلیظ میگردد پس حکیم حقیقی صفرا را نیز با او مرکب ساخته تا در جمیع
ضیق المسالک نفوذ تواند شد جهت تغذیه و دیگر آنکه بعضی اعضا است که در غذا بودن او صفرا ضرور است
همچون ریه زیرا که او عضو لطیف است و غذا عضو لطیف نیز باید که لطیف باشد و چون صفرا نیز
لطیف است اختلاط او بدان لازم باشد تا بجعل غذا او مشاکله و دیگر آنکه اثر قبض و حاجب [illegible]
دار کند و امتحان باشد که صفرا از مراره نخست بر امعاء صائم ریزد وقت حاجت بسبب حدت و لذع
و جلا و رطوبه را که بر سطح داخلی امعا واقع است جهت منع تغیر او از ثقل بزداید پس امعا از حدت
تفاع صفرا خبر یابد و قوت دافعه او بدفع آن گراید و آدمی متبرز توجه نماید **و البلغم و هو بارد رطب** و از
انواع بلغم است و او سرد و تر است و بر طبع آب است و دلیل برد و رطوبت او آن است که زیادتی او در [illegible]
بارد و رطب پیدا میکند و بلغم و خشک زایل میگردد و [illegible] و فصلها بارد و رطب بیشتر می شود و
از اغذیه بارد و رطب متولد میگردد **و فائده او آن است** که چون غذا وقتی به بدن نرسد او مستحیل بخون شود و
بدل ما یتحلل گردد و دیگر آنکه اعضا و مفاصل را تر دارد تا از کثرت حرکات که مجفف است جفاف نیفتد و دیگر آنکه
در غذا بعضی اعضا چون دماغ و نخاع داخل شود زیرا که دماغ هم بلغمی مزاج است لهذا سرد و تر است و میان غذا

و غذای مناسب. دیگر آنکه خون را از وجهت جنبش و قوت میدهد از برای التصاق با اعضا غذا کنند و
والسوداء وهي باردة يابسة و از انواع خلط سوداست و او سرد و خشک است و بر طبع زمین است و
دلیل بر برودت و یبس او کثرت تولد ویست از اغذیه بارد و یابس و تولید آن امراض بارد و یابس منتفع
شوند بگرم و تر و نزد محققین برودت بلغم بیشتر است از برودت سودا چنانچه گرمی صفرا افزون‌تر از
گرمی خون است وفائده او آنست که خون را غلظت و متانت دهد تا غذا الی جهت یعنی زود نفوذ او
جهت تشبیه بعضو و عمل او در خون در یوقت عمل انجمد [illegible] و آنچه در فائده صفرا او یافت
خون را رقیق می سازد تا نفوذ کند در مسالک ضیقه باین قول که سودا خون را غلیظ میکند منافات ندارد
زیرا که این هر دو فائده که بهم ضد اند در یکوقت مقصود نیست بلکه در وقتی حاجت باین است و در وقت
دیگر حاجت بان و قدرة مدبر تصرفات بامر الله سبحانه مفوض بر طبیعت است تا خون را که مرکب است از
اخلاط دیگر گاهی باثر صفرا اعتبار می سازد و ذلک حين نفوذه في المجاري [illegible] و گاهی باثر سودا و
ذلک حين وصوله بالاعضاء دیگر آنکه در غذا بعضی اعضا داخل شود چون عظام [illegible] اعضا غضروف جوان
که صلب مخلوق شدند لاجل انه ثبت مع الغذاء والمغتذي و اعضا داخل می شود [illegible] بیشتر شد آنچه
داخل میگردد در غذای آنها صفرا دیگر آنکه قدری از آن منجذب الى جهت بر فم معده [illegible] تا خبردار کند آدمی را بر جوع
و تحریک گرسنگی نماید باید دانست که طحال خانه سوداست و در میان او و فم معده مسلک است هر گاه که آدمی را حاجت
بغذا واجب شود قدری از آن بر فم معده می آید و بسبب ترشی و [illegible] فم معده را که عصبی است و [illegible]
کند و اجزای او بیفشرد و معده [illegible] را قوة دهم [illegible] آدمی [illegible] که [illegible] دلیل [illegible]
جوع و تحرک شهوت آنست که می بینم بعضی مردم [illegible] ضعیف [illegible]
می آید [illegible] گرم روزه داران [illegible]
فائده افضل ترین اخلاط خون است از آنست که چون راحت و جمال میدهد و محبوب طبیعت است زیرا که مناسب
جوهر روح است از آنست که چون مسهل میدهند تا مقدور است طبیعت اثر نمیگذارد و دیگر اخلاط را [illegible]
[illegible] بعد از خون فضیلت بلغم راست زیرا که او [illegible] بالقوة خون است و بعد از بلغم صفراست زیرا که او در حرارت با خون

موافقت دارد و در صفرا بعد از خون جهت توافق او با خون در حرارت. لا في الحقيقة زیرا که او
بعد بلغم است کما في اکثر المعتبرات و بعد از صفرا سوداست اگرچه باعتبار آنکه ضد خون است هیچ فضیلت ندارد
لیکن چون محتاج الیه قوام بدن است و رکن اوست و مقوم خون است خالی از فضل هم نیست زیرا که وجوه فضل
مختلف است وكل واحد منها ينقسم الى الطبيعي وغير طبيعي و هر واحد از اخلاط منقسم میشود بطبیعی و غیر طبیعی اما الدم
الطبيعي فهو احمر اللون لا نتن له حلو جدا اما خون طبیعی پس او سرخ رنگ است بوی بد ندارد و شیرین تر
است نسبت بدیگر اخلاط باید دانست که در اصطلاح اطبا خلط طبیعی آنرا گویند که در کبد متولد شود و نافع
بدن باشد پس آنچه در کبد متولد شود اما بدن را از و انتفاع نبود یا آنچه در عضو دیگر متولد شود آنرا غیر طبیعی گویند
و خون طبیعی را چهار صفت است که از آن در متن خود ذکر کرده چهارم اعتدال قوام است چنانچه در چهارم فصل
ذکر کنیم با فوائد کثیره از آنکه صفت اول در خون سرخ بودن است زیرا که کبد نیز سرخ است و متولد ویست مانند که
او در رنگ خود میسازد [illegible] اغتذا کند ظاهر است که چون بیاض کیلوس زایل شود از حمره و سرخ گردد دلیل
استحاله تام باشد [illegible] و دلیل دیگر رقیقیت حمره آنست که حمره دلیل اعتدال حرارت است چنانچه
صفرت دلیل اشتداد حرارت است و سواد دلیل استیلاء برودت و بیاض دلیل نیاجة و خامی است و حمره خون
طبیعی بحسب مکان نیز متفاوت می باشد آنچه در قلب و شرائین است ناصع الحمرة است نسبت بانچه در اوردة
و کبد است والا في الحقيقة خون طبیعی قانی است هر جا که باشد زیرا که ناصع الحمره صفراست یعنی مایل به
شقرة و زردی و آنچه در کبد و اوردة است قانی است یعنی سرخ محض که شایبه زردی و سیاهی در وی نباشد و
سرخی این نسبت سرخی خون شرائین غلیظ می باشد و صفت دوم آنست که بوی متعفن و بوی ترش [illegible]
[illegible] ردیه ندارد [illegible] النتن على سبيل المثال و مقصود آنست که عدم الرائحه نیز نبود که این دلیل [illegible]
است و صفت سوم آنست که معتدل القوام باشد یعنی قوام او متوسط بود میان قوام صفرا و بلغم و سودا نه
همچون صفرا رقیق و نه چون خلطین دیگر غلیظ زیرا که رقیق مفرط صلاحیت غذاییت اعضا ندارد و غلیظ
مفرط شایستگی تولد روح ندارد والمعتدل الصالح لهما چون این صفت در رعایت ظهور بود مؤلف بیان نکرد
و صفت چهارم آنست که شدید الحلاوة و شیرین باشد لذیذ بود و طعم او شبيه بطعم چیزی شیرین باشد چون [illegible]

عسل و شکر نه آنکه [illegible] و مثال شیرینی عسل و شکر باشد و نفع حلاوت وی آنست که اعضا را آرزومندتر
و بیشتر جذب میکند زیرا که اعضا همه شیرین را دوست دارند اگر چه در بعضی اعضا با وجود حلاوت حرارت با تلخی مخلوط شود
همچون عسل که زیاده از حد معین بجوشانند تلخی زاید و در بعضی عفونت تا و در بعضی تفاهت تا چنانکه در وقتی که شیرینی
بعضی بعفونت مایل است همچون [illegible] و بعضی بتفاهت همچون تربز اما غیر الطبیعی فهو الذی فارق [illegible] و غیر طبیعی آنست
که مخالف طبعی باشد و این غیر طبعی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه در جمیع صفات طبعی مخالفت داشته
باشد مثلا سپید متین غلیظ القوام معدوم الحلاوة باشد و این را غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضی
صفات مخالف بود و این را ناطبیعی در صفت مخالف گویند مثلا اگر زرد یا سیاه باشد او را ناطبیعی در لون
گویند و اگر بانتن بود ناطبیعی در رایحه گویند و اگر متغیر در طعم بود یا در قوام ناطبیعی در طعم یا در
قوام گویند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد ناطبیعی [illegible] با آنها
مقید سازند چنانچه گویند مخالف در لون و رایحه غیر طبیعی [illegible] و قس علیه پوشیده
نماند که خون ناطبیعی دو گونه است یکی آنکه خون فی نفسه بسببی از اسباب [illegible] اخراج خلط از
دایره طبعی بیرون آید دوم آنکه باختلاط خلطی از اخلاط ثلثه ناطبیعی شود و هر خلطی که متغیر او [illegible]
او گردد آن اخلاط در خون ظاهر میگردد هم در [illegible] و هم بعد خروج آن از بدن [illegible]
و این ناطبیعی گاه بعفونت بود گاه بی عفونت تعفن خون را حمی مطبقه لازم است اگر داخل عروق باشد
و اگر خارج از عروق بود احداث [illegible] که ورم بزرگ پیدا گرده باشد خاصه در باطن [illegible]
حمی عرضیه لازم آید اگر گویند خون مرکب با خلاط است هر گاه که او فاسد شود باید که تمام اخلاط [illegible]
فاسد گردند و مرض [illegible] جواب گوییم اگر چه اخلاط با خون مرکب اند لیکن [illegible]
بخود باقی است و وی با اخلاط [illegible] نیست تا فساد او مستلزم فساد دیگر اخلاط [illegible]
کذلک هر خلطی از اخلاط که در عروق با خون مرکب اند [illegible] آنست که [illegible]
مسهل هر خلطی که مسهل شود به اخراج آن مخصوص است همان خلط را از عروق بر می آرد و تعفن الخلط
موجب عفونت خلط دیگر نمیگردد زیرا که ماده هر خلط متفاوت است و تغیر هر واحد مخصوص بسببی و هر سببی [illegible]

با یکدیگر مغایر چیزی که مقصود صفرا است مقصود بلغم نیست برای آنکه اخلاط چون با هم مخالف اند مقصد
هر واحد نیز در یکدیگر مخالف باشد و بالفرض اگر چیزی واحد مقصد دو خلط یا زیاده باشد [illegible]
فساد او یک خلط را فساد دیگر لازم نمی آید لاختلاف مواد هما بهر آنکه ماده بعضی سریع الانفعال
است و ماده بعضی بطیء الانفعال و آن هم مشروط است بشرایط [illegible] ثابت شد که فساد خون فساد اخلاط
دیگر نمیکند [illegible] آنکه در بعضی مردم خون بنهایت رقیق می شود [illegible] حتی که بعرق بر می آید و
گاهی قوام خون غلیظتر می شود حتی که چون علق بسیار و بعضی منجمد چنانچه در مجذوم فایده معلم اول یعنی
ارسطو گفته است که هر خونی که [illegible] منجمد نشود مگر خون ایل و ارنب و هر حیوانی که عظیم الجثه است خون
او غلیظ است و هر حیوانی که ذی ورم است او دماغ و قلب و حجاب و کبد دارد و اما الصفراء الطبیعیة
و هو رغوة الدم الطبیعی و هو احمر ناصع خفیف حاد اما صفرا طبعی پس او سر جوش و کف خون
طبعی است [illegible] و تیز است بدانکه بالا گفته شد هر خلطی که طبعی است تولد او در کبد است
[illegible] یکی آنکه سرخی او مایل بزردی باشد همچون شنجرف و این بسبب زیادتی
لطافت اوست بر خون [illegible] که [illegible] لطیف و رقیق گردد زردی پذیرد دوم آنکه
خفیف بود زیرا که بر طبع ناری است [illegible] سیوم آنکه حاد بود زیرا که
بسبب [illegible] متکون میگردد و وی موجب شدت حرارت است [illegible]
باعث احراق می شود و احداث لذع مینماید اما غیر الطبیعی فاقسامه اربعة اما صفرا ناطبعی چهار قسمت
الاول المرة الصفراء و هی صفراء یخالطها رطوبة رقیقة نخستین مره صفرا است و آن صفرا است
که رطوبت رقیق بلغمی با او مرکب شود بدانکه مرّه بکسر میم و تشدید را [illegible] و در لغت [illegible]
و قوه است چون صفرا قوی ترین اخلاط است بنا بر این اطلاق لفظ مره میکنند و کذلک بر سودا اما
تخصیص این قسم صفرا باین اسم در اصطلاح [illegible] آنست که چون اقسام دیگر صفرا باسمی مختص اند بواسطه
مشابهتی که گفته آید و این قسم را مشابهت نیست [illegible] این صنف را باسم عام مسمی گردند تا از اصناف آخر متمیز
باشد و وجه دیگر آنکه این صنف نسبت به دیگر اصناف صفرا اکثر الوجود است پس تسمیه این بمره صفرا اشعار

میکنند برآنکه گویا صفراء محصور در همین است و لون این صنف زرد روحی باشد زیراکه رنگ صفراء طبیعی
سرخ است و رنگ بلغم سپید و از اختلاط سرخی با سپیدی زردی حاصل میشود **الثانی المحیّة وهی**
التی یخالطها رطوبة غلیظة نوع ثانی از صفراء طبیعی مسمی است بصفراء محیه و وی آنست که مختلط
باشد او را رطوبت غلیظه بلغمی و مشابه زرده بیضه باشد از روی قوام و لون لهذا منسوب به مح کردند و مح
بمیم مضموم و حاء مهمله صفرة البیض است و این نوع نیز زرد باشد لیکن کمتر از نوع اول که گذشت **الثالث**
الصفراء الکراثیة وهی ان یکون مرکبة من الصفراء المحترقة ومن المرة الصفراء [illegible]
المعدة نوع سوم مسمی است بصفراء کراثی یعنی گندنای و وی آنست که مرکب شده از صفراء سوخته زرده صفرا
و تولد وی بیشتر در جگر و معده و همچنین باشد که بعض اجزای صفراء محترق شود یعنی [illegible] سیاه گردد از شدت
احتراق پس با صفراء دیگر که زرد است آمیزد و مشابه شود به گندنا در لون زیراکه از اختلاط سیاهی
با زردی سبزی حاصل شود **الرابع الصفراء الزنجاریة وهی [illegible] الصفراء و طبعها [illegible] من**
السموم چهارم صفراء زنگاری است و او گرمترین اصناف صفراء است طبع او نزدیک سموم است و فی
الحقیقة این قسم در قسم ثالث داخل است با اندک تفاوت و آن است که چون احتراق صفراء [illegible]
غیر محترق میشود [illegible] باشد او [illegible] کراثی مینماید و چون باشد او باشد زنگاری نماید زیراکه از شدت
حرارت که باعث زوال رطوبت و متحلل هوا است جسم سپیدی میزند چنانکه در خاکستر مشهود است
با آنکه سپید مینماید زیراکه در آنکه حرارت تمام اثر نکرده است لهذا رطوبت که موجب [illegible] اجزاء
جسم است در وی باقی است و بهمین سبب [illegible] هوا متخلل نمیشوند لهذا سیاه است و چون حرارت
اثر کند و ازاله رطوبت نماید حتی که اجزاء او [illegible] جدا شوند آنوقت بسپیدی میل میکند و نوعی [illegible]
صفراء طبیعی که ماتن [illegible] ذکر کرده و وی آنست که صفراء طبیعی مختلط شود با قلیلی سودا [illegible]
بعینه محترق و این را صفراء محترقه گویند و لون او [illegible] باشد بسبب اختلاط صفراء با سودا و [illegible]
تقلیل اختلاط سودا با صفراء [illegible] آنست که اگر سودا [illegible] شد از اضاف سودا [illegible] شود [illegible] از صفراء
[illegible] فی الحقیقة صفراء محترقه همین است و اگرچه بر کراثی و زنگاری نیز اطلاق محترقه آمده است

لیکن مجاز است باید دانست که در کراثی و زنگاری شرط است که بعضی اجزاء صفراء محترق شده با بعض دیگر
که محترق نیست می آمیزد و شرط است که اختلاط آنها بشدت بود حتی [illegible] تمیز نتوان کرد زیراکه اگر چنین
باشد بلکه اجزاء محترقه از غیر آن ممتاز بود آنرا سودای صفراوی گویند ای حاصله عنها و فرق در کراثی و
زنگاری و در دیگر اضاف آنست که مختلط در کراثی و زنگاری نفس شی است باعتبار اختلاف اجزاء او
و مختلط در دیگر از و خارج است یعنی مخلط غیر مختلط است چنانچه ذکر یافت **انتباه** بعضی اطبا گفته اند که
صفراء طبیعی شیرین است همچون عسل و در نیز [illegible] است لهذا در شرح قانون نوشته که انا قد وجدنا
[illegible] فیها صفراء محیة و کان طعمها حلوا و بدانکه اختلاط خون با صفراء موجب با طبیعی ساختن او [illegible]
شده الاکثر زیراکه اگر خون کمتر است صفراء را مستحیل نخود میکند و اگر بسیار است از آن خون صفراوی
گویند نه صفراء طبیعی پس ثابت شد که صفراء طبیعی شیرین نمیشود مگر باختلاط بلغم یا سودا بشرط غلبه صفراء
کیفا در بلغم و کما در سودا یا باحتراق بعض اجزاء صفراء و اختلاط وی با اجزاء دیگر که غیر محترق اند بشرط شدة
اختلاط چنانچه گفته شد **فایده** صفراء آنکه غذا نمیشود و با خون حدة وی کمتر است از حدت صفراء که غذا نمیباشد
در حرارة زیراکه قلیل الحدة مناسب است بتغذیه و کثیر الحدة ادیط [illegible] غسل فضول و ترقیق المعاء و عضلة المقعدة
احراجش **اما البلغم الطبیعی فهو الذی یصلح لان یصیر دما اذا فعل فیه الحرارة تمام النضج** اما بلغم طبیعی پس وی
آنست که صلاحیت آن دارد که عنقریب خون شود گویا وی خون است که هنوز نضج تمام نیافته یعنی
قریب است به مستحیل شدن بخون و قید قریب برای آن کرده شد تا بلغم حامض و تفه که از اقسام ما طبیعی
اند از طبیعی خارج شوند زیراکه این هر دو اگرچه صلاحیت خون شدن دارند لیکن بعید اند و در استحاله
امانیت [illegible] مرض قلیل البعد است و چون بلغم مانند خون مُعد برای تغذیه است از اعضا [illegible] چنانچه
صفراء است حرارة و سودا است طحال بلکه [illegible] خون و در عروق جاریست تا عند الاحتیاج مستحیل بخون
گردد و بلغم طبیعی را دو صفت است یکی شیرینی قلیل زیراکه قریب به نضج است و حلاوت لازمه [illegible] نضج
است چنانچه در دم گفته شد دوم اعتدال قوام و وی آنست که از خون اندکی غلیظتر باشد و ذلک
لقصور نضجه و بلغم طبیعی شدید البرودت نیست بلکه او قیاس به بدن قلیل البرودة است و قیاس بخون و صفراء بارد

اما غیر الطبیعی فاقسامه [illegible] طبیعی پس اقسام او پنج است بدانکه بلغم غیر طبیعی آنست که بعید از تحلیل
شدن بخون بود یا غیر ممکن الاستحاله بخون باشد خواه تولد او در کبد بود خواه در غیر آن چون معده و
ماساریقا و هرچونکه باشد تغیر در آن یا از جهت طعم می باشد یا از جهت قوام اما از جهت لون در آنچه گفته شود
زیرا که بلغم همه اقسام آن سپید جوهر الرنگ است زیرا که بارد است و برد موجب بیاض است و عدم رنگ پس اگر
با وی چیزی مخلوط شود که لون او را تغیر دهد او را از اقسام مخالط میشمرند نه از اقسام بلغم از انست که صفرا
محیه را از اصناف صفرا میدانند با وجود انکه بلغم [illegible] صفرا بیشتر می باشد زیرا که نسبت نمیکنند شئ را
مگر بچیزی که او در آن شئ محسوس تر بود و در ماده [illegible] صفرا و بلغم آنچه محسوس می شود از لون [illegible]
است نه بیاض **فایده** بلغم طبیعی اگر عفن شود واجب نمیکند که او را از غیر طبیعی شمرند زیرا که عفونت مختص
از انواع خلط نیست عام است که بلغم عفن طبیعی بود یا غیر طبیعی و چون بلغم طبیعی در اصطلاح بلغمی را گویند که در کبد
متولد شود و با وصافی که ذکر یافت موصوف باشد متعفن شدن وی با بقای اوصاف قادح [illegible] نیست [illegible]
عفونت اگر چه فی الحقیقة امری غیر طبیعی است لیکن احتیاج او با طبیعی مصطلح منافات ندارد **الاول الحلو و هو**
الذي يخالطه قدر من الخلط الحار نوع اول از اقسام خمسه بلغم شیرین است و وی آنست که بیامیزد با او
پاره از خون و این قسم در اکثر کتب نیست **والثاني المالح و هو الذي يخالطه مرة صفراء** [illegible]
الاصناف نوع دوم بلغم شور است و وی آنست که بیامیزد با او مره محترقه بقدری که احداث ملوحت کند
و روی و رنگ صفره غالب نشود زیرا که اگر غالب شود او را از اقسام بلغم نشمرند چنانچه در صفرا گفته گذشت
و او گرمترین انواع بلغم است و مایل بحرارت و یبوست است کذا قال الشیخ و این با کلام اطبا که گفته اند
کل بلغم بارد و رطب منافات ندارد زیرا که حکم ببرودت و رطوبت جمیع اقسام بلغم قیاس [illegible] است
بلغم هر چند گرم باشد نسبت بخون سرد است و هر چند میل به یبوست کند نظر بصفرا رطب است و [illegible]
بیشتر در رطوبت او با عتبار طبیعت وی است پس عروض حرارت و یبس بعارض با قطع آن نباشد چنانچه گرم شدن
آب بالعرض وی که طبیعی است منافات ندارد و سبب ملوحت آنست که چون قدری معتدل از صفرا با
بلغمی آمیزد و لطف اجزای بلغم را میسوزد پس حاصل میشود از وی لذعی که به ملوحت مسمی است **الثالث الحامض**

[illegible] فيه حرارة ضعيفة نوع سیوم ترش [illegible] از خمود حرارتی
ضعیفه و این قسم مایل به برودت و یبس است و تحمیض او از چهار سبب است یکی انکه سودای ترش
در وی آمیزد بقدری که طعم او را ترش کند اما لون او را تغیر ندهد زیرا که اگر تغیر دهد از اقسام سودا باشد
دویم انکه حرارت غریبه قویتر از حرارت غریزیه در بلغم شیرین پیدا شود و او را در جوش آرد
و بدان سبب حرارت غریزیه تحلیل رود و برودت استیلا کند و بلغم ترش گردد چنانچه عصارات ترش میگردد در شدت
گرما سیوم انکه در بلغم شیرین برودت مستولی گردد [illegible] حرارت غریزیه پس حرارت ذاتیه او منعدم و
منطفی گردد و بدان سبب حموضت پدید آید چنانچه [illegible] عصارات دیگر ترش میگردد در شدت سرما چهارم
انکه حرارت غریزیه ضعیفه عمل کند در بلغم نفخ و [illegible] نضج داده و بواسطه احداث تخلخل که لازم حرارت
است بلغم را مستعد قبول برودت خارجی سازد پس ترشی در ان پدید آید همچو انکه شیر را از حرارت ضعیفه
نفخ فاسد او ترش گردد **فایده بلغم ترش** از دو وجه خارج نیست یکی انکه سبب ترشی خلط [illegible] سودا
است و در وی آمیزد دوم انکه [illegible] که داخل در نفس او باشد ترش گرده و این را مزاجی نفسی ترش گویند
یا حکو باشد [illegible] تحمیض حلویات حرارت بوده و برودت و سبب تحمیض نفخ حرارت غریزیه باشد
فقط چنانچه [illegible] **فایده** برودت از همه اقسام بلغم در قسم ثالث ظاهر است و کذا کان [illegible]
در قسم اول که او مخالط جسم یابس است یعنی سودا اما در باقی بسبب یبوست جمود غایته است بواسطه برودت
استحاله او با رطوبت طبیعیة الانفعال **الرابع العفص و هو الذي تغلب عليه جوهر الارض و هو [illegible]**
الاصناف نوع چهارم از بلغم عفص است یعنی زمخت و او آنست که غالب آید بر ان جوهر ارضی [illegible]
و این صنف از بلغم کثیف ترین اصناف است و حدوث این بر دو وجه است یکی انکه سودا عفص یعنی خام [illegible]
[illegible] او را تغیر دهد انکه سودا [illegible] زمخت می باشد و بعد از نضج ترش میگردد دوم
[illegible] بر بلغم استیلا کند و غایته از و منجمد سازد و بدان سبب او مستحیل با رضیه شود و عفص گردد [illegible]
[illegible] که هنوز حرارت ضعیفه که باعث تحمیض است و حرارت قویه که موجب حلاوت است [illegible]
از نکرده باشد زمخت میشود و این قسم نیز مایل به برودت [illegible] ماده از بلغم [illegible]

است و علت برودت ... بعضی با کلیه اطبا که بلغم رطب است و در لحت حالی و حامض

ذکر یافته التفه وهو الذي لا طعم له ويغلب عليه ... المائي وهو ابرد الاصناف نوع پنجم تفه است

یعنی بی مزه و وی آنست که بی طعم بود و غالب است بدن جوهر مائی و او سردترین اصناف بلغم است و

کثیر الحجاج ... و بعید از مستعمل شدن لکون است و این قسم را مسیخ نیز گفته اند مسیخ به میم و سین مهمله

یای تحتانی و خاء معجمه بر وزن فعیل زیرا که در لغت مسیخ و تفه مترادف اند و سبب بی طعمی این عدم

اختلاط اوست با چیزی مغیر و عدم تعفن وی زیرا که بلغمی که هنوز بنضج نرسیده باشد و [illegible]

که لطیف وی بتحلیل رود از مکث طویل و ما بقی غلیظ گردد و در برودت زیاده می شود و سبب

کشاننده اما چون از اختلاط اختلاط مغیری که میل طعم باشد معرا است لطعمی از طعوم موصوف نیست

و در کیفیتی که لازم ماهیت است یعنی بی طعمی باقی است و در اینجا ایراد کرده اند که اطبا این قسم را در

اقسام بلغمی که ناطبیعی من حیث الطعم است ضبط کرده اند و چیزی که او طعم نداشته باشد از او زدیه

طعم شمردن مناسب نمی نماید و جواب این از دو وجه میدهند یکی آنکه مسیخ را از اقسام حالیه طعم شمرده اند

بلکه از اقسام بلغم گردانیده اند از جهت طعم یعنی بلغم دو گونه است یکی آنکه طعم دارد و دوم آنکه ندارد

طعم من حیث الطعم دو گونه باشد چنانچه جایز است که گویند حیوان از جهت نطق یا انسان است یا غیر انسان

یا آنکه غیر انسان ناطق نمی باشد دوم آنکه لفظ طعم گاهی اطلاق میکنند بر چیزی که حکم کنند بران حس

ذوق خواه محکوم علیه موجود [illegible] باشد یا عدم آن بود فنبذه بلغم ناطبیعی یا من حیث الطعم باشد یا من

حیث القوام الخ من حیث الطعم است و ما تن آن را ضبط کرده گفته شد الکون الخ ناطبیعی من حیث القوام است

و صاحب کتاب متعرض آن نشده گفته می آید که آنکه غیر طبیعی از جهت قوام بر دو قسم است یکی آنکه متفق

القوام بود و دوم آنکه مختلف القوام باشد قسم اول در متفق القوام و این دو گونه است یکی آنکه بغایت [illegible]

در رقت اجزا مائیه است روی و چون از غایت رقت مشابه آب است آن را مائی نامند و او [illegible]

سریع التاثیر است در عضو و دوم آنکه بغایت غلیظ باشد و او را جصی گویند و ازین گمان نشود که تشبیه جص

[illegible] باعتبار کثافت قوام است که او هم چون جص غلیظ است زیرا که قوام بلغمی [illegible]

بلکه تشبیه او باعتبار آنست که چون او را در آب [illegible] جز و رو می هیچ غلظتی [illegible]

همین حال این بلغم در بیاض و غلظت بدان مشابه است و او غلیظترین اصناف بلغم است قسم دوم

در مختلف القوام و این نیز دو گونه است یکی آنکه اختلاف او محسوس نباشد جهت فجاجت او و این را

خام گویند لبقاءه علی فجاجته اگر گویند چیزی که اختلاف در آن محسوس نباشد حکم بر اختلاف او چگونه

توان کرد جواب آنست که حکم بر اختلاف بنا بر آنست که بعضی اجزاء او بسرعت غوص میکنند در جسم قابل

و بعض اجزا بدان سرعت غوص نمیکنند فیها [illegible] بالاختلاف وان لم یکن محسوسا فی قوامه دوم

آنکه اختلاف او محسوس بود و این را زجاجی گویند جهت مشابهت او با زجاج [illegible] بلغم [illegible]

مختلف القوام میباشد در حس اما السوداء الطبیعیة فهی عکر الدم الطبیعی سودای طبیعی [illegible]

دُردی خون طبیعی است زیرا که نسبت سودا با باقی اخلاط همچون نسبت ارض است با باقی ارکان

و تمیز وی از اخلاط همچون تمیز ارضیه است از اجسام سایله و از اخلاط قابل ترکیب ~~اجزا در خون~~

نیست [illegible] خون [illegible] رسوب [illegible] یعنی طبیعی [illegible] رسوب [illegible]

ناطبیعی است [illegible] قابلیت ترکیب اجزا در خون بنا بر آنست که ماده او [illegible] بخلاف بلغم که

از غایت [illegible] صالح باین کار نیست زیرا که اجزای او در یکدیگر [illegible] است اجزاء ارضیه که [illegible]

نمیتوانند خرق بعضی [illegible] میل [illegible] قابل این کار نیست [illegible] یکی آنکه ماده او

لطیف است اجزا ارضیه [illegible] قادر بر خرق باقی اجزا [illegible] نتوانند شد دوم آنکه ماده [illegible]

دائم الحرکت است [illegible] که متحرک باشد اجزا ارضیه از و [illegible] نمیشود چنانچه در آب جاری

مشهود است که چنانچه در آب ایستاده اجزا ارضیه [illegible] و در جاری نمی نشیند سیوم آنکه [illegible]

در بدن قلیل المقدار است [illegible] که [illegible] باشد که [illegible] می شود [illegible] حرارت

غریزی [illegible] متعفن میکرد [illegible] حرارت [illegible] و چون متعفن شود لطیف وی تحلیل

برود و ما بقی کثیف شده سودای احتراقی میگردد [illegible] و چون متحقق شد که جهت رسوبی [illegible]

در کار است [illegible] الطریق [illegible] قابل [illegible] که [illegible]

قابل رسوب است مادهٔ خون است فقط **وأما غير الطبيعي في الأخلاط المحترقة** اما سوداء غیر طبیعی پس اخلاط
محترقه یعنی سوخته است باید دانست هر خلطی از اخلاط اربعه که محترق شود یعنی اجزای لطیفهٔ او تحلیل یابد
و کثیفه باقی ماند آن سوداء ناطبیعی است این را سودای احتراقی نامند و مره سوداء گویند زیرا که محترق
با قوت و حدت باشد و معنی مره تلخ است لیکن بدانکه حدت سوداء محترق در قوت و ضعف بحسب حدت خلطی
که از او حاصل می شود مختلف می باشد آنچه از احتراق صفرا شود احدّ است از آنچه از احتراق دم بود
و او از آنچه از احتراق سوداء طبیعی بود و او از آنچه از احتراق بلغم باشد و کذلک در قلت و کثرت فساد بر حسب آن احوال این نیز
مختلف است سوداء دموی قلیل الفساد و بطیء الرداءة است بواسطهٔ ... حدت و لذع ... و سرعت
نفوذ ... زیرا که دم افضل اخلاط است و مناسب حیوة و صحت است و سوداء صفراوی اشد بود در افساد و
سریع الرداءة است بواسطهٔ افراط حدت و لذع و سرعت نفوذ لیکن علاج پذیر زود و قبول میکند
و در اندک مدت منقطع میگردد بسبب لطافت ماده و سوداء رقیق بود از او است از آنچه از سوداء غلیظ
حاصل شود زیرا که او بسبب رقت غایصتر و نافذتر است لیکن اگر تدارک کنند علاج پذیر زود و قبول میکند
بواسطهٔ آنکه مادهٔ رقیق زود تحلیل یابد و آنچه سوداء غلیظ بود غلیان او و تشبث او با عضاء کمتر می باشد
جهت غلظ ماده و لهذا او تحلیل و نضج و قبول علاج عاصی می بود و سودای بلغمی رقیق باشد یا غلیظ اگر
قبول میکند زود ... بالنسبت با خلاط ثلثه اما چون مادهٔ او غلیظ است و از نضج زود تحلیل نمی یابد و ضرر او
اگرچه کمتر است اما دیرپا می باشد و ظاهر است که در این باب غلیظ به نسبت رقیق افزونتر است
سودای دموی آنچه در اجزای انس احتراق عام بود طعم او شور می باشد مایل بحلاوت قلیل و آنچه در او احتراق
عام بود تلخ می باشد و سودای صفراوی تلخ تر می بود و سودای بلغمی آنچه از بلغم مالح باشد مایل بملوحت می بود
و آنچه از بلغم غلیظ باشد تلخ مایل بحموضت می بود یا مایل بعفوصت و سوداء از سودای آنچه از سودای رقیق با
شد بحموضت می بود و بسرکه میماند در طعم و رایحه و آنچه از سودای غلیظ باشد ترشی و روی کمتر می بود و
مایل بعفوصت می باشد **اشتباه** سوداء ناطبیعی سه گونه است یکی آنکه از احتراق اخلاط باشد و این را مفصل
گفته شد دوم آنکه از برودت یا داخلی خلطی از اخلاط منجمد شود و ... سوداء ناطبیعی و انا که از منقسم

طحال ... است و ضعف ... و آن نشده و این سوداء اخفض و اخشن و غلیظ می باشد ولی حدت نبود
خاصه آنچه از جمود خلط غیر حاد باشد سوم آنکه دردی خون ناطبیعی باشد و این را اکثر اطباء ذکر کرده اند
بنابر ظهور او زیرا که چون خون ناطبیعی باشد ... رسوب او نیز ناطبیعی خواهد بود والا رسوب لا
یکون الا سوداء **اما کیفیة تولد الاخلاط فهو ان الغذاء هو الجسم الذی من شانه ان یصیر جزءا من**
بدن الانسان اذا ورد علی المعدة واشتغل فیها الی جوهر شبیه بماء الکشک الثخین الذی یسمی کیلوسا
و اما کیفیت پیدا شدن اخلاط پس بدانکه ... غذا آن جسمی است که از شان او گردیدن جزو از بدن
انسان است هرگاه که وارد معده شود مستحیل میگردد در آن بسوی جوهری که ماند آب کشک غلیظ بود و آن
جوهر مسمی است بکیلوس در زبان سریانی و نخستین استحاله اینست و صورت نوعیه ماکول همچنان
باقی است چنانچه در اول مبحث گفته شد و ابتدای این هضم از وقت شروع در مضغ است تا انتقال
غذا در معده پس آنچه صافی است بجگر میرود و آنچه غلیظ و ثفل کثیف است با امعاء میرود چنانچه
گفته آید **ویتجذب صفوته الی الکبد من طریق العروق المسماة ماساریقا ویطبخ فی الکبد** و
کشیده میشود از قوت جاذبه جگر خلاصهٔ کیلوس بسوی جگر از راه رگها که مسمی اند بماساریقا و این
عروق چند شعبه مانند اند در صلابت و دقت که در تقعیر کبد و تحدیب معده واقع اند و از تقعیر کبد تا امعاء
نیز رسیده اند جهت جذب خلاصهٔ غذا از آنها و منفعت صلابت ایشان استوار اجرام ایشان است
تا مفتوح باشند و منطبق نتوانند شد و منفعت باریکی این رگها ظاهر است که تا خلاصه صافی شده بجگر
رود و از احداث سده دور باشد و آن خلاصه که بجگر میرود و بهمه اجزای او ساری میگردد همچون
... که ... زیرا که جگر جوف ندارد بلکه متخلخل است و نفع این نیز او ... است که تا
غذا بواسطهٔ ملاقات هر جزو ... با اجزای جگر زود پخته شود و مستحیل باخلاط گردد و در اینجا صورت
نوعیه غذا مستحیل بصورت خلطی میگردد چنانچه در ابتدای بحث اخلاط گفته شد و چون آن
خلاصه در جگر پخته شود اخلاط اربعه از آن پیدا گردند و فضلات این هضم که مائیت است بدو ...
میرود و نفعی که در جگر و بعد آن در عروق می شود آنرا بزبان سریانی کیموس گویند **فیتمیز الی الاخلاط ...**

والشيء كالرسوب وقد يكون لها شيء محترق لافراط الطبخ وشيء نيّ لقصور الطبخ پس
حاصل میشود از این خلاصه مطبوخ في الكبد چیزی همچون سرجوش و چیزی همچون دُرد و گاه باشد با
رغوت و رسوب چیزی سوخته وقتی که طبخ افراط کند و گاه می باشد با اینها چیزی خام وقتی که ناقص
شود طبخ و چون تولد رغوة و رسوب که اخلاط طبیعیه اند از حرارت معتدل است و تکوّن محترق که نا
طبیعی است از حرارت مفرط ایراد کرده اند که حصول ایشان در یک طبخ چگونه باشد چه لازم می آید
که حرارت فاعل واحده در یک وقت هم معتدل باشد و هم مفرط و هذا محال جوابش آنست که حرارت اگرچه
واحد است اما تفاوت باعتبار مواد است پس محال نباشد لهذا حرارت واحد در خارج چیزی را نیم
که در حق بعضی مواد محرق می شود و در حق بعضی مرقق و ملیّن کما لا یخفی و جواب همین است در اجتماع
نضج با اینها فالرغوة هي الصفراء الطبيعية پس سرجوش وی صفراء طبیعی است والرسوب هي السوداء
الطبيعية و دُرد و ته نشین او سودا طبیعی است والشيء المحترق لطيفه صفراء غير طبيعية و چیزی سوخته
لطیف او صفراء غیر طبیعی است وكثيفه سوداء غير طبيعية و کثیف او سودا ناطبیعی است والشيء
النيّ هو البلغم و چیزی خام او بلغم است طبیعی بود یا غیر طبیعی بدانکه در تولد بلغم طبیعی دو قول است
یکی آنکه در بعضی طبخها میشود نه در هر طبخ کبدی و مآل ماتن نیز همین است و ایرادی که برین میشود
که بلغم طبیعی ضروریست بهر آنکه جزو اعظم غذاء بعضی اعضاست پس باید که در هر طبخ کبدی
تولدش ضرور باشد جوابش میسر هست که عدم تکون او در هر طبخ ضروری بود لیکن نیست تولد در بعض
طبخ ضروریست لکن در هر طبخ نباشد می بینیم که شرب آب ضروریست فی الجمله اما هر ساعت ضرور
نیست و عدم اقتصار بر لحظه ... نمیکند ضروری بودن وی را قول دوم آنکه در هر طبخ کبدی حی
شود چون اخلاط طبیعیه دیگر بدلیل آنکه غذا مرکب است از عناصر اربعه و در هضم از هر عنصر
خلطی که مناسب آن است پیدا می شود لا محاله و مختار رئیس ... و اکثر متاخرین همین است اما
بلغم ناطبیعی بالاتفاق ... اخلاط ناطبیعی دایم التولید نیستند لانها لیس بضروری واما الشيء
المصفى من هذه الجملة فهو الدم و لیکن آنچه صافی و لجید است ازین جمله او خون است اینست طبیعی

تولد اخلاط در جگر و چون وجود هر خلطی از اخلاط موقوف است بر علل اربعه که فاعل و صوری
و مادی و غائی است و معرفت بدان ملاک امر است زیرا که علم بوجه شیء کامل نمیشود مگر بعد علم
سبب آن ... والسبب المادي هو المعتدل من الاغذية والاشربة الفاضلة و سبب مادی
خون اغذیه و اشربه معتدل کامل الکیموس است چون گوشت بره و نان گندم والسبب الصوري
... و سبب صوری خون نضج کامل است والسبب الغائي تغذية البدن وتنميته و
ترطيبه و سبب غائی خون چند چیز است یکی آنکه بدن را غذا دهد دوم آنکه بدن را گرمی بخشد به
حرارت ذاتیه و تولد ارواح سیوم آنکه بدن را ترطیب دهد والصفراء السبب الفاعلي
الطبيعية منها حرارة معتدلة اما سبب فاعلی صفراء طبیعی حرارت معتدل است وللمحترقة
سببها الفاعلي الحرارة المفرطة و سبب فاعلی صفراء محترقه حرارت مفرط است والسبب المادي
اللطيف ... الحار ... من الاغذية و سبب مادی صفراء طبیعی و غیر طبیعی غذا
لطیف گرم است و شیرین و چرب و تیز والسبب الصوري في الطبيعي منها هو النضج ...
و سبب صوری در صفراء طبیعی نضج کامل است وفي غير الطبيعي ... النضج الى حد الافراط
در صفراء غیر طبیعی افراط حرارت نضج است والسبب الغائي تغذية الاعضاء التي يجب
ان يكون في غذائها شيء من الصفراء وتلطيف الدم ليسهل نفوذه في المجاري
الضيقة وتذرية الامعاء لتحس بالحاجة الى دفع الفضول و سبب غائی صفراء چند چیز است
یکی آنکه در غذاء بعضی اعضا چون ریه داخل شود دوم آنکه خون را لطیف کند تا در مجاری تنگ
نفوذ تواند کرد سیوم آنکه امعاء را لذع کند تا حاجت برفع فضول دریابد چنانچه در مقدمه بحث
اخلاط گفته شد والسبب الفاعلي للبلغم حرارة مقصرة و سبب فاعلی بلغم طبیعی بود یا غیر طبیعی
حرارت قاصره است و قصور این نسبت باخلاط دیگر است و الا بعضی اقسام چنانچه بلغم شور
بی حرارت فاعلیه قویه وجود نمیگیرد والسبب المادي الغليظ الرطب اللزج البارد من الاغذية
و سبب مادی بلغم غذای غلیظ رطب لزج سرد است چون سمک طری و قثاء ... والسبب الصوري

[illegible] البلغم وسبب صوری بلغم نضج فاسد است والسبب الغائی ان یکون معدًّا [illegible]
[illegible] الغذاء [illegible] البدن [illegible] و
سبب غائی بلغم چند چیز است یکی آنکه ماده مهیا باشد جهت آنکه چون بدن وقتی غذا نیابد او خون شود
و غذا از بدن کرده و دویم ترطیب بدن نماید سیوم آنکه در غذای بعضی اعضا داخل گردد چنانچه گفته شد
وسبب السوداء الفاعلی [illegible] الطبیعیة [illegible] معتدلة اما سبب فاعلی سوداء طبیعی حرارت
معتدله است زیرا که او رسوب خون طبیعی است و اعتدال حرارت در فاعلیه وی بسبب حرارت
غیر طبیعی است والا شک نیست که وی از اعتدال حرارت فاعلیه چون متبقی [illegible] است [illegible]
[illegible] عن الاعتدال اما سبب فاعلی سوداء محترقه حرارت زیاده از اعتدال است
و برای آنکه سبب فاعلی سوداء جمودی برودت قویه است [illegible]
من الاغذیة وسبب مادی سوداء غذای غلیظ قلیل الرطوبة همچون بادنجان و ماهی شور و گوشت
خشک کرده خاصه از گاو و جاموس [illegible] الحار منها وسبب مادی سوداء غذای گرم است [illegible]
[illegible] الثقل [illegible] تحلل وسبب صوری سوداء ثقل و تلین است که
سایل نشود و تحلیل نیابد کما ینبغی [illegible] الغائی [illegible] الاعضاء التی یجب ان یکون [illegible]
غذائها [illegible] من السوداء [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] وسبب
غائی سوداء چند چیز است یکی آنکه داخل شود در غذای بعض اعضا که دخول قدری از آن در غذای آنها
واجب باشد دوم آنکه برانگیزد آرزوی طعام را با آن نوع که برود قدری از آن بفم معده از سپرز و چون
او عفص است و ترش بسبب ترشی برخیزد یعنی فراهم کند فم معده را و بسبب ترشی خلش دهد از پس آنکه
غذا طلبد پس اگر این انصباب بعد خلو معده وقت تقاضای معتاد طبیعت است این را شهوت صادق گویند
و علت های از سوداء همین قسم است والا شهوت کاذب خوانند و او موجب مرض است [illegible]
[illegible] الطبیعی [illegible] حقیقت هضم اول و هضم ثانیه

بیرون شده از روی متن الکون کیفیت هضم ثالث و رابع گفته می آید تا بر معلوم اربع اطباع
شود بدانکه هضم سیوم در عروق است و العبارت است از مستحیل شدن رطوبت اولی برطوبت ثانیه
یعنی که اجزا از ماده مستحیله بحسب مزاج هر عضوی که آن جزو بدان منسوب است مستعد و متکیف گردد
پوشیده نماند که چون در عروق اخلاط نضج می یابند این حیثیت که همه آن یکبارگی مستحیل برطوبت ثانیه میگردد
و جنس خلط در عروق نمی ماند بلکه اخلاط مع بقائها فی العروق بعضی از آن وقتًا بعد وقت مستحیل
برطوبت ثانیه میگردند و جنس خلط در عروق نمی ماند بلکه اخلاط مع بقائها فی العروق والبعض از آن وقتًا بعد
وقت و جنس خلط پس در عروق رطوبت اولی و رطوبت ثانیه همیشه موجود است بخلاف کیلوس که از معده
بجگر می آید و چون پخته شود همه آن یکبارگی مستحیل با خلاط میگردد و کبد از نوع ماده کیلوس خالی میگردد
تا کیلوس دیگر رسد و اخلاط نیز در جگر تا تمامی نضج می باشند بعده هریکی بمحل خود روان می شوند مگر قدری
که نضج او بکار آید و اگر احیانا خلطی زیاده از آن چه باید در جگر ماند احداث سده و ورم نماید بالجمله
رطوبت ثانیه که در هضم دوم آن است از دو نوع بیرون نیست یکی آنکه فضول بود و بدن را بدین حاجت
نیست او و داخل اخلاط ما طبیعیه است و اخراج او واجب و اگر اخراج نکنند متعفن شود و حمیات احداث
کند دوم آنکه غیر فضول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد و این چهار قسم است یکی آنکه در عروق صغار و فاق
موجود است دوم آنکه مستحیل شود بجوهر عضو بحسب مزاج فقط و مقصود از هضم سیوم همین است سیوم
طل یعنی شبنم در اعضا منتشر است چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بدان است و هضم چهارم در اعضا
است و این عبارت است از استحاله رطوبت ثانیه قابل التغذیه باعضا و غذا بالفعل همین جا
میشود زیرا که ماده غذا اعضا میشود و فضول این هر دو هضم مثل عرق و اوساخ که از بدن و بینی و گوش بر می آیند
جنس دفع میگردد و هضم که بعد معده است مسمی بکیموس است فایده در تحقیق لفظ نضج و بیان علل اربعه
بالجمله بدانکه تعریف نضج چنین کرده اند که النضج هو احالة من الحرارة للجسم ذی الرطوبة الی موافقة
للغایة المطلوبة یعنی نضج آلت که حرارت اثر کند در جسم تری دارد و او را بگرداند و برساند بجائی که
در حقیقت غایت مطلوب باشد و در اینجا ایراد کرده اند که در حد نضج حرارت ماخوذ است و متقضی اند اعتبار

برانکه نضج هوا یا زوست پس حد باطل بود جواب آنست که نضج جمیع اخلاط بطبیعت است اما طبیعت
در نضج حرارت غریزی است پس اسناد نضج بحرارت ثابت باشد و اما اشیاء بارده و رطوبت هوا از
معاون طبیعت اند زیرا که طبیعت بحسب هر ماده محتاج بمعاونی است که بدان مناسب است و این
قاعده مقصود نیست و اطبا ایراد نموده اند که اجاله حرارت نضج را بماده رطب منقلب کرده اند در نضج غذا
لازم می آید که اخلاط یابس و غذا یابس از قبول نضج خارج باشند و هذا خلف جواب آنست که اخلاط
و اغذیه خالی از رطوبت نیستند پس اثبات رطوبت و رطبی با ایشان تا تریج خود رطوبت اخلاط خود بالفعل حاصل
است اما رطوبت اغذیه یابس نیز متحقق است بنا بر آنکه او مرکب است از عناصر و چون بعضی از ان رطب اند
بر مرکب اطلاق ذی رطوبت توان کرد نظر الی اجزاء الرطوبة و انواع نضج چهار است یکی آنکه نضج ثمره
است و وی آنست که برسد میوه که باجزای او درجه تولید مثل از ان تواند شد چون خرما خام که هرگاه بپختگی
رسد او را بار کنند نماید یا گندم که از خوشه بر آورده کشت نمایند دوم نضج اغذیه است و او آنست
که غذا صلاحیت جزو شدن عضو مهیا کند و اسم خاص این نضج هضم است سوم نضج طبخی است و او
آنست که شی صلاحیت ان پیدا کند که از ان الطلان در اکل تواند صرف نمود در وقت غیر منفط
و این نضج بر چند وجه است و هر وجهی با اسمی مسمی میگردد وجه اول آنکه حرارت فاعلیه نضج هوا بود یعنی
بهوا آمیخته باشد و معذلک ملاقی جسم ما ینضج بود یعنی درین جسم و در حرارت مذکوره واسطه مانع
ملاقات نباشد و این نضج مسمی است بتشنیه … مثلا کباب است که در هوای آتش کنند وجه دیگر آنکه
حرارت مذکوره ارضی بود یعنی با جسم ارضیه ممتزج باشد و معذلک ملاقی ما ینضج بود و این نضج مسمی
است بتکبیب نظیر وی مثلا کباب … که بر اخگر گذارند تا بریان ساخته شود وجه دیگر آنکه حرارت مذکوره
ملاقی شود جسم ما ینضج را بلکه میان ایشان واسطه باشد پس آنکه آن حرارت در ان متوسط اثر کند و وی …
بنضج اثر نماید و نظیر دیگ است و تابه که در نار و طعام حاصل می باشد و این نضج با واسطه از … حال
بیرون نیست یکی آنکه ترکیب جسمی دیگر با این متنضج مشروط بود البته و این نضج را قلی گویند دوم آنکه
با او ترکیب جسمی دیگر مشروط بود و این را طبخ نامند سوم آنکه با او ترکیب جسمی مائی مشروط باشد

و این را طبیخ خوانند و گاهی اطلاق میکنند طبیخ را بر تصفیه از فضول چنانچه گویند طبیخ الذهب او
الفضه و گاهی اطلاق قلی بر ان کنند که چیزی را بواسطه جسمی بر آتش بریان نمایند لیکن اختلاط …
و حمص بحا مهمله و میم و صاد مهمله مرادف قلی است و گاهی طبیخ را بر معنی دیگری از این الفاظ بسبیل
اشتراک اطلاق نمایند و از قرینه موضعیه معلوم شود نوع چهارم از انواع نضج نضج الفضلات است و او آنست که
ماده سهل الاندفاع شود و این چنان باشد که آنچه غلیظ است رقیق شود و آنچه رقیق است غلیظ
شود و آنچه لزج است تقطیع پذیرد زیرا که مقصود از نضج اعتدال قوام است تا عند الدفع عصیان
نکند ماده سودا محتاج بترقیق است و بلغم بترقیق و تقطیع و صفرا بتغلیظ اما خون محتاج بنضج نیست
در اخراج لیکن از انکه او مرکب اخلاط ثلثه است بحسب غلبه خلط نیز در اخراج دم گاهی بتغلیظ و گاهی
بترقیق حاجت می آید و مراعات آن نافع می شود کما لا یخفی علی المتبحر بهذا الفن اما سبب در لغت حبل است یعنی
ریسمان و در عرف عام چیزی که بدان توصل کنند جهت حصول امری از امور و در اصطلاح حکما که عرف
خاص است چیزی که توقف علیه شیء بود و عام است که توقف برای ماهیت بود یا برای وجود پس اگر
سبب تام است مرادف علة تامه است و اگر سبب ناقص است مرادف علة ناقصه است و علت تامه
چیزی است که وجود معلول نزد وجود او واجب باشد چون ضیاء شمس از حرارت نار را و گفته اند
که علة تامه چیزی است که جمیع ما یتوقف علیه وجود الشیء بود و علة ناقصه بخلاف آنست و مراد از علل اربعه
همین علة ناقصه است و او چهار قسم است مادی صوری فاعلی غائی زیرا که سبب در مسبب داخل
بود یا نه آنچه داخل بود اما بالقوه آنرا مادی گویند چون آهن نسبت بسیف و اگر داخل بود اما
بالفعل آنرا صوری گویند چون صورت سیف که معوج بود یا راست و مانند آن و آنچه داخل نبود
یعنی خارج از مسبب باشد اگر موجد مسبب است آنرا فاعلی گویند چون حداد نسبت بسیف و اگر مقصود از
مسبب است آنرا غائی گویند چون قتال با عدا و علت غائی اگرچه در وجود مؤخر است لیکن در ذهن مقدم
است **الفصل الثالث في الاعضاء** فصل سیوم ثالث است در بیان اعضا **هي اجسام متولدة من**
اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاركان و اعضا اجسام اند که

متولد می شود از اول مزاج و آمیختن اخلاط چنانچه که اخلاط اجسام اند که متولد می شوند از اول مزاج
ارکان **فایده** درین محل بیان اموری چند لازم است تا شبهات که بر حد اعضا و اخلاط وارد شود
مرتفع گردد یکی آنکه بدانند که مراد از تکون اعضا از اول مزاج اخلاط آنست که متکون شود عضو از
جسمی که آن جسم از اول مزاج اخلاط متکون است زیرا که از اخلاط رطوبت ثانیه می شود و از رطوبت
ثانیه اعضا متکون می شود و اگر این قید نکنند رطوبت ثانیه و خلط متولد از خلط باید که در حد داخل شود زیرا که
تکون من اول مزاج الاخلاط بر اینها صادق می شود بی واسطه پس قید واسطه لازم آمد تا حد جامع
تمام شود دوم آنکه معلوم نمایند که مراد از تکون اعضا از رطوبت ثانیه عام است که بی واسطه باشد
همچون تکون اعضا مفرده از وی یا بواسطه باشد همچون تکون اعضا المرکبه از وی زیرا که اعضا مفرد
از رطوبت ثانیه می شود و اعضا مرکب از اعضا مفرد وجود میگیرد پس اعضا مفرده میانهما واسطه باشند
و ازین قید تعمیم عضو مرکب در حد عضو داخل ماند سوم آنکه در تکون اخلاط از اول مزاج ارکان جامع
نیز قید مذکوره لازم دارند زیرا که از اول مزاج ارکان نبات می شود و از نبات اخلاط پس جامع
میانهما واسطه باشد و عام است که تولد اخلاط از نبات بی واسطه باشد همچو تولد خلط از اغذیه نباتیه
یا بواسطه باشد همچون تولد خلط از اغذیه حیوانیه و تولد خلط از خلط چهارم آنکه در اخراج ارواح
از حد اعضا توجیه فرمایند زیرا که اجسام متولده من اول مزاج الاخلاط در حقش نیز صادق می آید
و توجیه مذکوره دو گونه است یکی آنکه گویند که مراد از جسم که در حد عضو است جسم کثیف است و ارواح لطیف
دیگر آنکه گویند مقصود از تولد اعضا از جسمی که حاصل شده است از اول مزاج اخلاط وجوب تولد اعضا
از آن جسم یعنی وجود اعضا بی واسطه او ممکن نباشد و ازین قید ارواح از حد اعضا خارج شوند
از آنکه تولد ارواح از رطوبت ثانیه بر سبیل وجوب نیست گاه ارواح از آن متکون گردد و گاه از
اخلاط بلا واسطه بایکه اجزاء اخلاط تلطیف پذیرد و متبخر شود و حاصل گردد در وی مزاج روحی
من غیر اشتراط لتقدم … بسبب آن بگردند و اخلاط رطوبت ثانیه ثم الاعضاء منقسمة الی رئیسة و الی
غیر رئیسة و اعضا منقسم میشوند برئیسه و غیر رئیسه والتی لیست برئیسة تنقسم الی خادمة للرئیسة

الی غیر خادمة للرئیسة و اعضا که رئیسه نیستند منقسم میشوند بخادم رئیسه و بغیر خادم رئیسه
والتی لیست بخادمة … تنقسم الی مؤدیة و غیر مؤدیة و اعضا که رئیسه نیستند منقسم میشوند
بخادم مؤدی و غیر مؤدی واما الاعضاء الرئیسة فهی التی تکون مبادی القوی المحتاج الیها فی
بقاء الشخص او النوع اما اعضای رئیسه پس وی آنست که مبادی قوتها باشند بسوی آنکه
حاجت بود در بقای شخص یا بقای نوع بدانکه مبدا آنست که سبب وجود بود و مبدا عام است
که فاعلی بود یا قابلی و اعضا رئیسه کلها من وجه مبادی فاعلی اند و من وجه مبادی قابلی وجه فاعلیت
فاعل بودن ایشان است مر ارواح را که حامل قوی است زیرا که چون ارواح مبادی فاعل
قوی است و اعضا مبادی فاعلی ارواح مبدا است اعضا بقوای ثابت باشد لان مبدا المبدا
للشیء مبدا لذلک الشیء و وجه قابلیت قابل بودن انهاست مر فیض را که فایض می شود بر قوی
مذکور از مفیض مطلق و بودن هر عضو از اعضای رئیسه فاعل و قابل قول اکثر محققان است و در
ذکر ارواح و قوی مفصل گفته اید بر طور امام بعض اعضا رئیسه مبادی فاعلی ارواح اند همچون
قلب و بعض دیگر مبادی قابلی ارواح اند زیرا که فاعلیت و قابلیت نزد او نظیر بارواح است فقط
و فاعل ارواح بجز قلب عضوی دیگر نمیگویند چنانچه گفته شود در ارواح اما بحسب بقاء الشخص اما
اعضا رئیسه که مبادی قوی اند بحسب بقای شخص یعنی بقای وجود حیوانی من حیث الشخص موقوف علیه
بر آن قوت است فثلثة پس این اعضا سه اند القلب یکی از آن دل است و هو مبدأ قوة الحیوة
و دل مبدا قوت حیوانیت و حاجت بسوی این قوت بنا بر آنست که بدن مرکب است از عناصر اربعه و
هر واحد آن خواهش مفارقت خود دارد بالطبع و بواسطه ازاله انفکاک وحدانیت پس ضرورت شد
احتیاج بقوتی که بجبر التیام گرفته دارد و از هم نگذارد و لهذا … متعفن نمیشود بدن مادام که این قوت در وی
هست و دلیل بر بودن این قوت در دل دو چیز است یکی آنکه دل اول عضو است که متکون و متحرک میگردد
و آخر عضو است که ساکن میشود عند الموت کما قرروه و این دلیل است بر آنکه معدن حیوة و قوت او باشد
دوم آنکه هرگاه که رگی از شرائین محکم ببندند از ماورای موضع ربط اثر قوت حیوانی منقطع می شود و عضو

مذکور فاسد و منقطع میگردد و همچون اعضای موتا و چون ثابت شد که شریان از دل بر روید پس مبدا حیات
دل این قوت را متحقق باشد والدماغ و عضو دوم از آن دماغ است و هو مبدا لقوة الحس والحرکة
او مبدا از قوت حس و حرکت است یعنی قوت نفسانی و حاجت بسوی این قوت بنا بر آنست که بعضی
اشیا مضر بدن است و بعضی نافع پس لازم است که چیزی باشد در بدن که بواسطه او بدن را شعوری بود
بر ضار و نافع الضم و حرکت بود تا بواسطه آن طلب نماید نافع را و احتراز کند از ضار و آنچه بنیاد این فعلها
است قوه نفسانیست و دلیل بر بودن این قوت در دماغ حس ظاهر است یکی آنکه هرگاه بعضی از اعصاب که رسته
بند یا قطع شود از ما ورای آن حس و حرکت باطل میگردد دوم آنکه هرگاه اصل نخاع منقطع شود یا
منقطع گردد آنچه ما دون است باطل میشود سوم آنکه هرگاه آفتی قویه با نفس انسان او بعید بدماغ رسد حس
و حرکت جمله بدن باطل و شک نیست که منبت اعصاب دماغ است یا نخاع و وصول قوه نفسانی در اعضا
بواسطه اعصاب است و نخاع خلیفه دماغ است و فیضان قوت مذکور و اعصابی که از نخاع رسته اند نیز
از دماغ است پس مبدا آن دماغ قوت نفسانی را ثابت شد والکبد عضو سوم از آن اعضا رئیسه
جگر است و هو مبدا القوة التغذیة و جگر مبدا قوه طبیعی است یعنی قوت تغذیه و تنمیه از اینجا باعضا
میرسد و درین اطبا را اختلاف است اکثر بر همین اند اما مراد ازین در اول کون است یعنی در اول
تکوین از جگر بواسطه اورده باعضای دیگر قوت طبیعی رسیده است پس از این نیست که بر سبیل دوام همیشه
میرسد همچون غذا بخلاف قوت دماغ و دل که همیشه از هر دو باعضا میرسد بر سبیل دوام و اتفاق کرده اند
اطبا بر آنکه اگر اورده [illegible] شوند و نزد اعضا ماده غذا [illegible] شود تغذیه باقی میباشد
و باطل نمیگردد و لیکن بر عدم بطلان فعل عضو [illegible] تا حاجت نشد دمار رسیدن قوه
طبیعی بر سبیل دوام متحقق گردید و بعضی برآنند که او را سبیل [illegible] در هر عضوی بر اسم قوه تغذیه بخشیده است و
از عضوی دیگر بدانها رسیده و نزد این قوم جگر از عضو رئیس نیست لیکن اکثر ثقات برآنند که از جگر
قوت تغذیه باعضا رسیده است بنوعیکه گفته شد پس جگر عضو رئیس باشد فایده قوت تغذیه و تنمیه بهر
کیفیتی که باشند حاجت بجانب او ضرورست زیرا که بدن دایم در تحلیل است دوام ضرورت او

است که قوتی باشد که از او بدل ما یتحلل میکند یا بنیکه تولد خون نماید زیرا که خون مادة الحیوة است
هم بدل روح متحلل از وی می شود و هم عوض بدن و این عوض یا بقدر متحلل بود یا زیاده از آن
یا کمتر از آن کما لا یخفی اما حاجت بتغذیه دایم است تا بقای عمر و حاجت بتنمیه تا بکمال نشو است و
پس والانثیان لبقاء النوع فهذه اعضاء رئیسة مع الرابع و هو الانثیان لیکن بحسب باقی بودن نوع
انثیان پس این سه عضو مذکور اند یا عضو چهارم که او هر دو خصیه است یعنی در بقای نوع خصیتین که
محل نضج منی است نیز دخل دارد پس او هم از رئیس باشد و چون بقای نوع بعد بقای شخص است آنچه
در بقای شخص دخیل است بطریق اولی درین مشروط بود والمخادمة لرئیسة قبل الاعصاب
للدماغ والشرائن للقلب والاوردة للکبد واوعیة المنی للانثیین اما اعضایی که خادم اعضای
رئیس اند پس نظیر وی همچنان عصبها است مر دماغ را و شریانها است مر دل را و اورده مر جگر را
و اوعیه منی مر خصیتین را فایده اعضا که خادم اند دو گونه است قسمی [illegible] اما [illegible] آنست که چیزی
را ماده سازد برای قبول فعل مخدوم و [illegible] آنست که چیزی را که مخدوم او در آن فعل کرده
باشد اثر از آن نقل کند و بسوی دیگر اعضا که قابل آن چیز اند برساند اما [illegible] چنانچه ریه است مر
قلب را زیرا که هوا را ادنی تعدیل کرده بدل میفرستد و در اینجا فایده ایست واجب الاستماع و
آن آنست که اطبا اختلاف کرده اند در آنکه هوا بسیط روح می شود یا نه مذهب بعضی آنست که هرگاه
مزاج هوا در قلب تعدیل یافت مستحیل بروح می شود اگرچه بوی چیزی مختلط نشود لیکن شیخ این را
منع میکند و میگوید که جایز نیست که هوای بسیط تنها مستحیل شود و منشا جوهر مرکب گردد اما هرگاه هوا
مستنشق مختلط می شود با بخار لطیفه خون که در قلب است اختلاطی که پیدا شود از جهت آن مزاجی صالح
بقبول روح [illegible] مخالف نیست در آنکه هوا مذکور با بطریق [illegible] یعنی این هوا مع مختلط جمله روح شود
و اطبا را درین اتفاق است و کبد و سایر اعضا غذا میرسانند مر دماغ را و معده منی است مر جگر را و اوعیه
منی مر انثیین را اما موردیه و دل و دماغ و جگر در تن ضبط یافته و اوعیه انثیین و [illegible] در آن احلیل است
و رگها که مابین احلیل و انثیین واقع اند و در زنان رگهای اند که از انثیین بسوی رحم [illegible]

فایده واجب الاستماع در تولد ارواح

ازان رگها مندفع می شود و رحم نیز خادم است زیرا که محافظت منی میکند اما نفع منی است در تولید
وعدم تعرض مولف بذکر خوادم تهیه اعضاء رئیسه شخصیه و خادم مولده نوعیه بنا بر ظهور خدمت این
خوادم است کما لا یخفی و بدانکه اوعیه منی عبارت است از رگها و ریدها پیچ دار که خلل انها است
بگوشت غددی و موضوعست نزدیک انثیین وایشان را مولده منی گویند زیرا که خون [illegible] اعاده سازند
که چون بانثیین رسد منی گردد و اطلاق مولد منی بر اینها صادق است بر انکه [illegible]
که تکمیل الشی بعد ماده خون چون در رگها میرسد منی میگردد اما کمال او در بیاض دارد بعد و تحول
در انثیین صورت می بندد و الشی شی کاملا کان او ناقصا اما الاعضاء المرؤسة فهی الاعضاء
التی تجری الیها القوی من اعضاء رئیسة کالکلی والمعدة والطحال والزبد و اما اعضاء که
مرؤسه اند پس اینها اعضای هستند که جاری میشود بسوی اینها قوتها از اعضای رئیسه مثلا که عضو
مرؤس چهار گونه است یکی انکه رئیس باشد اما خادم نبود و آن دماغ است و انثیین دوم انکه هم
رئیس باشد و هم خادم بود و آن کبد است زیرا که وی بنا بر انکه قوت غذیه [illegible] باعضا میدهد رئیس است
و بنا بر انکه قبول میکند قوة حیوة را از قلب مرؤس است بنا بر انکه خدمت قلب و دماغ میکند خادم
است سیوم انکه رئیس نباشد اما خادم بود و آن معده است دیگر آن که در متن مذکور است چهارم
انکه نه خادم بود نه رئیس و آن لحم و حس است اما الاعضاء التی لیست بخادم [illegible] مرؤسة فهی
الاعضاء التی تختص القوی الغریزیة بها ولا تجری الیها من الاعضاء الرئیسة [illegible]
اما اعضاء غیر رئیسه که نه خادم اند نه مرؤس پس آن اعضاء هستند که مختص [illegible] قوی غریزیه که مراد
است و جاری نمیشود بسوی اینها از اعضاء رئیسه قوی دیگر یعنی در ذات اینها باستقلال قوت غریزی
است که امر تغذیه بران تمام میشود و از اعضای دیگر نمیرسد و آن مانند استخوان است و غضروف
و گوشت که حس ندارد فائده مراد از عدم جریان قوی از عضوی باین اعضا قوت طبیعی والف نفسانی
است نه حیوانی زیرا که هر عضو که هست قبول حیوة از قلب میکند لا محاله و شک نیست که عظم و
جز آن متصف بحیوة اند و ینقسم الاعضاء بالجملة الی مفردة وهی التی اجزاء محسوسة [illegible]

منها کان جزء منها کالکل فی الاسم والحد منقسم میشوند اعضا بجملتها بسوی مفرده و وی آنست
که هر جزوی محسوس که گرفته شود از ان باشد آن جزو مشارک مر کل را در اسم و حد والی مرکبة
وهی التی لایکون کذلک وتسمی اعضاء آلیة و بسوی مرکب و وی آنست که نباشد اینچنین و نامیده
[illegible] اعضای آلیه فائده مراد از این جزو محسوس که در حد عضو مفرده واقع است آنست که آنچه
یقال انه [illegible] یعنی هر جزوی محسوس که بروی توان گفت که این جزو فلان عضو است بر وی
[illegible] حد کل خود شریک باشد و در نوعیت نه در کلیت و از این تعریف شبهات از حد
مفرده رفع می شود زیرا که اگر قید یقال انه جزؤه نباشد لازم می آید که شریان را اعضاء مفرده نگویند
بهر انکه جزوی بغایت خورد در عرض با جزو بزرگ در طول از شریان قطع کنیم این جزو را مشارکت
باکل او نخواهد بود در اسم و حد با انکه فی الحقیقة جزو وی است زیرا که وجود شریان مشروط است
بر انکه مجوف باشد و مضاعف نیز چون قطعه مقطوعه ان مشتمل بر شکل شریان نباشد چگونه
وابسته شود که جزو شریان است پس جزو مذکور او را شریان گفته نشود پس شریان مفرده نباشد و
الحال علی خلافه چون بقید مذکور مقید کرده اند اطلاق عضو مفرده بر شریان و امثال آن ثابت ماند
[illegible] و نیز [illegible] اعضاء مفرده میشمرند با انکه هر واحد مرکب است از عصب و رباط و چون
عصب [illegible] را از اینها جدا سازند این عصب و رباط را عضو و تر نخواهند گفت و حال انکه این
اجزاء [illegible] زیرا که اینها اجزاء اینها هستند فی الحقیقة لیکن از دایره یقال انه جزؤه خارج
پس متحقق شد که عضو مفرده که از اعضاء مشروط نیست بلکه متشابه در اجزای مشروط است آن
هم مقید بقید مذکور [illegible] عضو مفرده است تا انکه مرکب است نیز از این وجه است و در اینجا
ایراد کرده اند که چون در حد عضو مفرد جزء را به یقال انه جزؤه مقید کرده اند هرگاه از ید مثلا القدر کنجد
قطع کنیم شک نیست که مقطوع جزو ید است و مشارک است با حد کل یعنی [illegible] قطع نیز بجای که پیش از
قطع محدود بود موصوف است پس لازم آید که ید را که عضو آلی است مفرده گویند و حد مفرده مانع نباشد
و جواب آنست که ید را که از وی قدری بغایت اندک بریده باشند لا محاله ید خواهند گفت نه جزو ید

و مخلوط در حد جزو است فا نفع و نفع بتقید حد مفرد با آنکه جزو عضو کوره او مشارک با کل باشد در
نوعیت نه در کلیت ظاهر است زیرا که اگر کلیت ملحوظ بود چون جزئیت را با کلیت ضد هست مشارکت جزو
با کل هرگز صورت نه بندد مثلاً جزوی را که از لحم یا جز آن از عضو مفرد بگیرم محدود و لحم کل خواهد بود اما از این
حیثیت که او جزو است و جزو مغایر است مر کل را انبائی منها از جهت جزئیت و کلیت باقی است اگرچه
در نوعیت اشتراک است مثلاً حد عظم آنست که صلب شود و [illegible] پس هر جزوی از و [illegible] فرض کنیم متصف
بهمین صفت خواهد بود و مراد او از اشتراک در نوعیت همین است اما چون در حد عظم کلیت بحسب هر
موضعی از بدن تشخص بهیئت لاحق سازیم شک نیست که در جزو او این حیثیت نخواهد بود پس متحقق شد
که مقصود در حد مفرد اشتراک جزوی با کل است باعتبار نوعیت است نه کلیت **انتقاد** چون حد مفرد معلوم
شد مرکب را از خلاف آن نیز انتقاد در حد نماند یعنی مرکب آنست هر جزو که از وی بگیری مشارک نباشد کل را
در اسم و در حد و مراد او از جزو در اینجا نیز جزو است که او را جزو آن عضو توان گفت و اگر نه هر که از وی
جزو بغایت صغیر بگیرند لازم آید که مرکب نبود زیرا که جزو فی الحقیقة همین یک پاره اقل نمی توان گفت
را اگر شیئی نیز توان گفت حقیقة یعنی جزو قلیل که از دست جدا سازند آن نیز فی الحقیقة جزو دست
است و آنچه از دست بعد قطع قدری از آن همچنان باقی است آن نیز فی الحقیقة جزو دست است زیرا که
دست حقیقة عبارت از مجموع آنست اما در عرف همچنانکه آن جزو قلیل را جزو دست نمیگویند کذلک آن
بقیه را جزو دست نمیگویند بلکه ید میگویند و مراد از عضو مرکب را عضو آلی از آن میگویند که وی آلت نفس است در
تمام حرکات و افعال و اگرچه بعض اعضا مفرد نیز آلت نفس است چنانچه اعصاب که از آلت نفس اند در نفوذ روح
حساس و محرک با عضا و شرائین که آلت اند در نفوذ روح حیوانی با عضا و اورده که آلت اند در نفوذ خون با عضا
لیکن تسمیه مرکب آلی از آن است بهر آنکه مقصود از خلقت عضو مرکب همین است که آلت باشد بخلاف مفرد که مقصود
از خلقت وی آنست که تمامی عضو مرکب از آن بود و اگر همچنان بودی عضو مفرد در خلقت بدن کفایت شدی و
احتیاج بمرکب نیفتادی الا التسمیة شیئی بجزئی که مقصود از آن شیئی باشد اولی بود بدانکه اطبا اعضا را بنوعی دیگر
تقسیم کرده اند بمعطی و غیر معطی و چون هر واحد از یک دو یا قابل باشد یا غیر قابل حاصل قسم میشود یکی معطی

قابل آن و مانند وی کبد است و دوم معطی غیر قابل و آن مخ است بر رای فیلسوف و سوم غیر معطی قابل و آن
چون لحم [illegible] است چهارم غیر معطی غیر قابل و آن چون عظم است **فایده** در بیان معطی و غیر معطی و قابل
و غیر قابل بدانکه در هر عضو قوت غریزی که بدان امر تغذیه او تمام میشود و معهذا لک بعض اعضا مبادی
قوت اند و با عضای دیگر قوت میدهند این را معطی گویند و بعضی غیر معطی اند و اینها اگر از عضو دیگر قبول قوه
مینمایند قابل [illegible] و الا غیر قابل اند چنانچه گفته شد و مراد از قوة غیر قوة تغذیه است کما لا یخفی و اختلاف و اکثر
تغذیه مر عضو [illegible] ابتدا حاصل است یا از جای دیگر میرسد و در بیان رئیس و غیر رئیس گفته شد باید دانست که در معطی
بودن عضو ریاست شرط است و لیکن رئیس را معطی بودن لازم نیست زیرا که در ریاست مادتی قوة
او بعضو دیگر شرط [illegible] آنکه مبدا [illegible] بودن او جهت قوة کفایت میکند بخلاف معطی که مادتی [illegible] از وی بدیگری شرط کرده اند
مع کونه مبدا اثر لهذا انثیین را [illegible] با آنکه رئیس است معطی میگویند پس معطی اخص از رئیس است **الفصل الرابع فی القوی**
[illegible] و هی ثلثة اقسام فصل چهارم [illegible] است در قوتها و قوتها که گویند است نزد اطبا [illegible] فلاسفه قوی
چهار است [illegible] جسم حیوانی که حیوان را بواسطه آن مباشرت افعال بالذات ممکن است یعنی قوه
مبدا فعل است بالذات و دلیل بر وجود قوة ظهور فعل است زیرا که وجود فعل بدون مبدا محال است و دلیل
دیگر آنکه بدین شک [illegible] مشترک است با سایر اجسام در جسمیة معهذا لک از بدن ظاهر میشوند آثاری که در غیر آن
نیست [illegible] امری که حال باشد در آن جسم و لازم جسمیت نبود زیرا که اگر لازم جسمیت باشد همه
[illegible] اشتراک [illegible] پس این امر چون متحقق شد مسمی بقوة گشت نظراً الی الفعل و بدانکه قوی دو گونه
است اولی و ثانوی اولی قوه جسمانی نفسانی و طبعی است و هر واحد از این جنس است متضمن بر قوی جزئیه
چنانچه گفته اند و ثانوی چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و این قوی را از آن جهت که بدن بسوی وی
مفتقر و مضطر است [illegible] شخص با نوع بخلاف قوی ثانویه که مضطر الیه بدن است و قوی مذکور چون سه
گونه است میگوید **احدیها قوة طبیعیة و هی فی الکبد** یکی از آن قوت طبعی است و آن در جگر است **و ثانیها**
قوة حیوانیة و هی فی القلب دوم از آن قوت حیوانیست و آن در دل است **و ثالثها قوة نفسانیة**
و هی فی الدماغ و سوم از آن قوت نفسانی است و آن در دماغ است **[illegible] الطبیعیة [illegible] ینقسم الیه**

فستین محمود ... اما قوت طبیعی منقسم میشود بدو قسم که مخدومه و خادم است اما المخدومة فمنقسم
الی ما یتصرف فی الغذاء لبقاء الشخص وهی الغاذیة والنامیة اما مخدومه منقسم میشود بسوی چیزی
که تصرف میکند در غذا از برای بقای شخص و آن غاذیه و نامیه است والی ما یتصرف فی الغذاء
لبقاء النوع وهی المولدة والمصورة و منقسم میشود بسوی چیزی که تصرف میکند در غذا از برای بقای
نوع و آن مولده و مصوره است اما الغاذیة فهی التی تحیل الغذاء الی مشابهة المغتذی لیخلف بدل
ما یتحلل اما غاذیه پس وی آنست که میگرداند غذا را از صورتش بسوی مشابهت عضو غذا گیرنده تا برسد عضو را
بدل آنچه بتحلیل رفته است از عضو و پوشیده نیست که اعضا دائم در تحلیل اند و اگر بدل ما یتحلل نرسد
حیوان هلاک گردد اما النامیة فهی التی تزید فی اقطار الجسم علی التناسب الطبیعی لیبلغ تمام النشو
اما قوت نامیه پس وی آنست که زیاده میکند و می افزاید در اقطار جسم یعنی در طول و عرض و عمق تا
بر جسم بتمامی بالیدگی [?] اما المولدة فعلی نوعین نوع یفصل المنی فی الذکر والانثی اما مولده پس او
دو گونه است نوعی آنست که جدا میکند منی را از نر و ماده و نوع یفصل القوی التی فی المنی فیمزجها
تمزیجات مختلفة بحسب کل عضو عضو وتسمی المغیرة الاولی و نوعی آنست که جدا میکند قوتها را که در منی است
پس می آمیزد آنها را آمیزشهای مختلفه موافق هر عضو عضو یعنی هر جزو منی را آمیزش میکند تا برای
قبول صورت عضوی از اعضا تا در مقابل هر عضو جزوی از منی مستعد شود مستعمل شدن برای آن عضو
و این قوة را یعنی مولده را مغیره اولی نامند و فعل این قوة هم دو گونه است زیرا که قوت مذکور
دو گونه است چنانچه گفته شد یکی آنکه تولید منی مینماید در نر و ماده و دیگر آنکه جدا میکند [illegible]
آنکه متفارق میشود از انثیین بمصاحبت منی تصرف میکند تفصیل و مزاج قوتها که در منی است بحسب هر عضو عضو
این فعل در منی نمیشود مگر حال بودن او در رحم زیرا که اگر در انثیین این فعل پیدا آید باید که بعد
اختلاط منی نر و ماده در رحم تغیر دیگر حاجت افتد زیرا که تغیر کیفیت پس از اختلاط منیین ضرورت و
تغیر باعث مغیر نمی باشد و در منی بجز یک مغیر نگفته و چون عمل این قوت ثابت شد که در رحم بودن
او در رحم می باشد لازم آمد که عمل قوت مصوره هم اندر رحم باشد در منی جهت مصادقت عمل مولده

عمل مصوره

عمل مصوره را زیرا که عمل مولده اعداد و تهیه مواد اعضاست برای قبول صور و عمل مصوره البتة
صور عضوی است مر آن ماده مستعده را بحسب مقتضای آن ماده پس باید که محل هر دو واحد باشند
فیجب [illegible] اختلاف کرده اند و در آنکه مولده و مصوره از نفس مادر فایض میشوند بر منی بهنگام بودن
او در رحم یا از نفس پدر فایض میگردند بر منی بهنگام بودن او در انثیین و مستخرج میگردند همراه
منی و بهر دو حس از انثیین و ظهور می یابد فعل آنها در رحم و قول اول صحیح است و دلیل بر ضعف
قول دوم آنست که عضو جزو بدن است و تعلق نفس در وی نسبت بفضلات بیشتر است شک نیست که
چون منقطع میگردد از بدن تعلق نفس از وی نیز منقطع می شود لهذا قبول عفونت میکند پس منی
که از جمله فضلات است تعلق نفس در وی نسبت بجزو بدن کمتر است بعد خروج او از بدن
تعلق نفس پدر چسان باقی ماند تا این مدت که در رحم ماند و اعضا از آن متکون گردد نکته در
وجه تسمیه مولده بمغیره اولی باید دانست که اطلاق مغیره همچنانکه برین قوة [illegible] اطلاق کرده اند بر
غاذیه نیز اطلاق کرده اند لوجود معنی التغیر فیهما و از آنکه مولده نظر ببدن مولود تقدم دارد
بر غاذیه او را باولی [illegible] این را بثانیه مسمی ساختند جهت فرق بینهما و پوشیده نیست این قوة
مولده که تصرف [illegible] در منی که ماده مولود است از جمله قوی [illegible] مادر یا پدر است علی اختلاف
المذهبین نه از قوی این شخص که از ماده معمول موجود گشته زیرا که مولده که از جمله قوی این شخص
[illegible] اعضاء رئیس و دیگر قوی خصوص بعد حصول قوت طبیعی موجود میگردد [illegible]
پس [illegible] اوست در بدن خیر والانظر ببدن صاحب خود مغیر ثانیه است زیرا که
عمل نفس بعد [illegible] است [illegible] که عمل غاذیه در خون است و عمل مولده در منی و شک
نیست که منی بعد خون متکون [illegible] پس [illegible] در منی با الفعل و ریا باید که موخر از عامل خون باشد انتباه
در عضو همچنانکه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه موقوف علیه تغذیه آن عضو اند قوت مغیره ثانی غاذیه
نیز موقوف علیه انست و قوی اربعه مذکوره خادم اند مغیره را و حمل تمام مغیره آنست چیز را که [illegible]
متشابه [illegible] ساخته باشد مشابه عضو عضو گردانند بالفعل [illegible] آنکه [illegible] بالفعل مغیره

عضو دیگر اشتراک ندارد مگر مغیره جگر فقط که فعل او با فعل مغیره دیگر اعضا مشترک است زیرا که
فعل او گردانیدن غذا خون است و شک نیست که خون صلاحیت تغذیه جمیع اعضا دارد بخلاف
مغیره مری و معده مثلاً که فعل آنها صیرورة خون است نسبت به مری و معده و غذا آنکه مستعد
برای تلبس صورة مری و معده است عضو دیگر بدان هرگز انتفاع نمی یابد بلکه غذا از کوز نسبت بدیگر
اعضا فضله است و ازین تقریر روشن شد که فعل هاضمه آنست که غذا را مستعد آن سازد که
عضو شود درین حالت آن غذا بر نوعیت خصوصی باشد و فعل مغیره آنست که آماده مستعد را
مشابه عضو کند قواما و قواما و لونا و جوهرا و درین حالت آن صورت نوعیه که لقوف و مکرر
لا محالة بصورة تهاعضویه بالفعل و انکه بعضی اطبا بر هاضمه اطلاق مغیره کرده اند بنا بر لغویت
و اگرنه در اصطلاح جمهور مغیره مغایر هاضمه است کما یتبیّن الفرق بینهما و از انکه کار غاذیه بهر عضو
دو گونه است یکی آنکه غذا مستعد را با عضو پیوست سازد دوم آنکه پیوست و ملتصق شده را شبیه
بعضو گرداند من کل الوجوه بعضی اطبا مغیره اولی هم غاذیه را گویند نظرا بالصاق و مغیره ثانیه
نیز غاذیه را نامند نظر بتشبیه بنا بر این اصطلاح صاحب بحر الجواهر میگوید المغیرة الاولی التی تلصق الغذاء بالعضو بعد حلها الماسکة و المغیرة الثانیة هی التی تشبه به اللحم الاولی بالعضو و تجعله جزءا منه بصورته و من ضعف الاولی یکون البرص و البهق و من ضعف الثانیة یکون الاستسقاء اللحمی و قیل المغیرة الاولی هی القوة المولدة و المغیرة الثانیة الغاذیة لان فعل الاولی مختص علی الفاعلیة فی بدن المولود دون ان ینقطع بالکلیة بلفظ مغیره در ... این قوم مراد است
اطلاق یافته است لهذا مشروح گفته شد تا در هر محلی مناسب آنجا اخذ توان کرد و چون متحقق است
که بعد هاضمه غیر از غاذیه قوتی دیگر متصرف نیست و فعل او دو گونه است نظر بمغایرت فعل که
اکثر اطبا آنها را بمغیره اولی و ثانیه مسمی کرده اند چنانچه گذشت اما المصورة فهی التی تفید تخطیط الاعضاء و تشکیلها اما مصوره پس وی آنست که صادر میشود از وی خطوط اعضا
و شکلهای آنها یعنی این قوه باذن خالقها هر جزو منی را می پوشاند صورت عضوی بوجهی که

مقتضای

مقتضای نوع منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن با هر دو نوع من وجه
مشابهت ... چنانچه بغل که هم بشکل فرس مینماید و هم بشکل حمار و اما الثاندوتیة فهی الجاذبة و الماسکة و الهاضمة و الدافعة للثقل اما قوتهایی که خادم غاذیه اند چهار اند یکی جاذبه دوم ماسکه
سوم هاضمه چهارم دافعه ثقل را و حاجت بدین قوی بنا بر آنست که هر چند غاذیه در تغذیه
عضو کافی است یعنی که هرگاه فعل او تمام شود غذا بعضو برسد لیکن تمامی فعل او موقوف
بر استخدام این چهار قوت است و وجه احتیاج غاذیه بسوی جاذبه آنست که پوشیده نیست
که غذا از خود طلب عضو متغذی موجود نیست و آمدن غذا از محل خود بدانه با این عضو غیر ممکن پس
ناچار کشنده باید تا آنرا درین موضع بکشد و هو الجاذبة و وجه احتیاج بماسکه آنست که غذا بعد جذب
جاذبه لا بد است که زمانی بایستد تا که شبیه بجوهر متغذی گردد لِانّ الاستحالة لابد لها من زمان
پس واجب آمد که ضابطی باشد که آنرا تا این مدت در آنجا گرفته دارد و آن ضابطه ماسکه است
و اگر گویند جایز است که غذا بنفسه در آنجا بایستد بی ضابطی پس بماسکه حاجت نباشد گوییم که غذا
مجذوب چون رقیق سیال می باشد و ایچنین جسم بر سطح عضوی قرار گرفتن مستحیل الوقوف است و
وجه احتیاج بهاضمه آنست که غذا المجذوب ممسوک قبول صورت عضوی نمیکند مگر آنچه بعد از آنکه مستعد
بدان گردد و این استعداد حاصل نشود مگر بآنکه قوام و مزاج او صلاحیت آن پیدا کند و
قوام و مزاج مذکور صورت نمی بندد مگر بتفریق و جمع و ترقیق و تغلیظ اجزاء مجذوب و فاعل این هم
اشیاء اللازم ذلک و ... است و فرق در هاضمه هر عضو و غاذیه اش گفته شد غاذیه من حیث
بصورت و هاضمه ... و وجه احتیاج بدافعه آنست شک نیست که غذا مجذوب مرکب از
دو جوهر می باشد یکی صالح با غتذا دوم غیر صالح بدان پس ... در عضو فضله باید که بماند
چون ماندن فضله باعث تضرر است دفع وی لازم آید و دفع بدون دافع محال پس حاجت به
قوای اربعه ثابت شد و خوادم این قوتها کیفیات اربعه است یعنی حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست با این وجه قوی اربعه نیز می دیم اند پس خادم حقیقی یعنی خادم محض کرا و را خادم

بجانست که کیفیات اربع اند و مخدوم حقیقی نفوس ناطقه است و دیگر از قوی طبیعیه من وجه خادم اند و من وجه
مخدوم کما لا یخفی **فایده** خدمت کیفیات اربعه مر قوی اربعه را بنا بر آنست که فاعلیت قوی مذکوره تمام
نمیشود مگر بحرکت و حرکت که متمم افعال این قوی است بدون کیفیات اربعه صورت نمی بندد از انکه
معاون ترین اشیا در حرکت حرارت است و قوت بالذات بدان محتاج است و بکیفیات دیگر
بالعرض چنانچه گفته آید اما حاجت جاذبه و دافعه بسوی حرکت بنا بر آنست که فعل این هر دو نقل شی
است از مکانی بمکانی و این نمیشود مگر بحرکت و کذلک هاضمه زیرا که فعل وی احاله و طبخ است
و آن بدون تغلیظ آنچه رقیق است و ترقیق آنچه غلیظ است و تقطیع آنچه منجمد است و بهم پیوسته
است و جمع آنچه متشتت و متفرق است نمیتواند شد و این همه محتاج بحرکت مکانیه اند اما ماسکه
اگرچه فعل وی آنست که ممسوک را منع از حرکت کند لیکن این منع نیز بی حرکت نباشد زیرا که
عمل ماسکه آنست که لیف مورب را حرکت دهد بسوی هیئت اشتمال تا شد که لیف مستوفی نیز
معاونت کند بانکه جمع کند اجزای سافله را از عضو که مشتمل بر ممسوک است تا [illegible] مانع آید ممسوک
را از خروج **قال جالینوس المورب والمستعرض اذا اتحدا جمیعا صار [illegible] المنفذ و ذلک**
یعین علی الامساک ازین تقریر ثابت شد افتقار هر یکی ازین چهار قوت بسوی حرکت
حرارت اما کیفیات ثلثه باقیه بعضی از آن مخصوص به بعض قوی محتاج است چنانچه گفته میشود
بدانکه جاذبه را یبوست نیز خدمت میکند مع الحرارت زیرا که استرجاع (?) [illegible]
که حامل قوت است یا در آلت قوی تا تقریر کرده مانع افعال آنها [illegible] زیرا که رطوبه
رخوی است و رخاوت با حرکت مخالفت دارد و بالذات پس یبوست که ضد رطوبت است در جذب
مطلوبست تا مقوی فعل آن باشد اما دافعه را یبوست و برودت هر دو خادم اند مع الحرارت و جهه
خدمت یبوست همانست که در جاذبه گذشت و خدمت برودت مر دافعه را آنست که او مکثف لیف
است بر هیئتی که ناچار است از آن در عصر تا که دفع بتمام حاصل شود و ظاهر است که افشردن محتاج است
بآنکه افشرده زمانی [illegible] بر هیئة اشتمالی و عصری باقی باشد تا آنچه در رویت بجب ارادت [illegible]

گردد اما ما

گردد اما ماسکه را نیز یبوست و برودت خادم اند مع الحرارت و وجه خدمت یبوست آنست که
گذشت و وجه خدمت برودت ظاهر است که احتیاج ببرودت در ماسکه [illegible] عظیم تر است زیرا که
هیئت مذکوره لابد است که زمانی طویل باقی باشد و هذا لا یتصور الا بالبرودت اما هاضمه را رطوبت خدمت
میکند مع الحرارة زیرا که رطوبت اعانت میدهد هاضمه را در قبول منفعل از احاله و طبخ و تغیر و از این
قوی اربعه محتاج برطوبت نیست مگر هاضمه **اما الحیوانیة فهی التی تفعل انبساط القلب والشرایین و**
انقباضها لترویح الروح واخراج الابخرة الدخانیة وبها یکون حرکة الخوف والغضب اما
قوت حیوانیه پس وی آنست که انبساط و انقباض دل و رگهای جهنده در ترویح روح و اخراج
بخارهای دخانیه بدو است و حرکت خوف و غضب بدان متعلق است و این ترویح روح بجذب نسیم است و
جذب نسیم هم از راه ریه می شود و هم از راه منافذ شرائین بواسطه مسام جلد بدن است از انست که
در هوا چون حبس نفس کنند زمانی طویل بر آن مصابرت توان نمود بخلاف آنکه چون [illegible] فرو برند
آنقدر مصابرت بر حبس نفس نمیشود زیرا که در صورت اول اگرچه استنشاق هوا از ریه نیست اما از
منافذ شرائین هست و در صورت دوم این نیز نمی ماند پس اضطرار بسرعت روی مینماید **فایده** قوه
حیوانی آنست که چون در اعضا حاصل آید آنها را برای قبول قوت حس و حرکت مهیا گرداند بشرط
ارتفاع موانع و حصول شرائط و حیات بدن بدین قوت است و مرکب روح حیوانی است و آلت او
حرارت غریزی و قوت نفسانی حادث نمیشود در روح و اعضا مگر بعد حدوث قوت حیوانی بخلاف
قوت طبعی که او بر همه قوی مقدم است و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات نیز موجود است کما لا یخفی
و دلیل بر مغایرت قوت حیوانی و قوت نفسانی آنست که می بینی عضو مفلوج را که حی است و لکن
حس و حرکت ندارد و حکم بر حیات عضو [illegible] آنست که اگر حی نمی بود متعفن میشد و فساد در وی
افتاد چنانچه در ابدان موتی مشهود است و مغایرت این قوت مر قوت طبعی را ظاهر است بدانکه گاه باشد
که قوت طبعی باطل شود و قوت حیوانی باقی بود خواه بطلان در نفس قوت طبعی باشد یا در فعلش [illegible]
اختلاف افعال بدین بطلان نامیه در سن وقوف و بطلان مولده در زن وقت انقطاع حیض و بطلان غاذیه در

عند حصول سوء مزاج در عضو مؤید این مقوله است اگر گویند که شیخ گفته است که هر عضوی را نفسی
قوتیست غریزی که بدان قوت امر تغذیه آن عضو تمام میشود و چون چنین باشد حال [illegible] بود که
قوت تغذیه یا مختل و منعدم شود و قوه حیوانی حال آنکه باقی باشد گوییم که غریزی بودن قوت طبیعیه
مر اعضا را نا[illegible] آنست که مزاج آنها بر اعتدال است اما هر گاه مزاج متغیر جبلی شود ممکن است که
قوت تغذیه در ان نماند مع بقای حیوانی یا گوییم که قوه طبعی از سوء مزاج منعدم نمیشود بلکه اثر او باطل
میگردد جهة عدم قبول العضو اثر او و وجه انتساب خوف و غضب و فرح بسوی قوت حیوانی از جهة
آنکه مبادی این امور قوت نفسی است آنست که هنگام خوف می بینیم روح را که حامل این قوه
است عارض میشود انقباض بسوی داخل و هنگام غضب و فرح عارض می شود او را حرکت بسوی
خارج اما النفسانیة فتنقسم الی مدرکة و محرکة و اما قوت نفسانی پس منقسم میشود بمدرکه و محرکه
[illegible] قوت نفسانی وارد نفست و حرکت و حس بدان متعلق است و حاجت حیوان
بسوی این قوت ظاهر است که او را گریختن از ضار و مایل شدن بر منافع بدان حرکت ممکن است
زیرا که هرب و قرب هر واحد حرکت است و گریختن و نزدیک شدن بدون ادراک ضار و منافع
نباشد و موجب ادراک همین قوت است پس احتیاج بدان ضروری باشد والمدرکة تنقسم الی ما فی
الظاهر والی ما فی الباطن اما مدرکه پس منقسم میشود بسوی چیزی که ظاهر است و بسوی چیزی که در باطن است
و مراد از مدرکه درینجا مدرک حسی است و بدانکه مدرک کلیات و جزئیات است آن را مدرک عقلی گویند
و آن نفس ناطقه است و هر چه مدرک جزئیات است فقط آن را مدرک حسی نامند و این دو گونه است چنانچه
گفته آید و اما التی فی الظاهر فهی السمع والبصر والشم والذوق واللمس اما آنچه در ظاهر بدن خارج دماغ
مدرک است حواس خمس ظاهر است و آن مشتمل [illegible] ادراک جنبیدن و سودن است
و هر واحد از حواس مفصل گفته آید بعون رب الناس و بدانکه حواس ظاهری همچون جواسیس است
مر حواس باطنی را و مراد از جاسوس قوتیست که ادراک امری بدان متعلق بجهد و پوشیده ماند [illegible]
را پس گفتن بنا بر قول صحیح مشهور است و الا بعضی هشت گفته اند زیرا که قوت لمس را [illegible]

۳۱

یکی آنکه حاکم است میان حار و بارد دوم حاکم میان رطب و یابس سوم آنکه حاکم است میان صلب و لین
چهارم آنکه میان خشن و املس و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده بر چهار قول نیز زیاده
کرده اند و باعث مرقوم ایشان این زعم شده است که حرارت مثلا ضد است مر برودت را و
رطوبت یبوست را و صلابت لین را و خشونت ملاست را و جهة احساس هر تضاد قوت جدا
لازم است و این زعم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض و حمرت و صفرت نیز متضاد اند و معذلک
کسی متعدد قوت باصره نرفته است و کذلک تعدد مذوقات و مشمومات و مسموعات ظاهر است پس باید
که مدرکات اینها نیز متعدد باشند و حصر حواس بر هشت نوع صحیح نبود و لیس فلیس و آنچه در جواب
این بعضی گفته اند و تعداد احساس محصور داشته قول قائلین بحواس ثمانیه را تقویت نموده اند چون
آخر سر انجام آن با تمام نرسید ترک بیان آن الیق دانست و مبحث حواس خمس ظاهر را به تصحیح
فایده گفته آمد فائده در بیان قوت سمع و آن قوتیست مودعه در عصبین که مفروش در مقعر
صماخ است و او را ادراک اصوات [illegible] موقوف است بر وصول هوای منضغط متکیف بکیفیت صوت
و تعریف وی چنین کرده اند که صوت امریست که حادث میشود از تموج هوای منضغط بسبب مماس
عنیف که واقع شود میان جسمین متصاکین و این مماس را قرع گویند یا بسبب تفریق عنیف که واقع گردد
در جسم و این تفریق را قلع نامند و در مماس و قلع قید عنیف از ان کرده اند که اگر اینها بهدوء واقع گردد
باعث صوت [illegible] نشود و تموج هوا که مماس یا قلع عنیفین باعث او [illegible] بعید
صدمه مع سکون [illegible] سکون و چون هوا متکیف میشود بکیفیت صوت یعنی قبول میکند حرکات [illegible]
شده است از نغمات صوت و همان [illegible] نظام با آلت [illegible] میرسد ادراک آن حاصل میشود و
[illegible] سمع و تفهم معانی متعدده از استماع که هر واحد بنوعی مخصوص خاص است از صنایع صانع مطلق است
کرفهم آن از تعقل خارج است اما استدلال بر آنکه احساس بصوت بوصول هوا حاصل بر صماخ است
[illegible] میکنند یکی آنکه مشهود است که اگر [illegible] بر طول بگیرد و یک طرف او در صماخ [illegible] سوراخ
گوش شخصی بگذارد و بطرف دوم [illegible] وصل کرده بصوت خافی تکلم کند آن شخص از او خواهد شنید

و حس سمع یکی از حضر مجاری نحی است بعدم حصول تموج الهوا الیهم در این صورت نمود [illegible]
اینست دوم آنکه مری است که هرگاه شخصی بمفاصله بعیده چیزی را بجزی [illegible]
صوت او محسوس میگردد سیوم آنکه ظاهر است که صوت همراه باد تمثیل میکنند چنانچه در صوة موذن که بر
مناره استاده باشند پیدا او روشن است که مردمانی که در جهت هبوب باد اند آواز او را میشنوند اما آنچه
دور باشند و کسانی که در جهت مخالف اند نمیشنوند اگرچه قریب باشند و باید دانست که حس سمع افضل
از همه حواس است بجهت آنکه راه تعلم دانش و اشرف معرفت که حامل تعیش است گوش است بنابر آنکه
کر از مادر کر زاید سخن گوی نشود و ناقص شود زیرا که تا سخن مسموع نگردد در تلفظ نیاید پس فقدان
سمع باعث بطلان کلام و اکثر حرام میشود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان حاسه
دیگر نمیتواند شد از آنست که او را در ذکر مقدم داشته اند فایده در بیان قوت بصر و آن قوت است
مودعه در تقاطع صلیبی که مابین عصبتین مجوفتین واقع است و از شان او است ادراک اضواء و
الوان و اشکال باید دانست که از عضو مقدم دماغ بالا تر از فرونی که منشاء حس الثدی است دو
شعبه بدان تعلق دارد دو عصبه رسته اند یکی از یمین و دیگر از یسار و عصبه یمنی بسوی یسار فرود
آمده و عصبه یسری بسوی یمین نازل شده در آنجا که برابر اقصی الانف است باهم پیوسته بر سبیل تقاطع
صلیبی و از مجموعه در اینجا یک جا شده آنچه از یمنی آمده است بچشم یسری رسیده و آنچه از یسری آمده
است بچشم یمنی و موضع تقاطع محل نور است چه از هر دو چشم چیزی که دیده می‌شود در آنجا می‌آید
بنابر آن از هر دو چشم هر چیز یکی مینماید و هرگاه سببی در آن مجمع [illegible] افتد چنانچه در خفا را دو [illegible]
واقع شود و یک خانه که بعد گویا دو خانه گردد احولیت عارض میگردد و لکن محل النور زیرا که در [illegible]
بواسطه وقوع تفرقه در نور در نور رایت دو مری محسوس شود در فعل هر چشم علیحده ثبوت می یابد
تنبیه در تحقیق ابصار اطبا و حکما را اطوار مختلف و اراء اند بعضی بخروج شعاع رفته اند و بعضی
بتکیف هوا و بعضی بانطباع شبح مرئی بر جلیدیه بالجمله تنقیح این مبحث کما ینبغی از درک عقل ما [illegible]
است بنا بر آن تطویل ذکر آن تسوید صفحه مناسب نمود فایده در بیان قوت شم [illegible]

[illegible] اند چون که در خیشوم رو نهاده اند شبیه بحلمتی الثدی و از شان این قوت است ادراک رائحه
باذن [illegible] و در کیفیت ادراک اختلاف کرده اند و حکما را جمهور بر آنند که ادراک روایح بانطباق
است که هوا متکیف باین کیفیت ذی رائحه که بآلت شم میرسد پس شامه آن را درک میکند و
بعضی میگویند که ادراک مذکور بر سبیل تجزی و انفصال اجزای ذی رائحه است نه بتکیف بلکه
اجزای صغار لطیف از ذی رائحه جدا میشود در هوا که بدان مختلط است منبث میگردد و چون
بآلت شم ملاقی میشود مدرک میگردد و در رد این قول گفته اند که اگر چنان بودی در طول زمان
نقصان در حجم ذی رائحه روی نمودی زیرا که انفصال اجزای شی موجب نقصان او میگردد و در
وزن و حجم و حال آنکه قلیل در مسک مشموم میشود و بطول از منه مع تغیر اهویه بلا نقصان اما امام گفته
حق اینست که هر دو وجه ممکن است و بعضی دیگر برآنند که حصول شم بفعل ذی رائحه است در شامه
بدون آنکه هوا متکیف شود یا اجزا از آن متجزی و منفصل گردد و این قول نزد حکما در غایت ضعف
است لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست و اگر قایلی گوید که از افلاطون و امثال آن منقول است
که افلاک شم دارند و در انها روایح است و حال آنکه نه در آنجا هوا است و نه تبخر و نه تحلیل پس معلوم شد
که ذی رائحه عبارت از جسمی است که واهب الصور خاصیتی در آن نهاده باشد که در شامه فعل کند این اطا تفعا
السحاب ما نعم میگوییم بر تقدیر ثبوت و تسلیم تحقق شم در افلاک توجیه مذکور منبث شم در عنصریات بطریق
مذکور نمیتواند شد زیرا که تغوض باثار صور نوعیه که خاصیته داشته باشد بر تقدیر لیست که ثبوت آثار
بکیفیات ممکن نباشد و لیس کذلک فایده در بیان قوت ذوق و این قوت منبث است در عصبی که فرود
است بر جرم زبان و ادراک طعوم از شان او است بواسطه رطوبته که منبعث است در لحم غدوی که در
اصل زبان واقع است و مسمی است بمولد اللعاب و ادراک بواسطه لعاب از دو وجه خالی نیست یکی
آنکه اجزای ذی طعم مختلط گردد با لعاب پس در زبان غوص کند و بعصبه ملاقی شود و مدرک گردد بر این
تقدیر فایده این رطوبات تسهیل وصول اجزای ذی طعم است بسوی حاسه ذوق دوم آنکه رطوبته لسبب مجاورة
متکیف شود بطعوم من غیر مخالطة و غوص کند و مدرک شود در این تقدیر محسوس بحقیقة نفس رطوبة است

کیفیت شده است به جرم ذی طعم و برابر در تقدیر میان ذائقه و محسوس او واسطه نیست ... که بر بودی
طعم با کیفیت ملاقی بذائقه می شود بخلاف ابصار که محتاج است با آنکه بین البصر والمبصر جسمی شفاف حائل
باشد **انتباه** در احساس طعم لما هو مؤثر باست که رطوبت لعابیه از جراحت خصوصا باشد و بالطبع ... مخلوط نباشد
خواه این مخلوط وارد و خارجی باشد خواه بدنی از آنست که مغلوب الصفرا عسل را تلخ درک میکند لان ذائقه
الصفراء برطوبة اللسان لانها تدرک بالذوق وتمنع حس طعم الآخر بحرارتها الغالبة کیف علی کل طعم آخر
فایده در بیان قوۀ لمس و آن قوتیست مودعه در پوست واکثر گوشت و غیرهما چون اعصاب که از شان
اوست ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست وامثال آن که تعلق بلمس دارد و طریق حصول این
حس آنست که لامسه منفعل میگردد از ملموس عند الملامسة پس ملموس فاعل است ولامسه منفعل و آنانکه رطوبت
و یبوست را کیفیتان منفعلتان گفته اند این اراده کرده اند که احساس رطوبت و یبوست بلمس بچگونه صورت
پگیرد و وجه این در مبحث ارکان در میان یبوست ارض مذکور شد **انتباه** فایدۀ ودیعت این قوت در
ظاهر بدن ظاهر است زیرا که باعث حیات حیوان از مضرات است کما لا یخفی و آنکه علم در خوض
آفات خارجیه و داخلیه است و همچنین موجب بطلان یا نقصان قوت لمس آن شود حکیم مطلق لحم را که در
تحت اوست بنوعی حس گردانیده است تا اگر جلد را آفتی رسد گوشت در باب حس قائم مقام او
باشد زیرا که حیوان بحس لمس چنانچه گفته شد از اشد حاجات است و باعث حفظ او از هلاکت
است و بعضی اعضای باطنه که عدیم الحس مخلوق شده بنابر نفع عظیم است کما لا یخفی که اگر وی حس ... بود
چون محل تولید اخلاط است بعضی حاد اند و لذاع تحت ... متألم میشود ... که
منصبت در مجاری اخلاط لذاعه اند و کذلک نخاع که دایم الحرکه است و لیکن غشا که بر جگر و دیگر
اعضا عدیم الحس محیط است حس دارد تا هرگاه آفتی بان العضو رسد طبیعت بر مقاومت آن ...
نماید اما عظام که اساس بدن ... حرکات است اگر این حس میداشت حیوان اکثر مشقت میکشید
بسبب ضغط و مزاحمت و حرکات که احتراز از آن ممکن نیست و باید دانست که حواس ظاهری ...
الحقیقت خادم مدرکات باطنیه اند و بمنزله جواسیس و خبران ... اما التی فی الباطن فالحس المشترک

والخیال

والخیال المتصرفة والوهم والحافظة اما آنچه در باطن مدرک است حواس خمسه باطن اند که مذکور شد و هر در حد
منفصل گفته اند اما الحس المشترک فهی التی یتأدی الیها جمیع الصور المحسوسة اما قوتی که مسمی است بحس مشترک
آنست که بر مسند علوی او همه صورتهای محسوسه یعنی حواس ظاهری آنچه ادراک میکنند در باطن آگاهی از آن
میشود و تعلق بدین حس دارد و بهمین او را مشترک گویند یعنی چون حواس ظاهری مدرکات خود را بدان می رسانند
اشتراک او بحواس ظاهر ثابت شد و دلیل بر وجود حس مشترک آنست که می بینیم که در ما چیزی هست که حکم میکند
در محسوسات من حیث التمایز با آنکه این طعم غیر این لون است و حاکم بر این ناچار است که جامع ایشان باشد
یعنی باید که این لون و این طعم نزد حاکم مذکور حاضر باشند پس واجب است که در ما چیزی باشد که صور محسوسات
در آن جمع شوند و آن چیز نفس ناطقه نیست زیرا که محسوس را ادراک نمیکند مگر قوت جسمانی لمناسبة بینهما و
نه از حواس ظاهری نیست زیرا که هر واحد از آن درک نمیکند مگر محسوسی را که مخصوص بدوست برای آنکه
بصر درک طعم نمیکند و ذوق درک لون نمی نماید و کذلک غیرهما پس واجب است که آن چیز غیر نفس ناطقه
و غیر حواس ظاهری باشد و آن حس مشترک است و ادراک حس مشترک مشروط بحضور ماده نیست اما ادراک او
اگر بحضور ماده است مشاهده گویند و اگر مع الغیبة است تخیل نامند بخلاف ادراک حواس ظاهره که او مشروط
بحضور ماده است و محل او البطن المقدم من الدماغ و موضع این قوت اول البطن مقدم است از دماغ
و فایده بودن او درین محل آنست که تا صورتها که محسوس بحواس ظاهر شوند بسهولت بدان متادی شوند
و دلیل بر بودن او درین محل تجارب طبیه است که مشهود است که هرگاه بمقدم دماغ آفتی میرسد اختلال در
فعل حس مشترک پدید می آید اما الخیال فهی التی تحفظ ما یقبله الحس المشترک من الصور المحسوسة بعد الغیبوبة
یعنی حس دوم از حواس باطن خیال است و آن قوتیست که حفظ میکند چیزی را که قبول میکند از حس مشترک از صور
محسوسه بعد غیبوبه آن از حس ظاهر و قید غیبوبت بنابر آنست که صور محسوس مادام که در حس ظاهر است از مشترک غائب
نیست اما بعد غیبوبت حاجت بدین قوت است تا محفوظ صور شود ... لهذا گفته اند که خیال خزانه حس مشترک
است بدانکه اگر این قوت نبودی هرآینه هیچ چیز بعد غیبوبت یاد نماندی و آنچه کرت ثانیه محسوس شدی بعد از
غیبت آن او را نمیشناختی پس ضار را از نافع و صدیق را از عدو فرق نکردی و امر معاش و معاد
مختل گشتی و دلیل بر آنکه حفظ صور از قوتی دیگر است و ادراک آن ... از قوتی دیگر از قوت ادراک
متحقق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمیتواند نمود نعم قوة الماسکة ای الحافظة

فیه و نقابرا افعال و دلیل بر تغایر قوتست زیرا که از واحد صادر نمیشود مگر واحد پس بودن یک قوت قابل
هم و حافظ هم منافی محال باشد فثبت ان القابلة غیر الحافظة وهو المطلوب و محلها آخر البطن المقدم
من الدماغ و موضع این مؤخر بطن مقدم است از دماغ و اگرچه این هر دو قوت در بطن مقدم اند اما
خیال در مؤخر بطن است و حس مشترک در اولش زیرا که خیال خزانه اوست و خزانه هر قوت مناسب
آنست که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت درین محل اختلال افعال اوست چون عند وصول
آفت در موضع مذکور فایده حس مشترک و خیال نزد اطبا یک واحد است و کذلک متخیله و وهم زیرا که
نزد ایشان مدرکه باطنی سه قوت است و پس هر قوه از بطنی از بطون ثلثه دماغ و تقسیم مدارک باطنه
به پنج قوت بنا بر مذاهب حکماست کذا قال السیدی اما المتصرفة فهی التی تتصرف فی الصور المحسوسة
ومعانیها الجزئیة بالترکیب والتفصیل اما حس سیوم از حواس باطن متصرفه است و آن قوتیست
که تصرف میکند در صور محسوسه که از حس مشترک درک کرده است و بخیال سپرده و تصرف میکند در معانی
جزئیه آن صور که درک کرده است آنرا متوهمه و این تصرفات بترکیب است و تفصیل مثل آن
بتخیل آن تا ذو راسین فقد رکبت رأسا علی بدن مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد
پس تحقیق ترکیب کرد سر را بر بدنش یعنی این تصرف من حیث الترکیب است اگرچه در نفس الامر است
اما باعتبار تخیل او گویا بتحقیق مرکب گشته است و مثل آن تخیله عدیم الرأس فقد فصلت رأسه عن
بدنه و مانند آنکه تخیل میکند آدمی که بی سر است پس تحقیق جدا کرد سر را از بدن او و این تصرف
من حیث التفصیل است و تحقق نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد و از انچه گفته شد از تصرف
او من حیث الترکیب والتفصیل در صور محسوسه تصرف او در معانی نیز حدس توان کرد در ترکیب و تفصیل
فایده تصرف قوت مذکور در صور و معانی بترکیب و تفصیل بچهار نحو متصور است یکی آنکه بعض صور را با
بعض صور ترکیب کند چنانچه تخیل کند مثلا انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت
انسان بی جناح مرکب سازد دوم آنکه بعض معانی را ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت جزئیه را با عداوت
جزئیه و تقیید جزئیه بنا بر آنست که درک معانی کلیه بنفس ناطقه تعلق دارد و الحال [illegible]
آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئیه را که در زید است تخیل [illegible] چهارم از

وهو حافظ لطایفی که در خیال مضبوط است توان کرد و محلها البطن الآخر من الدماغ و جایگاه
حافظه بطن اخیر دماغ است تا قریب بوهم باشد و خزانه آن بود و دلیل بر بودن او درانجا نیز از
اختلال معاملات عند رسیدن آفت بان توان کرد اما المحرکة فتنقسم الی باعثة و فاعلة چون از بحث
قوت مدرکه فارغ شد شروع در محرکه که قسم اوست نمود از آنکه محرکه نیز یا باعثه است یا فاعله
میگوید اما الباعثة فهی التی تدعو الی الحرکة نحو النافع او المظنون نافعا اما باعثه قوتی
است که می خواند و می انگیزد فاعله را بحرکت اقبالیه بسوی چیزی نافع که فی الحقیقة نافع باشد یا گمان
میکند که نافع است او تدعو الی الحرکة عن الضار او المظنون ضارا یا میخواند فاعله را بسوی حرکت
هربیه از چیزی که ضرر دهنده است فی الحقیقة یا گمان میکند که ضار است و باید دانست که باعثه را
شوقیه و نزوعیه نیز گویند و قوت مذکور سوای متخیله و واهمه است و دلیل بر مغایرت باعثه از متخیله آنست
که انسان گاهی تخیل صورت لذیذه میکند و آرزومند نیز بان می شود و گاهی آرزومند نمیشود پس معلوم
شد که قوتی که مبدا شوق و عدم شوق است غیر متخیله است و کذلک تغایر او بواهمه نیز هویداست چنانچه
در متعاقب وهمیه و اجماع [illegible] اجماع و در فعل و ترک شمرده میشود زیرا که اجماع حاصل نمیشود مگر بعد شوق و
بسیار باشد که شخصی را شوق چیزی در غایت بود ولیکن عزم بران نمیشود بسبب مانع حیا یا امری دیگر
اجماع عبارت است از عزم شدید که خالی از فتور باشد یعنی تردد دران نبود و این را عزم جزم
گویند و فعل مسمی است باراده و ترک بکراهت و باید دانست که قوت شوقیه هم گویند است شهوانیه و غضبیه
زیرا که شوق اگر بسوی جلب نفع است شهوانیه است و اگر بسوی دفع ضرر است غضبیه است و حرکت
ارادیه بچهار قوت تمام می شود یکی قوت متخیله یا وهمیه دوم قوت شوقیه سیوم قوت عازمه چهارم
قوة فاعله زیرا که هرگاه انسان چیزی را تصور میکند نافع یا ضار باشد اطاعت میکند او را قوة شوقیه
و چون شوق غالب شود قوت عازمه ظهور میکند و پس فاعله که محرکه عضل است و بعضی رانده که قوت
شهوانی و غضبانی خادم شوقیه اند نه قسم او و صاحب موجز باین است اما شیخ و دیگران را [illegible]
[illegible] شد اما الفاعلة فهی القوة المتعلقة للعضل المنفعلة بالقوة الباعثة اما القوة

فاعله که قسم با غنه ست که فاعل حرکت ست قوی بهت که در رطل حرکت می آرد عضله را در حیطه قوه با غنه
است و طریق آنست که اگر با غنه نیز بر انقباض عضو باعث شد فاعله در هم جمع شده عضله از حقو
دا لسوی مبداء دی پس وتر نیز منجذب می شود بسبب انجذاب عضله بجانب آن عضو پس در عرض می افزاید و
در طول میکاهد پس بالضرور عضوی که وتر مذکور بدان متصل ست منقبض میکردد و اگر با غنه باعث بر بسط
عضو بود قوت فاعله عضله را استرخی و سست میکند و مایل میسازد بسوی خلاف جهت مبدا او پس بسبب
وی او تر نیز ممتد می شود بسوی منتها ارخود پس در طول می افزاید و در عرض نقصان او می پذیرد و بالضرور
عضوی که متعلق بوا نست منبسط و کشاده میکردد و این ست کیفیت قبض و بسط عضو فتبارک الله
احسن الخالقین الفصل الخامس فی بقیة الامور الطبیعیة فصل پنجم ثابت ست در بقیه امور طبیعیه
وهی الافعال الصادرة عن القوی وان افعال ست که از قوی صادر می شود و الارواح و دیگر
ارواح ست نیز در فصول ار بوجه طبیعیه بیان کرده و دو از امور سبعه که باقی بود در اینجا ذکر کرده
پس اگر امور طبیعیه را سبعه مذکوره محصور داریم کما علیه الجمهور اسنان و ما بقی در بقیة الامور
معطوف سازیم منحصر چنین باشد که فصل پنجم ثابت ست در بقیه امور طبیعیه که افعال دار و لها
باشد و در بیان اسنان الخ و اگر محصور نداریم کما علیه البعض مصنف ایز از ان بعض شمرده اسنان و
جزا را بر افعال معطوف سازیم و هو الاظهر و للاسنان والالوان والسحنة والفرق بین الذکر والانثی
دیگر ما بقی از امور طبیعیه اسنان ست والوان و سحنه و فرق در نر و ماده چنانچه هر یک گفته میشود اما
الافعال فینقسم الی مفرد و مرکب اما افعال دو گونه ست مفرد و مرکب اما المفرد فهو الذی یتم
بقوة واحدة کالجذب والامساک اما فعل مفرد آنست که بیک قوت تمام شود همچون جذب و امساک
و هضم و دفع و اگر قایلی گوید که حصول هضم موقوف ست بر امساک پس باید که هضم مرکب باشد از فعل
ماسکه جوابش آنست که ماسکه در حقیقت هضم که عبارت از تغیر غذا ست دخل ندارد و تغیر مستقل از هضم
فقط تحقق می یابد و بودن ماسکه شرط حصول فعل هاضمه امری زاید ست بر هضم کما لا یخفی چنانچه جاذبه نیز
شرط حصول فعل ماسکه ... لذا که فضم را دو افعه را الی فعل ... یکی از ینا قوی ...

فعل آخر

فعل آخر محتاج ست و المرکب هو الذی یتم بقوتین کالتغذیة فعل مرکب آنست که بدو قوه
تمام شود یکی جاذبه مجذوب الیه دوم دافعه مجذوب عنه و از ین جمله ست ازدراد و یعنی بلع زیرا که وی
نیز بدو قوت تمام می شود یکی جاذبه طبیعی دوم دافعه ارادی این بر طریق قول شیخ ست اما نزد
قرشی جاذبه ارادیه و دافعه ارادی را ازدراد اتمام می یابد و ازین جمله بعضی از افعال مرکب ست
شهوة طعام زیرا که وی نیز بدو قوة وجود میگیرد یکی جاذبه طبیعی دوم قوت حاسه که در فم معده
است بالجمله باید دانست که ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب عام ست که از قوی مختلف الحقایق
نبود یا از متفق الحقایق مختلف الحقایق آنست که بینها مغایرت من حیث الجنس باشد چنانچه قوت طبیعیه
با نفسانیه جمع آید که در شهوة الطعام و الازدراد الا علی وفق رای الشیخ الهمام و متفق الحقایق
آنست که در جنس متحد باشند چون قوی اربعه طبیعیه که عبارت از جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه هر عضو
است اما الارواح فهی اجسام تحدث من بخاریة الاخلاط المحمودة و لطافتها اما ارواح
اجسام آنند که حادث میشوند از بخاریه خلطهای نیک و لطافت آن و طریق تولد روح چنانست که
چون خون در بطن ایسر می رسد و نضج می یابد در آنجا و لطیف می شود بعضی از اجزای وی
مستحیل به بخار لطیف میگردد و روح همین ست و دلیل برآنکه تولد روح از اخلاط ست تقویه
آنست بهنگام قلت و فقدان غذا و آنچه بعضی گفته اند که روح از هوا مستنشق متولد میگردد کما جمع
بجالینوس غیر معقول ست زیرا که اگر چنین بودی در بقای حیوة بدون غذا استنشاق هوا کفایت
مینمودی جهت وجه ماده روح که هوا باشد و لیس کذلک و لیکن اینقدر ست که هوا در تنفیذ
بتدریق روح بسوی اعضا مدد میدهد و مانند آنچه استدلال کرده اند که چون تولد ارواح
من الهوا باشد گر می بینیم که امتناع نفس ... باعث هلاکت ست و این نیست مگر
بسبب انعدام ماده و بدل روح که هوا ست جوابش آنست که سبب هلاکت عند منع استنشاق
زوال استعداد قبول قوت حیوانیست از روح زیرا که روح بسیار گرم ست و هوا که نسبت بروح
سرد ست در وصول او تا نافذا باعث تعدیل وی می شود چون از او باز داشته میگردد روح گرم

میگردد و محترق می شود و مستعد قبول قوت حیوانی را نمی ماند بالفور هلاکت رو می دهد پس
هلاکت در صورت منع استنشاق بواسطه انطفای مصباح است نه بسبب خفا و ماده
و باید دانست که ارواح اگرچه حامل قوی است لیکن نزد اطبا ثابت شده که حرکت روح بتحریک
قوی است و احتیاج قوی در انتقال از مبادی بسوی مقاصد بنا بر آنست که قوی نزد اطبا کیفیت
است و کیفیت از جمله اعراض است و انتقال عرض بدون انتقال محل که معروض او باشد محال است
و از آنکه باعث بر انتقال معروض همین عرض است قبح دور مقصود نشود و تنحا انقضی الاحتیاج
فایده آنچه مراد از روح در کلام اطبا گفته شد اما روح که در کتب الهی مذکور یافته و زبان شرع
از فرمان قل الروح من امر ربی ساکت از بیان آن شده و در زبان فلاسفه بنفس ناطقه مسمی است
و مشار الیه بلفظ انا که هر واحد بدان ناطق است همین است و نزد جمهور عقل همین را نامند و بعضی
گویند که نفس ناطقه اگرچه بالذات با روح یکی است اما باعتبار مختلف است زیرا که لطیفه مدرکه انسانی
را باعتبار تعلق ببدن و تدبیر او نفس ناطقه خوانند و باعتبار توجه او بعالم قدس روح نامند و بعضی
دیگر در عقل و نفس ناطقه نیز فرق کنند و گویند که عقل قوتیست مر نفس ناطقه را و حامل حقیقه
نفس است و عقل آلتی است بمنزله سکین است قاطع و بر ثبوت پیوسته که تعلق نفس ناطقه ببدن
فیضان قوی از نفس بر بدن نمی شود مگر بجهه وجهه اعضاء رئیسه و کمال بدن تنبیه چون قوی
رسد و هر واحد محتاج بحامل و ارواح نیز از منقسم شده چنانچه مسطور شد و منقسم الی الطبیعیه
وهی التی تنفذ من الکبد فی العروق الغیر الضوارب الی جمیع البدن منقسم می شود روح طبیعی
و وی آنست که نافذ می شود از جگر در رگهای غیر جهنده یعنی اورده بسوی تن و الی النفسانیه
وهی التی تنفذ من الدماغ فی العصب الی اقاصی الاعضاء و منقسم می شود بنفسانی و وی
آنست که نافذ می شود از دماغ در عصب بنهایت اعضاء و الی الحیوانیه وهی التی تنفذ من القلب
فی الشرایین الی جمیع البدن و منقسم می شود بحیوانی و وی آنست که نافذ می شود از دل در رگهای جهنده
بهمه بدن و لما الاسنان فهی اربعة و اما سنها بحسب تغیرات ظاهره من اول عمر الی آخره چهار

درجه

درجه دارد سن النمو یعنی سن نموست و هو الذی یدوم فیه النمو و وی آنست که نمو در وی دائم
است و انتهاء او قریب بثلثین سنه و نهایت این نزد یک بسی سال است و این را سن حداثت
نیز گویند و بنیاد او آنست که ظهور نمو تا بیست سال بر ظاهر است و بعد از آن نیز شک نیست که حال
انسان تا چهل در کمال و قوت و ترقی می باشد و این دلالت دارد بر عدم وقوف جمیع از انسان
تا حق ساقط می شوند و دیگر میروید بعد عشرین و بعضی تصریح کرده اند که منتهای سن نمو بیست
و پنج سال لیکن لفظ قریب بثلثین بدون تعیین اقرب بصواب مبنیا بر کمالا لیخفی عن اختلاف الاحوال
و سن نمو نیز چهار درجه دارد و هر یک هفت سال یعنی در هر سابوع یافته می شود و تغیری که موجب میگردد
بکمالی چنانچه مشهور است که عند مضی سابوع اول صلابت تا در اعضا واقع شود و قوت می یابند
افعال بعضی قوت دندان و امثال آن و سست شدن ... آن قوی و بهر این لما قال رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فرموده اند علموا الصبیان الصلوة و هم ابناء سبع و اما عند
مضی دو اتمام سابوع ثانی صلابتی کافیه و قوتی وافیه در اعضاء پدید آید از آنست که بلوغ
و زن در این سن هر ... و تکالیف شرعیه در این حال ممتحن و اما عند مضی سابوع ثالث
انسان را کمال قوی ظاهر می شود و لهذا درین سن لحیه میروید و توفر میجوید و اما نزد مضی سابوع
رابع می ایستد فعل نامیه بهر آنکه در این حالت صلابت اعضا بنهایت میرسد پس مجاری را
از تمدید و تمدد متعذر میگردد کذا قال المحمد اقرای اما جمهور اطبا سن حداثت را بر پنج مرتبه
نهاده اند و هر مرتبه را باسمی مخصوص ساخته اند چنانچه گفته می شود بدانکه نخستین سن طفولیت
است و وی آنست که مولود را استعداد حرکت اتیانی و حرکت نهوض نباشد بالفعل دوم
سن صبی است و وی بعد نهوض و قبل از شدت است و در این سن بعضی دندان افتاده باشند و
بعضی روئیده و بر آنکه گاهی صبی را بنام سن نمو نیز اطلاق کنند و آن وقتی است که در مقابل
شباب افتند سیوم سن ترعرع است و وی بعد شدت است و سقوط و نبات اسنان درین
مستوفی میشود لیکن مراهقه یعنی احتلام هنوز واقع نشده باشد چهارم سن راهق است و وی آنست
که نشره بر روی پدید آید و محتلم میشود و پنجم سن فتی است و وی آنست که نمو در انی نما و کیفا منتهی

شود بتدریج وتغلب الحرارة والرطوبة في هذا السن وغالب می شود حرارت و رطوبت غریزی
و در نموقت باذن الله سبحانه وتعالی با لسبب حرارت و رطوبت در نمو که عبارت از تمام اعضا است
اعانت می شود وسن الوقوف دوم سن وقوف است و این را سن شباب نیز گویند جهت بودن
حرارت شباب یعنی قوی وهو مستکمل النمو من غیر ظهور نقص و وی آنست که نمو در آن بنهایت
رسیده باشد و بر الحالت ثابت باشد بلی ظهور نقصان و منتهاه قریب خمسة وثلثین سنة و غایت
این قریب سی و پنجسال است این در صورتیست که رطوبت غریزیه وافر بود و قوی بنیه قسطار
باشند زیراکه رطوبت غریزی وافر و قوی شدید باشند تا چهل سال سن وقوف همی ماند کما لا یخفی
وتغلب الحرارة واليبوسة في هذا السن غلبه میکند گرمی و خشکی در نموقت اطبا متفق اند بر آنکه
سن شباب حارست ولیکن اختلاف کرده اند در آنکه حرارت سن شباب مساوی است مر سن صبی را
یا کم و زیاده و در اینجا چند قول است قول اول که حرارت صبیان زیاده بر حرارت شبان است
ودلیل آورده اند مخفی نیست که نمو در صبیان است و نمو صورت نمی بندد مگر از کثرت رطوبت غریزیه و
رطوبت مذکوره ماده حرارت است و ماده بذاته نمو نمیتواند کرد بلکه محتاج است بسوی فاعل که حرارت
است پس لازم آمد که حرارت درین حال غالب باشد و آنهم پوشیده نیست که انفعال طبیعه صبیان از
اشتها و هضم با وجود ضعف اعضا زیاده بر شباب است و این دلیل واضح است بر کثرت حرارت و
مخالفین این قول رد دلیل اول جواب میدهند که عدم نمو شبان بواسطه غلبه یبوست است نه بواسطه
قلت حرارت و شک نیست که امتناع فعل همچنانکه از عدم فاعل تحقق میگردد از عدم استعداد قابل نیز
متحقق میگردد و ایضا میتوانند که انتهاء الکمال باشد بمقدار نمو پس هرگاه در رسید آن کمال را چون
طبیعت بمقصود طبعی رسیده باشد دیگر به تمنیه نکوشد و حاصل آنکه حرارت آتش همچنان ثابت بلکه زیاده
باشد و در رد دلیل دوم گفته اند که کثرت اشتها و شدت هضم در صبیان بواسطه کثرت حرکات
ایشان باشد بواسطه توجه طبیعت بهار بهمین زیراکه در نموقت ایشان زیاده اند و باید امتلا نباشد
بجز الکل و مانند آن قول دوم آنکه حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان است و اینجا نیز دو دلیل قوی
آورده یکی آنکه شک نیست که حرکات شبان قویتر از حرکات صبیان است و قوت حرکات نمیتواند شد

بلا قوة

مگر از قوت پس سبب او که حرارت است ثابت الحركة لا توجد الا بالحرارة دوم آنکه مشهور است که
شبان را رعاف بیشتر می باشد و این دلیل غلبه خون است و غلبه خون خاطبه طبیعت است افزونی حرارت
غریزی است و مخالفین در رد دلیل اول میگویند که ضعف حرکات صبیان بواسطه غلبه رطوبت است در
ایشان زیراکه استرخا مانع قوت حرکت است و در رد دلیل دوم میگویند لا نسلم که خون شباب
بیشتر از خون صبی باشد نظر بر احوال هر واحد یعنی خونی که در صبی است نسبت بحال او کمتر از خون
شبان نیست چه نسبت بحال شباب آنچه اوفق است نظر بحال او در صبی آنچه با او مقدار شده اوفق است
نظر بحال او و کثرت رعاف لازم نیست که از کثرت خون باشد زیراکه میتواند شد که بواسطه یبوست
عروق بهم باشد انکه پاس اقیل بر الصداع است قول سیوم آنکه حرارت صبی مساوی بود حرارت شبان را
کما و مخالف آن باشد حادة و لینا و این قول از جالینوس است و پوشیده نماند که مراد او از مساوات
در کم و در اینجا مساوات در قوت تاثیرات است نه در مقدار زیراکه حرارت کیفیت است و دارای
مقدار نیست اما دلیل بر مساوات تعدد طرفین است که زیادتی و نقصان باشد در حرارت غریزی
نقصان حرارت شبان نسبت بصبیان بداهة است زیراکه اگر همچنان می بود ضرورة ذبول در شباب
روی نمود و لزوم ذبول در ضعف حرارت را اعتبار آنست که حرارت غریزی حافظ رطوبات است
و مانع فعل امور محلله حرارت غریبه است هرگاه او ناقص شود ذبول طاری گردد و اگر اراده میکند که
اگر در شباب حرارت ناقص شود باید که نمو نیز واقف نکرود جوابش در رد دلیل قول اول مذکور
است اما وجه تحدد زیادتی حرارت در شباب آنست که زیادتی حرارت غریزی مستلزم کمی از حرارت
است یکی آنکه اعتساف باید که در شباب نفس آخر قابض می شود بر نفس سابقه موجود است و هوا خلف
واین در آن صورت جاری است که حرارت غریزی را از جنس حرارت عنصری ندانند بلکه گویند جوهری است
سماوی که قابض می شود بر بدن هنگام فیضان نفس و جدا می شود از بدن وقت جدا شدن نفس
یعنی روح از آن کما هو مذهب المحققین دوم آنکه اقرار باید کرد که جوهر ناری ممتزج می شود با عناصر
وجود بدن و این محال است زیراکه بعد امتزاج عناصر تداخل عنصری آخر امکان ندارد و این در الفور
جاری است که حرارت غریزی را از جنس حرارت ناریه میدانند کما هو مذهب طائفة لا تحقیق لهم من جماعة الاطبا

بالجمله حرارت غریزی را خواه از اجزای سماوی دانند خواه از جنس عنصری چنانچه بیان آن ذهن
نموده شد زیادتی در آن غیر ممکن است و کذلک نقصان تا آخر سن وقوف اما آنچه در کتب اطبا
واقع است که فلان چیز حرارت غریزی را زیاده میکند مقصود از آن ظهور اثر اوست که گاهی
بر زوال مانع بروز آثار نفوذ زیادتی ذات حرارت خفیفه و رطوبات غریبه که در معده مجتمع شود و منجمد
ظهور اثر حرارت قصور در آن هم افکند اگر گویند که رطوبت حرارت را ضعیف ساخته صادق باشد و همچنان
هرگاه چیزی ازاله او شود و حرارت بر حالت خود راجع گردد اگر گویند فلان چیز فزود حرارت است
درست باشد فافهم و آنچه ایراد کرده اند که اگر حرارت شباب فزون از حرارت صبی نباشد نمو اجزا
ممکن نبود زیرا که اعضای شباب بزرگتر از اعضای صبی است و تدبیر عضو صغیر که قوتش بحسب
اندازه عضو مقرر است بتدبیر عضو کبیر کافی نباشد جوابش آنست که اعضای صبی اگرچه خورد
است لیکن چون درین هنگام عضو در تزاید و تمدید است جهت نمو انتشار او قائم مقام عضو کبیر
است آنحرارت که در صبیان تنمیه توجه دارد در شبان بحفظ اعضا که بر یافته است مصروف میگردد
اما مخالفت حرارتین مذکورتین در حدت و لینة شکی ندارد زیرا که در صبی چون رطوبت بیشتر است
ظهور حرارت کمتر است بهر آنکه حرارت شئ رطب الیسکن واللین میباشد و حرارت شئ یابس احد
والذع می بود چنانچه مشهور است که اگر آب و سنگ را گرم کنند با تش واحد گرمی سنگ بیشتر از گرمی آب
محسوس میگردد و سبب فزونی رطوبت صبیان جهت آنست که موضع ابتدای ایشان از قرب
بمبدا است زیرا که منی ماده بدن است و آن تر است پس هرچه قریب بمبدا ار بعد ارطب باشد و
سن الانحطاط مع بقاء القوة سیوم سن الانحطاط است با باقی بودن قوة و این را سن کهولت نیز
گویند و هو الذی یتبین فیه النقصان الا ان القوة لم تضعف بعد و سن کهولت آنست که ظاهر شود
در وی نقصان الا آنکه قوة هنوز ضعیف نشده باشد یعنی اگرچه نقصان در بدن ظاهر میشود چنانچه در ریش سفیدی
و بیاض موی بدان دلالت دارد و لیکن فتور در قوة ظهور نمیکند بنوعی که متعدیه باشد و هذا قریب
من ستین سنة و این سن قریب است بشصت سال و بغلبت برد و یبس مع هذا السن و غلبه میکند
سردی و خشکی درین عمر غلبه برد بنابر نقصان حرارت غریزی است و غلبه یبوست بنابر استیلای تحلیل

جز رطوبت در نوبت دوم سن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة و هو سن الشیخوخة الی آخر العمر و
چهارم سن الانحطاط است با ظهور ضعف بین در قوت آنرا سن شیخوخت نیز گویند و حد اوش تا آخر عمر است
و یغلب البرد و الرطوبة الغریبة فی هذا السن و غالب میشود برد و رطوبت غریبه درین سن و
وجه غلبه برد و یبس درین نیز همان است که در کهولت گفته شد و اشتداد برد و یبس شیخ نسبت
بکهل نیز متحقق شد که صلابت عظام و خشکی جلد دال بر استیلای برد و یبس درین دو سن است
اما غلبه رطوبت غریبه در شیخوخت بهر آنست که هاضمه درین سن بواسطه ضعف حرارت ضعیف میشود
و بدان سبب رطوبت فضلی در بدن بیشتر میگردد و همه اعضا را تر طبیب میسازد نه تر طبی که بر سبیل
تغذیه در جوهر سرایت کرده باشد چنانچه در صبی است بلکه بر سبیل بلیه و در اختلاط است رطوبت
صبیان را برطوبت شاخ سبز مثل داده اند و رطوبت شیخ را برطوبت چوب خشک که در آب تر کرده
باشند در اینجا رطوبت در جوهر شیخ نفوذ نمیکند و با وجود امتزاج تمیز اجزای یابس آن از اجزای
رطبه میتوان شد بخلاف چوب سبز که در وی این امکان ندارد اشباه رطوبت غریبه فزاید جفاف
اعضای اصلیه است بهر آنکه رطوبت مذکور بر اعضا مذکور محیط می باشد و ازین سبب منع غذا
آن مینماید علی ما ینبغی و حال آنکه خود شان خشکی داشته اند زیرا که فضلی است پس لابد از جفاف
و تزاید می باشد تا کار با تمام رسد و اگر رطوبت غریبه درین سن نمی بود جفاف در شیخ
نسبت بکهول ظاهر نمی بود فایده موت در اصطلاح حکما طبیعی و اخترامی طبیعی آنست که
رطوبات اصلیه صرف شود بالضرورة موت واقع شود و اخترامی آنست اگر چه رطوبت و حرارت
غریزیه بر حال باشد اما از اسباب خارجیه چون قتل و غرق و امثال آن یا از امور داخلیه چون
امراض مهلکه و جز آن موت واقع شود و اخترام بخای معجمه قطع است و این را موت غیر طبیعی
نیز گویند و پوشیده نماند آنچه از تقدیر اسنان گفته شد بنابر الغریه و باعتبار اقالیم معتدل است
و الا در بعضی اماکن در سی سالگی شیخوخت رو مینماید و در بعضی تا شصت سال شباب می باشد
علی حسب حال الاقالیم و پوشیده نماند که وجوب موت بر اهل ثابت شده اما تعیین موت

الوان

رنگ بلغم

اکثر حیات در صفراوی بصد و بیست سال غیر محال است و از بعضی مروی است که صفراوی ممکن
است که آن تا بصد و شصت سال عمر یابد والله اعلم اما الالوان اما رنگها فالابیض من البلغم
پس رنگ سپید از بلغم است زیرا که رنگ بلغم سپید است پس هرگاه که او غالب آید رنگش بر
جلد ظهور مینماید و باید دانست که برودت نیز از صفات جلد است زیرا که موجب قلت تولد خون
و صفرا و سودا است و معتدل که اینها متولد می شود از آنها بواسطه برد و غلیظ و غایر می باشد و بسوی
خارج بدن نمیتواند رسید بهر آنکه سبب حرکت حرارت است و آن خود مقهور برودت شده
و شک نیست که رنگ اصلی جلد سپید است همچون دیگر اعضا را صلبیه زیرا که عصبانی است و بلون او
از اختلاط است هرگاه که آن ملون رسد با او بالضرور رنگ خود مینماید و هو البیاض و فرق در
بیاض آنست که آنچه از بلغمی باشد با ترهل و لین جلد و برودت مزاوره و شدت ظهور برودت در
ملمس لازم می باشد بخلاف برص سانج و الاحمر من الدم و سرخی رنگ او از خون بر غالب است از آنکه
خلط سرخ همین است و احمر ناصع که در صحا صفرا مضبوط شده القسط [illegible] الا آن صفراوست کما لا یخفی
و قید جلد بشدت خون و را احمر از جمله جهت آنست که خلط دم از آنکه میل بمخالطت دارد نسبت
بصفرا افزونتر از حد اعتدال نباشد متحرک شده بظاهر بدن نمیتواند آمد والاصفر من الصفرا
در زردی رنگ از غلبه صفراست و اکثر که باشد که زردی و رنگ از قلت خون و [illegible]
تا هیچ مقهور می شود و فرق بین الصفرتین آنست که آنجا که صفرا غالب میشود با اشتراق [illegible]
و علامات حرارت موجود می بود بخلاف آنچه از قلت خون بود که [illegible]
با فراط شاهد بران است و الاسود من السوداء و رنگ سیاه از غلبه سودا است خواه غلبه او بنا بر
کثرة تولد او باشد حقیقة یا بنا بر وقوع سده باشد در مجاری که چون از ابدان بدو نفوذ بار رسید
بضرورت مجتمع شده بظاهر بدن مدفوع میگردد و اما السمنة فهی حال الجثة فی السمن و الهزال اما سمنة
پس عبارت است از حالت بدن باعتبار فربهی و لاغری و مقصود از بیان اسباب فربهی و لاغری
السبب فالسمن الکائن شحمیا فهو من البرودة و الرطوبة پس فربهی اگر از پیه است پس آن از

برودت و رطوبت است زیرا که سبب مادی شحم مائیة خون است و آن از طبایع رطبتین و دم بود
و سبب فاعلی شحم و منجمد او برودت است لهذا او را ابدان بارده و اعضای بارده چون امعاء و امثال
آن بیشتر متولد می شود و در اینجا ایراد میکنند که قلب گرمتر از سایر اعضاست بالاتفاق و معهذا آنکه
شحم بروی بیشتر است جوابش آنست که شک نیست که طبیعت باذن حکیم مطلق جلت عظمته لکن
در اصلاح بدن است و هر عضو بر الحسب اللایق وی محافظت میکند پس قلب که گرمترین اعضاست بدان
سبب یبوست دروی غلبه دارد و محتاج ترین اعضاست بترطیب بنا بر غلبه یبوست طبیعته
ماده شحمی بروی میفرستد تا بدین هیئة ممد رطوبة باشد و از آنکه غشا بر قلب محیط است جهته
برودت فراجه عاقد آن ماده شحمیه میگردد و هر چه از آن حرارت قلبیه میکند از عوض آن دیگر
طبیعت ارسال میسازد کما هو من شانها لاعتنائها بامر القلب و الکائن لحمیا فهو من الحرارة
و الرطوبة و اگر فربهی از گوشت است پس آن از حرارت و رطوبت است زیرا که سبب مادی
او دم متین است و غلیظ و دم از همه اخلاط ارطب است و سبب فاعلی او حرارت است که هر چه
از رطوبة مائیه در خون است به تحلیل و تبخیر از اطراف نموده بصورت لحمی می آرد و الهزال
مع السمرة فهو من الحرارة و الیبس و لاغری اگر با سمرة باشد پس او از گرمی و خشکی است زیرا که
سمرة [illegible] و العبارت است از سیاهی کمتر که مشرق باشد و ترجمه او گندم
رنگ است چون با لاغری جمع شود سببش احتراق اخلاط خواهد بود با حرارت محرقه جلد که محلل رطوبات
و موجب هزال گردد و بهر تقدیر دلیل گرمی و خشکی باشد و ان کان مع البیاض فهو من البرودة
و الیبوسة و اگر لاغری با سپیدی رنگ باشد پس او از سردی و خشکی است زیرا که سپیدی دلیل
قلت خون است و قلت خون باعث برودت است و لاغری دلیل قلت بلغم است و قلت بلغم
موجب یبس است و اما الفرق بین الذکر و الانثی و اما فرق در نر و ماده باعتبار مزاج است
که میگویند فالذکر احر و ایبس پس نر گرم و خشک است و الانثی ابرد و ارطب و ماده سرد و تر
است باید دانست که جنس انثی ارطب از جنس رجال است و هر زن در جبل گرمتر از هر دو [illegible]

است باعتبارات مزاجات اعضای رئیسه که مقتضای ذاتی مزاج ذکور است لیکن نظر باعضای
باقیه و نظر بمجموع مزاج بدن آنست که حرارت کمتر از مرد باشد و از جمله قواعد مقصود بحث در
تعمیم حرارت ذکور بوجه مسطور نقض ندارد و دو دلیل بر حرارت ذکران چند چیز است یکی آنکه تکون
اینها اسرع است از تکون اناث چنانچه در تشریح رحم گفته آید دوم آنکه سقوط اسنان چنانچه ذکران را
می شود و سرعت تکون و سهولت سقوط دلیل حرارت مزاج است زیرا که حرارت کیفیتی است فاعله
محرکه سیوم آنکه تولد پسر جانب ایمن رحم می باشد و شک نیست که طرف ایمن حیوان گرمتر از ایسر است
چهارم آنکه ثابت شده که هر که منی او گرم شود در اکثر اولاد او ذکور زاید پنجم آنچه متحقق است که
افعال مردان سریعتر و قوی تر از زنان می باشد و این جمله از آثار حرارت است و آنچه از بعضی
متقدمین منقول است که مزاج زنان گرمتر از مزاج مردان است باستدلال آنکه ایشان را
حیض می آید و وی دلیل غلبه خون است جواب ایشان داده اند لا نسلم که کثرت خون زنان
بواسطه کثرت حرارت باشد بلکه بسبب قلت تحلل است زیرا که برودت مزاج و کثرت سکون
ایشان مانع تحلل خون بدن ایشان است و چون تحلیل کما ینبغی نمی شود حکیم مطلق اخراج او
از طریق متعارف فرموده پس کثرت عارضه خون در زنان از عارضه برودت است نه از جهت حرارت

المقالة الثانیة فی التشریح وهی تشتمل علی فصول مقاله دوم ثابت است در تشریح و آن
مشتمل است بر فصلها بدانکه تشریح در لغت اطبا کشف شیء است و در اصطلاح عبارت
از علمی که بدان شناخته شود حقیقت صورت و کیفیت و کمیت اعضا و باید دانست که
انتفاع از علم تشریح ظاهر است خواه از جهت علم و نظر باشد خواه از جهت عمل اما انتفاع از
جهت نظر یعنی علم مجرد از بیان عمل بدیهی است که چون اطلاع بر تشریح شود معرفت بدن کما
ینبغی حاصل میگردد و بدان سبب بحث از احوال و عوارض بدن آسان می باشد اما انتفاع آن از جهت
عمل بر وجوه است یکی آنکه چون مواضع اعضا متحقق شود وضع او دریافته شود و صعوبتی که نفوذ قوة از
بعضی بعضی عضو آسان باشد ممکن شود همچنان درد را دریافته شود چون موضع اعضا معلوم باشد تشخیص آن درد

شروع مقاله ثانی

بعض صور را از بعض صور جدا نماید چنانچه تخیل کند انسانی را که سر ندارد و پنجم آنکه بعض معانی را از
بعض صور جدا نماید چنانچه تخیل نماید صداقت جزئیه را که از زید مسلوب است ششم آنکه بعض معانی را از
بعض معانی جدا نماید چنانچه تخیل کند صداقت جزئیه را که مسلوب است از عداوت جزئیه و باید دانست
که قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه آن را در معانی کلیه مسمی است به متفکره زیرا که در مواد فکریه
تصرف میکند و باعتبار استخدام وهم مر او را در صور و معانی جزئیه مسمی است به متخیله زیرا که در صور خیال و معانی
آن تصرف میکند فایده اگر گویند که وهم مدرک معانیست نه مدرک صور پس او چگونه می تواند تصرف را
در صور محسوسه استعمال نماید جواب آنست که قوی باطنه مانند مرایای متقابله است هرچه در یکی از آن مرتسم
میشود در دیگری نیز بحیثیت تقابل منعکس میگردد و بعضی فضلا چنین جواب داده اند که وهم حاکم بر قوی حسیه
است و اصل است و هم مدرک معانی است و هم مدرک صور اما نسبت ادراک او بمعانی فقط بنابر آنست که
هیچ یکی از قوی حسیه بجز وهم در ادراک معانی دخلی ندارد و نه آنکه مدرک هم در صور نیست و محصور بمعانی
است بلکه سایر ادراکات و اعمال حسیه را منسوب ساخته بسوی قوتی که در ادراک و تصرف با وهم مشارکت
دارد و محلها اول البطن الاوسط من الدماغ و موضع قوت متصرفه اول البطن و ماخرت و بعضی فضلا
در تخصیص این قوت ببطن اوسط گفته اند اگرچه موضع این قوت همه و ماخرت لعموم تصرفها اما
سلطنت وی در وسط است تا قریب وهم که طرف دیگر بود و هم بمعانی و بدان سبب تصرف او در هر دو جهت
ارزان یاسانی شود و استخدام وهم مر او را نیز بسهولت باشد انتباه استخدام نفس ناطقه مر این قوه
را متصرف عمیق شود و مکور ران نیز این متفکره خاص بانسان باشد و اما الوهم فهی القوة التی تدرک بها المعانی
الجزئیة المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة اما حس چهارم از حواس
باطنه وهم است و آن قوتیست که درک کرده می شود بسبب آن معانی جزئیه که متعلق بمحسوسات است
از موافقت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئیه همچون محبت جزئیه که درک کرده میشود از زید نسبت
بولد شخص و کذلک عداوت جزئیه که درک کرده می شود از گرگ نسبت بگوسفند و وجه اسناد درک معانی
بوهم با آنکه وهم درک صور نیز میکند خفی نیست که گذشته در متصرفه و دلیل بر وجود وهم ادراک معانی مذکوره است

الوهم

زیرا که هیچ مدرکی مدرک نیست اما دلیل بر مغایرت وهم و حس مشترک را بودن اوست از انجا که از
حواس ظاهر نیست نادر نیست و دلیل بر مغایرت او و خیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ صور محسوسه
میکند و وهم حکم میکند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه ومحلها آخر البطن الاوسط من الدماغ و القوة المتخیله
و هم اسم او بطن میانه دماغ است و دلیل بر بودن او درین محل اختلال فعل اوست هنگام وقوع آفت
درین موضع و بعضی علما برانند که قوت وهمیه در همه دماغ است لیکن بطن اوسط که مسمی است به دوده
مخصوص تر است بدان و میتوانند که تعلق او بدین محل بنابر این اختصاص باشد و بودن وهم در سایر بطون
متفق علیه باشد لیکن ظاهر کلام مشعر بر اختلاف است و اما الحافظة فهی التی تحفظ للمعانی المدرکة بالوهم
اما حس تخیم از حواس باطن حافظه است و آن قوتیست که حفظ میکند و نگاه میدارد و معنیها
را که بوهم مدرک شده باشد بعد الغیبه اند که حافظه خزانه وهم است چنانچه حافظ توهم نسبت خیال است بحس
مشترک و حافظ معادن وهم است بحفظ و قوی آنرا ذاکره نامند بهر آنکه چون که تمام نمیشود مگر بحافظ زیرا که
ذکر ملاحظه محفوظ است بعد از ذهول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرک شده باشد
در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان وهم است و حفظ شان حافظه چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظه
است در خیال چنانچه بنسبت آن صور پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که ادراک شده
باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال است
و ذاکره بحقیقت مرکب است از مدرک و حافظ آنرا مسترجعه و مستر جعه نیز نامند بواسطه آنکه استعداد
مر استنباط معانی و تصور معانی را داشته می باشد و هرگاه معانی منعقود می شوند از وی طلب اعاده آن
میکنند بشرط اتفاق علم بفقدان باید دانست که تذکر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد ذهول
از آن و استرجاع آن معانیست بعد زوال آن و درین فعل محتاج است بحمل است یکی اکثر تصرفست و آن صور
که در خیال اند و عرض آن صور بر وهم تا که مدرک شود معنی آن و این شان متخیله است دوم از آن ادراک معانی است
و این شان وهم است سیوم از آن حفظ معنی است و این شان حافظه است پس مسترجعه بالحقیقه
مرکب است از متخیله و وهم و حافظه لیکن حافظه مسمی بدان شده در اصطلاح اطبا و استدلال بر

که مخصوص بعضو است تصرف میتواند کرد و از امتزاج ضعیف با قوی موافق تقاضای محل مرض حادث کم
در جایگاه او مذکور شود دوم آنکه هر گاه عضوی از جای بلغزد یا برابر رود و بر هیئت طبیعی آن
آسان باشد سیوم آنکه بر زدن بستگی و قطع شریان حصبت را چون وضع معلوم کرده باشد آفت کم
بالجمله نفع دانستن تشریح محتاج بشرح نیست جهت تفهیم انموذجی نموده شد الفصل الاول
في العظام فصل اول در تشریح استخوان است و منافع استخوان در بدن ظاهر است اما
الجمجمة فهی مرکبة من سبعة اعظم اما کاسه سر مرکب است از هفت استخوان اربعة
کالجدران چهار قطعه بجهت دیوار هاست که از هر طرف یک قطعه استاده است و این عظم
نسبت بقحف سخت تر است ازین جهت که وصول صدمات و وقوع سقطات بیشتر بر آنهاست
است و سخت از همه استخوان این موخر است جدار مقدم را عظم جبهه گویند و موخر را قمحدوه
گویند و دو عظم دیگر که یمین و یسار واقع اند مسمی بحجرین اند و حجری از آن گویند که سخت
اند نسبت بعظم جبهه و حجرین و دو عظم که گوش مخلوق شده و مجموعه چون چهار دیوار
استوار شده و قحف بران موضوع گشته و واحد کالقاعدة و یک استخوان از آن عظام
سبعه مانند قاعده یعنی سطح سفلی است مر سایر عظام را و بنای همه آنها بر اوست و عظم
مذکور کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل کثیر الصلابة وافع شده زیرا که حامل همه استخوانها
است و انصباب فضول دماغی و صعود بخارات بدنی بر او دایم است و وروی تقبه البیت از جهت
حنک تا فم نافذ شده و فک اعلی دران مرکوز است و از اعظم و تدی نامند و الباقیان
تیالف منهما القحف و دو استخوان دیگر که باقی مانده است مرکب شده است از آن کاسه سر
که بمثابه سقف بر جدران موضوع گشته و این دو استخوان نرم و ضعیف الجرم اند و نفع
رخاوت و عدم شدت صلابت وی آنست که تا بخار محلل نفوذ دران تواند کرد و گرانی بر
دماغ نیارد و بعضها متغوب الی بعض بدر ز یقال لها الشئون و بعضی ازین استخوانها در
بعضی یکدیگر تداخل کرده اند بدرزها که گفته می شود آنرا شئون باید دانست که بر واحد از ین

استخوانهارا اندرا انهاست وکاو واکیها مانند ارّه و دندانهای در کاو واکیها پیوسته گشته و این
وصل را شان گویند و درز خوانند و همه درزها پنج انواع است ازان درز حقیقی است یعنی
فی الحقیقت اجزای فزونی اسنان مانند هر یک در حفره دیگر تداخل کرده است و دو دیگر درز
است یعنی مانند درزها مینماید ولیکن جرم اینها در جرم آن فرو غوص نکرده و تداخل ننموده است
بلکه در سطح ظاهری منحصر مقتصر شده لهذا این را درز قشری گویند لحدوثها علی القشر و هر یک
ازین دو درز بیان می‌شود بدانکه درز حقیقی سه است یکی ازان مسمی است باکلیلی و او پیش
و هر دو استخوان یافوخ اشتراک دارد و منقطعش چون منتهای اکلیل است که بر سری [illegible] لهذا
باکلیلی موسوم شد و اکلیل چیاریست تاج است و در زمذکور تقویس یافته است بدین شکل و دوم
ازان مسمی است بسهمی و این درزیست مستقیم در وسط طولانی سر و از آنکه درز اکلیلی قوس
مانند است و از وسط او درز سهمی راست است در طول افتاده است این را بسهم نسبت کرده اند
یعنی تیر است که در وسط کمان منتصب گشته بدین شکل و این را سفودی نیز گویند
بفتح سین مهمله و ضم فا رشده و سکون واو با دال مهمله و یا نسبت و سفود آلتی است که بدان
گوشت را کباب میکنند یک طرفش قوسی می‌باشد و در وسطش خرده مانندی منتصب و سیوم ازانها
مسمی است بلامی و لامی ازان گویند که درز مذکور بلام یونانی که همچون دال عربی باشد مشابه است
بدین شکل د و این درز مشترک است میان موخر هر دو استخوان یافوخ و مقدم قحف و هر دو طرف
درز لامی تا خطم و تدریجا منتهی شده اما دو درز غیر حقیقی که آنرا کاذب و زبانی گویند [illegible]
طول سر واقع اند در استعاره است با درز سهمی رفته اند یکی از یمین و یکی از یسار بدین شکل
و از جمله درزهای صادقه و کاذبه این شکل حاصل می‌شود خطوط سیاه آن درز قشری
است و سرخ علامت درز حقیقی که مذکور شد و هذه العظام تسمی قبایل الراس و این استخوانها
هنگامه سر را قبایل الراس نامند و نفع متعدد بودن آنست که دماغ عضو رئیسی و مخزن [illegible]
است و سر وقایه اوست و بدیهی است که عضو کروی [illegible] عظام متعدده که محلول باشد استوارتر باشد

الکلیبی

نیست بوا لحی یک لخت بوده و در زبان عضوت که در جزو [illegible] دارد می‌شود و البعد [illegible] بود باز نسبت
الیه اما اللحی فالاعلی مرکب من اربعة عشر عظما اما لحی بالا مرکب است از چهارده استخوان
و الاسفل من عظمین مثلا صقعین و لحی زیرین مرکب از دو استخوان است که با هم پیوسته است یعنی
یک فصل از یمین است و یک قطعه از یسار و در تحت ذقن هر دو بهم پیوسته اند و در بعضی نسخ عظمین صقعین
نیست باید دانست که لحی بالفتح جنت لحیه را گویند یعنی محل روییدن ریش را و حد این دو استخوان
از ابرو تا زنخدان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض و صدغ بالضم بنا گوش را گویند و حد
فاصل میان لحی اعلی و اسفل نمایان است و لحی را فک نیز گویند بفتح فا اکنون بدانکه فک اعلی از
چهارده استخوان مرکب شده است بدین طریق که شش ازان مر هر دو چشم را است و دو عظم دیگر
اند که بر واحد [illegible] دو عظم دیگر اند که منخرف واقع شده اند و دو عظم دیگر بر آمده اند
در وسط که آنرا عظم و جنه گویند بفتح واو و سکون جیم و با نون [illegible] چهار است
و دو استخوان ازان مر بینی را است چون معرفت حدود عظام مذکور کما حقه بدون مشاهده
از جمله متعسرات بود تعداد او و اجمالی اقتصار نموده پوشیده نماند که در اصل بینی دو استخوان
است تا نصف بینی رسیده و بعد ازان دو غضروف که با استخوان مذکور اتصال دارند [illegible]
شده اند و تتمه بینات او گشته و فیما بین غضروفین و عظمین راست [illegible] غضروفی حاجز شده
است [illegible] دو قسم ساخته و منخرین عبارت ازین دو تجویف است و این دو منخرین تا
اصل بینی رسیده اند و باز آنجا یکی شده و درین مجمع دو راه افتاده است یعنی دو ثقبه در آن
گشوده است یکی از مصفات جهت خروج آلایش دماغ و دوم از حنک جهت وصول نسیم و
خروج رطوبات حلق عند حاجت و مصفات بالکسر استخوانیست نرم متخلخل که بروجه آن
عضیه زاید که آلت شم اند موضوع شده و در وی ثقبها ظاهر است [illegible] ثقبها [illegible]
ثقبها ظاهر است که واسطه وصول رایحه مشمومات و انحدار فضلات است اما نفع تخاریج
و [illegible] آنست که تا هوا [illegible] بتدریج تعدیل یافته و اصلاح گرفته بدماغ رسد و بعد از [illegible]

و مانع از برودت هوای خارجی که دفعةً بسرد واصل شود و داخل نماید محفوظ ماند فتبارک الله احسن الخالقین

فایده چون انف داخل فک علی بود و تشریح عظام آن مؤلف اجمالاً نموده و انف را علیحده بیان نفرموده و کذلک اذن را که داخل عظام حجر یابس است جدا ذکر نکرده اما فک اسفل

از دو استخوان بیش ندارد چنانچه گفته شد و هر دو فک آنجا که ملتقی این است به آن لجام حرکت

و این فصل منها نمایان است منتظم شده اند بر رباطهای استوار مربوط گشته در میان اثنین و ثمانین

استاد هر دو ولی از سی دو دندان مرکب است چنانچه مفصل گفته می شود بدانکه شانزده دندان در

فک اعلی است و شانزده در فک اسفل و این باعتبار اکثر الناس است و الا گاه باشد که در بعضی

نواجذ نبود و در فکین زیاده از بیست و هشت دندان نباشد اما اسامی دندان بدین وجه است که

مذکور میشود ثنایا و آن چهار دندان پیش است دو بالا و دو زیر بعد از ین دو رباعیان است

بهمان وجه و این هشت دندان عریض اند و سرها تیز دارند تا قطع اشیا باسانی شود و بعد

از ینها انیاب است و آن نیز چهار اند دو در اعلی و دو در اسفل و جرم اینها اکنده و سرهای آن تیز

دار است تا کسر اشیاء صلب سهل بود و اینها را چهار سی دندان پیش گویند و بعد اینها طواحن

است و اینها را اضراس نیز گویند و طواحن شانزده است هشت در فک اعلی و هشت در فک

اسفل پس از هر ناب چهار چنانچه مربی است و این ها را چهار سی دندان آسیا گویند و دندان خلو کور

اکنده و پهن تر مخلوق شده اند تا طحن یعنی سحق اشیاء آسان شود و بعد اینها نواجذ اند و

آن نیز چهار اند دو بالا و دو زیر و ماوراء اینها محل روئیدن دندان نیست و اینها را اسنان

الحلم نیز گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میرویند تا سن وقوف و اسنان مذکوره دندان

خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بر می آیند نه آنکه اگر در بعضی

اینها در نیاید نقصان عقل آدمی شود کما لا یخفی ثنایا جمع ثنیه است و رباعیات جمع رباعیه و انیاب

جمع ناب است و اضراس جمع ضرس است و نواجذ جمع ناجذ بذال معجمه فایده در مجمل اللغه نوشته که

نواجذ بین الناب است و الاضراس و در نهایه گفته که نواجذ اضراس ضواحک است یعنی آنکه حال ضحک ظاهر می شود

یعنی نواجذ

و بعضی مرادف انیاب اضراس دانند اما اکثر و اشهر همانست که گفته شد انها اقصی الاسنان

بحر بدانست که هیچ استخوان حس ندارد مگر دندان و این بر تقدیر یست که او را از عظام

دانند و اگر از عصب دانند حس او بوجه احسن ثابت می شود و از آنکه دندان در ظاهر صلابت

و بیاض دارد و حقیقت آنکه فی حس است در خلقت وی حکما را اختلاف افتاده بعضی بر آنند که

استخوان است و حس در ذات او نیست اگر وی حس می بود از تراشیدن و سائیدن متألم

میشد و لیکن الم و وجع که در وی ظاهر میشود سببش یا سوء مزاج عصب است که با صول دندان

التحام دارد یا ورم عمور و از آنکه این اعضا با دندان شدید الاتصال واقع اند چنانچه متخیل

می شود که وجع در نفس دندان است و بعضی بر آنند که او عصب است اگر عصب نبود از سردی

و گرمی منفعل نمیشد و از ترشی خدر نمیگشت و پوشیده نیست که خدر جز عصب را نمی باشد و خدر

دندان مسمی است بضرس اما حق آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبهای دماغی بکوهر او

پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها در بیخهای او بیشتر است لیس احساس و جمع و ضربان و تخدیر او را

عصب است و صلابت و بیاض و عدم تأذی از خراشیدن بنا بر اصل جوهر است که استخوان است

بالجمله حس در دندان متحقق است بهر کیفیت که باشد و جالینوس گفته که دندان حس دارد و گاه باشد

که منقسم شود همچون لب و ثابت بن قره و شیخ و تابعانش همه برین اند و ایضاً اختلاف کرده اند

در آنکه تولد او از نطفه است یا از غذا یعنی خون و آنچه متفق شده تکون او از خون شبیه بمنی

است زیرا که طفل از انکه قریب العهد بتکون است مزاج او را اجاله خون بمزاج منی اسهل می

باشد حیث میشود بهمه سن مرا نرا و چون قوت فاعله ملاقی میگردد ماده قابله را اگر در سنین الاولی

است بالفور دندان روئیده می شود و ماده اش لسکر شدید المشابهه است بمنی اگر گویند که

از منی متکون میشود و نیز میت بدو ازین جهت است که دندان را از اعضای اصلیه ممتاز نکرده اند

و گفته اند که اعضای اصلیه آنست که از منی متکون شود و تکونش از منی عام تر است از آنکه

بواسطه باشد کما فی السن یا بدون واسطه باشد کما فی بواقی الاعضای الاصلیه انتباه گاه باشد

که دندانها در مشایخ بعد سقوط دیگر بر دمید حتی که حکایت کرده اند شیخی بود که هیم باز دندان
برآورده بود در انبات الاسنان در سن چند قول است یکی آنکه ماده سن اول است که باقی
بود و در نیوقت نامی شده دوم آنکه میشوند که بعضی مشایخ را فراجی عارض شود شبیه به بحجی
پس متولد شود سن بعوض سیوم آنکه اگر چه در مشایخ دیر دیده و در بدن هست فی الحقیقت ملک
جنس ثالیل که سخت شده و قایم مقام دندان گشته چهارم آنکه عصبی که متصل است به بن دندان بعد
سقوط دندان مکشوف میشود و بتدریج درشت میگردد که در نواحی و لثت زدوده میگردد
از مضغ پس عصبت کور قایم مقام دندان مینماید و فی الحقیقة دندان نیست و اما الیدان
فکلو احد منهما مرکبة من کتف و عضد و ساعد و کف یعنی هر یکی از آن مرکب است از کتف و کتف را
بپارسی شانه گویند و آن استخوانیست معروف مثلث الشکل که از یک طرف عریض و از طرف دوم
و از طرف دوم اکنده و غلیظ و بعضی از اصحاب تشریح گفته اند که زیر شانه انسان دو پاره
استخوانیست که آنرا فلقة الکتف گویند و این مخصوص بانسانست و در دیگر حیوان نیست و آن دو زاید
که یکی فوق شانه و دوم خلف اوست و لسبب همین دو کتف انسان با هم دیگر چون مرتبط است آنها را
منقار الغراب نامند و شانه بر مخطوط است و زیاده بر آنست که مرقوم شود و الکون بدانکه در کتف
دو لغت است یکی بفتح کاف و سکون تای فوقانی و دوم کسر اول و سکون ثانی سوم در هر دو فتح پوشیده
نماند که کتف فی الحقیقة در ید داخل نیست زیرا که شروع ید از منکب است و منکب مجلس گویند
که مجمع استخوان شانه و بازوست و آنرا بپارسی سر دوش گویند بعد تعداد کتف در ید مجاز باشد یا
مشعر بر اختلاف اقوال فی حد الید و عضد مرکب است یعنی بازو باید دانست که استخوان بازو فی الحقیقة
مولف از چهار استخوان است اما اصل یک استخوان بزرگ است و سه پاره دیگر بر سر و بن او ملتصق
شده و مجموعه یکی مینماید لهذا میگوید که عضد یک استخوان است و استخوان بازو خمیده مخلوق شده و تقدیر
و حدبه او نحو ظاهر و تقعیر او بسوی باطن است و مقعر او طرف انسی آنچه مایل طرف بدن باشد و ساعد مولف
من عظمین متلاصقین یسمیان الزندین الاعلی و الاسفل و مرکب است یعنی از ساعد که ساعد

مفصل

عضد است از دو استخوان که با یکدیگر پیوسته اند در طول آنکه در سمت نر انگشت است زند اعلی
گویند و آنکه در سمت انگشت خرد است زند اسفل نامند اگر چه استخوان ساعد نیز چهار پاره
است اما اصل دو بزرگ و عظیم است و دو پاره خرد یکی بر اعلی و دیگری بر اسفل ملتصق گشته و مجموعه
دو پاره مینماید لهذا گفته اند که ساعد از دو عظم مولف است و استخوان ساعد خمیدگی ندارد و مشابه
خمیدگی عضد عدم خمیدگی ساعد و غیر آن در خلقت جزو جزو عضوی از اعضا باشکال مختلفه فوایدهاست
که بجز علم الهی احاطه آن متعذر است و پاره از آن در مطولات مسطور گشته و رسغ مولف من ثمانیة
اعظم و مرکب است یعنی از رسغ که مولف از هشت استخوان است از آنجمله هفت اصلی است و یکی زاید
و آنکه اصلی است بدو صفت نهاده است سه از آن از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع و در وسط پشت
دست بر دو صف باهم پیوسته اند و آنکه زایدست در طرف خنصر و بر عظم صف ثانی موضوع شده و دقایق عجیب
است که بکف در آمده است یعنی که بکف آمده است استخوان زاید پناه او گشته است و عظام مذکور
جمله خمیدگی دارند و سخت و اکنده و بی تجویف اند و شدید الارتباط و اگر چنان بودی در کار دست
فتور تمام رو نمودی و رسغ بالضم اول و سکون ثانی و با ضم ثانی نیز پشت دست را گویند و در اصطلاح
اطبا پشت پای را نیز بجای سین صاد نیز در لغت آنست و استخوانهای رسغ دست و پای را بپارسی
خرده گویند و کف مولف من اربعة اعظم و مرکب است دست از کف که مولف است از چهار استخوان
و پوشیده نماند که در کف چهار استخوان است که از انگشتان تا وسط کف موضوع شده تا او تقعیر
کف معاون باشند و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر باین چهار استخوان پیوسته است بخلاف ابهام
یعنی انگشت که با استخوان رسغ پیوستگی دارد و استخوان کف را مشط گویند و مشط با رسغ پیوند
محکم گرفته است و خمسة اصابع مولفة من خمسة عشر عظما و مرکب است دست از پنج انگشت که
مولف از پانزده استخوان است و در هر انگشت سه پاره و پاره زیرین نسبت بزیرین اعظم تا حامل از
محمول قوی باشد که اینمعنی باعث جودت شکل و فعل است و عظام مذکور بی تجویف اند و فیما بین سلامیات
و جاها که ستعند محشو اند از استخوانهای ریزه جهت توثیق و آنها را سمسمانیه گویند بفتح سین مهمله و سکون

میم و فتح سین مهمله ثانی و الف و کسر نون و فتح تحتانی مشدده و ها [illegible] سلامیات جمع سلامی است
بالضم وهي المفاصل فایده چون در مباشرت افعال ایدی و امساک بدن و لقط اشیاء احتیاج
تمام باصابع بود خالق مطلق بر سر اینها از ناخن پشتی داده تا بواسطه اینها حصول مراد منتظم
شود فتبارک الله احسن الخالقین و ناخن را بتازی ظفر گویند بالضم و بضمتین و اظفار جمع اوست
اظافیر نیز آمده و آنچه جوهری گفته که جمع ظفر اظفور است غلط است و از آنکه ظفر همچون [illegible]
اعضا در متن ذکر یافته و اما العنق فمرکب من سبعة اعظم وهي فقار العنق اما گردن مرکب است از
هفت استخوان و از فقار عنق است بر آنکه فقار جمع فقره است و فقار استخوانها خود مثقوب الوسط
را گویند که از اصل گردن تا نشستگاه موضوع گشته و نخاع از دماغ در میان [illegible] شده
فقار پنج مرتبه دارد نخست مهرهای گردن است و عدد آن هفت است دوم مهرهای پشت و عدد آن
دوازده است سیوم مهرهای کرگاه است و عدد آن پنج است چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است
پنجم مهرهای عصعص است و این نیز سه است جمله بیست و نه فقره است در خلقت فقار منافع بیشمار است
چنانچه در مطولات مسطور است و انفع ترین منافع آنست که باعث انتصاب قامت و حفظ اعضا
از اصابت آفت و وقایه نخاع که منبت اعصاب است باشد و کاملترین فواید فقار گردن اماله سر است
راستا و چپا و صیانت قصبه ریه و مری و سایر فقار عنق و ظهر غیر فقره دوازدهم پشت که با قطن متصل
است در هر دو پهلو زواید دارند بمشابه فرو [illegible] بال [illegible] این زواید را اجنحه گویند و نفع این
جناحها یعنی بالها وقایه جسم فقره است که دفع لواحقات خارجیه از اعضا [illegible] نماید و پشت
همه این فقرهای زواید است [illegible]
وکسر سین ثانی و سکون نون ثانی [illegible] است و زواید مفصلیه که در واسطه انتظام فقرات
است با یکدیگر مسمی شود [illegible] هر چند فقرات عنق خردتر از ما تحت خود است [illegible]
آنکه واجب است در حرکت [illegible] و نظام [illegible] مرکب از اجزای متعدده علی سبیل التفوق که حائل
تعلیل از محمول [illegible] نقبهای فقار علوی و سفلی [illegible] تا نخاع از اصل [illegible] بود [illegible]

[illegible] منزل [illegible] هو فی النهر و [illegible] الاشجار و از [illegible] مهره
یک عصب برآمده است و از مهره آخرین یک عصب چنانچه در تشریح اعصاب گفته آید ان شاء الله
و اما الترقوة فمرکبة من عظمین اما چنبر گردن مرکب است از دو استخوان [illegible] که دو پاره
استخوان [illegible] هموار بر عظام القص که عبارت از استخوانهای سینه موضوع شده است در وسط [illegible]
[illegible] هر دو پاره با عظام سینه پیوسته اند [illegible] چنانچه مشهور است و اطراف آخر اینها
با استخوان کتف و عضد مربوط است و استخوان مذکور خمیده وار و اندرون خمیده [illegible] نقبهاست
و گذرها که رگها از آن بر دماغ برآمده اند و اعصاب نخاع از آن فرود نازل شده و ترقوه بتازی
[illegible] خمیده [illegible] و گذرها که در وی است چنبر گویند اما الصدر فمرکب من سبعة اعظم وهي عظام
القص اما سینه مرکب است از هفت استخوان و از عظام القص گویند و قص بفتح قاف و صاد مهمله
سینه را گویند [illegible] و چون در وضع سینه ملاک امر [illegible] فطرت قلب و ریه [illegible]
بود حکیم مطلق بنا او عظمی فرمود و از آنکه جهت تنفس انبساط و انقباض ضروری بود خلقت
عظام مذکور این نمود و یکدیگر را [illegible] ترتیب توصیل بخشید و چون اضلاع
که با استخوان قفص پیوسته است هفت عدد بود عدد اینها را نیز هفت گردانید و در مقطع
و نهایت این عظام فی الوسط عظم [illegible] مستدیر الاسفل ودیعت فرمود تا واسطه بود [illegible]
اعضا سخت و نرم و قایه باشد [illegible] معده را که شدید التالم است از آفات خارجیه و عظم
مذکور را عظم الخنجری گویند لتشابهه بالخنجر و اما الظهر فمرکب من سبعة عشر فقرة و اربعة
عشر ضلعا اما پشت مرکب است از هفده فقره و بیست و چهار [illegible] و مراد از ظهر
از ما تحت عنق تا فقره عجز است و در صورت قطن نیز در ظهر محسوب شود و اگر ظهر را مراد
از ما بین فقار عنق و قطن داریم کما فی شرح المعتزات دوازده فقره مر ظهر را باشد [illegible]
مر قطن را و اگر ظهر از قطن جدا [illegible] بود [illegible] بالقانون و بدانکه فقرهای دوازده
گانه که از مادون عنق تا قطن است مسمی است بفقار الصدر نیز [illegible] هر فقار [illegible]

مگر فقره دوازدهم بین ظهره فقدان اجنحه ازین بنابر آنست که کناره حجاب بدین فقره دوازدهم
پیوسته و اگر اجنحه میداشت حجاب را می افراشت و استخوانهای پهلو بهمین دوازده فقره اتصال
یافته از هر طرف دوازده اما اضلاع و ضلوع جمع ضلع است بکسر ضاد معجمه و سکون لام یا بفتح آن
استخوان تقوسی مشهور است که بترکی قبرغه گویند و چهارده ازان که با سینه پیوسته است از هر طرف
هفت مسمی است باضلاع الصدر و ده دیگر که بعد ازوست از هر طرف پنج مسمی است باضلاع الزور
و عظام الخلف و اینها بتدریج کوتاه‌تر از مافوق خود اند و همچنین کاز همه کوتاه‌تر است و آخرین همه
اضلاع است از ضلع القصیری گویند بتصغیر و پوشیده نماند که اضلاع صدر از اطراف که با فقار
و رسر هر ضلع دو زواید برآمده است و در دو فقره کاوکی غاره که در هر جانب فقره واقعست مذکور
شده دور اینجا مفصل مضاعف حادث گشته و از اطراف که بعظام القص پیوسته نیز دوازده
بر هر ضلع در نقره که در هر عظم القص واقع است مذکور شده اما اضلاع زور که عظام الخلف باشند
اینها نیز همان سان پیوسته اند اما بطرف دوم اینها غضروفی بر سر هر یک بود جهت بهر دو کار یکی آنکه
صلابت استخوان اعضای لینه را که حجاب و جز آن اذیت نرسد دوم آنکه عضو الصدمات بهر آنکه سر اینها
در چیزی مذکور نیست نشکسته نگردد بخلاف اضلاع صدر که سر اینها باستخوان سینه پیوسته است و از آفت
شکستن محفوظ گشته بنحوی که مذکور شد و فواید تعداد اضلاع و توصل آن با یکدیگر و بعضی از بعضی
بعضی دراز و بعضی کوتاه مخلوق شده زیاده بران است که در نوشتن آید لمؤلفه حسب هر عضو را از
نفعها از حکمت بر وجود چندانکه نتوانی شمرد از کثرت احسان جود و اما العجز فمرکب من ثلثة فقرات
و عکوه عظمان یسمیان عظمی العانة اما عجز مرکب از سه فقره است و دو استخوان باو پیوسته است و
این دو استخوان را عظمی العانه گویند و حقیقت فقار مذکور و وجه تسمیه عظمین مذکورین باضافت شان
الی العانة گفته می‌شود بدانکه عجز بروزن عضد و کتف ما تحت قطن واقع است و استخوان او با استخوان
قطن میماند و فقرات عجز استوارترین فقرات است از روی شهادت هیئت استخوانی که در تعبیر عظم و
روو از الحاوی [illegible] ثاقب مفصل و اجنحه فقره [illegible] از اخوانهاست و مخارج الاعصاب

[illegible] چهار وسط همچنین نیست بلکه پس و پیش واقع است و این بهر آنست که تا مفصل بزرگ که در هر دو
طرف او واقعست مزاحمت نرساند و پوشیده نماند که عجز و دو پاره استخوان پیوسته یکی از سوی
راست و یکی از چپ و هر دو عظم بزرگ حجم اند و نام خاصه ندارند لیکن از آنکه در استخوانها مذکور
و بهر جهت ملحق است هر جهت را بنامی خوانده اند چنانچه از آنکه بجانب وحشی است عظم الالیه گویند
و حرقفه نامند یعنی استخوان تهیگاه حرقفه بحای مهمله و رای مهمله و قاف و فا و ها است و از آنکه اسفل انسی
است حق الفخذ نامند یعنی حقه ران و این مغاکی است بزرگ که استخوان ران را در ان مذکور است
و از آنکه جانب قدم است عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و هر دو عظم در وسط زهار با هم پیوسته
اند و زهار موضع رستن موی زیر ناف است و از آنکه بسوی خلف است عظم الورک گویند
یعنی استخوان سرین فایده استخوانهای مذکوره بمنزله بنیاد است مر همه عظام فوقانی را و حامل و
پشتیبان است عظام سفلی را و بالای این استخوان اعضای شریفه چون مثانه و رحم و اوعیه منی
مردان و مقعد و قضیب و فرج موضوعست و هر چند که هر جهت این عظم بنامی مسمی است لیکن
بعظم العانه مشهور شده تسمیة للکل باسم اشهر اجزائه اما العصعص فمرکب من ثلثة فقرات
اما عصعص مرکب از سه فقره و بدانکه فقار مذکور غضروفی است و زواید ندارد و بالا گفته
شد که از هر فقره دو عصب رسته است مگر از فقره آخرین عصعص که یک عصب رسته و اول لفظ
عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم و یا فتح عین ثانی و سکون صاد ثانی است و باستخوان دنبالچه
معروف است و اما الرجلان فکل واحد منهما مرکب من فخذ و ساق و قدم و اما پایها پس هر یکی ازان
مرکب است از فخذ و ساق و قدم و الفخذ هو اعظم العظام فی البدن و ران بزرگترین استخوانهای بدن
است زیرا که حامل است اعضای مافوق را و ناقل است ما تحت خود را و هیچ استخوانی در بدن
از ان بزرگتر از ران نیست و او وی تحدب و تقعیرست حدبه اش بجانب وحشی است و قوسش بجانب
انسی و نفع این تحدب آنست که اطاعت اوست عند جلوس و وقایه بودن بنا بر تحدب عضلات را و اعصاب
و عروق را و در اسفلش دو زائده است جهت مفصل زانو که بر نقره و کاو [illegible] استخوان ساق در آمده است

و بر باطات قوی مستحکم گشته و بالای مفصل مذکور استخوانی غضروفی مستدیر الشکل قوی التقعیر
موضوع است و این عظم را رضفه مانند بفتح را مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح فا و عین
الرکبه خوانند و نفع این آنست که سبب تقویر و کاواکی زواید مفصل را پوشیده دارد و چون
بمفصل مذکور حرکات کثیره و قوی واقع میشود جهت توثیق او بمثابه سرپوش است
خارجیه از آن باز دارد و مقوی او بود و آنرا بپارسی آئینه زانو گویند هر چند
بیان آن نشده لیکن چون متضمن فواید و لایق منصب تشریح بود مذکور نموده شد و الساق
مرکب من عظمین متلاصقین و ساق مرکب است از دو استخوان که بهم پیوسته اند در طول و
ساق نیز بطرف وحشی تحدب دارد و بجانب انسی تقعر برای فوایدی که در تحدب فخذ گفته شد
و بسمیان القصبتین الکبری و الصغری هر دو استخوان نامیده شده اند بقصبه یکی را کبری گویند
دوم را صغری از آن گویند که وی دراز تر از دوم است و فی الحقیقه ساق همان است در
طرف انسی است و با فخذ پیوسته است بخلاف صغری که خرد تر و کوتاه تر از کبری است و با فخذ ملاقی
نشده است لیکن از اسفل با کبری برابر منتهی شده و وی جانب وحشی است و عظم ساق کوتاه
است نسبت بفخذ تا در تحمل قوی و در حرکت سبک باشد و القدم مرکبة من کعب و عقب و زورقی
و نردی و اربعة اعظم للرسغ و خمسة للمشط و خمسة اصابع مرکب من اربعة عشر [illegible] و قدم
که عبارت است از ما دون ساق مرکب است از استخوانهای بسیار چون کعب و عقب و زورقی و
نردی و چهار استخوان رسغ و پنج استخوان مشط و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده قطعه و
هر انگشت سه قطعه است مگر ز انگشت که دو قطعه دارد بخلاف سر انگشتست و همه عظام [illegible]
میشود بدانکه کعب را بپارسی شتالنگ گویند و نتوان در هر دو جانب قدم نمایان است و این موضعی است
که ساق با قدم بند شده و او وسط است میان ساق و عقب و از طرف بالا دو زائده دارد که یکی از آن
در قصبه کبری و دومی در صغری مرکوز است و طرف سفلی کعب در عقب مرتکز است و طرف وحشی وی بعظم
نردی اتصال دارد و طرف قدام بعظم زورقی انشاه تو هم نشود از وسط بودن کعب میان

ساق و عقب که عقب را با ساق اتصال نیست و کعب میانها فاصل است زیرا که از بالا در ساق و در
عقب نشسته است و در حوالی این مفصل استخوان کعب جهت استقامت پید مخلوق گشته
و این نیز از بالا بقصبتین و از پایین بعقب مرتکز شده بمثابه شادروان با یعنی او را واسطه
در ساق و عقب گفته شد و کعب بالفتح بلندی را مانند از آن است که کعاب زنان پستان بر آورده
را گویند و شتالنگ را اگر بلندی دارد بدین نام میخوانند و بلندی شتالنگ انسان نسبت بسایر
حیوانات زیاده است کما لا یخفی و اشرف ترین عظام رجل است در افاده حرکت اما
عقب را بپارسی پاشنه گویند و این استخوان بزرگ سخت حجم است که از جانب خلف و حشی
مستدیر واقع است مگر آنکه از طرف وحشی میل بتقبب اطالت دارد اما از طرف اسفل عریض و [illegible]
مخلوق شده تا راست بر زمین بایستد و زواید ساق خلف در نقره مرکوز شده حوالی وی عظم کعب
مستحکم گشته چنانچه گفته شد و اشرف ترین عظام پا است در ثبات و استقامت و عقب [illegible] و
د و فرس [illegible] بمعنی پاشنه آمده است و استوار پاشنه یعنی درست نشستن آن بر زمین نشان خیر
است چنانچه در حدیث شریف مذکور است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدیدن زنی جهت خود
میفرستادند فرمودند انظری الی عقبیها انو استوا عقبیها استوی سایر جسدها اما زورقی
استخوانی است وی تحدب و تقعر که صدر او طرف فوقانی است و فوی بسوی اسفل تا گوشت کف پا
وافر در آن گنجد و معاون بر ثبات باشد و باید دانست که زورقی از طرف خلف با کعب پیوسته
است و از جانب وحشی بعظم نردی و از قدام با عظام رسغ متصل است اما پاشنه زیر وسط و
دو زاید از پاشنه بر آمده است و در زورقی نشسته تا استوار باشد و از مجموع مفصلی حاصل آید
تا قدم بر آن بهر جانب حرکت تواند کرد
[illegible] و زورقی از آن گویند که وی بنابر تحدب و تقعر و طولانیت بکشتی میماند و کشتی را بتازی
زورق گویند و زورقی استخوان کف پا و اخمص نامند و اخمص بجای مقعر چون افعل [illegible]
زیر قدم را گویند که بر زمین نرسد اما نردی استخوانیست مسدس بر شکل نرد که بجانب وحشی

قدم که چهار است از خنصر بوقوف شده و از جانب انسی با زورقی پیوسته فایده ... است
است و آن جانب برزین و باید دانست که بعضی غلط کرده اند زیرا از عظام رسغ که استخوان ...
بیشمارند و برین تقدیر عظام رسغ چهار عدد می شود و بعضی ویرا استخوان ...
عظام رسغ و رسغ مصورت از زیر بیش نیست اما رسغ پا مخالف است مر رسغ کف دست ...
رسغ پا یک صف است و آن دو صف و ایضا این قلیل العدد است چنانچه گفته شد با جمله ... رسغ
بر طبق قول مصنف چهار است از آن را سر پا با زورقی مرتبط است از یکطرف و از قدام ... عظم
از عظام مشط قدم متصل و استخوان چهارم نردی مسمی است چنانچه مذکور شد **فایده** محقق شده که
استخوان رسغ همگی چهار است یکی از آن که سمت خنصر است نردی مسمی است ... که بعد از ...
چهار استخوان رسغ گفته هستند که تقدم و تفوز زورقی ... باشند با ...
بازورقی تعداد و عام ضبط نمودن از قبیل ذکر عام بعد ذکر خاص بود ... بر تباین کما یفهم من ظاهره و یا باشد
که بمقتضای الانسان مرکب من السهو والنسیان سهوی در تالیف یا تسطیر واقع شده باشد اما مشط
قدم پنج سطوح است در مقابل پنج انگشت تا اتصال وی با این بر سبیل مقابله القوه بالقوه کرداتی
ترین مرتبه تقابل است در باب استحکام ثابت باشد اما پنج انگشت مرکب است از چهارده استخوان
زیرا که ابهام انگشت دو استخوان دارد و باقیه اصابع هر واحد سه استخوان و مفاصل ابهام را از سلامیه
گویند چنانچه در تحقیق لفظ سلامیه ذکر کرده شد مع فوائد اخر پس جمله عظام بدن انسان ... است
استخوانهای تن آدمی پوشیده نماند که جمله عظام بدن سوای سمسمانیات و سوای عظم اللامی که در حنجره
است و سوای عظمی که گاه یافته می شود در قاعده قلب ... و صاحب الکامل دو صد و ...
می شوند ... الاصح و بحسب الظاهر و بعضی دو صد و چهل و هفت گویند چرا که حق ... استخوان ...
یکی شمرده اند و صلبها استخوانها را اگرچه فی الحقیقت جدا جدا هستند لیکن در ظاهر متمیز نمی نمایند
نیز تعداد نیابند عظام همگی دو صد و پنجاه و شش باشد و منفعتها تشیید بنیة البدن و حفظ و فایده
استخوان استواری و محافظت عمارت تن است و در هر جزوی هر ان صنایع جبرین ... است ...

احسن الخالقین **اشباه** و در ذکر اجمالی عظام بدانکه عظام سر مع درزهای وی یازده پاره است و در
هر دو فک شانزده پاره و دندان سی و دو مهره های گردن و پشت جمله سی و چهار گردن و دو کتفها
دو پاره و ترقوتان الکتف دو پاره و هر دو دست شصت پاره و قبرغه بیست و چهار عظام القص نیز
استخوان سینه هفت پاره عظم العجز یعنی ... دو پاره هر دو پا شصت پاره جمله دو صد و چهل
و هشت پاره می شوند بر طبق قول اصح ... گفته اند که اعداد رحم مطابق تعداد عظم بدن است

الفصل الثانی فی بقیة الاعضاء المفردة فصل دوم ثابت است در باقی اعضاء مفرده
و هر واحد از آن مذکور میگردد مجملاً اتباعا للمؤلف اما الغضروف فهو جسم الین من العظم
اما غضروف جسمی است نرم تر از استخوان و اصلب من سایر الاعضاء و سخت تر از جمیع اعضاء
خلق لیحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللینه خلقت کرده شد تا بسبب وی پیوند عضله ولی نرم
با استخوان سخت بتدریج باشد چنانچه بر سر پهلوها و بر سر شانه پیداست و اگر قوتی و آسیبی رسد
عضله از استخوان کوفته نگردد و غضروف از آن سبب چندان منعطف شود که اذیت بعضله تواند
رسید و سوای این در هر عضوی که حاجت بدان بود بهر غرضی موضوع گشته فسبحان من تعالی شانه
فایده حنجره غضروف است و فایده غضروفی بودنش آنست که چون وی دایم الحرکت است افتاده نباشد
مانند پوست و گوشت و ایضا از عدم صلابت بجوانب حلق والمات عند الحرکات ایذا نرسد چنانکه
استخوان می بود ابتدا میداد و در وسط سینه انجا که منقطع و نهایت عظام القص است مقابل فم معده
غضروفی است بمچون خنجر لهذا ویرا غضروف خنجری گویند و او وقایه فم معده است از اصابه
آفات خارجیه و سر بینی غضروفی است و نفع غضروفی بودن آنکه تا منتصب شود و بدانکه منفذ نفس
در حجاب بسته نگردد و ایضا وقت استنشاق ریاح تجمع شود و چون یکبارگی ... گردد بحالت خود و
گوش غضروفی است و نفع غضروفی بودنش آنست که تا چون باد یا آسانی ایستاده باشد جهت جمع اصوات
و شکسته نشود ... صدمات و قصبه شش غضروفی است و نفعش آنکه تا راه نفس بسته نگردیده باشد
و ایضا در انحنای رقبه منع نکند و از ماده نزله زود متاثر شده فساد نپذیرد و فقار عصعص نیز

عفروفی ست تا آسان بران توان نشست و جنبان بود از انکه این عفروف اشبه بعظام ست
در صلابت و رتعداد عظام این سه فقره را نیز میشمرند و دیگر اعضا که دران غضروف است
اند چنانچه چشم و بلکه آن از اصل و قاعده دل و آینه زانو و امثال آن و هرجا که حرکت
منافع کثیره ست اما العصب فهی اجسام بیض ایابی حسی جدا سپید ست و سپید
که مراحس باردست دهر چه بارد و تر بود و بلغم دران باشد و غلبه بلغم سپیض رنگ ست
کنا از کثرت حرکات محترق نشود چه دی الت حرکات و الت اگر گرم می بود می سوخت از بسیاری حرکت
که باعث تسخین ست لینه فی الانعطاف و صلبة فی الانفصال نرم در پیچیدن و سخت است در گسستن
و جدا شدن باید دانست که اعصاب تمام غیر مجوف اند مگر عصبی که در چشم آمده و محل ذرات
و مسمی ست بعصبه مجوفه و اعصاب بعضی دراز کشیده و بعضی پهن یا گسترده ست و همه آن رگی
است و هر سه بصورت مانند یکدیگر لیکن بفعل و منفعت هر یک مخالف دیگر ست نوع اول را
عصب گویند باسم مطلق مسمی ست و مقصود درین محل بیان ست و نوع دوم را رباط گویند
و سوم را وتر چنانچه گفته می شود خلقت لیتم لها الاعضاء الحس و الحرکة مخلوق شده ست عصب
تا مستکمل شود بدان مر اعضای ذی حس و حرکت را حس و حرکت و معلوم ست که حیوان را امتیاز از
نبات و جماد بحس ست و حرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت از دماغ ست و آلت رسیدن عصب است
و پوشیده نماند که عصب دو منفعت دارد یکی ذاتی و دیگر عرضی منفعت ذاتی آنست که دماغ به
توسط اعصاب افاده حس و حرکت میکند سایر اعضا را و نفع عرضی وی از وجوه ست یکی آنکه تسوید لحم
و تقویت بدن مینماید دوم آنکه از وقوع آفت در اعضای عدیمة الحس آگاه هر چنانچه جگر و سپرز و گرده که
حس ندارد و لیکن بسبب عصبی بران پوشیده شده ست تا اگر اعضا مذکور متورم شوند یا ریح متولد شود
بثقل ورم و تفریق ریح ان عصبها که منجذب و متفرق می شود و رمی یا درد آن که وجع در کدام عضوست
و باید دانست که دماغ را مبدا الاعصاب گفته اند با آنکه عصبها از نخاع رسته ست و این بنابر آنست
که نخاع از دماغ نابت شده ست پس هرچه از نخاع رسته گویا که از دماغ رسته لان مبدا الحس

مبدا الالات الحسی فایده اگر گویند ثابت شد که عصبها بجز عصبه مجوفه چشم همه غیر مجوف اند پس روح
نفسانی چگونه دران نافذ می شود و باعضا میرسد و مواد بلغمی چسان دران تداخل نموده احداث فالج و
لقوه میکند جوابش آنست که هر چند عصب جوف ندارد و لیکن مسام و مسالک ضیقه دارد و جهت نفوذ
روح که جسمی ست لطیف همین قدر منفذ کفایت میکند با آنکه روح نافذ نیز قلیل المقدار باشد
بخلاف اغلب هر آن گفتم که روح نافذ در عصبه مجوفه کثیر المقدار ست لهذا وی مجوف مخلوق
شده تا جسم کثیر دران تواند گنجید زیرا که تا مکان وسیع نبود جسم کثیر دران نگنجد اگرچه لطیف باشد
اما بلغم که از خباثت تداخل میکند در اعصاب در غایت رقت و قلت می باشد و آن هم تغیر و تنگ
می شود و ماده های غلیظ در مسالک ضیقه می تواند در آمد لا محالة و چون بعضی اعصاب از دماغ رسته
و بعضی از نخاع میگوید و منقسم الی نابت من الدماغ و منونی می شود عصب آنچه جدا از دماغ
و هی سبعة ازواج و مانکه از دماغ رسته هفت جفت است و پوشیده نماند که از اعصاب دماغی انتفاع
حس و حرکت میکند مر اعضای راس و وجه و حلق چنانچه گفته آید مشروحا اما جلد وجه و سایر اعضای غیر
سروری و غیر آن را باطل استفاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی می نماید کما تذکره ان الله تعالی
و بیان این هفت زوج به هفت شعبه گفته آید زوج اول بدانکه زوج نخستین از اعصاب دماغی از غور
بطنین مقدمین دماغ بر آمده ست و نزد یکدیگر آمده تا اینکه شبیه جملی الشکل آمد و عصبین مذکورین
مجوف شود بمقدار تجویف ایشان زیاده بران نیست که سوزن دران گنجد و آنچه از راست آمده ست بچشم
چپ فرو آمده ست و آنچه از چپ آمده بچشم راست آمده بر شکل تقاطع صلیبی و سر ایشان که طرفی
بچشم آمده و پاره گشاده شده ست و بر رطوبت زجاجیه مشتمل گشته و در وسط که ملتقی ایشانست از هر دو
فضا و امد حاصل شده ست که از اجمع النور گویند و نفع حصول فضا و اتحاد از دو وجه ست درین محل آنست که از دو
چشم هر چیز یکی دیده شود اگر چنان نبودی هر چیز دو نمودی بنابرین ست اقول زیرا که تا در مجمع النورانی جمع
و التوای منعقد احول نمی شود و جالینوس گفته که عصب راست و عصب چپ در وسط راه با هم ملاقی شده اند
و در انجا جوف هر دو یکی گشته پس آنچه از راست آمده ست میل کرده بچشم راست آمده و آنچه از چپ آمده بچشم چپ

نازل گشته ... بدین تقریب تقاطع صلیبی حقیقة نتوانند شد و بدانکه تنقیح این مقام در تشریح
نمیتوان کرد زیرا که تفاصیل مقتبس از مجمع النور با ثبات نمیرسد که بر سبیل تقاطع ...
طریق تمایل بالجمله مدعا حاصل است که مجمع النور واحد است اتصال و انفصال ...
بالاگفته شد که هیچ عصبی غیر ازین دو عصب مجوف نیست و وجه تسمیه ایشان نیز بیان ...
بدانکه زوج دوم از اعصاب دماغی از پس زوج اول رویده است مایل بطرف ... بجانب
چشم فرود آمده است از ایمن بالایمن والایسر بالایسر و از ثقبه نقره که در مقله چشم مشتمل است بیرون آمده
در مقله یعنی بعضله چشم منشعب گشته به شش شعبه و هر شعبه بعضله از عضلهای چشم پیوسته بجهة
افاده حس و حرکت بچشم و این زوج دوم بسیار غلیظ واقع شده تا که غلظ وی تدارک کند
بالینت حس و بدان سبب که دو ریز یک ثقبه زیرا که مصدر منبع کون ... جدا اند و در زرخته است تا که
خلاصه تعاید بلکه قریب است منتهای وی که فقط مجوف است از مبدا اوی که ذی لیست یعنی
دماغ اشتباه اگر گویند که اعصاب حرکت دماغی از بطن مؤخر میرویند و اعصاب حسی از بطن
مقدم پس منشاء حرکت زوج دوم که منبت مقدم دماغ است چگونه جایز باشد گویم کلیات اطبا
اکثر مبنی بر اکثریت و تعیین حرکت با اعصاب مؤخر بنابر همانست والا افاده حرکت از بعض
اعصاب مقدم و ممانعت و کذلک افاده حس از بعض اعصاب مؤخر او نیز مخفی نیست چنانچه معلوم
خواهد شد فایده اعصاب که از دماغ رسته اند هر یکی را مخرجی مخصوص است که از ان بیرون می
آیند و بمقاصد خود میرسند و این مخرج را منافذ گویند و ثقبه خوانند هر جا که در ... ثقبه
مذکور شود همین مراد خواهد بود شعبه سوم بدانکه زوج سیوم از اعصاب دماغی از موضعی که مشترک
است میان مقدم دماغ و در آخر وی رسته است متصل بقاعده دماغ و بعد رستن با زوج چهارم
مختلط گشته قدری مختلط رفته است و باز جدا شده و منشعب بچهار شعبه گردیده و تشریح شعبهای
وی مفصل گفته شود بدانکه شعبه نخستین از فرج عروق سباتی بر آمده است و بسوی اقصیه متحدر شده
حتی که بحجاب سینه رسیده پس پراگنده شده است در صفاق و حجاب غیر از حجاب ...

مذکور شده است و امعا دو شعبه دوم از ثقبهائی که در عظم صدغ است بیرون آمده و چون از
مخرج جدا و رسیده متصل میگردد ببعضی که منفصل شده است از زوج خامس در جایش خواهد آمد
و شعبه سیوم ازین مخرج منفذ زوج دوم بیرون آمده است و سه شاخ شده شاخ اول بجانب ماق
اصغر ... گردیده و در عضل صدغین و ماضغین و حاجبین و جفن و جبهه متفرق گشته و شاخ دوم نافذ
شده ... های که نزدیک لحاظ یعنی ماق اکبر واقع است پس بباطن انف رسیده و در طبقه مستبطنه انف متفرق
گشته و شاخ سیوم منحدر شده و در تجویف ... که میباشد در عظم وجنه و در اینجا متفرع شده بدو فرع
... داخل تجویف فم رفته و در اسنان علیا و لثات عالیه پراگنده گشته تا افاضه حس در ... کند و فرع
دیگر و ظاهر اعضائی مثل جلد وجنه و طرف انف و شفه علیا منتشر گشته و شعبه چهارم از زوج ثالث
از همانجا که جدا شده در فک اسفل نافذ گشته و بزبان در آمده پس اکثر وی در طبقه ظاهری زبان
متفرق گشته و افاده حس ذوق نماید و آنچه ازین شعبه بعد تفوق فاضل مانده در عمور اسنان و لثات
سفلی و شفت سفلی منبث گشته این بود بیان زوج سیوم و شعبهای وی شعبه چهارم
بدانکه زوج چهارم از اعصاب دماغی از خلف زوج ثالث رویده است مایل تر بقاعده دماغ و
با زوج ثالث آمیخته چنانچه گفته شد پس جدا شده و بحنک اعلی افاده حس میدان ... و زوج چهارم
صغیر است لیکن صلب است نظر بزوج سیوم زیرا که وی بحنک اعلی و صفاق حنک سخت تر از صفاق
... حال نیز سخت باید شعبه پنجم بدانکه زوج پنجم از اعصاب دماغی اگر چه دو فرد دارد
اما هر فرد ازان دو منشق شده است و بالمعنی هر یکی مضاعف بلکه اکثر اطبا بر آنند که هر فرد این زوج
است بالحقیقه زوج مذکور از دو جانب دماغ رویده است و قسم اول از هر زوج بسوی اعصاب منطبق
صماخ در آمده و تمامه دران متفرق شده است و قسم مذکور از جزو مؤخر دماغ رویده است و حس سمع
بسبب همین است اما قسم ثانی ازان خورده تر از قسم اول است و از ثقبهای عظم مجری بیرون آمده و بعد ازان
بعصب زوج ثالث مختلط گشته پس اکثر آنها با ماضغه و عضلات انف رسیده و باقی بسوی عضل صدغین و
... چون آلت حس ملتوف می بایست تا وصول اصوات بدان آسان باشد حصه پنجم که بسبب رویدن وی از

موضوع و منابت عصب مجهول شده است جهت اینکه در مخصوص گشته **شعبهٔ ششم** بدانکه زوج ششم از اعصاب
دماغی از موخرهٔ دماغ روییده است و وی با زوج پنجم شدید الاتصال است و با غشیه و اربطه [illegible] هم
با او گویا هر دو واحد اند و پس تر زوج مذکور از زوج پنجم مفارق شده سه شاخ گشته و بر سه شاخ از
ثقبه که در منتهی درز لامی واقع است بیرون آمده اند معاینه دو شاخ از آن بسوی عضلات حلق و اصل لسان در
رفته تا زوج سابع را امداد دهد برای تحریک و شاخ دیگر بسوی عضل کتف و آنچه قریب آنست منحدر گشته و اکثر
وی در عضله عریض الفقر که بر کتف است متفرق گشته و شاخ دیگر که بزرگتر از آن دو شاخ است بسوی احشا
منحدر شده است از جملهٔ عروق سباتی از آن راه بالا بر می آید و شاخ مذکور با عروق سباتی در آن
محل که مبطان و مصعد این است منشعب [illegible] مربوط شده است و وی چون برابر حنجره برسد و شعبها
از شاخ ها قطع جدا می شود و بعضل حنجره که سر آن عضلها بالا است و حنجره و عضل زایف و برابر داشته
میدارند و میرسند پس تر شاخ مذکور چون در گذرد و تجاوز میکند از شعبهای دیگر از وی بر می آیند و صعود
نموده بعضل حنجره که بر سر آن عضلها و از گون است و عضلهای مذکور در حنجره انطباق و انفتاح را
[illegible] معاون اند و میرسند و بنابر همین که از شاخ شعبه بالا بر می آید جهت جذب عضلات مذکوره [illegible]
این شاخ را عصب راجع میخوانند پس تر شاخ مذکور بتمامه منحدر شده است و شعبها از آن بر آمده در غشیه
حجاب صدر و عضلات آن و در قلب و ریه و اورده و شرایین که درین موضع اند متفرق شده اند و باقی
در حجاب صدر نافذ گشته و در غشیه احشا پراگنده شده بعظم [illegible] منتهی میشود **شعبهٔ هفتم** بدانکه زوج هفتم
از اعصاب دماغی از آن موضع که مشترک است میان دماغ و نخاع بیرون آمده است و اکثر وی در عضل محرکه
زبان و در عضل که مشترک است [illegible] لامی گشته این بود تشریح اعصاب دماغی [illegible]
[illegible] الحس و حس بعض الاعضاء حاصل می شود بسبب اعصاب دماغی حس حواس پنجگانه و حس دیگر اعضا چنانچه مذکور
والی ما ینبت من النخاع و منقسم میشود عصب سوی [illegible] از نخاع یعنی حرام مغز چون از تشریح اعصاب
دماغی فارغ شده شروع کرد در تشریح اعصاب نخاعی چنانچه میگوید و هو احدی و ثلثون زوجاً و فرد لا زوج له
و عصب که از نخاع رسته سی و یک جفت است و یک عصب تنها است که زوج ندارد و این آنکه است گویا این عصب

اوند حل

آخر بن اصل است و دیگر فرد و اوسط بمثابهٔ تنهٔ درخت و شاخهای اعصاب نخاعی [illegible]
[illegible] جدا اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند درون هشت زوج اند و هر زوج جفت جدا جدا [illegible]
حالانکه زوج نخستین بیرون آمده است از ثقبتین که در فقره اولی واقع اند و در عضلهای سر پراگنده شده
و زوج مذکور [illegible] تر از دیگر است لهذا زوج ثانی جبر نقصان این کرده اما زوج دوم بیرون آمده است از
ثقبتین که فیما بین فقره اول و فقره ثانی واقع اند و وی مورب شده صعود با علی فقار کرده است و
بقدام منعطف گشته بر طبقه خارج که میان دو گوش است ثبات نموده تا تدارک کنند قصور زوج اول را
[illegible] پس تر از همین می شود اما زوج سیوم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقره
ثانی و ثالث اند و هر فرد دو شاخ شده یک شاخ در عمق عضله عنق متفرق گشته پس تر بسوی فقار [illegible]
گشته و بعد رسیدن در برابر فقار با اصول آنها متشبث می شود پس از آن بسوی رؤس آنها مرتفع
میگردد و مختلط می شود با ربط عظیمه که از سناسن این جایگاه روییده است پس تر منعطف گشته نفوذ
میکند باطراف هر دو گوش جهت تحریک عضلها و شاخ دوم بسوی قدام میل کرده تا بعضله عریض الفقر که بر
کتف است رسیده است و در سر صعود با این شاخ در رگ و عضلات که حافظ وی اند [illegible] شده اند
جهت تقویه او لیکون اقوی فی نفسه و شاخ مذکور گاه مختلط میگردد با عضل صدغین و عضل اذنین
[illegible] و انسیات وی بیشتر در عضلهای خد [illegible] است اما زوج چهارم بیرون آمده است از میان فقره
ثالثه و رابعه و این نیز دو شاخ شده همچون زوج سیوم و یک شاخ بقدام آمده و دیگری بخلف رفته و
شاخ بقدام [illegible] است لهذا زوج خامس [illegible] و گفته اند که ازین شاخ شعبه مانند نسیج عنکبوت بر آمده است
در عروق سباتی مختلط گشته و [illegible] منعطف صدر گذشته به حجاب حاجز رسیده است و شاخ دوم که
است بسوی خلف منعطف شده و در عمق عضل [illegible] گشته بسوی سناسن بر آمده شعبها بسوی عضل که
مشترک است میان سر و گردن فرستاده پس تر بغایت خود رسیده منعطف شده است بقدام و بعضل
[illegible] و اذنین [illegible] گفته اند که از اینجا عصب نیز منحدر گشته اما زوج پنجم بیرون آمده است
از میان فقره چهارم و پنجم و این نیز دو شاخ شده یکی از آن که بقدام آمد و خرد تر است بسوی عضل [illegible]

وعضل گردن می‌سازد سر را که عضل مشترکست مر سر و گردن را رسیده است شاخ دوم و دو شعبه شده
یک شعبه از آن میان شاخ اول و شعبهٔ ثانی واسطه شده و بالای کتف اعلا و پاره از زوج سادس و
سابع آمیخته است و شعبهٔ دوم با شعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته و در وسط حجاب فرو گشته
اما زوج ششم و هفتم و هشتم بهمان وجه از بین الفقرتین بر سبیل توالی برون آمده اند چه مگر زوج ششم از
ثقبه که مشترکست میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر بر آمده است و شعبه اینها با یکدیگر شده الا اختلاط اکثر
لیکن اکثر شعب زوج سادس بسوی سطح کتف آمده است و از آنجا تجاوز نکرده و پاره از آن بعضلهای
سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و با شعبهٔ خامس مصاحب شده اما زوج ثامن بر عضل ساعد آمده با عصب
نخستین فقار صدر مختلط گشته و از این زوج جزوی به حجاب رسیده **شعبه دوم** در اعصاب نخاعی که مخصوص در
فقار صدر اند یعنی فقار ظهر و اینها دوازده زوج اند زوج اول از میان فقره اول و ثانی بر آمده است
و دو شاخ شده شاخی که بزرگ است در عضل اضلاع و عضل صلب متفرق شده و شاخ دوم بسوی [illegible]
می آید و ممتد او با زوج ثامن عنق مختلط شده با ساعد و کف دست میرسد و از آن جهت حس و حرکت [illegible]
یعنی صاحب ذات الجنب [illegible] می یابد بر کاهی وجع در دست اما زوج دوم برون می آید از ثقبه که متصل ثقبه
مذکوره است پس جزوی از وی متوجه میشود بسوی ظاهر عضد و افاضهٔ حس باو میکند و ما بقی آن با سایر
ازواج باقیه مجتمع شده [illegible] شود و متوجه میگردد بسوی عضل که موضوع بر کتف اند و عضل که موضوع بر
صلب اند اما زوج ثالث و رابع و خامس تا زوج دهم هر واحد از اینها برون می آید از ثقبه که فیمابین فقرتین
واقع اند اما زوج یازدهم و دوازدهم برون می آیند از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است
فایده از این عصب فقار صدری آنچه از فقار صدر روئیده است اندرون وجه بیرون نیست یا آنکه شعبهای او بکتف
آمده یا بعضل صلب و بعضلهای که فیمابین اضلاع و عضل بطن و همراه شعبهای این اعصاب جاری میشود [illegible]
شرائین [illegible] اینها می آیند [illegible] میکوشد **شعبه سوم** در اعصاب نخاعی که مخصوص بفقار قطن اند و اینها
پنج زوج است و ازواج مذکوره فیمابین خود مشترک اند و آنکه هر واحد از اینها بیرون آمده است از ثقبه مخصوصه
پس جزوی از آن بعضل صلب و جزوی بعضل بطن و بعضل مستبطنه صلب میرسد لیکن سه زوج ما آمیخته است با [illegible]

کی نازل شده از دماغ و دو زوج سفلی منشعب شده و شعبهای بزرگ و شعبهای خسیس بیشتر نازل [illegible]
آمده است و با این شعب شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول اعصاب نخاع آمیخته است لیکن از این
دو شعبه که دران آمیخته اند از مفصل و رگ تجاوز نکرده اند بلکه در عضل و رگ متفرق شده مانده
اند و شعبها در عضلین مذکورین از آنجا تجاوز کرده تا ساقین منحدر شده اند **فایده** عصب که بسوی
پا آمده بعضی از آن ظاهر و نمایان آمده و بعضی زیر عضله غائص و مستتر آمده و از آنکه برای عضله که
در باطن ران میرود طریقی بسوی رجلین نبود نه از خلف [illegible] نه از باطن فخذین جاری شده جزوی
از عصب که خاص بعضلهای رجلین است بسوی جوف [illegible] فرو گشته در مجرای که بسوی خصیتین است
و بعضله عانه رسیده پیشتر منحدر شده بعضل ذکر به **شعبه چهارم** در اعصاب نخاعی که مقسوم بفقار
عجز و عصعص اند و این شش زوج اند و یک فرد اما زوج اول از اینها با عصب قطنی آمیخته
است بر قول بعضی و از ازواج باقیه و فرد که آخرین همه است و از فقره عصعص روئیده است
متفرق شده اند در عضله مقعد و در نفس قضیب و در عضل مثانه و رحم و عضل بطن و در اجزای
انثیه و احلیه عظم عانه و در عضل عانه که منبعث شده است از عظم عجز این بود تشریح اعصاب نخاعی
فایده فیمابین الفقرتین دو ثقبه واقعست که اعصاب از آن برون می آیند بخلاف چهار فقره
که ثقبه در نفس اینها واقع است و مخرج عصب آن شده یکی از آن فقرات اربعه فقره نخستین عنق
است و دو فقره از فقار صدر که یازدهم و دوازدهم باشد و یک فقره آخرین که در عصعص است
و عصب [illegible] از آن بر می آید چنانچه گفته شد و بها یکون حس الاعضاء التی دون الرقبة و حرکاتها
و [illegible] نخاعی حاصل می شود حس و حرکت مر اعضا را که سوای گردن اند یعنی اکثر اعضا غیر رقبه
را افاده حس و حرکت از اینها است و الا از بالا گذشت که در بعضی عجب تصرف اعصاب دماغی است
نه تصرف نخاعی و کذلک بعضی اعصاب نخاعی در رقبه و سر نیز رسیده اند و افاده حس و حرکت می نمایند
شبهه اگر گویند که ثابت شده که حس و حرکت اکثر اعضا تنها بدان از اعصاب نخاعی است نه از
اعصاب دماغی پس در صورتیکه فساد در دماغ افتد چون وی منبت اعصاب دماغی [illegible] باید [illegible]

در اعضای که تصرف اعصاب نخاعی در آن ظاهر نشود و حال آنکه در صریح و سکسکه می بینیم که در حبس و حرکت
همه اعضا فتور راه می یابد جوابش آنست که اگرچه در اعضا تنوره بدن افاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی
است لیکن اعصاب مذکور بیش از واسطه نیستند و مبدا حقیقی ایشان که نخاع است وی نیز مبدا در
منت اقوی حساسه و محرکه نیست فیضان روح نفسانی بسوی نخاع که خلیفه دماغ است و از آنجا به
اعضا بواسطه اعصاب حس وارد می شود مگر از دماغ که محل روح و قوة نفسانیست که حصول حرکات منوط بان
روح و قوت تعلق دارد و ظاهر است که هرگاه در مبدا او خلل شده افتد روح مذکور بسوی نخاع
نافذ نمی شود مطلق کما ینبغی بر حسب وقوع سده با نقص در حس و حرکت سایر اعضا فتور راه می یابد
اوتار — اما الاوتار فهی اجسام تنبت من اطراف العضل اوتار جمع وتر است و آن اجسام اند که بیرون روید
از سر عضلها و تالیف اوتار از عصب و رباط است و بیشتر از عصبی و رباطی که از عضلها بر می
آیند مؤلف گشته و در بیان علما را اقوال است هرچه اقرب بصواب و راجح بجانب بود در قوم شد
و گمان نشود که از هر عضله وتر بر آمده است زیرا که بعضی عضله وتر ندارد چنانچه در بعضی عضله جسم
مشهور است که وتر ندارد و وجه تعداد وتر در اعضای مفرد یا مرکب از عصب و رباط است در بیان
اعضای مفرد و مرکب گذشت و آن اینست که ما یقال از جزو شبیه بالعصب مشابه الیست بالعصب در
لون و طبع و سطح و عدد در حرکات قبول مختلفه و دری متوسط است در لین عصب و صلابت رباط و
هم در حس و حرکت است اصل عصب یا نخاع یا دماغ و رباط از استخوان بعض و صلابت عصب و وتر
از رباط و عصب فیلاقی الاعضاء المحرکة پس ملاقی میشود و متصل میگردد و تر اعضای متحرکه را
یعنی طرف آخر وتر که مقابل خلقت اوست با عضای متحرکه کشیده فتارة یجذبها بالعضلة پس گاهی
جذب میکند و میکشد و تر اعضا را بسبب کشیده شدن خود و تارة یرخیها باسترخائها و گاهی سست
میکند و منبسط میسازد اعضا را باسترخا خود باید دانست که مبدا ظهور حرکات اعضا عضلات اند
هرگاه عضله متشنج و مجتمع میگردد در رجوع بمبدا ارتشا یداوتار نیز به تبع وی کشیده می شوند و اعضا را
می کشند و هرگاه که عضله منبسط میگردد بخلاف مبدا او راجع می شود و اوتار نیز مسترخی می شوند بالفور استرخا

نحو این ها

رباط — یعنی انبساط در اعضا روی میدهد و الانقباض و الانبساط هو المدعا و اما الرباطات فهی اجسام شبیه بالعصب
اما رباطها پس قوی جسمها اند مشابه بعصب اند در لون و قوام لیکن بیاض او و صلابت او بیشتر از بیاض
و صلابت عصب است زیرا که رباط از استخوان رسته و عصب از نخاع و یا دماغ و مراد از شدت صلابت
عدم انحنا و الانفصال است نه عدم الانعطاف کما لا یخفی تاتی من العظم الی اللحم می آید رباط از استخوان
بسوی گوشت و توصل بین طرفی عظم للمفاصل او بین اعضای اخری و وصل میدهد میان دو طرف
استخوان بندگاه یا میان عضوهای دیگر یعنی بعضی از رباط بسوی لحم آمده و بعضی برای ربط دو استخوان
منفصل با یکدیگر با ربط دیگر عضوها در یکدیگر مالوف شده بالجمله منفعت رباط معلوم شد دیگر آنست
منشعب و شاخ شاخ می شود و وی و عصب و ریکدیگر متشبک گردند و خلال آنها بگوشت مملو شود و عضله
میگردد و بستر شاخهای او و عصب از عضله سر زنند و تر از آن متکون گردد چنانچه گفته شد و بعضی از شعبه
نیز از آن متکون می شود بر آنکه رباط که بعضله آمده باسم مطلق مسمی است یعنی بجز رباط چیزی دیگر نامند
میگویند بخلاف آنکه برای اتصال عظام منفصل و اعضا دیگر مخصوص است و عضو را بعضوی بربندند
که از عقب نیز می نامند جهت مشابهت وی با عقب قوس و عقب قوس عبارتست از چیزی که بر
قوس می پیچند جهت استحکام و بپارسی بند کمان گویند و رباط مذکور نیز چون برای استحکام مقرر است
آنرا باین نام میخوانند و رباط حس ندارد و نفع بی حسی وی آنست که تا از کثرت حرکت عضلات و دفع
عضلات — احتکاکات و ران وی را ایذا نباشد اما العضلات فهی اجسام لحمی الجسد اما عضلات پس آن جسم ها اند
که گوشت و آن بسیار است لهذا الحمی الجسد گفته اند و الا آن مرکب است چنانچه میگوید و ترکیبها من اللحم المحض و من
العصب و الاوتار و الرباطات و ترکیب عضلات از گوشت خالص است و از عصب و از اوتار و رباطات
چنانچه گفته شد که شاخهای رباط و عصب بهم بافته می شوند و خلا و لحما و ایها بگوشت آکنده و پر میشود و عضله
همین است و بعد خلقت وی شاخهای که از عضله بر می آیند و تر متکون می شود و پوشیده نماند که در وسط عضله
طولا جرم عصبی محور مانند است که آنرا محور عضله میخوانند و محور مذکور فی الحقیقة در هر عضله می باشد و در
عضلهای کلان نمایان است و در عضلهای خورد چون عضله پلک نمایان نشد آن کم خفا و تر اگرچه در ترکیب عضله داخل

نوار و کما لا یخفی لیکن از آنکه سر عضله منبت اوتار رهست که با عضله نیز از ان مرکب است و متعرض ناشدن
مولف بذکر فند و ترکیبش یا بنابر ظهور آنست یا بزعم آنکه چون حقا بروی مجلل است نه متحد اصل و رفوافش
ویرا در اجزای ترکیب بعضی خلی نیست و معذلک از کجای او تار رخنه میگفت موجب می بود و منفعتها ان
تحرک الاعضاء بمعاونة الاوتار لها و نفع عضلها است که حرکت و هر اعضا را عند اراده طبع بواسطه ایشان
داون اوتار هرا آنرا دادن تکتموا العظام و نفع دیگر آنکه می پوشند عظام را چون عضلها بر سر استخوان موضوع
اند تا موجب عدم تفرزوی و دیگر اعضا میکردند از رسیدن حر و برد زیرا که عضله چون مولف است از اعضا
بارد و حار بسبب اعتدال مزاج خود و قایه اعضا ما تحت خود می شود از حر و برد و تحقق الحرارة الغریزیة فی جسم
ولذا نگاه میدارد حرارت غریزی را در بدن و منع تحلیل وی میکند از مسام بسبب کثافت جرم فایده نزد شیخ
از اعضای مرکبه است اما مولف درین باب تابع قول جالینوس شده و از اعضای مفرده شمرده و وجه تعداد
وی از اعضای مفرده در ابتدای مبحث عضو نمود و مرکب گفته است و جمله علاوه عضلات بالضرورة است فی ذات
و چون تفصیل اینها چندان ضروری نبود با جمال بسنده نموده شد اما العروق الضوارب التی تسمی الشرایین
اما رگهای جهنده اند و مسمی بشراین است فهی اجسام عصبیة مضاعفة پس ان جسمها عصبی مضاعف اند نبع جوتو
توتاتی من القلب ای اند میرویند شریانها از دل مجوفة میان کاواک اند چنانچه لازم رگهاست لیس
لها حس و حرکت فی نفسها نیست مر شراین را حس و حرکت در ذات او و فی تجاویفها روح کثیر و دم قلیل
و در جوف شریانها روح بیشتر و خون کمتر است و منفعتها ان تنفذ الاعضاء قوة الحیوة التی تحملها من القلب
و فایده شراین آنست که برسانند اعضا را قوت زندگانی که بر میدارند از دل یعنی قوت حیوانی که در دل است
مسلک نفوذ آن بتمام اعضا همین شراین اند بتوسط شراین همه جا میرسند و نفع دیگر آنست که بقلب و
روح ترویح میرسانند بانبساط و انقباض و اخراج بخار دخانی بجذب نسیم زیرا که بهنگام جذب نسیم از راه ریه شود
و بتوسط شریان وریدی که ملک است شریانی از مسام جلد بدن نیز جذب هوا میکنند و دفع بخار دخانی از راه
که در وی بینا بود از انست که کثیف بدن در هوای معتدل باعث ترویح و تفریح تام میشود اما چون از طریق
دخول هوای بسوی قلب ریه است فایده استنشاق هوا از منخرین و دهن راه ریه ظاهر است و منع دخول النسیم

ازین

ازین مسالک عظیم باعث هلاکت می شود و بهمین سبب که هوا آن را حاجت شریه بود وصول نسیم ... قلب بعد
حکیم مطلق شریانی را که در ریه آمده یک تو مخلوق ساخته تا هوا از دو تو در ان نافذ تواند شد و حکمت در
جیلولت شریان آن بود که تا هوا صافی شده بدل رسد زیرا که اگر ما بین ریه و قلب منفذ می بود و فوهه
شراین بینها بر سبیل طریق واقع می شد چنانچه در معده و جگر بواسطه ماساریقا حاصل است در جگر و دل
بوساطت اورده اگر هوای خارجی دفعتا بی توقف و اصلاح گرفتن نفوذ میکرد دل را ایذا میرسانید بنابر
علیه در جرم ریه شریان وریدی منتشر گشته تا هوای که در ریه آید از فراج ریه اصلاح یافته بتدریج در مسام
شریان گراید و بدل رسد فسبحان الله العزیز الحکیم و این شریان را منسوب بوریدا زان میکنند که
نیز چون ورید یک طبقه است و فایده اش در تشریح ریه بیاید فایده شراین از تجاویف ایسر قلب رسته
اند زیرا که تجاویف ایسر قلب رسته اند زیرا که تجویف ایمنش اقرب بکبد است و برای جذب غذای
مشغول است و نفع مجوف بودنش آنست تا در وی روح بیشتر گنجد لب یر الضار سرد ایضا خون اقدر
که بعد و هم روح را در ان مستقر شود و نفع دو طبقه دار بودن آنست تا روح حیوانی که اصل ماده حیوة
است محفوظ باشد بواسطه استقامت و ما پوشیده نیست که آنچه دو طبقه دارد و اگر در یک طبقه اش آفتی
برسد طبقه دوم در حفظ ما فی الجوف کفایت میکند و نفع بی حس بودن او آنست که تا از حرارت خون و روح
و حرکت اضطراری متاذی نشود زیرا که اگر ذی حس می بود ایذا روامی لذی میشود اگر چه حرکت اینها
بدیهی است لیکن اطبا را درین اختلاف است که حرکت وی بالذات است یا بالتعرض یا بتبع قلب چنانچه
در مبحث نبض گفته شود ان شاء الله تعالی و مذهب مولف آنست که بالذات حرکت ندارد و لهذا گفته لیس لها
حرکة فی نفسها والا حرکت او ظاهر است اما العروق الغیر الضوارب التی تسمی الاوردة اما رگهای غیر جهنده
که مسمی باورده اند فهی اجسام عصبانیة غیر مضاعفة پس آن اجسام عصبی اند که یک طبقه دارند تاتی من
الکبد مجوفة می آیند از کبد و کاواک اند مجوفه در حجب شریان و در اینجا هم احتمال خبر بودن دارد و هم
احتمال حال شدن پس آنکه از نبع و نصب بر دو مجوز است لیس لها حرکة و حس نیست اورا حس و حرکت
اصلا و فیها دم کثیر و روح قلیل و در رگهای اوردة کمتر است و خون بسیار و کمان نشود که اورده بتمامها اوعیه

خون اند زیرا که بعضی از آن مخصوص بجذب غذا اند و خون در ایشان می باشد چون ماساریقا

بعضی مخصوص بدفع مائیه چنانچه رگی که فیما بین جگر و کلیه و مثانه واقعست چهت نفوذ مائیه و منفعتها

ان تسقی الاعضاء الدم الذی تحمل من الکبد و منفعت انست که می نوشانند اعضا را الی آخره یعنی میلاورد

آنرا از جگر یعنی خون که در جگر متولد میشود بوساطت اورده بهمه اعضا میرسد فایده اورده جمیع ازین

دانرا اوردق سوا آن نیز گویند و شرایین را اورده را که عصبانی گفته مراد انست که مانند عصب نرم و لیس

و سخت و رگستن اند نه آنکه شعبه از عصب را انها مرکب شده زیرا که شریان و ورید متخود اند حقیقة علی الا

و علی الاصح بنابر آن گفته شد که بعضی بر انند که در سطح داخل طبقه داخلی شریان نخهای رقیق بهمچو نسج

عنکبوت موضوعست و بعضی بر سطح طبقه خارجی شریان نیز گفته اند که حق الحمل است و باید دانست

حجم ورید نسبت بحجم شریان بسیار تنک واقعست چنانچه گفته اند که تری جرم شریان نسبت بجرم ورید

یازده چندست طبقه خارجی شریان شش چند و طبقه باطنی پنج چند و اورده همه یک طبقه اند مگر

ورید شریانی که از جگر بدل آمده و منافذی دل و تشش است و نفع دو طبقه دار بودن این ورید انست که تا

دل را غذا صافی رشده برسد زیرا که ورید مذکور در جرم دل منتشر است و غذا از وی بدل میرسد بر سبیل

ترشح برسد و کذلک بر یه و پوشیده نماند که از جگر نخستین دو رگ برآمده است و ان اصل همه اورده اند

یکی از جانب مقعر کبد و دوم از طرف حدبه کبد آنچه از مقعر برآمده آنرا باب گویند و شعبهای آنرا که

بمعده و امعا رسیده ماساریقا خوانند مخصوص بجذب غداست جگر کیلوس را از همین مر جذب میکنند

و همچنانکه شروع هضم معدی از وقت مضغ است شروع هضم کبدی از وقت ورود غذا در ماساریقا

نیز قوت هضم است علی الاصح و این رگها بغایت باریک اند بمثابه موی تا غذا صافی و لطیف بجگر رود و اگر چنین نه

بودی سده و رکب از وم میشودی و دیگر آفات قویه واقع میشدی و همچنانکه کیلوس از معده و غذا الطیف از امعا

ازین رگها بجگر منجذب میشود ماده جگر نیز ازینها منفع میکردد و بیشتر ورود فضلات بر جهات دیشند که از

جگر بمعده آید و از این برده کرا یه بالجمله در معده و جگر و امعا بجز ماساریقا مری دیگر نیست و شعبها باریک

که در جرم جگر متفرق است نسبت مقعر از اجزا اول ماساریقا مانند خایه گاه باشد که شاخی از ماساریقا

مخصوص آنچه بر روده پیوسته متسع و فراخ شود حتی که قطعه بزرگ بمقدار از جگر دران تواند

گنجید چنانچه در اسهال کبدی مشاهده اهل تجربه است که قطعه لحمی بر آمده است و بعده هلاکت افتاده و قطعها

خرد خرد بیشتر بر می آیند و باتجارب رسیده که قطعه مذکور خون بسته نیست و از جرم امعا نیز نیست پس لازم

باشد که از جگر است و حال آنکه آفت در جگر و هلاکت بعد بروز آن هویداست بر بودن وی از جگر و چون

غیر از ماساریقا مسلکی فیما بین جگر و امعا نیست با نفوذ و اعتراف باید کرد با تسع مجری که ماساریقا است و

از آنکه حدوث مجری غریب در بدن امکان دارد کما صرح المحققون بکثرت اتساع در آن بعید نمی نماید با آنکه

جرم عرق قابل تمدید و وسعت است و دیگر آنچه بعضی علما در خروج قطعات کبد نوشته اند که قطعه جگر جدا شده

در جوف می افتد و با امعا ملاقی می شود پس طبیعت بآفت روده را از این منفصل فرجه احداث میکند

بنحوی که آن قطعه روی می در آید و بباطن امعا میکراید در غایت بعد مینماید و الله اعلم بحقیقة الحال و رگیکه

از حدبه جگر برآمده است آنرا اجوف گویند و بعضی از شعب وی در جگر نفس متفرق است و باقی بیرون آمده

دو شاخ شده یکی صاعد گشته باعلی منشعب شده دوم هابط شده باسفل متفرق گشته بهر وصول غذا باعضا

اعلی و اسفل و این شعبها با رسیدن بنهایت اطراف مسمی گشته قریب بمیلادر اجدا اول اورده گویند و

بعد از آن سواقی جداول و بعد از او انهع السواقی و بعد از او اوردق الشعری هر چه پس تر است نسبت بمقدم

باریکتر است بمثابه اغصان و الفها از اول اجوف دو شاخ برآمده و یکرده و مثانه آمده جهت دفع مائیه و

ایصال غذا و این دو شاخ را طالعین نامند بهر آنکه باز شده اند چنانچه در تشریح کرده بیاید و درین مختصر

تشریح شریان و اورده بهمین قدر اختصار نموده شد و آنچه از اینها قصد کرده می شود در باب استفراغ بقصد

مشروحا خواهم گفت بعون الله تعالی و اما اللحم فیتولد من متین الدم اما گوشت متولد میشود از متانت خون و

لهذا آنچه از وی ناقص می شود عود میکند در سایر انسان زیرا که ماده وی خون است و آن دائم در بدن موجود است

و همچنان فاعل او بخلاف اعضای منویه که عود وی بعد نقصان متعسر بلکه متعذر است چنانچه در الجبر خواهد گفت و

یعقده الحر و الیبس و عقد یعنی می بندد گوشت را حرارت و یبوست اما حرارت تحلیل میکند رطوبت مائیه را

که محدث رخاوت و ترهل است و یبوست استمساک آن اجزا است مینماید و بحقیقت یاری میدهد در عقد و منفعت آن

ان يستحي الاعضاء و يدفع الآفات عنها و نفع گوشت آنست که گرم دارد اعضا را و دفع نماید از آن آفتها و ظاهر است که اگر گوشت نباشد اعصاب و عضلات نزد فضاوهات متاذی گردند و الفضا... رسانند و ضعف در قوی افتد و هیکل ناموزون نماید کما لا یخفی و پوشیده نماند که ... که باعضو اتصال دارد و وی حس است همچون جلد و مابقی بی‌حس است و چون جلد لحم را اجتهد فرض کنیم دو حصه فوقانی حس دار خواهد بود و حاصل آنکه اکثر اجزای وی ذی حس است دکثر مجس و نفع در حس وی آنست که تا خلیه جلد باشد در احساس حمد و قروح آفت بجلد و سبب حس التیال لیف عصبیه است در وی و اما شحم یتولد من مائیة الدم و دسومته اما یه متولد می‌شود از اجزای رقیقه چربی آن اعلاه که در خون است از آنست که شحم سپید و نرم می‌باشد و یعقده البرد و منعقد سیازد و برا بر دت جمود و قبض و لهذا بیشتر تولد وی بر اغشیه و اعضاء عصبانیه است و حرارت آنرا میگدازد و منفعته ان تندی العضو الذی یجاوره و یحفظ و نفع وی آنست که تر دارد عضو را که همسایه اوست و محفوظ دارد اما الغشاء فانه جسم عصبانی رقیق عدیم الحس که اما غشا جسمی است عصبی تنک جرم بیحرکت و مراد بعضی آنست که شبیه بعصب است در لون و باید دانست که غشا را گونه است یکی آنکه منسوج است از لیف عصب فقط همچون غشا که مجلل نخاعست دوم آنکه منسوج است از لیف رباط فقط همچون غشا که مجلل دماغست زیرا که غشا مذکور از رباطی که از اطراف عظم قحف روئیده است حاصل شده سیوم آنکه منسوج است از لیف عصب و رباط همچون اغشیه سایر بدن و له حس قلیل و درین غشا را است حس قلیل با عتبار اکثر ان که در تمام بدن است و الا غشا که مجلل دماغ است اصلا حس ندارد و بهر آنکه از لیف رباط فقط متکون شده است و رباط حس ندارد و غشای که مجلل نخاعست حس کثیر دارد بنا بر آنکه از لیف عصب فقط متکون شده است بخلاف اغشیه که از لیف عصب و رباط متولد شده اند که برای تکون او عضو ذی حس و عضو غیر ذی حس است لهذا حس قلیل دارند و فایده ذی حس قلیل بودن این اغشیه نست که تا اعضاء عدیم الحس را چون ریه و کبد و طحال را استعمال غشا دیر آنها بهره از حس شود و منفعته ان یحفظ الاعضاء و یقویها نفع غشا آنست که نگاه دارد اعضا را و در پناه دارد آنها را اجل فوایدی همین است که مولف کفته و الا فواید دیگر نیز دارند کما لا یخفی و پوشیده

نماند که منفعت دوم غشا را از فایده برون نیست یکی آنکه اجزای عضو را که خود بروی پوشیده است محفوظ و مجتمع دارد بر هیات وی چنانچه در دماغ مشهود است که اگر غشا بروی مجلل نباشد اشتعال کرده وی مهار ... شود دوم آنکه عضو را با عضوی دیگر مربوط سازد چنانچه جگری است که کلیه را با صلب مربوط ساخته است و هر چند تعلق کلیه با صلب بعصب و لیفها تا لیفی از صلب متفرق میشود چنانچه در غشاء ام الدماغ پیدا است چهارم آنکه مانع تفرق عضو باشد چنانچه در مری و معده هویدا است پنجم آنکه غشا وروی منسوج شوند و معده بغذا باشند چنانچه در غشای شحمی ظاهر است ششم آنکه بحیلولت خود ... کرده را از بعض اعضاء شریفه بازدارد چنانچه در حجاب حاجز ظاهر است زیرا که اگر فیما بین اعضاء تنفس که ریه و قلب است و اعضاء غذا که معده و مری و جگر است حجاب حاجز که بعضی دیافرغما نیز گویند حاجز و حائل نباشد از ابخره اعضاء غذا ایذا تمام بدل در ایم پیوسته بهم رسد و آفت عظیم احداث نماید هفتم آنکه حفظ حرارت کند و منع تحلیل آن نماید چنانچه در غشای که بر جوف ممتد است و آنرا صفاق گویند محسوس است هشتم آنکه عضو را دو حصه مسکند بحیلولت خود در نصف تا اگر آفتی بر آن عضو رسد عام نباشد بلکه تا ممکن باشد بجانب شق بسنده کند چنانچه در غشا که منصف دماغ است یعنی دماغ را در طول دو حصه کرده است معلوم است بهذا تا که ماده سخت قوی نبود سکته ولقوه مرکب و فالج مرکب نمی افتد زیرا که اگر ماده اندک است اما دفع او بخارج ممکن نیست آنی بالفور طبیعت ماده را بجانب شق دفع میکند تا آفت عام نباشد نهم آنکه و را اعضاء عدیم الحس افاده حس کند چنانچه در جگر و شش و سپرز مبین است و اما الجلد فانه جسم عصبانی اما پوست جسم عصبی است که بافته شده از شظایای اطراف عصب و عروق و بافت وی نسبت با غشیه و صفاق غلیظتر است و جلد انسان بقیاس بجیوانات رقیق تر است و کم موی و ضعیف القوة وله حس کثیر و در جلد را حس بسیار است بنابر استفاده کردن از عصب و کثرة حس او برای آنست که تا ادراک ملاقی زود تر کرده و بدان سبب حیوان خود را از آفت باز دارد و هلاک نگردد و پوشیده نماند که معتدل ترین اعضاء جلد است زیرا که بنسبت اعضا ... بود و وی متساوی است از بهر آنکه چون وی را با اعضاء حار قیاس کنیم سرد است و چون با اعضاء سرد قیاس کنیم گرم و چون با اعضای رطب قیاس کنیم خشک است و چون با ... یابس

کیتم پس وی معتدل باشد و بدانکه گرم‌ترین اعضا قلب است و سردترین اعضا عصب و ترترین آن دماغ
و خشک‌ترین آن استخوان و منفعته ستر الاعضاء و فایده جلد ستر و پوشیدن اعضاست تا آنها را محفوظ
نماید و از آفات در پناه دارد و باید دانست که جلد چون از عروق و رقیق و غلیظ یافته منسوج شده است
سوراخها باریک که گویا بین نسیج واقع که مسام عبارت از آنست و نفع مسام آنست که بدان سبب بخار تنفس کند
و نسیم داخل شود و فضلات مستفرغ گردد و ظاهر است که جلد بعض مواضع غلیظ است و جلد بعضی دیگر رقیق
و بعض ذی موی و بعض بی‌موی است و بعض لیّنست و بعض کثیر الحس چنانچه بالاتر گفته شده و جلد
فی الحقیقة مرکب است اما قول بعض دیگر در مفرد شمرده اند چنانچه در حیثیش مذکور گذشت و اما الشعر فمنه
ما نشزین الجسد اما موی پس از آن چیزیست که زینت میدهد بدن را و هو شعر الرأس و آن موی سر
است و موی حاجبین نیز از این قبیل است و منه ما یزین بعض الناس دون البعض و بعض از آن
چیزیست که زینت میدهد بعض مردم را از بعض را مثل اللحیة و نظیر وی ریش است زیرا که وی در حق مردان
زینت است نه در حق زنان و منه ما فیه المنفعة و الزینة و بعض از آن چیزیست که در وی منفعت و زینت
است مثل هدب العینین و نظیر او مژه است که با وجود زینت تقویت میدهد نور بصر را جمع و مانع سقوط
اجرام صغار از چشم میگردد در هنگام مفتوح بودن چشم و منه ما فیه المنفعة دون الزینة و بعض از آن چیزیست
که در وی منفعت است فقط مثل سائر شعر البدن همچون تمامی موی بدن فانه ینقی به البدن عن الفضول
پس بدرستی که موی مذکور پاک میشود بسبب آن بدن از فضلها یعنی فضلهائی که در هضم آخر حاصل شود و بواسطه
وی مندفع گردد فایده در خلقت موی که در هضم آخر حاصل میشود بدانکه بخار دخانی که اجزای مائیه از آن
بیشتر بتحلیل رود و پاره که تماسک اجزاء ارضیه بدان تواند شد در آن باشد چون در مسام در می آید و زمانی
شایسته الحال محتبس میماند بدل مستحیل شدن بکیفیتی غیر ملایم بخار مذکور منعقد میگردد بمادهٔ شعری و چون از
متعاقب بدو در رسد از قوت دافعه خصوص که رطوبه بدن [illegible] و چون بسبب مادهٔ منعقده از مسام بیرون آید که
مطول شده اینست طریق تکون موی پس الحاصل که بخار در مسام تا [illegible] نافذ نگشت زمانی چنانچه در آن منعقد
تواند شد [illegible] محتبس نماند یا محتبس ماند لیکن کیفیت وی از سوء المزاج متغیر شود بکیفیت غیر ملایم و بضرورت موی متولد

نمیگردد و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه ماده اندک بود یعنی بخار دخانی کمتر متولد شود
بسبب نقصان حرارت و نا روئیدن لحیه در زنان و خصیان از این قبیل است دوم آنکه خون که ماده بخار
دخانیست کمتر متولد شود و سقوط موی در زمان قحط بواسطه نارسیدن مدد از این قبیل است سیوم آنکه
رطوبت در بخار بیشتر بود و دخانیه کمتر و ظاهر است که تا مادام رطوبت غالب باشد بخار را میل بخروج
نمیشود و برون نمی آید لحیه در صبیان از این جهت است چهارم آنکه منافذ یعنی مسام شدید الضیق باشد
بسبب برودت مزاج یا یبس مکثف پس ماده شعر آن قدر که می باید نتواند گذشت پنجم آنکه سیلان فضول چون
[illegible] باعث امالهٔ بخار گردد اما عدم لبث بخار در مسام زمانی که موی متولد شود بر دو وجه است
یکی آنکه ماده رقیق بود و بدان سبب زود تحلیل پذیرد و ظاهر است که تا کثیف نبود که لازمه دخانیست در
بخار نبود قبول انعقاد نمیکند زیرا که لبث نمی ماند دوم آنکه مسام وسیع باشد بنابرآن ماده مستعده
زود مستفرغ گردد و تحلیل پذیرد ماده را منعقد نا شده بتحلیل برند اما تکیف ماده بکیفیت نا
ملایم بدیهیست که اقسام تکون میکند و نفوذ ماده در مسام و لبث وی در آنجا و تولد موی که
نمیکند تا که محفوظ از تغیر و تکیف بکیفیت غیر صالح باشد چنانچه در داء الحیه و داء الثعلب مشهود است که
بواسطه احتباس خلط ردی در منافذ ماده شعر تنرف و تبلید فایده بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات
میشمرند نه از اعضا و شیخ بو علی هم اما الظفر فجوهر عصبي اما ناخن جوهریست شبیه بعصب در لون
نه آنکه وی عصب است چنانچه بعض زعم کرده اند زیرا که تصریح کرده است شیخ با آنکه ظفر مخلوق است از
استخوان نرم و منفعته ان یدعم الانامل و یعینها علی تناول الاجسام و امساکها و فایده ناخن آنست که
استوار و قایم دارد سرهای انگشتان را و یاری دهد ابزار تناول اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع
بیشوار و چون حکه و لقط و باشد بعض جای را اصلاح کند و جرم وی ذی انعطاف و انفطر تا حشد
الانصداع که در مصادفت اشیاء صلب منعطف شود و شکافته نگردد و چون در معرض انحکاک و انجراد
بعد دایم النشو مجعول گشته [illegible] و اعضای مفرد اقوال اطبا مختلف و اقرب نزد مصنف
چهارده اند عظم غضروف رباط [illegible] عضل غشا [illegible] شحم [illegible] جلد شعر ظفر [illegible]

در قانون گفته عظم و غضروف و عصب و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا و لحم و هو سمل یسمی نشره
نوشته شریان و ورید یکی در شمرده پس آنچه شیخ گفته زیاده است باشد و پنج چیز که شحم و سرب
و مخ و ظفر و جلد را شیخ بر ان افزوده است و صاحب کامل نیز سیزده فرموده لیکن چون مخ و شحم و ...
مینماید و بعضی اطبا شانزده میگویند و آنچه شیخ گفته و هفت است شحم و سمین و عروق و شعر و
ظفر و جلد والله تعالی اعلم بالصواب چون از بیان اعضا مفرده فارغ شد شروع مینماید در اعضای
مرکبه الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء المرکبة کالدماغ والعینین والاذنین واللسان فصل
سیوم ثابت است در تشریح اعضا مرکب چون دماغ و دو چشم و دو گوش و زبان اما دیگر اعضا مرکب بفصول
مختلفه مذکور خواهد شد مفصل اما الدماغ فجوهر رخو متخلخل ابیض اللون اما دماغ پس جوهر نرم متخلخل
سپید رنگ است فایده رخو بودن آنست که تا تشکل وی سهل باشد و استحاله آن به متخیلات
نیک بود زیراکه شی لین اشکال را بسهولت قبول میکند و فایده دیگر آنکه تا اعصاب غذا از او
رسد بهر آنکه اعصاب از دماغ و نخاع اغتذا میکنند لیکن نرمی مقدم دماغ بیشتر است برای آنکه
وی منبت اعصاب حرکت است و حرکت را صلابت مبدا لازم و صلابت مؤخر دماغ نظر بمقدم
اوست والاثر دماغ همگی نرم است کما الخفی مرکب من المخ والشریانات والاوردة والغشای
المسمی بام الدماغ والغشاء الصلب الذی یلاقی القحف و دماغ مرکب است از مخ و رگهای جهنده
و غیر جهنده و غشا که مسمی است بام الدماغ و غشا دیگر که ملاقی قحف است اما عصبها که از وی رسته اند
از اجزای ذاتیه دماغ نیست لهذا معدود در ترکیب او نگشته باید دانست که اورده و شرائین
که بر دماغ در آمده اول در سفل دماغ با هم منسج گشته اند و فوهات هر یک در دیگر مفتوح گشته و از آن
فضای معمور در آنجا که بطن اوسط است حاصل آمده و فضای مذکور را اطبا معصره گویند و معصره
دو نفع دارد یکی آنکه خون که بغذای دماغ می آید نخست در اینجا درنگ کند و در توها و شکنهای آن
بگردد و بمزاج دماغ نزدیک شده صالح غذای او گردد دوم آنکه فضلات دماغی در روی مجتمع شوند و بتدریج
بحلق منحدر گردد لهذا شیخ ... اورده و شرائین از معصره متفرق شده اند یعنی بجانب دماغ و نزدیک

بطن

٥٧

بطن اوسط رسیده شعبهای مذکور منقطع گشته و آنچه ... اند پس بعض بجانب خلف و نواحی رقبه و بعضی
بمقدم دماغ منعقد گشته و آنچه بمقدم آمده با شرائین صاعد که از جای رسیده ملاقی شده و شبکه مشیمیه که مشابه
بمشیمه است از انها ناشی میشود و در میان قحف و نفس مغز دماغ دو غشا حایل اند تا وقایه دماغ باشند
غشای که ملاقی نفس دماغ است نرم است و رقیق و آنرا ام الدماغ گویند زیراکه وی حافظ شکل
اجزای و ناصر قوی و انفعال دماغ است پس وی اصل باشد و رقعهای هیآت این یعنی ام اصل است
و این غشا بر دماغ محیط است و تا آخر منقطع شده یعنی مؤخر بر دماغ اشتمال ندارد زیراکه مؤخر دماغ
بسبب صلابت محتاج بوقایه نیست و غشای که ملاقی قحف است صلب است و غلیظ و آنرا ام غلیظ و
ام جافیه نامند وجه اطلاق ام معلوم شد اما جافیه از آن گویند که غشا مذکور چونکه بروابط مربوط
شده است بقحف و لیف ... الغشاء است ... و فضای بین الغشائین در اکثر اماکن حاصل شده
و نفع مشعور و برداشته بودن این غشا آنست که تا دماغ از ثقل وی متاذی نشود و روابطی که این
غشا را با قحف و ام ... مرتبط ساخته اند از ربط مذکور ... و روز بطا هر قحف برآمده اند
و منسج گشته و غشا مجلل قحف نام یافته فایده و نفع حیلولت غشا میان دماغ و قحف بد آنکه دماغ
بغایت نرم است و ذکی الحس و در حالت تزید جوهر او در وقت انبساط که لازمه انقباض نیست
و هنگام صیحه شدید و دیگر عوارض که قریب بود از امر تفع میسازد و ممکن المماس است با قحف اگر
میانجی در میان نمی بود عضو لین از ملاقات عضو صلب بافت قویه و صداع دائمی می آلود لهذا
دو غشا بینها حاجز گشتند تا آنچه ملاقی خطر است بلا واسطه بعینه ملاقی دماغ نباشد و آنچه مماس دماغ
است نرم تر از آنچه مماس قحف است مخلوق شده زیراکه در دو عضو که ضدیت داشته باشند از
صلابت و لین یک میانجی کفایت نمیکند بهر آنکه شک نیست که این میانجی باید که بهر دو جهت مناسبت
داشته باشد والا همین میانجی باعث تاذی میگردد و در دو ضد یک حاجز که بهر واحد مناسب بود در
انجنین محل نازک صورت پذیر نیست و نفع دیگر وجود غشا حفظ شکل دماغ است لانه لین واللین
یحتاج فی حفظ الشکل الی القاسر و حفظ رگهای منتشره در دماغ از التواء اگر انشعاب عروق
با غشیه نمیشد تراکم و تزاحم بهم می افتاد و پوشیده نماند که از ظاهر کلام مصنف چنان مستفاد میشود

که این دو غشا در ترکیب دماغ داخل اند و مقوم وی اند و فی الحقیقت چنین نیست زیرا که از کلام شیخ
و غیره معلوم شده است که غشاء دماغ خارج است و در وجود نفس دماغ دخلی ندارد و تعداد مؤلف
غشا را در تشریح دماغ بنا بر ضرورت است از اجزا انیش بر سبیل مجاز نظر با بنیه حفظ شکل او موقوف
بر غشا است والا لازم می آید نقوض تخصیص از جمهور وان معقول نیست و هیئة الدماغ شبیهة بمثلث
وصورت دماغ مشابه است بشکل مثلث مخروطی یعنی سه کوشه دارد و کوشه دی باهم قریب بود
و کوشه سوم بعید چه معنی مخروطی ورا است و چون که مخروطیه این نزد اطبا ظاهر بود مؤلف توضیح
بیان آن نکرده و پوشیده که بنا بر اشکال مربع و مثلث بر سطح و خطوط است و اطلاق وی
بر ذی حجم صدق نمی یابد لهذا الکفه کشبیه بامثلث و بالجمله آنست که میان دو کوشه قریب است
غلیظ و الکنده مجعول گشته و مسمی است بقاعده و کوشه سیوم که منقطع طول واقع شده مسمی است
بزاویه و این طرف دقیق است قاعده طرف ثانی است و زاویه راس چنانچه میگوید قاعدته
من جانب المقدم الراس قاعده دماغ موضوع است از طرف جبهه و زاویة التی یحیط بها الساقان
من جانب المؤخر زاویه دماغ که رسیده است بان زاویه دو ساق از راس است بدانکه
شکل مثلث به سه خط تمام می شود و یک خط قصیر و دو خط طویل باید بوجه قاعده خط
قصیر طرف قاعده است و خط این طویلین که از دو طرف خط قصیر ممتد شده است مسمی است بساقین
و ملتقی این دو خط بزاویه و به یکون الحس و الحرکة و از دماغ حاصل می شود حس و حرکت ارادی
در بعض اعضا یعنی دماغ مبدا قوت حس و حرکت و قوی بواسطه خدمت او با عضا فایض میگردد و
و قید ببعض از ان نموده که حس و حرکت اکثر اعضا از نخاع رسته است چنانچه در تشریح اعصاب
گذشت مع جواز ان بحس و حرکت جمیع اعضا بدماغ لانه مبدا المبدا و اما الحس فبواسطة
العصب اللین و اما الحس بسبب عصب سخت است که از مؤخر رسته و وجه انبات اعصاب لین از
مقدم و صلب از مؤخر در مبحث عصب گذشت فایده دماغ منقسم میشود به سه تجویف که ببطون مسمی است
بطن اول در مقدم دماغ است و بزرگتر از بطنین آخرین و منبت اعصاب حسی و محل حس مشترک و
خیال است بطن سیوم در مؤخر دماغ است و این بطن اگرچه نسبت ببطن مقدم بسیار خرد است لیکن نظر

ببطن اوسط

ببطن اوسط بزرگ است و منبت اعصاب حرکت و محل حافظه است و اما بطن میانه که وسط هر دو بطن
واقع است وسعتی ندارد بلکه بمثابه دهلیزی است بین البطنین و مثل شده طویل کردی الشکل و محل متصرفه
و وهم است بعض این را از انکه دهلیز نامند بجانب احتیاج بطنین شده و از دهلیز خوانند و از انکه اجزای دماغ
که بر این بطن حاوی است دودی الشکل میباشد و انقباض بطن مذکور مانند دود یعنی کرم حرکت میکند بانبساط
و انقباض دوده مانند و بسبب حرکت مذکور دوی آنست که در درون این بطن بهر دو جانب دو فروید
از جوهر دماغ رستار است واقع شده اند و بار بطه مربوط گشته و از نشان این زائدتین است که
یکبار حرکت میکنند بتماس و مقارنت و بار دیگر بجدای و بمباعدت لهذا اطبا این بنخیتین تشبیه کرده اند
هرگاه اینها ممتد میگردند و بمقارنت میگرایند مجری یعنی بطن بسته می شود و در حرکت انقباضی است
و چون بمباعدت میگرایند و منقلص میگردند کی در مجری روی مینماید و حرکت انبساطی
این است و نفع درین قبض و بسط تصفیه روح نفسانی است از ابخره و دخانی و از حرکت دوده دماغ بتمام
متحرک میباشد و این زائدتین را انوزتین و البستین و حشتین نامند و بدانند که بطون تمام آن جانب
ذی غضون اند بخلاف زائدتین که املس یعنی صاف و بی شکن اند و غضون بغین و ضاد معجمتین جمع
غضن است یعنی شکن که در سطح عضوی افتد و مراد از غضون بطون تراریر و تقبیبات که بر سان
پارهای خورد چرخی بر هم افتاده و در جرم دماغ واقع و منزلابه آنست که اگر روح کثیر آید دور غضبه
بطون نگنجد و درین گنجایش آید و فایده دیگر نضج او جهت سبب تلبث وی برین مضایق و تلکیف او
بمزاج دماغ چنانچه در نجا ولف نضج می یابد و مناسبت بر دماغ پیدا میکند و بدانکه دماغ از اول تا
آخر موازی در رسمی و حصه است و این اقسام در حجب و مخ و بطون نافذ شده و بعضها و عروقها
هر حصه جدا است و چون با هم شدید الاتصال اند تمایز بینهما محسوس نیست مگر در جزو مقدم و نفع در حصه بودن
آنست که اگر در یک شق ماده و مانعی فرود آید شق دیگر سالم ماند چه از شان طبیعت است حفظ اجزای بدن مهما
امکن و پوشیده نماند که برای دفع فضول دماغی دو مجری طبیعی واقع اند یکی در بطن مقدم آنی که زائدتین
شبیهتین بحلمتی الثدی اند از نفس ایها مستفرغ می شود ماده بسوی انف و دوم در بطن اوسط [...]

بموج ماده بطن اوسط و موخر ازین موضع مستوح میکرد و بسوی خشک راست استدلال برانکه هر بطنی را نوعی
مخصوص است از ظهور ضرر در فعل از قوت هنگام حدوث آفت دران بطن میتوان کرد و اما العینان
فکل واحد منهما مرکبة من سبعة طبقات وثلثة رطوبات اما هر دو چشم پس هر یک از ایشان دو مرکب است
از هفت طبقه و سه رطوبت اگرچه اورده و شرایین و اعصاب و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون
ملاک امر بیان طبقها و رطوبتها بود مولف بهمین دو بسنده نمود و با وجود وضوح این امر که شمار نیز معلوم
می شود راه اطالت درین مختصر نکشود ولیکن اعصاب را نیز ذکر میکنیم که محط بالمقصود همانست زیرا که
مجری نورست و بدانکه طبقات اختلاف اند بعضی ازان موضوع بر بعض چنانچه بیان می شود و رطوبات
جسمی است مایی و بیجمود که در طبقات محصور گشته و این نیز مذکور میگردد و چون ملتحمه نخستین طبقه است
نظر بخارج شروع ازان کرد و گفت الطبقة الاولی الملتحمة وهي التي تلي الهواء طبقه نخستین ملتحمه
است و وی آنست که متصل و ملاقی هواست بدانکه طبقه مذکوره عضو عصبی است غلیظ الجرم و مختلط
بعضلهای محرکه چشم ممتلی بگوشت سپید چرب وی از شاخهای عصب صلب که زیر پوست سر زیر
قحف واقع است نابت شده و پیش چشم منبسط شده و همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه را
که مقداری ازان بجهت نفوذ نور مکشوف مانده و حوالی آن با طبقه مذکوره التحام و اتصال گرفته لهذا
ملتحمه گویند تا آنجا که سیاه مینماید یا ازرق قرنیه است و ما ورای آن ملتحمه آن انکه قرنیه نیز مماس
هواست فایده رستن این طبقه از غشای فوق القحف سبب آن میتواند بود و از ین
دلیل آورده که چون ورم ملتحمه شدید باشد تجاوز میکند حوالی چشم را حتی که بر رخساره میرسد انجیخ
لی مشارکت غشایی فوق صورت نمیبود اما رخجلس در وقتی بر انند که از غشا عصب و دماغی که داخل
قحف است رسته باستدلال آنکه رمد شدید متغیر میکند حواس و دو هر الیس است زیرا که اگر از خ
خارجی نیز بود این و حواس را متغیر میساخت و بسبب مجاورت او و دماغ را خبانچه در صداع غربی مشهور
می شود و بسیار بهاکه درین طبقه می افتد خاصة او بیاض رکنه چهارده است والطبقة الثانیة
القرنیة وهو طبقه قرنیه است وهي بعد الملتحمة و آن پس از ملتحمه است والالوان انما و نیست زیرا که

در این طبقه فی نفسها وانما تتلون بلون الطبقة التي تحتها و رنگین نمی نماید مگر برنگ طبقه که
زیر اوست بدانکه قرنیه طبقه ایست صلب و شفاف مانند شاخ سپید که بغایت تنک و با رنگ شیر
و شیشه وی بقرنیه ازین جهت اسمست و وی از اطراف طبقه صلبه بر آمده است و بعینه محیط گشته و
بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته جهت حفظ و لهذا حکیم مطلق او را چهار
تو آفریده همچون طبقات شاخ تا اگر آفتی رسد بسبب توی طبقات بودن اثر او در سایر اجزا
سرایت نکند و میتواند که بواسطه نمودار بودنش بقرن یعنی شاخ تشبیه داده اند با لجمله سخت
ترین اجزائش همانست که مماس هواست و محیط به ملتحمه نیست جهت محافظت عنبیه و آقیه و
تا قایم مقام ملتحمه باشد و مثال این طبقه با رطوبه جلیدیه همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت
بصیانت سراج یعنی منع اصابت آفات خارجیه میکند و مانع بروز نور داخل نمیگردد جهت شفافیته
و امراضی که درین طبقه افتد نه است والطبقة الثالثة العنبیة و طبقه سیوم عنبیه است
وهي قد یکون سوداء و وی گاهی یعنی در بعضی مردم سیاه می باشد وقد تکون ازرقاء و در
بعضی آسمانگون وقد تکون شهلاء و در بعضی مایل بسرخی همچون حلقه سر میش وهي بعد القرنیة
و او از پس قرنیه است بدانکه عنبیه طبقه ایست غلیظ الجرم و در وسط او مقابل جلیدیه ثقبه
واقع شده مانند ثقبه که در انگور می شود وقتیکه از خوشه جدا کنند و بهمین تشبیه عنبیه نام خوانند
و غرض ازین ثقبه نفوذ نور است در زمان طبیعیان نزد جالینوس آسمانگون است و نزد ارسطو
سیاه و در اکثر زوال المار سیاه چشم را افتد و ظاهر این طبقه یعنی آنچه مماس قرنیه است سخت است
تا از صلابت قرنیه ایذا نیابد و باطن او نرم و ملایم و و فوحمل ذی خشونت و اتصحت مانند انسفنج
ایطرف با بیضیه اتصال یافته و منفعت فی حمل بودنش است یکی آنکه چون آب زایل شود
بر عنبیه و قادح از ایذا ستکاری فرو کنند در حلی از حمول آن آب بند شود و از محاذی ثقبه
یکسو گردد دوم آنکه فضله که در چشم ریزد و در حمل الستة جمعا الکمن و بر ثقبه ریزد سیوم آنکه رطوبت
بیضیه که صاف و نوزنده است بسبب مجاورت جسم ذی حمول در جای خود بازماند و سیال نگردد

و امراضی که بدین طبقه مختص اند از پیش اند و بعد الطبقة العنبية الرطوبة البيضية و پس از پرده
عنبیه رطوبت بیضیه است و هی رطوبة صافية شبيهة ببياض البيض و آن رطوبتی است صاف
مشابه بسپیدی تخم مرغ یعنی از روی لون و صفا و قوام لهذا بیضیه نامند و منفعت خلقت این
رطوبت پیش روی جلیدیه آنست که ضوء قوی بتدریج بر جلیدیه افتد و بدان سبب جلیدیه از
اذیت اضواء قویه و هوای گرم محفوظ ماند و سه مرض باین مختص است و الطبقة الرابعة العنكبوتية
و پرده چهارم عنکبوتیه است و هی طبقة شبيهة بنسج العنكبوت و آن پرده ایست مشابه بافت
عنکبوت و هی بعد الرطوبة البيضية و وی از پس رطوبت بیضیه است و طبقه مذکور از کنارهٔ شبکیه
رسته و شاخهای باریک از طبقه مشیمه باین آمیخته و او حاجز است میان جلیدیه و بیضیه و چون لطافت
تنک است مانند تار عنکبوت بدین اسم مسمی شده و فایده رفتن آنست که منع انصباب کند و
دو مرض باین طبقه مخصوص است و بعد هذه الطبقة و پس این طبقه الرطوبة الجليدية رطوبت
جلیدیه است و هی رطوبة صافية شبيهة بالجليد و آن رطوبتی است صاف مشابه برف و این رطوبت
اشرف اجزای چشم است زیرا که تعلق حقیقی ابصارت بروست و باقی اجزا همه خادم او اند و لهذا
در وسط واقع شده تا محفوظ تر باشد از آنکه او جامد است و صافی مانند برف جلیدیه نامند
زیرا که ترجمه جلید برف است و چون گرد شکل است بروی نیز مانند و ترجمه برو کرده در این محل واقع است
ژاله است و مقدم وی پهن است و موخر او ارز فایده پهنای مقدمش آنکه وقوع اشباح را موقع
بزرگ باشد و مری خرد را بعینی نیز وافر بود و فایده درازی موخر آنکه اشباح بار تکاز در عصبه
مجوفه بیشتر اندر شود و یک مرض بدان مختص است و بعقار که بسیار افتد و بعدها الرطوبة الزجاجية
و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است و هی شبيهة بالزجاج الذائب و وی مشابه آبگینه گداخته
است زیرا که صاف و غلیظ القوام سپید رنگ است باندک سرخی مایل گویا زجاج ذایب است و
لهذا زجاجیه گویند و وی بر نصف موخر جلیدیه مشتمل گشته جهت تبلیغ غذا الجلیدیه و امراضی
که درین افتد بود ست و علاج او صعب است نسبت با امراض دیگر اجزای چشم برای نفوذ حیل تر و از

داخلی بود یا خارجی و همه عسر العلاج بر خلاف این رطوبت الطبقة الخامسة الشبكية پرده پنجم شبکیه است
و هی بعد الزجاجية و وی پس از زجاجیه است و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه متفرع شده است و
بر زجاجیه و جلیدیه از طرف خلف مشتمل گشته تا آنجا که مابین جلیدیه و بیضیه است و از آنکه اشتمال او
بر جرم و رطوبت مانند احتوا شبکیه است بر صید الشبکیه مسمی گشته و امراض که برین افتد پنج اند و علاج اینها
نیز صعب است زیرا که اثر دوا خوب باو نمیرسد و الطبقة ذي الحس و كثير الشعر يان است الطبقة السادسة
المشيمية و وی پس از شبکیه است بدانکه بافت این طبقه از اطراف عروق رقیق و ما بین از اورده
و شراین واقع است و مشیمه از آن گویند که اشتمال او بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین
و چونکه طبقه مذکور کثیر العروق است و منفذ غذای دیگر اجزای چشم است امراض دموی و ر...
بیشتر افتد و الطبقة السابعة و پرده هفتم الصلبية صلبیه است و هی بعد المشيمية و وی پس از
مشیمیه است و تلاقی عظم العین و متصل است با استخوان چشم یعنی استخوان خانه چشم را و وی از
اطراف حتار صلب و طبقی که بعصبه مجوفه متصل است متفرع شده فایده آنچه از تعداد طبقات مفصلا نام
ذکر کرده شد بنا بر قول جمهور است و الا در آن اختلاف بسیار است بعضی صلبیه را از عشا شمارند نه از
طبقه زیرا که نزد این بعض طبقه جز چشم ثخین الجرم باشد و فرق میکنند در عشا و طبقه و الحق ما قلنا و
بعضی شبکیه را در طبقات نمی شمرند و بعضی با ادعای ... نیز از اجزای شبکیه میدانند و بعضی
با هر دو ملتحمه را نیز و بعضی با این سه عنبیه را نیز از اجزای مشیمیه میگیرند و بعضی با هر چهار قرنیه را
نیز از اجزای صلبیه تعداد و میشمارند پس نزد بعضی جمله طبقات شش اند و نزد بعضی پنج اند و نزد
بعضی چهار و نزد بعضی سه و نزد بعضی دو باشد اما در رطوبات ثلاثه همه اتفاق دارند و کذا در
طبقه مشیمیه تنبیه عصبهای چشم دو گونه است یکی آنکه افاضه حس و حرکت میکند و روی دوم
آنکه مخصوص به ابصارت است و مسمی است بعصبه مجوفه و در تشریح اعصاب گفته آمدیم اما الاذن
فهي مركبة من اللحم المحض و الغضروف و العصب الحساس اما گوش پس وی ترکیب یافته از
گوشت و ... و استخوان نرم و پیچ دار و منفعتها قبول الصوت و جمعه ليدخل الى الصماخ ذي الاذن

اش قبول کردن وجمع نمودن آوازست تا داخل شود آواز در سوراخ گوش وبدانکه صماخ در عظم
حجری واقعست وذی تعاریج است تا هوا بتدریج در آید واصلاح یافته ودر نهایت صماخ که
مسمی ست به جوی هوا استاده است وعصبی درین منفذ وحوالی جوبه مفروش است واین عصب را عشا
طبلی گویند وهرگاه که هوا حامل الصوت در صماخ نفوذ کند ودر جوبه برسد هوای استاده بحرکت می آرد
بحسب تموج خود پس عصب مفروش منفعل میکردد بامر ربی وسمع حاصل میکردد وصماخ بکسر صاد مهمله
وسین مهمله نیز آمده وجوبه بضم جیم وسکون واو وفتح باء موحده ودو قف غایت صماخ بطرف داخل
واما اللسان فهو مرکب من اللحم والعروق والشریانات والعصب الحسّاس والغشاء المتصل بغشاء
المری واما زبان پس او مرکب است از گوشت واورده وشراین وعصب حس وغشا که پیوسته است
با غشای مری وگوشت او سپید است در خود نمودن او سرخ طرز از خون عروق است وعصب وی منشعب
است از اعصاب زوج سابع وزبان در طول رگ ستاره است ودر عرض است اما لیف حوادث میحاز نمی نماید
ودر بیخ وی غدد لحمی است که آنرا مولد اللعاب گویند وزیر این دو سوراخ است که سیلان کند
جهت جمع لعاب واین سوراخها را ساکبی اللعاب خوانند یعنی ریزندگان لعاب ونفع بروز لعاب
نداوت زبان وحوالی اوست تا زبان سهل الالتفات باشد بواسطه نداوت وزیر زبان ودر نفس او
دو رگ بزرگ سبز واقع اند وازین رگها شعبهای کثیر متفرق شده ودر جرم زبان منتشر گشته اند
واین دو رگ بزرگ را ضفدعین نامند وآلیف برای حرکت این شعبها وعضلها مخصوص در زبان واقعست
ومنفعته تقلیب الطعام والمعونة علی الازدراد ونفع زبان گردانیدن غذا است تا بتمام مضغ شود
ویاری دادن در فرو بردن وایضا معاون بر تکلم ونفث وآلت حس ذوق است واز آنکه جرم او نازک است
از کیفیات بدن زودتر متأثر میکردد ولهذا تلون او بحسب لون ماده از اول دلایل متوهم نموده اند
همچون چشم **الفصل الرابع** فی الریة والقلب فصل چهارم ثابت است در تشریح شش ودل اما الریة
فهی مرکبة من اللحم علی لون الورد ومن غضاریف قصبة الریة والشراین النابتة من القلب
اما شش پس آن مرکب است از گوشت وردی رنگ واز شعبها قصبه شش واز شریانها که رویده
اند از دل وبدانکه لحم ریه رخو ومتخلخل است وآنچه در بعضی نسخ این دو لفظ در متن داخل شده غیر

صحیح است ولیس لها فی نفسها حس ودر بست مرریه را فرزد آن حس حسی اما فی غشاها فله حس قلیل الاحشاء
ریه یعنی پرده که بر آن محیط است پس آنرا حس اندکیست پوشیده نماند که ریه شتر شامل شتبوره
میشاید جز و بزرگ انها شبه بکدو در تنور است ومراد از لفظ ریه خاص همین است وآنچه کرون مانند از وی
بر آمده است بمنزله آلتست ومسمی است بقصبه وسر او را حنجره گویند ولشر الحنش آنچه جزو دیگر هم جزو اول
ودر حنجره آن عضویست غضروفی مرکب از سه غضروف یکی از پیش و آنرا ترقی گویند وبیشتر ترسی خوانند
دو رگ بفتح دال مهمله وراء مهمله وکاف بسیر را گویند وترس بضم تاء فوقانی وسکون راء مهمله لکن
از آنکه این غضروف من حیث الصورة با من حیث المعنی فطلت بدرق فازیان مسانذ بدین نام میخوانند
وخواو زیر زنخ محسوس میشود وبعد بلع مشق ودر لمس میدرآید وغضروف ثانیه از پس اندیابل
بمری واین دو کوچکتر اند یکی نام ندارد اما باسم الاسم که میخوانند ودیگر شی بکبتی می نامند از بهر آنکه
در وقت بلع طعام وآب بر نفرقصبه درمی افتد تا چیزی در قصبه نرود وانفتاح وانغلاق حنجره
از دو بستانی ظاهر است که جهت تنفس حاجت بانفتاح دایم است وکذلک عند بلع افتقار بانغلاق
لازم چه اگر بسته نشود قدری از جسم غریب در آن افتد سرفه شدید آرد وبه الیسته تا که آن بر آید
گاه باشد که آن چیز خفه شود وهلاک شود ودیده اتا کیس کرده اند که وقت الحل درشربه که اینچنین نکنند
که احتمال در رود وآن در قصبه باشد واقوی ترین اسباب تکلم قوی یا ضحک باشد ور انتهای بلع و
مکب بضم میم وکسر کاف وتشدید باء باء موحده است بمعنی بر روی افتنده وحنجره آلت تمای صوت وخفر
خفیست ودر جوف او جسمی است مثابه زبان نی فرمار که منضم ومنفتح می شود وصورت بدان حاصل میکردد و
از آن است که عند حدوث آفت در حنجره فساد در صورت می افتد جزو دوم در قصبه ریه وآن مرکب
است از غضاریف کثیره ودور رو آنچه بمری اتصال ندارد کامل التدویر است وهر چه متصل بدو
ناقص التدویر است ودوره هر واحد ازین بقدر تلثی دایره واقع است ولیطرفین وی بخشاء
متصل گشته متمم دوره دایره گردیده وفیما بین آن غضاریف اغشیه لیفیه حایل اند که مرتبط میهم شده
ودر باطن قصبه بتمامها غشاء املس مایل بیبوست وصلابت مستبطن است وکذلک بر ظاهرش نیز غشا

مستظهر و او قوام او رقیست و امتلاء او در خلال اوی وضع و دار سینه و در خلال مجری برشت میان هر دو
قرب محل عضو مار دوف بدن نیست **فایده اول** آنکه تنفس و ام حاجت است لهذا مسالک او غضروفی
مخلوق شده تا مشابه الانطباق نباشند و چون بعض اجزای وی از خلف بجای پوست کلی تشت قرار
عضاریف اینجا ناقص مجعول گشته و حشا قایم مقام آن در التحمل گردیده تا از صلابت غضروف ایذا
بمری نرسد و در از دیاد لشی کثیر الحجم مخالفت ننمود و از آنکه فرو بردن او آلت صوت است باطن آن
لعف املس شده تا در صوت مستکمل شد بهر آنکه مهبط نوازل حاد و مصعد الخره غلیظ و مخرج صدمات
العره بود غشا مذکور الصلابه و بیوست مایل گردیده تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و برای
آنکه امتداد و اجتماع او حالت تنفس نشود و ایضا از صدمات از عاجی و ایلامی حایل بهر همه غضاریف او
با رباط غشایه در یکدیگر مربوط شده و علاوه جهت همین غشای بالای او (برکنده بود) در زیر پوشیده تا حی فطرت تمام
نماید جزو سیوم در نفس بر و آن مولف است از شعبه قصبه و شعب شریان و وریدی و شعب و ابو ترا الف
و لحم رخو متخلخل بنحوی که جامع همه شعبها گردیده و بالای وی غشای محیط است و این غشا نیز مانند لحم ریه وی
منافذ واقعست تا رطوبات فضای سینه در ریه داخل نتواند شد زیرا که مجری طبیعی بهر خروج رطوبات فضای
سینه همین ریه است و همه آنچه در نواحی اوست … وی در حی یا دو بلا آنکه کشش در دو حصه شده یکی طرف راست
دوم بطرف چپ آنچه بطرف راست است سه شعبه شده و آنچه بطرف چپ است دو شعبه گشته و فواید انقسام
دو بود قسم و تخلخل او در ترکیب او به شعب و ریده و شریان و لحم و نفع جهود ریه در ربیدن و طریق وصول هوا بدل
مدد دادن هوا از روح را آن فایده گفته آید **فایده** اول پوشیده نماند که حاجت آن به نفس دائمی است و نفس
آلت حقیقی آنست لهذا حکیم مطلق از او دو قسم نمود و اجزای هر قسم علیحده علیحده وضع از ده چنانچه هر جانب بلد
تا اگر یک قسم را آفتی رسد قسم دوم متقوم امر نفس بود و الغذی تخلخل ساخته اسفنج مانند تا هوا از منجذب را
انفصال کثیر باشد جهت انبساط و تمکن و معذلک عند الانقباض بر دفع یاری دهد چنانچه در اسفنج مشهود
است همچنانکه بشرب آب کثیر میباید چون اندک عصا افشرده همه آنچه در دولت بر می آید و این کار از جرم
متخلخل نیاید و از آنکه انشعاب جسم موجب انبساط حجم او می شود مجموع ریه از اول تا آخر منشق گشته

از بهر آنکه در طرف سینه از قلب و ارفع شده است حصه از ریه باطن رفته و دو حصه باریک قفار
اینجانب را مزاحمت نباشد و امداد هر دو طرف سینه زی نسازی بود و بدانند که از دل شریان بریه آمده
و در او شریان وریدی گویند از بهر آنکه وی مانند اورده یک طبقه مخلوق شده و او غذا آنچه از دل بریه میرساند
و هوای صافی از ریه بدل نیز می برد بنوعیکه در فایده دوم می آید و ایضا وریدی از دل بجگر آمده است و
از اینجا بریه جهت ایصال غذا بریه و از او ورید شریانی گویند از بهر آنکه مانند شرایین دو طبقه دارد ایصال
ایصال غذا ازین است زیرا که شریان وریدی مخصوص به تنفس است و غذا که ازین شریان می آید بغایت
اندک میباشد تا باعث امتلاء غضاریف نشود و مانع نفوذ هوا و خروج آن نگردد و بدانکه غذا که بریه میرسد
چون یکنکی تمام دارد زود مستحیل بعضو میگردد و این از بهر آنست که ریه بنابر اشتغال او بامر نفس و
دوام حرکت از استیفای هضم قاصر است بنابر علیه قادر حق قصبه وی غذا لطیف مقرر فرموده تا
بادنی تصرف خلع صورت غذای نموده لبس هیأت عضوی نماید و گوشت ریه متخلخل و جامع شعب
العروق است و بنابر غلبه هوایست حمرة او بسپیدی میزند و گوشت وی معبر از آنست **فایده دوم** منفعت ریه
در بدن استنشاق هوا است و تعفن آن و هوا بسیار منجذب شود و برای وصول بدل معتدل و بسیار باشد تا اگر
حبس نفس بالاتفاق افتد و بدخول هوا خارجی تعطل واقع شود چنانچه بنگام غوطه زدن و هیچ منصل کردن در
دم گرفتن قصدا از عبور بر بخارات و جز آن می شود اضطرار واقع نگردد و هوای موجوده در ریه بترویح قلب
زمانی شایسته کفایت کند زیرا که دل کثیر الحرارة است بیوست لیس برودت احتیاج دارد و بترویح غیر
خطوط البرودة که دلیم و اصل شود بر نفس ال لحرا هواست و معلوم شده که اگرچه هوا گرم است اما نسبت
بدن ما برودت خصوصا نسبت بعضو باطنی شدید الحرارة با آنکه هوای که بر زوجات از الحره مایه برودت ما
گردیده است بالجمله اکثر حیوانات بری بدین منفعتند و در برودت قلب تعبیر بغیر خطوط البرود از آن نمودیم که دل
معدن روح است و وی گرم است و لطیف از برودت مفرط افسرده میشود **فایده سیوم** شریان وریدی در دوم ریه
متفرق شده است و یک طبقه از آن مجعول گشته تا نفوذ هوا در مسام وی بسهولت شود زیرا که وصول هوا
ریه بدل همین طریق است که از راه مسام در جوف رگ مذکور میرسد و نفسی بدل میرسد و باز بهمین طریق الخره

دی بهوا مختلط گشته ستبر میگردد تا انکه افواه شعبهاء عروق مذکور در جوف ریه مکشوف واقع اند تا بانکه
افواه ما سار یقا در معده چه اگر نهان می بود وصول هوا که انجذاب او فوریست بلا مهل و بدون احتیاج یا فتق
بدل ما یرسید دشواری میست بنا و علیه مدخل آن در مسام عروق مقرر شده تا بسبب ضیق منفذ زود نکند ردو باشد
تا که از کثافت پاک شود و بمناسبت مزاج دل پیدا کند و عمده ترین آلات تنفس ریه است و لهذا از اجساد المهوة
گویند زیرا که اگرچه حصول استنشاق از تمام بدن می شود چه از راه مسام جلد هوا در میآید نیز اینجا ایجاد ترویح
روح مینماید لیکن ترویح عام وابسته باستنشاق ریه است و بقای حیوة بدان موقوف غایته انکه اگر حصر تنفس منقلب
سازند زمانی طویل بران افتد و می پاید و ورئی هنگام هوا که در ریه محصور است امر ترویح دل را سرانجام
میدهد زیرا که از حصر نفس و منجذب شدن هوا در ریه بدل فتور نمی افتد زیرا که حرکت دل و شرایین که عبارت از
قبض و بسط است دائم است خواه نفس گیرند خواه نگیرند و مسام هوا مجددی در آید و ترویح روح مینماید در تقدیر
حبس تا که هوا المحصور در ریه از کثرت اختلاط الجزء قلبیه گرم نشده است و فزونتر از فراغ قلب است ترویح را کافی
کفایت میکند و چون گرم شده اضطرار هوا خارجی روی میدهد اگرچه دخول هوا و منافذ شرایین از مسام جلد
نیز دائمی است بنا بر قبض و بسط آنها لیکن اتمام عمل آنها و رسیدن امر الفه به تنفس مربوط است ملا انکه از کثرت اعتیاد
بحبس نفس چندان نسیم از منافذ شرایین عادت نشده چنانچه در بعض اهل ریاضت مشهود می شود که تا اوراد محصور
النفس میسر شوند و پوشیده نماند که هوا مبدا روح است مانند آب غذا را و همچنانکه آب صرف غذا نمی شود
هوای صرف نیز روح نمیگردد و قومی که این گمان کرده اند باطل است زیرا که ثابت شده است که بسیط غذا مرکب نمیشود
لعدم المناسبة بینهما چه در غاذی و متغذی مناسبت شرط است اما آب چون برطوبات مرکب میشود غذا میگردد
وکذلک هوا با بخره اخلاط آمیخته روح می شود **اما القلب فانه جسم مخروطی کهیئات الصنوبر** اما دل جسمی است
مخروطی مانند صورت صنوبر یعنی یک طرفش پهن و طرف دوم باریک است **قاعدته فی وسط الصدر** قاعده او در
میان سینه است **و راسه مائل الی جانب الیسار** و سر او مایل بجانب چپ است و پوشیده نماند که سر دل فرو سوی است و
بمحاذی پستان چپ است و قاعده او بالا سوی است بدین شکل  نفع در مائل بودن دل بطرف چپ
تباعد او است از جگر تا بر تقابل هر دو طرف یمین و حرارت لان کلیهما حاران و چون دل شریف ترین اعضا



بود در سینه که صندوق بدن است مودع گشته تا محفوظ تر بود و رنگ او احمر رمانی و وی سرخ رنگ مایل
بسیاهی است **و مرکب من اللحم و اللیف و الغضروف و العظم** و مرکب است از گوشت و لیف و غضروف و
عظم صلب و بدانکه گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول آفت را قابل نباشد و لیف جهت ازدیاد و الفه و بسط
اجتماع حرارت و تلطیف خون بوجه اکمل نماید تا روح از آن متولد شود و لیف او سه گونه است طولی
بهر جذب و عریض بهر دفع و مورب بهر امساک تا بهر قسم حرکت نوعی آید و غضروف چون صلب ترین
اعضا بعد عظم بود وی در عضو باعث استحکام عضویست و فواید دیگر نیز دارد و غشای وی بهر آن
صلب مجعول گشته تا وقایه باشد آنرا از اصابت آفات و لهذا اغشیه مذکور بر جرم دل افتاده و بهم پیوسته
نیست بلکه بر دو شته و جدا است تا نزدیک اصل او که قاعده است پیوستگی دارد و نفع دیگر در آن بری بخشیدن
بسهولت انبساط دل است و بدانند که ارتباط او از ربطه و رباطات و شرایین همه از جانب قاعده واقع است
والعضو انی عضویست عظمی بسیار مانند که اندرک بغضروف میماند و فی الحقیقت غضروف نیست و
نفع او نیز استقامت استخراج شرایین است والظهور بهین طرف الی که مدخل ماده نسیم است و در راه
گوشت عصبی بر آمده است بر شکل دو گوش که آنرا اذنی القلب گویند و دخول نسیم و خروج بخار اعتقد
اند هر گاه که دل منقبض شود این هر دو فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشند بدل اندر شود و چون منبسط
گردد هر دو پهن باز شوند تا کسب هوا دیگر نمایند **و هو معدن الحرارة الغریزیة** دل جایگاه پیدا شدن
حرارت غریزیست و معدن روح و بیان وجود حرارت غریزی مفصل گفته آید **و له بطنان** و مر
دل را است دو خانه بر طبق قول جمهور **احدهما الایمن** یکی از آن دو بطن بطرف راست است **و
هو مملوء بالدم الکثیر ذا الروح القلیل** و این بطن پر است از خون بسیار است و روح اندک زیرا که
بجگر متصل است و عمده فعل وی اشتعال بجذب غذا و استعمال آنست **و المجاری یجری منهما الی القلب
الی الرئة دم الغذاء** و از این بطن راست گذرها و راهها که جاری میشود و روی از دل بسوی شش خون
غذا یعنی خونی که اغذیست **و من الرئة الی القلب الهواء** و جاری می شود از ریه بسوی دل هوا و بدانکه یکی رگی
بسمت جگر رگ و وریدی از آن داخل شده جهت ایصال خون از جگر بقلب و مجری دیگر بسمت ریه آمده است

که در وی شریانی از ان بر آمده به پشتش رسیده است جهت اتصال غذا بریه و استنشاق هوا و نفض بخار
چنانچه در تشریح ریه گذشت و از انکه شریان دو بهره و احد حکم جمیع دارد و در اطلاق مجاری بر مجرمین با ک
نیست و بهر چند از شریان وریدی که بطن الیسر بر آمده است نیز حصول جذب هوا و دفع بخارات میشود لیکن
مخصوص نیز و عمده درین باب در شریانی است والثانی الایسر و بطن دوم بطرف چپ است و این بطن
با یمن بزرگتر است و استوارتر و هو مملو بالروح الکثیر والدم القلیل و بطن الیسر پر است بروح حیوانی بسیار
و خون اندک ملاک امر از دل تولید روح است و عمده غرض از جذب خون و روی تکون روح است از ان بخصاب
بعده نفس با روح و رسیدن وی باعضا از طریق شریان زیرا که خون قلب بمنزله مرکب است مر روح حیوانی
را و بمنزله ذخیره است تا عند نقصان روح روح دیگر من حیث المادة متکون می شود زیرا که در شریان نیز
روح متکون می شود اما نه بنوعیکه در دل متکون میشود و چون شریان قلب است تکون ندی در شریان
هم از فیض مبدا انها است و از ین جهت است تخصیص مبدئیه او بقلب [...]من و
بطن الیسر محل رستن شریانها است و این نیز دو دهن دارد و یکی دهنه شریان عظیم است که همه شریانها
بدن از ان بر آمده اند دوم دهنه شریانی است که بریه رفته نفوذ هوا از ریه بدل آرید و داخل میشود و شریانی
وریدی مسمی است فایده ما بین البطنین مذکور مجری واقع است خونی که از ایمن بالیسر می آید را تصفیه
تمام یافته و بعد از روح که بطن الیسر است مناسب پیدا کرده همی آید و مجری مذکور هنگام تعرض قلب
می شود و وقت تطول او منطلم میگردد یعنی انضمام و انبساط او بسبب انضمام و انبساط قلب است و قس بر این
مجری همچون قیاس بطن اوسط واقع است و بعضی این را هم از بطن میگیرند قلب الابطن ثابت میکنند
اما جالینوس و دیگر محققان و هلیز و منفذی شمارند نه بطن ولکل ان یصطلح و قاعده بطن ایمن بسیار
فروتر است نسبت بقاعده بطن الیسر و حکمت درین است که هر چه صافی است بالیسر آید و آنچه کثیف است
همانجا باند لتقعره و تسفله بالنسبة الی قعر الایسر انتباه هر حیوان که دل او بزرگ باشد و قلیل الحرارة
بود دلاور نبود و اگر دل وی خرد بود اما کثیر الحرارت باشد آن نیز دلیر باشد و آنچه دل او قلیل الحرارت باشد
اگرچه بزرگ بود همچون شتر و خرگوش و پوشیده نماند که قلب تحمل نکند الم را و نه ورم را از انست که بعجا

حیوان افتی در دل وی یافته نمیشود بخلاف دیگر اعضا که اکثر مار و فت شمرده میگردد و گاهی یافته میشود
و در دل بعضی حیوانات کثیر الجثه استخوانی مشابه بغضروف و گاهی در دل بعضی میمون و در اسپ یافته شده
و از قوت قوه قلب است که می بینیم چون دل از حیوان جدا کنند حرکت در دل تا زمانی محسوس میگردد و آنچه
بعضی اطبا گفته اند که قلب از قبیله عضله است شیخ و دیگر و اتقان تحیطه بران نموده اند غایت انکه شبیه
الاشتباه بعضله است لیکن حرکت او غیر ارادی است بلا شبهه و شک نیست که حرکت عضله ارادی است
الفصل الخامس فی تشریح حجاب الصدر والمعدة والامعاء فصل پنجم بیان است در تشریح پرده
سینه و تشریح معده و روده ها اما حجاب الصدر فهو مرکب من اللحم والعصب الحساس المحرک اما پرده سینه
پس آن مرکب است از گوشت و پی حس دار حرکت دهنده و منفعت انبساط الصدر وانقباضه و
نفع این حجاب گسترده شدن سینه است بهر جذب هوا و فرود آوردنش بهر رد هوا چنانچه در تنفس معلوم شد
است و حجاب مذکور فاصل واقع شده میان اعضای تنفس و اعضای غذا تا اعضای تنفس از بخره غذا
مصون باشند و وی از آخر خط م القص بر آمده است و با ضلع متحد شده بر سبیل تورب
و تا فقره اخیره فقار صدر منتهی گشته و در انجا با جمیع اضلاع ملتحم شده و مر او را دو ثقب است یکی اکبر
برای نفوذ مری و شریان کبیر و دوم اصغر برای صعود خرد رگی مسمی است باجوف و از محدب کبد طالع شده
بالجمله این حجاب جز او اعظم رو یا فرجها مانند صاحب اجناب علامات که حجاب معترض بین الکبد والمعده
بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از عضله میشمارند فایده از انجا که مبدا این حجاب غشای نخاعی
شده و باطنی بر آمده و دو شق گشته یکی بجانب خلف سینه دوم بطرف قدام او و آنجا که ملتقی الفرقتین
الی سینه و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین حجاب است اگر ورم در شق قدامی بود ذات
الصدر گویند و اگر در شق خلفی بود ذات العرض نامند و این حجاب را با حجاب مذکور تعلقی نیست اما المعدة
فهی جسم ستدیر الهیأت مرکبة من اللحم والعصب والعروق والشرایین اما معده پس آن جسمی است گرد شکل
مرکب از گوشت و پی و رگهای غیر جهنده و شراین و وی دو طبقه دارد همچون امعا طبقه داخلی عصبانی است
و خارجی لحمانی و صورت معده را بکدو کردن و از تشبیه داده اند و استداره نظر او با تحت حری است

ار ورم در شق قدامی بود
ذات الصدر والا ورم
در خلفی بود ذات العرض
گویند

ومری نیز جزو معده است چنانچه میگوید و هو من اسم اجزاء ثلثة و منقسم میشود معده بسوی سه جز
المری و فم المعدة و قعرها یکی مری دوم فم معده سیوم قعر معده و چنانچه هر واحد جدا جدا بیان میکنیم اما
المری فانه یبتدی من اقصی الفم الی منفذ مقطع عظام القص اما مری پس بلعومی ست که وی شروع
میشود از نهایت حلق و میرسد تا قریب بجائی که غایت استخوان سینه است و نیست ما تحت آن
مگر غضروف حنجری و پوشیده نماند که مری خلف قصبه ریه واقع است لهذا و در اعراض و منافع دوا اما بعضی
کتفین مینامند و مسلک طعام و شراب از حلق بسوی معده همین است و وی مؤلف است از گوشت و جلدی
که دو گرشد بخلاف مقطع او که عبارت است از فم معده که آن از گوشت عاری است و طبقه غشائی که در اطراف
ای ذلک فم معده است
باطن مری باشد لیفهای او مطول است و طبقه غشای که بالای محیط گشته لیفهای آن مستعرض و حکمت
در اطالت او و استعراض این سهولت و راز وار ده کما لا یخفی و اما فمها فعند منقطع عظام القص اما
اما دهن معده نزد غایت استخوان سینه است محاذی عظم الخنجری و هو عار من اللحم و
وی از گوشت عاری است و عصبه در وی مستند و حکمت درین آنست که شدید الحس شد جهت
دریافت جوع که سرمایه بقای حیوان است و در اینجا شعبه از عصب دماغ متفرق شده جهت
افاده حس و از ینجهت است که اشتمام روائح بد غثیان می آرد و اثر سخت سرد میان شانها
محسوس میکرد و زیراکه عصب ... گور حوف ... بری ایکجا حسن مرور موجه بسوی فم معده می آید
و فم معده را ابتداء الاثنا عشری نیز گویند زیراکه اثنا عشری وارد در معده از اینجا ناشی میشود و بعضی
فواد نامند بجهت نزدیکی او بفواد یعنی دل اما قعرها ففیه اللحم کثیر اما قعر او در روی گوشت کثیر است
و نفع در لحمیه گوشتش آن بود که تجمع حرارت بود و معاون هضم باشد از آلات که هاضمه در معده ...
است و موضعه فوق السرة و محل قعر معده بالای ناف است و وی اندکی بجانب ایمن مایل است
جهت استفاده حرارت از کبد تا قوی بود هضم شود و برای آنکه تا انحدار غذا بسوی جگر بسهولت بود
و منفعتها هضم الغذاء و نفع معده هضم غذا است تا از اعمال ساز و بفعل کبد چنانچه مری و فم ... سبب ازو
ابداء ای فعل معده فائده همچنانکه از بالای مری است از پایین معاء اثنا عشری است مری را محل طعام

محل

معده است و معاء مخرج فضله آنست چنانچه ذکر یافته اما معده از خلاف لیفها دو از ایمن بکبد
و از ایسر بطحال مربوط است بار ابطه و این نیز همچون مری دو طبقتین است و لیفهای طبقه داخل
مستطیل و مورب است و لیفهای طبقه خارجی مستعرض ما قلنا انتباه اعتقاد معده از چون آنست
که تشبع می شود برودی از عروق یا منصب میکرد و بران از جگر و آنچه بعضی گویند که از طعامی که در روده
منهضم میکرد و اعتقاد اینها نامعقول نیست زیراکه در هضم کیلوس غذا مستحیل از کیفیت میشود و از
نوعیت و بهر تقدیر ازر مستحیل کیلوس از نوعیتش و حصول خلط لازم اما الامعاء فهی اجسام عصبانیة
مضاعفة ذات حس مرکبة من العصب و الشحم و العروق و الشرائین اما روده ها پس آن جسمها
عصبی مضاعف ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین است ذی ستة بالعدد و الامعاء ستة
عدد اند و اینست الاثنا عشری و الصائم و الدقیق و الاعور و القولون و المستقیم چنانچه هر واحد
جدا جدا گفته آید پوشیده نماند که سه روده بالا را علیا گویند و از آنکه جرم ایشان باریک است دقاق نیز
نامند و ... شحم نیست لقربها بالاعضاء الحارة لیکن در سطح باطنی آنها رطوبتی لزج واقعست
قائم مقام پیه تا دفع مضرت حدت صفرا و جز آن نماید از جرم امعاء و رطوبت مذکور را انزاس نامند و
وی جمع خرس است لیکن معجوره سه روده پایین را سفلی گویند و از آنکه جرم ایشان غلیظ و اکنده است
... نامند و در باطن ایشان بهر عرض مذکور شحم مسطوح است خاصة و ابتداء امعاء از زیر معده
است متصلا و انتهائش تا مقعد چنانچه ذکر کنیم بدانکه روده نخستین اثنا عشری است و وی متصل است
بمعده در مقابل مری یعنی همچنانکه در وسط اعلا معده مری است در وسط اسفلش اینست جهت
خروج ثفل در دهن او و مسمی است به بواب الاصح و تجویف او نسبت بمری تنگ تر افتاده است و نام
این بواب تاکه طعام هضم نیاید بسته میماند و بعده میکشاید تا که فضله منحدر گردد و اثنا عشری از آن
گویند که طول او دوازده انگشت مضموم می باشد بانگشتان صاحبش هر چند بواب نام دهن اوست و
لیکن بر کل آن اطلاق نیز میکنند التسمیة الشی باسم اشرف اجزاء و روده مذکور را نوع جالینوس دو مستقیم الطول
است و قعر ... دوم صائم است و او ذی تلفف و التواء است و نفع بیجا از بودنش آنست که چون غذا در یکی

ابد و ربما بوتا انچه غذائیت بوده باشد که منجذب نماید و صایم از ان گویند که اکثر خالی باشد و کثرة خلوارا
دو سبب است یکی انکه وی نزدیکتر است بجگر و ماساریقا بیشتر بوی رسیده اند و صفوت غذا از وی زودتر بجگر میرود دوم
انکه منفذ زهره درین روده است صفرا که از زهره با معا می آید جهت غسل ثقل از ان نخستین بر صایم وارد میشود
چون بصورت رید الحدت است و با رطوبت مختلط روده مذکور را بالاستقصا می شوید از فضله بدین دو سبب
بیشتر خالی میماند و بودن وی دی تلطیف جهت آب غذا اضافات ندارد و مسمی کردن وی بصایم زیرا که از ان
است غذا النبت بزمان خلو و بسیار اقل قلیل می باشد و للاکثر حکم الکل و گفته اند که این روده در ورش
منکسر میگردد و معا ارشیوم و رقیق است و دقاق می نامند از انکه دراز و ده مذکور باسم خاص نیز مختص شده اند این
را باسم کل مسمی ساختند بالجمله وی آخرین امعا علیا است و بغایت تنگ مجوف است و تلافیف کثیره دارد
مع الاستدارة الکثیرة نفع تلافیف و استداره کثرت لبث غذا است تا صفوت او جگر بکشد از رگهای
ماساریقا بالاستقصا و فایده دیگر در ایستادن غذا زمانی طویل در وی آنست که تا انسان زود زود محتاج به
تناول غذا نشود و سعت این هر روده یکسانست و بهمان قدر منفذ که در بواب یعنی ... حاصل
است راست تا انجا همان مقدار اتساع امده و هضم اگرچه در سایر امعا است و لیکن در علیا بیشتر
است لقربها بالمعدة و الکبد و معا چهارم که نخستین امعا سفلی است اعور است و اعور از ان گویند که
یک منفذ دارد برای مدخل و مخرج و بمثابه کیسه واقع است چنانچه در وی میرود و باز برمیگردد ...
و منفعت اعور آنست که مانند خزانه باشد و ثقل را ... النسبت مجری امعا از سده و قولنج
مصون بود و ایضا حاجت به تبرز هر وقت نیفتد و نسبت این روده قیاس بدیگر امعا ...
نسبت معده است نظر با معا و دقاق یعنی همچنانکه هضم در معده نظر بدقاق بیشتر است و هضم درین روده نظر
بقولون و مستقیم افزونتر است لهذا امیل لطافت است بیشتر دارد بجهة استفاده حرارت ... از جگر ...
پشت کرده و مبدا انتهای استحاله غذا ... همین روده است و وی هیچ رباط ارتباط نیافته از انست که
متحرک و منتقل می باشد و اندر علته فتق بیشتر همین در کیسه خصیه فرود می آید و فایده دیگر در اعور است انکه
تا به لبث فضله در وی زیادتر تولد کند در امعا روی عادی ... انها را و نفع تولد دیدان در بول

بسیار است و اکثر امراض عفنی بتولد دیدان حادث نمیتوانند شد لیکن بشرطیکه قلیل العدد و صغیر
الجثه باشند و اگر نه تولد او خود مرضی است و گفته اند کم کسی خواهد بود خالی از دیدان و با وجود آن
تکثیر و تکبر انها که باعث مرض است نیز کم است من فضل خالقه و معا پنجم قولون است و وی
با دهن اعور متصل است بخلاف دیگر امعا که هر یک بدنبال آخر پیوسته و وجه تسمیه او را اعور معلوم شد
و روده مذکور هر چند غلیظتر از دیگر امعا است اما تنگتر است سعت او نسبت با اعور مستقیم و وی
چون ماشی میشود نخست براست میل کند و نزدیک بجگر رسیده بجانب چپ میگردد و مایل باسفل و
از قرب طحال گذشته بگرش ران چپ نزدیک شده باز بسوی راست میگردد و برابر مهره قطن
آمده فرو بسوی میگراید و به مستقیم می پیوندد و بدانند آنجا که بسوی چپ رسیده است نزدیک بسیار
بغایت تنگ شده است و قوا ایم آمده از انست که چون بیشتر امعاء ثقل و باد مستخرج از روده
نمیتواند شد باسانی و حاجت می افتد باانکه بپهلوی چپ را بمالند نزد اخراج تا مدد دهد بر خروج
و پوشیده نماند که نام این از قولنج مشتق است و چون قولنج بیشتر درین محل می افتد بدین نام
میتوانند تسمیة الشی باسم الحادث نفع پیچ او همانست که بالا گذشت و معا ششم مستقیم است و وی
اگرچه کوتاه است لیکن فراختر است قریب بفراخی معده و نفع فراخی آنست و مخزن ثقل
بودن بیشتری بسیار در وی تواند گنجید تا عند الدفع خروج آن آسان باشد زیرا که انچه بسیار است
بالطبع میل بسفل دارد و بنابر ثقالت که لازم کثرت است بخلاف شی قلیل که محتاج نقل است و ابراز
و قاسر او و افوه است و باشد که از و افوه نیز منفعل نگردد لقلته مقداره و استعمال الطبیعة عن دفعه
باید دانست که بعضی لیفهای این معا ذی جذب است تا از ما فوق خود خصوصا از قولون جذب میکند
ثقل را و دریافت دارد آنرا از حدوث شده و مستقیم از ان گویند که وی از قولون تا دبر راست و تمامه
الی العصعص مستند علی القطن و در اطراف او زوه مقعد عضله است که آنرا شرج گویند بشین معجمه و را مهمله و جیم
کار این شرج آنست که نزد تبرز مسترخی شود تا منفذ مقعد بکشاید و ثقل برآید و باز بعد حصول حاجت
منقبض گردد تا انغلاق در منفذ رو نماید و انچه در معا است بناوقت بیجا نیاید در بسط داخلی این معا

رطوبتی لزج مخاطی واقع است مع الشحم جهت حمایت امعا و منع اذیت از عفونت و این رطوبت را منز
اغراس گویند مختص بامعاء اعلی نیست کما المخفی و باید دانست که ثقل تا که در اعور و قولون نمی آید عفونت
نمیگیرد و منفعتها دفع ثقل الطعام و نفع عام امعا برآوردن طعام است **الفصل السادس فی الکبد**
المرارة والطحال فصل ششم تا بعد است در تشریح کبد یعنی جگر و تلخه و سپرز چنانچه هر یک گفته آید و اما الکبد فهو
جسم من اللحم والعروق والشراءین والعصب الذی لیس تریا اما جگر جسمی است مرکب از گوشت و رگها یعنی اورده
و شرایین و عصب که جگر را پوشیده است و گوشت او سرخ است مانند خون جامد و لیس لها فی نفسها حس
و عصب مرکبد را در وی است حس و فایده بجای آنست که متأذی نگردد از حدت اخلاط زیرا که او مولد
مست اخلاط است و در اکثر او خلط ناطبیعی لذاع می باشد پس اگر وی حس می بود متأذی میماند همیشه
اما غشاء فله حس کثیر ولیکن غشای که مجلل و ساتر و حافظ شکل وی است حس بسیار دارد و بسبب تعرض
بعض اجزاء وی در ظاهر گوشت کبد را بهره از حس است این هم از جهت آنست که چون آفتی رسد جگر را
بیاگاهاند در اکثر امور اقتدار بر دفع آن حاصل آید و بعضی از عصب رابط هم بجگر است بطبل الامعاء
و معده والضار ربط است بهم بحجاب بواسطت رباط عظیم قوی و اضلاع خلف بواسطت رباط صغیر دقیق
ولونه شبیه بالدم الجامد در رنگ جگر مانند خون بسته است در کمودة و غبرة زیرا که وی فی الحقیقت خون
است که از حرارت منعقد شده و هو منبت العروق غیر الضوارب التی تسمی الاوردة و وی محل روییدن
رگهای ناجهنده است و رگهای ناجهنده را اورده گویند و مفصل وی در باب تشریح اورده مفصل گفته
آمدیم و در اینجا نیز قدری که لازم محل باشد باید گفت بدانکه دو ورید از جگر برآمده است بمثابه اصل یکی از جانب
حدبه دوم از طرف مقعر حدبی را اجوف گویند و مقعر را باب خوانند آنچه برای ایصال غذا با عضاء و خرج
مائیة بجانب کلیه مخصوص شده شعبهای اجوف است و آنچه برای جذب صفوت کیلوس از معده و امعاء
مختص گشته و بماساریقا مسمی شده شعبهای باب است چنانچه در ذکر اورده مشروحاً گذشت بالجمله شرب جگر
از صفوت کیلوس بمثال تشرب اسفنج است از آب زیرا که تجاویف وسیع ندارد همچو معده که غذا آنجا
جمع شود و در یک فضا باید دانست که بر جگر زواید مانند انگشتان ماننده که بدان گرده معده مشتمل شده

تشریح الکبد

زواید جگر

مانند انکه

مانند آنکه کسی چیزی را بدست بگیرد و هو منبسط الکف باشد و این فزونیها از زواید باشد و نفع زواید حصول
تمام لطف الاحتوا است جهت اشتمال او بر معده و زواید مذکور در بعضی چهار باشد و در بعضی پنج
و در بعضی دو و بر زایده بزرگتر مراره آویخته مایل الی ناحیة المعدة و در طرف مقعر که مافوق باب
واقع است منفذی است بسوی زهره جهت دفع صفرا ابدو و هم درین طرف منفذی دیگر است بسوی سپرز
جهت دفع سودا ابدو و الیف فیما بین جگر و دل رگی واقع است بهر افاده و استفاده مسمی بوریدشریانی
و اطبا را درین اختلاف است بعضی گویند که از جگر رسته و هو الاظهر و بعضی گویند از دل برآمده بر خونکه
باشد او میانجی جگر و دل واقع شده است و هر چند نفس معده عصبی است لیکن عصبی باریک از معده بجگر پیوسته
است و از آنکه العصب بغایت باریک است معده را از شرکت جگر مضرت کمتر میرسد عند لحوق آفت
و بجگر مگر آنکه الم قوی در جگر باشد که در آنصورت اذیت او بمعده نیز تجاوز میکند بمشارکت و موضعه فی
جانب الایمن و محل جگر در طرف راست است و ظهره ملاصق بضلوع الخلف و پشت جگر یعنی حدبه او
با قبرغه پسین پیوسته است و این پیوستگی در بعضی مردم بشدت است و جرم کبد مس قبرغه نموده و
استناد بران کرده و در بعضی مس شدید نکرده و استناد نموده و مشارکت کبد با ضلاع و حجاب حسب مس
او ست و بطنه ملاصق بالمعدة و شکم جگر یعنی مقعر او بمعده هم متصل است علی سبیل الاشتمال و
اعلاه یبتدی فیما بین حجاب الصدر و سر جگر شروع می شود در میان حجاب سینه یعنی از برابر این
حجاب و اسفله ینتهی الی الخاصرة و پایین جگر میرسد بسوی عظم خاصره فرو تر از مقعر معده اندکی
و منفعته تولید الدم لتغذیة الاعضاء و نفع جگر پیدا کردن خون است با حاله کیلوس که آنچه نضج
از او بتولید دم با وجود آنکه تولید اخلاط دیگر نیز میکند بنابر عمدة خون است و در صحبت اخلاط که غذا
که غذا فی الحقیقة خون است و اخلاط دیگر بمثابه ابازیر مصلح وی اند و اما المرارة ولیکن تلخه
که جسمی است صغیر عصبانی کیسه باشد ملاحقة بالکبد پیوسته است یعنی آویخته است بر جگر بسمت معده
چنانچه بالا گذشت و دو شعبه از عصب و شریان که بر کبد آمده اند بروی رسیده اند جهت افاده حس
و حیات و هی وعاء المرة الصفراء و مراره بودن صفرا است و منفعتها جذب المرة الصفراء من الکبد

و نفع وی جذب صفرا است از جگر زیرا که صفرا اگر منجذب نشده در جگر بماند یرقان می آورد و دیگر
امراض احداث میشود و نفع دیگر دفع مراره آنست که تا از وی صفرا بر امعاء بریزد جهت غسل و تنبیه چنانچه
در باب امعاء گذشت لهذا شعبهای کثیر از مجری مراره بجانب امعاء واقعست و در اکثر شعبه باریک باشد فم
معده نیز اتصال یافته جهت تلطیف معده از رطوبات زیرا که اجتماع رطوبات در وی باعث فساد هضم
و دیگر آفات است و گاه باشد که این شعبه فراخ مخلوق شود و یا شعبهای کثیر بسوی معده واقع شوند و
بدان سبب آدمی دایم در ایذا باشد و این سوء خلقت است و در اکثر و گاه باشد که این شعبه فراخ مخلوق شود
یا شعبهای کثیر بسوی معده واقع شوند که عارض شود زیرا که حدوث مجاری جدیده ممکن است چنانچه خوار
شده و اما الطحال فهو جسم مرکب من اللحم و شرایین متخلخل کمد اللون شبیه بالکبد لیس له فی نفسه حس و
اما سپرز جسمی است مرکب از گوشت و شریانها و وی متخلخل است برای سهولت قبول او مر فضول سودا را
و براده رنگ او کدورت میزند و مشابه است بجگر در لون و نیست مر او را در ذات خود حسی تا متاذی نگردد از آنچه
مستفرغ می شود اما غشا از غلاف حس کثیر اما غشای وی که بران مشتمل شده عصبی است و از سفاق برآمده و
مر آن غشا را حس بسیار است تا درک آفات و دفع آن ممکن شود و بدانند که از غشا مذکور رو الطبا نیز
گشته و از معده و اضلاع و جوان مرتبط ساخته است و سپرز نیز ذی تحدب است و تحدب وی بطرف اضلاع
دارد تا ارتباط حدبه آن بدان و تا قعبیت که از طرف دیگر است لهذا او با معده التصاق دارد حتی که
سپرز و خلاصه شق الیسر معده فرق متحمل نتوان کرد و موضعه فی جانب الایسر بین ضلوع الخلف والمعدة
و مکان سپرز در طرف چپ است میان قبرغهای پسین و معده و هو وعاء مرة السوداء و سپرز جای بودن مره
سوداست و منفعته جذب المرة السوداء من الکبد و نفع سپرز کشیدن سوداست از جگر و درین جذب دو فایده
است یکی آنکه جگر از سودا پاک ماند و امراض سوداویه تولد نکند دوم آنکه قدری ازین سودا بهنگام خلو معده
بر فم معده ریزد جهت تنبیه او بر شهوه طعام چنانچه در ابتدا گفته شد باید دانست که سپرز دو منفذ دارد یکی بسوی
مقعر کبد جهت جذب سودا و این منفذ بزرگتر است دوم بسوی فم معده جهت انصباب سودا بر وی و این
منفذ خورد است و نفع اکبر رتبه اول و اصغر رتبه ثانی ظاهر است تا سودا از جگر نقد است برآید و تنقیه در

جگر روی نماید و بر فم معده کمتر آید تا از کثرت جوع تعب رو ننماید و خاصیت سپرز آنست که چون وی فربه
شود بدن لاغر گردد و لیس الی نقله است مندفع می شود و هر گاه که ضعف در دافعه می افتد گرانی
صلابت در وی واقع میگردد و هر گاه که ضعف در جاذبه افتد و در جگر واقع می شود و علل سوداوی
پدید آید **الفصل الرابع فی تشریح الاعضاء المرکبة** فصل هشتم ثابت است در تشریح اعضاء مرکبه و هی
الکلیتان و المثانة و الانثیان و القضیب و الرحم و اعضا مذکور اینها اند که گفته شد الکلیتان
فکل واحدة منهما مرکبة من لحم صلب قلیل الحمرة و شحم کثیر و عروق و شریانات و عصب اما گردها پس هر
واحد ازین دو مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و از پیه بسیار و از رگها یعنی اورده و از
شریانها نفع صلابت گوشت وی آنست که تا قوی الی هر بابت و از امتلا دمائیه که اکثر بسبب اختلاط
اخلاط حاده حده کسب میکنند سریع الانفعال نشود و ایضاً از جگر جذب نتواند کرد مگر چیزی رقیق را
و از انکه دفع نداند میکنند از مائیه خون سرخی او در غذائیه نیست و چون یابس الجرم است شحم کثیر دارد
او شده تا تعدیل او کند بترطیب و فایده اورده تغذیه و نفع شرائین تادیه حیوة است کما لایخفی و
لیس لهما فی نفسهما حس و نیست مر اینها را در ذوات اینها حس و نفع عصبی علوم تادی آنست از جهت
شمول مائیه و اما غشا اینها فله حس کثیر و اما غشائی که بر اینها محیط شده نیز الحس است و نفعش مر اینها
فهام است چون عارض شود آفتی و موضعهما اسفل الظهر و جای گاه اینها فروتر پشت است آنجا که کمر گویند
و گرده راست نسبت بگرده چپ اندکی بلند واقع شده و منفعتهما جذب البول من الکبد الی تجویف
الی المثانة و نفع گرده ها جذب بول است از صدر جگر تا جاری کنند او را بسوی مثانه و باید دانست که
در باطن هر کلیه تجویفی است که می آید بروی مائیه از جگر بتوسط رگها که دو است لطالیع و این مطالیع
یکی دیگر و راه و باز ببالا برآمده است لهذا اطالیع نامند و از هر یک گرده یک رگ برمی آید و این هر دو
را طالعان خوانند و چون بر می آیند بپشش و دل میرسند از آنست که در علل کلیه تغییر در بوی دهان
می افتد و طریق وصول غذا به پشش و دل ازین مر است و درین غرض آنست که تا غذا دل و پشش چنانچه
و لطیف شده هضم نیک یافته باشد و بتوسط نفوذ او در مجاری کثیر سنگی گرده باشد و مجری که میان گرده

وخشانه و اقصبت آن از ایجه گویند یعنی مجری الحاد و ایضا حالب باشند بجا از امتلاء آب بالاستسقاء احو ا
بسیار و جزوی خون ها فی را البشش و دل میپرستد و مابقی را طرف غذای حیو ثینا یه و آب را بمثانه دفع
میکنند از انست که چون ماسکه با هاضمه گروه ضعیف میشود بول منصبغ می تراید چنانچه در ضعف جگر می آید
واما المثانه فهی مرکبة من جسم عصبانی مضاعفة ومن عروق و شریانات اما مثانه پس آن مرکب است از
جسم عصبی الجوهر مضاعف یعنی دو طبقه دار و از رگها و شریانها و بدانکه وی بلوطی شکل است و طبقه باطنه
او نسبت بطبقه ظاهری سخت واقع شده تا صابرتر بود بر حدت و لذع بول و عصبی مجعول شده تا در کشیدن
مایته نماید بسهولت و بدانسبب در افتد او بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است و وی قوت ماسکه مخطط نماید
طبقه داخلیه را و از دیار بیرون محفوظ دارد زیرا که وی از امتلا ... ماسکه می شود و موضعها بین العانه
والدبر و جای مثانه میان عانه و دبر است لیکن موضوع شده بر معاء مستقیم در مردان زیر عظم عانه و در زنان
بر اسفل رحم و منفعتها جمع البول و اخراجه دفعة و نفع وی جمع کردن بول و برآوردن است دفعة
و کیفیت جمع بول و خارج کردن آن نسبت بدین طریق است که آن دو مجری که آنها را حالبین در ایلاج
نیز گویند از گرده بمثانه آمده اند بر سبیل توریب چنان نیست که این دو رگ بمجرد پیوستن بمثانه
راست اندر وی کشاده شده باشند بلکه طبقه خارجی را منثقب ساخته در فضای که بین الطبقتین
است در آمده راست و در درازی مثانه میروند قریب بدانجا که مخرج بول است پس در انجا طبقه
باطنه نافذ شده اند و اندر تجویف مثانه منفتح گشته اند و بقدرت او کسی را فتحات نه و عمل نفوذ ان خفای
اندرون بر روی این ثقبتین مفروش است آب از نواحی آن در جوف میرود و غرض درین آنست که
چون آب بیشتر جمع آید و طبقه درونی با طبقه بیرونی تلاصق نماید پر شده این دو منفذ که منثقب
است بسته شود و آب را باز پس شدن عند الدفع ممکن نباشد پس چون اندفاع مثانه باشد آب را از
راه عنق او که بطرف قبل واقع است بیرون کنند و این عنق مثانه در مردان محکم تر است و در زنان کوتاه
و مبدا این عنق از فضله محاذات تا آب را بی اراده آمدن ندهد و الانثیان فکل واحدة منهما مرکب
من الحم ابیض و لسم و من عروق و شریانات اما خصیتین هر دو اعداد از ان مرکب است از گوشت سپید

چرب

چرب و از رگهای اورده و شریانها بدانکه گوشت خصیه غدوی است و نرم و ذی تجویف ماننده گوشت پستان
و رگهای وی کثیر الشعب و کثیر الفوهات است و منی که از صفاق برآمده بر هر دو خصیه مشتمل گشته چنانچه در
فصله مبسوط کرده ایم و در طب الاکبر و دوگوی ... ایشان همان محل است و منفعتها انضاج المنی و فایده ایشان
پختن ماده منی است اکنون بدانکه منی فضله هضم چهارم است که مشکون میشود هنگام تقسیم غذا در اعضا
بر سبیل ترشح از عروق و وی از جمله رطوبات غریزیه قریبة العهد با نعقاد است و اعضا اصلی بدان
اغتذا میکنند و آنرا که فضله گفته اند بدان معنی نیست که وی صلاحیت غذائیت ندارد چنانچه دیگر فضلات
واجب الدفع است کما توهم البعض بلکه بدان معنی است که انچه از هضم رابع که در انصبابات جز
لطیف قابل التغذیة افزون از حاجت بماند از غذای اعضا طبیعت آنرا بجهت ابقای نوع محفوظ
میسازد و طریق حصولش بطور بقراط چنانست که جمله و اصل او از دماغ نازل میگردد و دوران جز
رگ که خلف اذنین واقع اند و بنخاع میرسند و از نخاع بکلیتین و از کلیتین بانثیین میروند و از
هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه بدین دو رگ پیوسته است که منی هر عضو از ان شعبها بجانب آن دو رگ میرود
با زمره انضمام میکرود و مجموعا با نثیین میروند و از هر عضو رئیس واصل میشود و بدین وجه که تحت در آن رگهاست
کمی می آید پس استعداد بتبییض پیدا کرده در تلفیف بیضه و حول ... و سپید ... میشود و
نضج یافته و بلون محل متاثر شده همچون تبییض شیر در پستان و باید دانست که منی تا که در اعضا
است برنگ خون است اما خونی که بسپیدی مایل باشد و چون در رگی که میان گرده و انثیین است
می آید بیشتر میل بسپیدی میکند لیکن حمرة غالب است تا که در انثیین بیاید سپید محض نمیشود از
که عند ضعف انثیین منی سرخ می برآید و استدلال میکنند بر بودن خمیره منی از دماغ با آنکه قطع رگهای
پس گوش قطع تناسل میکند البته و بر ترشحش از هر عضو با آنکه ثابت شده که استفراغ اندکی از
چندان ضعف می آرد که استفراغ آن از خون ضعف نمی آرد و الم هر عضوی خاصه رئیس که از بیرون ضعیف
باشد از فرزندش نیز ضعیف بود و راغلب و بقول بعضی حکما چنانست که منی از تمام اعضا بجانب ...
... بودن اصل و خمیره اش در عضوی پس از جگر متوسط شعبها اجوف نازل شده بکلیتین میرود

ودر انثی از ماسکه صاف می‌شود و قوام تمام می‌گیرد پس در آن مجری که میان کلیه و خصیه واقع است پیچها
و پیچهای بسیار دارد سپید را بود و پخته می‌شود و پختنی ناقص بعده بخصیتین میرود و در نضج تمام می‌پذیرد و پوشیده
نماند که اطبا کلهم اتفاق دارند بر آنکه منی هم در نر است و هم در ماده و دلیل بر بودن منی در انثی
وجود خصیه است در وی تا خلقت آن عبث نباشد لان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و حکمة در خلقه
وی بجز منی ظاهر نیست غایت آنکه ماده منی رقیق تر و چون طمث متشابه تر است لهذا افلاطون متقدم
بر منی ماده اطلاق منی نمیکند بلکه بلفظ طمث میخوانند و ایضا بر بودن منی در نر و ماده قران مجید
ناطق است کما قال الله تعالی فلینظر الانسان مما خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
و اتفاق مفسران است که از صلب پشت مرد مراد است و از ترائب سینه زن و حکما نیز از این آیت
منافات ندارد و لا امکان خروج منیة کثیر عن الصلب و منها عن الترائب دیگر بدانکه اطبا و حکما
متفق اند در آنکه ابا در منی زن قوت منعقده هم هست تا این هم جزو جنین تواند شد و در منی ماده
قوت عاقده هم هست تا وی منجمد منی مرد تواند گشت یا نیست تا ترکیب جنین نخواهد بود مگر از منی ماده
و خون حیض که ممد آلت و منی مرد او زجر و بودن جنین هرچه حل نبود لان العاقد لا یکون منعقدا او
اجزاء الجنین کلها منعقد بالجمله حکما منکر اند و اطبا مثبت بودن غایته آنکه اطبا گویند عاقده در زن
اقوی است نسبت بمنعقده وی بخلاف منی که منعقده آن قویتر از عاقده است و گفته اند که این مناسب
وی بعاقدیته و انتساب این بمنعقدیته ازین جهت است چنانچه در مبحث ارکان در درجه تخصیص حرارت
و برودت بکیفیتان فاعلتان و رطوبت و یبوست بکیفیتان منفعلتان مذکور شده هر دو احراز
حکما و اطبا بر اثبات مدعای خود دلیل می‌آرند چنانچه گفته می‌شود **فایده** حکما میگویند اگر دو قوت در
یک منی باشد لازم آید که یک چیز فاعل هم بود و فاعل هم باشد و هو باطل و اطبا جواب میدهند که این قاعده
یعنی امتناع بودن یک چیز قابل و فاعل بر تقدیر صحت جاری نمیشود مگر در جسم بسیط و مراد از مقولات
و قابل بعدو منی خود مرکب است از اجسام مختلفه دارا که بسیط گویند بنابر تشابه اجزای وی است و حاصل
پس آن قاعده در اینجا جاری نمی‌آید باز حکما ایراد میکنند که اگر هر دو قوت یک منی موجود باشد یا بکم

(در حاشیه: که کیفیتان فاعلتان حرارت و برودت اند و کیفیتان منفعلتان رطوبت و یبوست)

بلمی

باید که کافی در تولید بود و حاجت انضمام منی آخر نباشد زیرا که جواب این نیست یعنی قوت فاعله که مبدا تغیر بود
من آخر فی آخر من حیث هو آخر پس هرگاه ملاقی شود قوت فاعله و قوت منفعله را او ظاهر نشود اثر وی
معطل نباشد آن قوه مبدا از تاثیر پس قوت قوت نبود هذا خلف و جواب داده اند که قوت فاعله اگرچه مبدا
تاثیر است لکن لانسلم که علت تامه بود اثر او مذکور دارد نمیشود مگر بر تقدیر بودن علت تامه و چون
این تحقیق شد میتوان گفت که ضم منیتین شرط انعقاد جنین بود با آنکه بعضی گفته اند حصول ولد از منی واحد
چنانچه بر بول واقع است لکنه قلیل نادر و کیفیت تولد جنین در تشریح رحم بیاید **فایده** از هر خصیه یک رگ
موری مانند خاسته چنان مینماید که از خصیه جدا است و از وی تکون نیافته هر چند ملامس و ملاقی است و
چون رگهای مذکور برآمده اند متسع شده اند در آن نزدیکی آلت تناسل پس تر بعضی میل کرده پس تر
وسیع شده خصوص در نسوان عند المنی و رگهای مذکور را از اوعیه منی خوانند و انثیها معلق شده اند
پس تر بر قضیب و مثانه میل کرده فروتر از مجری بول و تشریح اوعیه منی زنان در رحم بیاید **انثیین** از
مردان هم در زنان اند غایت آنکه از آن زنان خورد و پهن اند و در دو طرف فرج پنهان اند در اصل
عنق رحم و در تشریح رحم بیاید اما القضیب فهو جسم مرکب من لحم قلیل و عصب و عروق و شریانات
القضیب کثیرة ان القضیب یعنی آلت تناسل جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و اورده و شراین بسیار و از
رباطها و عضلها و چون اصل وی رباط است که از عظم عانه رسته و وجود انعاظ در تحریک عضله است مولف
متعرض بیان اینها نشده نظر بر بسیار کمی آنکه گوشت وی غددی است و تا رگ و رباط او کثیر التجاویف و
در رگهای او فراخ تر است نسبت بقدر [illegible] در این همه سر آنست که تا نعوظ حاصل شود و بجا اخلت روح و
ریاح دودم و حقیقت نعوظ طبعی اینست که تجاویف رباط وی بریح ممتلی میشود و شرائین بروح داده
بجوف پوشیده نماند که قوت برخاستن وی از دل است و حس او از عصب نخاعی که از فقار عجز آمده و
اصل آن دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت مباشرت بمشارکت جگر و گرده ظهور نماید و صحت این امر
موقوف بر صحت اعضاء رئیسه است و اصل همه دل و احس کثیر و در قضیب احساس بسیار است خصوص در حشفه و
کثرت حس این بنابر کثرت و اجتماع اعصاب است در اینجا و ظاهر است که احس او دا فرمی بود والله اعلم

از احتکاک مقام روی نموده و ان خود او قبیل این کار که سراسر حکمت است تمیز شود
آنکه شیر انزال کند و بر اخراج احتیاج است احتیاج است احتیاج و منفعه ظاهره دفع قضیب ظاهر است [illegible]
که در قضیب سه مجری است یکی مجری بول دوم مجری منی سیوم مجری ودی و این هر سه در اصل [illegible]
و در احلیل گشوده اند و احلیل سوراخ واحد است از اصل قضیب تا نهایت حشفه و حکمت در خلقت
آن بود که مجری بول ضرورست که بسختی حایل باشد تا منفعل و متالم نگردد از حدت بول و مجری منی لازم
نرم باشد تا هنگام خروج منی بسهولت گشاده بود و منی ابر است همچنانکه از مبدا بر اید بر رحم در آید و چون وجود این
مجری را اجب آمد میانجی میان که مجری ودی است لازم شد تا مجری منی را تر دارد و بر دفع منی یاری دهد
بدانکه ودی بدال مهمله رطوبتی است سیالی که بعد از بول می بر آید و در بعضی و این در زمان اکثر باشد اما
مذی بذال معجمه رطوبتی است که وقت نعوظ بر سر ذکر پدید می آید و محل وی غدولیست در ابتدای مجری بول که
تبلیین مجری مذکور مخصوص است و بدانند که در اکثر طول قضیب از شش انگشت [illegible] بیش کم و از یازده
انگشت کم نمی باشد و طول عنق رحم بدستور اما الرحم فهو جسم عصبانی اما از بدان جسمی عصبی است یعنی مثانه
عصب است و رگی و سفیدی چنانچه گفته آید و موضعه مابین المثانة و المعاء المستقیم و السرة و محل وی
مابین مثانه و روده زیرین و ناف است و له عنق منتهی الی الفرج و در رحم را گردنی است که [illegible] تا داخل
داخلی قریب بهمان جا که منفذ بول است و فی اصله الانثیان و در بیخ عنق رحم دو خصیه است معلق [illegible]
و منفعته قبول الحبل و فایده رحم قبول کردن حمل است و بالله العظمة والتوفیق فایده شکل رحم [illegible]
خصیه و قضیب مرد است که مقلوب گشته نفس رحم بجای کیس خصیه است و عنق وی بجای قضیب و قضیب [illegible]
کالبدیست مر کردن رحم را و گردن رحم همچون غلافی مر او را و طول رحم از [illegible] شش است نزدیک باخر
منفذ فرج و از آنکه تشریح رحم بر اکثر اطبا مبرهن نیست تا بعوام چه رسد لیکن در این باب لازم [illegible]
واجب دانسته پوشیده نماند که فرج موضعی است مجوف به نهایت وی انجا است که بنفس رحم ملاقات شود اما
عنق رحم بمثابه آستین که در آستین کنند در منفذ فرج واقع است و حتی الباب رسیده و ایلاج در عنق رحم میشود
نفوذ و دخول قضیب در نفس عنق می شود زیرا که مراد از منفذ فرج همین تجویف کردن رحم است بهر آنکه منفذ

محسو

محسوس بجز این دیگر نیست لانه حاجز بین اقطار الفرج و بالوالج فیه و طول این منفذ که عبارت
از عنق رحم است در اکثر از شش انگشت کم و زیاده از یازده انگشت نباشد و آلت مردان بدستور
چنانچه گذشت و توافق مرد با زن در این امر باعث انعقاد نطفه و تحبل است و عدم تطابق موجب
محرومیت [illegible] و عنق مذکور اگرچه عضله اللحم است و بعض دفعت مینماید لیکن باطن آن نرم و گوشت دار
است تا قضیب را سبب [illegible] و مانع لذت دخول نگردد و این عنق ذی شکنج و [illegible] تا در انزال توانند
چنانچه گفته آید و در اصل عنق که منقطع دخول سر آلت باشد بعد دخول فرو فی محسوس میگردد و آن فم رحم
است و فم رحم دایم بسته می باشد خصوص وقت حمل چنان می شود که میل در رو نتوان در آورد اما در حالت
جماع میگشاید تا منی را بلع نماید و کذلک وقت وضع حمل و رحم بالطبع بر جذب منی شایق است بهذا وقت
جماع نفس رحم بجانب عنق میگراید از اینجا است که گفته اند الرحم کانه حیوان فی بطن الحیوان یتحرک نحو المطلوب
و هو المنی و [illegible] که قضیب بفم رحم باعث التذاذ و موجب استنزال نسوان است
و در [illegible] خارج از عنق در جوف فرج خصیتین موضوع اند چنانچه ذکر ایشان بیاید اما بر فم عنق رحم
رگها چند متشنج است که اقتضاض البکارت عبارت از پاره کردن آنها است و نفس رحم که عبارت از
مادون عنق وی است بمنزله مثانه است [illegible] و طول وی نیز باندازه طول عنق وی است و گوهر او
[illegible] نرم و مجس است [illegible] که در بالیدن جنین نافرمانی نکند و فایده بی حسی دیگر آنکه از ثقل جنین الم
نیابد و در رحم را که عصبانی گفته اند بان معنی است که از عصب دماغی مخلوق شده لیکن حصی از دماغ [illegible]
بهم آمده است و افاضه حس نموده تا درک [illegible] توانند نمود و ایضا لذت مباضعت معلوم توانند کرد چنانچه
گفته اید و شرکت رحم با دماغ از همین عصب است [illegible] و رحم از مثانه خرد می باشد و نزد الحیض همچند
وی میشود و وقت حمل کلانتر از آن میگردد و در رحم را دو طبقه است ظاهر و باطنی یعنی خارجی و داخلی
اما طبقه باطنی رگها بسیار دارد و افواه رگهای مذکور در جرم طبقه مسطور منفذها مانند و آن افواه این
منفذها را [illegible] الرحم گویند [illegible] جنین بهمین [illegible] می باشد [illegible] از همین جا می براید و غذای جنین
از این منفذ میرسد و طبقه مذکور از نسوان [illegible] دارد و در [illegible] اما گردن هر دو واحد است و در دیگر [illegible]

اقتضاض
[illegible] بکارت

حیوانات خانهای رحم حسب عدد پستان باشد و همان قدر بچه بیرون می آرد و ازانکه در انسان دو
خانه دارد دو بچه بیک شکم اکثر می شوند و در بعضی و اگر در بعضی زنان مشهور شده که بیک حمل سه بچه
یا چهار بچه تولد شده میتواند که رحم آنان نیز همان قدر خانها داشته باشد یا در یک خانه دو بچه تکون
باشند بامر الله تعالی و بدانند که در باطن این طبقه طوقی است مستدیر عصبی دار و وسط این طوق ثقوبی
مانند بران متوزع واید واقع است مانند بواسیر و حس رحم از همین عصب است اما طبقه ظاهری همچون علا[illegible]
است که از یک تجویف بیش ندارد و بر طبقه باطنی محیط و مشتمل گشته اما خصیه زن همچون خصیه مرد است بجز
آنکه ازان مرد بزرگ و گرد باشد و مایل بطول بود و در ایک غشا است و ازان زن کوچک و گرد و مایل
باستداره باشد و هر واحد غشا جدا دارد لیکن کیسه که محل ایشان است هر دو را واحد است و اوعیه منی
همانکه در مردان از انثیین بقضیب آمده است در زنان نیز از انثیین بوساطت کاذف در رحم
می درآید و بیان او آنست که هر دو رگ معروف مستقیم الجوف از بیضتین بجانب خاصرتین رفته بسوی [illegible]
رسیده اند و هر دو طرف ایشان با ربطین مرتبط گشته و با زدوان فم رحم رسیده اند و آن طرف که بر رحم پیوسته
مسمی است بقاذف فارحم یعنی اندازه منی در رحم یک قاذف منی است و دیگری [illegible] و منفذ او عبث ایشان
تنگ است و لهذا ایشان را انزال بیکدفعه نمیشود و ازانست که از ایشان ارجاع ضعیف میکرد [illegible]
و بر کناره فم رحم دو فرونی است لیست و پهن از رست و حیث نهاده اند که از آن فرونی [illegible]
وقت مباشرت طرانچیده میشوند و فم رحم بجانب استقبال پیشتر میکراید و دهن باز کرده الخ
مقدار طول عنق رحم گفته شد اکثر است و اگر نه از انهم کم و زیاده می باشد و الف کثرت جماع [illegible]
آن میکرد و در رحم برباطات قویه مربوط است بصلب و بناحیه سره و مثانه و بعظم عرض و عنق رحم
در بعضی زنان مایل بیسار می باشد و در بعضی مایل بیمین و چون غرض از خلقت تولد جنین است
کیفیت تولد آن بیان کردن لازم آمده در کیفیت تولد جنین جنین است بدان و آگاه باش که
که در رحم صحیح و نقی منی مرد و زن که صلاحیت تکون داشته باشد با هم آمیخته قرار یابند و از دو
[illegible] باعث بر انزال می باشد بوقوع جنین باذن الله الخالق جنین از قوت عاقله

که در منی مرد است و از قوت منعقده که در منی زن است و در تشریح انثیین در مبحث منی مفصل
گفته آمده ایم باختلاف که مابین اطبا و حکماست غلیانی در ان منی محترز پدید می آید و چهار نقطه ظاهر
نمایان شود میکنند یکی در محل قلب دوم در محل دماغ سیوم در محل کبد چهارم بر مجموع محتوی میگردد و دوران
غلیان در یک هفته تمام میشود و مسمی است بحالت اولی و بعده نقطهای سرخ ظاهر شود و مسافه عروق
پدید می آید و خون ظهرت بطرف آن جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد و مسمی است بحالت ثانیه و
بعده علقه شود و تمامیت آن بشش روز بعده و مسمی است بحالت ثالثه و بعده مضغه شود و بعضی اعضا از یکدیگر
تمایز گیرد و قدری از خون حیوانی و طمثی بران ترشح کند و مستعد قبول صورت حیوانی گردد و ازدهاب التصور
و تمامی بدوازده روز تمام شود مسمی است بحالت رابع مزاج ذکوری و انوثی قابض شود و اعضا صلب
تمام گردد و این به نه روز تمام شود و مسمی است بحالت خامس و بعده همه اعضا خلقت یابند و تمام خلقت و
عروق و مجاری و مفاصل بظهور آیند و این را احاله سادس نامند و به پنج روز تمام شود و آنچه از تعیین ایام
احالات گفته شد بنابر اکثر است و ثابت شده که احالات مذکوره در ذکران بمدت قلیل باشد و در
اناث بمدت طویل چنانچه گفته اند که خلقت پسر بسی روز تا چهل روز تمام شود و خلقت دختر بچهل روز تا
به پنجاه روز و بعد ازان تا مدت شش ماه که اقل مدت وضع حمل است در نشو و نما یابد و بباید دانست که
منی در رحم می افتد که منی در رحم می افتد از انطفه خوانند و چون روزی چند بران بگذرد [illegible]
همچون پوستی که بر خمیر می افتد از داشتن آن در هوا ساعتی علقه نامند و چون گوشت گردد مضغه خوانند
و چون تشکل اعضا و خطوط ظاهر گردد جنین گویند و چون جسم حرکت فایز گردد حیوان نامند و اطلاق
جنین در هر وقت مجاز نیز آمده و بدانند که جنین در دو چند ایام تمامی خلقت بحرکت می آید و در سه چند
ایام حرکت [illegible] میاید مثلا اگر خلقت دی سی پنج روز تمام شده باشد بهفتاد روز حرکت میکند و بدو صد و ده
و ده روز که هفت ماه باشد بوجود می آید و آنگاه بماه هفتم تولد شود و اغلب آنست که بماند و اگر خلقت او
بچهل روز تمام شده باشد به هشتاد روز تمام شود و حرکت کند و بدویست و چهل روز که هشت ماه باشد بوجود
آید و عادت الهیه بران رفته که این زود بعدم رود و نماند و دلایل عقلی که برین گفته

نیز گفته اند و نیز اینجا فرض توان کرد ایام تمامی خلقت اگر شش ماه را باید یا نه ماه یا یازده ماه و باشد که تا
دو سال یا زیاده بچه در شکم باشد پس بر آید و این بسبب امری دیگر میشود و حساب مذکور را اینجا دخل
ندارد انتباه بقای هشتم ماه اطبا و منجمان هر واحد دلیلها دارند اما آنچه معقول تر مینماید اینست که گفته اند
مولود در ماه هفتم بسبب آنکه خلقت او تمام شده جهت طلب خروج بحرکت و اضطراب می آید پس اگر
صحیح المزاج و قوی الحالست باذن الله تعالی خرق اغشیه مینماید و بر می آید و اگر بدان قوت نیست خرق
نمیتواند کرد و لیکن ازین حرکت و اضطراب خسته می شود و حمائل میکرد و پس اگر بغایت خسته و رنجورست در
شکم می میرد و اگر مهلت یافت و بماه نهم رسید خستگی او زایل میشود و قوت میگیرد و در ماه نهم بعافیت
بوجود می آید و میماند و اگر بسببی از اسباب باز در ماه هشتم حرکت کند و برای خستگی این حرکت علاوه
خستگی سابق میگردد و هوای خارجی نسبت باو خروج ویست از زمان حرکت که در ماه هفتم بوجود آمده
پس اگر در آخر ماه هشتم بر آید میتوانند که باشد برای زوال مانع حیات که خستگی و الم بعد درین تقدیر
آنچه عوام میگویند که اگر یکروز هم از هشتم ماه باقی باشد و بر آید نمیرد صحیح نباشد مگر بطریق اهل نجوم
که هر ماه حامله را در تصرف سبع سیاره میدارند و در ماه هشتم زحل را که مخصوص بتجفیف [illegible]
و در ماه اول همون متصرف بعد متصرف میدانند اما در ظهور و اثر هلاکت او بعد بروز آخری نزد ایشان تنی
خواهد بود و بدانند که خون حیض در حامله سه کار منقسم میگردد یک قسم بهر غذای جنین منصرف
و یک قسم بجانب پستان میرود جهت تدخر ماده لبنی و یک قسم فضله است که در رحم میماند جهت سهولت خروج
جنین و مشیمه در وقت نفاس مندفع میگردد و ایضاً در یابند که بر جنین سه پوشش میباشد نخستین قطر [illegible]
مشیمه است و آن غشای است ذی صفاقین رقیقین که بسیار کها متشبح شده و عروق مذکور محیط است بر دیگر اغشیه
و پوشش دوم که بعد مشیمه است مسمی است بلفافی لانه شبیه اللفائف و عروق مذکور مستقبل بول جنین است و
جنین که از مثانه بسوی این غشا میریزد و از راه ناف جنین می آید نه از احلیل زیرا که تا در رحم است مجری
احلیل بغایت تنگ باشد و عضله بران محیط می بعد و خروج بول بی اراده نشود و ازین راه بخلاف آنکه
که بالطبع بول از آن بر می آید بی اراده و اگر برای بول مجمع نمی بعد در رحم مرکب از رشد [illegible] الم قوی میباید

و اگر در مشیمه مرکب فساد میگردد و پوشش سیوم که بعد لفافی است و ملاقی نفس جنین است غشای رقیق
تر از سایر اغشیه مذکوره و فضله عرق جنین درین میریزد و مسمی است بغشاء قرینی و از آنکه غذا از جنین در غایت
رقت و لطافت می باشد فضله برازی در وی کم جمع میگردد لهذا او را برای براز حاجت نشود چه
تحلیل کرده روز زمان و در امعا جمع میشود چون در غایت قلت است طبع بر دفع وی محتاج نمیگردد لهذا
عشا بر فسوق از محتوی میباشد که قابله ها بعد تولد با انگشت خود خرق آن مینمایند و آن زمان براز برود [illegible]
فایده در بیان کیفیت بودن جنین در رحم بدانند که جنین از آنکه پیش حرکت کند به خروج بدین شکل	و در بیان کیفیت
می باشد که هر دو زانو افراشته می بود و با شکم پیوسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده بهمینی بر
بسری و سر به زانو افکنده چنانکه بینی میان هر دو زانو بود و چشمانش بر زانو و پاشنه پا بها
باسفل منتصب می باشند و روی جنین پشت مادر بود و نفع بر وضع که واضح حقیقی مفوض و اشتنه اگر چه
بالکلیه نتوان یافت اما قدری از آن بر اهل بصیرت جلوه گرست و اگر چه سر جنین بفوق می باشد اما عند
وضع بر وسط تقطیع [illegible] کرد و بر او بدین شکل میباشد بناءً بر ثقالت طرف سر بالطبع و ازکون میشود	باب در احوال بدن الانسان
و تولد طبیعی همین است که از سر بر آید و آنچه از پا بر آید خطر دارد و قومی بر اینند که روی نرینه بطرف پشت	و اسبابها و العلامات
مادر می باشد و اما مادینه را روی بجانب شکم مادر می بود و الغیب عند الله سبحانه و تعالی المقالة الثالثة
في احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة عليه وهي تشتمل على فصول مقاله سیوم
ثابت است در حالهای بدن آدمی و اسباب علامات آنها و مقاله مذکور متضمن است بر فصلها و معنی هر واحد
از اینها مفصل بیان کنیم بدانکه احوال جمع حال است و حال در اصطلاح عام اطلاق می یابد بر هر عارضی که
باشد اما در اصطلاح خاص اطبا اطلاق میکنند بین الصحة والمرض و واسطه نمیدارند از المختص به
همینه و می شمارند و نظر بدین اصطلاح خاص و اسباب علامات را احوال نتوان گفت اما اسباب جمع
سبب است و سبب در لغت جمع سبب است و سبب در لغت ریسمان را گویند و در عرف عام هر چیز را که بدان
توسل کرده شود و در اصطلاح حکما هر چیز را که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در
حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارجی بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا چیز را

که فعلی کنند در بدن انسان یا بجا داحوال یا حفظش خواه الحیز بدنی بود یا غیر بدنی و خواه جوهر بود چون
غذا و دوا خواه عرض بود چون حرارت و برودت و معتبر اند که شئی واحد عرض و سبب عرض باشد یا
باعتبارات مختلفه مثلا سعال گاه باشد که قوی عرض بود چنانچه در ذات الجنب باشد که مستحکم شود و
فی نفسه مرض گردد و باشد که سبب انصداع عراق شود و پس یک چیز هم عرض بود و هم مرض و هم سبب اما
چون جهات مختلف است قدح لازم نیاید **فایده** هر سبب که بجوز زوالش اثر او بجا ماند آن سبب را مختلف
گویند و احوال بدن انسان شش گونه است بادی و سابق و واصل چنانچه پیشتر گفته شود و در مجلش و
در اینجا اینقدر باید دانست که ضروری از وجال بردن نباشد یا آنکه مضاد طبع بود چون قطع و حرق و غرق
و سموم و مثال آن هرچه مهلک است یا مضاد طبع نبود چون اندفاع و تحتنج و در رمل و تدهین باد و ان
و مانند آن هرچه غیر سته ضروریست و مضاد طبیعت اسم نیست و معنی علامات در موضعش عنقریب بیاید
الفصل الاول فی الصحة و المرض فصل نخستین از مقاله سیوم ثابت است در بیان تندرستی
و بیماری الصحة حالة للبدن معها تجری افعاله علی المجری الطبیعی صحت حالتی است مر ذات جان انسان را
که بآن یعنی بسبب آن جاری شود همه افعال وی بر مجری طبیعی و افعال بدنی سه است طبیعی و حیوانی و نفسانی
اشتباه تقیید به بدن انسان بهر آن نموده شد که منصب طبیب تکلم بجز بدن وی نیست زیرا که
اگر قبلا تکلم از صحت فرس کند آن را بیطار گویند طبیب اگرچه متکلم از بدن انسان نیز بود و اگر بجاست
معنا بها میگفت اولی می بود زیرا که صحت علت سلامتی افعال است و لفظ مع برعلیت دلالت
ندارد و برای آنکه جایز است که جری همراه چیزی بود و حال آنکه معلول علت آخر باشد و تقیید بذات بدنی
از آن کرده شد تا سبب صحت که امرات سته ضروریه است علی ما وجب از حد صحت داخل نشود و از
برین تقدیر حاجت بگفتن برانچه بعضی شارحان گفته اند و کان ینبغی ان یقول الصحة حالة البدن بلا
واسطة لیخرج سبب الصحة و تقیید بهمه حال از آن کردیم تا ظاهر شود که نزد مولف میان صحت و مرض واسطه
نیست چه اگر سلامتی در همه افعال موجود است صحت است و الا مرض اگرچه آفت بجز یک فعل نیست باشد و
مذهب شیخ ابو علی سینا همین است بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه میدارد و از آن حالت ثالثه

میخوانند و میگویند اگر سلامتی در سایر افعال است صحت است و اگر آفت در جمیع افعال است
مرض و اگر بعض افعال سالم اند و بعضی باووف نه صحت بود نه مرض و حالت ثالثه این باشد
بالجمله بطور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان تقابل مذکور واسطه
زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی اما نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل
تضاد است و میان این تقابل واسطه لازم چنانچه مستقبلات گفته میشود و حق بطرف شیخ است
زیرا که جذام و برص و حمی و جز آن از امراض که در اکثر بعض افعال صاحبان اینها بسلامت باشند
شک نیست که اینان مرض اند و بالاتفاق در کتب قدما نام مرض مسمی اند پس از چنین احوال را
حالت ثالثه گوییم نه مرض لازم آید که وجود مرض یافته نشود مگر بندرت و اینکه ظاهر الفساد است لیکن اینقدر
بدانند که درجات صحت حسب اطاعت آلات و قوی متفاوت است صحتی که در جوانان و شیخان و نقاهان
است هر چند نسبت بصحی یکسان بدیگر نامیه ضعف مینماید اما نظر با حوال صاحبش چنانچه باید است
چنانچه در شبان نیز بعضی را افضل بر بعضی می یابیم و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر سقیم پس از شدت و فوق
یکی که مخالف از امتعلق از صحت نتوان کرد تامل و تدبر پوشیده نماند که اگر در یک عضو آفت و شدت و عضو
دیگر سالم باشند میتوان گفت که یک عضو مریض است و دیگر اعضا صحیح اما صاحبش را البته مریض
میگوییم لحصول المرض فی جزءه و آنرا که مرض نوبتی است هر چند در غیر وقت نوبت همه افعال وی سالم
باشند لیکن وی را مریض گویند نه صحیح زیرا که مبدا و رحد صحت صدور افعال بسلامت قطع نظر از
ظهور آفت در وقت معین و چون در ایام ذی نوبت حصول آفت مدنظر است صحت مفقود
باشد و حقش و ان وجد السلامة فی الافعال فی اکثر الاحوال **فایده** از آنکه مذکور تقابل
ضد و حکم عدم و ملکه ضمنا ذکر یافته لازم آمد که تقابل اربعه بیان کنیم که مشتمل بر فواید است بدانکه
متقابلین از دو چیز که جمع نباشند در شئی واحد از جهت واحد و آن چهار قسم اند ضدین متقابلین
متضایفین بایجاب و سلب متقابلین بعدم و ملکه و حصر در این چهار بنا بر آنست که اگر هر دو متقابل
وجودی اند نظر کنیم که تعقل کلی بر دیگری موقوف است یا نه اگر نه است ضدین گویند زیرا که تعقل

سواد مثلا موقوف بر تعقل بیاض نیست و اگر هست متضایفین نامند چون الابوة والبنوة
زیرا که یکی ازین دو بی دیگری متعقل نمیشود و اگر یکی وجودی است و دیگری عدمی باید که عدمی عدم
امر وجودی است از موضع قابل تقابل عدم و ملکه گویند چنانچه بصر و عمی و علم و جهل زیرا که معنی عمی
عدم بصر است از آنچه از شان وی است که بصیر بود کذلک جهل عدم علم است از آنچه از شان وی است
که عالم بود پس جدار را و سنگ را اعمی و جاهل نتوان گفت و اگر عدم امر وجودی است مطلقا بدون
تقید از موضع قابل تقابل بایجاب و سلب گویند کالفرسیة واللافرسیة اما تقابل بین الوجودیین
نمی باشد پس بجز این صور اربعه تقابل نماند و پوشیده نماند که معنی لغت اعم از تضاد است زیرا که
تضاد آنست که بینهما غایت خلاف بود چون حار و بارد و سواد و بیاض و درین تقابل واسطه
لازم است چون فاتر در حار و بارد و دیگر الوان در سواد و بیاض و در اینجا مذهب شیخ و جالینوس
روشن شود که شیخ در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه میگوید و جالینوس تقابل تضاد و پس نزد
شیخ حالت ثالثه موجود نیست و نزد جالینوس ثابت ولکل ان یصطلح والمرض حالة خارجة
عن المجری الطبیعی ومعناه ینال الافعال الضرر بلا واسطة و بیماری حالتی است خارج از
مجری طبیعی و با آن یعنی بسبب آن میرسد احوال ضرر بلا واسطه و عام است که لحوق ضرر بسایر
افعال باشد یا در بعض و فایده تعمیم اثبات مذهب مولف است که منکر حالت ثالثه است چنانچه از ذیل
صحت گذشت و از قید بلا واسطه مستخرج بسبب خارج شد و بتاویلی که در حد صحت کرده بودیم حاجت
نیفتاد و در تحدید مرض بر مولف ایراد کرده اند که افعال را معرف آورده و جمع معرف بلام فایده
استغراق میدهد پس معنی آن باشد مرض آنست که در جمیع افعال ضرر افتد کما هو مذهب جالینوس
و حال آنکه مذهب مولف مخالف است جوابش آنست که الف و لام درینجا عوض مضاف الیه است
و تقدیر است لسوی مبدا افعال ای افعال البدن و درین صورت حصر در استغراق نمیتواند شد
بلکه احتمال بعض و جمیع هر دو دارد ضرر الفعل ثلثة و چون از حد صحت و مرض فارغ شده اند
کرده در باب بیان تقسیم اجزا رو گفت ضرر الفعل ثلثة مضرت در فعل سه نیست تغیر و

نقصان

نقصان و بطلان یکی تغیر است و تغیر در فعل آنست که تصرف کند در قوت که مبدا او فعل است در امری
که تصرف در آن غیر مقتضای وی بود مثلا تخییل میکند باصره صور و اشکال را که در خارج موجود
نباشد و بسبب فساد مزاج دماغ بود و نه حدوث آفت در طبقات و رطوبات چرا که بسبب آفت
طبقات و رطوبات اشکال غیر موجوده متخیل شوند از قبیل نقصان در فعل باشد نه تغیر دوم نقصان
است و نقصان در فعل آنست که صدور افعال بسلامت نباشد مثلا باصره نه بیند اشیا را چنانچه
هست خواه باعتبار کم خواه باعتبار کیف سیوم بطلان است و بطلان در فعل آنست که فنا در
قوت افتد مثلا عمی البصر شود فایده تغیر که یک قسم ضرر است نباشد مسمی است بتشویش پس تغیر عام بود و
تشویش خاص و چون وی تقسیم از ان بود علیحده ضبط کنند والمرض ینقسم الی المفرد والمرکب
هر گاه که صحت غیر منقسم بود باقسام اکتفا کرد و در تحقیق تعریف وی و از آنکه مرض تنوع داشت
تنویع نمود از او گفت که بیماری منقسم شود بسوی مفرد و مرکب پوشیده نماند که تقسیم حال مرض حقیقی
از دو بیرون نیست یکی آنکه باجتماع دو مرض یا زیاده پیدا شود که مسمی بود باسمی معین و مخصوص
باشد بعلاجی خاص و آن اسم را اجزایش نتوان اطلاق کرد این را مرض مرکب گویند و مثالش چون
ورم است مثلا که مرضی است واحد مسمی بورم و مرکب است از سه مرض مفرد که سوء المزاج مادی
و مرض الترکیب و تفرق الاتصال باشد هر واحد ازین مرضی است و ورم مرکب است ازین سه و
اسم ورم بر هیچ یکی ازین علی سبیل الانفراد اطلاق نتوان کرد اما بودن سوء مزاج مادی جزو
ورم بنا بر آنست که تا ماده منصب فضولی در عضو پدید نیاید ورم نیست که ماده ذی قوام بود چون
اخلاط اربعه و ماریا غیر ذی قوام باشد چون ریح و از آنکه عفونت لازم ماده متورم است واجب
میکند سوء مزاج را در عضو اما بودن مرض الترکیب جزوش بدیهی است بنا بر آنکه آفت در شکل
و در مقدار ورم را ضروری است و بودن این در ورم صورت پذیر نیست اما بودن تفرق اتصال
جزوش بنا بر آنست که تا تفرق در اتصال اجزا عضو نیفتد ممکن ماده در ان من حیث التورم
امکان ندارد و بهمین فرق کرده اند در نفخ و ورم چنانچه در محلش بیاید دوم آنکه مع الجمع اسامیها

تفصیل سوء المزاج المادی و مرض الترکیب و تفرق الاتصال

وضعه مرکب باشد و از امراض مفرده گویند و نظر بر آن در ضمن مرکبه گذشت و از آنکه مفرده را بالطبع تقدم
بر مرکب است تقدم المفرد کرد و اما المفرد فثلثة اقسام ای امراض مفرده پس سه گونه است سوء المزاج
و مرض الترکیب و تفرق الاتصال یکی سوء مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق اتصال و هر یک مفصل
گفته آید و وجه حصر در این سه بنا بر آنست که عضو نیز یا مفرد بود یا مرکب پس مرض مفرد اگر مخصوص بعضو مفرد
است مسمی بسوء المزاج بود و اگر مخصوص بعضو مرکب است مسمی بمرض الترکیب باشد و اگر مخصوص بهر دو
مسمی بود بتفرق الاتصال و معنی اختصاص سوء مزاج بعضو مفرد آنست که مرض مذکور نخست بعضو
مسطور می آویزد پس خواه در مرکب متعدی گردد خواه متعدی نگردد و در همان مفرد محصور باشد
لیکن ممکن نیست که سوء مزاج اولا در عضو مرکب افتد زیرا که محال است که مزاج جمله خارج بود از اعتدال
و مزاج هر واحد از اجزایش معتدل باشد اما اگر مزاج جزوی از اجزا خارج از اعتدال بود و مزاج
ما بقی بر اعتدال باشد شاید مثلا در عصب حرارت یا برودت افتد و حال آنکه مزاج باقی اجزا بر
سالم بود و همین در یابند اختصاص مرض الترکیب بعضو مرکب و این نیز بر دو گونه باشد یکی آنکه نخست مرضی
در عضو مرکب افتد بعده بواسطه مرض وی بمرکب در عضو مفرد نیز افتد همان مرض و مثالش تفرق
اتصال مفصل است بسبب خلع پس عارض شود تفرق در رباط یا عصب و جز آن از اعضا مفرده
که بمفصل محیط است بسبب مرض وی بمرکب اولا دوم آنکه نخست مرضی در عضو مرکب افتد و باشد
مرض مذکور در عضو مفرد نیفتد و مثالش حصول فساد شکل است در مرکب مع سلامتی شکل اجزا او زیرا که
ممکن است که شکل مرکب فاسد بود بسبب وضع بعض اجزایش پس شکل اجزاء او غیر فاسد باشد و شکل کل فاسد
اما مرض تفرق اتصال عام است از آن هر دو یعنی ممکن است که عروض وی اولا در هر دو عضو مفرد و مرکب باشد
عروضش در عضو مفرد واضح است مثلا در عصب یا در عظم و غیر اینها از مفردات اگر تفرق افتد اولا
مانعی نیست اما مثال عروضش در مرکب اولا الخلع عضوی است از مفصل بدون عروض تفرق جزوی
از اعضا مفرد و یا آنکه مسترخی شود رباطی مثلا بسبب استیلای رطوبت بروی بسوء وقوع تفرق الاتصال
در وی پس چون مفصل شد منخلع شد متحقق گشت وقوع تفرق در عضو مرکب اولا بدون وقوع آن در

عضو مفرد

عضو مفرد تنبیه اگر گویند که فی الحقیقة مرض تفرق الاتصال نوعی است از مرض الترکیب پس تقسیم مرض
مفرد بر سه قسم چگونه صورت بندد جوابش آنست که شک نیست که مرض مذکور باعتبار ذاتش بر دو گونه
است زیرا که یا منسوب بمزاج است یا منسوب بترکیب از بهر آنکه تحقق صحت نیز باستوار مزاج
و استوار ترکیب است پس مرض هم بمقابل آن باشد لیکن باعتبار تخصیص عروض اولا بعضو مفرد
یا مرکب یا بهر دو سه قسم میشود لا محاله چون سوء مزاج و سوء ترکیب و تفرق اتصال اگرچه سیومی نوعی
است از دومی چنانچه گفته شد اما از آنکه نظر بخصوصیات عروض اولیه سیومی بتفرق الاتصال مسمی شد
و دومی را بمرض الترکیب که اسم عام است مسمی گردانیدند و اگر نیز فی الحقیقة مرض الترکیب عام است
و تفرق الاتصال خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بی مرض ترکیب صورت نمی بندد اما مرض ترکیب را
تفرق الاتصال لازم نیست که شدن عضو را شامل تفرق الاتصال ضرور نیست اما تفرق را هر گونه که باشد
سوء ترکیب واجب است فایده بعضی برانند که تفرق اتصال فی الحقیقة غیر مرض ترکیب است و
دلیل آورده اند سوزن را که در بدن فرو کنند هم تفرق حاصل است و فسادی در شکل نه جوابش آنست
که فساد و تشکل در خلش سوزن بسبب تفرق است پس همچنانکه تفرق در وی غیر محسوس است فساد شکل
نیز غیر محسوس است و دو دلیل دیگر را نیز جوابها شافی است اما سوء المزاج اکنون هر واحد از امراض
ثلثه مفصل بیان میکند و مراد از سوء مزاج حصول کیفیتی خارج از اعتدال است در مزاج عضو و از جمله
امراض متشابه الاجزاء نیز گویند بنا بر آنست تعلقش باعضاء متشابه الاجزای و تسمیه باسم مجملیه نیز شد
که سوء المزاج دو گونه است مستوی و مختلف و در تفسیر معنی این دو لفظ اطبا را اختلاف دارند جالینوس
میگوید آنچه عام بود در جمله بدن مستوی است و آنچه مخصوص بود بعضوی و دون عضوی مختلف است و صاحب
کامل نیز بدین رفته اما ابو سهل مسیحی بر آنست که آنچه ابتدا مسیدهم مستوی است و آنچه ابتدا میدهد مختلف و
محمد بن زکریا قریب باین مذهب است و شیخ ابو علی سینا و نافیش برانند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود
و در وی طبیعت را اثر قادر است نماند و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی است و آنچه نه چنین بود مختلف پس حمی دقه
باطلاق شیخ مسمی سوء مزاج مختلف بود و بطور جالینوس مستوی و مرض اول شیخ مستوی بود و نزد جالینوس مختلف

متفق

لو قوعه فی عضو دون عضو و پوشیده نماند که هر واحد از بن اطبا در اطلاق الفاظ مناسبتی قرار داده
اند و الحاصل ان یصطلح بالجملة شیخ متقرر المستوی آن را گویند که وی مشابه مزاج اصلی شده و در علم اسلام
و جالینوس و تابعین وی عام را از آن مستوی گویند که وی در شمول بجمله بدن باشد چون مزاج اصلی است و شیخ
غیر مستقر المختلف میگوید بهر آنکه وی مخالف مقتضای مزاج اصلی است و در ایجاب لم و جالینوس مخصوص
بعضو دون عضو را المختلف میگوید بهر آنکه وی مخالف مقتضای مزاج اصلی است از عدم شمول و عموم
و پوشیده نماند که سوء مزاج گاهی خلقی بود گاهی عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد
و این را مزاج غیر فاصل نیز گویند و عارضی آنکه در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد برا اعتدال و بعده
منتقل شود از سوء تدبیر فایده سوء مزاج متفق را مستوی نیز گویند لما لا یخفی و ینقسم الی المادی
و الساذج پس منقسم میشود سوء مزاج بسوی مادی و ساده اما المادی فهو ان یکون لسبب خلط له کیفیت
فکیف البدن بتلک الکیفیة اما مادی آنست که حاصل شود بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که در آن خلط
کیفیتی باشد پس متکیف کند بدن را آن خلط بدان کیفیت غالبه خواه این کیفیت عفونت بود یا نه مثل الحرارة
غالبة بسببها وجود الصفراء مانند گرمی بسیار که موجب وی وجود صفرا باشد و اما الساذج فهو الذی لا یکون
کذلک اما بی ماده آنست که نه چنین باشد مثل برودة المثلوج مانند سردی برف زده و حرارة المحرقة
و گرمی حاجتی و مانند آن نظایر بسیار است و هر تغیری که در بدن افتد از امور خارجی یا داخلی اگر تعلق
بخلط دارد یعنی تغیر موجب خلطی شود استقلالا آن را مادی گویند و اگر بروح یا باعضا متعلق بود ساذج خوانند
خواه باعث تغیر روح و اعضا حرارت بود یا کیفیتی دیگر مثال متخوننه روح حمی یوم است و مثال متخوننه
اعضا حمی دق چنانچه گذشت و مثال تعلق حرارت بخلط حمی خلطیه و همین سان قیاس کنند تعلق برودت
و رطوبت و یبوست را پس هر واحد از ساذج و مادی هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب هر یکی هم
حار بارد رطب یابس حار رطب بارد رطب حار یابس بارد یابس خواه با ساذج
ضم کنند خواه با مادی اشتباه اگر کسی گوید سوء مزاج مفرد مادی متصور نمیتواند شد از بهر آنکه هر خلطی را فی
ذاته دو کیفیت است هرگاه که خلطی زاید شود بر قدر معتدل هر دو کیفیت وی لا محاله خواهند افزود

پس مفرد مادی موجود نخواهد شد جوابش آنست که در وجود سوء مزاج مادی افزون ماده شرط نیست
تغیر کافی است پس ممکن است که بسبب غذا یا دوا بر مرطبه رطوبت در خون افزون شود لیکن اگر
در مقدار خون واجب کند پس حرارت او بر حال بود و رطوبت زاید و بر همین دیگر کیفیات قیاس
کنند پس وجود مفرد مادی متحقق باشد جواب دیگر آنست که افزودن مادی را افزودن هر دو کیفیت
لازم نیست چه ممکن است که چون خون بتغیر آید حرارت وی اشتداد نماید و رطوبتش بر قرار بود
بسبب دوا یا غذا یا خلطی دیگر که معدل رطوبت بود پس سوء المزاج را بحرارت منسوب کنند نه برطوبت
و فیه ما فیه و برای تیسیر متعلمان امثله انواع سوء مزاج که جمله شانزده میشوند بیان میکنم مفصلا مثال
سوء مزاج حار ساذج تب دق است و مثال حار مادی تبهای دموی و صفراوی و مثال سرد ساذج جمود
است که از رسیدن برودت خارجی می افتد و مثال سرد مادی فالج و مثال رطب ساذج ترهل است
و مثال رطب مادی استسقاء لحمی و مثال یابس ساذج تشنج یابس است که از یبس استفراغ یا حرارت
افتد و مثال یابس مادی سرطان و جذام چون مثالهای مفرد ساذج ذکر شد مثالهای مرکب وی از تحقیق
آن روشن است و بباید دانست که سوء مزاج هر گونه که باشد گاه در همه تن می افتد گاه در یک عضو سوء مزاج که
در خلط آورده تا عفونت نیارد و احداث تب نکند مگر آنکه در خون آورده گاهی عفونت تب می آرد و آن تب را
سونوخس گویند چنانچه در محلش بیاید و هر گاه که از سوء مزاج آفتی در عضو پدید آید و درجه اول باشد و چون طبیعت عضو
را نگاهدارد و از اعتدال مخصوصه بیرون آرد و تباه کند در جه افعال باشد و سوء مزاج تا از اعتدال خود
دور نشود که عضو در فعل پدید آید سوء المزاج نتوان گفت اما مرض الترکیب فینقسم الی مرض الخلقة و مرض
المقدار و مرض العدد و مرض الوضع اما قسم ثانی از اقسام مرض مفرد مرض ترکیب است و وی منقسم میشود
بسوی چهار مرض چنانچه ذکر کرد اضافت آن بخلقت و مقدار و عدد و وضع هر واحد از این ناشر و حالفه میشود
اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشکل اما مرض خلقت نیز چهار قسم است چنانچه میگوید پس آن یا مرض شکل است
مثل اعوجاج المستقیم و استقامة المعوج مانند کج شدن عضوی که راست می بایست و راست شدن
آنکه کج می بایست و تربیع مستدیر و استدارة مربع و آن قبیل است و شکل در اصطلاح حکمائی ا

که حاصل می شود جسم را بسبب احاطه حاوی بمقدار چنانچه کوزه را بسبب احاطه حاوی و چنانچه در فصل گذشت نوع مربع
مسدس او مرض المجاری یا مرض مجاری نوع دوم از اقسام مرض خلقت مرض مجری است و مجری [illegible]
در باطن عضو که حاوی بود مر چیزی را که نافذ میشود از عضوی بعضوی خواه آن نافذ کثیف بود چون خلطی از اخلاط
یا لطیف بود چون روح و نفس و مرض مجری از سه جهت بیرون نیست یا من حیث الاتساع بود و مثالش
انتشار عنبیه است و یا من حیث التضییق است و مثالش ضیق النفس است یا من حیث الانسداد و مثالش حصول
سده است در رگیکه از جگر در زهره آمده و از زهره با معا رفته مثلا در محلش [illegible] است که سده مجری
واقع گشته و زهره یرقان آرد و سده مجری را [illegible] امعاء قولنج آرد و اما الاوعیة و یا مرض اوعیه نوع
سیوم از انواع مرض الخلقه مرض اوعیه است و اوعیه تجاویف را گویند و تجاویف فضاهاست در باطن عضو
که حاوی بود مر چیزی ساکن را و معنی وعاء نیز همین است و از تقیید حاوی بود مر ساکن را احتراز کرد
از آنچه حاوی باشد مر نافذ و متحرک را زیرا که آن را مجری گویند نه تجویف [illegible] و ضیق و سده
بالکلیه گشاده شود یا تنگ گردد یا بند شود و پوشیده نماند که تعلق این هر سه قسم مجری است [illegible]
و امثله مجری همه گفته شده در اینجا مثالهای تجاویف بیان میکنم اما مثال کبر و اتساع فراخی [illegible] است
بسبب انحدار جسمی از ما فوقش چنانچه در قیله و فتق و مثال صغر و ضیق تنگی معده است و تنگی فضاء آن
و این گاهی خلقی باشد و گاهی بسبب ورم عضوی مجاور او افتد بواسطه ضغط وی معده را و تضییق بطون دماغ
[illegible] نیز مثال [illegible] و مثال سده انسداد بطون دماغ است در سکته و مرض چهارم در امراض
تجاویف که ماتن ذکر آن نکرده مرض خلو است و مثال وی خلو تجاویف قلب است از خون و روح [illegible]
[illegible] مهلک [illegible] ولادت مهلک است او مرض الصفائح یا مرض صفائح نوع چهارم از انواع مرض خلقت [illegible]
است یعنی آنچه بسطح عضو تعلق بود [illegible] خارجی [illegible] خشن [illegible] املس [illegible] شود یا [illegible]
عضوی که صفا و همواری او مطلوب است چون قصبه ریه ناهموار گردد و [illegible] خشن و ناهمواری وی مطلوب
است چون معده و رحم صفا و ملس شود و الخلل کرد و ظاهر است که چون [illegible] افتد خلل [illegible] از انعقد
ناقص شود و یا باطل [illegible] جنس دوم از مرض الترکیب مرض مقدار است [illegible]

چنانچه میگوید فهو ان یعظم العضو اکثر مما ینبغی پس وی آنست که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید
او بالصغر یا خورد شود از آنچه شاید خواه این عظم و صغر خلقی بود یا عارضی و همچنان یا خواه عام
بود در همه بدن یا خاص بعضوی مثال زیادتی عام فربهی مفرط است و مثال زیادتی خاص عظم
لسان است و مثال صغر و نقصان عام هزال مفرط است و مثال صغر خاص ضمور حدقه چشمان است
و قس علیهما و اما مرض العدد و جنس سیوم از مرض ترکیب مرض العدد است و این نیز چهار گونه
چنانچه بیاید فهو ان یزید زیاده پس وی آنست که زیاده شود یعنی عضو زیاده شدنی اما طبیعیة
که آن زیاده شده بالطبع است کالاصبع الزائدة همچون انگشت که زیاده از پنجعدد باشد
و این زیادتی را طبیعی از آن گویند که جنس این زائد در بدن موجود است و اگرنه هر چه مرض است
غیر طبیعی است و ضرر زیادتی انگشت منع وی است از بطش شدید و سرعت حرکات و منع دخول
بدو را او الی ضیقة الفم و جز آن او خارجة عن الطبیعة یا آن زیاده شدن خارج است از طبیعی
یعنی جنس وی در بدن صحیح موجود نیست کالثولول همچون ثالیل که شود صلب مشهور اند و این
نظیر زیادتی غیر طبیعی است که ببدن پیوستگی دارد اما مثال زیادتی مذکور که از بدن منفصل و جدا است
حصات مثانه است و در جاکه در رحم می شود [illegible] او ینقص نقصانا یا ناقص شود
عضو ناقص شدنی فی الطبع که آن ناقص شدن طبیعی بود یعنی چیزیکه وجود او طبیعی باشد در اصل خلقت
مجعول نشود و مثالش تولد شخصی است با چهار انگشت یا کمتر از آن او نقصانا عارضیا یا آن نقصان
لاحق شود و مثالش قطع انگشت و دست است و در بعضی نسخه اقتصار بر زیادتی افتد و ذکر نقصان مذکور
نه نموده ظاهر آنجا بر وضوح و ظهور او از تقابل خواهد بود یا از سهو ناسخ اما مرض الوضع و جنس چهارم از مرض
الترکیب مرض وضع است و وضع در اصطلاح حکما هیئتی است که حاصل میشود مر چیزی را بنظر بنسبت بعض
اجزائش ببعض دیگر و قرب و بعد یا بنظر بنسبت اموری که خارج اند از آن چیز مثال اول تغیر هیئات
تا تغییر آن مثال ثانی قیام و استلقاء فمثل ف و الوضع لمقاربته او مباعدته عضوا آخر لا على ما ينبغی
اما مرض در وضع نظیر وی [illegible] در وضع است برای نزدیکی عضو یا دوری وی از عضو دیگر [illegible] بر آنچه سزاوار است

ضمور
لاغر شدن

عضو از عضو دور شود یا نزدیک بوجهی که نماسب بماند و پوشیده نماند که حرکت از موضع عضو منقسم میشود بدو قسم بنابر اقتضای این موضع حرکت ازیراکه عضو را نسبت بمکان خود یکی ست و نسبت بغیر مکان یعنی نظر باعضا من حیث القرب و البعد نسبت دیگر ست اولی موضع بود و ثانی مشارکت پس مجموع امراض وضع شش صنف شده چهار مختص بموضع نفس عضو و مختص بجوار و مشارکت اما آن چهار که متعلق بموضع اند نخستین از آن انخلاع عضو ست از مفصل انخلاعا تاما و دوم انخلاع غیر تام ست که مسمی ست بتوثی و سیوم آنست که حرکت کند عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود سکون وی همچون رعشه چهارم آنست که ساکن شود عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود حرکت او همچون تحجر مفاصل اما آن دو که نظر بجوار و مجاوره اند فنظیر آن را مولف ذکر کرده زیراکه انسداد و تعسر حرکت یا بسوی جوار بود یا از جانب جوار بود و یا پیوستن انگشت با انگشت متعذر بود یا متعسر مثال اولی ست و عسر جدا شدن مثال انسداد ثانی ست و استرخا در مفاصل مثال تعسر زیراکه چون پلک مسترخی شود اصلا بر داشته نمیگردد و بر پلک ورم می افتد و مفاصل چون متورم شوند با فراط انساع متعسر میگردد و انساء اکه تباعدست از جوار لیسهوست صورت نمی بندد اما تفرق الاتصال ام قسم ثالث از اقسام امراض مفرد تفرق الاتصال ست و مراد و درینجا تفرقی ست غیر طبیعی که باعث ضرر میشود و اگر نه تفرقی که برمجری طبیعت ست چون تفرق اتصال جوهر منخری نفس بود و غذا او را روی از آن خارج ست لانه لیس بمرض و انما کلامنا فی المرض فقد یکون فی الاعضاء المفرده پس گاهی می باشد تفرق اتصال در اعضاء مفرد مثل کسر العظم و نظیر آن شکستن استخوان ست و تعداد اعضاء مفرده در بحث اعضا گذشت و قد یکون فی الاعضاء الالیه و گاهی می باشد در اعضاء مرکب مثل قطع الاصبع همچون بریده شدن انگشت و مرکبات نیز مذکور شده و پوشیده نماند که اقسام تفرق الاتصال بسیار ست و هر یک باسمی مخصوص چنانچه مفصل بیان کنیم فایده آنچه در جلد افتد اگر منبسط ست سحج گویند بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و اگر غیر منبسط ست و دقیق خدش گویند بفتح خاء معجمه و دال مهمله و سکون شین و آنچه در لحم افتد اما از خارج اگر حدیث ست و قریب العهد جراحت گویند بکسر جیم و اگر قیح داده قرحه نامند بفتح قاف و آنچه در لحم افتد اما از داخل بسبب تدفع خلط و ماده و روی آورد آن شیء است ورم بکار

ورم گویند و اگر ریم کرده خراج نامند بفتح خاء معجمه و راء مهمله و الف و جیم و اگر بعد تقیح بشکافد ایضا قرحه خوانند پس اگر بعد انفجار دیر بماند و التیام نشود و صلابتی بر دهن ظهور کرده و درا خل وی گوشت بسیار برآید ناصور گویند و بعضی گفته اند که چون چهل روز از انفجار بگذرد بدین نام مسمی میگردد و آنچه در عظم افتد اگر تفرق در اجزای صغار ست تفتت گویند بفتح فوقانی و فتح فاء و ضم تاء مشدد فوقانی و سکون فوقانی ثالث و اگر تفرق قاسم شده باشد عظم را در عرض بدو جزو یا بسوی اجزاء کبار کسر گویند زیراکه کسر شکستن ست و تا چیزی متفرق بدو شق نشود و یا اجزای کبار از وی جدا نگردد شکستن اطلاق نکنند و اگر در طول ست صدع گویند و آنچه در عصب افتد جدا یا بود و آنچه در عصب افتد اگر در عرض است بتر گویند بفتح با و سکون فوقانی و راء مهمله و اگر در طول ست و قلیل العدد شق گویند بفتح شین معجمه و سکون قاف و اگر در طول ست و کثیر العدد تشریح نامند بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و حاء مهمله و آنچه در عضله افتد اگر در طرف عضله ست بتک گویند بفتح هاء و سکون فوقانی و کاف و اگر در عرض وی ست جز گویند بفتح جیم و فتح راء مهمله و اگر در طول وی ست و در عدد کمتر و دور بیشتر ایضا صدع خوانند بفتح صاد مهمله و دال مهمله و سکون عین مهمله و اگر در طول ست و کثیر العدد و غایر و پراکنده فسخ گویند بفتح فاء و سکون سین مهمله و خاء معجمه و آنچه در عروق افتد و ریه باشد یا شریان و اگر در عرض ست قطع گویند و فصل نامند و اگر در طول ست ایضا صدع نامند و اگر نوعی از گروهای رگها کشاده ست بثق بفتح باء موحده و سکون مثلثه و قاف و تفرق وریدی را مطلق و انفجار گویند و شریانی را ام الدم و جمهور انورا ام الدم گویند که شریان بشکافد و خون زیر پوست جمع شود و عند البعض بازگرد و شریان و آنچه در حجب داخل سینه افتد فتق خوانند بفتح فاء و سکون فوقانی و قاف و آنچه در غضروف در افتد مطلق رض گویند بفتح راء مهمله و تشدید ضاد معجمه و گاه باشد که بعضی شکستن غضروف را نیز اطلاق کنند کما قالوا انکسر الاذن پس اگر تفرق قاسم شده باشد بسوی دو جزو یا بسوی اجزای کبار ایضا فسخ گویند و اگر قاسم شده باشد بسوی اجزای صغار ایضا تفتت خوانند و بعضی رض را مخصوص بتفرق اجزای صغار غضروف دانسته اند و این اسامی که لفظ بمعنی مطلق

دافع است اگر فاعلیت ملحوظ نمایند و بعضی اسم فاعل خوانند هرجا که لفظ مساعدت کند رواست
چون سابح و خادش و کاسر و ناشق و جز آن الفاظ دیگر تفرق الاتصال که در قحف یعنی استخوان سر
افتد مسمی است بشجه بفتح شین معجمه و تشدید جیم و آن موقوف در ده قسم است و هر قسمی باسمی مخصوص
یکی آنکه صداع آرد فقط آنرا صادعه گویند دوم آنکه کسر استخوان را دیابد آنرا هاشمه خوانند سیوم
آنکه سپیدی استخوان نمایان شود آنرا واضحه خوانند چهارم آنکه غذا از اجزای استخوان برود آنرا
منقله خوانند پنجم آنکه شکستگی استخوان سر تا غشا که مسمی است بام الدماغ برسد یعنی بجز پوستی
تنک بر دماغ حاجز نمانده باشد آنرا مامومه گویند ششم آنکه تا تجویف دماغ برسد آنرا جائفه خوانند
و از آنکه معنی این الفاظ سته تحقیق آنها نشود و حاجت بضبط حروف نبود این همه ذکر نشد
اسامی تفرق الاتصال مختص باعضاء دیگر است اما آنچه بمرکب افتد چون قطع اصبع دیده ماند آنگاه
باشد که واقع شود میان جزئین عضو مرکب یکی از دیگری جدا گردد ولی اگر برسد تفرق الاتصال عضو
متشابه الاجزاء یعنی مفرد را او مسمی است بانفصال و خلع و اگر باشد آن در عصب و زایل شود
عضو موضع مسمی است بفک تفرق الاتصال که بعضو متشابه الاجزاء افتد آنرا انحلال الفرد نامند
و گاه باشد که بمطلق تفرق الاتصال اطلاق کنند و پوشیده نماند که بعضی اعضا تفرق اطلاق ندارند
مطلقا و آن دل است و قد یسبق الموت لتفرقه و بدانند که چون تفرق در اعضاء جید المزاج افتد
زود بصلاح آید و اگر ردی المزاج افتد دیر باید و قروح خبیثه چون دراز شکند آنکه میکند در اکثر
فایده گاه باشد که تفرق الاتصال در مجاری افتد و بدان سبب وسعت در آن پدید آید و از اینجا است
قطعها جگر و بعضی اسهال بر می آید بنابر آن ماسار یقا لوقوع التفرق فیها و این تفرق سطحی است
که اجزای عضو را متفرق میسازد و در عرض پس فضای فراخ میکند و گاه باشد که در غیر مجاری می افتد
و احداث مجری جدید مینماید چنانچه قرشی در شرح قانون درین مبحث می نویسد که شخصی حبس البول داشت
مدت پس قرشی شد بول از جای شکم از چند جا و این حالت بروی مستمر شد که بول وی وقت حاجت از
اینجانب ترشح میکرد و از راه متوری هیچ بر نمی آمد و الف بقیه چون القل کرده که در عصب ... او

خراجی

خراجی بهم رسیده بود پس از بسط دی روزی مسهلی خورده و بنابر استفصال کسی که برو تکیه بر مستنجا
رو نماید و بر جس بر بیرز نموده چون بعد حضور آن شده علیه قصد بقیام کرده فراقی که در راه بود
جگر رجیع آن در یافته بستر پیوسته تنقل آن بطرف صوب جگر در آنوقت بهم یافت پس تر از آن تعقل
احساس میکرد که بسوی ورک نازل شود و از آنجا بعقب مستفرج رسیده و از نفس خراج در اندک
مدت براز منقطع میشد و همچنان بعد مدتی در هرگاه که شرابی و نقوعی که میخورد و فورا مرور آن بر بید
محسوس میشد و از راه خراج بر می آمد همچنانکه می بود ولی آنکه تغیر در آن راه یابد و چون بنابر استرخا
طبیعت بر مجری بعد استحقاق میکرد و بدفعات بر می آمد مگر چیزی خرد تر از لینک شیر و رعایت سختی
پس میگویم که مبادا و ابعض خراج مخرج معتاد کرده و بتدارک وی میکوشیم و آنچنان بود که بار ابر
تکیه بلند نهاده میداشت و اکثر حقنها میکرد تا که در عادت یکماه یا زیاده بحالت اصلی باز گشت و همچنان
مشهور شد که طفلی از راه ناف بر آمده و این همه تصنعات حکیم مطلق است که عقول از ادراک آن عاجز است
بعد آورده سوال اگر گفته شود که قطع اصبع در مرض العدد معدود کرده اند و بار بهمان او مثال تفرق الاتصال
عضو مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض العدد نوعی است از مرض ترکیب و این بتفرق الاتصال قسیم واقع شده
و الی اغفته بین القسمین لازم جواب آنست که ایراد مثال واحد بهر دو قسم چون باختلاف حیثیت
است قبح بمقصود ندارد لان جهات لیس یمنع الجمع زیرا که اجتماع مرض الترکیب و تفرق الاتصال با
هم دیبا سوء المزاج واقع است کما لا یخفی بخلاف قسمین که میانها ضدیت باشد که در آنجا منع الجمع لازم بود چو
اسم فعل و یک مثال برای این دو قسم کفایت نکند اگر چه حیثیت مختلف بود کما صرح فی النحو و اما مرض المرکب
چون از مرض مفرد و اقسام ثلثه وی که هر قسمی متضمن باصناف بود فارغ شد شروع نمود در مرض مرکب
گفت اما المرض المرکب فهو الذی یحصل من جملتها امراض آخر پس گویا بیماریها چند است که حاصل میشود
از جمله بیماریها دیگر یعنی بیماریهای مفرد که جمع میشود از اجتماع آن مرضی مخصوص بشکلی و اسمی پدید می آید و آن
مسمی است بمرض مرکب خواه این مرض مرکب در عضو مفرد افتد و یا در عضو مرکب مثل الاورام و البثور
مانند ورم و بثره زیرا که اینها از اجتماع امراض ثلثه مفرد ترکیب یافته اند چنانچه میگویند فانها

سوء المزاج المادي وتفرق الاتصال وزيادة في المقدار پس بدانکه ورم وغیره بثمره
حاصل میشود از سوء المزاج مادي وتفرق الاتصال وزیادة در مقدار که قسمی از مرض الترکیب است
چنانچه مذکور شد در ابتدای تقسیم مرض مفرد ومرکب گفته آمدیم چون از بیان امراض مفرد وفارغ شده شروع
کرده در ذکر اوقات مرض وگفت وکل مرض ينتهي الى الصحة وهر مرض منتهی می شود بصحت وقید
منتهی بطبیعت بنابر آنست که ترتب اوقات بلحاظ این صورت نمی پذیرد فله ازمان اربعة یعنی آن
مرض راست چهار زمانه الابتداء وهو الزمان الذي تظهر فيه المرض ولا تظهر بيتيان فيه تزيده
اما زمانه نخستین ابتدا است وآن آنست که ظاهر میشود در وی مرض لیکن زیادتی در آن نمایان نشود یعنی
بعد حدوث مرض تا که المرض برحالتی واحده متشابه الاحوال ثابت است لیکن ظهور ترقید درجات مرض از غایرا
ابتدا گویند واین را مقدار یا حیان وایام نتوان کرد زیرا که مرض متفاوت است زمان ابتدا در بعضی قصیر
بود ودر بعضی طویل وگاهی اراده میکنند از ابتدا از روز از شروع مرض نظر از آنکه ترقی در حالت
مرض باشد یا نه والتزيد وهو الذي يستبان فيه استزادة كل وقت بعد وقت وزمانه دوم تزاید
است وآن وقتی است که نمایان میشود در وی غلبه مرض هر وقت پس از وقت یعنی پس از زمان ابتدا
تا که مرض در ازدیاد است آن وقت تزاید است والانتهاء وهو الوقت الذي تقف فيه المرض
على حالة واحدة وسوم زمانه انتهاست وآن زمانه ایست که می ایستد در وی مرض بحالت واحده بعد
از ازدیاد چون بحدی برسد وبرهمان حالت زاید بماند یعنی اگر زیاده شود یا کم واین را وقت انتها گویند
ووقت الانحطاط وزمانه چهارم زمانه انحطاط است یعنی کم شدن است وهو الوقت الذي يظهر فيه
انتقاصه وآن زمانه ایست که ظاهر شود در وی خفت وکمی مرض فایده تحقیق این ازمنه اربعه
اگر بحسب مرض است من اوله الى آخره خواه مرض لازم باشد خواه نایبه اینها را اوقات کلیه گویند
اگر بحسب نوبت است اوقات جزئیه خوانند ومخفی نیست که در نوبت نسبت با اوقات مرض جزئی است
کما لا ریب فیه وباید دانست که حصول اوقات اربعه در مرض متصور می شود در باد جود انتهایش نقصت
تحلیل ماده وی شدید میشود در القولنج بکشند والا میتوانند که مرض شروع کند وقبل از ترقی یا در ترقی

قبل انتها

قبل انتها یا وز انتهایی ظهور انحطاط یکبار که زایل شود بسببی از اسباب یا بعد افتادن در انحطاط
باز ابتدا کند وعود نماید این گویا مرض آخر است که شروع کرده بالجمله فایده از معرفت این اوقات
تقریر تدبیر وتصرف در غذا ودر استعمال دوا است حسب آن وقت وملاک امر در مقدمه علاج است
امتداد در تعدیه مرض از شخصی بشخصی اهل شرع را اختلاف است بعضی بمقتضای حدیث لا عدوى
منع اعتقاد بر آن مینمایند وحدیث فر من المجذوم را تاویل میکنند وبعضی برین تمسک نموده
در آن تاویل نمیفرمایند والعلم عند الله سبحانه اما حکما بالاتفاق میگویند که بعضی بیماریها متعدیه
است یعنی منتقله وبعضی متوارثه اند که از مادر وپدر بفرزندان میرسند واین هم گفته اند کلیه
نیست بلکه اکثریه هم نیست لیکن از قبیل ممکن الوقوع اند که در تجربه چنین یافته اند گاهی میشود
وگاهی نه اما امراض متعدیه اینست جذام جدری جرب حصبه حمی وبائیه وبائیه قروح عفنه سل رمد
برص خصوص اگر مسکن ضیق بود وبوی مریض یا عرق آن بصحیح بسیار برسد وبواسیر نیز متعدیه میکنند
اگر کسی محل نشستن با سوری نشستن همی کند داء النک نیز از همین قبیل است وایلاوس با شهور
حتی که شیخ گفته انه يتعدى من بلاد الى بلاد وانتقال الامراض الوافدة اما امراض متوارثه
اینست برص نقرس سل صرع ابنه جدری مالیخولیا دق جرب بخر رمد قروح عفنه حفنه جذام
بواسیر حصاة الکلیه ومثانه دیابیطس گفته شد هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز در اکثر همان عضو
ضعیف گردد اما ضعف اعضا مادر کمتر است که در فرزند ظاهر شود بخلاف امراض مذکوره که توارث اینها
در تولد از ابوین برسبیل تساوی است الفصل الثاني في الاسباب الضرورية المغيرة لاحوال بدن الانسان
والمحافظة لها فصل دوم از مقاله سیوم ثابت است در اسباب ضروری که تغیر دهنده حالهای
بدن انسان وحافظ ونگاهدارنده آن حالها است وسبب نزد اطبا چیزی است که بالذات تقدم
بود وواجب کند وجود حالتی را از احوال بدن انسان یا ثبات آن را بشرط وجود شرایط وارتفاع
موانع خواه في الحال خواه در استقبال وعام است که سبب بدنی بود یا غیر بدنی جوهر باشد یا عرض
مثال بدنی که جوهر باشد زیادتی خلط است ومثال بدنی که عرض باشد عفونت خلط است لان العفونة

کیفیته وهی عرض لا جوهر و مثال غیر بدلی که جوهر باشد که عدد است و مثال غیر بدلی که عرض باشد حرارت شمس
است و برودت هوا و هر سبب که موجد و موجب حالتی بود آنرا سبب فاعل و مغیر می نامند و آن حالت
حالت بعد سبب حافظ و مدیم خوانند و تفصیل ذکر اسباب و اسباب مرضیه می آید و در ابتدای این مقاله
ثالثه نیز گفته شد و معنی ضروری آنست که انسان را بدون وی حیات ممکن نبود و هی سته اقسام الاول
الهواء المحیط بالابدان یکی از ان سته هوا است که محیط بدنها است و از انکه انسان را حاجت بهوا
شدید بود بر بقیه مقدم آورد و نیز الیق نمود و شک نیست که افتقار بدان و هیده ست بخلاف دیگر اسباب
که احتیاج با نها موقت است و بمهلت اما آنچه بعضی از اهل ریاضت احتبا و حبس نفس مینمایند زمانی طویل
از بحث خارج است زیرا که نادر حکم معدوم دارد و معهذا لک در تشریح ریه گفته ایم که حبس نفس مستغنی از
افتقار بهوا نمیسازد هوای که در تجاویف ریه و فضای سینه است ترویح قلب میرساند و در زمان حبس دخول
هوای خارجی اما اگر بتدریج معتاد نشود طول حبس بهلاکت می انجامد کما هو ظاهر و الحاجة الیه انما هی للترویح
والتعدیل للروح التی فیه یعنی احتیاج بسوی هوا نیست مگر برای دل ترویح و باعتدال داشتن روحی
که در دل است و طریق وصول هوا بدل بر سبیل استنشاق چه از ریه و چه از مسام همه جلد در تشریح ریه و قلب
گذشت با فوایده دیگر و بدانکه هوا مادام که صاف است و معتدل و از اجزاء و ادخنه و جوهری غریب که منافی
مزاج روح بود دوری با آمیخته و الا مکنوف باشد و در جدران و سقوف محبس نبود همچنین هوا فاعل صحت
و حافظ آنست اما هرگاه که متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث مرض و هلاکت میگردد و همچنانکه نفع وی
اسرع تر است فساد وی نیز در ابدان زود اثر میکند پوشیده نماند آنچه از اوصاف حمیده هوا گفته شد که مکشوف
بود غیر مخنوق ... آن جاست که و با بطعام نموده باشد و الا نه در و علیا و با لبد منها هوا المحبوس بتر از هوای مکشوف
است و باید دانست که تغیری که در هوا می افتد یک گونه است یکی تغیر طبیعی است و دوی آنکه حسب اقتضای
طبیعت فصول بود دوم تغیر غیر طبیعی است که منتقض نیست مر مجری طبیعی را و این از دو حال بیرون نیست یا از
اسباب سماوی است یا از اسباب ارضی نظیر تغیر هوا از اسباب سماوی فزونی حرارت است حتی در تابستان از اجتماع
اری مع الشمس و فزونی برودت است حتی در صیف خنک گرفت شمس و در رای جمع قرانی است ...

یا گرمتر

یا گرمتر و ثلث ... مهمله مکسوره و سکون تحتانی کوا کرد که ... کبیر الشعور ... از ستاره ها مذکور چون با شمس
جمع شوند حرارت هوا زیاده می شود لامحاله و مثال تغیر هوا از اسباب ارضی بخوشت و برودت هوا است
با اختلاف مساکن و مجاورت جبال و بحار و امثال آن کما هو ظاهر سیوم تغیر غیر طبیعی است که مضاد است مر مجری
طبیعی را و این تغیری است که برآید هوا از آنچه مقتضی طبع وی است و فاسد شود خواه فساد در جوهر هوا
بود همچون و با یا در کیفیت هوا بود همچون شدت برد که در صیف افتد یعنی کما الطال للزح و اف ... ابدان
نماید فایده تغیر غیر طبیعی را که غیر مضاد مجری طبیعی بود از ان غیر طبیعی گویند که بر وفق مقتضای طبیعت فصل
نیست و الا نظر با نکه از مجری طبیعی خارج نیست می توان این را طبیعی گفت لیس فی الحقیقت غیر طبیعی
نمیتواند بود مگر آنکه مضاد بود مر مجری طبیعی را چنانچه در قسم سیوم مذکور است و مولف تغیرات اولین را
بیان میکند اما تغیر مضادی را اینجا بر وضوح آن معترض به بیان نشده و یختلف الهواء لسبب اختلاف
الفصول و النواحی و الریاح و مجاورة الجبال و البحار و التربة و مختلف و متغیر میشود حال هوا بسبب
اختلاف و فصلها و اقلیمها و بادها و بسبب نزدیکی کوهها و دریاها و بسبب اختلاف زمین اما التغیر
بالفصول اما تغیر هوا بفصلها پوشیده نماند که اطباء تمام سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف
هوا و هر حصه را نامی نهاده اند و فصلها که نزد اطباء است غیر آنست که نزد منجمان زیرا که فصول منجمین از
ازمنه انتقالات شمس در هر ربعی از فلک البروج ماخوذ است چنانچه آخر گفته آید و نزد اطباء زمانی را
که در وی مردم معتدل را در بلاد معتدل احتیاج نمیشود بلبسی پوشیدن معتد به و در ترویح معتد به ربیع
میگویند و ابتدا از نشو اشجار که عبارت از بهار است همدرین میشود و تقیید به بلاد معتدل از ان نموده
که در بلاد مایل ببرد همچون بلادی که نهایت مرتفع واقعند هر چند از اعدل اقالیم باشند لیکن در فصل ربیع
در بلاد مذکوره حاجت بپوشیدن می شود و کذلک در بلاد مایل بحرارت چون بلادی که در غور و پستی واقعند
نهایت هر چند از اعدل اقالیم باشند لیکن در زمان ربیع در شهرهای مذکور ترویح را حاجت میشود پس
بجهت تحقق آثار فصول اعتدال بلدان در بلندی و پستی ضروری باشد و فایده تقیید بمردم معتدل نیز
... ... بلاد که بعد ربیع است و حرارت در ان غالب صیف می نامند و زمانی را که بعد از صیف

می آید خریف میخوانند و وی مقابل ربیع واقع است لهذا همچنانکه ابتدا ارتفاع اشجار خاصه ربیع بود شروع
تغیر لون اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه این است و زمانی را که بعد خریف آید و برودت
دران غالب باشد شتا میخوانند و در اینجا مولف طبع هر واحد ازین فصول اربعه بیان میکند قال الربیع معتدل
پس ربیع معتدل است یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست والصیف حار یابس و گرم و خشک است
و بسبب شدت حرارت انعکاس شعاع است که بواسطه قرب شمس از سمت الراس واقع می شود و سبب
یبوست تحلل رطوبات است از شدت حرارت و قلت وقوع نداوت و امطار در وی والخریف بارد یابس
و خریف سرد و خشک است لکنه چون طبیعت خریف سرد و خشک است و در تقابل ربیع واقع شده بعضی
چنان گمان کرده اند که طبع ربیع گرم و تر است از انکه گرمی و تری مناسب مزاج نباتات و حیوانات است
معتبر معتدل شده و لیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال وی علی الاطلاق است در کیفیات اربعه و
از انکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات و طبع نباتات است تقابل وی بمعتدل قدح در مقصود نمیکند و آنچه در
اطلاق معتدل بر خریف نیز می آید در کلام این قوم مراد از ان تساوی حر و برد است و از مبحث اعتدال
که مذکور میشود خارج و لفظ معتدل بر چند معنی می آید چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد والشتاء بارد رطب
و سرما سرد و تر است و در تقابل صیف واقع شده و علت برودت و رطوبت وی بعد شمس است از سمت الراس
و وقوع نداوت و امطار و عدم تفتیح مسام و پوشیده نماند که زمان هر واحد از ربیع و خریف نزد اطبا
کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد صیف و شتا کما لا یخفی که هر فصلی ازین فصول احداث میکند امراض
مناسبه طبع خود را و از اینجا یدفع ما [illegible] ان فصل حار واجب میکند مرض حار را و زایل میسازد مرض بارد را
و فصل بارد بالضد وی عمل میکند و قس علیها الاخری و تفصیل آنست که صیف زیاده میکند صفرا را و احداث
مینماید امراض صفراوی را چون غب خالص و محرقه و [illegible] و گرب [illegible] و شتا زیاده میکند بلغم را و بسیار احداث میسازد
امراض بلغمی را چون زکام و نزله و سعال و امثال آن و این همه بر تقدیر است که فصول بر طبایع خود باشند والا
بسیار باشد که چند تغیر فصل از طبعش معامله بعکس میشود یعنی در سرما بیماریهای گرم می افتد و در گرما بیماریهای سرد
و مرض که ضد طبع فصل شود عسر البرء باشد لقوت السبب [illegible] باشد که تا سالی بگذارد لضد الفصل و بیماریها [illegible]

و قوت طبیعت

و قوت طبیعت است اما خریف زیاده میکند سودا را [illegible] قلت خون درین فصل که طبع وی ضد خون است
ضعف در قوی راه می یابد و امراض کثیره ظاهر میشوند خصوص امراض سوداوی اما ربیع بنابر انکه اخلاط منجمد
شتائیه در وی بحرکت می آید و سیل میکند و باعضاء [illegible] میریزد و احداث میکند خراجات و اورام و خناق را
و هر مرض ماوی که ماده اش در شتا ساکن بود درین فصل غلبه میکند و حدوث امراض مذکوره در وی از
رو از فصل نیز اگر وی اصح فصول و انسب بصحت است بلکه بنابر انفتاح و دفع طبیعت است
چون مزاج انفع درین فصل قوی می شود و سوادی مجتمعه را میخواهد که قلع نماید و دلیل بر مناسبت این فصل
بمزاج روح کثرت خون و ظهور حمرة و تازگی در بدن است و کذلک بروز نشو و نما در نباتات و آنچه بعضی
زعم کرده اند که وی گرم و تر است بهر انکه امراض حار رطب پیدا میکند باطل است لما قلنا فایده و از ذکر
فصول بر وضع منجمین بود انکه نزد منجمان در بلاد شمالی ربیع انتقال شمس است بحرکت خاصه خود از اول
حمل تا آخر جوزا و صیف زمان انتقال شمس است بحرکت خاصه اش از اول سرطان تا آخر سنبله
و خریف زمان انتقال شمس است از اول میزان تا آخر قوس و شتا زمان انتقال شمس است
از اول جدی تا آخر حوت اشتباه آنچه از حصول فصول اربعه در سالی گفته شد نظر بمکان غیر خط
خط استوا است زیرا که در خط استوا فصل سال هشت میشود بهر انکه هر فصل دو بار اعاده میکند و دور
یکی ماه دیگر در فصل می افتد بدینوجه که از اول حمل تا نصف ثور ربیع است و از نصف ثور تا اول
سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول
میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از
اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل ربیع و تکرار فصول بهر آنست که در خط استوا
آفتاب دو بار بسمت الراس می آید در اعتدالین لهذا دو صیف واقع می شوند و همچنان دو بار از
سمت الراس دور میرود در انقلابین و بدان سبب دو شتا عارض میگردد و چون این هر دو با هم تقابل
دارند در هر صیف و شتا خریف و در هر شتا و صیف ربیع لازم است پس بالضرور دو ربیع و دو خریف

نیز واقع می شوند و مجموعه هشت فصل باشد و معنی اعتدالین و انقلابین در بحث اقالیم عنقریب بیاید
ان شاء الله تعالی و اما النواحی والریاح و اما نواحی و ریاح نیز از جمله متغیرات هوا است نواحی جمع ناحیه
است و ناحیه طرف را گویند و ریاح جمع ریح است و ریح باد را گویند و باد هوای متحرک است فان الجنوب
و ناحیتها مسخن و مرطب پس بدرستی باد جنوب و طرف او گرم کننده و تر کننده است و الشمال و ناحیتها مبرد
و مجفف و باد شمال و ناحیه وی سرد کننده است و خشک کننده و الصبا و الدبور و ناحیتهما قریبتان من
الاعتدال و باد صبا یعنی مشرقی و باد دبور یعنی مغربی و ناحیه ایشان نزدیک اند باعتدال در وجه خصوصیت
نواحی و اهویه بطبایع مذکور در آخر این قسم در ذکر جبال بعد بیان اقالیم بیاید انشاء الله تحقیق نواحی
موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا و اثبات وسطیت وی وابسته
بمعرفت معدل النهار است که عبارت است از دایره که واقعست در وسط فلک نهم بنا بر علیه برخی از
بیان افلاک و ارض لازم آمد تا حقیقت اقالیم بر نهج تقویم معلوم گردد و این مبحث بر دو بحث ذکر یابد
بحث اول در افلاک و وی مشتمل است بر یک مقدمه و دو کشف مقدمه در ذکر افلاک بر سبیل کلی بدانکه
که افلاک نزد حکما نه طبقه است و هر طبقه متضمن بر چند طبقه چنانچه بیاید اما در شرع لفظ اطلاق سما بهفت فلک
مخصوص است و بر فلکین عالیین یعنی ثامن و تاسع لفظ کرسی و عرش ورود یافته و همه افلاک ستوده که در ذکر
اند و مقعر هر فلک علوی مماس محدب فلک ما تحت خود است بی فصل مانند کره عناصر و چون کره هوا محیط
ما تحت خود است زیرا که بر ارض و ماء از جهت هوا است و کذلک کره نار بر هوا و همچنان فلک اول بر کره نار
محیط است و ثانی بر اول الی آخره زیرا که افلاک کروی شکل اند و نسبت زمین با افلاک مانند زرده بیضه است
با قشر وی و افلاک کلهم از مغرب بمشرق میروند مگر فلک الافلاک که بضد دیگر افلاک از مشرق بمغرب میرود و
دیگر افلاک را و نار را نیز بالقسر همراه خود میگرداند اما کرویت افلاک و نابودن فصل و فرج بین السماء در
شرع ثابت نیست لیکن علما بحرکت سماوی خصوصیت جهت قایل اند چنانچه از آیت والسماء ذات الرجع
بیضاوی گردش مراد داشته بالجمله از اقوال حکما هر که باشد هر چه بشرع توافق دارد معتبر است والآثار دو

د مشهور و بار که حکما در هر فلک دو قطب اعتبار نموده اند زیرا که جسم کروی که متحرک باشد بحرکت دوری بنوعی که
بخود نکند از مکان محصوره خود آنرا از وجود قطبین گزیر نیست و قطب آن نقطه موهومه را گویند که چون جسم
کروی دور کند آن نقطه بمکان خویش قایم بود پس در هر فلک دو نقطه متقابله غیر متحرک ضروری است و
از آنکه حرکت افلاک از مغرب بمشرق است یا بر عکس چنانچه گذشت قطبی بطرف شمال و قطبی بطرف جنوب لازم
آمد در هر فلک دو ... و در ذکر افلاک سبعه اقتصار بر دو ثامن و تاسع که ملاک امر است بجهت آنها است
هر دو کشف و گفته خواهد شد جدا جدا بتفصیل پوشیده نماند که هر واحد ازین افلاک سبعه متضمن است بر چند طبقه
بعضی ازین طبقات محیط بر عالم است بر وتیره فلک حاوی اما مرکز او مرکز عالم است و بعضی محیط است اما مرکز
وی مرکز عالم نیست و این طبقه را افلاک خارج المرکز نامند و بعضی محیط نیست بلکه در ثخن فلک واقعست در
وسط مخصوص و این را افلاک التدویر خوانند بالجمله هر طبقه را فلک می نامند مجازا و جمله آنها مع ... اکبر که جای
مسمی است بفلک کلی و هفت کلی هفت است و ما بعد ایشان فلک ثامن و تاسع لهذا طبقات که در ضمن فلک
کلی اند هر یک حرکتی جدا دارد و افلاک کلیه هم بعضی اجزای آنها نسبت بسیار حرکت دارند و بعضی دولابی و بعضی
حمایلی رحوی نظر بسکان تحت الاقطاب بود و دولابی نظر بسکان خط استوا و حمایلی نظر بسکان اقالیم
متوسط این دو سمت و حرکت فلک التدویر در هر فلک مختلف است گاهی بر طبق فلک کلی متحرک میشود و گاهی
بضد آن و بعضی از آن سریعتر اند و بعضی بطی و بالجمله فلک تدویر قمر اسرع الحرکت است از همه افلاک تدویر زیرا که
قمر را بیک فلک کلی مینوردد و فلک تدویر وی در چهارده روز یک دوره میکند و بدانکه ستاره دو گونه اند ثوابت و
سیاره ثوابت در فلک ثامن مرکوز اند و بتبع فلک مذکور حرکت میکنند لهذا ثوابت میخوانند اما سیاره هفت اند
که در افلاک سبعه واقع اند در هر فلکی یکی است و از اینها شمس بالذات حرکت میکند و مرکوز نیست در فلک
تدویر اما سته باقیه در افلاک التدویر مرکوز اند لیکن از آنکه فلک التدویر حرکتی جدا دارد و از فلک کلی خود و
نسبت سیارهای مذکوره نظر بفلک او متغیر مینماید ایشان را نیز سیاره میخوانند و اگر بجز شمس سیاره حقیقی بکار
نیست و نابودن فلک التدویر برای شمس بنا بر ... و برای افلاک التدویر ... بعد او نیز مانند دیگر کواکب راجع
مشو تا تابستان و زمستان لیکن زمان حرور ... ضعف مسکنت و ضعف ... چنانچه از

نجوم مفهوم میشود اکنون معلوم نمایند که اسامی این سیارها اینست قمر عطارد و زهره شمس مریخ مشتری زحل
و هر فلک بنام ستاره که در وی است مضاف شده چنانچه میآید اما آسمان اول که مسمی است بسما دنیا از افلاک القمر
گویند و او در یک ماه دوره تمام میکند دوم فلک العطارد است و او قریب یکسال دوره تمام کند و چهارم فلک
الشمس است او نیز در یکسال دوره تمام کند و پنجم فلک المریخ است و او در یکسال و ده ماه دوره تمام میکند
و ششم فلک المشتری است و وی بدوازده سال دوره تمام میکند هفتم فلک الزحل است و او بسی سال دوره
تمام میکند این بعد بیان افلاک سبعه و مدت دورشان و تا معدد در حواشی میآید و بالا گفته شد که هر فلک
علوی محیط ماتحت خود است و آنچه از تعیین مدت دور هر واحد ذکر یافت بنا بر حرکت طبیعی آنهاست و الا
بالقسر بسبب فلک الافلاک جمله افلاک در یک شبانروز بسمت مخالف حرکت طبیعی آنها دوره تمام میکرد و دور
کشف فلک الافلاک انشاء الله در مقدمه ظاهر شود و حرکات طبیعی سماوات و سیارات هر کسی در کی نمیکند حکما
بنظر دقیق رصدی یافته اند و الغیب عند الله سبحانه و بدانند که در اصطلاح این قوم حرکت فلک که از
مغرب بمشرق باشد مسمی است بتوالی البروج و این لفظ را انجا داد ادانه که بیشتر مکرر خواهد آمد تمهید هر چند
مناسب بود اثر آن بعد که بعد این مقدمه کشف فلک ثامن نموده آید اما از آنکه بعضی چیزها از فلک تاسع
موقوف علیه معرفت بیان ثامن بود و تقدم کشف تاسع لازم افتاد کشف اول در فلک تاسع بدانکه آسمان
نهم مسمی است بفلک الافلاک و فلک الاطلس و فلک الاعظم و حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق
بمغرب میسیر و دوره او از رفتار بسمت حرکت در یک شبانروز تمام میشود و او همه فلک را بالجبر حرکت میدهد
بالقسر بر طبق حرکت خویش پس دوره قسری همه افلاک و یک نیز بطبع او در یک شبانروز تمام میشود و اما ادوار طبیعی
آنها برخلاف این حرکت است چنانچه در مقدمه گذشت دلیل بر آنکه افلاک دیگر در یک شبانروز دوره میکنند مثلا شمس و
قمر و سایر کواکب سبعه ثوابت و سیاره که هر صبح از مشرق طالع می شوند و بمغرب غروب میکنند و گذشت که این
فلک تاسع سیاره ندارد لهذا اطلس خوانند و اکنون در یابند که محیط حقیقی همین فلک است و زمین بمنزله مرکز است و
وسط حقیقی آن و چون هر فلک را دو قطب ضروری است درینجا نیز فرض کنند یکی بسمت شمال دوم بسمت جنوب در
مقابل آن و فیما بین قطبین منصف وی باشد و این خط موهوم را دایره معدل النهار گویند و منطقه خوانند

سیوم فلک الزهره است او در یکسال دوره تمام کند

بدایره معدل النهار

بدایره معدل النهار بنابر آنکه چون آفتاب بحرکت خاصه خویش در محاذی این دایره میرسد در
جمیع معموره اعتدال در لیل و نهار پدید می آید یعنی شب و روز مساوی میگردد اما منطقه از آن
گویند که در وسط است و منطقه کمربند و خط مذکور را موهوم از آن گفتیم تا کسی توهم نکند که در وسط
فلک فی الحقیقه نقش خطی واقع است بدانند که تعقل مقدمات فلکیات چون از معضلات است
برای تسهیل افهام مثالی ارقام میشود کره فلک مذکور را دو کاسه فرض کنند شمالا و جنوبا و در وسط
حقیقی بر کاره نقطه قطبی ثبت نمایند ملتقی این دو کاسه وی المقدار دایره معدل النهار
تصور نمایند و این مقوله در ذهن دارند که در معرفت حال منطقه البروج سود خواهد داد حکمای سابق
برای تصر خود این را فلک محدد خوانند و گویند ماورای این خلا است و نه ملا محمد رازی در
ابطال مذهب حکما گفته من اراد ان یکتال مملکت الباری تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلالا
بعیدا کشف دوم در بیان فلک ثامن و آنرا فلک البروج و فلک الثوابت خوانند حرکت طبعی
وی مانند افلاک دیگر ماتحت وی اندر سبیل توالی البروج است و گفته اند که در بیست و شش
هزار سال دور تمام میکند و هر ستاره غیر از سبعه سیاره درین ثابت اند و مرکوز اکنون بدانکه
حکما این فلک را از نظر بطرف مشرق و مغرب به دوازده حصه متساوی میکنند پس طول بروج بسمت
جنوب و شمال باشد و عرض انها بجانب مشرق و مغرب یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی از استا
راست بر هر برج رسیده بمثابه قاشهای بطیخ و هر حصه را برج می نامند و هر برجی را سی قسمت منقسم میشود
و هر قسم را درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه باشد و از آنکه بصنایع فاطر السموات
والارض در هر برجی از اجتماع چند ستاره شکلی از اشکال واقع است آن برج بنام همان شکل
مسمی شده چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و
جدی و دلو و حوت و آنکه میگویند که فلان ستاره در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی
مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کواکب را قطع کند و از کواکب بگذرد و بفلک الثوابت
رسد و در آن برج افتد و اگر نه ظاهر است که سیارها در فلک ماتحت است و وقوع ایشان در

بروج تا من المکان بلا رو و این فلک را نیز دو قطب است و درین محل اتفاق دو ستاره نیز
واقعست در شمال و جنوب چنانچه شمالی مشهود و مرئی است و آن ستاره قطب مشهور اما جنوبی بر سکان
اهل شمالی مختفی است و گفته اند که ربع مسکون در ناحیه شمال است و ناحیه جنوب تمام در آب است و درین
سما هم دایره همان سان که در فلک تاسع ذکر یافت فرض نمود باید کرد و دو دایره مذکور مسمی است بمنطقة البروج
و پوشیده نماند که قطبی فلک البروج از قطبی فلک الافلاک قدری بانحراف واقع شده با آنکه مرکز هر دو
واحد است یعنی مرکز عالم و بسبب عدم توافق قطبش با قطب فلک الافلاک لازمه منطقه وی که منطقة البروج
است با منطقه آن که معدل النهار باشد نیز انحراف افتاده و معدل النهار را قطع نموده در دو موضع
متقابله مع اتحاد سمت دوری یعنی گمان نشود که دو دایره معدل النهار بطرف مشرق و مغرب است
و منطقة البروج که آن را تقاطع نموده دوران بسمت شمال و جنوب است بلکه دوران هر دو منطقه بطرف مشرق
و مغرب است و قطب هر دو بطرف شمال و جنوب با وجود فرق بین المنطقتین در دو قطب او سیع بجهت شمال
و جنوب و در قطبهای افق بناحیه شرق و غرب لازم آمد چنانچه در کره مصنوعه واضح میگردد و در اینجا که
چون انتقام خوض نمادار و بسط کلام ضرورت افتاد تا انجام بآسانی شود پس معدل النهار را چون
خط مدور عظیم فرض کردیم و زیر او خطی دیگر از منطقة البروج همان سان تصور نمودیم بنوعیکه این خط
دوم را قطع حمایلی کرده باشد چهار جزو در خط منطقة البروج حاصل میشود دو نقطه متقابله که موضع
توافق خطین است یعنی آنجا که بین الخطین تقاطع شده و دو قوس که فیما بین نقطتین واقع است و
ظاهر است که خط منطقة البروج از آنجا که معدل النهار را قطع کرده تا آنجا که معدل النهار را باز
بطرف مقابل قطع نماید قوس است و از آنجا تا مبدا از طرف ثانی قوس دوم یک قوس جنوبی و دوم
قوس شمالی آن را که در پایین معدل النهار است جنوبی گویند و آن را که در شمال است شمالی خوانند و
در بحث ارض خواهم آمد که اثبات جهات نظر بدان است که شخصی روی بمشرق کند پس یمین وی جنوب
باشد و یسار روی شمال و مواجهه وی جهاد مغرب وی دبور و چون متحقق شد که دایره منطقة البروج
هر یک از دو قوس است و معدل النهار را قطع حمایلی کرده چنانچه گذشت اکنون خطی دیگر فرض کنند

قطب

قطب فلک البروج برابر دور وسط فلک دورانی بر نوعی که بسمت شمال رفته و قطب دوم
معدل النهار را قطع کرده بجنوب رفته بمکان خود برسد اکنون خطی دیگر فرض کنند که اقطاب
اربعه را قطع کند و این خط بالضرورة منطقة البروج را و معدل النهار را نیز قطع خواهد کرد
از وسط هر دو نقطه متقابله پس آنجا که این خط قطع منطقة البروج نموده در دو موضع متقابله
وسط حقیقی هر واحد از دو قوس خواهد بود کما لا یخفی و چون این مقرر شد چهار نقطه متساوی
البعد در منطقة البروج لازم آمد و آنجا که با معدل النهار تقاطع کرده و در وسط هر واحد از
قوسین او که محل تقاطع دایره کسوفی است و این محل ابعد ترین اجزای منطقة البروج است
نسبت بمعدل النهار من حیث الانحراف آن دو نقطه متقابله را که تقاطع منطقة البروج
با معدل النهار است نقطه اعتدال می نامند یکی را نقطه اعتدال ربیعی و دوم را نقطه اعتدال
خریفی و وجه اضافه گفته شود و آن دو نقطه متقابله که در وسط قوسین منطقة البروج واقعست
از تلاقی دایره کسوفی مر آن را نقطه میل کلی خوانند و نقطه انقلاب نامند یکی از این دو در ناحیه
شمال است و دیگری بطرف جنوب شمالی را نقطه انقلاب صیفی گویند و جنوبی را نقطه انقلاب
شتوی میل کلی از آن گویند تمایل و تباعد منطقة البروج از منطقه معدل النهار در اینجا بنهایت
رسیده و نقطه انقلاب از آن نامند که خط مذکور چون از نقطه اعتدال جدا می شود تا میرود از خط
معدل النهار دورتر می افتد تا که نصف قوس تمام شود پس از اینجا باز بتدریج نزدیک میگردد بمعدل النهار
تا که بنقطه اعتدال دوم رسد پس آن هر دو نقطه که در وسط قوسین واقعین بین النقطتین الاعتدالیتین
خوانند و انقلاب بیع النهار از این جهت باشد اکنون دریافته شد که بواسطه حصول چهار نقطه متقابله را از
منطقة البروج چهار ربع پیدا شود و ربع اول آنکه فیما بین اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است و مادام
که آفتاب بحرکت خود بر فلک خویش بمسامت این نصف قوس باشد زمان ربیع بود از آنست که این نقطه
اعتدال را ربیعی خوانند یعنی چون آفتاب از این نقطه تجاوز میکند ربیع می شود تا که بنقطه انقلاب رسد
و ربع ثانی آنکه میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خریفی است و مادام که آفتاب درین نصف

قوس باشد زمان خریف باشد و ربع رابع آنکه میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال ربیعی است
و مادام که آفتاب درین نصف قوس باشد زمان شتا بود از اینجا معنی اضافة النقاط ظاهر شود و نقطه های
اربعه و بالا گفته شد که آفتاب در فلک چهارم است و وقوع او در منطقة البروج بسیر طبیعی وی
بمعنی مسامت و محاذات است کما لا یخفی و هر سیاره به تبع فلک الثوابت حرکت میکند بخلاف شمس که
حرکت وی بالذات است بامر الله سبحانه و تعالی و در هر برجی یکماه سیر میکند بوجهی که گذشت و از آنکه
منطقه فلک رابع محاذی منطقة البروج است و سیر شمس دایم بر منطقه وی می باشد عبور شمس
یمین و یسار معدل النهار واقع است مگر در دو موضع متقاطعه که در مسامت نقطه اعتدالین است
پس در سالی دو بار آفتاب بر تحت معدل النهار می آید و باقی شش ماه کسری کم بطرف یمین وی میماند
و شش ماه کسری کم بجانب یسار او و در تحت ارض بیاید که ربع مسکون در شق شمالی خط استوا است
پس بالضرور در مسامت شق شمالی معدل النهار نیز باشد بحث دوم در بیان ارض و بیان وی
اجمالاً در مبحث ارکان گذشت و در اینجا نیز قدری گفته می آید بدانند که اطبا را در موضع وی اختلاف
بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بر آب ایستاده و بعضی گویند بر هوا قایم است و بر شکل استوانه است اما
اکثر از قدما بر آنند که کروی است بمنابه زرده بیضه در وسط فلک و بعضی گویند زمین متحرک است بحرکت
دولابی و فلک قایم بمنزل که ما اجزای فلک نسبت بخود می بینیم بنابر انتقال ارض است اما محققان
این قول را ابدیهی (sic) البطلان گفته اند و ظاهر است که اگر زمین میگردید نه آسمان یقین که گردش وی از
جمله متحرکات عنصری اسرع می بود و یکشبانروز دوره تمام میکرد چون چنین می بود طیور را است اطراف
که بسمت مغرب میشد ممتنع التقدم می بود کما لا یخفی و پوشیده نماند که ارض سه طبقه است یکی آنکه
نزدیک ماست و وی مرکب است از خاک و هوا دوم آنکه زیر این است و خاک مرکب است نه هوا سوم آنکه قریب
بمرکز است و وی بر خاک و اطست و آب در اینجا نمیرسد و گفته شد که ارض بمنابه نقطه است در
دایره فلک و چون وی در وسط واقع شده و محاذی معدل النهار همان قسمی خطی بر
روی میکنند و این خط را خط استوا نام می نهند بنابر استوا و برابر بودن لیل و نهار در زمانی

خط ارض دو حصه میشود عقلاً شمالی و جنوبی و این دو حصه بمنابه دو کاسه باشد و لبهای هر دو پیوسته بود
و ملتقی ایشان خط استوا است و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه تصور نموده اند پس در کره ارض دو
نقطه متقابل ثابت می شود جنوباً و شمالاً و این هر دو را قطب میخوانند مجازاً و باز این قطب تا
قطب دوم خطی دیگر پیدا دانند بنوعیکه از سمت مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کنند فوقانی
و تحتانی و ازین دو خط مجموع زمین چهار حصه میشود متساوی و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی
و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک ربع شمالی مکشوف است و این را ربع مسکون نامند و
اقالیم سبعه و جزایر بحار و انهار و جبال در همین ربع محصور است و نهایت ربع مذکور تحت قطب شمالی
فلک ثامن واقع شده کما لا یخفی اما در تعیین احد الربعین الشمالین که مسکون از آنها کدام است
حکما را متعذر قایلند و الف خط ثالث از قطب شمالی ارضی توهم کرده اند بر نوعیکه ارض را
دو حصه کنند شرقاً و غرباً و خط استوا را از دو جا قطع کرده بجای خود رسد که مقطع نخستین که در
نصف فوقانی ابعد در از خط وسط ربع مسکون بخط استوا حاصل می شود و مسمی است بقبة
الارض زیرا ارفع ترین اجزای ارض نسبت بما همین است زیرا که نقطه قبة الارض نسبت بنقاط
اقطاب ارضی و نقطه شرقی و غربی که از تقاطع خط اولی و ثانی واقع است در وسط
افتاده پس در کره ارضی شش نقطه متقابله فرض کنیم دو نقطه جنوباً و شمالاً و دو نقطه شرقاً
و غرباً و دو نقطه فوقاً و تحتاً نقطه فوقانی قبة الارض است و هذا ما لفوره ارفع اجزاء
الارض عندنا و نصف قوس خط ثالث که فیمابین نقطه قطب شمالی ارض و نقطه قبة الارض
است مسمی است بنصف النهار قبه و بدانند که تسمیه جهات اربعه نظر بشخصی است که روی بمشرق
کند طرف مواجهه را که شرق است صبا گویند و طرف پشت او را که غربی است دبور نامند و طرف راست
او را جنوب و طرف چپ او را شمال اکنون در یابند که حکما ربع مسکون را از خط استوا تا قطب شمالی
ارض نود درجه تخمین کرده اند و از انجمله بیست و چهار درجه از سمت قطب خارج نموده عرض اقالیم را
در شصت و شش درجه باقیه محصور میدانند و عدم قابلیت بیست و چهار درجه مذکور در تسکین و تعمیر و نبات را

بنا بر غلبهٔ برودت است که بسبب مباعدت آفتاب از آنجاست و بعضی ده از طرف خط استوا را نیز
طرح میدهند و اقالیم را از پنجاه درجه محصور دارند و در علت اخراج ده درجه گفته اند که در عین خط استوا
بواسطهٔ غلبهٔ حرارت نیز تسکین ممتنع است پس نزد ایشان در اقلیم اول و خط استوا فصل ثابت میشود
درجه بخلاف سابقین که نزد ایشان فصل نیست بهر تقدیر باید دانست که هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول
از مشرق تا مغرب بر استقامت است در ربع مسکون واقعند چابر یکدیگر اقلیم اول طرف خط استوا است و
طول آن سه هزار فرسنگ است و عرض آن صد و پنجاه فرسنگ و اقلیم هفتم طرف قطب شمالی ارض است و طول آن
هزار و پانصد فرسنگ است و عرض آن هفتاد و پنج فرسنگ است و اقصر اقالیم همین است و ماورای آن غیر معموره
نه و دیگر اقالیم بترتیب فیما بین این هر دو اقالیم واقعند در طول و عرض و اقلیم دوم کمتر از اول است
و سیوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم از رابع و ششم از خامس و هفتم از سادس و هوای هر
اقلیم علیحده است و مزاج سکان هر یکی جدا و ساعات ایام هر واحد مختلف اما اقلیم اول آنجاست که
غایت طول نهار اول او دوازده ساعت باشد و ربع و میانه او سیزده و نصف و اقلیم دوم آنجا که سیزده
ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او چهارده و نصف اقلیم چهارم آنجاست که چهارده ساعت باشد
و نصف و ربع و میانه پانزده و نصف اقلیم ششم آنجاست که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و
میانه شانزده ساعت و اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار اول او شانزده ساعت باشد و
نصف و میانه شانزده ساعت و نصف و ربع و بعد این خراب بعد و سردی ابرف مفرط باشد و گفته
اند که خط استوا از جنوب مشرق ارض چین شروع شده است پس بجزیره که آنرا در هند جکوت گویند
گذشته بستر بکنک و تر که از زمین چین است و بمستقر الشیاطین مشهور است بستر بجزایر داده
که مسمی است بارض ذهب و بر جنوب جزیره سراندیب و بر شمال جزائر زنج و بلاد معظم زنج
پس بر صحاری سیاهان و بر شمال جبال قمر که منبع نیل مصر است بستر بجنوب سیاهان مغرب گذشته
بمحیط مغربی که مسمی است باوقیانوس رسیده و منجمان هر اقلیم را بستاره از سیاره سبعه منسوب
و هر یکی را در اقلیمی متصرف میدانند بامر الله تعالی اقلیم اول بزحل و آن بلاد هند است و ثانی بمشتری

بستر خزانه شیاطین

وآن بلاد چین است ثالث بمریخ وآن بلاد ترک است رابع بشمس وآن بلاد خراسان است خامس
بزهره وآن بلاد ماوراء النهر است وسادس بعطارد وآن بلاد یاجوج وماجوج است وسابع بقمر و
آن بلاد بلخ است **انتباه** بعضی ولایتها محصور باقلیمی است و بعضی مشترک است یعنی انولایت در
یک اقلیم است و بعضی دیگر در اقلیم دیگر پس تعیین ولایتها باقالیم راست نیاید لهذا اسامی شهرها که در هر
اقلیم واقعند در آخر مبحث مرقوم میکردند از هر ولایت که باشد تا با سانی معلوم شود که آن شهر از کدام
اقلیم است علی القول الاصح **فائده** حکما اختلاف کرده اند در انکه معتدل ترین اقالیم کدام است بنا بر اعتبار
اوضاع علویات بنا بر نظر از اسباب ارضیه شیخ ابو علی و اکثر قدما بر آنند که اعدل البقاع خط استوا
و مختار قریشی و اکثر متاخرین همین است و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدل است و امام
رازی این قول اختیار کرده و هر واحد از فریقین بر اثبات مدعا دلایل نقل میکنند اما دلایل
مدعای شیخ آنست که شک نیست در انکه آفتاب دائم در خط استوا منحرف میگردد و در سالی
دو بار سمت الراس وی می آید در نقطه اعتدالین پس زود از انجا در میگذرد و بدین سبب حرارت
در انجا شدت نیست و گفته اند که سیر آفتاب که بانحراف واقع است در غایت بعد که وصول او
بنقطه انقلابین است نیز تا مدتی نمیدارد و بدین سبب سرما هم در انجا شدت نیست پس وی اعدل
باشد اگر قائلی گوید که آمدن آفتاب بر سمت الراس بنا بر مقاربت مسافت قوی ترین سخونات
است پس عدم تسخین آنموضع چه معنی دارد جواب آنست که ثابت شده برای ظهور اثر کیفیات
ملازمت موثر شرط است متاثر را پس سبب اگر چه قوی باشد و لبث نکند اثر نمیدهد و عنصر
اللبث اگر چه ضعیف بود موثر میگردد اگر چه مشهود است که آهن را اگر در آتش ضعیف بنهند تا
دیر بماند گرمی وی زیاده از ان می باشد که در آتش قوی لحظه بگذارند و از اینجاست که حرارت
بعد زوال سخت تر از قبل زوال باشد و برودت در سحر زیاده از نصف لیل می شود با آنکه
وقت سحر آفتاب قریب بطلوع است و در نصف لیل بغایت بعید پس ثابت شد که مدار شمس چون بر
مدار اقلیم رابع و نحوه تا زمانی طویل است اگر چه بسبب مباعدت حرارت قوی نیست اما

تاثیر قوی نمی‌نماید لما قلنا و حجت دیگر آنکه می‌بینیم سایر سکان خط استوا را که احوال ایشان با هم
تن به واره بنابر تعادل حرارت نهار را نهایا برودت لیل ایشان بهر آنکه شب و روز در آنجا برابرست
دایم بخلاف دیگر اقالیم که چون آفتاب در بروج شمالی می‌آید روزها در آنجا اطول می‌باشد و [illegible]
بدان سبب تیش به در حال سکان آنها نیست و حجت دیگر آنکه فصول سال در خط استوا هشت میشود
بنا بر تکرار فصول اربعه چنانچه در بحث فصول عنقریب گذشت و بدین سبب در هر فصلی از فصول
فصل بعید نمی‌افتد و این همه امور گواهی میدهد بر آنکه هوا القیه مذکوره هست تقاضا و متغیر
دران واقع نمیشود پس سکان آنجا گویا انتقال میکنند دایم از حالت متوسط بسوی حالتی
که مشابه بدانست بخلاف اقالیم آخر که سکان آن بنابر تباعد شمس در فصلی و تقارب وی در فصل
دیگر گویا انتقال میکنند از ضد بسوی ضد و شک نیست که این معنی واجب میکند [illegible]
و بدین سبب تاثیر اختلاف هوا در ابدان بیشتر میکرد و زیرا که احساس بضد مرکب را که در فصلیست
قویتر می‌باشد فثبت ان خط الاستوا و الاقلیم الاول اعدل البقاع اما دلیل امام رازی است
که آنچه مذکور در اعتدال خط استوا لازم می‌شود غیر اعتدال آن بهر آنکه مقررست که آفتاب از آنجا
دور نمیرود اصلا مقدار کمالی و دو بار بسمت الراس می‌آید و این معنی بالفور ممکن حرارت است
و مخرجش از اعتدال و آن آنست که از خط استوا تا ده درجه بطرف شمال معموره نیست بخلاف
اقلیم رابع که وسط اقالیم واقع شده و خیر الامور اوسطها است برودت و حرارت هر دو در آنجا
متساوی اند بنا بر آنکه آفتاب نه دورست و نه نزدیک بسیار و حجت دیگر آنکه ثابت است که توالد
و تناسل و توفیر عمارت القدر که در رابع هست در غیر وی نیست و این اقوی دلیل است بر اعتدال او
و در رفع قول امام تابعین شیخ همام میگویند که کثرت توالد و تناسل میتواند که باسبب [illegible] باشد
و کلام ما وابسته باعتدال است که از امور سماوی بود فافهم و جواب حجت اول ما سابق گذشت [illegible]
ببعث افواهم بعدم قبل الکثرة و الطان قوبا اما صاحب تذکره نظر به تصحیح قولین محققین میگوید که مراد
از اعتدال نسبت به احوال است پس شک نیست که این در اقلیم رابع ابلغ است بخلاف خط استوا [illegible]

دلیل برین شدت سواد الوان خط استوا است از زنج و حبشه و شوت جعودت شعور ایشان را که
این همه از حرارت قویست لامحاله و جواب ابن تابعان شیخ همین میدهند که عوارض از اسباب
ارضی است و هو خارج از محل النزاع بالجمله جمهور بر آنند که خط استوا اعدل است بعده اقلیم رابع
اما اقلیم دیگر بالاتفاق خارج اند از اعتدال بالکلیه و بعضها بهر تقدیر در اواخر ثانی و اوایل ثالث و
اوایل ثالث غلبه حرارت است بنا بر دوام مسامت شمس بر سر سکان آنجا بعد تباعد وی از آنجا
اما از آخر خامس تا بنهایت هفتم و مابعد آن غلبه برودت است بواسطه بعد شمس دایم از سمت
سر سکان آنجا و لیکن آخر اقلیم ثالث و اوایل خامس قریب است برابع لتقارب بهما و اکثر
گویند که اقلیم رابع که اعدل از دیگر اقالیم که غیر خط استوا آن حرفی بود هر آینه او و به تا نحو چون
افاویه و در اینجا پیدا میشود و حال آنکه ادویه مذکوره در غیر وی بیشتر [illegible] جواب آنست که ادویه
[illegible] شک نیست که کیفیتی از کیفیات دران غالب می‌باشد و بهر اینکار موضع خارج از اعتدال البته
[illegible] در اقلیم رابع داوی معتدل میروید یعنی آنکه غذا به وی برودت به غالب بعد تا که شبیه بدن انسان
بعد پس اثبات دوای مطلق نشان عدم اعتدال مثبت باشد و هذا فی غیر الرابع والاول الیق
اکنون تعداد مینمایم اسامی هر موضع معروفه در ذیل هر اقلیمی که واقع است اجمالا تا طالب را معرفت حاصل
آید بر حقیقت هر بلد و این بحث به هفت فتح مفتوح ساختیم و از اقاویل آنچه متفق علیه متاخرین و محققین
است اختیار نمایم و الغیب عند الله الملهم والمکرم **فتح در اقلیم اول** و در ابتدای وی از شمال جزیره یاقوت
باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال وی سراندیب و وسط هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند
و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر منتهی شود و مواضع که در ولایت این است **یمن**
ولایتی مشهور و یا یمن است و بعضی بلاد وی از این اقلیم خارج است اما آنچه از بلاد یمن داخل در
اقلیم اول است زبید است و صنعا و نیدر و نفزه و صعدان و سبا و حضرموت و عدن و بیجه و ارم
[illegible] **بلاد زنج** ولایتی است [illegible] اهل آنرا زنگی گویند **بلاد النوبه** کنار نهر نیل [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] حام بن نوح علیه السلام بود که این ولایت بنام وی شهرت یافته **بلاد حبشه** ولایتی

در اقلیم اول

وسیع است و در اقلیم اول و ثانی و ثالث مشترک و بعضی گویند که با اقلیم چهارم نیز شریک است و از بلاد آن
و جزایری که در اقلیم اول است بلده سنتوابل است و قند و شیلا و جزیره زابج و جزیره لار و جزیره
آذربیجا حبشه ولایتی معروف است و مشترک در اقلیم اول و دوم از بلاد سودان مقدشو شهریست
مابین زنج و حبشه تکرور شهریست از بلاد سودان انجویه جزیره ایست قریب بزنج سفاله شهریست از
زنج سراندیب جزیره ایست در بحر هند سجلماسه شهریست قریب بلاد سودان جاجنگر شهریست در
نهایت مشرق فتح در اقلیم دوم ابتدای آن از مشرق بعد پس بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب
و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد پس بحر فارس را قطع کرده
بر وسط بلاد رقه و افرنقه و شمال بربرستان و جنوب قروان و وسط بلاد مرطانه گذشته
بر بحر اوقیانوس منتهی گشته اماکن که درینجا اند مکه معظمه و بدانند که مکه نام شهریست و بکه موضع
موضع بیت المعمور و بطحا میان مدینه مطهره و در سابق به یثرب مسمی بود یمامه ولایتی است
حدی به بحرین و صدی به بحر دارد بحرین از جزایر فارس است هندوستان ولایتی است وسیع مشتمل
ولایتهای بعید و اشتراک دارد در اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم و اکثر بلدان او در اقلیم ثانی است
لیکن ازوی در ذکر بلدش الیق نموده و دیگر مواضع آن که در هر اقلیم واقع اند مسطور میشوند اما آنچه
درین اقلیم اند از بلدان دکن و گجرات و جز آن اند دولت آباد و وی در زمان سابق به دیوگیر
شهرت یافت قلعه وی از عجایبات است احمدنگر معروف است جنیر سه منزل از احمدنگر چیول
بر ساحل بحر عمان واقع است و از بنادر دکن مشهور است تلنگانه ولایتی است معروف گلکنده یعنی
حیدرآباد دار الملک تلنگانه است بیدر شهریست مشهور در سرحد خاندیس که شش منزلست از
دیوگیر احمدآباد دار الملک گجرات است و گجرات ولایتی است در اقلیم دوم و سیوم مشترک
کنبایت و سورت هر دو بندر مشهور اند سومنات شهریست بر ساحل دریای عمان ناگور
شهریست مشهور برار ولایتی است قریب بخاندیس و دکن تلنگانه ولایتی است میان دکن و گجرات
و خاندیس بنگاله ولایتی است در غایت وسعت و منقسم میشود به بیست و دو تومان چون [illegible]

وسالکام

وسالکام و حسین آباد و گور و ستارگانو و سری پور و جنت آباد و گور کات و باوزنک آباد
و جهانگیر نگر که درین زمان دار الملک آن سرزمین است انبیر که مسمی است به راج محل و جز آن
اودیسه ولایتی است مشهور در هند و آن را کنج ایشی گویند میان گلکنده و بنگاله او واقعست اجمیر
در راج پوتانه واقعست و مرقد خواجه معین الدین چشتی رضی الله تعالی عنه آنجا به نیر تابان است
جوده پور از بلاد آنجاست بنارس معروف است بهار شهریست در سرحد بنگاله قنوج معروف
کچ ولایتی است میان بنگاله و خطا و ارکان از لفظ هند تا اینجا هم بلاد هند که درین اقلیم واقعند
جزینه ولایتی است میان ایره و عمان حجاز ولایتی است میان یمن و شام مشتمل بر مکه معظمه و مدینه
منوره و طایف و تهامه و نجران و جز آن یمن ولایتی است مشترک در دوم و سیوم جده بندر
معروف است گنگ دژ شهریست در توران تبت ولایتی است میان چین و هند جزیره سقوطره در بحر جنوب
است فارس شهریست در بلاد بربر سند ولایتی است برابر هند و هند و سند هر دو برادر بودند از اولاد
حام بن نوح علیه السلام که درینموضع سکونت داشتند فتح در اقلیم سیوم ابتدای وی از مشرق بلاد چین
بعد در بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد پس با حصار قندهار و
وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام
بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر اعظم منتهی شود
اماکن که درین اند این اند ایران مملکتی است در غایت وسعت عراق عرب ولایتی است در ایران
بغداد شهریست مشهور و به عراق مرقد شریف اولیای کرام پر نور کوفه شهری معروف است نجف اشرف شهریست
در دو فرسنگ از کوفه سامره شهریست و در اصل نام وی سر من رای است و مزار فیض آثار حضرت امام
علی نقی و امام حسن عسکری رضی الله تعالی عنهما در آنجاست و بعضی اثرا از چهارم اقلیم شمرند مداین شهری
است از شهرهای معروف عراق عرب است و وی معظم ترین بلاد سبعه بود لهذا بدین نام خوانند و شش
میگویند و اسبید رود و وجه بابل و حلوان و نهروان بوده و درین زمان بر جهت شهر مذکور خراب است
بصره شهریست مشهور و معمور است ابله بفتح همزه و موحده و لام مشدده شهریست از بصره چهار فرسخ دور

غایت خوبی یزد شهریست معروف … شهریست … شهریست که بالفعل تعلق
بعراق دارد و فارس ولایتی است دار ابجرد دار الملک ولایت فارس است … شهری
است مختصر در ایران اصطخر شهریست عظیم الحال جزوی باقی است بیضا شهری معروف بوده
و تربتش بغایت سپید لهذا بیضا میخوانند کازرون شهریست با طراوت خوزستان
ولایتی است فاسد الهوا اهواز ناحیتی است و سابق خوزستان بنام وی میخواندندی …
شهریست در خوزستان ششتر دار الملک خوزستان است کرمان ولایتی است که شرقش
مکران است و غربش فارس و شمالیش خراسان سیستان ولایتی است که حدود شرقیش از
خراسان است تا مفازه کرمان و غزنین و افغانستان تا ملتان قندهار ولایتی است مختصر
شهریست مشهور و از مضافات وی شهر داور است و بست … شهریست مختصر از مضافات
قندهار غزنین شهر معروف است و در قدیم غزنین و قندهار را از زابلستان میگفتند …
شهریست معروف در هند … شهریست در هند مشهور … در هند معروف است و
سهرند نیز خوانند … شهریست در هند که قریب شهر حصار واقع شده و سابق بجای … بود
تهانیسر مشهور است در هند … شهریست در هند شاهجهان آباد دار الملک زمین هند
است و سابقا شهر و نام داشت و بدهلی نیز معروف آگره شهریست مشهور در هند
مسمی باکبرآباد لکهنو شهریست در هند معروف اوده از بلاد هند است … از بلاد
هند است اسلام آباد میان دهلی و آگره واقع است مشهور بمتهرا شام ولایتی است در عرب
بیت المقدس دار الملک شام است دمشق شهریست در شام بعلبک شهریست قریب
دمشق غزه شهریست در شام حلب شهریست در شام … میان حلب و فرات واقع
است عسقلان شهریست بر ساحل بحر شام طرطوس شهریست بر کنار بحر شام …
شهریست بر شمال جبل … شهریست میان فسطاط و عین الشمس اسکندریه شهریست
برکنار نیل عین الشمس شهریست از مصر حمرا شهریست از مصر … شهریست از مصر فیوم

کوبستر

شهریست از مصر بلبیس شهریست در غربی نیل ابرقوه از بلاد فارس است … شهریست
در شهر ارجان از بلاد فارس است النجف شهریست از مصر بامیان ناحیتی است میان
غور و خراسان از بلاد غزنه حمص از بلاد شام است … از دیار مصر است انطاکیه
شهریست از شام ارم شهریست کنار بحر مغرب که مدفن … در آنجاست … قریه
ایست دو فرسنگ از بیت المقدس جیرفت از بلاد کرمان است نشاپور از بلاد خراسان است
تنیس شهریست در نواحی مصر طبریه شهریست قریب دمشق … ولایتی است مشترک در اقلیم دوم و سوم
پنجاب ولایتی است در هند مشهور … در میان قابل و لاهور … بروزن فرسنج شهریست در
سیستان واسط شهریست میان کوفه و بصره … در اقلیم چهارم و وی در واسط اقالیم واقعست
و اماکن که در آنجا واقعند این اند خراسان ولایتی است وسیع تر از همه ولایتهای عالم …
از اعظم بلاد خراسان است … ولایتی است مختصر و دشت خاوران از مضافات هر است
… شهریست معروف … دو ناحیه معروف اند اندخو ولایتی است و بعض میمنه را داخل
اندخو میدارند ترمذ شهریست داخل ماوراءالنهر و درین زمان آبادی قلیل دارد بدخشان ولایتی
است مشهور کابل شهریست مشهور کشمیر شهریست معروف غرجستان ولایتی است مشهور غور ولایتی
است مابین غزنین و خراسان و بعضی از آن از اقلیم سیوم شمرده اند باذغیس ولایتی است وسیع اسفزار
و درین زمان بیشتر از مشهور است … قصبه ایست هرات شهریست مشهور خواف شهریست مشهور …
شهریست مشهور … ولایتی است مشهور در خراسان نشابور از شهرهای مشهور خراسان سبزوار شهریست معروف
اسفراین ولایتی است در خراسان که نصف خراسان را استیعاب کرده قومس ولایتی است و سابق داخل
بیهق بوده … قصبه ایست در خراسان ترشیز شهریست در خراسان … ولایتی است قهستان
ولایتی است که طبس … و اتصال آن از مضافات اوست بسطام شهری است مختصر دامغان در جوار
سمنان از معظم بلاد ایران … شهریست … ولایتی است به پنجاه ده کاشان شهریست …
قصبه ایست … موضعی است … ولایتی است … ولایتی است قم از شهرهای معظم عراق است
الحال … ساوه شهریست … ولایت طهران شهریست … ولایتی است

اهل رستمدار قزوین گیلان شهر است زنجان ابهر طارم آذربیجان تبریز اردبیل خلخال ارومیه
مراغه شهرها و ولایتهاست **فصل در اقلیم پنجم** و وی از جانب مشرق امتداد یافته به وسط بلاد ترکستان
و ماوراءالنهر گذر و جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و هرات و جنوب آذربایجان
و وسط ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان گذر و پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندلس
گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود شیروان در سابق شهری بوده امروز چند شهر بدان ملحق است و از آن در
باب الابواب است و در اقلیم ششم شمرده اند و باقی توابع آن [?] ماکیر علیان [?] ارس [?] شهر
از شهرهای شیروان است شماخی شهریست قبله شهریست اران ولایتی است در برابر موغان تفلیس
شهریست از اران گنجه شهریست بیلقان شهریست خوارزم شهریست ولایت ماوراءالنهر ولایتی
است شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش سمرقند از بلاد توران
کش شهریست در جنوب سمرقند نسف شهریست بخارا از بلاد مشهور توران است فرغانه ولایتی
است که کناره معموره عالم واقع است اوش شهریست مرغینان شهریست سغد و سنگ از ولایت
اسروشنه کوهستان است در نزدیک مرغینان و قریه‌ها دارد خجند شهریست قریب اندجان شاهرخیه شهری
است قدیم **فصل در اقلیم ششم** ابتدای آن از مشرق بعد و بشمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان
و کیماک و سقسجان گذر و پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و هیکل الزهره
و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی می‌شود ترکستان همه بلاد ترک را گویند و حد آن در عرض از جانب
شرقی از اقلیم اول است تا اقلیم سابع و اکثر اینها صحرانشین اند فاراب ولایتی است چند شهر است بلاد
و اعمال خراب است کاشغر ولایتی است ختن شهری است طراز سابق شهری بود اکنون خراب است جگل
شهریست مشهور تاتار قومی اند از ترکان در شرقی این اقلیم می‌باشند اروس گروهی اند درین اقلیم
بلغار قومی اند بزرگ که اصل اینها ترک اند خوزار از بلاد ترک است الغیاب [?] شهری است در شرقی
ترکستان قسطنطنیه شهری معروف است و بغایت بزرگ و مسمی است باستنبول و وی دارالملک سلاطین
عثمانیه است ادرنه شهریست در غایت [?] سلسنون [?] شهری بزرگ است و بعضی شلسوف و برخی
شلشون نیز خوانند قرشیه از بلاد فرنگ است **فصل در اقلیم هفتم** و ابتدای وی از جانب مشرق

است بر بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر بلاد کیماس و آلان و شمال بلاد خلیج گذر و بر جنوب بلاد ترجان
و درین اقلیم جز این ترکستان است بلغار شهریست معروف و در [?] شبی در آنجا غایت کم شود
و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت و در [?] بیست ساعت و باز بر عکس میگردد و سقلاب
ولایتی است که در غربی اقلیم سادس افتاده و وی اگر چه داخل اقلیم سابع است اما پاره از اقلیم ششم
نیز دارد و بعضی سکان این دیار از اقالیم خارج اند یاجوج و ماجوج قومی اند کثیر که باقصای
اراضی مشرق می‌باشند و آن طرف از سکندر است باطن الروم موضعی است چابلغا شهریست در
نهایت مغرب پوشیده نماند که در هر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر آنها که مشهور در جداول
مرقوم گشته [?] اقران و کلیات که سابق در تحقیق معرفت اقالیم بنا بر تفاوت ساعات نهاری گفته
توان معلوم نمود چون از مبحث فلک و ارض فارغ شدیم بدعای متن رو کنیم و بیان تغیرات هوا که
بنا بر اسباب ارضی روی میدهد می‌نمایم چنانچه صاحب کتاب [?] مجاورت الجبال و البحار
اما اختلاف که حاصل می‌شود در هوا بواسطه همسایگی کوهها و دریاها فان الجبل متی کان
فی ناحیة الجنوب پس بدرستی که کوه هرگاه که باشد در طرف جنوب شهری کان الهواء
البلد ابرد می‌باشد هوای شهر مذکور سرد و تر بنا بر هبوب باد شمال که سرد و خشک است
و منع هبوب باد جنوب که گرم و تر است و متی کان فی ناحیة الشمال و هرگاه که باشد کوه
در طرف شمال شهری کان هواء البلد اسخن می‌باشد هوای آن شهر گرمتر بنا بر هبوب باد جنوب
که گرم و تر است و منع هبوب باد شمال که سرد است و الف کوه که در شمال بلدی می‌باشد بواسطه
تقابل وی چشمه آفتاب را بیشتر گرم میکرد و شعاع انعکاس وی [?] حرارت آن بلد می‌شود
بخلاف کوهی که در جنوب بود که با آفتاب تقابل ندارد و لهذا شعاع از آن منعکس نمیگردد و
وجه تقابل کوه شمالی با شمس آنست که ثابت شده مدار آفتاب جنوبی است پس هو [?]
الجبل شمالی باشد و انعلت شدت تسخین است از بهر آنکه شعاع شمس جمع می‌شود با شعاع
منعکس از جبل در بلد مذکور و جبل که از طرف غربی بلد باشد بهتر است از آنکه در شرقی بود

و وجه بتر مغربی آنست که وی منع باد دبور میکند و باد صبا را از تجویز باز میدارد و دوران بلد محصور میگرداند
و شمال نیست که باد صبا بهتر است از باد دبور اگرچه هر دو غریب الاعتدال اند گفته اند که چون مهب ایشان
میان جنوب و شمال است طبع ایشان نیز بین بین باشد نه بر طبع شمالی و نه بر طبع جنوبی و لهذا هوا الاعتدال
و تر نیز گفته که بسزاوار آنست که آنچه در باب باد صبا و دبور لفظ اعتدال واقع شده مراد آن باشد
که این هر دو باد هی باشند بر طبیعت بلدی که می وزند بر آن و متغیر نمیگردند از بهر آنکه فعل شمس در طول مختلف
نیست پس موضعی که این ریاح از آنجا می وزند و شهرها که باد مذکور بر آن میگذرد با طبع شهر مذکور که
مهب این بادها ست برابر است و لهذا در باب ها تغیر نمی افتد و از این جهت مسمی بمعتدل اند
نه آنکه فی الحقیقت این بادها اعتدال دارند و وجه عدم اعتدال ایشان و نقل الامر آنست که شک
نیست در آنکه مشارق مختلف میشود باختلاف عروض پس ریاح که واقع میگردد در هر بلد بطبیعت
عرض مشرق آن بلد میگردد و عرض هر بلد باعتبار بعد وی از خط استوا است و ظاهر است که در مشهورات
احوال مشارق بنا بر مباعدت و مقاربت آنها از خط استوا اکثر الاختلاف است چنانچه در بیان اقالیم
روشن شده غایته آنکه هر اقلیم از مشرق تا مغرب یک طبیعت دارد است پس بادی که مثلا از
شرقی اقلیم اول وزد تا بجائی که رود بجانب غربی بر یک طبیعت می باشد و کذلک اگر از جانب غربی
وزد زیرا که هر اقلیم از اول تا آخر بر یک حال است بخلاف بادی که از شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد
که وی لامحاله نسبت باین مخالف دارد و بنا بر تغایر طبع اقالیم پس باد مغربی یا مشرقی را علی الاطلاق
معتدل گفتن راست نیاید زیرا که شرقی هر اقلیم حکمی جدا دارد و کذلک غربی آن و وجه خیریت باد
مشرقی نسبت بمغربی آنست که مشرقی اکثر در اول روز می وزد بمقتضای حرکت شمس و چون شمس
در عروج است درین باد اثر قوی میکند بتلطیف و تعدیل و تحلیل فضول و اجتماع با نسیم صبح مذکور
است بخلاف باد مغربی که چون آفتاب بسمت مغرب بر دود وی و اکثر بحرکت می آید از حرارت
شمس دارا آنکه آفتاب در غروب است اثری ضعیف در وی میکند و بسبب لطیفه [illegible]
که باد مغربی مایل ببرودت و رطوبت می باشد و بسبب آنکه اکثر در اول بهار و بهبوب مغربی در آخر بهار

بنابر آنست که ماده ریاح ابخره و ادخنه است که متصاعد می شود و بهر تصعید بخار و دخان حرارت قوی
لازم پس هر جهت که آفتاب مسامت باشد تکون ابخره در آنجا بیشتر خواهد بود و تکون ریاح در آنجا اکثر و شدید الاستعداد
باشد بهر تصعید که در بصورت اولی حرارت کافی است و در بحالت بودن آفتاب در سمت مغرب لازم
و ممکن است که آفتاب بمشرق باشد و باد مغربی بحرکت آید و بالعکس چنانچه مشهود و محسوس و لیکن این اکثر
است کما لا یخفی و وجه دیگر در بهتری جبل مغربی نسبت بمشرقی آنست که چون جبل در طرف شرقی بلد میباشد
مانع وصول شعاع شمس میگردد از بلد تا زمانی که آفتاب بسمت الراس آید پس یکبارگی حرارة قوی یا
در آنجا واقع می شود و اهل آن را دفعة انتقال می افتد از برد قوی بحرارت قوی این باعث اذیت
طبیعت است بخلاف جبل مغربی که در آنجا انتقال از حر قوی ببرد قوی نمیشود بنا بر آنکه برد در اول
غیبت شمس قوی نمی باشد پس جبل مغربی بهتر باشد و عدم تعرض مؤلف بذکر جبل مشرقی و مغربی
بنا بر انفصاح حکم بود از قیاس کردن بر شمالی و جنوبی **فایده** باد شمالی سرد و خشک است و وجه سردی
آنست که ناحیه شمالی سرد است و کثیر الثلوج چنانچه در مبحث اقالیم گذشت پس باد که در آنجا می وزد بطبع آن
طبع متکیف می باشد و وجه خشکی او آنست که ابخره مائیه با وی کمتر می آمیزد از بهر آنکه حرارت درین سمت
قلیل است و تصعید بخار را حرارت قوی در کار و دیگر آنکه درین جهت میاه سایله کمتر است بواسطه برودت
تمام برف بسته در برای تصعید بخار سیلان در ماده لازم اما باد جنوبی که گرم و تر است وجه گرمیش آنست که هبوب
وی یا از حوالی خط استوا است یا از نزد قطب جنوبی پس اگر از خط استوا است لامحاله گرم است بالذات
لحرارت المهب و اگر از نزد قطب جنوبی ارضی است شک نیست که بالذات بارد است زیرا که نحو قطبین از
خط استوا مساوی است و تاثیر فلک در اینجا برابر می باشد لیکن بنا بر آنکه باد مذکور از خط استوا مرور کرده بجا
برسید حرارت عارضی اکتساب مینماید پس بهر حال حار باشد اگر گویند که اجتماع در باد شمالی نیز می تواند شد که چون
بخط استوا میگذرد حار میشود گوییم تسخین او در بصورت مسلم است لیکن باد که در طرف شمال خط استوا است [illegible]
در حق ما وی لازم بارد است و تسخین او در خط استوا خارج مقصود ما زیرا که حکم بکیفیات محصور شده یا [illegible]
اما وجه رطوبت باد جنوب آنست که آبها در این جهت سایل است و حرارت قوی که قلیل و … بسبب بخار

دی بیشتر می آمیزد و با جمله باد شمال مخالف ابخره است و مصفی حواس و مقوی هضم و محلل فضول است و لهذا او را
ستوده اند و باد جنوب … بخلاف آن است و مکدر حواس و محدث کسل و ثقل است باد شمال …
سرد است و باد جنوب چون آب گرم **فایده** در اسباب حدوث باد و بالا گفته شد که باد هوای متحرک است
و وجه حرکتش نزد حکما پنج گونه است یکی آنکه از تاثیر آفتاب بخار و دخان از مادر ارض بر آید و چون
بطبقه زمهریر رسد حرارت آن بشکند و ثقیل شده باز گردد و از نزول آن بنابر ثقل تموج در هوا
پدید آید و هو الحرکة دوم آنکه دخان متصاعده قوی باشد و حرارت وی از آنکه زمهریر شکسته نشود و
وی از زمهریر در گذرد و بکره نار لاحق گردد و از آنکه کره نار دائم در حرکت است بحرکت فلک حرکت دوری
او دخان متصاعده را صدمه زند و باسفل رو کند و چون وی بقوت متنزل شود هوا را با انفراد در تموج
گرداند چنانچه چیزی بقوت در آب زنی حباب را بجنباند سیوم آنکه ابر سنگین شود و … گردد هوا را در
تموج آرد و باشد که از حرکت … از جهتی بجهتی بسبب هوای ارض پس هوا را حرکت آید چهارم آنکه در
بعض اجزای هوا التکاثف افتد … از آنکه از تکاثف عبارت است از اجتماع اجزائش با انفراد در
در وقت تکاثف از جهات دیگر هوا کشیده می شود و بحرکت می آید پنجم آنکه هوا از سبیل حرارت و حرکه بکند
بمثابه بحر بسیط گفته اند که هوا و آب در یک جا اند و میانشان فرق نیست مگر آنکه آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا
لطیف و حرکت او خفیف و اهل شرع بر آنند و باد وغیره همه مامور … اند و باد از جمله جنود الهی است
و در زیر زمین محبوس است بقدر حاجت در عالم میگذارد و بعد … حرکت هوا این اسباب مقدار
که ذکر شد اگر محصور … منافات … ندارد **انتباه** اگرچه ذکر ریاح متصل بمبحث دی که قبل از
بیان افلاک گذشت مناسب بود لیکن نظر بانکه بعضی چیزها که در اینجا مذکور یافته موقوف بر معرفت خط
استوا و جز آن بود بعد آن ذکر وی در ذیل بیان جبال انسب و الیق افتاد و متی کان البحر … ناحیه …
و هرگاه که باشد دریا در طرف جنوب شهری کان هو البلد اسخن می باشد هوا آن شهر … گرم تر است
بر آنکه دریا در طرف شمال بود و نسبت بشمال از بهر آن گفتیم تا گمان نشود که هوا آن شهر … هوای آن شهر
که مجاور بحار نیست نیز گرم تر است لانه باطل و متی کان فی ناحیة الشمال کالصحاری و هرگاه که باشد

دریا بناحیه شمال می باشد هوا از قبل … پوشیده نماند هر موضعی که مجاور بحار است خشکی و آن است …
مرطوب است بهر سمت که باشد بنابر آنکه ابخره بحاریه در هوا از مجاور … برخیزد و از آنکه بواسطه آن ترشح
بخار در هوا اند کم از تاثیر موثرات زود تر منفعل نمیگردد و از اینست که بعضی هوای مجاور بحر را معتدل
میخوانند و در هوا موضعی که جنوبی دریا بود از آنکه در شمالش باشد فرق نمیکنند و بعضی اعتدال آن
جنوبی البحر لازم دانند بنابر آنکه حرارت هوا جنوبی را از اختلاط ابخره بارده مائی و غلبه
برودت در شمالی البحر … بنابر اعانه برودت بخار برد هوا شمالی را و لهذا ا
… و درین محل بر قول ماتن که گفته است و جنوبی البحر کان هو البلد اسخن سخن میکنند و حق
آنست که مراد ماتن رسیده اند بر خصوص کلام آن و در حق طعن نیافته و آن اینست که ثبوت رسیده
که فعل و اثر حار نسبت ببارد قوی تر است پس باد جنوب که حار است اگرچه بر بحر گذشته و اعتدال
یافته بلده میرسد اما ابخره کثیره در بحر درین هوا دائم می آمیزد و معهذا … بنابر حرارت آنیه در
هوا این بلد که بسبب اختلاط ابخره غلظت روی داده است و … از تاثر دارد و تاثیر معتدل نیز
نمیکند و اثر او که حرارت است در هوا اندک بود بنابر غلظ قوام پایدار می ماند نه آنکه مجرد بودن از … باد جنوب
مزید حرارت می شود لانه بدیهی البطلان اما آنچه که در ناحیه شرقی بلد باشد ترطیب میکند فقط دون …
ترطیب مع تغلیظ **انتباه** اگر گویند که آب بحر یعنی دریای شور بتحقیق مجفف و مبس است پس هوا
مجاور او چگونه مرطب باشد گویم آب اگرچه مبس است بنابر آنکه از اجزاء بورقیه ارضیه مرکب شده
لیکن بخار وی مرطب است از بهر آنکه بخار اجزای مائی است که از اجزای ارض متمیز شده صعود
کرده است از آن است که آب مطر شیرین و مبرد است لانه بخار یتصاعد من البحار و یجتمع فی الهواء
و ینزل … هوا از تکاثف و یستحیل الی الماء اما التربة اما اختلاف که حاصل می شود هوا را
بسبب مجاورت ارض حالش نیز بحسب اختلاف صلابت و رخاوت ارض مختلف است فان الصخریة
ابیس … یعنی که زمین سنگین خشک تر است بهر آنکه از زمین سخت بخار کمتر می آید بنابر عدم
تداخل آب … و الطینیة ارطب یعنی زمین خاک رطوبت ناک تر است نسبت … باید دانست که

تراب بلاد و تغیر هوا و ریاح و میاه و نجات سبزه را محل دارد بلکه در حیوان هم تاثیر میکنند و تو
بهمین دو اختصار کرده شد بنا بر آنکه دیگر اضمار را بر این قیاس کنند چنانچه معلوم است که کبریتی بعضی است
و سختی و کذلک بلکی و شوره زاری بکبریتی و نری رطب و معفن است و نری بنون مفتوح و با مکسور و زا
را معجمه و مکسور دیار نسبت زمینی را گویند که آب بروی نزدیک باشد و حفرها را آب در آن نگیر باشند

القسم الثانی فی الماکول والمشروب

قسم دوم از اسباب ضروری ثابت است در بیان خوردنیها
و نوشیدنیها و وجه ضرورتها ظاهر است که بدن دائم در تحلیل است از اسباب محلله داخلیه و خارجیه
و غذا ابدال ما یتحلل شود چه اگر غذا از بدن مسکون نگردد و ترک نظار بقای او پس اضطرار بدن بدان
لازم باشد اما اضطرار مشروب بنا بر آنست که آب معاون غذا است در طبخ و ترقیق و تنفیذ و
پس آن متمم امر غذا است و احتیاج بدان ضروری و بدانند که آب صرف غذا نمیشود اما چون با طعام
مخلوط میگردد و غذا می‌شود چنانچه پیشتر گفته آید اعلم ان ما سوی الماء من الاشیاء التی ترد علی البدن
ویجری بینهما فعل وانفعال بدانکه بدرستی آنچه غیر آب است از چیزها که وارد می‌شود به بدن یعنی در
معده و جاری میگردد میان بدن و آن وارد فعل و انفعال منقسم منقسم می‌شود آن وارد و بنا بر
تغیر و عدم ان الی غذاء مطلق یعنی غذاء مطلق یعنی صرف و دوای معتدل و یسوی دوا معتدل و غذا و
دوایی و یسوی دوای غذای و دوای مطلق و یسوی دوای صرف و دوا از سمی و یسوی دوا از سمی
و سم مطلق و یسوی سم صرف جمله شش قسم میشود و بیان هریک گفته آید مع فواید دیگر اما الغذاء المطلق
اما غذای صرف فهو الذی پس وی آنست که یتغیر عن البدن از شان وی است که متغیر میشود
از بدن یعنی از تاثیر حرارت غریزی بدن خلع صورت غذای نموده قبول میکند صورت خلطی را
پس صورت عضو را و لهذا میگوید ولا یغیره و متغیر نمیکند بدن را تغیری که خارج باشد از حد طبیعی
ولکنه یشبهه و مشابه میشود به بدن یعنی بدل ما یتحلل میشود و جزو بدن میگردد و مثال وی نان است و گوشت
و مانند آن و تاثیر غذای مطلق ماکول بعد یا مشروب ماده است فقط و بدانکه ماده فی الحقیقة فاعل
نیست زیرا که وی قابل است لیکن بنا بر آنکه وی یعنی ماده قبول میکند صورت عضو را بدل میگردد

حکایت الشربة

غذا مطلق

عضو متحلل را در بدن عضوی شود در سن نمو اسناد فعل بماده کرده اند از افعال ماده در سبیل مجاز و
اگر در تحقیق آن در مذکوره انفعال است نه فعل کما لا یخفی ش گویند هر چه اثر میکند بماده بکیفیته
نیز اثر میکند لا محاله زیرا که چون از غذای خون صالح متولد میشود مثلا بالفرد در تسخین بدن خواهد کرد و هیچ
تاثیر غذا ایجاد ده ثابت نباشد و جوابش آنست که حکم بتاثیر کیفیت مخصوص بدانست که چیزی بر صورت
نوعیه خود باقی بود و کنون وقف و بران طاری شود و مخالف تاثیر کند در بدن و این در غذا مطلق
نباشد زیرا که صورت کیلوس یا منخلع شود و صورت خلطی که علت اثر تسخین بدن است تسکین نمیکرد و
و هذا التاثیر خارج عن المبحث و خون گرمتر که از غذای گرم پیدا می‌شود و خون سرد که از اغذیه بارده
تولد میکنند و احداث کیفیت حار یا بارد میناید آنرا نیز بهمین قیاس میباید که حدوث کیفیت
بر حیثیت مغیر نیست و اما دوای معتدل اما دوا معتدل فهو الذی دوی آنست که بعد ورود
در بدن یتغیر عن البدن متغیر می‌شود از حرارت بدن و لا یغیره و متغیر نمیکند بدن را اصلا کما
علیه الاکثر یا تغیری متعد به نمیکند کما علیه البعض و لا یشبهه به و مشابه به بدن نمی‌شود یعنی جزو بدن
نمیگردد و بدانند که بر دوای معتدل لفظ دوا معتدل فقط بی تقیید بلفظ معتدل اطلاق نمیکنند
و اگر کنند از قبیل مجاز است و از اینجا است که شکلی را اگر شکل سفینه ساخته باشند سفینه نشکند
گویند با ضافتها الی الحجر و مجرد لفظ سفینه بران اطلاق نکنند و عدم اطلاق لفظ دوا از مجرد از
تقیید بر دوا معتدل بهر آنست که دوا آنرا گویند که بعد از ورود در بدن تغیری معتد به در بدن پیدا کنند
زیاده بر آنکه بدن را بود و دوا بمعنی دوا معتدل مفقود است چنانچه معلوم شد پس دوای معتدل تسمیها
است موضوع برای چیزی که صفتش گذشت و آن چیز نه غذا مطلق است و نه دوا مطلق و نه غذا
دوای و نه دوای غذای و نه دوای سمی و نه سم مطلق و مثال دوا معتدل و لا ارض دوای معتدل
و غذای مطلق آنست که از تناول آنها تغیر معتد به یعنی تغیری که ظاهر شود در حس لوقوع تغیر بسبب بادجود
تکثیر مقدار خوردن او تکرار و بهمین فرق میکنند در اینها و در دوای که حار یا بارد است مثلا در درجه
اول چنانچه در اواخر این مبحث بیان درجات ادویه بیاید و اما الغذاء الدواء و اما غذای دوایی دو گ

مجموع

غذای دوایی

فهو الذي يتغير عن البدن پس دوی آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود وی در بدن و بغیره و
بدن را متغیر میسازد و یکون آخر [illegible] ازان متغیر عن البدن و می باشد آخر امر آن که متغیر شود از
بدن و شبیه بدو و مشابه می شود به بدن یعنی جزو او گردد و تا ثیر غذای دوای بماده و کیفیت باشد
معا بنابر تاثیر او بماده غذای گویند و بنابر تاثیر او بکیفیت دوا انگاشته که وی بدل ما یتحلل
شود و در بدن فعل نیز میکند بکیفیت و مثال وی حس است و ماء الشعیر زیرا که اینها غذای اعضا میگردند
و مع ذلک تبرید هم مینمایند بواسطه آنکه خون از اینها که حاصل میشود سرد تر است نسبت بآن خون که از آنست
که تسکین التهاب و شورش بدن میکنند فایده آنچه اثر میکند بماده و کیفیت اگر تاثیر ماده غالب است آنرا
دوای غذای نامند و انقلاب جوهر غذا و دوای و انخلاع صورت او در اندک زمان میشود و بنابر غلبه غذائیت
چه از شان غذا سهولت انقلاب جوهر و انخلاع صورت است بخلاف دوا از غذائی که بنابر غلبه دوائیت
انقلاب و انخلاع او در آن اسهل نیست و فی الحقیقت این هردو اصناف اند باندک تفاوت و لهذا اولیف
اقتصار کرده بغذا ادوای اعتبار اگر گویند شک نیست که حس مثلا هرگاه که خون میشود صورت حسی منخلع
میگردد و چون صورت نماند کیفیت که از تقاضای صورت حاصل شده بود چگونه میتواند ماند زیرا که وجود معلول
بی علت وجود محال است و برین تقدیر لازم آید که خون متحصله از کاهو تاثیر سردی مذکوره نداشته باشد از
خون متحصله از بادنجان جواب آنست که اجزای دوای در غذا دوای بر صورت خود باقی میمانند
با وجود استحاله کیموس باخلاط و بدین سبب کیفیت آن نیز باقیست پس خون که از کاهو پیدا شود
لامحاله بسردی مایل بود و خون بادنجان مایل بگرمی لیکن خون مذکور که مرکب است با اجزای دوائیه
هرگاه که جزو عضو میشود اجزای دوائیه که از شان آن عدم تشبه بعضویت است همچنان باقی اند بعضو ملتصق
شده و این التصاق بمثابه التصاق غذا ارو زیبل است و غایته آنکه در زیبل علقه ضعیف قوت عضویت
و در اینجا اراده و عصیان ماده و بنا بر آنکه اجزای مذکوره در غایة قلت اند باعث تهیج محسوس نمیشود
دیگر آنکه میتواند که با وجود بطلان صورت غذا دوای کیفیت او باقیمانده در خون محسوس شود زیرا که
ثابت شده که در مرکبات عنصریه صورت زایل است و کیفیت مطبوع از بطلان صورت باطل نمیشود

ابشود

او بشود و بخلاف بسایط چنانچه در بحث ارکان گذشت و آنکه گفته اند که وجود معلول بی وجود علت
محالست نظر بعلت حادثه است یعنی معلول بی علت وجود نمی آید اما بقای او بعلت [illegible] اتصاف معلول
شرط باشد نه زیرا که علت ایجاد سریر است و بقای سریر بروی موقوف نیست پس میتواند که صورت باطل شود
و کیفیت آن بماده متحصله باقی بود بالجمله هویداست هر کسی که بر تناول اغذیه لطیفه عادت کند
اعضای وی نرم و سست باشند و هر که با اغذیه غلیظه معتاد بود اعضای او صلب و غلیظ باشند و این
نیست مگر برای بقای کیفیت اغذیه مذکوره در خون متحصله کما لا یخفی و اما دوا از مطلق و اما دوا
صرف فهو الذي يتغير عن البدن پس وی آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد ورود وی در
وی و بغیره و متغیر میکند بدن را از کیفیت خود فقط پس اگر گرم است احداث گرمی میکند و اگر
سرد است یا تر است یا خشک است احداث سردی یا تری یا خشکی میکند حسب قوت و شدت کیفیت وی و کیفیت
و آخر شانه تغیره من البدن و میباشد آخر کار وی آنکه متغیر میشود از بدن و باطل میگردد و نشود وی
من غیر ان یحصل منه خلط بی آنکه حاصل شود از آن خلطی همچون خلط که مستعد او آن داشته باشد
که خالص شود برای صورت عضویه و تشبیه بی آنکه مشابه بدن شود یعنی از دوای مطلق خون حاصل نمی
میگردد تا بدل ما یتحلل تواند شد و مثال وی فلفل و دار چینی است و جز آن فایده شایع قانون شود
که در دوای مطلق و مطلق الدوا فرق است چه اگر لفظ دوا را فقط اطلاق کنند مطلق الدوا از آن
مفهوم میگردد و در و داخل میگردد دوای دوا از غذای و دوای سمی اما دوای مطلق بنا بر تقیید لفظ دوا
بلفظ مطلق مخصوص است بمعنی مقیده مذکوره و داخل نمیشود در مفهومش دوا از غذای و نه دوای سمی
و سر او آنست که دوا از معتدل نیز در مطلق داخل نبود مانند دوا از مطلق متفرد باشد پس برد سب
لفظ دوا فقط اطلاق نکنند و اگر کنند محمول بر مجاز بود چنانچه در محلش گذشت و اما الدوا السمی
اما دوا از سم دوا از فهو الذی یتغیر عن البدن پس وی آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود
در وی و بغیره و متغیر میکند بدن را بکیفیت و یکون آخر شانه افساد البدن و می باشد آخر کار
وی فاسد ساختن تن اگر خورده شود بمقدار شربت و مع ذلک مقرون باصلاح نشود و معتاد نبوده باشد

تناول اغذیه لطیفه
عادت کنند

ومثال وی افیون و فرفیون [illegible] جاست و جز آن و این را دو دار سمی ازان گویند که وی کشنده
است بجوهر [illegible] است و قتل سم بصورت نوعیه و در اینجا ازان میگویند اطبا را
که ادویه سمیه نیز اوزان مقرر ساخته اند لا محاله شربت معینه او مهلک است زیرا که در درجه چهارم
است و حال آنکه اینجا که قتل باشد خارج از وظیفه صاحب طب است پس رای است بجا باید جواب این است
که اهلاک داروی که مضبوط بدان گشته است که مزاج او بشکل مزاج آن دوا بود چون فرفیون محرور را
و کافور مبرود را و اگر گویند پیشتر خواهد آمد که تعیین آثار و تقدیر مقدار نظر بمعتدل مزاج است الذی
هست این توجیه صادق نباید گوئیم که تخمین اشیاء مذکوره قیاس بمعتدل المزاج اهری اکثری است و اگر
بعضی قدر شربت نسبت با مزاج قوی و ضعیف و موافق و مباین ماکول نیز ملحوظ داشته اند و
محتمل که تعیین شربت در حق آنچه بدرجه چهارم است ازین قبیل باشد و جواب دیگر آنکه میتوانند که قتل از
شان آن دوا سمی باشد که در آخر درجه رابع بود مستعمل در تراکیب دون آنست و هذا ضعیف
اما جواب صواب آنست که گفته شود لا نسلم که تعیین مقدار شربت محض برای استعمال بود زیرا که میتوانند
که از بهر احتراز بود که صاحب طب حفظ از ضررست باستعمال چیزی بود یا با احتراز چیزی پس محتمل
که مقدار شربت در ماده ادویه سمیه برای احتراز باشد نه برای استعمال و اگر گویند که ما در تراکیب متقدمین
می یابیم که ادویه مذکوره تمام شربت جهت استعمال مرقوم شده پس این توجیه نیز راست نمی آید گوئیم
که ادویه مذکوره اغلب آنکه مع المصلح مستعمل در تراکیب شده و چون ادویه سمیه بلکه سم محض با مصلح
قرین شود حکمش نمی ماند لکمال الخفی پس قادح مقصود نباشد و بدانکه متبحرین معتدلین جهت اطلاع
بر ماهیت اشیاء همه چیزها بکار بسته اند و مضرت سموم بعد استعمال بر تریاقات مجربه دفع ساخته اند و با استعمال
اتفاقی نیز پی بعجایب برده اند و درین زمان که تحقیق بعض اشیاء من حیث الآثار محسوس گشته و از
تاثیر زمانی است و ایضا میتوانند که خاصیتی و اثری که در باب دوائی ضبط یافته باشد علی الاطلاق و حال
تاره مخصوص بدان بود یا اثری مقصور بهمان اقلیم باشد یا موقوف بر انتقال از موضع انبات بود چنانچه
در کتب این قوم مهو است اما اوزان که در کتب سلف مضبوط است شک نیست که تناول آن مخصوص

بهمان اوزان است و درین زمان تشابه مقدار بکار نیست زیرا که مردم اوایل قوی القوی و عظیم
الجثه می بوده اند و اختلاف اوزان شربت که در حق دوا از اوصاف [illegible] میشود ازین نیز در یابند که احوال
معتدلان اجسام نیز مختلف است معتدل المزاجی که جثه بزرگ دارد قیاس او بمعتدل المزاج صغیر الجثه
نتوان نمود فافهم اما السم المطلق اما زهر صرف فهو الذی لا یتغیر من البدن و یفسده پس وی
آنست که متغیر نمیشود از حرارت بدن البته و فاسد میسازد بدن انسان را بصورت نوعیه بشرط عدم
اصلاح و عدم اجتناب و اگر نه مشهور است که کار خود میکنند چون زهر عادت میشود و مثال سم مطلق بیش
است مانند آن و تقیید ببدن انسان ازان کردیم که اعتبار او راست که بعض سمها نسبت ببعض حیوان
غذاست چون بیش موش را و هذا ساقط عن الاعتبار لان کلامنا فی الانسان لا غیر و گمان نشود که جزاو
از عدم تغیر سم از بدن عدم تسخین اوست در بدن بفعل حار غریزی و روی چه اکثر سموم ازان قبیل است
که تا در بدن بفعل حار غریزی گرم نشود تاثیر نمیکند پس مراد از عدم تغیر آن باشد که صورت طبعی وی متغیر
نمیشود ولیکن بعضی سموم ازان جمله اند که بدون تسخین عمل میکنند بمجرد ورود در بدن بلکه بمجرد لمس چون
هلاهل و بعضی بمجرد رویت چنانچه در بعضی حیات محکی است فایده اگر گویند که در حد سم افساد بدن
مضبوط شده و حال آنکه در بعضی جا اصلاح ازان بظهور می آید چنانچه محکی است که شخصی را افیون
داده بودند و عقب آن وی را مار گزید و از هلاکت افیون فورا برهانید و همچنان قرشی نقل کرده
که سام گرم دانستم و دوران اثنا گزدم گزید فورا افاقت پدید آمد و کذلک مبروص را بیش
داده بودند برص زایل شد پس حد سم نقض یابد جوابش آنست که افساد سم مر بدن را مشروط
است بشرایط چون عدم اجتناب و عدم اصلاح و مانند آن پس خلو از تقدم استعمال دوا و وجود مضادات
نیز شرط باشد در افساد و چه اگر نخستین امری مهلک که مضاد آن سم است ظهور یافته باشد و عقب آن
اصابه سم شده میتواند که سم مذکور بتضاد و رفع اذیت آن امر مهلک کند پس اصلاح بدن از سم بغرض
پدید آید بالذات و کلام در آثار ذاتی است و سم بالذات مفسد است نه مصلح فتامل اشباه در بیان
چگونگی تاثیر ماکول و مشروب و بتفصیل پوشیده نماند که هر چه ماکول است و مشروب جسم است و هر جسم را

بیان تاثیر ماکول و مشروب

مرکب است از ماده و صورت کیفیت دران لازم زیرا که ماده و صورت جوهر اند و کیفیات لواحق و
بعضی از کیفیات بصورت تعلق دارد چون حرارت نار را و بعضی بماده تعلق دارد چون یبوست ارض را
و این مقدمه در مبحث ارکان مفصل گذشته بالجمله تاثیر جسم مذکور درین ابدان یا بالصورت بود یا بماده یا بکیفیة
یا بالصورت و ماده یا بالصورة و کیفیة یا بماده و کیفیت یا بهر سه یعنی صورت و ماده و کیفیة و قرشی در
شرح نوشته که حق نزد من آنست که فعل ادویه علی الاطلاق بصورت نوعیه است مگر آنکه هر چه فعل او بمجرد
صورتست آنرا فاعل بالجمله جوهر گویند و هر چه فعل وی بواسطه کیفیت است آنرا فاعل بالکیفیة نامند و
ممنوع نیست که فاعل بالصورة فاعل بالکیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل آنست لا محاله چنانچه سقمونیا
اسهال میکند بصورت و تسخین بکیفیت حاره انفعل بماده مخصوص بغذا است غذای مطلق لهذا یا غذا
دوایی و امثله هر واحد جدا جدا بیاید بدانکه اگر تاثیر از کیفیت فقط است دوا مطلق گویند و نظیر
وی زنجبیل و مانند آنست اگر از ماده فقط است غذا مطلق خوانند و مثال وی لحم است و گندم و مانند
آن و اگر از صورة نوعیة فقط است ذوالخاصیة نامند و وی دو گونه است یکی آنکه موافق مزاج انسان
و معاون حیات بود پس اگر آن چیز مفرد است فادزهر گویند و نظیر وی حجر التیس است و مانند آن و اگر آن
چیز مرکب است تریاق خوانند و مثال وی تریاق کبیر است و مانند آن دوم آنکه منافی مزاج بود و مفسد
بدن آنرا سم مطلق گویند و مثال وی اقسام سموم است و باید دانست که تاثیر سم در ابدان با جلادت
سمیت که ثمره اش قتل و هلاکت است بمجرد خاصیت نوعیه است قطع نظر از کیفیت با آنکه هیچ سم
خالی از کیفیت نیست زیرا که وی جسم است و جسم را کیفیات لازم لما مر و دلیل بر آنکه تاثیر سم من
حیث القتل بصورت است نه بکیفیت آنست که شک نیست در آنکه فعل نار و حرارت او قوی تر است
از مرکبات حاره تمامها بهر آنکه نار عنصر بسیط است و قوت بسیط اقوی باشد و معهذا که مشهود است
شدت اذیت بشرب سموم بمراتب قوی تر از اصابت نار است چنانچه گفته شد و بعضی بمجرد شمیدن
قتل میکنند و بعضی بمجرد ادویه و احراق نار اگر چه عام بود بون مشابه نرسد و ایضا ملاقات نار دیگر
از ابدان تعدیه حرقت سبب بر تن نمیکند بخلاف اصابت سم خارجی چون لسع حیه و لدغ عقرب که فورا

دفعه

در تمام بدن منتشر میشود و الفرفیون است که تناول چیزی کم خطر از نبض و حرارت و ملمس
پدید آید بخلاف ملسوع که صغر نبض و برودت ملمس لازم وی است و ازان جملا ثابت شده که فعل
سم بخاصیت است نه بکیفیت و سموم منتشره برابر سم لسع الافاعی و جز آن قیاس کنند و بدانند
فرفیون و سم افعی و سم عقرب جراره حار است و افیون و سم عقرب غیر جراره بارد و درین
محل ایراد میکنند که چون ثابت شده که هیچ چیز از اجسام متوا از کیفیت فاعله نیست و کیفیت فاعله
را لا محاله فاعلیست پس اسناد فعل ببعض اشیا چنانچه گذشت که بمجرد صورت عمل میکند لغو باشد
و جوابش آنست که از هر چیز فعلی معتد به مقصود است و اسناد فعل باشیا نظر بهمان میکنند حرارت
و برودت که در بعض ادویه ذی الخاصیت اعتدا و را محیث یدخ ملاک امراز فعل وی همانست
مسوط بخاصیت یعنی صورت نوعیه شده مثلا قتل که از شان سم است محط بالمقصود از وجود او
همانست و از کیفیات وی ساقط الاعتبار اما میتواند که از بعضی اشیا آثار مختصه بصورت مع
آثار مختصه بکیفیت ملحوظ بود و درینحالت فعل آن بهر دو چیز منسوب میسازند چنانچه بیاید و اگر
تاثیر بماده و کیفیت است غذای دوای یا دوا غذائی خوانند و نظیر وی کاهو است و دیگر بقول
و اگر بکیفیت و صورت است دوا ذوالخاصیت گویند و مثالش کاسنی است زیرا که وی بخشد ید
البرودت است و معهذا تفتیح سده میکند و تفتیح از نیز بارد بخشو انشد مگر بخاصیت لانه
غیر مقتضی کیفیت و ازین جهت است نفع کاسنی با علال بارده جگر نیز و اگر بماده و صورت است
غذا ذوالخاصیت خوانند و مثال او سیر است زیرا که وی با وجود تغذیه مقاومت میکند با سموم
بالخاصیة خصوص روغن گاو و اگر بماده و کیفیت و صورت است غذا دوای ذوالخاصیت گویند
و مثالش تخم است یعنی بیضه که وی بدن را غذا میدهد و تبرید نیز می بخشد و معهذا تفریح قلب
بالخاصیة و در شرح کلیات نوشته که درین صدد وهم اشکال وارد می شود یکی آنکه غذا مطلق هرگاه
که بالفعل گرم بود یا سرد بدن را نیز گرم میکند یا سرد برین تقدیر لازم می آید که آنرا غذا نگویند زیرا که
در حد غذا الا یغیر البدن مضبوط است و غذا دوای نیز نگویند زیرا که در حد دوی تقدم تغیر

از بدن شروع شده کما قرّر پس باید که آن غذا نه غذا از مطلق بود و نه غذا دوائی و بدین اختلاف اشکال دوم که
الف شد و ما زینجا لازم می آید اختلاف بدنی از بدن متغیر نمیشود و باید پس کنار در جسم مداخل کرده دل احلال
علاقه جوابش آنست که هر چه درین بحث از تاثیر موثرات غیر ماکول خارج از کلام ما بود از کتب ردانت بر
اما الادویه فدرجاتها اربعه اما وارد شده پس درجهای آن چهار است چون از بیان تاثیر ادویه
فارغ شد شروع کرد و تقسیم دیگر که متعلق است بمراتب قوی ادویه خارج از اعتدال مفروضه الدرجه
الاولی ان یکون فعل المتناول بکیفیته فعلاً غیر محسوس درجه نخستین آنست که باشد اثر آنچه خورده
میشود و تاثیر میکند بکیفیت فعلی یا محسوس یعنی اثر که از کیفیته وی پدید آید در بدن محسوس نشود مثلا
ان یسخن او یبرد تسخیناً او تبریداً لا یحس به الا بتکرار او بتکثیر مانند آنکه گرم کند یا سرد کند او گرم
کرد و سرد نمود تا که یافته نشود یا به و مرتبه دادن یا بزیاده از مقدار معین دادن و نیز فائده در جمع
فوائد کثیره بعد ترجمه کلام ماتن بگوییم الدرجة الثانیة ان یکون فعل الاقوی من ذلک
درجه دوم آنست که باشد فعل قوی تر از آن یعنی اثر دی محسوس شود و لکن لا یبلغ ان یضر الافعال
ضرراً بیّناً درجه سیوم آنست که باشد اثر آن دوا بوجهی که واجب کند بمقتضای ذاتی خویش
ضرری نمایان و لکن لا یبلغ ان یفسد و لیکن نرسد ضرر او بدان حد که هلاک سازد یا تباه
نماید بدن را الدرجة الرابعة ان یکون فعلها بحیث یبلغ ان یهلک و یفسد و درجه چهارم
آنست که باشد فعل دوا اثر دوا بوجهی که برسد بدان حد که هلاک سازد خورنده را یا تباه نماید بدن را
و در بعضی نسخ یهلک و یفسد واقع است و هذا الخاصیة للادویة السمیّة و این خاصیت یعنی فاسد
هلاکت که بمقتضای کیفیت دوا واقع است ثابت است مراد دویه سمیه را و بدانند که قتل سم بصورت
نوعیه است و قتل دوا سمی بکیفیت چنانچه گفته آید فائده در بیان بعضی الفاظ که درین مبحث واقع
شده اند و ثمرات قیود که آن ما ذکر است در نجعقد مجمل را باید گفت تا طلاب را اطلاع بر غموض
حاصل آید و بدانند هر دوای که میخورد اثر آن نزد معتدل المزاج از دو وجه بیرون نیست یا اعتدال
میکند در بدن کیفیتی زاید بر آنچه بدن را بود و یا نمیکند اگر نمیکند از معتدل میگویند و اگر میکند

از خارج

از خارج از اعتدال نامند و هر واحد ازین دو بتقسیمی که گفته آید و بالفعل فواید قیود و الفاظ
در یابند پوشیده نماند که دوا باصطلاح اکثر اطبا آنست که چون ماده منفعل شود از حرارت
بدن پدید آید از آن اثری در تن خواه اثر معتد به بود و یا نه خواه موافق بدن بود یا مضاد
آن و هر چونکه باشد مشابه به بدن نماند از شان دواست پس آنچه گفته می شود از اعتدال
و خروج از آن مخصوص باد و یه باشد اطلاق آن حقیقه و بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد
بود و قید بخوردن از آن نموده شد که تحقیق درجات باستعمال ادویه بخارج بدن نتوان کرد
و قید تناول انسان از بهر آن شده که منصب طبیب بیان حال ویست لا غیر والفم اگر امتحان
محصور با آدمی نمی بود امکان داشت که یک چیز بکیفیات متضاده موصوف میشد زیرا که بسا
چیزهاست که گرم است مثلاً نسبت به بدن انسان و چون آنرا ببدن حیوانی گرمتر قیاس کنیم سرد باشد
همچو راوند که نسبت بنفوس سرد است و نسبت بمردم گرم و قید بابدان معتدل ازان نموده که
غیر معتدل شایسته امتحان آثار نبود زیرا که دوا از معتدل قیاس بمجوری سردی نماید و قیاس
بمحرور گرم و کذلک قلیل الحرارة محرور را گرمتر مینماید و قلیل البرودت مبرود را سردتر پس تا که
مزاج معتدل نبود آثار اشیا متحقق نیاید و قید ماجذات کیفیت از آن شد که هر چه اثر بماده با صورت
نوعیه کند ازین مبحث خارج باشد زیرا که تعیین درجات مختص باثار کیفیات است و بجا باید که اکنون
قسمی معتدل و خارج از اعتدال بگوییم قسم اندر دوا معتدل و مبلغ او معلوم شده و مقصود معتدل
مفروضه است زیرا که معتدل حقیقی وجود ندارد کما لا یخفی و درا ینجا ایراد کرده اند که از کلام شما مستفاد
میشود که دوا آنست که اثر کند در بدن و در حد دوا معتدل عدم تاثیر ضبط یافته پس لازم آید که این
راه دوا نگویند یا حد را ناقص دانند و کلا هما باطلان و جوابش آنست که دوا معتدل معرّا از تاثیر نیست
و دلیل بر وجود اثر دوی آنست که در بدن صحیح محرور برودت میکند و در بدن صحیح مبرود حرارت
مینماید چنانچه گذشت و شک نیست که تسخین و تبرید فعل است یا اینکه وجه کان و فی ای بدن
کان و حصول تاثیر از شی که بکیفیت خاص کفایت کند در بودن آن شی دوا را ما عدم تاثیر
که در تعریف دوا معتدل ذکر یافته مراد از وی آنست که تاثیر معتدّ به که محسوس باشد دران معتدله

توانو نشد بدواز و پوشیده نماند که این ایراد بر تقدیریست که دوا را عام دارند و دوای معتدل را خاص
کما هو رای البعض اما اگر از اقسام ذی دانند کما علیه الاکثر ایچ وارد نیاید و در بحث دوای معتدل گفته
که لفظ دوا مطلق بر دوای معتدل اطلاق نکنند الا مجازا اقسام ادویه دوای خارج از اعتدال آن عام است
خروج بیک کیفیت فقط چون حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست یا بدو کیفیت فقط چون حرارت و
رطوبت یا حرارت و یبوست یا برودت و رطوبت و یا برودت و یبوست و از آنکه اجتماع کیفیات
متضاده در دوا در مفرد از جهت واحد ممتنع است ایچ دوا خارج از اعتدال خارج از بیش از این حصر
نبود و تقیید بدوا مفرد و حصر منع از اجتماع کیفیات متضاده از جهت واحد بنا بر آن کرده شد
تا دوا مرکب القوی و متضاده القوة نقض بر جا نکنند و بیان این دو لفظ مع تبیان لفظ
متوافق القوة بعد ذکر درجات اربعه گفته آید و طلبه حکمات که هر چه گرم در تریست حرارت او از درجه اول
تجاوز نمیکند چه اگر گرمی زاید بودی رطوبت را فانی ساختی از آنست که هر چه بدرجه دوم و مافوقها گرم است
نخواهد بود مگر یابس و یبوست او هم در آن درجه بود یا فروتر یا افزونتر اما آنچه گرم بدرجه چهارم است نخواهد
و جمع رطوبت غریزیه با یبوست غریزیه از جمله اضداد و نیست لاختلاف الجهة اکنون دریابیم که دوا در حرکت و
قلت خروج از مرتبه اعتدال بیرون از چهار اعتبار نبود یکی آنکه خروج بیکدرجه بود یعنی فرض کنیم که دوا
یکجزو بارد دارد مثلا و دو جزو حار پس وی بیکدرجه خارج باشد و قریب باعتدال بود دوم آنکه هم دو درجه
خارج بود یعنی یکجزو در دوا بارد بود مثلا و سه جزو حار سیوم آنکه بسه درجه خارج بود یعنی یکجزو بارد
بود و چهار جزو حار چهارم آنکه چهار درجه خارج بود یعنی یکجزو بارد و پنج جزو حار و این مرتبه از اعتدال بغایت
بعید باشد و در هر چهار صورت یکجزو حار با جزو بارد تقابل میکنند و القدر که زاید بود توصیف دوا
مذکور بدان کنند و هر درجه نشانی دارد اما نشان بودن دوا بدرجه اول آنست که چون استعمال کنند
از وی معتدل المزاج قدری که مستعملست و رعادت برای حصول اغراض احداث کند وی از ایداش
کیفیتی غیر محسوس و دلیل بر وجود کیفیت نامحسوس بروز آنست که چون زیاده از شربت خورده شود یا تکرار
تناول نمایند زیرا که آن چیز محدث الکیفیة نمی بود اثری چند ظاهر نمیشود و به همین فرق میکنند
در معتدل و در آنچه بدرجه اول است چه هر چه معتدل است هر چند زیاده از شربت خورند اصلا از وی کیفیتی

کیفیت دوا خارج از اعتدال

کلیه حکما

کل حار ... ولی البرودة فهو نصف
وکل حار فی الثانیة البرودة فهو ربع
وکل حار فی الثالثة ... البرودة
وکل حار فی الرابعة ...

از کیفیات اربع

از کیفیات اربعه پیدا نیاید بخلاف هر چه بدرجه اول است و اگر گویند که بعضی چیزها مثلا گرمست بدرجه
اول چون ... خورند ... و تناول شربت معینه آن گاه باشد که با فراط استعمال ... احداث کنند کیفیتی محسوس
و تغییر در افعال آرد پس حد درجه اولی نقض یابد گوییم جواب این در درجه دوم بیاید و نشان بودن دوا
بدرجه دوم آنست که از تناول شربتش کیفیتی زاید محسوس شود اما با افعال بدنی که حیوانی و نفسانی و طبیعی است
مضرتی رساند ضرری بیّن یعنی اگرچه فی الحقیقة خالی از اضراری نباشد اما ضرر او ظاهر نبود مگر آنکه زیاده
خورده شود از مقدارش و بهمین استدلال میکنند بر عدم خلو وی از اضرار و در اینجا ایراد کرده اند که بعضی
چیزهای گرم مثلا بدرجه دوم چون تربد و محموده و شحم حنظل و مانند آن و بسیار باشد که از استعمال مقدار معینه
او اسهال افتد با فراط و تغییر در مجری طبیعی و ضرر در افعال پدید آید لا محاله پس حد تمام نبود جوابش آنست که
اضرار که از او در اسهال بوقوع میرسد بنا بر حرارت دوا نیست بلکه از اسهال او است و این امریست خارجی
زاید بر کیفیات ذاتی و مراد از عدم اضرار ظاهر آنست قطع نظر از عوارض پس نقض وارد نیاید جواب
دیگر آنکه بسیار شده که در بدن مواد موذی کامن و پوشیده بود و چون ادویه مذکور خورده شود و سایل نماید ماده
مذکور را الحرارت و بسبب سیلان ماده مشتکه ضرر در فعل پدید آید و این نیز از حیثیت خارجیت لان الاسیلان
امر خارجی نه حدوث الضرر فیه خارج عن مبحثنا و هو اثر ذاتی و نشان بودن دوا بدرجه سیوم آنست که
از استعمال معینه او ضرر مبین در افعال پدید آید بمقتضای ذاتی وی یعنی مجرد تسخین و تبرید و
فواید این تقیید گذشت و هر چه بدرجه سیوم است هلاک نمیکند مگر آنکه بیشتر و مکرر خورند و نشان بودن
دوا بدرجه چهارم آنست که چون مقدار مخصوصه او خورده شود هلاک نماید و بمقتضای ذاتیه بشرطیکه
مقرون باصلاح نبود و زود تدارک نیابد و از آنکه ظاهر است که سم مطلق با اصلاح حکم دوا نگیرد منع میکند
و ایضا بعد اتفاق شربت گر تدارک کنند مضرت نرساند اشتباه هر واحد از این درجات اربع که جنبی دارد
که طرفین وی افراط و تفریط است و میانه اوسط پس در هر درجه سه مرتبه لازم آید بنوا البسیار شده که دو دوا بیکدرجه
باشند و مرتبه نیز مساوی باشند و معهذا تفاوت کثیر در فعل آنها پیدا آید و این حیث جزا زیر آنکه یکی بر مرتبه اولی
است و دیگری بمرتبه ثالث و تحقیق مراتب چنان بود که هر چه بدرجه اول است و یکدرم شربت او است ...

مثلا چون دو درم بلکه یک درم خورده شود اثر او محسوس شود بدانند که در آخر مرتبه است و چون دو درم
خورده شود اثر محسوس نگردد بلکه از سه درم محسوس گردد در مرتبه وسط بود و چون بی تناول چهار درم یا زیاده
اثر محسوس نگردد در مرتبه اول بود و در دیگر درجات همان بهمان قیاس باید نمود و در تعیین درجات اطبا را
اختلاف است بعضی بر آنند که امری اعتباری است آنچه بدرجه اول است مثلا و شربتی معین دارد چون
زیاده از مقدار خورند بوجهی اثر او محسوس شود و بدرجه دوم خواهد بود و علی هذا القیاس پس هر دوا را افزودن
و کاستن مقدار انتقال از درجه بدرجه دیگری شود لهذا قرشی در شرح قانون نوشته قل ما یوجد فی درجة
فانه اذا اکثر امکن ان ینقل الی الدرجة التی فوقها اما تقدیر شربتها محض برای ظهور کیفیات اربع
نیست بنابر اغراض دیگر است که حصول آن غرض منوط بدان القدر شده علی ما ینبغی مثلا سنای کی تنقیه
معتد بها از آن مطلوب بعد در مزاج معتدل سفوف و سه درم و مطبوخ بهفت درم وی کفایت بجا می کند
و کذلک دیگر اغراض که از هر دوا مقصود است پس تخصیص شربات از این جهات مقرر شده و بعد تعیین
شربت چون تفحص آثار کیفیت کردند هر کدام را که بدرجه یافتند بهمان درجه مضاف ساختند و از این
مستفاد میشود که تعیین درجه نسبت بشربت است باعتبار ذات دوا و تخصیص شربته باغراض شتی
و هر چونکه باشد تحقق درجات نظر بکیفیات اربعه است لا غیر کما مر و بعضی بر آنند که تعیین درجات نظر
بذات دوا است قطع نظر از شربات و آنکه در مقدار و تناول او تکرار مخرج دوا از درجه مخصوص
وی نمیشود حقیقة و سید ابو کاظم ارزونی در شرح کلیات نفیس برین رفته و گفته سزاوار نیست این گمان کردن
که دوا بتکرار تناول و تکثیر مقدار انتقال میکند از درجه مخصوصه خود زیرا که هر دوا من حیث الذات
بدرجه از درجات موصوف است و بر نمی آید از آن درجه از تکثیر و تقلیل مقدار بعینه اگر چه تاثیر او
زیاده میشود از استکثار و ناقص میگردد از تقلیل از بهر آنکه از زیادتی تاثیر واقع نمی شود اختلاف
نسبتی که میان اجزاء حار و بارد است تا بر آید آن دوا از درجه خویش بلکه اختلاف تاثیر بجهت تکثیر
مقدار است لا غیر پس دوایی که مثلا گرم است در درجه اولی فرض کنیم که در وی دو جزو حرارت است نسبت
مذکور لا محاله ساری است در جمیع اجزائش ولیکن جهت ظهور تاثیرش که حدوث کیفیت نامحسوست

مقداری

مقداری معین میشده که کم در ضمن وی حصول دیگر اغراض نیز شود پس هرگاه که زیاده خورده شود از مقدار
شک نیست که تاثیر او نیز زیاده خواهد کرد و از مرتبه که بود ولیکن از استکثار نسبتی که میان اجزای حار و بارد است
مختلف نمیشود لا محاله پس تضعیف مقدار بمنزله آن باشد که گویا دو دوا متحد الدرجة و الکیفیة خورده باشد که به
مرتبه کامل خویش و ظاهر است که چون یک دوا را احداث کیفیتی میکند دو دوا دیگر احداث کیفیت افزاید البته
کیفیتین متماثلتین کیفیتی زاید که مفرد را بوده پدید می آید پس تکثیر مقدار در مرتبه حقیقیه با وجود ازدیاد آثار
مخرج دوا از درجه نمیتواند شد فافهم لانه غامض طریق دیگر در تعیین درجات پوشیده نماند که بدن مشتمل است بر
اعضاء مثل معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات محقون در عروق شعریه و
فرجات سواقی و بر اعضا و شک نیست که روح در جمیع اجزاء مذکور ساری است پس هرگاه دوای بقدر معین
خورده شود بی افراط و تفریط خالی از آن نیست که بعد متغیر شدن از کیفیت بدن تاثیر نمایی در هوا
شامل نفسیه کرده منفعل و الا اثر شود آنرا معتدل خوانند یا اثر حق باقی ماند و آنرا خارج از اعتدال نامند
پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن امکان ندارد و بدون استکثار درجه اول
است و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر نماید درجه دوم و اگر تاثیرش روح و خلط و رطوبه
ثالثه و اعضا را شامل گردد درجه چهارم و این نهایت درجه تاثیر است و در اکثر آنچه تاثیر او بدرجه چهارم
بخصوص که در آخر درجه باشد سم قاتل است مگر آنکه بجهت صورت نوعیه تریاقیت باوی بود تنبیه در
بیان ترکیب القوی و متوافق القوی و متضاد القوی پوشیده نماند که دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از
تفاعل عناصر کیفیتی میانه در آن پدید آید که نسبت به بعض عناصر اربعه و آنرا مزاج اولی گویند دوم آنکه از
تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود از مزاج ثانی نامند مثلا مزاج اول بود دوا معتدل
یا حار یا بارد یا رطب یا یابس مفرده او مرکبه بترکیب ثنائی حصوله و منشاء مزاج ثانی چون ادویه تخلیل و
قبض و جز آن از تاثیرات که از دوا بظهور می آید و اثر و وی برین و غیر کیفیات اربعه است و چون در بودن
مزاج ثانی تاثیر ضبط شده و در وی بعض ملاقات وی بر بدن ذکر یافته منع و دخول الوان در دوا مزاج را در حد مزاج
ثانی کفایت میکند و از آنکه این مبحث غرض دارد و مفصل گفته آید بدانند که نزد جمهور مراتب قوی او در مرتبه

انحصار دارد و قوه عبارت است از سبب نوعی جسمانی که ان و فی الحقیقة افعال محسوسه او سبب از وضعی ملاحظه
اما مرتبه اول محل محسوسه او و سبب کیفیت متشابه که مبدا از اجزا از عناصر حاصل شده مزاج اولی معین است
مرتبه دوم محل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است و در ملاقی ان و آن از لوازم مرتبه اول است چه آن ذی کنج
ثانوی عام است مرکب باشد از اجزا که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلفة الاثر است مثل سکنجبین و بعضی تبرید
بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیة ثانوی حاصل شده و اثر او غیر اثار مزاج اجزا خواهد بود و چون
روح و قبض مثلا باشد پس هرچه در مزاج ثانی طبعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه صناعی بود اگر مزاج ثانی را
اثر موافق اثار اجزا مفرده او است آن مرکب را متوافقة القوی خوانند و اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین کند
و هم تبرید یا صناعی مفرد نبود چون سرکه انگور که بی امتزاج چیزی دیگر ساخته باشند از متضاد القوی گویند
و از این کلام مستفاد شد که لفظ مرکب القوی مخصوص است با دویه مفرده زیرا که مزاج طبعی در صناعی صورت نبندد
لان ما یحصل من الصنعة لا یکون طبعیا پس اطلاق وی بر صناعی جز این نیست که از قبیل مجاز بود سرکه را مرکب
القوی گفتن همین محمول باید کرد و در یابند که فی الحقیقة هیچ دوا نیست که مرکب القوی نیست زیرا که
مزاج ثانی لازم مزاج اولی است هرچه گرم است یا سرد لامحاله تحلیل و ردع و امثال آن که از اثار مزاج
ثانوی است در وی موجود است اما در عرف عام این لفظ را اطلاق نمیکنند مگر بر دوای که قوتین متضادین
چون حرارت و برودت متکیف بعض همچون کشنیز تر عند الاکثر و مانند آن اما متوافق القوی محصول
نمی انجامد مگر بر تقدیری که اجزایش همه یک مزاج باشند چه مرکب از اجزا بارده بارد خواهد بود
لامحاله و مرکب از اجزای حاره حار و همچنان متضاد القوی الصورت نخواهد است مگر در صورتی که
اجزا مرکب مختلفة الکیفیات باشند چه مرکب از گرم و سرد لامحاله گرم و سرد خواهد بود و بحسب غلبه با اجزاء
بارد یا حار میل لطرفی خواهد داشت و بر تقدیر مساوات تساوی دارد گویند چون مفرد را با مفرد بارد
ترکیب دهیم و هر دو در حرارت و برودت یکدرجه باشند نسبتی مخصوصه باید که آن مرکب معتدل باشد
نه حار و نه بارد گوییم که در ترکیب ادویه متضاده حدوث اثار کیفیات هر واحد از آنها منتفی نمیشود
زیرا که هر دو ابعد ترکیب در صورت نوعیه خود و اثر هر یک همچنان ثابت جزو حار احداث حرارت

میکند

میکند البته وجود بارد احداث برودت غایت آنکه کیفیت یکی تلافی کیفیت دیگر میکند پس اگر حدوث
کیفیات اجزای متضاده بنابر توافق ماده آنها معا باشند اصلا کیفیت زاید مدرک نشود و اگر تقدم و
تاخر شد مدرک میشود باز مستولی شی میگردد چه عند بروز المتقادم و از اینجا است که در امراض مرکبه ادویه
مرکبه میدهند و طبیعت باذن خالقها اثر دوا گرم را بماده سرد میرساند و اثر دوا سرد را بماده گرم
و این تصرف اگر بر طبع مفوض نمی بود دوا مرکب در امراض مرکب بنابر اعانت حار حرارت او مدد بارد
برودت را ماده مرض می افزود و پوشیده نماند که مرکبات نیز اقسام اند بعضی از قبیل معاجین و اشربه
اند و مزاجی که در انها پیدا میشود بنابر شده امتزاج اجزا حکمی آخر حاصل مینماید و بعضی از قبیل سفوف و
اقراص اند و مزاجی که در انها پیدا میشود حکمش حکم اجزا مفرده او است با اندک تفاوت بهذا اکثر معاجین
تحمل استعمال نموده اند تا زمانی مخصوص که حصول مزاج در ان متوقع است بخلاف سفوف و اقراص که
انها فورا استعمال میکنند و مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی و ثانی است بواسطه افعال صور نوعیه و
بالخاصیة عبارت از وست خواه در مفرد بود خواه مرکب چنانچه مفصل گذشته و این از است زاید بر مزاج
اولی و ثانی فافهم و اما الغذا فینقسم الی اللطیف اما غذا پس منقسم میشود بسوی لطیف و عام است که غذا
مطلق بود یا غذا دوای و هو الذی یتولد منه دم رقیق و غذا اللطیف آنست که پیدا میشود از وی
خون تنک و خاصه وی است که منفعل میشود از قوت مغیره بسهولت الف مستحیل میگردد بجوهر عضو بسهولت و جوهر
بدن صفت بود و ظاهر است که محلل و انفارق وی از بدن نیز بسرعت خواهد بود و الی کثیف منقسم میشود غذا
بسوی کثیف و هو الذی یتولد منه دم غلیظ و وی آنست که پیدا میگردد از ان خون غلیظ و خاصه وی است که منفعل
نمیشود از قوت مغیره بسهولت الف تا باد بجوهر اعضا و انفعال وی از اعضا بسهولت نمی باشد و چون حد
لطیف و غلیظ معلوم شد تعریف غذای معتدل که میانه و اقعست نیز ظاهر گردید و چه بسیار است که اغذیه مرکب
از عناصر اربعه اند و بر بعضی یک عنصر لطیف یا دو عنصر لطیف غالب است و بر بعضی یک عنصر کثیف و یا دو عنصر
کثیف پس آنچه از قبیل اول است لطیف است و هرچه از قبیل ثانی است کثیف و آنچه متوسط بینهما است
معتدل است و بهمین سبب مصنف متعرض بیان آن نشده اعتمادا علی فهم المتعلم بالمقایسة و کل واحد منهما

ینقسم الی کثیر الغذاء هر واحد از لطیف و کثیف منقسم میشود بسوی کثیر الغذاء و هو الذی یستحیل اکثره
الی الدم و کثیر الغذا آنست که مستحیل میگردد اکثر وی بسوی خون بیشتر تولد میکند و الی قلیل الغذای و
بسوی قلیل الغذاء و هو الذی یخالفه و قلیل الغذاء آنست که ضد بعد اول را یعنی خون از وی کم تولد کند
و مخالفت را مقید بضدیت از آن کردیم تا میانه واسطه ثابت شود زیرا که در کثیر الغذاء و قلیل الغذاء
و معتدل الغذاء و سط است و کل واحد منهما هر واحد ازین هر دو یعنی کثیر الغذاء و قلیل الغذای
ینقسم الی حسن الکیموس منقسم میشود بسوی حسن کیموس و هو الذی یتولد منه دم صالح و وی آنست
که متولد میشود از خون نیک طبعی و الی ردی الکیموس و بسوی ردی کیموس و هو الذی یخالفه در وی
آنست که خلاف حسن الکیموس بود یعنی خون فاسد از وی متولد میشود و چون در انقسام واسطه نبود که نعت
را بضدیت مقید نساختیم چه غذای خالی از دو چیز نیست یا حسن الکیموس است یا ردی الکیموس پس این ششم
که اقسام غذا بوجه مذکور هژده قسم میشود بدین نوجه لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس لطیف کثیر الغذا
ردی الکیموس لطیف متوسط الغذای حسن الکیموس لطیف متوسط الغذای ردی الکیموس
لطیف قلیل الغذای حسن الکیموس لطیف قلیل الغذا ردی الکیموس معتدل الغذا حسن الکیموس
معتدل قلیل الغذای ردی الکیموس معتدل متوسط الغذای حسن الکیموس است معتدل متوسط
الغذای ردی الکیموس معتدل قلیل الغذا حسن الکیموس است معتدل قلیل الغذای ردی الکیموس
است معتدل قلیل الغذای ردی الکیموس است کثیف قلیل الغذای ردی الکیموس کثیف
متوسط الغذا و حسن الکیموس کثیف متوسط الغذای ردی الکیموس کثیف کثیر الغذا حسن
الکیموس کثیف قلیل الغذای ردی الکیموس فایده وجه حصر اقسام مذکوره در هژده بنا بر آنست هر
غذای که باشد یا لطیف است یا کثیف یا معتدل میانه هر واحد ازین سه یا کثیر الغذا است یا
قلیل الغذا یا متوسط الغذا و بضرب سه در سه نه حاصل میشود و چون هر واحد ازین نه یا
حسن الکیموس است یا ردی الکیموس از تضعیف نه هژده حاصل آید و مثال اللطیف الکثیر الغذا
الحسن الکیموس صفرة البیض النیمبرشت نظیر غذای لطیف که خون محمود بیشتر از وی تولد کند زرده

بیضه مرغ است که نیم جوشانیده باشند و اگر نیمبرشت نبود اندک جوش داده باشند نیز حکم نیمبرشت دارد
در تاثیر و تغذیه و لهذی قبیل است ماء اللحم که از گوشت سفید گوسفند یکساله تربیت داده باشند و در
مردم قوی المعده ماء اللحم گوساله بمنزله آنست و شراب نیز ازین جمله است خصوص ریحانی که اقسام اشربه
و خوشبو اقسام ام النبات است بخلاف احمر غلیظ که از وی خون غلیظ متولد میشود و مولف از اقسام
لطیف بهمین قسم که الطف بود بسنده نموده و امثله باقیه وی ما بیان کنیم لطیف کثیر الغذای
ردی الکیموس اریه است یعنی شش و لحوم نواهض یعنی گوشت بچه ها که بال بکمال بر آورده باشند مثال
لطیف متوسط الغذای حسن الکیموس جبن است علی قول البعض چه بعضی از اکثر الغذا شمرند خرفی
و مثال لطیف متوسط الغذا ردی الکیموس متن یابس و جزر دی الطبع و مثال لطیف قلیل الغذای
ردی الکیموس خردل است و اکثر بقول حریفه و مثال الکثیف القلیل الغذای ردی الکیموس و نظیر
کثیف قلیل الغذا که ضلط غیر محمود از وی تولد کند القدید و الباذنجان گوشت خشک یا دنجان سیاه
تخم دار و مولف از امثله کثیف نیز تمثیل واحد که فرد کامل اقسام خود است بسنده کرده و ما جمله آن ذکر
کنیم اما مثال کثیف کثیر الغذا حسن الکیموس بیضه مرغ است که بسیار جوشانیده باشند و از درجه نیم برشت
گذشته باشد و ازین جمله است گوشت میش یکساله که از آن کباب سازند یا بریان نمایند و مبلغ لک
کثافت وی بغایت کمتر است و اگر گوشت میش حولی را بپزند تا مهرا شود غذای او خیر کثیف باشد
و مثال کثیف کثیر الغذا ردی الکیموس لحم بقر است و لحم بط و لحم فرس و مثال کثیف متوسط الغذا
حسن الکیموس الکارع حیوانات و لحم جمل است و مثال کثیف متوسط الغذای ردی الکیموس گوشت
میشها بود چون غزال و نیله گاو و ارنب یا شتر و مثال کثیف قلیل الغذا حسن الکیموس پنیر است
که میانه بود نه طری باشد نه عتیق و مثال کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس در متن گذشت اما مثال
معتدل کثیر الغذا حسن الکیموس گوشت میش یکساله و مانان یا کبره و مثال کثیر الغذا ردی الکیموس
قنبط و گوشت میش زیاده از یکسال است و مثال معتدل متوسط الغذا الحسن الکیموس گوشت نعاج
است یعنی گوسفند ماده و مثال معتدل متوسط الغذا ردی الکیموس سمک مقدد یعنی ماهی

الکارع
پایها
قطعه ما بکسر و بالغضر ای من الحبوب سوی
الحنطه و الشعیر فضل مایها
مع القطع حجام

خشک است و گوشت مغز یعنی بزغاله آنکه نکو حشی که دو ماهه بر آن گذشته مقبول است مخصوص بدان دیار بود
و اگر در این شهر بنده که وطن اقامت ماست گوشت بزغاله فاخلتر از پوست است و خشک المعتدل قلیل الغذا
حسن الکیموس سلیم است و جاز مغز و خشک المعتدل قلیل الغذا ردی الکیموس خوب است و نحو آن این بود
اقسام اغذیه برخورده که ما در این تفصیل کم کرده چنانچه بر اهل انصاف هویدا است و چون از بیان اقسام
اغذیه فارغ شدیم شروع در ذکر آنکه فرق چیست در غذای غلیظ و دوای غلیظ و دوای مغلظ و در غذای
لطیف و دوای ملطف الیق نمود با آنکه غذای لطیف آنست که خون کثیف از وی تولد کند و دوای غلیظ
آنکه حرارت ابدان ما قوت بنا بر آن بر نهج که منقسم سازد و برابا اجزای صغار و نظیر وی است و
دوای مغلظ آنکه از شأن وی است تغلیظ قوام اخلاط بدن و نظیر او افیون است و غذای لطیف آنکه
خون تنک از وی تولد کند و دوای لطیف آنکه از فعل حرارت ابدان ما متصغر الاجزاء تواند شد و مثال
وی زعفران است و دوای ملطف آنکه از شأن وی ترقیق قوام ماده بود و مثال وی زوفا است اکنون بیان
میکند مؤلف آب را که مبدرق غذا است و اما الماء فلا یغذو و اما آب غذا نمی شود و حجت ظاهر است که وی
رکنی است از ارکان و بسیط شایسته غذا نباشد زیرا که در غاذی و مغتذی مناسبت شرط است چنانچه
مکرر گذشته و مراد از این آنست که آب صرف بی امتزاج غذا شایستگی جزو اعضا شدن ندارد و لیکن چون
بغذا آمیزد خاصه که غذا را بالفعل باشد از مجموع حاصل شود جسمی شایسته تغذیه و بر نهج آب سر غذا است
و گفته شده هوا صرف نیز روح نشود و لیکن هرگاه که با خون دل آمیزد و هر دو با هم ممتزج گردند از مجموع روح
تولد میکند بالجمله این دو را از ارکان بدین دو رکن که هوا و آب باشد افتقار و اضطرار ثابت است در
بودن و حصول این دو عنصر لبقای حیوة او متعذر و فایده احتیاج بدن بسیار است یکی آنکه غذا را رقیق
سازد و مهیا کند جهت نفوذ در مجاری ضیقه و وصل با قصی بدن دوم آنکه غذا را مستعد قبول هضم نماید چه
خشک است که اکثر در اغذیه اجزاء ارضیه غالب میباشد و او عسر الانفعال است در قبول تاثیر هاضمه پس
امتزاج جسم رطب ضروری باشد و از اینجاست که چون فواکه رطبه کثیر الماء میباشند بعد تناول آنها بآب حاجت
نیست و اگر گویند می بینیم بعضی حیوانات اگر غذا خورند و آب نخورند تشنه گویم حرارت در بدن ایشان غالب است

حتی که اجزای ارضیه غذا را پراگنده و لطیف سازد و جزو بدن میکند و بآب احتیاج نمی افتد و لیکن فراخ
ان نیز که از سایر حیوانات قریب الاعتدال واقعند حرارت او بدین مشابه نیست لهذا مفتقر بآب است
سیوم آنکه مانع احتراق غذا در معده گردد چه ظاهر است که وقت تناول غذا حرارت غریزی کوب حاصل
میکند پس درین حالت اگر رطوبت نباشد غذا میسوزد و با عضا نافع نمیرسد چهارم آنکه روان کند
غذا را بمجاری ضیقه و معنی مبدرق همین است و فایده آنست که آب چون با عضا رسانیده می شود همراه غذا
در آید میان غذا از اغذیه یعنی از آن آب آید تحلیل میشود بعرق و بخار و قدری باز پس میگردد و بسوی جگر و بول
مندفع میشود و ازین سبب است انصباغ بول از اختضاب بدن بحنا پنجم آنکه با فضول مختلط شود و رقیق
وی نماید تا خروج فضول به بول و عرق و جز آن بسهولت باشد ششم آنکه برودت ذاتی مسکن احتداد حرارت
و پس است هفتم آنکه اعضا را تر دارد چون هلاک امر از آب مبدرق بود مؤلف بهمین قدر اقتصار کرده میگوید
بیان المیاه
بل یبذرق الطعام بلکه آب روان میکند غذا را و افضل المیاه میاه العیون و بهترین آبهای چشمه ها است یعنی
آبی که از زمین آید و روان شود یعنی زمینی که از آنجا بر می آید زمین نیک باشد نطرونیه و کبریتیه و امثال آن
نداشته باشد دوم آنکه مسیل او خاک پاک بود و سنگی و آنچه مسیلش سنگی بود بعید تر از عفونت بود زیرا که تراب
چون مختلط شود با آب مستعد میگردد و تعفن مع ذلک آب جاری بر تراب خالص بهتر است از آنکه جاری بر سنگ بود
زیرا که طین حر یعنی خالص چون با آب آمیزد پس ترشیح میکند و آب را صافی مینماید از شوایب و با وجود این مع ذلک
بنا بر حریت قبول عفونت نیز میکند سیوم آنکه جاری بود از جنوب بطرف شمال یا از مغرب بسوی مشرق
و لیکن در بنا آنست که باد شمال و مشرق افضل است چون آنها را با آب تقابل می افتد بنا بر هبوب ریاح
تداخلش جوهر آب صالح می شود چهارم آنکه آب از بلندی باسفل می افتاده باشد چه انبعاث از
حرکت است و از عقبیت حرکت مزید لطافت جوهر آب است پنجم آنکه بعید المنبع بود یعنی آب عین از آن جایگاه
بهتر است که دورتر از مخرج بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است اما این در صورتیست که در راه
با بهای دیگر نیامیزد و بر زمین ردی عبور نکند و اگر نه قریب المنبع بهتر باشد ششم آنکه خفیف الوزن بود جهت
دلیل قلت ارضیه است و وی مستلزم لطافت و طریق وزن آب آنست که پیمانه از آبی پر کنند و آن را وزن کنند

پس آبی دیگر بهمان پیمانه پر کرده نیز موزون نمایند هر کدام که در وزن کمتر آید سبکتر باشد و طریق دیگر چه
قطعه نمد متساوی المقدار بگیرند و هر دو آب نمایند جدا جدا پس خشک سازند هر کدام که زیاده باشد پس تر نمایند و
وزن کنند هر کدام که سبکتر آید آب که بدان آغشته بود همان سبکتر باشد هفتم آنکه نوشنده خیال کند که آب
شیرین است و حلاوت آب آن لطافت از این جهت است که آب چون رقیق لطیف بود رطوبت دهن را
رقیق و لطیف سازد و در جرم جوهر زبان آن را نافذ نماید و از آنکه رطوبت مذکور مایل بعذوبت است زبان
از آن منفعل می شود و درک حلاوت مینماید و بدین سبب تخیل میشود که آب شیرین است بدانکه نوشیده مست
که آب صرف هیچ طعم ندارد زیرا که بسیط است یا قریب ببسیط و بسیط طعم و رایحه و امثال آن که از خواص جسم
مرکب است ندارد و معنی قریب ببسیط آنست که در وی چیزی کثیر از اجزای ارضی مختلط نشده و چون
ممتزج اقل قلیل بود لا شی باشد و اعتبار او بر آن نیاید و حلاوتی که از آب عذب محسوس شود تخمین در جه حلاوت
است هشتم آنکه چون با خمر ممزوج کنند آب قلیل حرافت خمر کثیر را بشکند و این لطافت بود زیرا که تا
شدت امتزاج نشود تغیر در خمر پدید نیاید و شدت امتزاج لازم لطافت است نهم آنکه کثیر المقدار باشد
زیرا که وی بنا بر کثرت مقدار از اختلاط عفونت زود متاثر نمیگردد دهم آنکه سریع الجریان بود و ظاهر
است که حرکت قویه مزید لطافت آب میشود یازدهم آنکه سریع البرد و سریع الحر بود در سرما زود
سرد شود و در گرما زود گرم گردد دوازدهم آنکه بعد شرب آن در معده زود بگذرد و تمددی در شراسیف پیدا
نشود سیزدهم آنکه هر چه در آن بپزند زود مهرا شود و این معنی نبود در غیر لطیف نباشد و مولف از اوصاف مذکوره
بدین چند صفت کامله اقتصار نموده میگوید و افضل المیاه الانهار و بهترین آب نهرهاست حالکه
تربته طینة عذبة آنست که زمین او طالی بود شیرین و کان مجریها نحو المشرق و باشد جریان وی بطرف
مشرق و منبعها بعیدا و باشد مخرج آن دور و مسیلها من اعلی الی اسفل و باشد روانی او از بلندی بپستی
و کانت مکشوفة للشمس و باشد پیش بی ستر جهت وقوع آفتاب و بدانند که در اکثر کتب واقع شده که آب چشمه
بهتر از آب عین است و در رازی و در قانون مطلق آب عین را ستایش کرده پس توهم نشود که در بعضی اطبا
اختلاف کرده اند بلکه حال و احادیث زیرا که عین عام است و نهر خاص چشمه مکشوف بود یا مستور عین

خوانند اما

خوانند اما نهر روان است مخصوص بچشمه غیر مستور بود و شک نیست که عین مکشوف افضل است
از مستور و معنی لفظ عین و طریق حدوث آن آخر این بحث گفته آید و افضل میاه المطر
اما یجتمع فی المغرة الصخریة و بهترین آب باران است که جمع آید در حفره سنگی زیرا که موضع
سخت شایسته آنست که اجزاء ارضیه از وی جدا نشده در آب آمیزد و برین تقدیر آنچه در
ظروف چینی بگیرند یا در ظروف رنگ نقره بهتر باشد و ضربته الشمال و الصبا و وقعت علیه
الشمس و زده باشد او را باد شمال و باد صبا و افتاده باشد بران آفتاب زیرا که این هر دو مزید
لطافت میکرده و شک نیست که بهترین آبها باران است بعد آب نهر موصوف بصفات مذکوره
و دلیل بر فضیلت آب باران غذویت اوست و سهولت انحدار و سرعت طبخ و جز آن که لازم
لطافت است و معلوم شده که تکون مطر از بخار رقیق عالی است که منعقد شود یا از استحاله
هوا بآب و هوا و بخار هر دو لطیف اند پس آنچه از اینها بدید آید البته لطیف خواهد بود و شرط
دیگر در افضلیت ماء مطر آنست که صیفی بود و از سحاب رعد آید اما صیفی از آن بهتر شده
که حرارت گرما مزید لطافت مطر میکرده چه وقت هبوط او و چه وقت صعود ماده او که بخار است
و شیخ و اکثر سلف بر همین اند و لیکن ابو سهل مسیحی میگوید که شتوی بهتر است بهر آنکه
هوا در زمان شتا خالی از بخار و دخان میباشد پس آبی که در این وقت نازل می شود لامحاله پاک
باشد از شوائب غریبه و البته حرارت منضجه کاینه در حر زمان شتا ضعیف می بود بدان سبب
منضج نمیشود مگر آنچه الطف است و در شرح کلیات نوشته و لعله ان یکون قول فی هذا
اجود لان الصیفی لا یخلوا من غبار و دخان اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از
آنکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون بریاح صاعقه نباشد و وجه فضیلتش آنکه رعد یعنی آواز ابر حادث
نمیشود مگر از تحرک دخان که محتبس در سحاب است زیرا که هر گاه بر دوت تکاثف بر ابر عارض می
گردد بخار که در وی است قصد تخلیص خود مینماید بغیف جهت ضیق محل و از تفریق محل و از تفریق ضعیف
سحاب آواز مهیب بر می آید بر رای حکما اما در شرح آمده که رعد نام فرشته ایست که موکل بر

منفعت رعد و برق

اجزای سحاب است و آواز از وی ظاهر شود برای زجر ابر بالجمله آب باران با رعد مع آواز و خاصه
بباشد اگر بریاح قویه شدیده مضروب نشود زیرا که ریاح مذکور موجب اختلاط اجزاء آب میگردد
بود پس آب باران با وجود الاتصاف بالصفات محموده فروتر از آب نهر موصوف بیان شده
که عفونت در وی زود اثر میکند و تعفن وی باعث تعفن اخلاط است و تفرح صدر و احوات میگردد
پس آب باران من حیث الذات بهتر از آب نهر است ولیکن بسبب نقصان عارضی که سرعت قبول
عفونت باشد اکثر اطبا آب نهر را بران فضیلت میدهند و ظاهر است که هر چه ضرر از آن کمتر محسوس شود
بهتر از مادون خود باشد بای وجه کان اما وجه سرعت تعفن ماء مطر اطبا را اقوال است بعضی
دیگر ثقات برانند که وی شدید الرقه است و مفرط اللطافت از صعد ارضی و هوا زود متغیر
میشود زیرا که از شأن لطیف رطب سرعت انفعال است و بعضی گویند که تولد مطر از بخار
است که متصاعد میشود از رطوبات مختلفه و بسبب اختلاف رطوبات طبیعت قاصر از هضم او میگردد
متصرف کردن در هر ماده و انیمعنی موذی بعفونت میشود پس مثال آب باران اجتماع اغذیه بسیار شده
که منتهی است بنابر عجز طبیعت از تصرف در وی لیکن این قول ضعیف است زیرا که صحیح آن
می شود که آب باران فی ذاته روا از دو رسته باشد و ضامن نیست که اگر ردی می بود بالذات
متصف نمیشد بمحامد الصفات چنانچه بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاه و اعذبها و اخفها
وزنا و کذلک مشهود است که اگر شخصی بعد از عفونت شرب باران نماید و از عفونات خارجه
اجتناب نماید اصلاً ضرر در وی نمیدهد و انیمعنی دلیل نقار ذاتی او است **فایده** شخصی که مستعد عفونت
بوده و بشرب آب باران مضطر باشد باید که تناول چیزها که آید تا عفونت احداث ننماید
زیرا که ترشی مانع عفونت است خاصه آنچه بارد یابس باشد مع الحموضه و آب باران که بی رعد آید
و بار ریاح صاعقه باشد خالی از رداوت نیست و اصلاح قوی او را طبخ است و ما عدا هذین
من المیاه فهو ردی بسوای این دو آب که ماء نهر و مطر باشد آنچه از آنهاست ردی است
چون ماء قنی و ماء بئر و ماء ثلج و ماء راکد و معدنیات و علقیات و احکام هر واحد گفته آید

ابواب

بجمادی قلع بامه

فایده در خوفی

١٠٥

فصل در معنی عین داخل احکام قنی و بیر و نهر باید دانست که ماء المسمی آنچه از عین منشعب میشود
بدین موجب که از تاثیر حرارت و خاصیت کواکب بخاری از ارض صعود کند اگر در قعر خلای در ارض
تداخل کرده پدید می آید و بنابر ماریه که لازمه بخاریست بلزوم خروج حرکت مینماید پس اگر جای که
تخلخل و راه می یابد بران سو میگراید و بواسطه بسط و اطالت او در ارض برودت مکانی بر آن
استیلا مینماید و ماریه از آن زایل میسازد و بالضروره بخار مذکور مستحیل با آب میشود چه ظاهر است که
چون ماریه از بخار زوال کرد استحاله با آب می پذیرد پس مدد و وصول بخار اکثر باشد بسبب تراکم
آب تراکم مینماید و موضعی از ارض را که قابل انخراق باشد خرق میکند و جری میکند و در اینجا رسیده
اگر بسبب کثرت سیلانی مدد و بسیار سریع جریان میکند حسب مدد و دایما منقطع ضعیفا او شد مدد اول آن
را عین جاری نامند و اگر بجهه جریان ترسیل مستخرج شود و در محل منخفض و با ایستد همانجا غایت اگر
هر چون آب از آن برگیرند دیگر بدل آن بهرسد آنرا عین واقف خوانند و فرق در ین دو در نزد حکما
و پوشیده نیست که عین جاری بهتر از واقف است بشرط اقتران او بصفات مذکوره چه اگر اصل عین
زمین شوره باشد یا رواره دیگر داشته باشد بدیهی است که در یصورت عین واقف که نقی المحل است
افضل خواهد بود و کذلک در یحالت قریب منبع فاضلتر از بعید المنبع خواهد بود و اگر عین موصوف
گفته شد که هر چند از منبع بعیدتر باشد فاضلتر است اما قنی بکسر قاف و سکون نون و تحتانی
حفره است بکاو و نبود آب از آن بر آید پس بصنعت آن آب را جاری سازند این ماء القنی باشد و در
دی و در فارسی کاریز است و آنچه از عین جاری شعبه بصنعت بمحل برند این شعبه مستخرجه را نیز قنا
گویند مجازا اما حکم اصل خود دارد نه حکم قنی حقیقة و بیر که بفارسی چاه گویند حفره معمول است
زمین را بکاو و نبود آب از آن جمع می آید پس اگر بصنعت جاری سازند به قنی مسمی شود و نسبت قنی
به همچون بیر نسبت عین جاریست بعین واقف در احکام آب قنی مختلف است حسب مکان و
حسب حرف و بهترین آنهای است که شیب تر و سنگتر و اعظم تر باشد و منبع بعید و مسقف نباشد
و حرف بیشتر شود و کذلک بعضی چاهها مشهود شده که آب او در لطافت و سبکی با آب گنگ که نهر مشهور

نکونان آب

در هندست و بلطافت معروف بیلو نیز بد بالجمله هر آبی که صفات محموده نیز دران موجود باشد لکن
از ماء دون خوب باشد و عادت بیچ علی تمام دارد و بسا مردم اند که بشرب آب چاه معتاد شده اند
و احلا ضرری نمی یابند و این سخن خارج از صحت است اما نز بکسر یا و فتح نون و تشدید زا
معجمه حفره نا مصنوعه را گویند که در زمین رطوبتها که باشد و آب نواحی زمین رطب بترشح شود
و دران جمع شود و احرف بنا بد و این ردی تر از آب چاه باشد و فرق در نز و در زمین واقف
آنست که در عین آب از تحت الارض بر می آید بخلاف نز که از زمین مجاوره رطبه آب ترشح
مینماید از گو فافترقا و وجه ردائة اینها احتقان آنهاست و اختلاط آنها بارض حلالت طویله
فایده در احکام میاه راکد یعنی آبها ایستاده بر سطح ارض مقعر غیر مصنوع و این آبها همه ردی
اند بنا بر آنکه شدید الاختلاط اند با اجزاء رطبه ارضیه بسبب طول مکث و عدم تحرک خاصه کرنی
و دران روییده باشد و آب راکد قطعی را اما را اجامی گویند و اجام جمع اجمه است دار و ادا آبها
ایستاده آب ردی دهاست که عفونت کرده یا گرفته باشد و آنرا اطبا ماء البطایح خوانند هر چوکه بود
ماء راکد اجامی باشد یا بطایحی یا غیر آن معده موافقت ندارد و آفات کثیر پیدا کند احتراز
از آن واجبست **فایده** در احکام میاه معدنیه علیه رداءة اینها نیز بنا بر اختلاط اجزاء ارضیست
و در آب تکیف آب بمزاج منبع بالجمله آب که دران علف زار بود حکم آب اجامی است اما معدنیات ذهبی
و فضی و حدیدی و جز آن و جوهر معادن مختلف الرداءة است الخ مزاج هر معدن است آب مستخرجه از
وی همان حکم دارد و لیکن ثلثه مذکوره مفید و مقوی اند زیرا که ذهبی و فضی مفرح قلب است و مقوی
ارواح و حدیدی مقوی احشا و عصب و اعضا و مزیل طحال و مانع ذرب و محرک جماع و بدانند که چون
آهن را در آبی پاک سرد بمانند گرم کرده بکرات تا آب از ان قوت گیرد حکم این آهن باشد در نفع
و از توصیف ماء ذهبی و غیره گمان نشود که وی بر آب باران ... مطرست زیرا که ظهور بعضی فوایدی است تفضیل
کلی بیندیده غرض که از آب باران معقود شده من حیث التبرید و الترطیب و توافق فی مزاج المعتدلین در
غیر آنست خاتمة انکه آبها مذکوره نسبت بدیگر آبها معدنیه بسیار قلیل الرداءة الخ ... جنانکه

گونیلی

که بشست پس بمنزلة دوا باشد و هرا د مست بشرب آن ما رد از برای کرم ... با معاون عسر بول می آرند
و احکام دیگر معدنیات در کتب مفصله باید جست ... **فایده** در احکام میاه ثلجیه و جمدیه و مانند آن
ثلج برف را گویند و آن هوا انست که بسته شده بر زمین می افتد و جمد آنرا گویند که آب بسته شود و باید
دانست که هرگاه هر واحد از اینها صافی در دوشن باشد و بجزی ردی مختلط نبود لا محاله بصلاح مقرون
باشد مگر آنکه کثیف تر از میاه دیگر صالحه باشد بنا بر تاثیر او از برد قوی از آنست که صاحب وجع
العصب را ضرر کثیر میدهد و لیکن اگر آنرا بجوشانند عود بصلاح میکند زیرا که طبخ کثافت از وی دور
میکند اما اگر جمد از میاه ردی باشد بدیهی است که وی هم ردی مثل آن خواهد بود و کذلک ثلج
که در هوا متغیر و متعفن تولد کند یا بر موضع ردی ساقط شود رداءة وی ظاهرست و همچنین جمد و ثلج
قطعی با آب ممزوج نکنند اما از ظرف بر آب در زمین نهاده سرد کنند باکی ندارد **فایده** در احکام میاه
مختلفه باختلاف کیفیت که حرارت و برودت است بدانند که آب سرد معتدل المقدار موافق ترین
آبهاست مر اصحا را بهر آنکه معده را قوت میدهد و اشتها می انگیزد و بخار تکثیف و جمع اجزائش و منع میکند
صعود بخار را به دماغ و ظاهرست که مقدار معتدل از وی تسکین می سازد از اکثار شرب و تعدیل حار
اعضا و اخلاط را همچون تعدیل هوای بارد است مر روح را و وی در منع غلیان اخلاط و عفونت
نیز مفیدست لهذا اطبا گفته اند که در حمی غلیانی اگر آفتی یا خشیا نشود باب سرد فقط علاج کنیم لیکن
آب شدید البرد عصب را ضرر دارد و جهت مضرت آن نیز و این همه اوصاف که در حق آب سرد گفته
شد مخصوص بدان آبست که بالذات سرد شده باشد چنانچه آب شبنم و مانند آن نه آنکه وی را بعمل سرد
کرده باشند به برف یا در شوره که این آب آن خواص ندارد و اغتسال به آب سرد در فصل حار و تحت حار
محروری مزاج را مصاحب قوتست و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد و لهذا اکثر امراض جلدی را
نفع میدهد بشرط تنقیه بتقلیل مواد و منع تداخل ... میاه ... از ان که در و باغسل به آب سرد
ستوده اند اما ... که از کثرت غسل بهار ... می آید بنا بر اثر ... که از ... مسام ... شود
و الا با شیار اما آب گرم با تخلیل گرم شده باشد یا با آفتاب گرم گشته باعتبار شدت تسخین و فتور و باعتبار

شدت تشنج و فتور و باعتبار شرب آن در ناشتا یا بر طعام مختلف میباشد چنانچه هم گفته آید و پوشیده
نماند که نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و می خواهد که فاتر باشد نه
نیم گرم بد زیرا که فاتر در افساد قوی تر است بخلاف بسیار گرم که گاه باشد که طعام را منحدر سازد و دفع فساد
رخاوتیست که در معده می افتد از حرارت عرضیه و رطوبت ذاتیه ما دام که در و اثر طعام را فورا [...]
میکرداند و بر سر معده می آرد و باشد که کثرت شرب آن استسقا آرد یا رخاوت کبد و دق پیدا کند با بطال
حرارت بقلب بدن یکبار و یا فساد هضم جید و عدم حصول تسکین فوراً در عطش صادق است اگر
از حرارت معده باشد و عطش کاذب آنکه از بلغم غلیظ یا از زج یا شور پیدا آید و خاصه ویست که از آب سرد
زیاده شود و از تجرع آب بسیار گرم و از مصابرت بر شرب آن تسکین می پذیرد و اما شرب آب گرم بر ناشتا
اکثر ست که بشوید معده را باذابه آنچه در ویست از بلغم و غسل آنچه در ویست از رطوبه و نرم میکند
شکم را بنرم کردن ثفل و سست ساختن جرم معا ولیکن اکثار آب گرم علی الاطلاق ردیست موهن
قوی معده لهذا اطبا ذکر کرده اند که عادت بدین کرده باشد مداومت قلیلی از مصطکی اگر ده اند و آب
بغایت گرم بسیار باشد که نوع قولنج ریحی ثقلی را بکشاید و ریح الطحال را سود دهد و باید دانست که
آب گرم مسکن وجع ست و مدر بول و حیض شربا و نطولا و بدین جهت [...] دارد و یکی اصحاب وجع را
بنابر انضاج و تحلیل ماده دوم مالیخولیا را بنابر ترطیب و تسخین و تلطیف و ترقیق ماده غلیظ
سیوم اصحاب صداع بارد و اصحاب ربو را بنابر تسکین وجع و انضاج ماده و لیکن نفعش
در آخر ربو اظهر ست جهت تحلیل ابقا باره ماده متشکله چهارم کسانی که شوند در حلق و عمق باشد و یا
ورم در خلف الاذن بعد بنابر انضاج و تلیین ماده و بنابر آنکه این مواضع بواسطه عصبیت از
آب سرد ضرر می یابند پنجم کسانی را که قروح و جراحات بعد و تفرق در اتصال در نواحی سینه باشد
و در استعمال آب که از آفتاب گرم شود یا فی صحبت برص [...] آرد خصوص که در ظروف مس گرم شود
و در بلاد گرم و هنگام گرما فایده در بیان احکام بعضی از میاه ردیه بدانند که آب شور مهزل و
مقشف ست نخست اسهال می آرد پس قبض بنابر تجفیف رطوبات لهذا احداث جرب و حکه
خوارکنه

مینماید و احکام مذکور منوط بشرب آن است و تریاق مصلح آب شور تنها و اجرب و شیرین است
اما غسل اعضا از آن [...] جرب و حکه و قوبا است و خوردن [...] الحلل زیر جلد و قاتل قمل و محفظ
و رعشه و فالج و استرخا و امثال آن امراض عصبی را نفعش بدرجه تمام و خاصه ماء البحر ست
که چون افعی گزیده یا الم رسیده باشد هوا را آلام نشر بلند از تکایت سم سالم ماند و در استیصال
قروح های بواسیر استنجی بدان عجیب الاثر است خصوص جبا نراد مستقی را بر ساحل بحر ما وای
گرفتن و یکشتی نشسته سیر کردن بالخاصیه نفع دارد و بحر در اصطلاح اطبا رود دریای شور را گویند و در شور
عام ست که از بحر بود یا از زمین شور بر پیدا آید یا نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور بغیر بحر
قریب بآب بحریست مکرر بعضی خواص که گفته شد اما آب کدر و غلیظ مولد حصات و سدد ست
لهذا مبتلایان شرب آن تناول مدرات عقب آن لازم دانسته اند تا با خراج اجزا مسدده ایمن گردند
از ضرر و لیکن که مبطون بود یعنی اسهال داشته باشد از ضعف معده و در اکثر از انهار غلیظ نفع
می یابد بنابر بطو انحدار آب مذکور و آب نوشادری مطلق طبیعت ست خواه بنوشند خواه در ان بنشینند
و خواه حقنه بدان نمایند و آب شبی سیلان فضول بطن و نفث الدم و سیلان بواسیر را نفع آرد
و لیکن اغتسال بدان بیشتر حمی یوم استحصافی می آرد و شرب وی حمی عفنه بنابر ایجاب او سده را
که موجب عفونت ست و حدوث تب از ان مذکور در ابدانی ست و مستعدان از بهر حدوث تب و دق
ابدان مذکوران کسانند که مس آن خشک [...] و ارواح انها کدر و مستعد احدوث سده در اما ان بیشتر
و ماء کبریتی که از زمین گوگرد بر آید مسخن و مجفف ست مسهل و جلوس در ان جهت قوبا و بهق و جرب
و نقش جلد و وجع المفاصل و ریاح بارده و صلابة سپرز و درد جگر و رحم و درد زانو و سعفه و
تعقد عصب و جراحات گزیدن سباع را نافع ست و شراب او مضعف معده و باهره و سستی جلا است
و ماء زفتی یعنی آبی که از معدن زفت و قیر خیزد شرب او [...] و مسکن [...] ست و محمر [...] ل
فزع لیکن مورث فرحه و [...] ست و محدث امراض حار و مصلح وی [...] رطبه [...] ست
کل ارمنی و ماء مر یعنی آب تلخ مفتح سده و ملطف اخلاط غلیظه منقی خون ست و مصلح [...] و

عسل و طبیخ و ماری یعنی آبی که از معدن مس می برآید یا مس تافته در رو مکرر سرد کرده باشند جهت
بثور الفم و ورم لهات و وجع [illegible] و تقویت اعضای ضعیفه را نافع است استعمال آب تنها که نشرب
و کند لک استفراغ و فراج را سود دارد اما نوشیدن وی خطرناک است و تعلیق نیز شکر و عسل و
طبیخ و ماء الرصاص الاسود یعنی آبی که سرب تفته در ان مطفی سازند مولد قولنج است و مورث
حبس بول و آبی که در ان قلعی گرم کرده سرد کنند قریب بماء الرصاص بود و بالا گذشت که آبهای معادن
همه حبس بول می آرند خاصه که شرب آن مدتی واقع شود اگر چه ذهبی و فضی و حدیدی باشد فایده در بیان
تدبیر آبهای صالح و اصلاح آبهای ردی و تصفیه آبهای کدر باید دانست که آبهای صالح را اگر خواهند که
لطیفتر و سبکتر شود در ظرف سفال نهند و آب که از وی جیرابد و تقاطر کند در ظرف سنگ بگیرند
که این آب الطف باشد و مسمی است بماء القطر هر چند از موضع بلند تقاطر کند بهتر است و وی در تبرید
دل گرم و دفع خفقان حار و نفع بسیار دارد اما اصلاح آبهای ردیه به چند وجه کنند یکی آنکه تصعید نمایند
یعنی عرق بگیرند و بهترین طریق تقطیر مختار القراط است که آبها را در دیگ بجوشند و بالای دیگ چوبها
گذارند بر سبیل تقاطع و بر آن چوبها صوف نو نداف زده گذارند چنانچه سر دیگ را تمام بپوشند پس دیگ
آتش افروزند تا بخار بصوف برآید و فرو میچکد در دیگ و آب صوف را امتحان میکنند هرگاه که شیرین
نماید صوف را برداشته در ظرف بیفشارند و بهمین سان هر قدر که بخواهند بگیرند و چون دو سه بار عرق گرفته
باشند آب دیگ بیندازند و آب دیگر بریزند از این عمل آب شور و تلخ شیرین میشود دوم آنکه بر کناره
آب که شور و ردی باشد حفره کنند وسیع تا آب از آنجا بدان حفره مترشح گردد پس به پهلوی این حفره
حفره دیگر کنند و همچنان میکنند و آب را بر سبیل ترشح از حفره بحفره منتقل میسازند تا که حلاوت پیدا کند
و اکثر در این نواحی دریا شور باشد بر زمین نمک که سی گز از لب دریا دور باشد حفره کنند و آب آن دریای شور به آنجا
بر گذشته بر بلندی از حفره برحفره جمع میکرد آنرا شیرین کرده سیوم آنکه آب را بجوشانند تا چهار حصه
برود و اگر ده رطل آب یک رطل سرکه انگوری بیامیزند و بجوشانند تا چهار حصه برود و اولی تر باشد و بعد از آن
اطبا در آب مطبوخ اختلاف دارند بعضی برانند که آب را چون بجوشانند لطافت میگیرد و درازه او

زوال میکرد

زوال میکرد و شیخ هم بر این است و امیان بر اثبات دعا دو دلیل آورده اند اول آنکه تجربه
رسیده که نفخ در آب مطبوخ کمتر می یابند و انحدار از معده سریعتر و این هر دو صفت خاصه لطافت
است ثانی آنکه وزن آب مطبوخ سبکتر از غیر مطبوخ می یابند و این هر دو نشان لطافت است و
بعضی برانند که آب از طبخ غلیظتر و کثیفتر میگردد و دلیل آورده اند که چون آب میجوشانند
ممکن نیست که آنچه لطیف است متصاعد میگردد و لان اللطف اشد قبولا للتصعد و هر گاه که
اجزای لطیف مفارق شود آنچه باقی است لا محاله کثیف خواهد بود و بعلت الارض غلیظ و ظاهر است
که از این آبها هیچ یکی خالی از اختلاط اجزای ارضی نیست پس طبخ علی الاطلاق مزید کثافت باشد
و آنچه از خفت وزن و قلت نفخ گفته اند لا نسلم که همه آبها یافته می شود چنانچه تجربه ظاهر شده
و در رد این قول شیخ میگوید که متصعد هر چند الطف از باقی است لیکن که تغیر الی الطف نشده
بهر آنکه متشابه الاجزا است زیرا که بسیط است یا قریب بسیط و عدم وجود آب که گفته اند غیر
ثابت است و آبی که بعد طبخ باقی مانده هر چند غلیظتر از متصعد است لیکن نسبت بدان که قبل
از طبخ بود لطافت گرفته لا محاله و علت ضروری حصول لطافت از طبخ آنست که غلظت آب
از دو امر بیرون نیست یکی آنکه بسبب برودت کثافته عارض شود و زوال این بطبخ ظاهر
است دوم آنکه از اختلاط اجزای ارضیه غلظت پیدا آید و این نیز از طبخ زایل میگردد بهر آنکه
اجزای ارضیه بالطبع از آب جدا میشوند بسبب تباین ثقالت که لازم وی است لیکن چون اجزا
در غایت صغر است و آب سیال بغلظت دارد اجزای ارضیه از آب جدا نمیتوانند شد و از طبخ رقت
و تخلخل در آب پیدا آید و بدان سبب اجزای صغار ارضی اقتدار یابند بر تمیز و ترسب و آب لطیف
میگردد پس طبخ مزید لطافت شده و حاوی شد بعد ذکر قولین مختلفین بهر تطبیق کلامین
میگوید که اختلاط ارضی با آب دو گونه است یکی آنکه امتزاج است بر شود چون ما [illegible] که یکی آبی که
بالذات پاک بعد و از ارواث خارجی غلظی پیدا کند و این آن شکی نیست که از طبخ لطیف
شود دوم آنکه اختلاط اجزای ارضی بماء شده باشد و خلطی که جدا شدن آن از آن عسیر باشد چون

ابهای معادن و انجیر که بهتر [illegible] خلیط اند و بین آب لا محاله از طبخ لطیف گردد و دو وجه لطافت در
اول و کثافت در ثانی بطبخ زور لا بل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزاء ارضی چون
بسهولت از آب جدا نمی‌شود زود ترقیق و تحلیل یابد و تحلیل اجزاء ارضی مزید لطافت باشد بخلاف
آنکه جدا شدن عارض از آب عسیر بود که در این صورت تحلیل با اجزاء ارضی لازم می افتد و با اجزای
مائی بیشتر و اینمعنی مزید کثافت شود و طریق دیگر در دفع ردائة آب آنست که خاک پاک خالص
که از سنگ هوای نو شسته باشد در آب بریزند و بیدار بگذارند تا صاف شود و هر چند که مکرر کنند بهتر باشد
اما طریق تصفیه شب یمانی یا قدری زاج سحوق در شب و زاج مهما امکن آن شاید که صحت
که خالی از ضرر نیستند و اگر احکام چون تنک و آب سرد کنند تصفیه نماید و هر چه در اصلاح آب رود
گذشت مصفی کدورت است و خوردن بسیار تر باقی آبهای اردی است و تعلیله بکستور روا وقات
بنیه آن شرب و منافع و مضاران در تدبیر ماکول و مشروب بیان اند الله الکریم القسم الثالث فی
النوم و الیقظة قسم سوم از اسباب ضروریه ثابت است در بیان خواب و بیداری اما النوم
فیبرد الظاهر و یسخن الباطن اما خواب پس وی سرد میکند ظاهر بدن را و گرم میسازد باطن
و یرطب ان قصر و تر میدارد باطن را اگر کوتاه باشد زمانه خواب فی یبرد و یجفف ان طال
و سرد میکند و خشک میسازد باطن را اگر دراز باشد زمانه خواب زیرا که خواب طویل اگر چه بر
امتلاء معده بوده باشد آخر الحکم خواب خلو میکرد و بعد آنکه چون از هضم غذا فارغ شود حرارة
روح را تحلیل میکند و خشکی می آرد پس این هر دو مذموم بود و محمود خواب معتدل است و چون
در ضمن بیان طرفین خیریت درجه وسط معلوم میشد مؤلف بذکر آن نپرداخته و لیکن ما
مفصل بگوئیم و الیقظة بضد ذلک [illegible] حرارت احداث میکند ضد آنچه در خواب گذشت
قلته و کثرته پوشیده نماند که نوم دو گونه است طبیعی و غیر طبیعی و در اینجا طبیعی مذکور میشود و
طبیعی اگر باعتدال بود محمود است و الا مذموم اما غیر طبیعی علی الاطلاق مذموم بود زیرا که در حکم
ماشد و مثال وی سبات است و کذلک یقظه طبیعی بود و مثال غیر طبیعی سهر است و وی مرض باشد

و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما النوم را چنین تعریف کرده اند و هو ترک النفس استعمال الحواس ترکا
طبیعیا یعنی خواب آنست که بگذارد نفس ناطقه استعمال حواس را ترکی که طبیعی است و طریق حصول خواب
آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید بسبب وصول رطوبات بخاریه از عروق سباتیه بسوی دماغ
پس رطوبت مذکور سست میکند اعصاب را و کثیف میسازد مسالک اعصاب را و غلیظ میگرداند روح
نفسانی را و بدین سبب روح نفسانی در مسالک اعصاب نفوذ نمیکند و حسن سکون در حواس ظاهری
پدید می آید فقدان و حرکت می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیوة ضروری است سلامت میماند چون
تنفس و نمو و هضم اما یقظه نتیجه یک ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالة طبیعیة تستعمل فیه
الحیوان آلات الحس و الحرکة عند انصباب الروح النفسانی فیها الموثرا یعنی بیداری طبیعی حالتی
است که کار میفرماید در وی حیوان آلات حس و حرکت خود را از بهر نفوذ روح نفسانی در آن آلات
بشرط تاثیر از قید نفوذ روح و تاثیر او یقظه معلوم و داخل در حد یقظه نشد زیرا که عدم تحریک وی
بنا بر عدم نفوذ و تاثیر روح بواسطه عدم انفعال آلت حس و حرکت از آن چنانچه در حالت خمر کو را
و وجه اضطرار بنوم و یقظه ظاهر است که اتمام حس و حرکت را او نظام اسباب اخروی و معیشت موقوف
بر بیداری است پس بیداری ضروری باشد و از آنکه دوام او باعث تشویش فعل نفس و تحلیل روح
تعب و هلاکت است احتیاج نیز بخواب لازم آمد تا آنقدر از اجزاء روح که بحرارت و حرکت یقظه
خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد و اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم را بسکون
اما تشبیه یقظه بحرکت از آنست که حرکت تسخین میکند و تجفیف و تحلیل مینماید و روح را بظاهر متوجه
میگرداند و یقظه بدستور تسخین میکند بانبعاث روح و حرارت غریزی و تجفیف و تحلیل مینماید
بنا بر تقلیل اعتدا ابدان در وی و روح را بظاهر متوجه میگرداند بجای تحریک روح و حرارت
بخارج اما تشبیه نوم بسکون از آنست همچنانکه روح ساکن میدارد روح و بدن را ترطیب می کند از
قلت تحلیل و زائل میسازد ماندگی را اعانت میدهد بر هضم غذا و نضج مواد و تحریک مواد
میکند کذلک نوم روح و بدن را ساکن میدارد و ترطیب بدن میکند بشرط عدم افراط بجای تحریک

احتذار بدن و روح ... زود تعب و ماندگی را و اعانت که بر هضم و دفع مواد میسر بود و ذکر که
نمیکند لهذا او رفت و هضم و نضوج ان اخلاط شوده زین تعاقب نوم مقرر کرده اند و تدبیر خواب و
یقظه انکه نوم محمود کدام است و نوم مذموم کدام و معتدل آن چه فایده دارد و اگر گوئید مفصل بیاید در بحث
تدبیر النوم و الیقظه القسم الرابع فی الحرکة و السکون قسم چهارم از اسباب سته ضروریه در حرکت و
سکون بدن است و عام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزاء بدن از اجزاء مکان
و تعریف حرکت و سکون چنین کرده اند الحرکة هی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج و السکون
هو لقرار المادة علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار است اینی و وضعی و کمی و کیفی و تعریف هر واحد
ازین حرکات اربعه در مبحث نبض با فواید کثیره ذکر کنیم ان شاء الله تعالی اکنون وجه اضطرار انسان
بدینها بیان نموده می اید اما احتیاج بحرکت از ان جهت است که حرارت غریزی دائم عمل میکند
در همه انچه وارد بدن میشود و بنا بر دوام عمل عارض میگردد واز کلال عجز از تحلیل فضلات
پس لازم است که اندک اندک فضله زاید بماند و ظاهر است که فضله مذکوره اگر در ایام مجتمع شود و از
و ربو شده و سرد کند بدن بسبب حاجت بسوی حرکت ضروری شده تا بواسطه او فضله زایده تحلیل اورد
و حرارت غریزی افروخته ماند و منطفی نگردد لان الحرکة من شانها التسخین و ابن ابی صادق
میگوید که حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بر هرچه مخلوق گشته تعطل از ان زیر اینکه باشد
پس بالذات محتاج بحرکت باشد قطع نظر از اخرا اما اضطرار او بسکون بنا بر اراحت بدن است از
تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد بر انجه رطوبات تمامها بتحلیل روند بلکه چون سکون نکرده بود بدان سبب
حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکمت الهی است جلت ذکره که برای هر واحد از اسباب ضروریه
محرکی و باعثی طبعی مقرر فرموده تا ان را بان حفظ سازد چنانچه جوع بر اکل و عطش بر شرب
داعی شده و کلال تقاضی بر نوم و بودن از تقاضی الماکل و الملبس و المسکن بر حرکت و هجوم
القیاس و ... نمی بیند که ... ور امر ضروری فتوری ... افتاد و موذی بهلاک ...
و اما الحرکة فتسخن اما حرکة بالذات لازم میکند و السکون یبرد و سکون سرد میکند ... حرکت ...

یجفف

یجفف و یضعف الحرارة الغریزیة فیبرد و حرکة جا... خشک میکند و حکم میکرو... حرارة
غریزیه را پس سرد میکند اقسام حرکت شش گونه است شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و
سریع و بطی و حکم هر یک جدا است اما حرکت شدید قوی را گویند و فرق در وی و در
سریع آنست که قوی مرفع میکند معاوق را و منفعل نمیگردد از وی و سریع انکه قطع مسافت
کند در اندک زمان خواه بقوة باشد خواه بضعف و ضعیف ضد قوی است و بطی ضد سریع
و معنی کثیر و قلیل هویدا است بالجمله فعل قوی چون فعل ضعیف نبود و فعل کثیر چون فعل
قلیل نباشد و فعل سریع چون فعل بطی نبود و مابین این هر ضد درجه وسطی معتدل
باشد لازم است پس جمله اضداد و مع المعتدلات نه میشوند چون انها را با یکدیگر ممکن الترکیب
باشد مرکب نمایند بیست و هفت میشوند از ضرب و رسته بر نه توجه شد کثیر سریع شدید بطی
شدید قلیل بطی شدید قلیل سریع شدید کثیر معتدل در سرعت و بطو شدید و
قلیل معتدل در سرعته و بطو شدید بطی معتدل در کثرة و قلته شدید سریع معتدل
در کثرة و قلت شدید معتدل در کثرة و قلت و بطو و سرعت ضعیف قلیل بطی ضعیف
قلیل سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف سریع معتدل در قلت و کثرة ضعیف معتدل در
سرعت و بطو ضعیف قلیل معتدل در سرعت بطو ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت
ضعیف معتدل در قلت و کثرة و بطو و سرعت کثیر سریع معتدل در شدت و ضعف
قلیل بطی معتدل در شدة و ضعف و سرعت و بطو قلیل بطی معتدل در شدت و ضعف
قلیل معتدل در شدت و ضعف و سرعت بطو سریع معتدل در شدت و ضعف و کثرت و
قلت سریع قلیل معتدل در شدت و ضعف و بطی معتدل در کثرت و قلت و ضعف و
شدت بطی کثیر معتدل در شدت و ضعف معتدل در سرعت و بطو در شدت و ضعف و
کثرة و قلته و سرعته و بطو و بدانند که حرکت بالذات تسخین و تحلیل میکند و تبرید او چند
از اواسط بالعرض است چنانچه بیاید لیکن تسخین بعضی قوی تر از تحلیل است و تحلیل بعضی

قوی‌تر از تسخین اما حرکت سریع قوی تحلیل سوخته او از تحلیل بیشتر است و حرکت بطی ضعیف
کمتر تحلیل او فزون‌تر از تسخین است و وجه کثرت تسخین در صورت اول آنست که سوخته
تابع قوت احتکاک است و محتاج بزمان طویل نیست هر گاه که حرکت بسرعت و قوة باشد در اندک
زمان حرارت بیشتر احداث میکند و معذلک تحلیل کمتر مینماید بنابر قلت زمان زیرا که جهت تحلیل
ترقیق و تبخیر ماده شرط است و بهر ترقیق و تبخیر طول زمان لازم و وجه کثرت تحلیل در صورة ثانی آنست
که بنابر طول زمان حرکت تبخیر در ماده بیشتر راه می یابد و از آنکه ببطؤ و ضعف او سوخت
کمتر احداث میکند زیرا که در اینحالت احتکاک بضعف میباشد و غلبه سوخته را شدت احتکاک
لازم است و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند در بدن اما وجه برودت از افراط
حرکت بنابر آنست که از بسیاری حرکت رطوبت غریزی تحلیل می یابد و از تحلیل رطوبت حرارت هم
تحلیل میرود و وجه برودت از فرط سکون بنابر آنست که وی واجب میکند احتباس رطوبت را
پس مستولی میشود برد و سکون و چون بر هضم غذا راست بهر آنکه قوت هاضمه که در معده است مثلاً
شک نیست که در جرم ویست پس غذا که وارد میشود نخست اثر هضم با جزا غذا که ملاصق معده
میرسد بیشتر تجاوز میکند با جزاء مجاوره حتی که در جمیع غذا اعم گردد پس از رفت هضم اگر سکون واقع
تا تأثیر هضم بر سبیل استواء اتم فعل میشود و اگر حرکت افتاد غذا در معده می جنبد و هضم قاصر میگردد
بنابر آنکه در اینصورت تبدل در اجزاء غذا میشود و تماس اجزاء معین او با معده باید از یکی نمی‌ماند
و بدین سبب فتور در هضم واقع میگردد و لیکن حرکت خفیف که باعث تخفیض غذا شود بعد از
سکون باشد در عدم ابطال هضم اما حرکت معتدل پیش از تناول غذا مقوی هضم باشد بهر آنکه گرم میکند
اعضای هاضمه را و برمی انگیزد حرارت غریزی را و تحلیل مینماید فضول را پس فرو می آرد از اعلی
باسفل و از جمله حرکات یا حدث است نزدی که بعد از این گفته شود اما حصول جفاف از جماع بنابر آنست
که در وی رطوبات قریبة العهد بانعقاد بیشتر مستفرغ میشوند و حصول نقص در حرارت
غریزی میگردد بهر آنکه همراه منی جوهر روح هم بر می آید بنابر التذاذ و لهذا اگر کسی کثرت از جماع

باید از

باید از کثرت جماع ضعف او وی قوی‌تر می افتد و هر گاه نقصان در روح افتد بالضرور برودت مستولی
گردد و بالجمله افراط جماع مضرترین اشیاست خاصه که مقرون با هزال باشد اما اگر حسب تقاضای طبیعت
در وقت معتدل با مرغوب الطبع واقع شود و ملاعبت باشد باعث تقویه روح و انتعاش حرارت
غریزی است و تسخین بدن میکند خصوصاً معتدل خصوص شبابرا که دموی المزاج باشند امن میدهد
از امراض کثیره پس همچنین جماع از جمله ضروریات است بر شهوات و مضرهمانست که بی حاجت و با
تعب کثیر و از آن ال کثیر واقع شود فایده در تدبیر جماع باید دانست که صاحب مزاج گرم و تر اندرین کار
قوی باشد و ضرر کمتر باشد یا بد از جماع و صاحب مزاج گرم و خشک نیز قوی بود لیکن از جماع
در وی ظاهر شود و هزال بدن و غور چشمان پدید آید صاحب مزاج سرد و تر و خشک هر دو در آن
از ضعیف شده و بمضرت جماع زود ترمتاثر گردند و بهترین وقت جماع بسطور قدما آنست که
غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و بوعلی و دیگر محققان برانند که برین قول
اکتفا نباید کرد زیرا که درینوقت جوع باشد و معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد
پس وقت احسن آن بود که طعام در معده هضم شده باشد اما تمامه از معده نگذشته بود و حال
هضم چون یکسان نیست هر یکی را درین امر حکم بوقت کلی ثابت نشود و بالجمله باعتبار اکثر امزجه
اصلح مینماید آنست که تناول طعام اقل مرتبه تا سه ساعت نگذرد شروع در آن نکنند و بعد
مباشرت آنگاه منبسط گردانند که شهوة صادق بود و او عیه منی ممتلی و قوتهای تن سالم و قوی و آلت
انتشار تمام نیز رفته لیکن باعث خارجی چون خیال جماع ولمس و ملاعبت و امثال آن در وقتی تحریک
کنند که هوا معتدل بود و پیش از دخول لمس و ملاعبت بسیار نمایند و ثدیین مدخوله را فرو مالند
و فضیب بر دهلیز فرج بسایند تا شهوت زن غلبه نماید و در هیئت چشم او حمرة و تغیر پدید آید
پس دخول نمایند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کنند و اخراج بملایمت و تدریج و هر گاه منی بجنبد
بر آمدن دهند و قطعاً باز ندارند و گفته اند که جماع با لجاج و حرکت بسیار شود ضرر دارد و
ضعف را باز می آرد همچنان با حایض و نابالغ و با آنکه قریبة العهد از جماع باشند مضر است و

کثرت استعمال بواکیر دستور اما باکره مشتهات که گاه گاه دست دهد حکم اکسیر دارد که لا یخفی علی اهل
التجربه و جماع عقیب تخمه و بعد استفراغ قوی و بیخوابی و ریاضت و اعیا و رنج و حالت غم و هم
مفرطات مرکبه که کثرت تحلیل هم عرضی باشد و البته ضعف آرد و ایضا در مستی و خمارات بلا ذو [illegible]
کردن گرم شده یا سرما یافته اجتناب درین واجب است و آنرا که یابس المزاج بود یا قلت
معده یا احشا یا چشم یا اعصاب او ضعیف باشد تقلیل اینکار لازم است و پس از وطی آب سرد و شربت
سرد نباید نوشید که استرخا و رعشه و استسقا می آرد و ایضا باب سرد غسل نباید کرد و خویشتن
را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در حال جماع سرما در پشت پدید آید یا لرز و انکسار و لرزه
در اعضا افتد یا از لذت و قاعی(?) رنجی رسد یا از اندامها بوی بد پدید آید از آن احتیاج اخلاطی(?)
باشد درینصورت احتراز از وطی کند و تنقیه خلط نماید و هرکه بعد از جماع لقمه چند چرب و شیرین
تناول میکند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شرب شیر گاو بدستور مشتهی قوت است و تدهین
بدن و کفهای پا بدهان خوشبو کذلک حافظ قوی و مشتعل(?) حرارت و باه است و نخود در قدری آب
ترکرده و صبح آنرا مقشر کرده حب بر ده هشت نخود و سه توله خوردن و آب وی قدری با عسل یا
قند آمیخته یا بدون آن مزاج نوشیدن مفید باه یا لوسین(?) است و حافظ و معاون قوة معمول [illegible] و
از ادویه مفرده هیچ چیز باین غیر سود و مجرب نیست و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر [illegible]
خفته باشد و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضرت است و لواطت با آنکه در شرع محمدی حرام است در حکمت نیز ضرر [illegible]
اند و تجربه دریافته اند که هرکه با زوجه یا جاریه خود لواطت کند خاصه در ایام حمل اغلب است
که فرزند او بعلت مخنثی مبتلا گردد و بدانند که صحبت با امردخوبان [illegible] و می [illegible] با شاهدان که
شیوه و ناز که [illegible] ببلوغ و امتیاز رسیده باشند و در تقویت امر باه شرت(?) عدیل ندارد و با وجود کثرت
استفراغ منی ضعف کمتر می آرد و معهذا که طالب صحبت را احسن آنست که خود را معروف اینکار
ندارند و قبل از منی [illegible] ازین سرد از وزیرا که با این هر استفراغ مهلت [illegible] لازم
دانسته اند و هرگاه که از ماقرا(?) این عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب دانند و تنویع

وتنویع

و تنویع و تقویت پردازند تا آفت قویه انجامد **القسم الخامس في الاستفراغ والاحتباس**
تحقیق آنکه از ستة ضروریه ثابت است در برآوردن و باز داشتن ما في البدن چه بعضی چیزها
است که اخراج او از بدن ضروریست و همچنان نگاه داشتن بعضی لازم اما وجه اضطرار و
احتیاج باستفراغ از آنجهت است که بقای بدن بدون غذا محال است و وجود غذا که همه آن متحلل
بجوهر عضو شود نیز محال در هر هضم فضله باقی میماند بالضرور پس اگر فضله مذکوره در بدن بماند و [illegible]
البته فاسد میشود و غذا جدید را که بآن لاحق گردد فاسد میگرداند و بهلاکت می انجامد پس اقتضار
باستفراغ ثابت باشد اما احتیاج باحتباس از آنجهت است که بدن دائم در تحلیل است و بدل التحلیل احتیاج
ببدل ما یتحلل جسمه نیز دائم دارد و از آنکه استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار غیر ممکن است بالضرور
حاجتمند است بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا غذا جدید وارد میشود پس احتیاج بدین هر دو ثابت شد
از آنست که حکیم مطلق اسباب هر احد در خلقت انسانی ودیعت فرموده و جهت تحصیل آن
قوای متعدد نموده هر یکی در کار خود مشغول است و اگر قدری قصوری در کار طبیعت افتد از خارج
اعانت وی توان کرد استفراغات و احتباسات را اسباب هر یکی ازینها علی الاطلاق مؤلف ذکر میکند اما
الاحتباس فانما یکون لشدة الماسکة اما احتباس چرا نیست که می باشد از قوة قوت ماسکه و
ظاهر است که ماسکه چون قوی شود فضلات نمیگذارد او لضعف الهاضمة او الدافعة یا از ضعف قوة
هاضمه یا از ضعف قوة دافعه پوشیده نیست که هاضمه چون ضعیف باشد غذا دیر هضم میشود و بدان سبب
فضول زمانی طویل محتبس میماند زیرا که استفراغ موقوف بر هضم است و اگر سبب دافعه گشت میباید
اما ضعف دافعه [illegible] است که علت حبس میشود او ضیق المجاری یا از تنگ شدن راهها و درینصورت
اگرچه رقیق مستفرغ میشود لیکن فضله غلیظ محتبس بماند بهر آنکه نافذ نمیتواند شد او السدد او غلظة
المادة یا از سده که در مجاری افتد یا غلظه که در ماده پدید آید و درین هر دو صورت بسهولت
مندفع نمیشوند و محتبس میماند او کثرتها یا از بسیاری ماده و معلوم است که چون ماده بسیار بود در [illegible]
سیلان افتد زحمتی یا باد او لزوجتها یا از لزوجت ماده ظاهر است که ماده لزج متشبث و ملتصق می باشد

با اعضاء مجاوره وارد و منع میگردد او فقدان الاحساس یا از کم شدن حس بر حاجت دفع میباید
و رمجری که مابین مراره و امعاء واقع است سده افتد و بدان سبب صفرا بر امعاء نرود و آدمی محتاج
نشود بر دفع براز و قولنج یرقانی آرد او انصراف الطبیعة الی جهة اخری یا از باز کشتن طبیعت
بجهتی دیگر که غیر جهت دفع باشد و مثالش حبس بول و براز است در بحران و خروج آن که ماده بیرون با
بعرق برابر **فایده** آنچه واجب الاستفراغ است احتباس او در آن مرض بدآید آفت کثیر از آن روی میباید
چه امراض ترکیب چون استسقاء و تشنج رطب و مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان
و انطفاء حرارت غریزی و امثال آن و چه امراض مشترک چون الصداع و انفجار اوعیه واما
الاستفراغ فانما یکون الاضرار و ماذکرنا اما استفراغ غرض این نیست که میباشد از اخلاط او
کفتیم و استفراغ مفرط مجفف بدن است زیرا که اخلاط اجسام رطب اند اخراج رطوبات بافراط
باعث تجفیف جوهر اعضاست و بخار استفراغ ماده حرارت که رطوبت است برودت نیز مستولی
میشود اما اگر استفراغ بافراط نبود و ماده مستفرغ بلغم باشد موجب تسخین میگردد و نه تبرید
کذلک اگر ماده مستفرغ سودا البته استفراغ با فراط نباشد باعث ترطیب میشود یا بنوعی زیرا که
از انعدام ضد استیلا میکند ضد دیگر مثلا چون سودا کم شود خون چیره گردد و او گرمتر است پس
قلت سودا غیر مفرط مرطب باشد نه مجفف بهمان احتباس مفرط نیز محدث آفات میگردد چنانچه
گذشت اما احتباس او استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شود طبعا و احتیاطا نافع و
حافظ بدن اند و استفراغ انواع است چنانچه آخر بحث فصد و حجامت گفته آید و یک قسم او که حجامت
باشد گفته شد و در ذیل بحث حرکت و سکون **القسم السادس** فی الاحداث النفسانیة قسم ششم
از ستة ضروریه تابعات است و عوارض نفسانی و اینها کیفیات اند که عارض میشوند نفس را بسبب انبعاث
که حادث میگردد بنابرآنکه در قسم شود و بعضی قوی است که فلان شئ ملایم یا نافع است و نفس را یا منافر
و مضر است پس طلب شئ ملایم است و بگریزد از آنچه منافر است و این عوارض را حرکات نفسانی نیز گویند
و اطلاق و اضافه حرکت بر نفس تجوز است زیرا که مراد از حرکت نفس حرکت قوی است که از آن

قوی نیز بنفسها حرکت نمیکنند بلکه بواسطه ارواح که حامل قوی است متحرک میگردد و توجه میکنند
نفس تحریک ارواح بهیچ جهت مگر الحاح که باشد با وی چیزی که بکند و در آن سازوار او آنچه بدن
کار آید خون رقیق و صاف است از اینجا که بهر سو روح حرکت میکند و خون بهر متحرک میشود و
حرارت وجود غضب و فرح و صورت آن وقت فرح و خجالت مؤید این قول است و اقسام
اعراض نفسانی شش است غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل منجمله هر یک کیفیت آید و جمیع عوارض
نفسانی را حرکت روح لازم است خواه باستصحاب باشد خواه باستتباع و سبب حرکت نفسانی آنست
که نفس را لامحاله انفعال لاحق میشود از ملایم یا منافر یا از آنچه در وی ملایمت و منافرت هر دو
جمع باشند و لحوق انفعال بنابر آنست که نفس را عارض میشود ادراک بحصول کمال خاص بقوه مدرکه
و بدان سبب ادراک میکند منافی را من حیث هو منافر و ادراک انفعال آلست پس این چیز که نفس از
وی منفعل میشود ملایم بود همچون چیزی مفرح طلب میکند از انفس و متحرک میشود بسوی آن تا متحد
شود بآن زیرا که تقاضای غایت حب وصول محبوب است و اگر آن چیز منافر بود و معذلک نفس را
مقاومت بدان ممکن باشد چون شئ مغضب الضا حرکت میکند بسوی آن تا مقاومت بدان نماید
زیرا که نهایت مقاومت با قبال و ایصال است و اگر مقاومت مقدور نبود چون شئ مفزع میگریزد
و نفس از آن چیز بخلاف جهت آن تا استخلاص یابد از وی و منافی نکرده و اگر آن چیز از الجمله
باشد که هر دو امر یعنی ملایمت و منافرت در وی جمع باشند چون شئ مخجل متحرک میگردد و نفس یکبار
قلیلا قلیلا بسوی داخل بسهر و باز بسرعت بنابر تحقیر عقل آن امر مخجل را و تشجیع او مر نفس را
حرکت میکند بسوی خارج پس کویا خجل مرکب است از فزع و فرح بالجمله حرکت نفسانی را حرکت روح
روح لازم است و کذلک سکون او اسکون روح نیز لازم و مراد بروح درینجا روح قلبی است
زیرا که عند عوارض نفسانی روح حیوانی متحرک میشود از اینجاست که حرکت نفسانی را بالقوه حیوانی
اضافه میکنند هر چند مبدا حرکات مذکوره از قوت نفسانی است و وجه آنست که نفس را از ورود
عوارض ردی یا عارض میشود نفار از آن یا میل بدان و هر جو که باشد نفس تسکین و طلبان میسد هد

دل را پس هرگاه که عارض شود نفس را انفعال منقبض شود و دل تا دور باشد از ان منافر و هرگاه که عارض
شود نفس را میل بسوی چیزی منبسط میگردد و دل تا متصل میگردد بدان ملایم و دل معدن قوت
حیوانی و حرارت غریزی است چون دل منقبض شود قوت و حرارت هم منقبض و منبسط میگردد و گفته شد که به
تبع آن روح نیز متحرک میگردد لانه حاملها و مستصحب روح خون نیز متحرک میشود و لیکن بداعی تحلیل آن
بالحرکة دو وجه اضطرار بسوی حرکت صحبت نفسانی در امر معیشت ضروریه ضروریات بدنی امور نفسانی است
که تاثیر ضروریات بدن وابسته بدانست زیرا که باعث بر تحلیل ضروریات بدنی امور نفسانی است
والفهم هرگاه ثابت شده که حرکات بدنی از جمله ضروریات است چنانچه گذشت و وجود این حرکات موقوف
است بر عوارض نفسانی که مستلزم اند حرکت روح را مثل شهوت و غضب پس اینها ضروری باشند
لکونها موقوفا علیها وجود الضروری و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی بنابر آنست که روح لطیف
حار سهل التحلل است اگر دایم متحرک باشد تمام تحلیل می یابد پس حاجت بسکون نیز ضروری شد
تا روح آن قدر که از حرکت خرج شده دیگر پیدا آید و پوشیده نماند که حرکت روح یا بسوی خارج میشود
یا بسوی باطن و در هر دو صورت یا دفعة می شود حرکته یا اندک اندک چنانچه مولف گفته منها
تحرک الحرارة الی خارج البدن پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت میدهد حرارت غریزی را
و روح را بخارج بدن اما دفعة کالغضب و الفرح یا یکبارگی چنانچه غضب و خوشی یا او قلیلا
قلیلا کاللذة یا اندک اندک همچون لذت از هر حس که حاصل شود و منها ما یحرک الحرارة الی
داخل البدن و بعضی از ان امور آنست که حرکت میدهد حرارت و روح را یکبارگی بداخل بدن
اما دفعة کالخوف یا یکبارگی همچون ترس اما قلیلا قلیلا کالحزن و یا اندک اندک همچون
اندوه و منها ما یحرک الحرارة مرة الی داخل و مرة الی خارج کالغضب اذا کان مع الخوف
و بعضی امور آنست که حرکت میدهد حرارت و روح را یکبار بداخل و یکبار بخارج همچون غضب
با خوف یا رعب و مفصل گفته آید و اگر امر متعلق با مور نفسانی ملایم و قوی است چون فرح مفرط
یا منافر است اما قوت مقاومت قوی است چون در غضب مفرط درین دو صورت روح

دفعة حرکت

دفعة حرکت میکند بخارج و اگر آن امر ملایم غیر قوی است همچون فرح غیر مفرط و حست و لذت
معتدل است نه در غایت قلت که وی اعتدا او را نمیشد و اگر آن امر منافر و قوی است همچون
فزع مفرط شدید درینصورت حرکت میکند روح بداخل دفعة لیاسه من المقاومت و فزع مفرد اگر
مرکب با فرح نبود چه اگر فزع با فرح یار حرکت بداخل دفعة نمیشود چنانچه در خجل مشهود است و اگر آن
امر منافر و غیر قوی است همچون غم درینصورت حرکت میکند روح بداخل اندک زیرا که درینحالت بالم
و فزع موذی بخوف حصول چیزی دیگر نمانده و نوع مقاومت نیز گسسته شده و اگر آن امر مرکب از
ملایم و منافر باشد همچون هم که متضمن رجا و خوف است و همچون خجل که مشتمل فزع و فرح است درین
صورة حرکت میکند روح در یک وقت بداخل و خارج و اگر قایلی گوید حرکت جسم در یکوقت بدو جهت
مختلف محال است پس این گفتن راست نیاید گوییم وقت زمانی را گویند که قابل تجزی باشد
و مرکب با نات باشد پس حرکت جسم در یکوقت محال نباشد لیکن حرکته بدو جهت در یک آن لامحاله
ممتنع است و ازین قول اعتراضی که بعضی شراح بر شیخ کرده اند در قانون مرتفع می شود و تامل و تدبر الکون
بدانکه معانی الفاظ سته که بعد ما مور نفسانی اند گفته آید هیچ آثاری که از اینها در بدن عارض میحانی
میشود اما غضب کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح بخارج جهت انتقام از موذی
و فرح کیفیتی است نفسانی که به تبع او حرکت میکند روح بخارج جهت طلب و وصول بسوی ملذ
و فزع کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او حرکت کند روح بداخل بدن از خوف موذی خواه آن موذی
واقع بود خواه محتمل آنچه واقع است تعدیه او بالی می بود و آنچه محتمل است تعدیه وی لیکن می بود
و معنی فزع ترس و ترسیدنست و غم کیفیتی است نفسانی که به تبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف
موذی واقع و غم را حزن نیز گویند و ترجمه وی اندوه است و هم کیفیتی است نفسانی که به تبع او حرکت
میکند روح حرارت غریزی بداخل بدن و بخارج بدن نیز بنابر حدوث امری که خبر از وی متوقع بود
مع انتظار آن پس اینسم مرکب باشد از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت مینماید نفس بجانب آن
پس اگر جهت ترجیح خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر جهت شر غالب باشد حرکت میکند بداخل

لهذا گفته اند که بسم یعنی اهتمام بچیزی هم او فکری است و گفته اند که گاه باشد که از هم عارض شود غضب و
حزن اما حدوث غضب بسبب تصور فوات مطلوب است که در صورت متحرک شود روح بظاهر جسد
طلب تدارک و بعده چون خبردار میگردد و از فوت تدارک باز میگردد بباطن متاسف و محزون شده پس
حرکت مختلف پدید می آید و آنچه گذشت فرق در غم و هم مستفهم شده و زیاده بران نیز گفته شود تا هیچ ریب
نماند بدانکه هرگاه چیزی ضروری از دست برود و یا بدان رسیده نشود یا کاری مکروه واقع شود و نهیبی
که منع بران و ملامت بدان و مکافات آن ممکن نباشد بدین سبب در نفس حالتی پدید آید این را غم گویند
و هرگاه با تمام کاری اهتمام کند و حصولش متیقن نشود و نه غیر حصولش یا چیزی هایل و مولم شود که وقوع
وی یقینی نباشد و بدین سبب حالتی پدید آید این را هم گویند بالجمله مطلوب صاحب غم از دو امر بیرون
نیست یا فوت شده باشد و ممکن الحصول نشود و یا وصول بدان مقدور نباشد بخلاف مطلوب صاحب هم
که ممکن الحصول باشد اگرچه بدشواری بود و خجل کیفیتی است نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت
غریزی بداخل بدن بتدریج پس حرکت مینماید بسوی خارج و این از قبیل مستحیات است و در منهوب نوشته که
خجالت از خطای عادت است و صواب انکه تحیر گویند یا خجل انتباه هرگاه که مبرهن شد که حرکت روح یا
بطرف خارج میشود یا بطرف داخل و بالا گذشت که حرکت خون نیز لازم است پس هر سو که روح متحرک
میشود حرارت بدان سو وارد میگردد و طرف مخالف برودت بنقصان الدم و الروح و الی الحرارة الغریزی
عنه بالجملة افراط حرکت روح بداخل باشد یا بخارج قاتل و مهلک است اما وجه هلاکت از حرکت روح
بخارج آنست که هرگاه اکثر روح بدون میل نماید و قدری اندک از روح بماند آن اندک نیز برای حرارة
خلائی که در باطن حاصل شده متحلل میگردد و منبسط میشود تا ملا کند و بدین سبب قوة روح بضعف میگراید و تبرید
باطن کفایت نمی نماید و بانفراد در باطن سرد میشود و آنچه بخارج میل کرده بود جابر احتیاج مزاج نیز تحلیل می یابد
و چون از باطن مدد منقطع شده لامحاله بظاهر هم برودت طاری میشود و حادث میگردد غشی و موت چنانکه
در فرح مفرط و غضب مفرط مشهود است لیکن موت در فرح بیشتر واقع میشود و نسبت بغضب مفرط و
مثل آنست که در غضب حرکت روح عنیف نشود مگر با غلیان خون دل و یا حصول قوة بطلب انتقام زیراکه غلبه

رنج
براه

...ام با ضعف و قوة مصورت نه بندد و چون چنین باشد مستعد است که غضب بغیة الی الجهة فضلا عن المرة
...نما یقع نادرا و وجه هلاکت از حرکت روح بباطن آنست که چون خون و روح و خون بالفوره حرارة
غریزی منطفی میگردد و در باطن سرد می شود و ظاهر نیز سرد میگردد لانصراف الروح و الدم عنه پوشیده
نماند همچنانکه افراط حرکت بخارج رسانند افراط سکون نفس نیز ضرر میدهد بنا بر احداث برودت در بدن
و بلادت در ذهن زیرا که موجب سخونت و ذکا حرکت و حرارت و لطافت روح است لهذا اصحاب
خون غلیظ شدید البلادت می باشند بالجمله برامری که حکیم مطلق موضوع نموده الا فحکمت و روی
متضمن شده از ین قبیل است که مذکور میشود و در یابند که نزد محققان باثبات رسیده که گاهی منفعل
میگردد بدن از هیات نفسانیه که غیر غضب و فرح و حزن و فزع و هم و خجل است و نظیر این هیات
موثره تصورات نفسانی است که اثارة امور طبیعیه مینماید و این مقدمه ایست که فلاسفه خوارق عادت
بران مبنی ساخته اند که میگویند که تصورات وهم گاه باشد که سبب حدوث حوادث میگردد و شک
در صدق مذکور نیست الشیخ در قانون نوشته و اما الذین لهم خوض فی المعرفة فلا شک و لهما الکار
ما یجوز وجوده و قرشی در ین باب حکایت آورده چه از واقعات خویش و چه از واردات دیگران
و ما برخی از ان مرقوم مینمائیم تا بر مخالفان حجت شده پوشیده نماند که تجربه رسیده که وقت جماع
خاطر عند انزال هر گونه شکل حسن یا قبیح منظور باشد بتعمیق نظر در اکثر فرزندی که از ان منی متکون
گردد مشابه بهمان شکل می باشد در حسن و قبح نه در نوعیت زیرا که تصور نفس که در تغییر نوع تصرف
نمیتواند کرد و کمال الخفی و کذلک مشهود است که چون چیزی حامض خورد آب در دهان بیننده
پیدا می شود و دندان کند میگردد و همچنان کسی را اگر رمد باشد و دیگری بیشتر در روی نظر کند چشمش
بشر مدی آید در اکثر و مشهور است اگر علیه خون شده و بیتابی بسر متوجه بود از دیدن چیزهای سرخ زود
تموران بکشند لهذا امر خونیین را منع کرده اند از نگریستن بر اشیاء احمر و این جمله از تصورات نفسانی
است و از همین قبیل است تبدل مزاج بسبب تصور مخوفات و مفرحات و مثالی که در وی احتمال
هلاک باشد و تغیر عظیم و فجأة پدید آید حال عشاق است که از ظلم و جفای معشوق بدرجه سقوط الی ... رسیده

و مشرف بهلاکت گردانیده و چون ماکیان رویت وی دست دهد دفعةً خود بعلاج نماید و از استفراغ ختم
و رفع آن پدید آید و ازین جمله است که گاه تصور صحت کند یا تصور مرض حتی که این تصور مستکمل شود پس
برطبق آن صحت یا مرض حقیقةً عارض گردد و قصه اطفال و معلم در مثنوی مولوی علیه الرحمة والغفران
خوانده باشی و ازین جمله است که شخصی بر موضع ضیق عالی مودی بسقوط می شود و کسی اگر سقوط متصور باشد و
اگر معتاد رفتن بر ریسمان که در هوا بندند و مشی میکنند چنانچه در بازیگران مرئی است بالجمله تاثیر امور نفسانیه
متیقن و مستحق است و تصورات را در احداث حوادث دخل تمام است غایته آنکه حسب محل و مقام
صدور آثار متفاوت الدرجات می باشد کما هو ظاهر عند الفهم **الفصل الثالث** في الاسباب المرضیة
فصل سیوم ثابت است در سببها که احداث مرض میکنند و معنی سبب مطلق در ابتدا این مقاله گفته شد
و در اینجا آنچه بدین محل تعلق دارد گفته آید و ینقسم الی ثلثة اقسام و منقسم میشود اسباب مرضیه بسه قسم
بادیه و سابقه و واصله یکی ازان اسباب بادی است و دوم سابقه سیوم واصله و وجه حصر در ان
سه آنست که سبب از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بدنی نباشد و آنرا بادی گویند دوم آنکه بدنی باشد و
بدنی بالاستقرا منحصر است در خلطی و مزاجی و ترکیبی و سبب بدنی نیز دو گونه است یکی آنکه ایجاب حالت کند
بواسطه و آنرا سابقه گویند و دوم آنکه ایجاب حالت کند بلا واسطه و آنرا واصله گویند و هر دو اصطلاح از ابتدا گفته ایم
فالبادیة هي التي لا تکون خلطیا ولا مزاجیا ولا ترکیبیا پس بادی آنست که نباشد خلطی و نه مزاجی و
نه ترکیبی بل یکون امرا من الامور الخارجیة مثل الهواء الحار بلکه باشد امری از امور خارج از بدن چون
هوای حار که احداث صداع کند و هوای بارد که ایجاب استرخا و رعشه نماید و من الامور النفسانیة
کالغضب یا باشد امری از امور نفسانیه همچون غضب که موجب سخونت ارواح شود و ایجاب حمی یومیه نماید
و ازین قبیل است دیگر امور نفسانی که موجب حرارت و خفقان شود و شک نیست که نفس غیر بدن است پس آنچه از
جهت نفس واقع گردد آن نیز بادی باشد زیرا همچون امور خارجیه بود و در غیر بدنی بود بالجمله امور خارجی و امور
نفسانی را بادی گویند و این ها را بادی گفتن محتمل سه وجه است یکی آنکه امور مذکوره در ایجاب حالت بدیة
الظهور اند چه بر طبیب و چه بر غیر آن ازین راه بادی گویند و برین تقدیر باید که بادی مشتق از بدو باشد

بضم موحده

بضم موحده وسکون دال مهمله و واو موقوف بمعنی ظهور دوم آنکه امور مذکور لا محاله خارج از بدن اند همچون
بادیه خارج از ابنیه اند ازین جهت بادی مسمی شده و درین تقدیر آید که مشتق از بیدا بفتح موحده وسکون
تحتانی و فتح دال مهمله و الف بمعنی صحرا سیوم آنکه امور مذکور شک نیست که مبادی امراض اند زیرا که
اسباب بدنیه همچون امتلا و جز آن البته انشا باسباب خارجیه دارند همچون اغذیه کثیره و فساد
اهویه و مانند آن پس اینها را بادی گفتن میتوان که بدین جهت باشد و برین تقدیر باید که مشتق از بدا
باشد بفتح موحده وسکون دال مهمله و همزه موقوف بمعنی ابتدا **فایده** سبب بادی عام است که ایجاب
حالت بواسطه کند همچون طعام کثیر که واجب کند امتلا را در بدن و امتلا واجب نماید مرض را یا بدون واسطه
کند همچون حرارت هوا که موجب صداع شود در صورت اول میان سبب بادی که تکثیر طعام است و میان مرض
امتلا واسطه شده و در صورت ثانی در سبب و مرض هیچ واسطه نیست حاصل آنکه درین سبب غیر
بدنی و مرض خواه واسطه باشد یا نه سبب را بادی گویند بخلاف سبب ثانی که اگر وی و مرض واسطه باشد آنرا سابقه
گویند و اگر نه واصله خوانند چنانچه میگوید والسابقة وهي الاسباب البدنیة التي یکون بینها وبین المرض واسطة
و آن اسباب بدنی است که میباشد میان وی و میان مرض واسطه والواصلة وهي الاسباب التي لا
یکون بینها وبین المرض واسطة و واصله آنست که نباشد میان او و میان مرض واسطه مثال السابقة
الامتلاء للحمی مثال سابقه امتلاست مر حمی عفنیه را زیرا که امتلا واجب میکند تپ عفنی را بواسطه عفونت
و تپ را العفنی ازان منفعل ساختیم که حمی یوم که از امتلا می شود در اینجا امتلا سبب واصله است زیرا که در
وی و در تپ مذکور واسطه نیست کما لا یخفی ومثال الواصلة العفونة التي تلزمها الحمی و مثال واصله عفونت
است که لازم است از او تپ عفنی زیرا که در عفونت و تپ واسطه نیست و همچنین امتلا که احداث حمی یومیه
کند واصله باشد مر مرض را چنانچه گذشت **فایده** سبب فاعلی را از مرتبه تقدم زمانی است و بدین تقدیر سبب
مذکور را سابقه میتوان گفت لیکن از آنکه حسب غیر بدنی به بادی مسمی شده و قسمی از بدنی به واصله لاتصاله
بالمسبب قسم دیگر از بدنی را باسم عام که سابقه باشد مسمی ساختند و باید دانست همچنانکه مرض را سه سبب باشد
صحت را نیز سه سبب است مثال سبب بادی صحت غذای موافق است و مثال سابقه او نضج تام و مثال واصله او

اسباب مرض گرم

اعتدال مزاج و ترکیب و هذه الاسباب اما ان یحدث سوء المزاج او مرض الترکیب او تفرق الاتصال
واین اسباب ثلثه یا آنست که پیدا میکند سوء مزاج را یا مرض ترکیب را یا تفرق الاتصال را بیان
اینها گذشت و ذکر سببهای این امراض کرده می آید اما سوء المزاج هرگاه که فارغ شد مولف از بیان
اسباب متغیره احوال بدن انسان از ضروری و غیر آن شروع نموده در ذکر اسباب هر واحد از اجناس ثلثه
امراض مفرده گفته اما سوء المزاج فنقول ان اسباب المرض الحار خمسة پس میگوییم بدرستی که اسباب مرض گرم
پنج است بر قول جالینوس حرکة مجاوزة عن الاعتدال یکی حرکتیکه درگذرد از اعتدال تجوز قلیلا و تجوز
بقلیل ازان معلوم شد که تجوز مفرط سبب برودت میگردد از کثرت تحلیل و عام است که حرکت نفسانی
بعد یا بدنی چنانچه میگوید اما النفسانیة یا آنست که آن حرکة نفسانی باشد کالغضب همچون خشم و باید دانست
که غضب بهر حال مسخن است اما دیگر امور نفسانی احوال آنها باعتبار افراط و عدم افراط مختلف میباشند
او بدنیة کالمبالغة فی الریاضة یا بدنی باشد همچون مبالغه در ریاضت و در اینجا نیز مبالغه غیر مفرط مقصود
است زیرا که افراط در وی باعث تبرید می شود از کثرت تحلیل و ملاقات حارة بالفعل دوم ملاقات
حرارت است بالفعل و اینجا هم حرارت غیر مفرط مراد است زیرا که مفرط برودت می انجامد و ملاقات حارة
بالقوة سیوم ملاقات حرارت است بالقوة و مثال و تناول غذا یا دوا که بالطبع گرم باشد و دویم که
از استعمال کردن بر خارج بدن احداث سخونت کند باید دانست که استعمال دوا گرم داخلا بود یا خارجا
سخونت می بخشد بکیفیت مسخنه لیکن استعمال اشیا حاره بر ظاهر عضو و اگر مفرط باشد موجب برودت باطن
میگردد بنابر جذب خون بر ظاهر لان السخونة تجذب الدم علی ظاهرها و لکاثف المسام و سبب چهارم حرارت
کثیف شدن مسام است زیرا که انسداد مسام باعث احتقان حرارت و ابخره می شود و اینهم قسم حرارت میگردد
و سبب لکاثف خواه ملاقات اشیاء بارد بالفعل باشد چون مصادفت برف و هوا سرد و غسل آب سرد خواه
ملاقات اشیاء قابض چون غسل با آب شبی و مانند آن و خواه ملاقات چیزی یابس چون طین و خواه چیز
دیگر که حقن حرارت نماید استعمال بعد ذات بر ظاهر اگر افراط باشد باطن را نیز سرد میسازد و لکالمایع الثلج
و لبعض الشبهة والسدو هم مرقوم شده یعنی سبب چهارم تکاثف مسام است و شده پوشیده نیست که در صورت

لکاتف

لکاتف را عام باید دانست و سده را خاص سده را لکاتف لازم است اما لکاتف را سده غیر لازم و معنی
سده وقوع جسمی است در عروق ضیقه بحیثی که مانع خروج فضول طبعی گردد از بشره و میتواند که از سده مسام
یعنی لکاتف او باشد و برین تقدیر وی عطف تفسیری باشد نه عطف حقیقی چه عطف حقیقی آنست که
در معطوف و معطوف علیه مغایرت باشد معنی و العفونة و سبب پنجمی عفونت است زیرا که عفونت
همچنانکه متولد میشود از حرارت غریبه تولید حرارت غریبه نیز مینماید و علت حدوث عفونت حرارت غریبه است
که بر رطوبتی که در مخرج است استیلا کند و حرکت دهد آنرا حرکتی غریبه پس رطوبت مذکور فاسد شود بنهجی که
قابل صلاح نماند یا آن حالت در هر خونی که باشد در حالت عفونت متصور در نوعیه نمی افتد یعنی آن شئ متعفن
بر نوع خود باقی ماند مثلا خون که گنده شود یا خلط دیگر لیکن بدان هم همانست که لیکن مگر آنکه شدت حرارة
عفونت باحراق انجامد که درین صورت هر خلطی که باشد سودا میگردد و از نوعیت خود بر می آید و این چیزی دیگر
است از مبحث عفونت خارج و در بحث حمیات گفته آید آنچه بران بعضی رفته اند که تب موی عفنی وجود
ندارد زیرا که خون چون عفن شود لطیف آن صفرا گردد و کثیف وی سودا مع رد این قول که ظاهر البطلان
است بالجمله هرگاه رطوبت گرم می شود و عفن میگردد ابخره حاره از وی جدا میشوند و اعضا را که مجاور اند
گرم بسیار در اشتعال و لهیب می افزاید پس عفونت لا محاله سبب سخونت می شود و اسباب المرض البارد
ثمانیة و سببهای بیماری سرد هشت اند ملاقات برودت بالفعل یکی ازان مصادفت سردی است که بالفعل
سرد باشد همچون هوا سرد و آب سرد این هر دو از اسباب برد اند لیکن بالعرض احداث سخونت نیز
مینمایند بحقن حرارت و تکثیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه شمرده اند و ملاقات برودة بالقوة
دوم مصادفت سردی است که بالقوة سرد باشد همچون اضمده و اطلیه که بالطبع برد باشند اگرچه بالفعل
حار باشد اشیاء متبادر از لفظ ملاقات مصادفت مراد است لظاهر بدن باشد او در ذیل آن نقل
ظاهر نیز ذکر شد و برین تقدیر عدم بیان مولف مرادات باطنی را در اسباب برودت بنا بر وضوح
خواهد بود چه هرگاه ملاقات بارد بر ظاهر تبرید بخشد بدیهی است که ورود آن در باطن لا محاله سرد
خواهد کرد می تواند که ملاقات عام باشد خارجا کان او داخلا و در صورت ثانی دیگر حاجت نیست و

اسباب مرض سرد

قلة الاکل فی الغایة سیوم کم خوردن بغایت ظاهرست که چون غذا کم خورند بعوض رطوبات متحلله
کفایت نخواهد کرد و تحلل رطوبات باعث نقصان حرارت غریزی است و وی ازدیاد برودت زیراکه
حرارت بمنزله سراج است و رطوبت بمنزله زیت و وجود زیت همچنانکه حافظ سراج میشود من حیث الذات
قطع نظر از عوایقات کذلک حصول رطوبات حامی و ماده حرارت می باشند و وجه دیگر آنکه در صورت
قلة الاکل حرارت بتحلیل رطوبت بدنی میگراید و افنا آن مینماید و کذلک بخار رطوبت را افنا حرارت لازم
است و فنا رطوبات مبردی لا محاله و بدانند اغذیه که ازوی خون کثیر متولد نشود در حکم قلت اکل است
والافراط فی ... چهارم افراط در خوردن است چه درین صورت بسبب تخمه و امتلا حرارت غریزی عاجز شود از
هضم و منقص گشته منطفی میگردد و بالضرور زیاده میشود برودت و نظیر وی افراط افراط زیت
است سراج را والتکاثف المفرط پنجم کثیف شدن مسام است بافراط زیراکه درین صورت بنابر اجتماع اجزه
دخانیه کثیره مختنق میگردد و حرارت تا منطفی می شود و برودت رجوع بر اعضا می افتد و بدانند که تکاثف
بالذات بسبب حرارت است و بالعرض بسبب برودت والحرکة المفرطة ششم حرکت بافراط است
پوشیده نیست که حرکت چون بکثرت باشد هرچند فی الحال مسخن است لیکن در مآل برودت می آرد بنابر
تحلیل حرارت و در عام است که حرکت عام بود یا خاص بعضوی بدن بود چون ریاضتها و صنعتها یا نفسی بود
چون غضب و نشاط آن یا طبعی بود چون تیقظ و بدانند که در حق معتادین افراطی که در غیر معتادین است
افراط نیست پس مرتبه افراط امر نسبی است که بحسب قوت و ضعف مزاج و اعتیاد و غیر اعتیاد مختلف
میباشد و چون معلوم شده که افراط حرکت بنابر شدت سخونت احداث برودت میکند در آخر باید
دانست که غذا مسخن نیز همان حکم دارد و بدستور دوا مسخن که از خارج استعمال میکنند چون مفرط باشد
بنابر تحلیل مسام و جذب حرارت بظاهر و سمومت تحلل احداث برودت مینماید بمثابه تنور که زوایای
آن بکشایند و ازین قبیل است ملاقات مسخنات دیگر چون حرارت نار و هوا و ما که بافراط باشد
و همچنین ملاقات آبی که بالطبع حار بود چون میاه حماة و لیکن ادویه مسخنه که مستعمل شوند بداخل و خون نه
که در بدن افتد افراط این هر دو را صاحب نفیسی گفته وجهی در تبرید ندارد اما از کلام صاحب موجز

مفهوم میشود

چنان معلوم میشود که این هم باعث برودت میشود زیراکه ادویه مسخنه هرچه مسخن کند بافراط برد
است سخونت او بالفعل باشد و بالقوه و حق همین است و آنچه در نفیسی نوشته که تبرید ادویه حاره
بشهر و تبرید عفونت وجهی ندارد چون نیک تامل کرده میشود هیچ وجهی در عدم مفهومیت وجه برد
نمی آید زیراکه افراط حرارت غریبه بواسطه تحلیل رطوبت غریزی اضعاف حرارت غریزی میکند و
ضعفش مبرد است و باعث احداث حرارت غریبی عام است که هرچه باشد مستعملا کان فی الخارج
او الداخل و غذا مسخن را چون وی قایل است که افراطش مسخن برودت می آرد عجب مینماید که وجه تبرید
دوا مالکول حاره چرا بروی مخفی مانده و اگر نیز ظاهرست که مسخنین غذا هم بدوا نسبت بهر آنکه از غذا
مسخن غذا دوائی مرادست لا محاله زیراکه در غذا مطلق افراط مسخن صورت نمی بندد چنانچه
در محلش گذشت و اگر گویند از غذا مسخن مراد سخونت بالفعل است گوییم تناول غذا که بالفعل مفرط
الحرارة باشد من المتعذرات است و خارج از مبحث حال از آنکه و بر تقدیر تسلیم امتنع مرد دوار
مشروب که بالفعل حار باشد نیز حاصل میتواند شد بالجمله اشیازی بنما اصلا نمی باید غذا باشد یا دوا
چون حرارتش مفرط بود در آخر مودی به برودت میگردد و کذلک عفونت مفرط استحاله حمیات
حاده بحمی سوداوی ازین قبیل است والسکون المفرط هفتم سکون مفرط است و وی بنابر کثرة رطوبات
فضلیه مختنق میسازد حرارت غریزیرا و احداث برودت میکند و شدة التفتاح المسام هشتم
کشاده شدن مسام بافراط است از هر سببی که باشد و مکشوف است که چون مسام منفتح شود حرارت
بیشتر تحلیل می یابد و محدث برودت میگردد و اسباب مرض الیابس از انجمله و سببهای بیماری خشک چهار
است ملاقات یابس بالفعل یکی و صادف خشک است که بالفعل خشک بود همچون نار و هوا و ازینست
جلدست تمرغ در رمل و استحمام بمیاه قابضه و یابس بالقوة دوم استعمال چیزی است که بالقوت
خشک باشد و عام است که داخلاً مستعمل شود یا خارجاً و قلة الاکل سیوم تقلیل طعام است اگرچه
بسبب ضعف هاضمه بود زیراکه کمی غذا جهت نقصان بدل مالایتحلل رطوبات احداث جفاف میکند و ازین
جملست اغتذا بغذا که غذائیت وروی کم بود اگرچه کثیر المقدار خورده شود که غذائیت اوی کم

یا غذا خورده شود ولیکن بنابر ضعف شده و جگر در هضم کم آید یا با سنگ انچ بر آید و الحرکة المفرطة چهارم
حرکت با فراط است هر گونه که باشد یا بدنی یا نفسانی چه طبعی تحلیل رطوبات میکند و نظیر حرکت طبعی سهر است و
سهر هر چند غیر طبعی است ولیکن چون نوم و یقظه او است که بالطبع واقع می شود آنرا طبعی میگویند و گفته شد
که سهر لحرکت مناسب و نوم لسکون و اسباب المرض الرطب اربعة و سبب بیماریهای تر چهار است ملاقات
مرطب بالفعل یعنی ملاقات تر کننده است که مرطب بعقد فی الحال چون هوا معتدل و استحمام با آب شیرین
که شدید الحر نبود و با اعتدال باشد و بعد هضم طعام و یا بر طعام واقع شود و ملاقات مرطب بالقوه دوم
ملاقات مرطب … که بالقوه ترطیب کند همچون ادویه که بالطبع مرطب باشند و بر ظاهر بدن مستعمل گردند
و مرطب … و بر غذا باشد یا دوا و توجیه ذکر نا کردن ایشان از جهت اسباب برودت معلوم شده و
کثرة الاکل سیوم فراوانی خوردن است و ظاهر است که از بکثیر غذای الخ رطوبت بیشتر متولد میگردند
و پیدا است که با وجود بکثیر طعام حالی آن رجل لحال انعام از دو بیرون نیست یا حار البدن است
یا بارد البدن در صورت اول تولد خون بیشتر می شود و در ثانی تولد بلغم و خون و بلغم لا محاله مرطب اند
و وجه دیگر در ترطیب اکثار گفته اند که اکثار مبرد است بهر آنکه حرارت غریزی را می پوشد و مغمور است که
ابرد ما یعنی بدن را ارطب ما ینبغی میگرداند و السکون المفرط چهارم سکون با فراط است و
ظاهر است که بسبب سکون کثیر رطوبت بسیار جمع می آید در بدن بنا بر عدم تحلیل که از حرکت واجب
میگردد و ازین جمله است اجتناب از محللات و کذلک استعمال منقیات خلط مجفف بنابر زوال طبیع
فالیع التطبیب رطوبت آور است و بدانکه چون اسباب امزجه مفرده ذکر شد از ترکیب اینها … ان
امراض … نیز ظاهر گشت چنانچه حرارت که با رطوبت جمع آید یا با یبوست و کذلک برودت
که مرکب میشود و یکی از نهایت اسباب … شرط است یکی توفیر مقدار السبب … دوم طول الملاقات
او بدن را سیوم استعداد او بدن مر قبول اثر آنرا انتهی اسباب سوء مزاج تمام شد اکنون اسباب سوء ترکیب
بیان میشود چنانچه گفت الکلام فی اسباب مرض الترکیب بر آینه تکلم میکنیم در سببهای مرض ترکیب
و از آنکه مرض الترکیب چهار گونه بود مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع ابتدا کرد به بیان اسباب

امراض خلقت و چون آن نیز چهار قسم بود ف و شکل و مرض مجاری و مرض اوعیه و مرض صفایح
ابتدا نمود با سباب فساد شکل پس گفت اما فساد الشکل اما اسبابهای فساد شکل تغیر وی
از مجری طبعی دو گونه است یکی آنکه در اصل خلقت واقع شود و خلقت زمان بودن جنین است در
رحم چه در این هنگام آنچه از استقام بوی طاری گردد از اسباب باطنیه و بعد تولد همراه باشد آنرا
مرض خلقی گویند دوم آنکه غیر خلقی باشد و اسباب هر واحد گفته آید اما آنچه خلقی است نیز دو گونه است
یکی آنکه از جهت قوت بود چنانچه میگوید فهو اما قصور القوة المصورة پس آن یعنی سبب فساد
شکل یا قصور قوت مصوره است یا آنکه ضعیف شود و بدین سبب نتواند هر جزو منی را صورت
عضو او بر وجهی که مقتضای نوع وی منی باشد او المغیرة یا قصور و ضعف مغیره است یا آنکه
عاجز آید از تصرف کردن در منی پس نتواند که هر جزو نطفه را که در رحم حاصل شده از منی مرد و زن
مستعد عضو مخصوص نمود تا حاصل تواند شد در وی مزاجی که صالح بود مر تکوین مطلوب را دوم آنکه
از جهت ماده بود و این نیز دو گونه است اول آنکه بسبب کمیت ماده باشد مثلا ماده کثیر المقدار بود
در عدد طبعی بیفزاید بر آنچه باید و ظهور انگشت زاید به ششم ازین جمله است یا قلیل المقدار بود
و در عدد کمتر آید از آنچه باید و حصول چهار انگشت یا کمتر از نظیر او است ثانی آنکه بسبب کیفیت ماده
باشد مثلا ماده غلیظ بود یا رقیق از آنچه باید پس بواسطه … شکلی قوام معتدل اطاعت مصوره
نماید چنانچه باید و فساد شکل که از جهت ماده باشد مؤلف ذکر آن نکرده بنابر وضوح و میتواند که
قصور مصوره را عام داریم که حقیقة باشد یا مجازی پس آنچه از جانب ماده باشد در سببها مجاز بنا بر عدم
تصرف مصوره در وی نیز حمل بر قصور مصوره نموده آید و آنچه خلقی نیست یعنی بعد خلقت او
واقع شود دو گونه است یکی آنکه مرض بود و نظیرش جذام است و سل اما جذام بنابر تعفن اقتضا
مؤدی شود به لف و شکل سل بر دستور بنابر تقبض ماده که منقطع میشود و منجذب اطراف فاسد میکند
در شکل و چون این قسم اظهر بود … ذکر مؤلف … دوم آنکه عرضی بود و این نیز دو نوع است یکی
آنکه حال ولادت افتد چنانچه مؤلف گفته او اشیا نقع عند الخروج اذا لم یکن طبیعیا

باچیزها است که واقع میشود وقت برآمدن طفل و فرج که بماشد خروج بر سبیل طبیعت و خروج
طبیعی در بیان مکردن جنین گذشت و ظاهر است که چون طفل بر غیر مذکور برآید مثلا بر پشت آید یا
هر دو پای و مانند آن اغلب است که از انفصال ورک یا التواء ورکبه یا انخلاع کتفین فساد در اعضا
افتد و باشد که بسبب خروج نا طبیعی بعضی اعضا او در رحم بند مانند و همانجا هلاک شود و دوم آنکه بعد
ولادت افتد چنانچه گفت او اشیاء تقع عند قمط الطفل یا چیزها است که واقع شود هنگام پیچیدن
طفل در غنداق و معلوم است که چون طفل را اعضائش چنانچه باید نا نهاده در پیچند و تا دیر بهمان هیأت
بماند التواء فساد در اعضاش افتد بدانکه جوارح او نرم و سهل الانعطاف اند او اشیاء تقع من خارج
کسقطة او ضربة یا چیزها است که واقع میشود از خارج همچون سقطه یا ضرب و اضرار اینها بدیهی
است او المبادرة الی حرکة قبل تصلب الاعضاء یا شتابی است بسوی تحریک پیش از سخت شدن
اعضا چه درین صورت ممکن است که شکل بعض اعضا فاسد شود و در محل بر بعض دیگر و الشداد چون از
فساد شکل فارغ شد شروع کرد در اسباب امراض مجاری و از آنکه مرض مجری سه گونه بود اتساع
تضیق انسداد او اسباب این هر سه علیحده بیان میکند چنانچه گفت و اما اسباب اتساع المجاری
اما بسبب فراخی مجراها و اما ضعف الماسکة یا ضعیفی ماسکه است و ظاهر است که چون ماسکه را قوت
خود نماند در جمع و بستن آن قبض اجزاء عضو فتوری می افتد و دافعه بنا بر مغلوب شدن
مانعش خیره میگردد با لفرد و اتساع در مجری واقع میشود حتی که اتساع ما سار یقال گاهی بجائی
میرسد که فوهات بزرگ عروق جگر در وی درآمده منفتح میگردد یا اسهال چنانچه در مرض مجاری گفته
شد و بیان آن فعال حدوث مجاری جدیده و اسباب ضعف ماسکه بسیار است و حرکة قویة من الدافعة
و حرکة قوی است از دافعه و پوشیده نیست که چون دافعه بقوة حرکت کند تمدد در اجزاء عضو واقع
میشود بنوعیکه در سایر اجزاء عضو بهر طرف بسمت خارج مایل گردند و اتساع در مجری پدید آید
و این هر دو سبب بدنی اند اما ضعف ماسکه یا بعرض اتساع می آرد و قوت دافعه بالذات
او ادویة مفتحة یا دواها مفتح است که استعمال نموده شود همچون عاقر قرحا و دارچینی و مانند آن

اسباب ضیق المجاری

اسباب السدد

هر چه در سبیل ماده و گشاینده مجاری باشد او وجبة یا دوای جرحی است همچون خطمی و اکلیل الملک و
مانند آن هر چه گرم و تر بود از مرخیات و این هر دو غیر بدنی اند ولیکن فعل دوا مفتح در اتساع
بالذات است و فعل مرخی بالعرض و اما اسباب ضیق المجاری فاضداد هذه اما سببهای تنگی مجری
پس چند اسباب اتساع باشد یعنی قوت ماسکه و ضعف دافعه و ادویه قابضه و مسدده و اما اسباب
السدد فهو اما اسبابهای انسداد مجاری پس آن اما وقوع شیء غریب فی المجری یا حصول چیزی
غریب است در مجری و عام است که غرابت آن چیز بالذات بود همچون حصات که در مجری بول
افتد و ظاهر است که سنگریزه از جنس بدن نیست بالذات غریب واقع شده و یا غرابت او
در مقدار بود همچون ثفل کثیر که واقع شود در امعاء یا غرابتش در کیفیت بود خواه غرابت کیفیته
بنا بر غلظت ماده باشد یا بنا بر لزوجه یا بنا بر جمود و نظیر جمود بستن خون است در مجری و مثل
غلظت و لزوجت ماده ظاهر است بالجمله حصول ماده غریب در مجری مانع نفوذ ما ینفذ میشود
غرابت او از هر قسم که باشد او التحام المنفذ لسبب اندمال قرحة فیه یا فراهم آمدن منفذ است
بواسطه به شدن قرحه که در آن منفذ باشد او انطباق المجری یا باهم پیوستن مجری است و انطباق از
سه وجه است چنانچه میگوید بمجاورة ورم ضاغطة یا همسایگی آماس که ضغط کند عضو مجاور را و تنگ سازد
فضای آنرا و تقبض برد شدید یا تقبض سردی مفرط زیرا که برودت شدید جمع میکند اجزای
مجری را از همه جوانب پس منضم میسازد بعضی آنرا به بعض او لشدة القوة الماسکة یا از شدت
قوت ماسکه زیرا که ماسکه چون قوی گردد جمع میسازد اجزای عضو را زیاده بر آنچه باید بالجمله
ورم و قبض برد و شدت ماسکه از اسباب انطباق اند و انطباق مجری و ... خروج
جسم غریب این هر سه اسباب انسداد اند بدانکه اسباب امراض مجری تا اینجا تمام شد و سبب آن در هر
مجری زاده حبه واحد است و منع هر واحد گذشت اکنون اسباب مرض مشترک که چهارمی قسم مرض الملمس

اسباب الخشونة

است ذکر میشود و اما اسباب الخشونة اما اسبابهای ناهمواری و درشتی سطح عضو فقد یکون من
داخل البدن پس گاهی میباشد از اندرون بدن کالمادة الحادة همچون ادویه کنجد یا الجلا بود

دمنا بر حرارت در بدن تعفن خلط کند رطوبات لزجه را که واقع اند بر سطح عضو و قد یکون من خارج
وگاهی می باشد این سبب از بیرون بدن کالدخان والغبار همچون دود و گردی که متراکم شوند بر عضو
و بنا بر سوست الجاب خشونت کند اما سببهای صغار سطح عضو فقد یکون الخلط لزج من داخل یعنی
گاهی می باشد از خلط لزج از داخل بدن و ظاهر است که رطوبت لزجه چون بر سطح عضو ملتصق شود در
اجزای عضو مذکور سبب انخفاض و ارتفاع منی نماید و بالفور صغار در سطح پیدا آید و قد یکون من خارج
وگاهی می باشد بسبب طلا است از بیرون بدن مثل الشمع المذاب بالدهن همچون موم که اخته بروغن
که مسمی است بقیروطی و استعمال وی بدیهی است که قریب الکاتف از صفحه عضو است سبب امراض خلقت را
چون اسباب بیان نمود شروع کرد در ذکر اسباب امراض مقدار و عدد و گفت اما اسباب زیادة
المقدار والعدد فکثرة المادة اما سببهای فزونی مقدار و عدد پس یا ذاتی ماده است و میل او
بجهتی بغیر محتاج و عام است که ماده زاید نیک بود یا بد چنانچه گفت اما الطبیعیة یا نیک است
یعنی ماده موجبه حدوث فزونی گردد که مثل او در تن موجود بود و نظیرش اصبع زایده بر پنج است
او الردیة یا ردی است یعنی ماده محدث فزونی گردد که مثلش در تن نبوده باشد همچون ثالیل و
جزآن از زواید او شدة القوة الجاذبة یا سبب زیادتی مقدار و عدد شدت قوه جاذبه است
و عام است که قوت جاذبه بنفسها قوی میگردد و جذب کند ماده را بیشتر از آنچه باید پس حادث زیادتی
عدد یا مقدار گردد یا بمعونة و ذلک تضمید مسخنات چون زفت و خردل و مانند آن جاذبه آن
قوی شود و ظاهر است که استعمال مسخنات بر ظاهر بنا بر تحلیل و توسیع مسام و انعاش حرارت غریزی
اعانت [illegible] جاذبه را بر جذب ماده بدان جانب زیاده از آنچه باید اما اسباب نقصان العدد و
المقدار اما سببهای نقصان عدد و مقدار من حیث الخلقة فنقصان المادة پس قصور و کمی ماده
از هر چه که باشد او خطاء القوة المصورة یا خطای قوه مصوره است و مسیحی گفته خطاء قوت مصوره
سبب نقصان نمیتواند شد زیرا که چون ماده کامل بود غیر ناقص خطای مصوره در وی سبب زیادة
شکل خواهد شد نه نقصان عدد و مقدار و رد وارد شکل از بحث ما نحن فیه النقصان

مقدار و عدد باشد خارج است و در رد قول مذکور جمهور میگویند که خطای مصوره با وجود بودن ماده
متوفره مفضی بنقصان میگردد البته زیرا که هرگاه مصوره خطا کرد و انقسام نه نمود در کیه
تصویر اصبع واحد میکنند یا تصویر اصبعین یا اصابع از دو وجه بیرون نخواهد بود یکی آنکه همه
ماده را مصروف کنند بیک اصبع و درین صورت ظاهر است که بنا بر عدم تکوین اصابع دیگر نقصان
در عدد واقع خواهد شد دوم آنکه اکثر ماده بیکی از اصابع صرف کرد و با وجود تصویر اصابع خمسه
درین حالت ظاهر است که بنا بر عدم تکمیل بعضی از اصابع نقصان در مقدار آنها واقع خواهد شد
پس حصول نقصان از خطای مصوره متصور شد و همچنان ضعف مصوره نیز باعث نقصان میگردد
بنا بر عدم اقتدار بر تصویر عضو صالح المقدار فایده عند تعمق نظر در کلام مسیحی و جمهور نزاع لفظی
بظهور میرسد زیرا که منع مسیحی خطای مصوره را از اسباب نقصان باعتبار ذات خطا است یعنی
هرگاه فاعل در ماده قابل اثر کند اگرچه تاثیر بر سبیل خطا بود نقصان زاد را لی نظر بالذات مخل
نخواهد بود و آنچه جمهور برانند نیز افاده حصر خطای مصوره تنقصان نمیکند چنانچه گفته شد که در بعضی
اعضا بیشتر مصروف میسازد و بدیهی است عضوی که ماده وا روی بیشتر آید زیادتی در مقدار
میباید پس از خطای مصوره در بعضی اعضا فزونی پدید می آید و در بعضی دیگر نقصان پس نزد ایشان
نیز خطا را و بالذات سبب نقصان نشد بلکه حدوث نقص من حیث المرض شده و این سخن لغو
مبحث خارج است پس نزاع لفظی باشد بدانکه مولف اسباب نقصان خلقی ذکر کرده و سببهای نقصان
که بعد خلقت از خارج واقع شوند چون قطع و حرق یا از باطن پدید آیند و تعفن اجزای تن بیان نه
چون ماده اکله بنا بر وضوح بیان نکرده اکنون بیان میکند اسباب فساد الوضع فصل چهارم
مرض الترکیب است و معنی وضع گذشت اما اسباب فساد الوضع اما سببهای فساد وضع عضو
من مقارنة عضو الی عضو آخر و مباعدته ایاه از نزدیک شدن عضو بسوی عضو دیگر یا دور
شدنش از عضو و این از شش قسم بیرون نیست چنانچه میگوید فمن اسباب [illegible] اما مادة مجتمعة
یا ماده کشنده است که عصب [illegible] و مانع آید از انبساط و حرکات که پس دفع آن خارج

بعضو مقعور باشد و نه مباعدت از آن جرم خبیثه یا ماده قرحی و سست کننده که منع کند عضلات را
از مطاوعت در حرکات ارادیه پس مقعور باشد عضو مسترخی را مقاربت بعضو دیگر بالطبع او
اثر قرحه یا اثر قرحه است و ظاهر است که گاهی اندمال جراحت بنوعی اتفاق می افتد که فساد در
وضع می آرد و منع مقاربت و مباعدت مینماید و این در مداوات قرحه جفن اعلی اکثر اتفاق میشود
که پلک متقلص میگردد و بر پلک اسفل فراهم نمی آید او جفاف خلط یا خشک شدن خلط در مفصل و
منع او عضو را از بسط و انقباض بدیهی است او تحجر یا سخت شدن خلط است و فرق در جفاف و
تحجر آنست که سبب جفاف حرارت می باشد زیرا که خشک شدن شی را فنا اجزا رقیقه رطبه
لازم است بخلاف تحجر و سخت شدن که سببش عام است حرارت بعد یا برودت پس تحجر عام باشد
و جفاف خاص و در بعضی نسخه بحرف عاطفه فقط بلی حرف تنویع مرقوم است و برین تقدیر تحجر
عطف تفسیری جفاف میشود او حرکه متعوطه یا حرکت مفرط است که غیر طبیعی شود یا جدات
یبس یا تحریک فضول قریح و جز آن اف و دفع نماید تنبیه این همه که ذکر شد اسباب فساد
وضع عارضی است دف و وضع مولودی نیز می باشد از اسباب مبطونه چنانچه در بعضی اطفال
مشهود می شود که بعضی اصابع ملتصق می باشد با بعض دیگر تا اینجا اسباب مرض الترکیب تمام شد
اکنون شروع مینماید در بیان اسباب تفرق اتصال که قسم سوم امراض مفرد است چنانچه گفت
واما اسباب تفرق الاتصال اما سببهای تفرق اتصال اجزاء عضو دو گونه است بنابر اینکه او نمی
اما من داخل پس آن اسباب یا از داخل بدن اند مثل خلط الکال همچون ماده خورنده که بنا بر حدت
عضو را نخورد تفرق در اجزایش افکند کما فی بعض الجزام او محرق یا خلط سوزنده که بر عضو
غالب شود و اتصال اجزا متفرق کرده اند چنانچه در دو ستطاریای کبدی مشهود می شود که اجزاء
جگر متفرق شده همراه براز می براید قطعه قطعه بنا بر حدت و احراق ماده او لاذع یا خلط خلنده
که جدا کند بعض اجزا را از بعض و لاذع درین محل بدال مهمله و غین معجمه است زیرا که اگر
بذال معجمه و عین مهمله خوانده شود مرادف محرق میشود و ذکر او جدا فائده نمی بخشد او صادع یا خلط شکافنده

یابسی که از

یابس که از شدت یبوست تفریق اتصال نماید و نظیر او در خشکی است از یبوست اخلاط
او امتلاء ممدد یا کشنده که مودی بتفریق اتصال گردد و اسباب امتلاء مذکور بسیار است یکی ریح
که از شدت و کثرت بسیار مقدار ممتلی و ممدد می سازد عضو را و متفرق نماید اجزای آن را چنانچه در فتق
می افتد دوم خلط مرطب بعد یا مبتس و حصول تفرق از امتلاء خلط مرطب بنابر ارخاء رباطات
عضو و تمهید وی مر ازلاق را است و از خلط میبس بنابر تجفیف سیوم شدت حرکت دافع
است حرکتی که خارج از مجری طبیعی باشد و عضو متحمل آن نشود و از امتلاء مدفوعه کثیر تفرق در
اجزایش پدید آید چهارم حرکت بر امتلاء است خواه حرکت عنیف بعد یا غیر عنیف زیرا که حرکت بالذات
بنا بر تسخین مزید حجم محوی میگردد و تخلخل و رجوع بر عضو حاوی می افکند و تفریق اجزایش می انجامد
بخصم صیاح قویت و حدوث تفرق از وی بنا بر تمدد او حیثیت که امتلاء احتباس بخار
واجب میکند لان الصیحة تحبس الابخرة واما من خارج یا اسباب تفرق از خارج اند کالقطع
بالسیف همچون بریدن بشمشیر و المد بالحبل و کشیدن بریسمان والاحراق بالنار و امثال
ذلک و مانند این هرچه موجب تفریق گردد چون رض و نهش و حمل اثقال و غیر آن تنبیه چون
از اسباب مرضیه فارغ شد شروع میکند در علامات

الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة المزاج

فصل چهارم از مقاله سیوم تالیف است در بیان نشانها
که دلالت می کنند بر احوال تن آدمی از روی مزاج و اینها اقسام اند چنانچه بیان میشود و در اینجا
معنی علامات گفته آید بدانکه علامت در صناعت چیزیست که استدلال کرده شود از وی بر حالتی
از حالات بدن انسان چون صحت یا مرض یا حالت متوسط و در عرف اطباء [illegible] دلیل و عرض
هر سه متقارب اند در معنی لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو اعم
از عرض اند زیرا که اینها هم صحت را باشند و هم مرض را بخلاف عرض که نمی باشد مگر مرض را و اطباء
گفته اند که عرض نسبت بطبیب دلیل است زیرا که وی استدلال میکند از آن بر حالت بدن و نسبت بعلیل
عرض است زیرا که عارض مرض وی گشته و بدانکه علامت دو گونه است یکی آنکه دلالت کند بر حالت [illegible]

بنود و مثالش نافض است زیراکه وی نشان تب است که ماده اش خارج عروق عفن شده ظاهر است
که او را استدلال از وی بر تب مذکور واسطه نیست و همچنان سایر علامات دال بر حال لطف بر وی
دوم آنکه بین العلامت و الحالت واسطه باشد همچون ظهور برد و قشعریره که علامت نافض است
پس در برد و تب نافض واسطه بود و کذلک دلائل بسیار است و باید دانست که دلالت علامات
حالت سه گونه است یکی آنکه بر حالت ماضی دلالت کند و مثال وی خراوت بدن مع ضعف والخفاض
نبض است که استدلال میکنند از آن بر آنکه مریض را عرق آمده بود و این را تذکره خوانند زیراکه یاد
میدهانند حالت گذشته را دوم آنکه بر حالت حالیه موجوده دلالت کند و نظیر وی استدلال نبض و دیگر
علامات است بر احوال حاضره و این را دال نامند و بدانند که اگرچه هر قسم علامت دال است لیکن از آنکه
قسم اول و ثالث باسمی مخصوص بود قسم ثانی باسم عام مسمی ساختند سیوم آنکه بر حالت مستقبل دلالت
کند و مثال او استدلال با ختلاج لب زیرین است بر آنکه قی حادث میشود و این را مقدمة
المعرفة گویند و سابق العلم خوانند و اخبار طبیب را بر حدوث حال آینده تقدمة الانذار نامند
مطلقا و گاهی انذار را باخبار ردیه موهوم مخصوص دارند و باخبار امر محمود بشارة اطلاق نمایند و
ازین علامات بعضی مفید طبیب را است بنابر ظهور حذاقت وی و بعضی مریض را است بنابر اطلاع
او بر ماجرای خویش و بعضی هر دو را است چون نشانهای مزاجیه متنوع بود میگوید و هی علی اقسام
و آن یعنی نشانهای دال بر حال بدن از روی مزاج بر انواع است و هر یکی را ذکر میکند چنانچه
بیاید منها الملمس یعنی از آن اقسام ملمس است فان انفعل اللامس عنه بالتسخین فی البلاد المعتدلة
الهواء دلّ على الحرارة پس اگر منفعل میشود لامسه معتدل المزاج از ملمس به تسخین و حرارت در
شهرهای معتدل الهوا دلالت کند بر حرارت و قید لامسه معتدل المزاج بهر آن نمودیم که لامسه غیر معتدل
از اعتبار ساقط است و درک او مفید نه و کذلک فی بدنه قول مولف که حصول اثر در شهر معتدل الهوا
و گشته ظاهر است که در بلاد شدید الحر ملمس سرد و یابس نیز گرم مینماید و هو الا یکون دلیلا على الحرارة
المزاجیة و ان انفعل عنه بالتبرید دل على البرودة و اگر منفعل شود لامسه از ملمس به تبرید و سردی

و نظیر او حرارت بدن است که دلالت میکند بر حمی یعنی که دال بر حال بدن باشد هم

دلالت میکند

دلالت میکند بر تری و ان استلانه دل على الرطوبة و اگر لامس این و نرم دریابد ملمس را دلالت
میکند بر تری و ان استصلبه دل على اليبوسة و اگر سخت و صلب دریابد لامسه ملمس را دلالت میکند
بر خشکی و ان لم ینفعل عنه دل على الاعتدال و اگر منفعل نگردد لامسه از ملمس به هیچ کیفیتی از کیفیات
اربعه حس نکند بلکه معتدل یابد دلالت میکند بر اعتدال و در همه جا همان سخن که گذشت از اعتدال
مزاج لامس و اعتدال بلد ملحوظ باید داشت و اعتدال هوا نیز شرط است کما لا یخفی فایده
بدانند که در بودن رطوبت و یبوست محسوسه دلیل بر رطوبت و یبوست مزاجیه شرط است که ملموس
معتدل در حرارت و برودت باشد چه ممکن است که جسم فی نفسه یابس بود و بنابر حرارت مزاجی
گشته و ران مینماید باشد زیرا که حرارت طبعی ملین جسم است و همچنان میتواند که جسم فی ذاته رطب بود بنابر
برودت مزاجی صلب نماید زیرا که تصلیب از شان برودت است و نظیرش برف است که با وجود
رطوبت مزاجی یابس محسوس میشود پس جهت تحقق این دو کیفیت اعتدال ملموس در حرارت و برودت لازم
باشد و اگر گویند احساس انفعال لامس است از محسوس پس بالضرور لازم آید که محسوس فاعل باشد و حال آنکه
رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند گوییم جواب این در ارکان گذشته مشغلا اینجا که بین الاطبا است
و صاحب نفیسی درین محل نوشته یعنی آنست که رطوبت و یبوست از کیفیات محسوسه ملموس اند نه آنکه رطوبت
سهولت تشکل است و یبوست عسر تشکل بلکه سهولت تشکل و عسر آن از لوازم کیفیات مذکوره است
و تفسیر این دو کیفیت بلوازم آنها نوعی است از تجوز فایده طریق اصح و معروف حال از ملمس همین
است که مولف گفته و بعضی بر آنند که معرفت ملمس موقوف بر لحاظ ملموس معتدل است هرگاه که
لامس معتدل از حال ملمس شخص معتدل ماهر خواهد بود دیگر ملموس بیمار را بران قیاس [illegible] هر کدام که
در کیفیتی از کیفیات خارج خواهد بود حکم خواهد کرد که فلان کیفیت غالب است و این طریق بسیار صحیح است
بشرطیکه کیفیت ملموس معتدل در وقت لامس وقت ملمس بیمار دیگر مستحضر باشد و منها اللون و منه حکم
و بعضی از آن اقسام دال بر حال از روی مزاج گونه است و هیئت است فان البیاض الاحمر اللون کثیرا دل على الحرارة
و الصفرة [illegible] بدرستی که گوشت سرخ اگر سرخ باشد بسیار دلالت کند بر حرارت مزاج زیرا که سبب

لحم خون متین است و شکی نیست که خون حار رطب است و اللحم سبب فاعلی او حرارت معتدل است زیرا که
اگر تاثیر حرارت در خون اجزاء لطیف وی تحلیل و تبخیر میبرد و مانده باقی منعقد و متصلب میگردد و ظاهر است
که چون سبب فاعلی حار باشد و هم سبب قابلی حار پس خواهد بود بسبب بطریق اولی حار خواهد بود و لهذا در بدن گرم تر
گوشت بیشتر می باشد و در بارد و یابس کمتر و بکون مهزول نمیشود و میباشد و در اینجا سخنی یعنی هرگاه که گوشت
سرخ افزون تر باشد لینکی و استواری در وی لازم است و الحمان بسیار او اگر باشد گوشت سرخ کم تر و
یبس مهزول شحم کمتر و نباشد الخ پس بسیار و دل علی الیبس دلالت میکند بر خشکی یعنی بودن گوشت اندک
و سفید اندک بیسبار نبودن نشان گرمی و خشکی است بنابر عدم ماده مرطبه و وجود علت حاره و اما الشحم و
السمین فیدلان علی البرودة و الرطوبة اما شحم و سمین پس دلالت دارند بر سردی و تری و میکون هنگ
ترهل و میباشد و در اینجا استرخا و سستی در گوشت بنابر رخاوت شحم و سمین و باید دانست که سبب مادی
شحم و سمین رطوبت و مائیت خون است و سبب فاعلی ایشان برودت لهذا در اعضای سرد بیشتر می باشد
چنانچه در تشریح اعضا گفته شد مع وجه تولد شحم بر قلب که حار است و سمین اجزاء و بنیه ذی تمایز است
که بالای گوشت محسوس می شود تنبیه استدلال بکثرت شحم و سمین بر رطوبت مزاجی در صورتی است که
بار دیگر شواهد یار نبود چون ضیق عروق و قلت خون و ظاهر آنست که هاضمه را در وقت حرج ضعف می
افتد و چون بدون این چیزها باشد دلالت نکند بر مزاج طبیعی بلکه مزاج و دلیل مکتسب است و قلة السمین
و الشحم تدل علی الحرارة و کمی سمین و پیه دلالت میکند بر گرمی زیرا که حرارت بنابر تنقیت [illegible] نمو
اینها است و پس لازم قلت ایشان دانند نقصان المادة الرطوبة و کثرة اللحم مع کثرة الشحم تدل
علی افراط الرطوبة بسیاری گوشت با بسیاری پیه دلالت میکند بر بسیاری تری بنابر وفور ماده [illegible]
رطبتین که لحم و شحم است و منها احوال الشعر و بعضی از آن دال بر دلیل از روی مزاج احوال موی است و
کیفیت تولد شعر در تشریح اعضا گذشت فسرعة نباته تدل علی الیبس سرعت روئیدن موی دلالت
میکند بر خشکی مزاج زیرا که سرعت نبات او از کثرت ماده ویست که اجزاء دخانیه باشد و ظاهر است
اجزاء دخانیه پس پوست تکون نگردد و اگر نبات شعر اسرع از رطوبه بخاریت دلیل آن باشد که [illegible]

سو تولد شحم بر قلب که حار است

با یبوست یار است و کثرته تدل علی الحرارة و بسیاری موی دلالت میکند بر گرمی مزاج بنابر آنکه کثرة
موی بی وفور دخانیه نباشد و حصول ادخنه متوفره بدون قوت فاعلی که حرارت است صورت
نمی بندد و قلته تدل علی الرطوبة و کمی موی دلالت میکند بر تری مزاج زیرا که تری مانع انعقاد است
و مانع جدا ازو بعض بخار دخانی را از منفصل شدن به بعض و بودن قلته شعر دلیل رطوبت بر تقدیر
است که ماده تکون موی موجود نبود چه آنجا که ماده موجود نبود و دلایل نقصان ماده پیدا باشند
قلت موی از عدم ماده خواهد بود نه از رطوبت مزاجی و غلظه تدل علی کثرة الدخانیة و غلظت و
اکنده گی موی دلالت میکند بر بسیاری دخانیه یعنی اجزاء دخانیه که ماده ویست و گذشت که بیشتر اجزاء
مذکور کار حرارت است پس غلظت دلیل حرارت نیز باشد و اگر گوینده میتواند غلظت که بسبب وسعت
مسام بود نه کثرة ماده گوییم توسیع مسام موجب تحلیل ماده و مانع تکون شعر است بر تقدیر تسلیم اگر
با وسعت مسام غلظت در موی باشد از کثرة مفرط ماده خواهد بود و پس در هر صورت علت غلظت کثرة
ماده باشد لا غیر و رقته تدل علی قلتها و رقت و باریکی موی دلالت میکند بر قلت دخانیه و
وجنس از ضد اسباب غلظت پیداست و قلت حرارت لازم این دانند لما ذکر و جعودته تدل
علی الحرارة و الیبس و انبوهی و ژولیدگی موی دلالت میکند بر گرمی و خشکی زیرا که از نفاذ حرارت
تخفیف است و وی مستلزم تجعید بعد و گذشتگی از ایشان یبوست نکثر مواد دخانیه ارضیه است و اینها
نیز موجب تجعید شد پس گرمی و خشکی هر دو علت جعودت اند و میتواند که موجب جعودت التواء ثقب
مسام شود و فرق در این دو و اولین آنست که آنچه از التواء مسام شد اصلاح او وی تغییر نیابد یعنی
بر یک تیره باشد چه در جوانی و چه در پیری بخلاف اولین یعنی آنچه از حرارت [illegible] متغیر
مزاج حسب الانسان چنانچه مشهور است که در پیری زایل میگردد و جعودتی که در جوانی بود و سبوطه تدل
علی ضد ذلک و راستی و همواری موی دلالت میکند بر ضد آنچه در جعودت گذشت یعنی بر برودت و
رطوبت زیرا که حدوث سبوطه از کثرت مائیت است چنانچه در اشجار که در جای کثیر المیاه رویند مرئی
است که [illegible] و دراز می باشند؛ بدانکه در بعضی نسخهای قانون [illegible] سبوطه سکوة واقع شده است

و بر تقدیر صحت آن محتمل که مراد بر وجه حال بسوطة از هر شی که سواد است خواهد بود و سواده
على الحرارة و سیاهی موی دلالت میکند بر حرارة و بر یبوست نیز زیرا که گفته شد که تکون شعر از بخار دخانی
است و دود سیاه است پس هر چند که حرارت بیشتر مدخنه باشد دخان سیاه تر خواهد بود و صهوبته تدل
على البرودة و صهوبت موی دلالت میکند بر برودت زیرا که آن غلبه بلغم باشد و صهوبت لونی باشد
متوسط میان حمرة و صفرة که مایل تر بود به بیاض و شقرته و حمرة على القرب من الاعتدال و شقرة
یعنی رنگی که زردی مایل باشد اندک سرخی باشد و حمرة یعنی سرخی خالص این هر دو در موی دلیل قرب اعتدال
مزاج بود و لفظ یدل و سواد تا اینجا در متن محذوف است و ظاهر است که اگر حرارت را غلبه بود تسوید شعر
میکند و اگر ناقص باشد تبیض مینماید و اگر معتدل است در حرارت و برودت تحمیر یا زرد یا تشقر اما الالوان
متوسط دیگر چون خضرت و زرقت در موی واقع نمیشود کما لا یخفی و بیاضه تدل اما على البرودة او الرطوبة
و سپیدی موی دلالت میکند یا بر سردی و تری چنانچه در سن شیخوخت بنابر ضعف حرارت بلغم غلبه میکند
و لون بلغم لون ماده شعر را نیز سپید میگرداند از غلبه خود و سبب شیب طبیعی نزد ارسطاطالیس همین است
و جالینوس میگوید که سبب شیب طبیعی تکرج است یعنی ماده شعری هر گاه به بروستی باز میشود و حرارت احراق
وی نمیکند چنانچه باید و کذلک نمیتواند که از اکل عفونت دفع نماید بسوی مسام پس ماده در می ایستد
و متعفن میگردد و کژه می بندد و کره بستن را تازی تکرج گویند و آن سپیدیست که بر روی اشیای
رطوبتناک در هوا تر می نشیند و بنابر عفونت و بعضی میگویند که چون بخار غلبه برد و رطوبت بخارات
مائیه مستولی گردد و بر دخانی به واسطه ضعف حرارت از تحلیل آنها مثل الفرو را الجره
از یخ بسته ظاهر است و سپید مینماید و نظیری که سپید شدن سر که است اما على الیبس و یا ز خشکی یعنی
سپیدی موی یا دلیل برودت و رطوبت است یا دلیل یبوست است زیرا که غلبه یبوست رطوبت را به تحلیل
میبرد و تخلل در شعری افتد و هوا در آن می درآید پس بالضرورة سپید میگرداند چنانچه در نبات مشهود است
که چون خشک شود سپید میگردد و مقرر شده که تداخل هوا در اشیاء باعث تبیض است و این جا هم که
موجب خشکی بود غلبه ... بیخ موی آید و در ما نیز همین اثر دیده شد که موها ایشان سپید شد

بار هرگاه

بار هرگاه طبیعت بحالت اصلی آمده سپیدی از موی زائل شده و سیاهی عود کرده باشد بعد سقوط آن
موی سپید سیاه رویده و این در نبات نیز مرئی است که بعد جفاف بار دیگر رطب میگردد و اما شیب طبیعی که
منشاء آن اسباب عارضی باشد بعد ظهور رشش استرداد او و عود او محال است و آنچه بعضی مردم در معقد بخضاب
میکنند و خرافات محض است اعتبار را نشاید فایده باید دانست که بلاد را و اسنان را و شعر نیز داخل
است پس حکم از جهت موی بر احوال بدن نظر با آنها نموده باید کرد مثلا شقره که از نشان اعتدال است
در حق بلدان غیر زنج زیرا که در زنج لون شعر زنگیان بجز سیاه نمیشود و کذا در صقلاب سپیدی موی نصیبه
باشند کلان آنجاست جهت دریافت حرارت مزاج سیاهی در موی تو تیغ نتوان نمود و همچنان کثرت شعر
در صبی دلیل سوداویت مزاج او نباشد بالفعل بلکه مستعد بود بالاکه در شیخوخت مزاجش سوداوی خواهد بود
که بخلاف کثرة شعر در شیخوخت که دلیل سوداویت مزاج او باشد بالفعل لان مزاج الشیخ یابس بالطبع اما
کثرت موی در صبی بنابر قوة حرارت و قلت رطوبت است و ظاهر است که چون در سن خواهد افزود نقصان
در رطوبت روی خواهد داد و نقص رطوبت مستلزم کثرة سوداست کما لا یخفی پس کثرة موی در این سن خبر
دهنده باشد از سوداویت آینده در مزاج نه بر سوداویت حالیه و منها لون البدن و بعضی ازان اقسام دال بر
حال از روی مزاج رنگ بدن است فبیاضه یدل على قلة الحرارة پس سفیدی رنگ دلالت میکند بر کمی گرمی
یعنی بر سردی زیرا که برودت موجب قلت تولد خون و صفرا و سوداست معذلک آنچه متولد میشود
از خون در مزاج بارد بنابر غلظت قوام غائر میباشد در بدن و مستحکم شده و بظاهر بدن نمیگراید تا او را
منصبغ گرداند پس بیاض اصلی در جلد بروز مینماید و در تحت اعضا گذشت که اعضای اصلیه همه سپید اند
و جلد که عضو لیست عصبانی بدستور اعضا مذکور این نیز ابیض است علت حقیقی بیاض جلد همین است و
گاهی تبیض جلد از غلبه بلغم هم میشود و فرق در همین و در بیاض حقیقی آنست که بیاض بلغمی ترهل و نرمی
و نداوت در جلد و شدت ظهور برودت در ملمس لازم است بخلاف بیاض حقیقی و ایضا اثار قلت اخلاط
لازم بیاض حقیقی است و کمودته تدل على کثرته تنها و کمودة لون بدن دلالت میکند بر بسیاری حرارت
و کمودت عبارت است که سیاهی اندک داشته باشد و مشرق نبود و این قول که مولف کمودت را دلیل

حرارت ساخته خلاف قول شیخ و موضع بحث زیرا که در قانون مرقوم شده که الکمد دلیل علی شدة
البرد مگر آنکه نظر بر قاعده که گفته اند الحمرة القویة یئول الی البرودة توفیق بین القولین نموده آید
و میتوان گفت که در اسباب کمودت مخالفت کرده باشد از شیخ حقیقة سبب کمودة نزد شیخ قلت حرارت
و معذلک جمود آن دم قلیل و مستحیل شدنش بسوداء و مراد از جمود بستن خون ست و در عروق سوائی
زیرا که اگر در عروق کبار حیل باشد نماید بنا بر غایر بودن سبب بیاض خواهد شد چنانچه در بیاض گذشت
نه سبب کمودة و حمرته تدل علی کثرة الدم والحرارة و سرخی لون بدن دلالت میکند بر بسیاری خون و گرمی
و این ظاهر ست اما در بعضی نسخهای قانونچه خضرت بجای حمرة مرقوم ست و بر تقدیر تصحیح آن دلالت
وی بر حرارت خلاف ظاهر ست زیرا که خضرت را سبب حقیقی جمود خون و میلش بسوداء ماست مع
مخالطت بلغم با خون مذکور و مقرر شده که تجمید فعل برودت ست مگر آنکه توجیهی که در کمودت گذشت
در اینجا هم نموده آید و در نسخهٔ ثانی بنا بر قول مؤلف که کمودت او دلیل حرارت گفته ظن غالب آنست که
خضرت را هم دلیل حرارت ساخته باشد والغیب عند الله سبحانه و صفرته و شقرته تدلان علی
افراط الحرارة و زردی لون بدن و شقرة او دلالت میکند این هردو بر افراط گرمی و دلیل بودن صفوت
بر حرارة ظاهر ست زیرا که نشأ اکثره صفراست و چون بسیار شود رنگ او بر رنگ خون غالب آید
و کذلک شقرت که حدوثش از خون رقیق حاری ست بی حرارت نمیتواند شد اما گاه باشد که بنا بر قلت
خون صفرة پدید آید چنانچه در زنهای مشهود ست و در صفرت آنکه افراط حرارت نباشد کمال الخفی
و فرق بین الصفرتین آنست که صفرت اولی با شراق بود و دیگر آثار حرارت پیدا باشد بخلاف ثانیه
که از اینجا اشراق دوری بود و آثار قلت خون و وجود نقاهت پیدا باشد و سواده علی الحرارة
و سیاهی لون دلالت میکند بر گرمی و لفظ یدل در اینجا مذکور نیست واللون الباذنجانی یدل
علی البرودة والیبوست و رنگ باذنجانی بر سردی و خشکی دلالت و باذنجانی سیاهی مخلوط بکبودی را گویند و
سببش جمود خون ست و ظاهر ست که فاعل جمود و تحجر برودت باشد والجصی علی البرودة ـ دلالت
میکند بر سردی و بلغمیت ـ زیرا که جصی عبارت ست از بیاض که مع زرقت ـ

بلغم احد

بلغم احداث بیاض ست و از جمال برد تجمید والرصاصی علی البرودة والرطوبة و لون رصاصی دلالت
میکند بر سردی و تری مع سوداویة ما زیرا که رصاصی سپیدی ست که اندک سبزی داشته باشد مع
سوداویة قلیل پس بیاض تابع لون بلغم باشد و خضرت از جمود خون و میل وی بسوداء پس متحقق
شد که علت لون مذکور ماده بلغم ست مع یبوست قلیل سوداوی و چون در این لون یبوست را
دخل بود و در بعضی نسخهای بجای رطوبة یبوست مکتوب شده و لفظ یدل در این دو جا که ما نوشتیم
در رصاصی باشد محذوف ست اکنون بعضی الوان که مؤلف ذکر آن نکرده گفته میشود و آن آدمت
است و عاجی اما آدمت که سمرة نیز گویند و ترجمه وی گندم رنگ ست و دو گونه ست یکی آنکه
با شراق بود و وی دلیل حرارت باشد دوم آنکه با کمودت بود و غیر مشرق باشد و وی دلیل برودت
باشد علت اول احتراق اخلاط ست و علت ثانی جمود خون اما عاجی که سپیدی ست مع زردی اندک
دلالت میکند بر برد بلغمی مع حرارت قلیل و در وجه کیفیت اجتماع بلغم با حرارت دو وجه گفته اند یکی آنکه
ب باشد که مجری حرارة تنگ گشته و بدان سبب نفوذ صفرا در روی کمتر شود و همگی در خون آمیزد با
وجود آنکه مزاج بارد بلغمی باشد دوم آنکه میتوان که مزاج بلغمی بود و معذلک اغذیه که سریع الاستحاله
بصفرا باشند خورده شوند پس حرارت متولد شود و کثرة او با برودت بلغم جمع آید فائده این همه دلایل
که بالوان گفته شد بنا بر اکثر ست و اگرنه تغیر لون بسبب کبد و طحال و معده و جز آن نیز واقع
می شود کما لا یخفی اما آنچه از کبد بود بصفرة و بیاض میگراید و وجه صفرة قلت خون ست که
کار مایه سوء مزاج و ضعف جگر ست و وجه بیاض استیلاء رطوبات مائیة و بلغمیت ست و اسوداد
لون جلد بر اصل خویش بنا بر قلت خون که علت صبغ است و آنچه از طحال بود بصفرة و سواد میگراید
و وجه صفرت قلت تولد دم ست بنا بر فساد طحال و وجه سواد استیلای سودا ست و آنچه از معده
بود تغیرش نیز بجانب حال جگر بصفرة و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده بسیار کثیر باشد و صفرة
در امراض جگر و همچنان در اطلال دیگر مرئی ست که تغیر در لون میشود چنانچه در بواسیر که صفرة
ـ خوب ست و قس علیه ما لم نذکر و استدلال از رنگ زبان بر مزاج او ازده و جگر قوی‌تر ست

واز رنگ چشم بر مزاج روح حیوانی صحیح تر وگاه باشد که در مرض واحد اختلاف لون در دو عضو
پدید آید مثلا زبان سپید نماید و بشره وجه یا تمام بدن بسیاهی یا بسپیدی گراید چنانچه در بعضی یرقان
میشود و در تحقیقش گفته اند میتواند که مجری مراره که بسوی امعا است منسد شود و بالسبب صفرا
مستفرغ نگردد و بخون آمیزد و بدن را زرد کند بنابر عدم انصباب صفرا بر امعا برودت در معده
و امعا افتد و مزاج اینها سرد شود و بلغم در اینها بیشتر تولد کند و بنابر محاذات زبان را سپید گرداند پس
رنگ چهره با تمام بدن زرد باشد و رنگ زبان سپید و همچنان میتواند که در یرقان اسود نیز زبان سپید
گردد بنابر کثرة تولد بلغم در معده و امعا بهر سببی که باشد الفصل الخامس فی العلامات الدالة علی احوال
البدن من جهة الاخلاط فصل پنجم از مقاله یکم تمام است در نشانهای که دلالت دارند بر احوال
بدن از روی اخلاط اما غلبة الدم فیدل علیها ثقل الرأس اما غلبه خون پس دلالت میکند بر آن
گرانی سر التمطی و خمیازه و التثاؤب و افازه و النعاس و پینکی و کدورة الحواس و کندی
حسها و البلادة و کندی فکر و حلاوة الفم و شیرینی دهان و حمرة اللون و الدمل و سرخی رنگ
بدن و زبان و ظهور الدماميل و البثور و بر آمدن دملها و بثرها و سیلان الدم من مواضع السهلة
الانصداع و سیلان خون از جایهای که زود بشکافند چون منخرین و لثه و جز آن شرح لازم غلبه
خون است که ثقل در بدن محسوس شود زیرا که خون در بدن بیشتر است و قوامش غلیظ است پس
هرگاه زیاده از مقدار شود گرانی میکند بر اعضا و وجه دیگر آنکه کثرت خون حرارت غریزی را پوشیده
میسازد و بدین سبب حرارت ضعیف میگردد و حمل بدن چنانچه باید نمیتواند شد بالضرور ثقل محسوس میشود و
دیگر آنکه از کثرت خون رطوبت در ارواح و اعصاب می افزاید و از آنکه رطوبت مضعف حرکت است
اقلال حرکت بدن بر روح و اعضا تعسر مینماید و معلوم است که کثرة در دم حقیقتا باشد یا از سبب حرارت
غلیانی جوشش زده کثیر المقدار شود و مراد از این کثرت کثرتی است طبیعی که بخواهش طبیعی بود نه با تضخم
اعضا ازت نبود زیرا که اگر فور خون بمقتضای طبیعت بود بنابر صلاح قوام مرغوب تمام [illegible]
خوبی و رونق بدن شود نه موجب ثقل کما لایخفی و بدانند که چند کثرة خون طبیعی بیشتر [illegible]

لهذا مولف

١٢٨

لهذا مولف بهمان اکتفا کرده اما در بعضی نسخه ثقل البدن دال راس مسطور است در این تقدیر صحت و وضوح
این بدیهی است و وجه فزونی ثقل در سر آنست که وی ذی تجاویف است و صعود ابخره در وی بیشتر
میشود پس هرگاه کثرت در خون میشود ظاهر است که بنابر حرارت اصلیه بخار زیاده تر خواهد شد و از آنکه
بخار مذکور بنابر غلظت ماده میل بغلظت دارد و در اقصیه نیز بدستور تجاویف موجود است ممکن ابخره فرود تر
و دیرتر میشود در آنجا و بالضرور ثقل بیشتر محسوس میشود مگر آنجا که صفرا با خون آمیخته باشد که در آن صورت بنابر
لطافت بخار ثقل در سر نسبت بثقل امتلای دموی محض کمتر می باشد و هر چونکه بود گرانی سر بگرانی بدن بیشتر
میباشد و در اصول عین و در صدغین نسبت بدیگر اجزای سر افزون تر مینماید و وجه کثرت احساس ثقل در
اصل عین آنست که اعصاب آتیه بدین سو زیاده تر اند و بر ارواح که نیز مشتمل اند و از فضا و تجویف ممتد شده
اند بدین جانب بدین سبب میل ابخره بدین طرف اکثر است و عصب و روح اینجا منفعل تر
گفته شد که هرچند در روح و عصب رطوبت بیشتر باشد حمل عضو دشوار تر میگردد و وجه کثرت ثقل در صدغین
آنست که اکثر عروق صاعده از جهتین در دو جهت می برایند و اجتماع عروق مملو بدم در موضع واحد لامحاله
باعث احساس ثقل میشود و خند کثرت دم اما سبب تمطی امتلای عضلات بدن است از بخار و تحرک طبیعت
بر دفعش و آن حالتی است که مشغل [illegible] زوال ترا و دیگر حیوانات را بجوا اعضا و سبب تثاؤب امتلاء
عضلات فکین است و تحرک طبع بر نفضهم از جهت دفعش و [illegible] است علی الاصح و سبب نعاس و
کدورت حواس و بلادت فکر صعود ابخره غلیظ دموی است بر راس و ظاهر است که ماده این همه آنست
خلط دموی است و دیگر دلایل بدستور باید حجت که از خواص خلط مذکور است و از آنکه زبان نحیف و
متخلخل و کثیر العروق است ظهور حمره بیشتر در وی میشود و کذلک دیگر الوان بسبب تلون از آن اما انواع
ذکر کرده و دلایل دیگر بر خلط دم گواهی دهد مولف ذکر آن نکرده بنابر وضوح الحیات است از آنجمله یکی
مزاج است که حار رطب باشد چه در چنین مزاج زود خون افزون تر میگردد و دیگر تقدم تدابیر سابقه است
اکل [illegible] چون ادمان تناول لحوم و مانند آن دیگر فصل سال است چون ربیع که خاصه او تحریک مواد
[illegible] خون است و دیگر سن است و آن سن فتی و شباب است زیرا که در این عمر امراض خونی اکثر افتند و

دیگر عادت است یعنی معتاد بودن بامتلای قوی دیگر بعده جهد حفظ الصحه خصوص در کسی تولد خون او
بسیار بوده و دیگر رؤیت چیزهای سرخ است در خواب زیرا که مقرر شده که روح کیفیت میگیرد و هیولات خلط
پس هرچه در پیش قوه حس صورة متشبح میگردد بهمان لون متنماید و اگر رسوخ کیفیت در روح [illegible]
در بیداری نیز تخیلات همان سان متخیل میگردد و دیگر امتلاء نبض و حمرة بول است فائده اکثر علامات
غلبه خون گفته شد بعضی از بهما خاصه و ظهور قلت و کثرة آثار مذکور بنا بر قلت و کثرت ماده است و
کذلک خفت و شدت آنها و معذلک جهت ظاهر شدن بر علامات ارتفاع مانع ظهور آن لازم مثلاً حمرت
لسان خون است اما بشرطیکه خون بسبب غلظت میل بظهور بیرون نکرده باشد زیرا که بسیار باشد که فساد در
خون بود و اثر آن بر بدن و روی پدید نیاید لما قلنا و همچنان دیگر جاها و این بحث در علامات سایر اخلاط یاد
باید داشت و آنجا که تخالف در علامات افتد به قرائن دیگر تشخیص داده حکم باید کرد و علامات خاصه از جهت
نشاید داد و از علامات یک خلط آنچه بدیگر اخلاط اشتراک دارد همان خاصه ویست زیرا که خاصه شئی آنست
که در غیر وی یافته نشود و دفع مانع ظهور خاصه را از خاصگی بر نمی آرد کما لا یخفی و هرگاه که غلبه دو خلط یا در
زیاده از آن افتد از اجتماع آثار مخصوصه هر واحد توان یافت و اما غلبة البلغم فیدل علیها بیاض اللون
والترهل ولین اللمس و برودة و کثرة الریق وقلة العطش الا اذا خالطته الصفراء و ضعف الهضم والجشاء
الحامض و کثرة النوم والبلادة اما غلبه بلغم پس دلالت میکند بروی سپیدی رنگ و سستی گوشت و نرمی
بشره و سردی آن و بسیاری آب دهان و کمی تشنگی مگر اگر بیامیزد او را صفرا و دیگر از آثار بلغم ضعف هضم
است و آروغ ترش و بسیاری خواب و کندی فکر اما بیاض لون بنا بر غلبه ماده ابیض است که بلغم باشد و
کذلک ترهل ولین ملمس بنا بر رطوبت و برودت ملمس بسبب برودت اما کثرت ریق بواسطه کثرت فضول رطوبت
بدن است بسوی دهان و ایضا کثرت تحلب او از دماغ بدهان و عدم جذب معده مر او را زیرا که هرگاه در
معده رطوبت جابجا شد رطوبات دهن را نمیکشد و اگر نه کار اوست که بنا بر حرارت پیوسته جذب میکند رطوبت
فم را و نشف میسازد و قلة عطش بواسطه برودت و رطوبت ماده ظاهر است لیکن این
بیکم شود وقت یک که از بلغم شور باشد چنانچه خود مولف گفته و مکرر گذشته که علت [illegible]

صفراست

صفرا است و روی لهذا عطش می آرد لیکن با رجوع عطش صفرا بحسب ساده و خاصه وی است که از آب سرد
ساکن نگردد و اگر تشنگی مبادرت کند و جرعه جرعه اگر هم خورند سکون بین بدید می آید و بلغم شور اگر
بار بار آب سرد ساییده بنوشانند بخلاف عطش صفراوی که بجز تبرید نفع نمیدهد اما ضعف هضم و
جشاء حامض نیز نشان برودت ماده مزاجیست و هی البلغم زیرا که جودت هضم از حرارت است و جشاء
ترش ضعف هضم را که بسبب بلغم باشد لازم ضعف تصرف حرارت و مقرر شده که اقوی ترین اسباب
حموضت شئی نقصان تاثیر گرمی است در وی اما کثرت نوم بهر آنست که بلغم بسبب برودت بند میکند
مسالک روح نفسانی را و منع مینماید آنرا از متوجه شدن بظاهر بدن و ساکن میدارد در باطن و هذا هو النوم
اما بلادت پیدا است معلوم است که مفترین اشیاء ذهن را افراط رطوبت مع البرودت است و علامات دیگر
که مولف ذکر نکرده از الجمله بیاض بول است و علتش بیاض خلط غالب است و برد مزاج و دیگر کسل اعضا است
بنا بر ثقل امتلاء مع البرد که منافی حرکت است و بواسطه رطوبت که مرخی اعصاب است لهذا استرخاء
اعصاب واقع میکند زیرا که قوت اعصاب از یبوست است خاصه که مع الحرارة بود و از اینجاست که در
صفرا ثقل معتد به محسوس نمیشود و لیکن ثقل در بلغم فزونتر از ثقل دم و سودا میباشد لما ذکرنا و دیگر لینت
نبض است بنا بر فرط رطوبت و بطوء و تفاوت او بواسطه برودت و دیگر سن است و عادت و فصل و تدبیر
تقدم و صناعت و در خواب چیزهای سپید چون آب و برف و مانند آن دیدن اما غلبة الصفراء فیدل
علیها صفرة اللون والعین و مرارة الفم و خشونة اللسان و یبس الفم والمنخرین و شدة العطش و ضعف
شهوة الطعام والغثیان والقشعریرة اما غلبه صفرا پس دلالت میکند بروی زردی رنگ بدن و چشم و
تلخی دهن و درشتی زبان و خشکی دهان و تغور اجفان بینی و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و برهم
شدن دل و فراشا یافتن اما صفرت لون و عین بنا بر افزونی خلط صفرا است و هو الصفراء اما
مرارة فم بنا بر تلخی طعم ماده صفراویست و درشتی زبان و خشکی دهن و منخرین بواسطه حرارة و یبوست ملائم
مذکور است و شدت عطش بواسطه قوت حرارت است که واجب میکند نقصان رطوبه را التی طبیعیت
جهت [illegible] حرارت و استعمال رطوبه طلب مینماید آب را و فرق در عطش صفراوی و بلغمی در آنکه بلغم

گذشت اما ضعف اشتها بهر آنست که صفرا بسبب حرارت مسترخی بسازد فم معده را زیرا که در مقدمه
کتاب گفته شده که باعث اشتها انصباب سودا است بر سر معده و وی چون بارد و عفص و حامض
است اجزای فم معده را فراهم میکند و لذع میدهد و این کیفیت مسمی است بجوع و استفراغ عروق
بدن نیز دخل تمام دارد چنانچه گفته شد پس حرارت ناطبیعی مبطل جوع باشد لما قلنا و ایضا میتواند
که از حرارت رطوبت نواحی مذاب شده بر سر معده افتد و رخاوت در فم معده احداث کند و
ظاهر است که چون کثافت اجزا او علت جوع است رخاوت او علت نقصان جوع باشد و از ینجا
که عطشان نیز لازم ماده صفرا شده اما قشعریره بنابر لذع اجزاء حاد صفراویست و در وی چنان
محسوس میشود که سوزن متخلل اند و سبب حدت ماده است و باین نیز فرق توان کرد در قشعریره
بلغمی و صفراوی و علامات دیگر که در کتب منضبط یافته از الجمله استلذاذ بهوا بارد و دیگر مرارت
است و دیگر سرعت و تواتر نبض و دیگر فی صفرار صفرة اخضر و دیگر تقدم تدابیر صفرا افزا و دیگر سن
مزاج و عادت و بلد و وقت و صناعت شاهد بودن و در خواب آتش و مانند آن چیزهای زرد
دیدن اگر ماده غالبتر بود میتواند که در بیداری نیز همان سان متخیل شود و دیگر صبغ بولست بحرارت
و امثال آن گاه باشد که صفرا بجانب سر یا بطرف ظاهر از اخص مایل بود و درین صورت صفرت
در بول پدید نمی آید و کذلک آنچه گفته شد از آثار نسبت بهر عضو بدیهی است که شدت و خفت ظهور
آن در وی بنابر کثرت و قلت توجه ماده مذکور خواهد بود اما غلبة السودا فیدل علیها
محل للبدن و کمودته و سواد الدم و غلظته و زیادة التفکر و لذع فم المعدة و الشهوة الکاذبة و البول
الکمد و الاسود و الاحمر الغلیظة و کون البدن اسود و ازب اما زیادتی سودا پس دلالت میکند بر
لاغری و خشکی و تیرگی آن و سیاهی خون و غلیظی وی و فزونی اندیشه بیهوده و خلش معده یعنی سر معده
و اشتهاء دروغین و بول تیره و سیاه و سرخ غلیظ القوام و بودن بدن سیاه و پرموی اما خشکی بدن بنابر
ارضیه و یبوست ماده است و ماده صفرا هم اگرچه یابس است لیکن این قدر خشکی و تیرگی احداث نمیکند بهر آنکه
یبوست او کمتر است نسبت به یبوست سودا از آنکه چون حار است بسبب حرارت تسیل رطوبات

مجذوم و دمل

نشود و مانع تحلل میگردد اما کمودت بدن و سودا و غلظت دم بنابر غلبه ماده سودا است و سودا
اما زیادتی فکر و وسواس از نشان سودا بهر آنکه سودا چون می فزاید بخار و دخان از وی بیشتر
منجر شود و در روح می آمیزد و اشراق و نورانیت وی را کم میسازد و بسبب احداث ظلمت دود
و ثوران می افتد و نتیجه این وسواس است و پوشیده نماند که روح جوهریست نورانی لهذا بواسطه
مناسبت بنور از نور و ضوء سرور و بسط در وی واقع می شود و از ظلمت و تاریکی حزن و خوف
خاصه که ظلمت داخلی باشد دایم از وی در قبض و حزن و وحشت می باشد بنابر عدم مناسبت که میانه
که در نور و ظلمت است اما لذع فم معده و اشتهای کاذب بنابر کثرت انصباب سودا است بر سر معده
خاصه که سودا از طحال شده به البرودت نشود زیرا که اگر سودا ردی باشد توجه طبیعت بیشتر بر دفع وی
می بود و درین صورت سودا که در طحال است اکثر منه دفع میگردد با معا و کمتر منجذب میشود سوی معده
پس در جذب سودا بجانب معده خلو او از اکثر دواره ضروری باشد لما ذکرنا اما سیاهی و کدی بول
ظاهر است که از لون خلط سودا است که بنابر فزونی او پدید آمده و حمرة بول با وجود غلبه سودا دلیل
آنست که سودا در موریت و غلظت بول بنابر غلظت قوام ماده است لیکن تا که نضج تمام یافته بول
رقیق می برآید و بعد نضج بغلظت میگراید لدفع الطبیعة بالمادة و بدانند اگرچه در بلغم هم بول غلیظ
می شود لیکن در غلبه سودا غلیظتر می باشد و سیاهی بدن بنابر فزونی ماده مذکورست و بسیاری
موی بواسطه کثرت دخانیه و در بعضی نسخها بجای گون لون مرقوم است لیکن مرکز و اگرچه
بر بنا تقدیر هم صحیح است لیکن برای ازب لفظ گونه تقدیر می باید کرد تا معنی درست آید لون البدن
اسود و گونه ازب در صورت اول حاجت بدین تقدیر نمی افتد فهو الاصح و از دلایل دیگر
سودا ظهور امراض سوداویه است چون بهق اسود و جرب یابس و علل طحال و امثال آن و کذلک عادت
و بلد و فصل و مزاج و تدبیر سالف و صناعت در دیدن چیزهای سیاه در خواب معاون بودن انها علامات اخلاط
که گفته شد گاه باشد که همه آن بظهور آیند و گاه بعضی آیند و بعضی نه و بعضی از ینها خاصه اند و بعضی غیر خاصه
چنانچه در آخر ذکر آثار دم در مقدمه همین فصل گفته شد با نواع کثیر المقالة الرابعة فی النبض و در تفسیر

وهی مشتمل علی فصول مقاله چهارم ثانیست در بیان نبض و قاروره و آن مشتمل بر چند فصل
و باید دانست که معرفت نبض و قاروره از اهم مطالب این علم است زیرا که اطلاع بر احوال اعضای
باطنی موقوف بران شده و در اکثر امور نبض اول اشیاست بر حال قلب و نفس و بر حال جگر و دیگر
اعضا که مر بول واقع اند و نبض در اصل لغت حرکت رگ را گویند و در اصطلاح عبارت است از انکه
مؤلف گرده و خنوب باید اما نفره و قاروره را گویند یعنی شیشه که در وی بول انداخته بر طبیب
عرض کنند و ان را دلیل نیز گویند و اطلاق الفاظ بر بول از قبیل تسمیه حال باسم محل است و این مقاله که
متضمن نبض و نفره است بر دو تعلیم بیان کنیم تعلیم اول در نبض و تعلیم ثانی در نفره و فصول بر
واحد و ذیل آن گفته آید انشاء الله تعالی **تعلیم اول در نبض** و در اینجا چند چیز که بعضی از آن
موقوف علیه معرفت نبض است و بعضی از لوازم و شرایط آن ابتدا ذکر کرده می شود و تا بیشتر و در ذکر
فصل نبض ممد و معاون باشند و پوشیده نماند که اصابع نباض باید که نرم و لطیف باشند تا نیک احساس
کند و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن و صحیح الطبع باید تا قیاس او اعتماد را شاید و نبض در
وقتی بیند که نماینده نبض از خشم و غم و فرح و جز آن از امور نفسانی و بدنی و طبیعی چون مانده باد و
ریاضت و استحمام و خواب مفرط و گرسنگی و سیری و مانند آن بر حسب تغیر میدهد نبض را و دریابند زیرا که
لحاظ نبض بعد این حالات اعتبار ندارد و دریابند که همچنانکه مزاج هر شخصی دیگر است نبض نیز
باعتبار هر شخص دیگر میباشد و حسب سن و مزاج و عمر و فصل و سال و هوا متغیر الاحوال می بود بهوا
گفته اند که احوال نبض کما حقه آنگاه ظاهر می شود که طبیب نبض همان شخص را بارها دیده باشد و از
حالت صحت و مرض او واقف بود زیرا که اگر چنین باشد حکم تواند کرد جزما بر حال حادث بیمار هم
اطلاع بر احوال سابق و نیز باید که نبض را بچهار انگشت که مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر است بجوید بوجهی
که منصرف ابهام دست نماینده نبض باشد و مسبحه بطرف ساعد او و همچنین و بیرون خاصه اطبا دیو یانی
است و وجهش ظاهر است که رگ شریان نزدیک ابهام نمایان تر است و هر چند بطرف ساعد میرود مخفی
تر میگردد پس مسبحه که حس او قوی تر از اصابع است باید که بجانب ساعد بود تا شریان را قوی تر دریابد و نبض

الست الی

دست راست از دست راست و نبض دست چپ از دست چپ و ساعد را بر پهلو داشته نبض آن
باید جست زیرا که اگر ساعد بر روی گردانیده بود و تا بر پشت عرق بر هیئت طبیعی نماند و تخلف و حرکتش
می افتد لمالا یخفی و دست ساکن باید داشت و بر چیزی اعتماد و اتکا کرده و چیزی در دست نگیرد
گرفت و باید که دست مربوط نبود بچیزی و کذلک گریز باید که انگشت مربوط نباشد و دست دوم بر زمین
مربوط نبود و بیننده و نماینده هر دو جالس بوند و جلوس نماینده مربع باشد حالت و دست کرده و
تکیه نازده و نشسته نخست بیازماید نبض را در قوة و ضعف تا اگر قوی بود اندکی بقوة تفحص کند
و اگر ضعیف بود انگشتها را بغایت سبک بدارد زیرا که اگر ضعیف باشد و انگشتها را بقوة بران نهد
رگ از حرکت بماند و هر گاه ملاحظه نبض کند باید که انگشت را در دست بدارد که تا نبضه بلکه شش و هفت نبضه
حاصل آید زیرا که در شمردن اکثر تغیرات و حالات مکشوف میگردد و اولی مدت تفحص نبض تا دوازده
نبضه تکمیل نگشت در و بیان کند شیخ احمد ذکر یا از کتاب اسکندرانیه حکایت کرده که لا تر فع یدک عن النبض
قبل انتهی عشر نبضة و اگر چه دوازده ضربه یا در هیچ ضربه ممکن نیست که شریان از زمی انقلاب
گراید یا از امتلا بخلو یا از خلو با امتلا میل نماید لیکن میتواند که در برودت و حرارت و خفی و صوتی
و تفاوت و تواتر مختلف گردد که او در قوة و ضعف و تقدم و تأخر ظاهر است که در دانستن این
این طبیب نفع کلی حاصل میشود تا استوار و اختلاف ملحوظ داشته حکم کند بر حال مریض و ایضا باید که
طبیب بعد ملاقات مریض زمانی توقف کند در نبض دیدن و ابتدا از تکلم و احوال پرسی کند شفقت و
محبت و بعد استیناس وی نبض را تفحص کند زیرا که بسیار باشد که مریض را از ملاقات طبیب گاهی
فرح مفرط لاحق گردد و گاهی شرم یا خوف پس اگر همان وقت بملاحظه نبض مشغول گردد بسبب تغیر حال
او بمقصود نرسد و ایضا در حالت ملاحظه نبض باید که بیننده و نماینده هر دو ساکت باشند و آن محل از
غوغای مردم و صدمات قویه و از هر چه که باعث تشویش طبیعت خالی باشد زیرا که ادراک حالات نبض
از قبیل ادراک معانی است که بدون حضور خاطر و صحت حواس مستحصل نمیگردد و بدانند که ملاحظه نبض از هر
دو جانب که باشد من حیث الذات تفاوت ندارد باعتبار اشعار بر اوامر مقصوده لیکن از هر دو جانب

شریان ساعد از موضع مشهور مخصوص به جس داشته اند به چند کار یکی آنکه دست را از وی بیرون توان
آورد و ورا اخراج وی ملزم نبود و را اکثر دوم آنکه شریان مذکور برابر دل است و همچون دیگر شرایین اندر
گوشت پوشیده نیست سیوم آنکه شریان مزبور ممتلی از آنجه نیست همچون شریان صدغ چهارم آنکه شریان ساعد
مطهر و اوسع شرایین است و روح در وی وافر است بدین سبب بیشتر است لهذا احوال دل بدان نیک دانسته
میشود لیکن معلوم نماند که گاه باشد که در سکته قویه حرکت جمیع شرایین محسوس نشود مگر حرکت شریانی که در معا
مستقیم واقع است که تا بقای حیات حرکت او می باشد و یاد خال اصابع محسوس میکرد و لیس در آنوقت
حکم بموت و حیوة مریض وابسته بدان نبود و شریان ساعد از اعتبار ساقط باشد و دیگر بر احوال آنکه
مختص است در ضمن آن گفته خواهد شد اکنون دریابند که مبحث نبض چهار بسایط و مرکبات مشتمل است
بر دو فصل چنانچه مؤلف میگوید **الفصل الاول فی بسایط النبض** فصل نخستین تا بیست در بیان بسایط
نبض فنقول اولاً پس میگویم اول ان النبض حرکة من اوعیة الروح یعنی درستی نبض حرکتی است از
مکان روح حیوانی مؤلف از انبساط و انقباض مرکب از کشودن و فراهم آمدن تا اینجا حد نبض تمام شد
الحال علت غائی نبض ذکر میکند چنانچه گفت تبرید الروح بالنسیم و اخراج الفضلات الدخانیة
برای سردی دادن روح بجذب هوای تازه و اخراج هوای بخاری مستعفنه و بعضی زعم کرده اند که اگر
مؤلف بجای تبرید تدبیر میگفت کما قال الشیخ بهتر می بود زیرا که روح لامحاله گرم است و لکن
جهت استعداد او مر قبول قوة حیوانی را حار بودنش مشروط است پس تبرید در حق مطلوب نباشد و در
دفع این زعم گفته اند که روح بالذات مفتقر بحرارت معتدل است لانها حار و تقوم بالحرارة لیکن از آنکه
باختلاط ابخره دخانیه حرارت کثیر در وی می افتد بنابر اختناق و التالف بالطف ... تبرید ضرور محتاج
است بالعرض تا بواسطه دخول هوای تازه و خروج ابخره مسخنه حرارت عارضی زوال پذیرد و هذا لایقدح
فی المقصود و کل نبضة فهی مرکبة من حرکتین و سکونین در هر نبضه پس آن مرکب است از دو حرکت و
سکون لان کل نبض مترکب من انبساط و انقباض زیرا که هر نبض حرکت میشود از حرکت انبساط و حرکت
انقباض ولابد من السکون بین کل حرکتین متضادتین و ناچار است از سکون میان هر دو حرکت

متضاده

متضاده زیرا که هرگاه چیزی حرکت کند بجانبی و بنهایت آنجانب رسیده باز پس میگردد هر آینه سکون میان هر دو
لازم باشد اگرچه غیر محسوس بود و بالجمله سکونی که بعد آخر حرکت انبساط و قبل اول انقباض بود مسمی است
بسکون خارجی و سکون محیطی و سکونی که بعد آخر انقباض و قبل اول انبساط بود مسمی است بسکون
باطن و سکون مرکزی و قید آخر انبساط و اول انقباض از آن نمودیم تا سکونی که در مطرقه
که بعد قرعه اولی و قبل قرعه ثانی واقع می شود از اعتبارات ساقط باشد و اگر نه لازم آید که در
مطرقی مرکب باشد از چهار حرکت و چهار سکون هذا اخلف چنانچه در محلش بیاید و آنچه بعضی شارحان
نوشته اند که نبض لامحاله از چهار چیز مرکب است دو حرکت و دو سکون و حال آنکه مؤلف در حد نبض
حرکت انبساط و انقباض ضبط کرده پس حد ناقص باشد جوابش آنست لانسلم که سکون جزو نبض بود
چون جزو وی نباشد در حد آخر داخل نبود چه ظاهر است که نبض را بحرکت تعریف کرده اند و سکون
که با حرکت تقابل دارد محال باشد که جزو نبض بود لان الجزء المقابل لا یدخل فی حقیقة المقابل الآخر پس سکون
بنابر محتاج الیه بودنش جهة حصول انبساط و انقباض لازم غیر مقوم باشد مر اجزاء نبض را نه آنکه جزو وی بود
پس حد تمام باشد نه ناقص و انتفاء ایراد او کرده که انبساط و انقباض ظاهر است که در زمان واحد یافته نشوند
پس حرکت نبض از آن دو مرکب گفتن ممتنع باشد زیرا که در ترکیب هر شیئی اجتماع اجزاء ما یترکب منه
شرط است و هذا لایوجد فی النبض و در رفع این گفته اند که ترکیب دو گونه است یکی خارجی دوم ذهنی
ترکیب اجزاء که شروط شده جهت ترکیب خارجی است نه بهر ترکیب ذهنی کما لایخفی و ترکیب نبض بنابر
است که ذهنی است پس التزام مرکب از انبساط و انقباض گفتن مع عدم حصولهما فی زمان واحد جایز باشد
کذا افاد محمد اف ای ... اکنون معنی حرکت و آنکه نبض از جنس کدام حرکت است و حرکت انقباض محسوس میشود
یا نه و حرکت نبض چگونه است و محرک او کیست و مقادیر حرکتین و سکونین چه قدر است ... و جوابات هر چه تعلق
بدین مبحث دارد هر یک بفایده جداگانه گفته میشود بعونه تعالی **فایده** در معنی حرکت و اقسام باید دانست که
حرکت را حکما چنین تعریف کرده اند که هی الخروج من القوة الی الفعل علی التدریج لا بسیم الیسیر اولا و دفعة
نه حرکت عبارت است از بر آمدن چیزی از مرتبه بالقوة بمرتبه بالفعل بآهستگی یا اندک اندک نه

بجای آرند و فایده این همه مذکوره آنست که تا کون و فساد در حد حرکت داخل نشود زیرا که خروج
شی دفعة از قوة بفعل مسمی بکون است و فساد و پوشیده نماند که حرکت عبارتست ازانکه در حرکت
هرگونه که بود شرط است که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد بعد تحرک بخلاف کون و فساد
که تغیر صورت مستلزم آنست و تعریف حرکت بدین حیثیت قول بعض قدما معتمد علیهم است و
ارسطو گفته انها کمال اولیست مر چیزی را که بالقوه است ازین جهت که او بالقوه است و
توضیحش انکه هرچه بالقوه است یا انکه بالفعل باشد نقصان دارد پس شی بالقوه را
از قوه بفعل آمدن کمال باشد زیرا که کمال امر لایق را گویند که حاصل شود در چیزی که صالح بود
از ان امر لیکن در باب حرکت که کمال ضبط شده لایق بودن معتبر نیست مجرد حصول امر کمال است
اگرچه غیر لایق بود و بهذا گفته اند حق آنست که مراد از کمال در تعقل امری است ممکن الحصول
کیف ما کان و حرکت را کمال اول من جهة ما هو بالقوه ازان گفته که حرکت بعد حصول او بالفعل کمال
ثانی است مر آن شی را و الفه بدانند که اتصاف او بکمال اول از همین جهت است که گذشت و
کونه فی الحقیقة حرکة من حیث ما هو بالقوه کمال ثانی است و حصول او بالفعل کمال ثالث بر انکه کمال
اول در جسم صورة نوعی و جسمی است و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت می باشد فافهم و الفاظ
تعریف حرکة چنین کرده انها کون بالجسم فی امر من الامور بحیث یکون حالته فی کل ان یفرض
مخالفا لحالته قبل الان و بعده یعنی حرکت بودن جسم است در امری از امور بحیثیتی که باشد حال او
در آنی که فرض کرده شود مخالف حالی را که پیش از آن آن و بعد آن است و تفسیرش انکه بر آن
حالیه او مخالف باشد آن ماضیه و آتیه را اکنون در یابند که حرکت ترک نظر از معنی قطع مسافت
هشت قسم میشود در معنی الاطلاق چهار از ان بمقولات اربعه تعلق دارد و بنا بر وقوع حرکت در آن
و حصر او در مقولات اربعه حکما براهین ثابت کرده اند و مقولات مذکور چون این و وضع و کم
و کیف بود و حرکت را بنوا از اول بمقولات منسوب ساخته اینی و وضعی و کمی و کیفی میخوانند و از
یک مفصل باید و چهار دیگر که عرضی و قسری و ارادی و طبعی است باعتبار ذات حرکت است

قطع نظر از دو جنس

قطع نظر از دو جنس در مقولات و این که آخر را ذاتی گویند و احوال انها نیز عنقریب مبرهن گردد و ترک
نظر از معنی قطع مسافت بجهت آن گفته شد که اگر حرکت بمعنی قطع مسافت نیز تعداد شود اقسام او نه
میشد یعنی از انکه این قسم در اعیان موجود نیست معدود درین محل نگشته چنانچه خلاصه این کلام در
شرح ملخص تمام مضبوط است و تبیینش انکه حرکت بمعنی قطع مسافت امری است متصل از مبدا تا منتها که معقول
است مر متحرک را و این امر در اعیان موجود نیست زیرا که متحرک تا هنوز نرسیده است بمنتهی پس حرکت تمامها
موجود نگشته و بعد از انکه رسید پس بتحقیق حرکت منقطع شد فلا وجود لها بهذا المعنی فی الاعیان چون اقسام
حرکت اجمالا معلوم شد تفصیلش نیز گفته می آید به هشت نمط نمط اول در حرکت اینی و وی است
که متحرک انتقال کند از مکان خود بمکان دیگر و عام است که انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی
و مثال این از نقل کوزه پر آب ظاهر میشود که کوزه را انتقال از مکان حقیقی است بنا بر انکه از سطح حاوی
خویش که وقت سکون در ان تمکن داشت تجوز کرده بخلاف آب او که سطح حاوی وی که سطح باطن
کوزه است همچنان بر آب حاوی است پس آب را انتقال نشده مگر از مکان کوزه که مجاز مکان آب نیز
میتواند شد و الفه عام است که متحرک را از مکانش انتقال تام بود یا غیر تام تام انکه از موضع اول بتمامه
بر آید و غیر تام انکه تجوز کند از محل مع بقاء بعض اجزائه فی بعض مکان الاول و اینی را حرکت مکانیه
نیز گویند لان الاین هیأة حاصلة للشی بسبب حصوله فی المکان ای بالنسبة الی المکان الحقیقی و
المجازی و الفه نقلیه خوانند لان النقل من محل الی محل لازم لها حقیقة کان او مجازا و مکان نزد حکما
بمعانی مختلف آمده بعضی بر انند که مراد از ان سطح باطن جسم حاوی است که مماس بود مر سطح ظاهر جسم محوی را
و مذهب ارسطو همین است و بعضی گویند که مقصود از ان چیزیست که منع کند چیزی را از نزول و هو المشهور
بین الناس زیرا که مردم ارض را مکان حیوان میگویند نه مکان هوا لان الهوا لطیف لا یحتاج
الی ان یمنعها الارض من النزول و بر طبق قول ارسطو ارض را مکان هوا نیز توان گفت لان مکانها
متولف عنده من سطح ارضی و سطح ناری و سطح مائی [illegible] مکان فراغ متوهم است که قابل بود مر
دخول ابعاد جسم را بالجمله احوال امکنه متفاوت واقع شده و هرگاه سطح او واحد باشد پس همچون مکان

حرکت اینی

فلک وضعی آنکه از سطوح چند مختلف مرکب باشد چنانچه در هوا که تحت و در آب نیز فی‌الجمله معلوم است
که مکان او متولف از دو سطح است اعنی سطح ارض که تحت اوست و سطح هوا که فوق اوست و کذلک
عام که بعض سطوح که مکان از آن مرکب شده متحرک باشد و بعضی ساکن چنانچه در حجری که موضوع بود در آب
باشد بران آب جاری مشهود است که سطح ارض ساکن است و سطح های متحرک و کذا هرچه بر ارض بود و هوا
در حرکت باشد و همچنان میتواند که مکان مرکب نباشد از سطوح مختلف الحقایق ولیکن مکان متحرک بود و
مکین ساکن یا هر دو متحرک بوند چنانچه در حجری که در وسط آب روان آویزان بود مشهود است که آب متحرک
است و حجر ساکن و نظیر تحرک هر دو سیر سمک است در آب جاری و همین سان نظایر بسیار است چه در افلاک
و چه در عناصر و آنچه بعضی زعم کرده اند در حجر واقف فی الماء الجاری که حجر ساکن بحرکت أینی متصف میتواند شد
بنابر تبدل الوان که در آنجا حاصل است جوابش آنست که تبدل الوان که در حد حرکت مکانی مضبوط شده نظر بحرکت
مکین است و در حجر مذکور تبدل الوان نظر بحرکت مکان واقع شده و هذا خارج عن بحثنا **نوع دوم** در
حرکت وضعی و وی آنست که نسبت اجزاء شیء متبدل گردد و این تبدل دو گونه است یکی آنکه از قیاس کردن بر غیر
بود فقط و نظیر وی حرکت جسم مستدیر است بر مرکز خود چون حرکت رحی و حرکت فلک و وضعی خالص که در دو
شیاید انیست نبود همین است دوم آنکه نظر بنفس شیء بود و مثال او حرکت قیام است قاعد را و قعود قائم را
و ظاهر است که درین حرکت حرکات متبدل در اجزاء متحرک نمیشود و قیاس بذات او و مقصود در اینجا همین است
قطع نظر از آنکه تبدل اجزاء نظر بخارج هم شود یا نه و معلوم است که تبدل اجزاء نسبت بنفس شیء بنابر
مقاربت و مباعدت بعض اجزاء اوست بقیاس بعض دیگر از اجزاء اوست و تبدل اجزاء نسبت بخارج بنابر تجوز
بعض اجزاء شیء است از مقابل و محاذات آنچه خارج بود از آن شیء خواه محیط علیه حاوی بود خواه نحو
و باید دانست که حرکت وضعی که نظر بنفس شیء بود از حرکت أینی نیز منفک نمی باشد بنا بر آنکه تبدل اجزاء شیء
که نسبت بنفس شیء بود بدون تجوز از سطح حاوی که مکان مخصوص وی است صورت نمیگیرد چه ظاهر است که
قاعد چون قائم شود از سطح هوایی که در آن بود فی‌الجمله فرق او بود تجوز میکند لا محاله و کذلک تحرک سایر
اعضا که شخصی بمکانی نشسته متحرک بسازد مشهود است که اعضا از مکانی بمکانی انتقال کند نظر بانکه از

حرکت وضعی

مکان

مکان معنی ثانی که ما یستقر علیه الجسم است مراد دارد بنا بر تقدیر حرکت قاعد بقیام و حرکت قائم
بقعود بنا بر عدم تجوز جسم از مستقر خود از حرکت أینی باشد بالجمله اجتماع حرکات مذکوره در متحرک
واحد و زمان واحد ممکن الحصول است بنا بر آنکه هر یک حیثیت مختلف دارد و چه ظاهر است که در یک آن
اگر متحرک حرکت کند با اختلاف وضع تجوز از مکان مستحیل نباشد کما لا یخفی و قس علیه حرکت اخری
نوع سیوم در کمی حرکت و وی آنست که کم یعنی مقدار متعلق بود و این دو گونه است یکی
آنکه باعتبار ازدیاد حجم بود دوم آنکه باعتبار انقباض و انتقاص حجم بود اما آنچه بازدیاد باشد
خالی نیست از آنکه زیادتی حجم بسبب حصول ماده بود یا بلحوق کیفیت فقط آنچه از ماده بود بعد
ورود و درستی مشابه بدان شیء بود و در وزن آن بیفزاید آن نمو باشد یا سمن و اگر ماده بعد
ورود مشابه بشیء نشود اما در وزن بیفزاید آن ورم باشد و اگر مشابه نشود و در وزن افزاید
در ذی حیوة نبیع کبود یا نفخ و در غیر آن که قابل تداخل عنصر هوایی بود تخلخل بود و نظیر او
بالیدن پنبه و اسفنج و مانند آنست که بعد منضغط ساختن و این را تخلخل غیر حقیقی گویند
و آنچه بسبب لحوق کیفیت بود فقط مسمی است بتخلخل حقیقی و تخلخل حقیقی از آن گویند که در دو
جسم علت تخلخل نگشته و مثال او گداختن یخ است زیرا که آب که از گداختن یخ حاصل میشود
لا محاله زاید بر حجم یخ می باشد مع بقاء الوزن و ظاهر است که علت تذویب یخ کیفیت حرارت
امری دیگر نیست و باعتبار انبساط اجزای نفس شیء متخلخل گشته بلا تداخل جسم آخر اما آنچه
بانتقاص حجم بود آن نیز دو قسم است یکی آنکه بافنا بعض اجزاء شیء بود همچون ذبول و هزال
دوم آنکه مع بقاء سایر اجزاء بود و این نیز دو گونه است اول آنکه بنابر تماسک اجزاء شیء بود فقط
چون آب که در ظرف بسته شود یا هوا که با تفش منبسط شده باشد بقوام اصلی خود راجع گردد
چنانچه در شیشه مشهود است که چون دهن بر دهن وی نهاده هوا را انجذب میسازند با قیاص و بعده
دهن از آنکه تنگ گرفته در آب و از گون مینمایند بجهت ارتفاع انگشت از دهن وی آب روان داخل
میشود و این نیست مگر برای نقصان حجم هوا که بنابر زوال قاسر حل بر قوام اصلی کرده و متکاثف گشته

وجهت ضرورة خلاء آب اندر شده و انبساطی هوا بر جوف شیشه عند الاستمصاص و بعد آن منع تلاقی گشتن
اول اشیاء است بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا و ثانی بنا بر آنکه خروج جسم غریب که علت تخلخل جسم
شده باشد حاصل شود همچون پنبه و اسفنج که در هم کشیده و ناقص الحجم کردند لخروج الهواء منه با تخلخل ناقص
حجم هرچند که باشد مسمی است بتکاثف لیکن آنرا که بتماسک اجزا بود تکاثف حقیقی گویند و آنرا که بخروج
جسم غریب بود تکاثف غیر حقیقی نامند **نهضت چهارم** در حرکت کیفی و وی آنست که حرکت واقع
شود در کیف یعنی تغیر در کیف نفته چنانچه چیزی گرم مثلا سرد شود بتدریج و العکس یا از سپیدی بسیاهی
میل کند بتدریج و حرکت در کیف مسمی است باستحاله و لیکن باید دانست که حرکت در جمیع کیفیات
واقع نمیشود بلکه مخصوص است بکیفیاتی که قابل اند مر اشتداد و ضعف را چون کیفیات اربعه که حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست است و مانند آن هرچه بلون تعلق دارد چون سواد و بیاض و جز آن که
قابل بود مر قبول شدت و ضعف را پس زوجیت و فردیت و اولیت و آخریت و امثال آن که
قبول نمیکند اشتداد و ضعف را حرکت واقع نمیتواند شد **نهضت پنجم** در حرکت عرضی و وی آنست
که تابع جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفینه که تابع است و حرکت سفینه را و حرکت آب کوزه که تابع حرکت
کوزه است **نهضت ششم** در حرکت قسری و وی آنست که تابع جسم آخر نبود لیکن بتحریک محرکی بود که او را
محرک او و غیر آن متحرک موجود باشد و نظیرش حرکت حجر الی الفوق است زیرا که حرکت سکان تابع جسمی دیگر
نیست و معلوم که محرک وی در رامی است و اولا محال غیر است هرچه رامی را **نهضت هفتم** در حرکت ارادی و
وی آنست که حرکت تابع جسم دیگر نبود و معلوم که محرک او در نفس متحرک موجود باشد و از شان او بود اقتران
بشعور و وقت یا و نظیرش حرکت حیوان است بمشیت و ارادت مثلاً **نهضت هشتم** در حرکت طبیعی و وی است
که حرکت تابع جسمی دیگر نبود و محرک در نفس متحرک باشد لیکن مقرون بشعور نتواند بود و اصلا و نظیر او حرکت حجر
است که از فوق بسفل بالطبع میل میرسد چه ظاهر است که حرکتش تبع دیگر نیست و محرکش در نفس او
موجود است و هو الطبع است و نیز الفوق از جمله از شان وی اقتران بشعور اراده است بنابر حجادیت
وی متعین است و این هر سه اخیر ذاتی گویند بجهت حصول حرکت در ذات متحرک بالحقیقه باشد **اشتباه** در

اوایل بحث گذشت که حرکت باعتبار تنوع وی در مقولات از مقولات اربعه چهار قسم میشود و گذشت که باعتبار
تقسیم فواعل خود نیز چهار قسم میباشد و تحقیق این چهار که یکی عرضی و سه ذاتی است نموده اند شد و کم و کیف
حرکت اینی چنانچه معلوم نموده شد **فایده** در بیان آنکه حرکت نبض از کدام مقوله واقع است و اطبا را
در اینجا اختلاف است و هر یک بقولی گفته می آید **قول اول** آنکه نبض حرکت مکانی است و جمهور بر همین اند بنا
محمد اقسرائی نوشته و الحق ان حرکة النبض اینیة و دلیل صحت مدعای ایشان آنست که گفته اند حرکت
مذکور علی الاصح مرکب است از انقباض و انبساط و انقباض عبارت است از تحرک اجزاء عرق از اطراف بوسط
و انبساط گفته است از تحرک اجزاء او از وسط باطراف لانهما یتقابلان و ظاهر است که انبساط و انقباض
بدون تبدل الوان جمله عرق نمیشود زیرا که فضاء متوسط متسع میشود یکبار و در حالت انبساط ضیق میگردد
یکبار و در حالت انقباض و سابق گذشت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت این لازم نیست چنانچه در
آب کوزه متحرک گفته شد و عرض از بیان این سخن درین ضمن آنست که تا وارد نشود آنکه در منع حصول
حرکت این در حق نبض گفته اند که مکان سطح حاوی را که مماس سطح محوی است میگویند و شک نیست که
عرق در مکان خود است و سطح وی از سطح حاوی خود مفارق نمیشود در انقباض **اشتباه** عرق که منقبض
میشود و منبسط میگردد و گوشت و پوست که بالای اوست همچنان متصلاً با عرق منخفض و مرتفع میشود
چه اگر چنان نباشد لازم آید که در عرق و حاوی وی فضای پدید آید حالت انقباض و این محال است بهر
آنکه حصول فضا در اینجا مستلزم خلا است و الخلاء محال و اگر گویند میتواند که جهت املاء فضا هوا
در آید پس خلاء لازم نیاید جواب گفته است که اگر چنین باشد لامحاله آن فضا متعدد بود و عرق ملمس مدرک
نگردد و دلیل خلافش پس **قول دوم** آنکه حرکت نبض حرکت وضعی است و قرشی برهمین است چنانچه نوشته
ظاهر است که حرکت نبض نه حرکت در کیفیت است و نه در کم و مطالبی نیز نمیتواند شد بنا بر آنکه در حالت
خروج از مکان لازم است و شریان که منبسط و متحرک میگردد و ظاهر است که از مکان بر نمی آید پس
بالضرورة اعتراف باید کرد که حرکتش وضعی است لان الحرکة لا یخلو من احد هذه الاربعة و الثم معلوم
است که شریان چون منبسط میشود بعد انقباض یا منقبض میگردد بعد انبساط متغیر نمیشود و در وی بکر

جنس است در کدام

نسبت بعض اجزائش نظر بعض دیگر از اجزائش بالقرب والبعد و مراد بوضع اینجا همین است پس
حرکت وضعی متحقق باشد و فاضل علامه برین قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت
اینجا را خروج از مکان لازم نیست چنانچه سابق گذشت و بر دلیل ثانی گفته لا نسلم که مجرد تبدل نسبت اجزا
کافی باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه [illegible] نماید برآنکه عدم تبدل ایون است نیز معتبر است و باینجا
که حرکت نبض بی تبدل ایون صورت نمی بندد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی قول سوم آنکه
حرکت والم است زیرا که شریان لامحاله متخلخل میشود عند انبساط و متکاثف میگردد وقت انقباض چه
اگر چنان نشود تداخل در جسم لازم آید و هو محال غایت آنکه این حرکت را اختلاف الوان و تغیر ایت اجزا
لازم است و از لزوم این [illegible] کیفی که مقصود بالذات است نمیتواند شد فثبت انها حرکة فی الکم
و محمد اقسرایی نوشته شک نیست که عرق متخلخل و متکاثف میگردد در بسط و قبض و ما هو الا حرکة فی الکم
و کذلک ظاهر است که در کیف نیز حرکت میکند گاهی چنانچه معلوم است که رگ گرم تر میشود بالاتفاق و سرد تر
میتواند شد عند البعض لیکن چون مقرر شده که مراد کلی از نبض ترویح و نفض است لابد در کیف ترویح
حاصل میشود نه نفض پس حرکت کیفی در نبض معدود نباشد و همچنان کمی زیرا که مراد طبیب از نبض تخلخل و
تکاثف نیست پس نبض یا اینی باشد یا وضعی لا غیر اما صاحب نفیسی حکایت من فاضل علامه ارقام نموده
که در نبض دو حرکت است اینی و کمی لیکن معتبر نزد طبیب حرکت اینی است نه کمی لما ذکر [illegible] آنکه
حرکت نبض نزد بعضی بر سبیل تواتر است و در صورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و وضعی بر دستور پس
مقرون بالصواب نزد این درویش آنست که حرکت نبض لا محصور باید داشت در اینی بهر آنکه در هر تقدیر که
باشد تبدل ایون لازم آنست اما وضعی نیز میتواند شد بشرطیکه عدم تبدل ایون در رعایت وضعی ماخوذ نباشد
و کمی ایضا امکان دارد بشرطیکه حرکت نبض مخصوص بقبض و بسط باشد اما کیفی لا محاله احیانا واقع میشود
لیکن از ما نحن فیه خارج است و یاد گذشت که اجتماع حرکات مخالفه در متحرک واحد در یک زمان محال است
لاختلاف جهتها پس آنکه نبض [illegible] حکم کرده اعتدادا [illegible] بعض و در بعض اخری آخر است
اما در صورتیکه در حرکت وضعی عدم تبدل ایون ماخوذ بوده اجتماع وضعی با اینی ممتنع باشد لما لا یخفی

دفعها

بیان چگونگی حرکت و بیان آنکه محرک او کیست و این مشتمل بر چند قسم است قسم اول آنکه حرکت نبض بر
تواتر است و یا بقبض و بسط پوشیده نماند که حرکت عرق نزد بعضی بر سبیل تواتر یعنی بطریق صعود و نزول
فقط بدون قبض و بسط پس اجزاء عرق مع ثبوت نسبت آنها با یکدیگر یکبار صاعد میشوند و تمامها و از
نا بط هابط میگردند و استدلال میکنند ایشان بآنکه حرکت رگ اگر بقبض و بسط می بود پس حالت انبساط
ازدیاد در عرض عرق محسوس میشد و کذلک انتقاص در عرض وقت میلش بانقباض زیرا که در انبساط لا محاله
اجزاء شی متعاقب یکدیگر بهر جانب افراشته میگردند و این مستلزم آنست که در حالت بسط بعض اجزاء
عرق اول ملاقی با صبع شوند و بعده متصلا بعض دیگر تا که حرکت انبساط بنهایت رسد و همچنین در انقباض
بعض اجزا را باید که اول مفارق شوند از اصبع پس بعض دیگر چون چنین باشد بالضرور افزودن در عرض
بترتیب حالت انبساط و کاهیدن حالت انقباض محسوس آمی شود و بتجربه پیوسته که در احساس نبض این معنی
مفقود است پس حرکت نبض بقبض و بسط نباشد و چون حرکت مذکور منتفی شد حرکت بتواتر لازم آید بهر آنکه
حرکت رگ ازین دو وجه بیرون نتواند بود و در رد این قول توان گفت که از عدم احساس ازدیاد و
انتقاص در عرض بسط و قبض لازم نمی آید که انکار کنیم از انبساط و انقباض و اعتراف نماییم بتواتر بهر
آنکه علت عدم احساس تفاوت حالت بسط و قبض میتواند که قلت تفاوت بود نسبت بازدیاد
و انتقاص در سمک و ایضا میتواند که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود ازدیاد و انتقاص بنابر
آنکه نزد اکثر حرکت شریان حالت انتقاص مدرک نمیشود ترک نظر از مقدار عرض و حکم بر ازدیاد
حالت انبساط وقتی نموده اند که [illegible] ای که حالت انقباضی است مدرک نباشد و لیس فلیس اما
نزد جمهور حرکت نبض بقبض و بسط است چنانچه گذشت و دلیل کامل ایشان که بر همه حجت بالغ
کشف حال عرق است با آنکه گوشت و پوست از بالای شریان جدا کنند و بحقیقت رگ که شوند و
نزد کسانی که محسوس بودن حرکت انقباضی قایل اند حالت بسط و قبض در عرض نیز تفاوت جلوه است
قسم دوم در آنکه محرک رگ کیست درینجا چند قول است یکی آنکه محرک او قوت حیوانی است و عام است
که قوة مذکور متحد باشد بشخص در قلب و شرائین یا مختلف شود بشخص در آنها و مذهب جالینوس

همین است دوم آنکه محرک قوت طبعی است یعنی طبع شریانی سیوم آنکه محرک جاذبه و دافعه روح است که در
شریان است چهارم آنکه محرک قلب باشد و جنبش شرایین از جنبش قلب بمثابه جنبش فروع و شاخهای
شجر است از جنبش اصل شجر پنجم آنکه علت حرکت شرایین جزر و مد روح و خون در شرایین است ششم آنکه محرک
او قوة ارادی است و مختار و ترجیح همین است لهذا نوشته اگر گویند ان نزاع در حرکت شعور و
اختیار نمی باشد پس ارادی چگونه تواند بود جوابش آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادی
است و حال آنکه حیوانرا اطلاع در ان حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی اختیار و شعور
ضرور نیست چه عام است که فعل ارادی طبعی مقرون بشعور باشد یا نه **فصل سیوم** در آنکه قبض و بسط
شرایین هردو بالقسر اند یا بالطبع یا یکی بالقسر و دیگر بالطبع و فاسکریت و طایفه جهت
درانجا اقوال است یکی آنکه هردو بالقسر اند و این چنان بود که فرض کنند که چون قلب منبسط می شود
و جذب میکند روح را از شرایین جهت ضروریات خلا پس شرایین بالقسر نیز جهت استحاله خلا
منقبض میگردند و باز چون قلب منقبض میشود روحی که دروی جمع آمده بود بسوی شرایین باز پس میگردد
و شرایین نیز بالقسر منبسط میگردند جهت تمکین روح دوم آنکه هردو بالطبع اند زیراکه هر دو حرکت
افتقار بالطبع واقع است برای استنشاق هوا و دفع بخار و اگر گویند از طبیعت واحده دو حرکت
متضاده ممتنع الصدور است جوابش آنست که امتناع صدور حرکتین متضادتین از طبع واحد بر تقدیر
کیعرض واحد و در حال واحد باشد و حرکت نبض ازین قبیل نیست زیراکه از شان طبیعت شریانی
است که عند عروض سخونت بروحی که اندرو است منبسط میگردد اندر شریان را و عند احتراق بعض اجزاء
روح و تنقص هوا اوراد منقبض میسازد شریان را و بعضی بر امکان صدور دو حرکت متضاده از
شی واحد من حیث الطبع آب را نظیر می آرند یعنی نزول آب در خلل ارض طبیعت و کذلک نبوع
وی از ارض نیز طبعی و صفت بینهما مبین و هو اضعف بر آنکه نبوع و خروج آب از زمین بنابر
الجزه مقصوره در ما است پس بالقسر باشد نه بالطبع اگر گویند مثال طبعی آب بالائی ارض است پس
صعود آب از ارض محتمل که بالطبع چه گوئیم پس هبوط آب در زمین بالقسر باشد و امتناع خلا ...

طبیعت واحد لازم نیاید و هو المقصود و بالجمله باید دانست که در بحث ارکان گذشت
که تداخل آب در ارض بعلت ضروریات خلا است که تدحرج اجزای ارضی واجب میکند و لیکن
دریابند که آنچه گفته اند از بودن ما فوق الارض مراد از ان بعد کشف ربع مسکون از حیث
الحکمت المامورت نه این ربع مسکون که بهت معیشت مکشوف شده چه مشهور است که هرجا نقبه در ارض
کنند باشد با آنکه هوا در انجاست و ضرورة خلا اندر و آب اندر وی میدراید لامحاله پس اگر نقوق آب
را از سطح این ارض طبعی می بود هر گز آب در ارض مذکور نازل نمیشد و لیس فلیس بل آنکه گفته
شود کما و سبحانه درین محل از اب بست مقتضای طبع وی کرده و هو الحکیم ما یرید بهر حال دخول آب
درین ارض که نزد ماست و نسبت بسطح کره ما را فراسنگی دارد طبعی است و نبوع آب من قری
و علت حلاوت آب عیون نیز دلالت میکند بر اختلاط الجزه مقصوره در وی چنانچه در بحث میاه
ذکر رفت سیوم آنکه انبساط طبعی باشد و انقباض قسری و اینچنان باشد که فرض کنند مقداری که
شریانرا در حالت غایت انبساط حاصل است طبعی است پس عند انبساط قلب بنابر ضرورت خلا روح
از شرایین منجذب میگردد و شرایین بالقسر منقبض میشوند و عند انقباض قلب روح از دل
بشرایین باز پس میگردد و انبساط در شرایین بالطبع پدید آید چهارم آنکه انبساط قسری بود
و انقباض طبعی و اینچنان باشد که هیئت غایت انقباضی را طبعی فرض کنند پس انبساط شرایین بسبب
تدافع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که عند انبساط قلب واقع میشود
طبعی لاسترجاع الشرایین الی هیأتها الطبیعیة انتباه آنچه گفته شد از طریقه قسری بودن حرکتین
یا حرکت بودن واحد مخصوص بدانست که قاسر بسبب روح اما اگر قاسر بسبب هوا بود کما علیه البعض
الآخر طریق دیگر باید گفت و در هر سه صورت مثلا در صورتیکه هر دو حرکت بالقسر بوند توان گفت که
در قلب و شرایین دو قوة است یکی جاذبه که جذب میکند هوا بارد را دوم دافعه که دفع مینماید هوا
حار مستنشق را بحصول موقوف روح را پس هرگاه شرایین وقت جذب میکنند هوا را جهت تبرید بالضرور
انبساط در انها حاصل میشود باز چون دفع مینمایند هوای مستنشق را و مقدار دخان را بالضرور فراهم می آیند

جهت خلاء پس قاسر بر انبساط تمدید هوا باشد و قاسر بر انقباض خروج هوا و در صورتی که انبساط را طبعی
باشد گویند و انقباض را قسری باید گفت حتی که در غایت انبساط حاصل است طبعی است و دو نوع هوا
از شرایین قاسر آن نشود بر انقباض جهت ضرورت خلا باز عند زوال قاسر بالطبع رجوع می افتد شرایین
را بانبساط و در صورتی که انقباض را طبعی گویند و انبساط را طبعی باید گفت حتی که در نهایت انقباض
حاصل است و بواسطه جذب هوا که واجب میکند تمدید انبساط در شرائن بالقسر واقع میشود و باز
بزوال قاسر بالطبع بهیات طبعی که انقباض است راجع میگردد تنبیه آنجا که قاسر هوا مفروض بود
شرائین را با قلب توافق است در قبض و بسط یعنی انبساط قلب و انبساط شرائین معا می شود و کذا
انقباضهما و اینجا که قاسر روح فرض کنند بر عکس تصور نمایند یعنی انبساط شرائین عند انقباض قلب میشود
و انقباض انها عند انبساطش و قرشی در شرح خود بعد بسط کلام در مقام و ایراد نقض بتفصیل تمام
میگوید حق آنست که انبساط طبعی است و انقباض قسری و فاعل انبساط طبعیت شریان است و قاسر
بر قبض خود روح بقلب چه اگر هر دو قسری باشند خالی نیست از آنکه قاسر این هر دو روح باشد
یا هوا و هیچ یکی از اینها شایستگی اینکار ندارد و چنانچه گفته شود بعد و گفته و نیز تحقیق آن
مدقق که درین محل کرده نموده آید نکته در قاسر نابودن روح بر آنند که اگر قبض و بسط شرائین از
مرور روح مستحصل همیشود و شرائین را بر جذب هوا از راه مسام بدن اقتدار نباشد لعدم الباعث
و بر ثبوت رسیده که هوا مستنشق میگردد و شرائین از راه مسام و علت غائی از قبض و بسط همین است
پس بالضرورة امری باشد غیر روح که علت جذب هوا بود و دلیل بر احتیاج آن در جذب هوا از مسام
شرائین تجربه است چه هر گاه آدمی در آبی که معتدل بود در حرارت و برودت در آید و توقف اکثر نماید بدان فرق
نبود لا محاله بعد مضی ساعتی کرب و بیقراری و مضطره پدید می آید از آن دردی و بلاهی که سبب این کرب برودت
آب است و نه حرارت او زیرا که آب مذکور معتدل است اگر مردمی بعد المکان ثابت است که بواسطه لطافت
ظاهر بدن احداث نمی نماید باطن میگردد و کرب می آورد و کذلک گرم می بود احتمال است
بنجمین کرب شدید و جواب منع و حصر نه ... این بل متوسط بینهما بالضرورت متیقن شد که موجب

درین حالت

درین حالت بجز انسداد نمیشود هوا در شرائین که حیلولت آب باعث آن شده چیزی دیگر نیست و اگر
گویند که ممکن است که در صورت مذکوره موجب کرب عدم خروج و محال الجزء حاره باشد که عدم
بواسطه اشتمال آب بر بدن لان الماء یمنعها عن الخروج پس افتقار بجذب هوا لازم نیاید
جوابش آنست لانسلم که آب محکم مانع بروز الجزه شود زیرا که وی رطب است و تسلید مسام
نمیکند کما لا یخفی پس خروج بخار را که مرکب از ناریست و بالطبع بنابر جلیه ناریه میل باستعلا دارد
چگونه مانع تواند شد بلکه تبلیس جلد باید که یاری دهد بر اخراج و خوید آن قول احساس تیره
آن شخص است چه اگر درین وقت الجزه بر نمی آمد لا جرم زیر پوست محتبس میگشتند پس بالضرور
سخونت در جلد بیشتر محسوس میشد و حال آنکه شخص مذکور را حرارت در باطن و بدل قریب بسیر محسوس
میگردد پس متحقق شد که علت کرب امتناع نفس شرائین است نه امری دیگر و جذب هوا شرائین در جذب
تنبیه در قاسر نابودن هوا بر آنند که اگر هوا فقط باعث تحریک شرائین شود لازم آید که بعد دخول
انسان در آب حرکت نبض باطل گردد بنابر انقطاع سبب خواه درین وهی تیز غرق بود یا نه و لیس کذلک
اگر گویند که میتواند که عند غوص در آب که بلا تفریق درین وهی است عدم انقطاع نبض بنابر تقوم هوا
از درون شرائین باشد مادون القلب و در صورت تفریق درین وهی نیز هوای که در ریه محصور است محل
امر تحریک شرائین بود و شک نیست که هوا و وصول شرائین بیشتر از ریه است و از ظاهر بدن
منجذب نمیشود مگر قدری بغایت قلیل جوابش آنست لا نسلم که جذب هوا شرائین بیشتر از راه ریه
باشد بهر آنکه درین صورت لازم آید که هوا نخست در دل بگذرد و قدری معتدبه در وی بماند و بار قدری
وافی بهمه شرائین برسد و ظاهر است که بهر این همه کار هوا کثیر المقدار باید نسبت بروحی که در قلب است
و چون هوا [illegible] مقدار روح انیر ولا محالة فساد وجوه ربیع و اطفاء حرارت غریزی خواهد نمود
[illegible] جذب هوا شرائین بیشتر از مسام جلد میباشد و از راه ریه نیز قدری اگر رسد
باک نیست که وصول هوا بانها اکثر از نمو قلب شد و چون مقرر شد که حرکتین شرائین بقسر
نمیتواند بود خواه قاسر سبب روح باشد خواه سبب هوا ... بالطبع نمیتوانند شد لا جرم علت

پس لازم آمد که یک حرکت بقسر بود و یکی بالطبع و از آنکه انبساط بقسر یکی است و انقباض بالطبع نیز
امکان ندارد و بعضی که گفته شود و فیه نظر زیرا که ممکن است که ربیع حرکت بمرکز خود بالطبع
کند زیرا که مجبول است بر آن و آن حرکت انقباضی است و حرکت انبساطی حرکت از مرکز
بقسر جذب نسیم و انقلابی روح انسانی شده است لا محاله باید که انبساط طبعی بود و انقباض
قسری و انچنان باشد که فرض کنیم هیئتی که شرایین را در غایت انبساط حاصل است طبیعت پس بعضی
انبساط قلب بواسطه دخول روح در قلب جهت ضرورة خلا انقباض در شرایین می افتد
بالقسر و باز چون قلب منقبض میگردد و روح شرایین بازپس میشود شرایین بالطبع باز منبسط
میگرایند و از آنکه بنا بر تحرک روح تعلیل بعضی اجزاء وی بتحلیل رفته حجم وی الغا میکنند
با آنکه شرایین مملو سازد ما فیها علی قوامه الطبعی پس شرایین بالطبع منتسع میگردد و خواهد با
للهوا تا که بنهایت درجه انبساط خود برسد لان الخلا محال و چون جذب هوا الی قدر نتوانند
بود و باعث بر تنفس هوا نتوانند شد و روح بیشتر را احتیاج آمد که انسداد فی علیت که
موجب انبساط شریان است بالطبیعة شریان نموده آید و انسداد قاسر است که باعث انقباض
میشود بر روح کنند بنا بر عود آن بدل حاصل آنکه فاعل انبساط طبع عرق است پس وی طبعی باشد و فاعل
قبض عود روح تعلیب است پس وی قسری بود و فاعل قبض عود روح تعلیب است پس وی
قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان طبعی بودن حرکت انقباضی و قسری بودن حرکت
انبساط و فیه ما فیه تامل و تدبر **فایده** در بیان آنکه حرکت انقباضی محسوس میشود یا نه و اطبا را
درین اختلاف است بیشتر برانند که احساس او غیر ممکن است بهر آنکه در احساس ملاقات حس
بمحسوس شرط است و شک نیست که شریان حالت حرکت انقباض مفارق میشود از انامل
و هرگاه نفس شریان محسوس نباشد حرکتش چگونه مدرک تواند شد و لیکن نزد محققان این
قول ضعیف است زیرا که گفته اند بدیهی است که از هر محسوس مفارقت از احساس لازم
نمی آید چه میتواند که حس منع از ترک کند پس با وجود هرب ملاقات بینهما حاصل باشد و مدام آنست

کعفونت

که ملاقات بلا واسطه نبود و در حاس و محسوس با بواسطه باشد چنانچه در انامل و عرق است و
بعضی برانند که آخر حرکت انقباض محسوس نمیشود زیرا که عند وصول شریان بمرکز خویش بتحقیق
مفارقت واقع میگردد او را از انامل انقباض شک نیست که محسوس میگردد و در چهار جنس از
نبض که یکی از آن قوی و دوم عظیم و سیوم صلب و چهارم بطی است و استدلال آورده
اند اینها بر قول خود آنکه جلد انامل در اول انقباض ملاقی می باشد شریان را بهر آنکه شریان چون قرع انامل
میکند حالت انبساط بالقسر در احداث مینماید انخفاض در اجزاء انامل بسبب غمز پس هرگاه شریان میل بحرکت
انقباضی میکند اجزاء منخفضه اصابع نیز بالطبع عود مینماید بوضع طبعی خود بنا بر زوال غمز غامز پس همچنان که شریان
رجوع بمرکز مینماید اجزاء انامل نیز بمتابعت و بثبات اصلیه راجع میگردد تا مسافت آن مقدار بنا بر علیه حرکت انقباضیه
نیز درین مسافت مدرک میگردد و در اجناس اربعه اگر باشد نبض قوی ظاهر است که احداث غمز نیز بیشتر
خواهد کرد پس بنا بر نسبت ملاقات شریان بجلد انامل نیز عند انقباض تا مسافت اطول خواهد بود و لهذا و کذلک اگر
باشد نبض صلب زیرا که انغمار لین از صلب لا محاله فروتر می بود نسبت بدانکه غامز هم لین باشد اما بطی بنا بر
آنکه زمان انقباض او طویل می باشد ملاقات جلد انامل بشریان نیز بطول می بود و الحال ذلک فی مسافة
قصیرة اما نبض عظیم بنا بر آنکه از شأن وی اشراف است انغماز در انامل بیشتر احداث میکند و گذشت که
ملاقات جلد انامل بشریان حالت حرکت انقباضی تا آن وقت است که اثر غمز باقی است و منغمز با غامز ملاقی
است چه هرگاه حرکت بنهایت میرسد لا محاله مفارقت می افتد شریان را از انامل چنانچه مکرر ذکر یافته و
گروهی این قول را که ادراک حرکت انقباضی است نیز تضعیف کرده اند و بیان نموده تضعیفش را که گفته
شده و هر محسوس مفارقت از حس لازم نمی آید مسلم است لیکن تحقق آن در حق نبض نتوانند شد بهر آنکه
حرکت شریان لا محاله عبارت از حرکت ارتفاع جلد انامل است پس وقت انقباض که شریان بازگشت حرکت کرده
بمرکز رجوع میکند بنا بر بطؤ حرکت اجزاء منغمزه انامل منفصل میشوند بالقسر در می آیند و چون منفصل در احساس محسوس
نماند بشرط الکون ادراک نماند و مؤید این سخن جالینوس است چه بدیهی است که هرگاه انامل را بجهتی صلب غمز میکنیم در
دریافت بر میداریم چه بینیم که اجزاء منغمزه انامل در علی زودی باطئه خفیف آیند که مقدار این مدت مدة عفونت

بر زمان نبض که عبارت از دو حرکت و دو سکون است مشتمل بود و چون چنین باشد توافق حرکت اجزا
انامل حرکت انقباضی شریان چگونه صورت می بندد پس ادراک او ممکن نباشد در انقباض اصلا و جواب
آنست که این تضعیف خالی از ضعف نیست بهر آنکه گفته شود لا نسلم که حرکت شریان امتناع از حرکت
از انقطاع جلد انامل شود و استدلال شما که از غمز انامل بر شئ صلب وارد آید در اینجا راست نمی آید زیرا که
مبرهن است که غمز اصابع اگر سبک و غیر قوی باشد اصلا اثر غمز در ان نمی ماند هر چند بر شئ صلب بود معلوم است
که غمز انامل از سبب شریان اگرچه بقوت و صلابت شریان باشد لیکن فی الحقیقت سبک است و اثر انقباض
از وی نمی ماند پس غمز انامل را که از قرع شریان حاصل است بر غمز دیگر اشیا قیاس نتوان کرد خاصه آنکه شک
نیست که ادراک وی بهر یک میسر نیست تا که اصابع در غایت نرمی و حس بنهایت ذکاء و تجربه بکمال رسیده
نباشد حرکت انقباضی مدرک نمی گردد و لهذا جالینوس گفته در این باب که من تعلمها بعد [illegible] ادراک وی را از و نیک محققان
نیز محکی است که گفته اند مدتی تا ازین اطلاع نداشته ایم بعد مدت مدید این باب بر ما مفتوح شد با آنجمله
قایلان ادراک حرکت انقباضی اگرچه قلیل اند لیکن چون سلک اند اعتماد بر قول ایشان اکثر از قول کثیر است
این بود کلام در حرکت انقباض اما حرکت انبساط در اول که میل از مرکز بمحیط میکند نیز محسوس نمیشود بالاتفاق
لعدم التلاقی و کذا سکون انقباضی لما ذکرنا اما سکون خارجی لا محاله محسوس است لکونه عند المحیط فایده
در بیان آنکه از اجزای اربعه نبض کدام جزو اعظم است و کدام جزو اصغر و نسبت حرکت بحرکت و سکون
بسکون و حرکت بسکون چگونه است باید دانست که مدت هر دو حرکت باهم مساوات دارد ضرورة بهر آنکه
همچنانکه طبیعت را احتیاج باستنشاق هوا می باشد بدفع البخار نیز می باشد پس باید که مقدار هر واحد
برابر بعد و آنچه ازین مقدار گفته می شود نظر بحال اعتدال و صحت است کما لا یخفی اما مقدار سکونین گفته اند
ظاهر آنست که سکون داخل اطول از سکون خارجی است بهر آنکه مقرر شده بطور کسانیکه انبساط شریان را
وقت انقباض قلب میدانند که زمان سکون داخل شریانی بعینه مطابق زمان سکون خارجی قلب است
و اظهر است که سکون خارجی قلبی اطول از سکون داخل اوست و وجه اطالت زمان سکونی که بعد
حرکت انبساطی قلب را حاصل است نظر بسکون که بعد حرکت انقباضی وی را حاصل میکرد دانست که شک

بخلاف

جهت که قلب مضطرست بانبساط و انقباض دایم و ملاک امر جهت جهت حصول ترویح همین جهت
حرکت است لیکن از آنکه اتصال حرکتین متضادتین محال بود افتقار بسکون نیز ضمناً لازم آمد پس
احتیاج بسکونین بالذات نباشد اما از آنکه لقاء هوا در قلب زمانه انبساطی میباشد و بودن هوا زمانه
معتدبه در وی انجا مطلوب است جهت تعدیل مزاج روح و استحاله او بجوهر روحی و بهر اینکار زمانی معتدل
المقدار لازم پس غالب آن بود که سکون خارجی درازتر از سکون داخل قلبی شد و این مستلزم آنست که
سکون داخل شریانی اطول از سکون خارجی باشد این بود بیان نسبت حرکت بحرکت و سکون بسکون
اما نسبت زمان حرکت بسکون پس شک نیست که اگر روح بر اعتدال بود لا محاله زمانه حرکت اطول از زمان
سکون می باشد لما ذکران المقصود بالذات هو الحرکة اما هرگاه برودت مفرط باشد در مزاج و مع ذلک
هوا نیز سرد بود ممکن است که زمان سکون فروتر از زمان حرکت باشد حتی که جایز داشته اند که زمان حرکت
کوتاه تر از سکون داخل قلبی شود دیگر نیست که سکون خارجی شریانی و سکون داخل قلبی معاً واقع
میشوند در یک وقت و سکون داخل قلبی اقصر از سکون خارجی قلبی است بخلاف سکون شریانی که خارجی او
اقصر از داخلی ویست تنبیه چون از ذکر تمهیدات مقدمات فارغ شدیم بمدعای متن رجوع نمائیم و اجناس
نبض ذکر میکنیم بعون الله تعالی چنانچه مولف گفته والاجناس التی یتعرف منها حال النبض عشرة یعنی جنسها
که شناخته می شود از وی حال نبض ده است و مراد از حال نبض حالت ادله است و تقیید اضافه حال
بادله ازان نموده شد که اجناس مذکوره اجناس نبض نمیتوانند شد کما توهم جمع کثیرة من الاطباء بهر آنکه
و اصدار محال است که در مرتبه واحده [illegible] از یک جنس حاصل باشد و الف نزد بعضی مر ادله را نیز علی
الاطلاق اجناس نمیتوانند شد بلکه اجناس مذکوره اجناس عالیه اند فقط مراد [illegible] که نبض را الهذا [illegible]
نوشته واجب آنست که اجناس تسع باشند زیرا که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام جنس جداگانه نیست
تا در عین اجناس معدود شود بهر آنکه وی نوعی است از مختلف که او نوعی از جنس ماخوذ از استوار
و اختلاف است چنانچه بیاید و ادله نبض عبارت است از آنچه دلالت میکند نبض بر حال بدن بواسطه
آنها و تعدیل در حصر اجناس بده استوار است و اظهر آنست که نزد جمهور [illegible] بودن در اجناس نبض شرط

اجناس نبض ده

نیست عام است که جنس عالی باشد بلکه از اینجاست که جنس خود از نظام دیگر نظام را نیز از اجناس
او نبض شمرده اند استقلالاً با آنکه عالی نیست چنانچه گذشت و پوشیده نماند اجناس عشره که مذکور
میشوند مخصوص نبض بسیط اند و در نبض مرکب تفصیل جدا خواهم شد الجنس الاول الماخوذ من مقدار
الانبساط طولاً و عرضاً و عمقاً جنس نخستین گرفته شده است از مقدار انبساط عرق من حیث الطول
والعرض والعمق و بسایط تسعة و بسایط ازین جنس یعنی افراد و اجزا که درین جنس اند بهر آنکه
که در طول ساعد محسوس شود و عرض وی آنکه در عرض ساعد محسوس شود و عمق او آنکه در مسافت بسیط
محسوس شود و مسافت عبارت است از آنکه عرق را حاصل است از ارتفاع وی بسوی انامل
و انخفاض از انها و از آنکه هر قطر از اقطار ثلثه را وسطی است و دو طرف که اطراف او افراط و تفریط
است واجب اند که انواع بسیط مذکوره نه باشند طول قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما
مشرف منخفض معتدل بینهما لهذا مؤلف میگوید الاول الطویل نوع نخستین از بسایط تسعه طویل
است و هو الذی یحس اجزاءه فی الطول اکثر من المعتدل و وی آنست که یافته شود اجزاء وی او
در طول بیشتر از معتدل و سببه کثرة الحرارة و سبب بالذات نبض طویل قوت حرارت است مع
اطاعت آلت و تمکن قوت و سبب بالعرض وی هزال و لاغری است و الثانی القصیر نوع دوم قصیر است
و هو ما یقابله و وی آنست که ضد طویل است باشد و سببه قلة الحرارة و سبب بالذات وی کمی
گرمی است یعنی غلبه برودت مع عصیان آلت و ضعف قوت و سبب بالعرض او فربهی است معمولاً شود و
الثالث المعتدل بینهما و نوع سیوم آنکه میانه بود در طول و قصر زیرا که در اکثر بسایط محافظت تقابل جیده
است پس وسط بینهما لازم باشد و یدل علی اعتدال الحرارة والبرودة دلالت بر اعتدال و برابری گرمی و
سردی و ازین اعتدال نیز مقصود اعتدال در قسمت است کما لا یخفی **فایده** طول و قصر و جز آن که در
باب نبض از اجناس او تمام ذکر شود همه آن امور اضافیه اند که بدون اضافه و تعیین مقیس علیه بنحو آن
شناخت نشود اطبا به معرفت دو طریق گفته اند طریق نخستین که جالینوس اختیار کرده و شیخ آنرا پسندیده
چهار گونه است یکی آنکه مقیس علیه نبض معتدل حقیقی باشد و آنچنان بود که فرض کنند مزاج مذکور را در

بیشتر مقدار سازند برای او نبض که لایق بدان بود و بعده نبض آن شخص را بدان نبض معلوم
و اینجا قیاس کنند تا مقدار بعد و قرب او از آن اعتدال معلوم گردد دوم آنکه مقیس علیه نبض
معتدل نوعی بود سیوم آنکه مقیس علیه نبض معتدل حقیقی صنفی بود و این هر دو نیز باید که نخست نبض
معتدل فی النوع او فی الصنف مقرر نمایند پس نبض همگنان بران قیاس سازند و این هر سه وجه
جهت تحقیق حال شخص تا حکم توان کرد که از معتدلات مذکوره چه قدر بعید افتاده سود دهد اما
از اینها کشف حقیقت مرض نشود اندیشه کما لا یخفی لهذا بعضی اطبا آنرا ترتیب کرده اند اما وجه چهارم
آنست که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف است بر آنکه طبیب نبض آن شخص را در روز
اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بود پس چون عند مرض به بیند کما ینبغی
حکم کند بر تغیر نبض که از حد اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چه سان تغیر گرفته و وجه حق و
موصل بمطلوب همین است اما از آنکه طبیب را با هر مریض تقدم معرفت مستحیل است جهت اطلاع بر
احوال مرضی تو ملازم اعتماد و بر وجه اول باشد و ملاحظه نبض ضمناً از قراین دیگر نیز خالی از فایده نباشد
طریق دوم آنکه بعضی قدما قرار داده اند و صاحب کامل و ابن ابی صادق آنرا اختیار کرده و وی آنست
مقیس علیه اصابع مجاس باشند پس طویل آن باشد که از چهار انگشت مجس زیاده محسوس شود و قصیر آنکه کم
از چهار محسوس گردد و معتدل او آنکه بچهار انگشت محسوس شود و عریض آنکه در عرض با انامل بیشتر رسد
و ضیق آنکه در عرض انامل کمتر رسد و معتدل وی آنکه متوسط بود و مشرف آنکه مرتفع بیشتر شود
گویا در انگشت در می آید و منخفض آنکه کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دورتر گردد و معتدل وی
آنکه متوسط وی بود و این طریق را نیز ترتیب کرده اند بدو وجه یکی آنکه اصابع لامس مختلف میباشند
در غلظ و صغر و همچنان فرق ملموس پس حکم بتقدیر متعاد در اصابع راست نیاید چه ظاهر است که اگر اصابع
شخصی اکثر بعید و اصابع دیگری باریک از این هر دو نبض را حدرا به نسبت لامحاله آن نبض نسبت با اصابع
یکی قصیر خواهد بود و نسبت اصابع دیگر طویل دیگر آنکه حال ملموس مری است که چون مرد نبض طفل را بسند
اگرچه نبض او طویل باشد اما مثافی را قصیر خواهد نمود کما لا یخفی و نزد این احقر و لش احسان میباید که از مقدار

اصابع که در کلام این قوم ضبط یافته اصابع صاحب نبض مراد باشد یعنی طبیب نبض هرکه ببیند مقدار
با صابع خویش قیاس نموده حکم کند بر احوالش درجه دوم بر تعریف گفته اند که اگرچه معرفت مقدار
بمقادیر اصابع ممکن است لیکن معرفت سایر اقسام بدین طریق غیر ممکن است پس متعین تمام بیان شد پس
وجه موجه آنست که در آخر طریق نخستین گذشت والرابع الوثیق ونوع چهارم عریض است نبض پهنا
وهو الذی یاخذ من الاصابع اکثر مما یاخذ المعتدل و وی آنست از پهنای اصابع زیاده فرا گیرد
عرض مکیر د معتدل ویدل علی زیادة الرطوبة ودلالت میکند بر وفور تری والخامس الضیق ونوع
پنجم ضیق است وهو ما یقابله و وی آنست که عرضش بعید ویدل علی قلة الرطوبة ودلالت کند بر
کمی رطوبت والسادس المعتدل بینهما ونوع ششم معتدل است درین هر دو ویدل علی اعتدال حال البدن
فی الرطوبة والیبوسة ودلالت میکند بر اعتدال تن در تری وخشکی والسابع الشاهق ونوع هفتم شاهق
است وهو الذی یحس اجزاءه فی الارتفاع اکثر من المعتدل و وی آنست که محسوس شود اجزاء او
در بلندی زیاده از معتدل ویدل علی زیادة الحرارة ودلالت میکند بر غلبه گرمی والثامن المنخفض
نوع هشتم منخفض است وهو ما یقابله و وی آنست که خلاف شاهق بود یعنی در بلندی بغایت کم محسوس شود
ویدل علی قلة الحرارة ودلالت میکند بر کمی گرمی یعنی غلبه برودت والتاسع المعتدل ونوع نهم متوسط
بینهما است ویدل علی الاعتدال ودلالت میکند بر اعتدال حال الجنس الثانی الماخوذ من کیفیة قرع
الاصابع جنس دوم از اجناس عشره بسیط نبض ماخوذ است از چگونگی کوفتن رگ انامل را یعنی
باعتبار رسیدن فقط ترک نظر از دیگر اعتبارات وینقسم الی القوی والضعیف والمعتدل بینهما
ومنقسم میشود این جنس بسوی قوی وضعیف ومتوسط بینهما وبودن این جنس چهارم برگشت نوع بنا بر
مذهب جمهور اطباست وخلافی که قرشی را در اینجاست در آخر این مبحث بیاید اکنون حسب ما
جمهور رقوم میگردد فالقوی هو الذی یقرع لحم الانامل قرعا قویا ویدفع الی عمقه بسوی بالا آنست که
میکوبد سر انگشتان را کوفتنی قوی اگر رسد بعمق گوشت و از شان دیگر است که چون رگ انامل منغمز
سازد حرکت او باطل نشود و دفع را بعمق نحو نقرة ویدل علی شدة القوة الحیوانیة ودلالت

قوی

میکند نبض قوی بر غلبه قوت حیوانی علی الاطلاق والضعیف هو مخالفه وضعیف او آنست که مخالف قوی بود
قوی را یعنی مقاومت نکند با انامل و اگر غمز سازند نبض نکند و در گوشت انامل در نیابد اگرچه عظیم باشد
ومخالف اعظم بعضی از آن کردیم تا آنچه بعضی گفته اند که تقابل در قوه و ضعف عدم و ملکه است نه
تضاد است صحیح نبود زیرا که در تقابل عدم و ملکه واسطه نمی باشد و در قوی وضعیف نزد آن قایل
نیز واسطه متعلق است پس لغت ضدیت مراد بعد لاغیر ویدل علی ضعف القوة الحیوانیة
ودلالت میکند نبض ضعیف بر ضعف قوت حیوانی بشرطیکه ضعف نبض حقیقی باشد چه اگر علت ضعف
فرط صلابت شریان بود که با وجود قوت اقتدار بر حرکت مقاومت نیابد ازین جهت خارج باشد و
آنرا ضعف غیر حقیقی گویند والمعتدل هو المتوسط بینهما ومعتدل او آنست که میانه بود در قوت و
ضعف و در هر قسم متوسط محمود و طبیعی باشد چه قوت هر قدر که افزون بود بهتر باشد پس اطلاق
معتدل بر متوسط این جنس نظر بوجود حالت ثلثه است بین القوة والضعف ترک نظر از آنکه محمود
باشد یا غیر محمود و بدانند که نبض را عظیم بودن لازم نیست میتواند که قوی یا غیر عظیم جمع شود و ضعیف
با عظیم چه ظاهر است که اگر رگ مطاوع نبود مر انبساط را بنابر صلابت و مع ذلک قوة قوی باشد نبض
قوی خواهد بود غیر عظیم و کذلک اگر رگ شد البته بود و گوشت و پوست که بالای اوست از
کثافت و اکنیکه رگ را افسرده باشد رگ ... تمام نپذیرد و مع ذلک ...
متدافع میکند ... جمع میشود غیر قوی با عظیم و غیر قوی یا ضعیف است یا متوسط در قوت و
ضعف فالحاصل نبض عظیم با ضعیف ممکن الجمع است وکذا با متوسط در قوت و ضعف اشتباه
باید دانست که این جنس نزد قرشی نه قسم میشود و وجه وی آنست که بقول او هو المحرک انبساط و
انقباض رگ یک چیز است یعنی قوت حیوانیه و بر قول قرشی محرک عرق در بسط قوت طبیعی شریان است
و محرک او در قبض قوة قلب متوسط جذب روح در انتفاع خلا در ابتدا بجهت نبض ... گفته شود
پس بطور قرشی ممکن است که قوت شریان ضعیف بود و قوة قلب قوی او بالعکس اما حصول اقسام تسعه
ازین جنس چنان باشد که فرض کنیم در هر واحد از انبساط و انقباض قوة وضعف و توسط را پس

حاصل می‌آید در انبساط نزد ترکیب کرده‌اند قوی و ضعیف و معتدل و آن نه باشد بدین وجه انبساط قوی
با انقباض قوی انبساط قوی با انقباض ضعیف انبساط قوی با انقباض معتدل و در قوت و ضعف
انبساط ضعیف با انقباض ضعیف انبساط ضعیف انبساط ضعیف با انقباض معتدل انبساط معتدل با
انقباض قوی انبساط معتدل با انقباض ضعیف انبساط با انقباض معتدل و معلوم شد که اگر حرکت انقباضی
برخلاف طبع شریان بود بهر چونکه طبیعت شریان قوی‌تر خواهد بود انقباض ضعیف‌تر خواهد بود مگر آنکه تعارض کند او را
قوت قلب که فاعل است بر انقباض اما قوت قلب ضعیف بود قوی لازم نیست که انبساط ضعیف باشد و این
آنست که در حال انبساط قوت قلب معارض نشود مر قوت شریان را و ظاهر است که قوت و ضعف و اعتدال که
در باب حرکت انقباض ذکر یافته باعتبار امکانست اوست نه باعتبار ادراک آن زیرا که با نوعی و بتقدیر
اگر انقباض محسوس باشد چنانچه بعضی گفته‌اند اما قوت آن حرکت مدرک نشود اصلا بدانکه جهت درک
قوت و ضعف حرکت مصادمت عرق با انامل من حیث الانبساط شرط شده در نبض و در انقباض غیر ممکن است
لان العرق یهرب من انامل فی الانقباض فلا یحصل التدافع بین اللامس والملموس واذا کان
کذلک کیف یحکم بالقوة والضعف فیه و آنچه درین انشاء ذکر یافت متعلق است بعد و تقسیم او این
جنس بر نه قسم فایده چرا این نمی گوید که نقض مر دلیل را نمی کند چه برین تقدیر ممکن است که قوت
رگ قوی بود و حال آنکه دل ضعیف باشد و بالعکس آنچه در متن گفته که القوی یدل علی القوة الحیوانیة
والضعیف علی ضدها علی الاطلاق صادق نباشد والا نفی الحقیقت آنچه مدرک و محسوس شود همان قسم
است که بیان خاطر تعلق دارد لاغیر و در تجربه نیز آنچه یافته می‌شود موید قول جمهور است یعنی قوت نبض مطلقا
نشان قوت دل است و ضعف آن نشان ضعف آن نبض ضعیف القلب که قوی محسوس شده و نبض قوی
القلب هرگز ضعیف معلوم نگشته لیکن فرق کالمجتهد است محتمل که تجربه وی رسیده باشد الجنس الثالث
الماخوذ من زمان الحرکة جنس سیوم ماخوذ است از وقت حرکت رگ مراد از زمان حرکت درین
محل نزد جمهور زمانه حرکة انبساط است که محسوس می‌شود چنانچه بیاید و منقسم الی سریع والبطی والمعتدل
بینهما و منقسم میگردد جنس بیگونه شود حرکت سریع و بطی و متوسط بینهما باشد فالسریع هو الذی یتم الحرکة

بالانقباض قوی
معتدل

فی مدة

فی مدة قصیرة پس سریع وی آنست که تمام کند حرکت را در مدت کوتاه یعنی زمانی ملاقات
او با انامل کوتاه بود در حرکت انبساط و یدل علی شدة حاجة القلب الی الهواء البارد
و دلالت میکند سریع بر بسیاری احتیاج دل بسوی هوای سرد یعنی نشان حرارت قلب
کثرة افتقار او بترویح است و جهت سرعت قوت نیز لازم است والبطی هو المخالف
لذلک و بطی وی آنست که ضد بود مر سریع را یعنی تمام کند حرکت را در مدت طویل حاصل
آنکه ملاقات او با انامل تا دیر باشد در حرکت انبساط و یدل علی قلة الحاجة الی الهواء البارد
و دلالت میکند بطی بر کمی احتیاج دل بسوی هوای سرد یعنی نشان سردی و عدم افتقار بترویح
کثیر است و ضعف قوة لازم و لیست والمعتدل هو المتوسط بینهما و معتدل وی میانه است
در سرعت و بطو یعنی زمانه ملاقات رگ با انامل در انبساط نه بسیار کوتاه است و نه دراز و یدل
علی توسط الحاجة الی الهواء البارد و دلالت میکند معتدل مطور بر توسط احتیاج قلب بسوی
هوای سرد یعنی نشان معتدل احوال است نه بر حرارت اشعار میکند و نه بر برودت فایده شک
نیست که نبض را دو حرکت است یکی انبساط دوم انقباض پس اگر زمان حرکت و احد ازین دو حرکت
مراد داشته شود حسب الترکیب انواع این جنس نخواهد بود بر نه طریق انبساط سریع انقباض بطی
انبساط سریع انقباض معتدل انبساط بطی انقباض سریع انبساط بطی انقباض معتدل انبساط
معتدل انقباض سریع انبساط بطی انقباض معتدل انبساط معتدل انقباض سریع انبساط
بطی معتدل انقباض بطی هر دو سریع هر دو بطی هر دو معتدل اما از آنکه حرکت انقباضی کم
محسوس میگردد و ساقط الاعتبار شده و باعتبار زمان حرکت انبساط انواع این جنس محصور
در سه اماره و معنی حرکت و سکون حقیقتی و مجازی درین جنس بیاید و فرق در سریع
و متواتر نیز هم این کرده نکته سریع را قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت مدام سرعت
نیز غیر لازم زیرا که هرگاه که مسافت قصیر بود بالضرور زمان قصیر خواهد بود اگرچه حرکت بسرعت
نباشد و فرق در قصر زمان حرکت نبض که بسبب قصر مسافت بود و در آنکه بسبب قصر زمان حرکت

جنس رابع

باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شاهق بود بخلاف ثانی که در وی قید نیست شاهق بود یا نه
شاهق و فرق در اول و دوم ثانی که غیر شاهق باشد آنست که اگر زمان حرکت حسب مقتضای بود از
قدر مسافت باشد و اگر زمان حرکت کوتاه‌تر از مقتضای مسافت بود از سرعت باشد تحت مقدار مسافت
فرض کنند پس زمان حرکت بران قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافت است یا از سرعت
حرکت فافهم از غلط فهم الجنس الرابع المأخوذ من قوام الآلة جنس چهارم گرفته شده از قوام عرق و قوام
عبارتست از هیئتی که حاصل شود در جسم از ابدان محکم گرده شود بر جسم گردی سخت است یا نرم و در اکثر
استعمال او برای اشیاء سایله می آید لهذا در شرح تلویح گفته القوام بکسر القاف هیئة عارضة للجسم الذی
من شانه سرعة السیلان و بطوه و درین محل یعنی اول مراد دست و قوام بکسر ملاک شیء نیز آمده
و ینقسم الی الصلب و اللین و المعتدل بینهما و منقسم میگردد این جنس بسوی صلب و لین و متوسط بینهما
اما الصلب فهو الذی لا ینغمز اذا غمزت الانامل علیه اما نبض صلب پس وی آنست که فرو نمیشود اگر فشار
کنی سر انگشتان را یا غمزه کرده شوند سر انگشتان بر وی باید دانست که نبض صلب مشتبه میشود به قوی از
کثرة نفوذ در انامل و در کثرت انغماز انامل از وی و فرق میان آنست که نبض قوی اگرچه عند الغمز قبول
میکند غمز را لیکن بیشتر دفع انامل نیز میکند به قوت بخلاف صلب که وی منغمز نمیشود و دفع انامل بقوت
نمیکند مگر آنکه صلب و قوی با هم جمع آیند بالجمله قوت از صفت عام و صلابت از عدم
انفعال عرق از غمز و البعد فیهما ظاهر و یدل علی الیبس البدن و دلالت میکند نبض صلب بر خشکی تن
زیرا که یبس دلیل رطوبت است و قلت رطوبت علت عدم قبول است مر انغماز و تمدد را فائده پس
بدن صلابت نبض لازم است اما صلابت از ایبس لازم نه زیرا که در بحران مشهود است که هرگاه ماده
را طبیعت بجنبد از جهات چون رأس و معده و امعا و مثانه در آن دفع میکند گاهی تمدد در اعضا
پدید می آید و بدان سبب حجم رگ نیز تمدد میکند و صلب محسوس میشود روز بحران و حال آنکه یبس در آنجا
واقع نیست پس صلابت نبض را وجود یبوست ضرور نباشد کما ذکر و اللین هو الذی یخالفه و نبض لین
نبی آنست که جلد صلب پیوسته بسهولت منغمز می شود و لین بفتح لام و تشدید یا ما تحتانی مکسور است و

جنس خامس

حتی این نبض با قوی مشتبه شود کما لا یخفی و یدل علی الرطوبة و دلالت میکند نبض نرم بر تری بدن کما ذکر و
المعتدل هو المتوسط بینهما و نبض معتدل وی آنست که میانه بود در صلابت و لین و یدل علی توسط حال
البدن فی الیبوسة و الرطوبة و دلالت میکند نبض معتدل بینهما بر توسط حال تن در خشکی و تری الجنس
الخامس المأخوذ من زمان السکون جنس پنجم مأخوذ است از زمان سکون و بدانکه سکون دو گونه است
حقیقی و غیر حقیقی سکون حقیقی آنست که حرکت فیه المفقفة نبود چنانچه در حد نبض معلوم شده که سکون بین
الحرکتین ضروریست اما سکون غیر حقیقی عبارتست از زمانی که حرکت عرق در آن محسوس نشود خواه در زمان
مذکور عرق متحرک باشد و خواه ساکن و اندرین جنس مقصود همین است پس بنا بر مذهبی که حرکة انقباضی مطلقا
غیر محسوس باشد زمان سکون مشتمل میگردد بر چهار چیز یکی سکون محیطی دوم حرکة انقباضی کلها سوم سکون
مرکزی چهارم ابتدای حرکت انبساطی چه ظاهر است که درین اوقات حرکت نبض محسوس نمیشود اگرچه متحرک باشد
و چون سکون را بدین نوع تفسیر نمایم زمان حرکت محصور شود در اواخر فقط لاحساس الحرکة بینهما
در صورة گویا ترکیب نبض را از یک حرکة و یک سکون قرار داده اند که حرکة حقیقیست و سکون مجازی
و بنا بر مذهبی که ابتدا حرکت انقباضی محسوس میتواند بود سکون مذکور منحصر در دو گونه میشود یکی محیطی حقیقی
که بعد حرکت انبساط حاصل است دوم مرکزی مجازی که متضمن است بر سه چیز یکی آخر حرکة انقباضی دوم اول
اول حرکت انبساطی سیوم سکون مرکزی حقیقی که بین الحرکتین واقع است بالجمله مراد از سکون درین جنس نظر
بمذهب اول زمانیست مشتمل چهار چیز چنانچه گذشت و نظر بمذهب ثانی زمانی سکون مرکزی مجازی است که
منقسم شده بر سه چیز چنانچه ذکر یافت و ینقسم الی المتواتر و المتفاوت و المعتدل بینهما و منقسم میشود جنس
خامس بسوی متواتر و متفاوت و متوسط بینهما فالمتواتر هو الذی یقصر الزمان المحسوس بین القرعتین پس متواتر
نبض آنست که کوتاه بود زمان محسوس واقع در انبساطین یعنی زمانه سکون غیر حقیقی که مقیاس فصلا کند کوتاه‌تر
نسبت بحالت اعتدال حاصل آنکه عرق چون قرع کند و بر آید و باز فرو رود بانامل آمده قرع ثانی نماید لیکن هم یابیم در فاصل
حرکت او و محسوس شدن بار دوم زمانه همچنان فرو رفتن بانامل و قرع نماید و در هر تقدیر مراد واحد است که زمانه
واقعه بین القرعتین کوتاه بعد فرق در متواتر و سریع همین است که در اینجا کوتاهی زمانه ما بین القرعتین معتبر

مرفوع [illegible]

است و در سریع کوتاهی زمان قرع مقصود و در بطی قرع از ان وقت است که حرکت ابن بطی با نامل میرسد کم
میکرد و تا حرکت مذکور تمام شود پس زمان سکون محیطی در قرع داخل است با انکه حرکت با نامل معاد و نشان
و چون سکون محیطی در قرعه محسوب نتواند بود و حرکت انقباضی محسوس بر تقدیر احساس بطریق ادنی در ان
معدود نباشد لان القرع انما یتحقق من الانبساط کما لا یخفی ویدل علی ضعف القوة الحیوانیة و دلالت میکند
نبض متواتر بر ضعف قوة حیوانی خواه بسبب ضعف حرارت باشد خواه برودت اما متواتر بر ضعف بر تقدیری
که با عظم نباشد زیرا که عظم در نبض بقوة نباشد لیکن بطریق بانی از عظم نبود حاصل انکه تولد در نبض عام است
که با ضعف قوة بود یا با قوة قوت لیکن شدت حاجت در هر حال ضرورست چنانچه در مبحث عظم بیاید
والمتفاوت هو الذی یخالفه و نبض متفاوت وی آنست که ضد متواتر باشد و یدل علی شدة القوة الحیوانیة
و دلالت میکند متفاوت بر غلبه قوة حیوانی در اکثر از ان بگفتیم که از سقوط قوة نیز می شود و فرق میان
انکه متفاوت اگر بسیار صغیر بود و بطی باشد از سقوط قوت است و اگر با عظم یا سرعت است از قوت
قوت باشد والمعتدل هو المتوسط بینهما و معتدل اینها وی آنست که میانه بود در تواتر و تفاوت
ویدل علی توسط حال القوة الحیوانیة و دلالت میکند بر میانگی حال قوت حیوانی و در این معتدل
همان تاویل باید کرد که در معتدل جنس ثانی که متضمن قوة و ضعف است گفته شد یعنی متفاوت بهتر است
از معتدلش بشرطیکه علت تفاوت قوت بود لا غیر و اسباب هر جنس نبض و انکه ازین اجناس نبض ممتنع
الاجتماع کدام است و ممکن الاجتماع کدام در آخر مبحث بگوییم ان شاء الله تعالی الجنس السادس الماخوذ من
مقدار ما فی تجویف العروق جنس ششم ماخوذ است از مقدار آنچه در میان رگها و الی رگهاست قطع نظر
از جرم عروق و ینقسم الی الممتلی والخالی والمعتدل بینهما و منقسم میشود جنس مذکور بسوی ممتلی و خالی و
متوسط بینهما فالممتلی یدل علی کثرة الدم والروح پس نبض پر دلالت میکند بر وفور خون و روح هر دو
یا در شرائین و بباید دانست که امتلاء که ذکرست یکی انکه از کثرت خون باشد دوم انکه از کثرت روح
سیوم انکه از کثرت هر دو بود و فرق در امتلاء روحی و امتلای دموی از چند وجه کنند اول انکه در
امتلاء روحی شریان سبکتر می باشد پس قوت اگرچه متوسط بود تحریک عرق تواند و میتواند نمود

صلابت جرم

صلابت جرم او مانع نبود ثانی انکه در روحی انتفاخ بعض مشابه می باشد بنفخ مشک پر باد
بخلاف دموی که انتفاخش یعنی امتلای او با امتلای مشک پر آب میماند ثالث انکه در روحی
بیشتر نبض عظیم میباشد بخلاف دموی که قوت دروی بنا بر ثقل بسط تمام میتواند و ایضا زیادتی خون
نتواند در رسید بدان حد که شریان را متمدد میسازد زیرا که اگر امتلاء دم بدین مثابه باشد سبقت میکند
بدان موت رابع انکه در روحی نبض مشابه میباشد یعنی مستوجی برای خفت روح بخلاف دموی که نبض
در ان مختلف می بود بنا بر ثقل ماده لهذا در امتلای دموی نبض منضغط می باشد خامس انکه
در امتلای دموی نبض در اکثر امر لین میباشد بسبب ترطیب خون و بلة شریان بخلاف
روحی که نبض در ان لین نمی باشد از جهت روح چه اگر نسبت در نبض از جهت دیگر واقع شود
اجتماع او با امتلاء روحی ممنوع نیست غایت انکه نفس روح موجب لیونت نمیگردد بخلاف خون که در
اکثر بنا بر نفوذ رطوبتش در مسام شریان نبض را لین میسازد و در اکثر از ان گفته شد که میتواند که در
خون غلیظ نا باشد و بدان سبب در جرم شریان نافذ نشود و با وجود امتلاء دموی نبض غیر لین با
و بهمین فرق میکنند در نبض رطب و نبض ممتلی مطلق یعنی نبض رطب را لازم است که لین باشد
زیرا که رطوبت هر گونه که باشد تداخل میکند در جرم عضو و نرم میسازد آنرا لا محاله و این در هر ممتلی لازم
نیست لما علمت اما فرق در رطب صرف و در رطب که سببش امتلای دم بود از عدم وجود امتلاء و
وجودش پوشیده نیست فائده لازم نیست که چون خون در تمام بدن افزون گردد در شریان نیز بفور
و اندک کثرة خون شریان از کثرت خون بدن غیر لازم است زیرا که ممکن است بل کثیر الوقوع که بدن
ممتلی میباشد از خون غلیظ که غیر صالح است جهت نافذ شدن در شریان پس از بعد از نکه خون شریان
کمتر بیان باشد مع کثرة فی البدن لیکن امتلاء بدن که از خون صالح بود در روحی لازم است که خون شریان
نیز بیشتر باشد مگر بعارضی و همچنان ممکن است که اگرچه خون در بدن کمتر باشد اما در شریان بیشتر بود چنانچه
انکه خون بدن همه صالح النفوذ و قوة شرائین قوی باشد و بدان سبب خون بیشتر منجذب گردد و در اینجا
ایضا در یابند که انچه از امتلاء روحی گمان شود که روح بیرون و فور خون کثرت می پذیرد زیرا که ارواح

بنا بر لطافت سریع التحلیل است پس تا که ماده محدوده او بوفور نبود و کثرت دروی ظهور نمیکرد و لیکن
چون تکون روح از خون همیشه یکسان نیست گاهی کمتر متولد میشود و گاهی بیشتر آنجا که تولد روح
نسبت بمقدار خون افزونتر بود امتلاء را بروح منسوب میسازند و آثار مخصوصه مذکوره آن دروی
بروز میکند و آنجا که تولد روح نسبت بخون و عادت کمتر باشد امتلاء را بخون منسوب مینمایند و اگر فی الحقیقت
امتلاء روح را کثرت خون شرط است اما امتلاء خون را کثرت روح شرط نه و آنجا که تولد روح بمقدار
خون باشد امتلاء را بهر دو مخصوص میسازند چنانچه گفته شد که امتلاء دو گونه است و در تقدیر ظهور
امتلاء در هر دو علامات مخصوصه هر واحد که ممکن الاجتماع ظاهر میشوند و الخالی یخالفه و نبض تهی مخالف
ممتلی است یعنی دلالت میکند بر قلت خون و روح از تمام بدن یا از شرایین فقط و این را خالی
میگویند نه باعتبار آنست که هیچ در جوف شریان ندارد زیرا که خلو شرایین از خون و روح محال است بل
باعتبار آنست که رطوبت مایه جوفیه نسبت بحالت باعتدال کمتر است و بالا گذشت که امتلاء شریان را
امتلاء تمام بدن شرط نیست پس خلو شریان را نیز قلت خون شرط نباشد حاصل آنکه از وجود امتلاء در
نبض حکم بر امتلاء تمام بدن نتوان کرد و آثار امتلاء از دیگر وجوه نیز تا که معاونت نکند و کذلک از
خلو نبض بدون دیگر اعراض خلو حکم بر قلت خون بدن نتوان نمود این نکته واجب البیان است
که از مغالطات کثیر منتظمون میسازد و طالب را تحقیق را و اگر طبیب که در رصد و امتلاء و بطن خود اند
از صحبت [illegible] اهل بر ساعد بهره ندارند تا به تفحص حال عرق و تشخیص اجناس آن چه رسد و
المعتدل یدل علی اعتدالهما و نبض معتدل در امتلاء و خلو دلالت میکند بر اعتدال آنها یعنی [illegible]
حال است در امتلاء و خلو الجنس السابع الماخوذ من کیفیة جرم العروق جنس هفتم ماخوذ است از
کیفیت ذات رگ [illegible] من حیث اللمس فقط و از کیفیات ملموسه در اینجا حرارت و برودت که کیفیات
فاعلیه اند مقصود اند و لیس اما یبوست و رطوبت معتبر نیست لانهما کیفیتان انفعالیتان و [illegible] لوازم
انهما که لین و صلابت است نیز معتبر نشده در این جنس بهر آنکه این هر دو معتبر در قوام رگ میشوند بعد از
جنس قوام معدود کنند در اکثر کتب و بعضی آنها را هم از ملمس شمرده اند و مدعا واحد است و نبض الحار

کالحار و البارد و المعتدل منهما و منقسم میشود این جنس بسوی حار و بارد و متوسط میانهما
فالحار یدل علی حرارة ما فی تجویفه من الدم و الروح پس نبض گرم دلالت میکند بر گرمی آنچه در عروق
است از خون و روح و البارد یدل علی برودته و نبض سرد دلالت میکند بر سردی آنچه در رگ است
از خون و روح و المعتدل علی اعتدال حاله و متوسط در حرارت و برودت دلالت میکند بر اعتدال
حال ما فی العروق و کیفیت معروفه در لمس شریان چنان است که حال آن را با حال دیگر اماکن غیر محل شریان
راست قیاس کنند فایده گرم نمودن شریان بهر آنکه محل اجسام حار یعنی خون و روح است بالاتفاق
ممکن بل واقع است خاصه نزد [illegible] که خون شریانی او روح [illegible] اکثر متقدم
در اشته اند برای آنکه میگویند معقول نیست که شریان با وجود کثرت ارواح و التهاش با قلب [illegible]
و تر بود از دیگر اماکن که بعید از حسی اند و لیکن از آنکه در کتب قدما مضبوط است در سبب توجیهی لازم
است و توجیهش دو گونه است یکی آنکه مراد از برودت عرق نه آنست که ملمس جلدی که فوق اوست
سرد بوده نسبت بجلد دیگر مواضع لانه بعید لما ذکر بلکه مراد آنست که ملمس جلد شریان نسبت بحرارتی که او را
می باید سرد نماید پس جلد بحالت تندرستی باشد یا حال معتدل مفروض دوم آنکه میشود که جلد
فوقانی شریان سرد نماید نسبت بجلد اماکنی که دور از شرایین و سیعه است و وجهش آنست که حرکت
و آنکه جلدی که فوق شریان است مساوی دائم متشنج می باشد برای تنفس شرایین در جهت [illegible]
المسام بعد حرارت دروی مستقر نمیماند پس هرگاه برودت غلبه میکند هر جا که دروی انکشاف است در
حرارت دران محسوس است [illegible] برودت لشدت محسوس نشود بخلاف جای که دروی تخلخل است برودت
دروی قرار تر اثر میکند و کذلک حرارت چنانچه در کف دست و پای و دیگر جای محسوس است پس هرگاه که [illegible]
غلبه برودت باطنی [illegible] در بدن واقع میشود محل شریان سردتر مینماید و کذلک هرگاه حرارت مستولی
میکرد و محل [illegible] شریان [illegible] من المؤثر لاجل التحلل و چون شریان موضع اجسام گرم
است حسب [illegible] حرارت یا برودت در دیگر محال [illegible] و بسبب [illegible] موضع شریان قیاس
بمواضع دیگر مستبعد نباشد الجنس الثامن الماخوذ من وزن الحرکة جنس هشتم ماخوذ است از وزن حرکت

عرق و وزن در لغت عبارتست از آنکه قیاس کنند چیزی را بچیزی تا مستحصل شود از آن قیاس کردن
نسبتی که میان هر دو واقع باشد و نزد اطبا عبارتست از آنکه زمان یکی از دو حرکت را بزمان حرکت
آخر یا زمان یکی از دو سکون را بزمان سکون آخر یا زمان یکی از دو حرکت را بزمان یکی از دو سکون
یا زمان یکی از دو سکون بزمان یکی از دو حرکت قیاس کنند و ظاهرست که هر یک از حرکت و سکون
را زمانی است و هر یک از این دو زمان با مقداری است و در آن مقدار را نسبتی است و این مجموع
ده وجه میشود اول آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان انبساط دوم آنکه قیاس کنند زمان
انقباض را بزمان انقباض سیوم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان سکون خارج چهارم آنکه
قیاس کنند زمان انبساط را بزمان سکون داخل پنجم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بزمان انبساط
ششم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بزمان سکون خارج هفتم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را
بزمان سکون داخل هشتم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج را بزمان سکون خارج نهم آنکه
قیاس کنند زمان سکون خارج را بزمان سکون داخل دهم آنکه قیاس کنند زمان سکون داخل را
بزمان سکون داخل لیکن بدانند که نزد شیخ مراد از وزن درین جنس تامّن مقایسه زمان حرکت
است بزمان سکون لا غیر بهر آنکه مقایسه زمان حرکت بزمان حرکت و مقایسه زمان سکون بزمان
سکون در جنس استوا و اختلاف داخل است اینجا مقصود از زمان حرکت و زمان سکون که در
جنس مقایسه بدان متعلق گشته هر دو حرکت و هر دو سکون است یعنی عام است که زمان حرکت انبساط
را بزمان یکی از دو سکون قیاس کنند یا زمان حرکت انقباض را بزمان احد السکونین قیاس کنند
اما این در صورتی است که هر واحد از اربعه یعنی هر دو حرکت و هر دو سکون را اعتدال نمودن فرض کنند
و اگر مراد از زمان حرکت زمان حرکت انبساط باشد فقط و از زمان سکون زمانی که بین الانقباض والانبساط
واقع است یعنی زمانی که حرکت در آن محسوس نمیشود و تفصیل این مقدمه بالا گذشت اکنون در
یابند که نبض ماخوذ از وزن دو گونه است یکی را جید الوزن حسنه گویند و دوم را غیر جید الوزن نا
بسیتکه نامند و این دو گونه است چنانچه بیاید اما مولف بر ذکر آثار جید الوزن اقتصار کرده

چنانچه گفته

چنانچه گفته فهو ان یکون زمان السکون مساویا لزمان الحرکة و یدل علی اعتدال الحال فی الا
انقباض والانبساط پس مرجی آنست که باشد زمان سکون مساوی مر زمان حرکت را و
دلالت میکند بر توسط حال در انقباض و انبساط و در اینجا چنان تقدیر باید کرد که الماخوذ من
وزن الحرکة ینقسم الی حسن الوزن و ردی الوزن فهو ان یکون الی آخره و چون حال ردی
الوزن از خلاف این مفهوم میشد ذکر آن نیز ساقط شده بالجمله در متون صحیحه همین قدر است
مرقوم شده و آنچه در بعضی نسخ قانونچه مفصل بیان حسن و ردی است الحاق غیر آن است
عبارت دیگر کتب در اینجا تضمین کرده اند فائده در بیان جید الوزن و غیر جید الوزن اما جید الوزن
آنست نسبتی که بین ازمنه امور اربعه نبض است بر مجری طبعی بود حسب اسنان و بلدان و فصول و انواع
تدابیر و مجری طبعی هر واحد از اینها همانست که بدان مقرر شده مثلا در صبی باید که حرکت انبساط
نبض او اسرع از حرکت انقباض نبض باشد زیرا که حاجت وی بسوی دفع بخار دخانی و کدورت که
انبساط شریان جهت جذب نسیم است و انقباض او از بهر دفع بخار و چون مقرر شده که حرکت
انبساط شریان صبی ان اسرع می باشد یعنی در اقصر مدت تمام میگردد باید دانست که زمان
سکون خارجی اینها اطول می بود زیرا که آنچه از زمان حرکت کم شده بود در زمان سکون
می افزاید جهت استیفاء مطلوب و اتحاد مسافت چه ظاهرست که چون حرکت خرق البطی یعنی
اطول باشد سکون بعد وی اسرع یعنی اقصر شود بهر آنکه سکون مستوفی ماعدای حرکت است
پس سرعت حرکت را بطو سکون لازم باشد و بالعکس حاصل کلام آنکه مر زمانی واحد از حرکت
را قیاس بهر واحد از دو سکون نسبتی است مقرر حسب الحال چنانچه گفته شد پس اگر این نسبت محفوظ
اندوی جید الوزن است و حسن الوزن و الا غیر جید الوزن و این را ردی الوزن و مردی
الوزن نیز خوانند و بدانند که غیر جید الوزن سه گونه است مجاوز الوزن مباین الوزن
خارج الوزن اما مجاوز الوزن آنست که وزن او وزن سنی که متصل سن صاحب نبض باشد مثلا
نبض صبی بر وزن نبض شبان بود یا نبض شبان بر وزن نبض مشایخ باشد او بالعکس و مجاوز

ابساط شریان

الوزن را معتبر الوزن نیز گویند اما مباین الوزن آنست که وزن او وزن سنی بود
که متصل است بسن صاحبش نباشد مثلا نبض صبی بر وزن نبض سن شیوخ بود و او بالعکس و مباین
الوزن را مجانب الوزن نیز خوانند اما خارج الوزن آنست که وزن نبض بوزن سنی
از اسنان نماند هرگز مثلا شخصی صحیح را نبض مرتعش بود و ظاهر است که ارتعاش نبض
منسوب منسوب نیست بیکی از اسنان ثلثه نبیت اشتباه خارج الوزن از ان گویند که
وی خارجست از جمیع اوزان طبیعیه که بهر اسنان مخصوص است نه آنکه او مطلق وزن ندارد
زیرا که هر گونه نبض که باشد موزون خواهد بود کذا صرح جالینوس و چون معلوم شد که
جید الوزن دلیل اعتدال حال است باید دانست که غیر جید الوزن دلیل بر رداءة حال
است و هر چند که خروج بیشتر بود رداءة شدید تر باشد زیرا که هر چه از مجری طبیعی تجی
بیرون تر بود ارادی باشد الجنس التاسع المأخوذ من الاستواء و الاختلاف جنس نهم

جنس تاسع

ماخوذ است از استوا و اختلاف فالمستوی هو المتشابه فی اجزائه پس نبض مستوی آنست
که متماثل بود در اجزائش و یعنی آنست که در اجزائش بهر وجه صورت یکی شود یکی آنکه آنست در
در قرعات بود و بالاگفته میشد که نبض در نبض در اکثر بود و از ده قرعه ظاهر میشود و تقیید بالاکثر
از ان کرده شد که در کمتر از ان یا بیشتر از ان نیز ممکن است پس نبضی که در دوازده نبضه
بیک و تیره باشد حکم باید کرد که مستوی است باعتبار غالب ظن اما اگر یازده نبضه بیک لیک و
پنج نبضه با استواء مقرون باشد نه نبض مستوی باشد چه امکان ندارد که اسباب اختلاف در
عرق موجود باشد و تا مقدار سی و پنج نبضه ظاهر نشود اثر او و خصوص در امور خمسه که اصل آنست
بهر بر ورزنست به و اختلاف جا یاد کرد آن دوم آنکه آنست بود در یک نبضه بعد نظر با اجزائش خواه
باعتبار انامل خواه باعتبار اجزا انامل یعنی اگرچه باعتبار قرعات مختلف باشد لیکن نظر
با اجزاء نبضه احوال مستوی بود و او بالعکس پس مستوی حقیقی آن باشد که هم باعتبار نبضه و
هم باعتبار نبضات مخالف ازان بود و کذا مختلف حقیقی آنکه مخالف در نبض هم باعتبار نبضه

بود و هم باعتبار قرعات اکنون در یابند که اظهر آنچه واقع میشود در ان استوا و اختلاف هفت
حالت است که معتبر باشد با امور خمسه یکم جنس ماخوذ از حال مقدار دوم جنس ماخوذ از حال قوت
سیوم جنس ماخوذ از زمان حرکت چهارم جنس ماخوذ از زمان سکون پنجم جنس ماخوذ از حال
قوام پس اگر یابند استوا در جمیع امور مذکور انرا علی الاطلاق مستوی خوانند و همچنان اگر یابند
اختلاف در همه امور مذکور انرا علی الاطلاق مختلف خوانند و اگر در بعض امور استوا بود
و در بعض اختلاف مستوی فی البعض و مختلف فی البعض گویند اما جنس وزن از الجمله
است که درک او متعسر است قطع نظر از حس استوا و اختلاف در ان اما جنس ماخوذ
از حال ما یحتوی علیه العروق ظاهر است که برای ظهور اختلاف در وی زمان بغایت طویل باید
پس درک آن نیز در مدت معتد به احساس نبض ممکن نباشد زیرا که مستبعد است که خون و روح
در قلة و کثرة و رقة و غلظ در ده قرعه مختلف گردد و چون در نبضات این باشد محال است که در
اجزا نبضه اختلاف در ان صورت بندد اما جنس ملمس پس استوا مستبعد دانسته اند که اختلاف در ان
پدید آید در ان مدت بدان حیثیت که محسوس لمس شود اما جنس نظام و غیر نظام ظاهر است که مستوی
در ان نوعی است از منتظم و مختلف در ان نوعی است از غیر منتظم پس باعتبار استوا و اختلاف
در ابعاد داخل باشد و لا یعد آخر و یدل علی حسن حال البدن و دلالت میکند نبض مستوی مطلق
بر نیکی حال بدن و المختلف خلافه و مختلف آنست که خلاف مستوی بود یعنی عبرت به باشد در اجزا
چنانچه گفته شد و میان مستوی و مختلف واسطه نیست لهذا اکتفی بقید مطلق شد و یدل علی ضد ذلک
و دلالت نبض مختلف مطلق بر خلاف حسن حال است و چون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن بعض
احوال و عدم حسن بعضی دیگر اشتباه توهم نشود که میان اختلاف در نبضه واحده باعتبار تجویز نبضات فقط
زیرا که مقرر شده که هر جزوی از شریان بالطبع خود حرکت میکند پس ممکن است که حرکت اجزاء وی
موافق یکدیگر بود یا مخالف یعنی هرگاه از عضوی بسبب میل یا جراحت یا اجزاء حرارتی زاید بود
حرکت شریان العضو بیشتر زود تر از حرکت دیگر شرایین می باشد لیکن شک نیست که اینچنین اختلاف

کمتر اتفاق می افتد و دشوارتر معلوم میشود و اما اختلاف در نبضات کثیر الوقوع و سهل المعرفه است
بنابراین در اکثر کتب بذکر همین اقتصار رفته و این نیز از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه بتدریج
اختلاف پدید آید و در یک نوع مثلاً تحت عظیم محسوس شود پس نبضه ثانی در عظمی قدری کمتر و
همین سان هر نبضه همی کاهد تا که بنهایت درجه صغر رسد و این را مختلف متصل گویند و مختلف
متصل چون بنهایت صغر رسیده بعظمی گراید آنرا عاید گویند لعوده علی حالة الاولی و درین عود
اگر هر نبضه بتدریج زاید شد تا بعظیم رسد آنرا مختلف منتظم گویند و اگر در میان خلاف کرده بعظم
رسید آنرا مختلف نامنتظم خوانند و دیگر اقسام که اختلاف دران میشود چون سریع و متواتر و جز آن
برین قیاس کنند دوم آنکه اختلاف دفعةً پدید آید و این اختلاف نیز یا بر نظام باشد یا بر غیر نظام
الجنس العاشر المأخوذ من الانتظام و غیر الانتظام جنس دهم ماخوذ است از انتظام و غیر انتظام
و ینقسم الی مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم و منقسم میشود جنس مذکور بسوی مختلف منتظم و
مختلف غیر منتظم فالمنتظم هو الحافظ الحرکة علی نسبة واحدة پس نبض منتظم وی آنست که حافظ
بود هر حرکت خود را بر نسبت واحده یعنی اختلاف او بر یک وتیره باشد هر گونه که باشد و یدل علی
ثبات حال البدن و دلالت میکند بر ثبات حال بدن در اختلاف یعنی هر گاه که اختلاف
است دران مستحق نیست لیکن بنا بر آنکه احکام وی حسب انتظام و غیر انتظام مختلف است بیان آن
کرد حال مختلف منتظم نسبت بغیر منتظم ثبات بیشتر دارد یعنی شدید الرداءة نیست و اگر نسبت بمستوی
بد همی است که ردی است و غیر المنتظم بخلافه نامنتظم در حکم و امر مخصوص مخالف است و منتظم را
والقسم العاشر داخل عند التحقیق تحت القسم التاسع و قسم دهم هم داخل است نزد تحقیق زیر قسم نهم
نزد الشیخ ابوعلی و محمد زکریا اجناس عالیه ادله نبض را ده شمرده اند اما جالینوس این جنس مستقلا ذکر
کرده و اکثر متأخرین تبعیت آن کرده بهر آنکه جنس مذکور شعب کثیر دارد الفصل الثانی فی الانواع
المرکبة من النبض فصل دوم ثابت است در اقسام مرکبه از نبض منها العظیم پس بعضی ازین مرکبات
عظیم است و هو الزاید طولا و عرضا و شهوقا و نبض عظیم آنست که زاید بود در طول و شهوق

یعنی

یعنی مرکب از سه بسیط است والصغیر تقابله و نبض صغیر ضد عظیم است یعنی آنکه ناقص بود در اقطار
ثلثه والمعتدل منها هو المتوسط بین هذه الامور الثلثة و معتدل در عظم و صغر آنست که متوسط
درین امور ثلثه و منها الغلیظ و هو الزاید عرضا و شهوقا و بعضی از مرکبات غلیظ است و
غلیظ آنست که زاید بود در عرض و شهوق یعنی ازین قطر بسیط مرکب شده والدقیق یقابله
و دقیق ضد غلیظ است والمعتدل منها هو المتوسط بین الامرین و معتدل در غلظ و دقت آنست
که متوسط بود درین دو امر و هذه الانواع الستة تدل علی ما یدل علیه بسایطها و این اقسام
ششگانه دلالت میکنند بر آنکه دلالت میکنند بروی بسایطها و چون اسباب بسایط و کیفیة از
احتیاج آن حکم بر مرکبات توان کرد و در اینجا فواید زواید گفته میشود و بدانکه برای عظم نبض
سه چیز در کار است یکی حرارت زاید که محتاج بترویح کثیر باشد دوم مطاوعت آلت یعنی رگ
نبض قابل بود مر فعل قوت را و عصیان نکند دران سیوم مساعدت قوت یعنی قوه حیوانی قوی
و قادر باشد بهر آنکه رگ را حرکت دهد بکمال انبساط چه ظاهر است تا که این سه چیز جمع نشوند عظم در نبض
پدید نمی آید بر طور جمهور و از آنکه درجات احتیاج بترویح یکسان نیست هر گاه حاجت زاید می باشد
از آنچه موجب عظم است سرعت نیز یاری شود با عظم و چون حاجت زیاده تر می باشد با وجود عظم و سرعت
تواتر هم منضم میگردد و این همه گذشت نظر بعظیم حقیقی است چه اگر عظیم غیر حقیقی بود ازین مبحث خارج
است و آخر فصل در نبض اجوف نقطی بیاید و اسباب صغر از ضد اسباب عظم معلوم توان کرد یعنی
عدم حاجت کثیر و عدم مطاوعت آلت و مساعد نابودن قوه و سبب دیگر جهت صغر نبض انضغاط قوی است
تحت ماده غذای یا تحت ماده خلطی یعنی اگرچه در اصل قوت قوی گردد بواسطه انضغاط صغیر میگردد اما
انضغاط از غذا چنان باشد که هر گاه غذای کثیر المقدار در معده وارد شود گرانی میکند بر قوت است و نشاید از
و حرارت غریزی را پس قوت بنا بر انضغاط اقتدار نمی یابد بر تکمیل انبساط اگرچه اسباب عظم موجود
باشند اما انضغاط از خلط چنان باشد که خلط متعفن در محلی مجتمع شود و بکثرت کمیت و کیفیت قوه
را منضغط نماید و نظیرش حال نبض است در اول نوبتهای تب از جهت که چون ابتدا اجتماع ماده

در ستوقد عفونت طبیعت غلبه میکند و با زاله آن توجه نماید رقت و لطافت در حلاوجن
پدید می آید و اگر به تحلیل میگراید پس بنا بر زوال ثقل قوت در قوی حاجت میشود و نبض عظیم
میکرد و بعد زمان شروع است و با بد و آنست که قوه را نا ممکن است که تحصیل مقصود بعظم
فقط کند تقوی نمی نماید بسرعت و نا ممکن باشد او را که تحصیل مقصود نماید بعظم و سرعت تعدی نمیکند
بتواتر و مثل قوه درین امر مثل کسی است که برای کاری مشی کند و چون آن کار بهم باشد گام
گام فراخ نهد تا مسافت زود قطع شود پس اگر انجام آن کار زائد بود با وجود فراخی گام سرعت
نیز منضم سازد و اگر از آن هم زائد باشد تواتر هم بآن یار کند سرعت در مشی آنست که زمان
بودن قدم بر زمین کوتاه بود و تواتر در وی آنکه زمانه واقعه بین الخطوتین کوتاه باشد
همچنانکه عند خروج از اعتدال نخست حاصل میشود عظم پس سرعت پس تواتر کذلک وقت رجوع
باعتدال و زوال حاجت زاید نخست زایل میشود تواتر پس سرعت پس عظم حاصل آنکه درجات
احتیاج از نبض توان یافت و آنچه گفته شد از تقدم عظم بر سرعت عند زیادتی حاجت از تقدیر
آنست که بر تعظم مانعی نبود چه اگر آلت بسبب صلابت مثلاً عصیان کند بر قوه در ابتدا تا م سرعت با صغر
جمع خواهد با عظم و اگر حاجت ازید است با صغر و سرعت و تواتر نیز یار خواهد شد و آنجا که علت
عدم تعظم ضعف قوه بود و حاجت فزون تر شود نبض با صغر سریع خواهد بی تواتر و اگر حاجت
افزونتر است سرعت با تواتر جمع خواهد شد مع الصغر پس اگر قوت ضعیفتر باشد بجنسی که قادر نبود بر
اسراع در یصورت نبض صغیر متواتر خواهد بود و فقط تا تدارک بتواتر چیزی را که فوت شده از
عظم و سرعت و بیان شد [illegible] قوت نبض را باعتبار نظم و سرعت و تواتر تشبیه داده اند بحال
کسی که محتاج بود بحمل چیزی ثقیل و ظاهر است که اگر آن شخص قادر بود بر حمل وی بر میدارد همه را
بیکبار و بمحل مقصود میرساند همچنان قوت که قوی باشد که مانعی دیگر از ابطاء بود نبض عظیم
شود جهت استنشاق [illegible] تمام است که با سرعت بود یا بی سرعت و اگر قادر نبود بر حمل وی در حصه
میکند از او سرعت نماید در نقل آن تا تدارک کند تحمیل قطع مسافت قصور قوت را الا که

عظم
بیعت

قوت قوی نمی باشد یا مانعی دیگر از انبساط واقع میشود نبض بسرعت میگراید جهت استیفای
استنشاق و اگر آن شخص ضعیفتر بود و چیزی ثقیل را نتواند بر داشت مگر بدفعات منقسم
میسازد و آنرا بچند حصه حسب قسمت و هر بار حصه بر میدارد و بعجلت تا بجایی و بمحل مقصود
رساننده رجوع میکند بحمل آخر بتوقف فیما بین النقلتین همین سان که قوت ضعیف تر
می باشد نبض متواتر میسازد جهت استکمال استنشاق خواه با سرعت بود خواه ببطوء و منها الغزالی
و بعضی از مرکبات نبض است که مسمی است بغزالی و هو الذی یقرع الاصابع قرعاتم یقرعها ثانیا
بسرعة بحیث لا یحس لها الرجوع و السکون و وی آنست که برسد انگشتان را یکبار پس برسد
انگشتان را بار دوم بسرعت بنوعیکه محسوس نشود او را رجوع و سکون و یدل علی شدة الحاجة الی
الترویح و دلالت میکند بر شدت احتیاج بسوی ترویح و سبب او اسباب سرعت است و غزالی از آن
گویند که وی مشابه بغزال است در دویدن و جهیدن زیرا که غزال چون پا بهار ابر زمین می نهد و بر میدارد
از غایت سرعت محسوس نمیشود وضع و رفع و سکون همچنان حالت این نبض است از غایت سرعت
زمان حرکت و سکون و غزالی مشابه است بواقع فی الوسط و فرق بینها گفته آید در وی و منها الموجی
و بعضی از مرکبات نبض موجی است و هو المختلف فی عظم اجزاء العروق و صغرها و شهوقها و عرضها
مع اتصال و وی آنست که مختلف باشد در عظم اجزاء رگ و صغر آن و شهوق آن و عرض آن با اتصال
کانه امواج یتلو بعضها بعضاً گویا موجهاست که یکی از پس بعض وی بعض را تموج بحر از [illegible]
هست [illegible] وی و بهمین مشابهت مسمی ساخته اند بموجی یعنی چنانچه در آب ایستاده چیزی [illegible] اندازیم
دوایرها از وی ظاهر میشوند و هر دایره داخلی نسبت بخارجی خرد و بطی الحرکة می باشد همینسان
درین نبض هم [illegible] که در عنصر [illegible] بر سر [illegible] اجزائش بسیار بیشتر و خیلی بلند تر محسوس
میشود و آنچه از اجزاء رگ دیگر [illegible] نسبت با وی پستر و [illegible] باشد و همچنان هر چه بعد اوست
عقب تر و فرو تر از جزو متقدم می بود بشابه دوایرهایی که ذکر شد و لست نبض موجی از وی بیرون نیست
بلکه [illegible] قوت ضعیف باشد پس نتواند رگ را یکبار حرکت داد بالفور جنبش [illegible] از اشتباه [illegible]

غزالی
موجی

دوم آنکه آلت یعنی رگ نرم لینت بود اگرچه قوت قوی باشد و قادر بود بر تحریک عرق بوجهی که تمام
اما رگ بنابر نرمی بتمامه متحرک نشود و منفعل نگردد هر جزو بعد از تحریک قوت یکبار بلکه اول
اول جزو و بعد جزو دوم سرایت کند اثر تحریک را اجزا پس ظاهر است که جزوی صلب چون بجنبانند از
یک طرف در تمامی آن جنبش می افتد البته بخلاف چیزی نرم که جزوی از آن چون حرکت کند جایز است که
جزو دیگر منفعل نشود از حرکت و یدل علی فرط الرطوبة و دلالت میکند نبض موجی بر زیادتی رطوبت لهذا
میکون و یکون فی الاستسقاء و ذات الریه و الفالج و السکتة و می باشد نبض موجی در استسقاء و ذات
الریه و فالج و سکته و جز آن هرچه از غلبه رطوبت افتد و اکثر بعد از آبدست آن عرق باشد و بعد استحمام و شرب
شراب کثیر نیز نبض موجی باشد و منها الدودی و بعضی از مرکبات نبض دودی است و صورته کالموجی
و صورت دودی همچون صورت موجی است فی التشهوق و در بلندی در غور و تقدم و تأخر نیز الا
انه لیس بعریض و لا ممتلی مگر آنکه بدرستی دودی نمی باشد عریض و نه ممتلی و تموجه ضعیف و
می باشد تموج او ضعیف و چون حرکته او مشابه بحرکت کرم بسیار باشد بدودی مسمی شده و یدل علی
سقوط القوة لکن لا تماما و دلالت میکند این نبض بر ساقط شدن قوة لیکن نه تمام زیرا که
چون وقت تمام ساقط گردد نبض نملی میشود و منها النملی و بعضی از مرکبات نملی است و هو
فی غایت الصغر و التواتر دودی در غایت صغر و تواتر می باشد زیرا که قوة در آن بغایت ضعیف
می بود لهذا لا یکون و یکون عند کمال سقوط القوة و قرب الموت و می باشد نبض نملی نزد نهایت سقوط
قوت و نزدیک مرگ و از آنجه حرکت این نبض مشابه بجنبش حرکت مور است نملی مسمی شده
اختلاف نبض موجی بنابر رطوبت آلت است که قوت همه آن را نمیتواند متحرک ساخت یکبار با آنکه
قوی است بخلاف اختلاف دودی و نملی که علت او افراط ضعف است لا غیر لهذا لازم است که
دودی و نملی بطی باشند و متواتر بود اما بطی بهر آنکه سرعت بی قوت تام نباشد و متواتر از آنکه هر گاه
قوت ضعیف و حاجت شدید بود واجب است که تواتر کند نبض غایت آنکه در دودی چنان گمان افتد که
سریع است آن سریع نباشد اما از نبض نملی در حق طفل نوزاده طبعی بود و در غیر آن تا شده

دودی

نملی

و منها المنشاری و بعضی از مرکبات نبض منشاری است و هو نبض صلب و آن نبض صلب است و فیه
قرعة و شهوق فیه اختلاف و در قرع و شهوق وی اختلاف می باشد حتی یحس کانه یقرع بعض الاجزاء
فی حال نزول و یعرض بعض تا آنکه محسوس میشود که گویا میکوبد بعضی انگشتان را در حال نزول وی از بعضی
جهت سیر حرکت منشار یعنی اره و اگر گویند که در قانون و غیره اکثر کتب مرقوم است که منشاری نبض
سریع متواتر مختلف الاجزاء است در عظم و صغر و در صلابت و لین و این صریح است بر آنکه بعض اجزاء
عرق وی صلب میباشد و بعض اجزاء نرم و مانند علی الاطلاق از اهل کتب پس تخصیص چگونه باشد
جواب آن است که شک نیست که هیچ جزوی از عرق در این نبض معرا از صلابت نیست الا آنکه چون
اختلاف است که بعضی اجزاء صلب میباشند و بعضی اصلب پس آنجا اطلاق لین در قانون و غیره در
باب کسی شده مراد از آن لین نسبتی بود نه لین حقیقی کذا قال صاحب النفیسی و یدل علی ورم حار عظیم
و دلالت میکند منشاری بر ورم گرم بزرگ که در اعضاء عصبانی باشد و هر چونکه نبض منشاری دلالت کند
بر آنکه قوة قوی است و لهذا با تواتر سریع میباشد و گذشت که سرعت بقوة بود و ظاهر است که اگر قوة
قوی نمی بود قادر نمیشد بر تعظیم بعض اجزاء با وجود صلابت و سبب منشاریت نبض اختلاف جرم عرق
است در صلابت و لین بحیثی که محسوس تواند بود و ظاهر است که چون نبض اجزاء رگ صلب شدند اثر طبیعی
اصغر و ابطا خواهد بود و بعض دیگر لین باشند اثر طبیعی سریع و اعظم خواهد بود پس نبض مذکور
مختلف الاجزاء باشد در صلابت و لین و عظم و صغر و تقدم و تأخر و لذلک هو المنشاری و سبب
اختلاف اجزاء رگ بعد تحقیق از دو چیز بیرون نیست یکی آنکه آنچه در جرم رگ منصب و ریخته شده مختلف
بود در عفونت و نمی حیث النضج و ظاهر است که بحسب اختلاف قوام ماده اختلاف در اجزاء رگ نیز پیدا
میشود زیرا که ماده که نضج یافت و اجب میکند لین را و کذا ماده نضج نیافته است لازم میکند صلابت
و کذا هر چیز که بعضی دوم آنکه ورم در اعضاء عصبیه افتد و به سبب اختلاف رگ اجزای عرق پیدا آید
و روح را لطیف و هوای منشاریت نبض آن ورم عضو عصبی است که مجاور شده است شریانی و دو حجاب
محیط است یکی از صلابت دوم از داخل خارجی غلیظ و ازین جهت در شریان باشد و داخلی بجانب فوق

خفی است و معلوم میشود و مکرر درین بزرگ تحقیق یافته که اختشیر نشیخ اند از لیف عصبی و
لیف باطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی می افتد کشیده میشوند اعصابی که دران عضو اند بجهت
افزودن ورم در حجم عضو بواسطه تمدد اعصاب آن عضو منجذب گردند بعضی اعضای که بجهت
شریان منتشر اند و با اعصاب عضو متورمه اتصال دارند و بواسطه انجذاب الیاف عصبیه غشائیه
منقبض میگردد و جرم شریان از انجا که تحت آن الیاف است و با لطور و رقیق است رجوع شریان بهم
دران محل تضییق و تقصیری افتد و بسبب مخالفت الیاف منجذبه در بسط شریان علی ما ینبغی تعجیم
واقع میشود پس حال نبض مختلف میگردد زیرا که اجزاء عرق از انجا که الیاف عصبیه مغشیه او منجذب گشته
عظیم تر و سریعتر می بود و از انجا که منجذب گشته صغیر تر و بطی تر می باشند و بنا بر تمدد صلب تر محسوس میگردند
وذلک هو النبض المنشاری و گذشت که از الیاف عصبیه مغشیه انچه با اعصاب متمدد عضو متورم اتصال
دارند منجذب میگردد و انچه متصل نیستند بحال خود باشند ظاهر است که اجزاء شریان از انجا که بحال
است مطاوع می باشد قوت متحرکه را در انبساط و سرعت و از انجا که منجذب است عصیان میکند در انبساط
و سرعت فقد ورم که در عضو غیر عصبی افتد و احداث منشاریت نبض نماید در [illegible] چنین اختلاف
در حجل است زیرا که ورم مذکور ناچار میشود قدری از ماده آن در جرم شریان نفوذ کند و در عضو صلب
و لفیح مختلف [illegible] نبض را منشاری می نماید وذلک هو الصلب المغیوب فی جرم الشریان و بعضی سبب
ورم مسطور را سبب جدا جهت منشاری معدود ساخته اند و منها ذنب الفار و العفی [illegible]
مسمی بذنب الفار است و ان از آن موش است کوینداله [illegible] مختلف الاجزاء است [illegible]
بالنحوی از [illegible]
اختلاف [illegible]
از مرتبه بمرتبه رسیده [illegible] لک خاصه این نبض است چنانچه میگوید و هو الذی یتدرج فی اختلاف
الاجزاء من النقصان الی زیادة او من الزیادة الی النقصان و وی الفت که بتدریج شروع کند
در اختلاف یعنی ان درک ظاهر شود اختلاف در اجزاء از نقصان بسوی زیادتی یا از

زیادتی

زیادتی بسوی نقصان و بر طبق قول شیخ و ماتن جهت بودن نبض ذنب الفار
همین قدر کفایت است قطع نظر از انکه بعد رسیدن از مرتبه بمرتبه باز رجوع
کند بمرتبه اول یا نه لیکن از کلام قرشی که در موجز است رجوع نیز جزو حد ذنب الفار معلوم
میشود کما لا یخفی اما انچه از اکثر کتب معتبره ظاهر میشود باید که در حد وی رجوع ماخوذ نباشد
و چون این نبض متضمن بر اقسام است و اکثر اقسام او با سمی مخصوص بعضی معدوم
الاسم هر یک در اینجا گفته می شود با خوانا که پوشیده نماند که ذنب الفار قسمی است از نبض
فاری و فاری نبضی است مختلف الاجزاء بود در نقص و از دیاد یعنی از نقصان بزیادت
رسد یا از زیادت بنقصان بی لحاظ انکه بعد رسیدن از مرتبه بمرتبه باز عود کند بمرتبه
اولی بتدریج یا بدفعة یا عود نکند اما انچه رجوع نکند یا بتدریج رجوع کند بغیر و تیره
فاری ثابت که بیشتر گفته میشود انرا ذنب الفار گویند و انچه بدفعة رجوع کند اسمی
مخصوص ندارد پس فاری منقسم است و ذنب الفار و انکه اسم مخصوص ندارد نوع دفعه عود
میکند بر دو قسم اند فیما بین خود برابر قسم بدانکه ذنب الفار که نوعیست یکی انکه از عظم اغاز
کند و بتدریج بصغر اید و بجای رسد که از غایت صغر مدرک و محسوس نشود و انرا ذنب المنقطع
گویند کذا یفهم من الاقرائی و الذخیره و این نوع نبض ردی است بهر انکه دلالت میکند بر
ضعف و عجز قوة از حرکت زیرا که قوت عند ضعف جهت استراحت باز می ایستد از حرکت و
چون از اجتماع روح تقویت می یابد باز بحرکت می پردازد دوم انکه از مرتبه اغاز کند و
بتدریج بمرتبه که ضد مرتبه اغاز است برسد پس بر همان حالت ثابت شود و انرا ذنب الفار
ثابت گویند و در اقرائی همچنین است سوم انکه از مرتبه اغاز کند و بتدریج بمرتبه برسد و
باز از انجا بتدریج عود کند مثلا نخست صغیر یا عظیم محسوس شود پس بتدریج بعظم یا صغر مثلا
و بجای رسیده و باز بصغر یا عظم عود کند انرا ذنب راجع گویند و ذنب عائد خوانند و
اسامی وی حسب رجوع مختلف است زیرا که اگر نبض از عظم اغاز کند و بصغر رسیده

باز عود میکند و بهمان عظم که اغاز از ان کرده بود می رسد لیکن کم و کاست ان را ذنب متراجع
تام الرجوع گویند و دلالت میکند بر آنکه قوت مساویست مر قوت محرکه حرکت اولی را و اگر از
عظم می اغازد و بصغر رسیده عود میکند اعظم اما بدان عظم که اغاز کرده بود نمی رسد از ذنب
متراجع ناقص الرجوع گویند و دلالت میکند بر آنکه قوت ضعیف ترست از قوت محرکه حرکت
اولی و اگر از عظم می آغازد و بصغر رسیده عود میکند بهمان عظمی و از ان هم ترقی میکند
در اعظمیت از ذنب متراجع زاید الرجوع خوانند و دلالت میکند بر آنکه قوت قوی تر از
قوت محرکه حرکت اولی ست و آنرا که از صغر اغاز کند و بعظم رسد و باز از انجا بصغر رسد و
ترقی کند از صغر حتی که نامحسوس شود آنرا نیز ذنب المنقطع گویند چنانچه در نبض ست دلالت
میکند بر ضعف تام و هو الفاری لما ذکر فی ذنب المنقطع الاول اما آنچه از صغر اغاز کند
و بعظم گراید و باز بصغر عود کند و بهمان حالت متوقف ماند آنرا فاری ثابت گویند کذا
فی الغنی و از تتمه بیان چنان شده که فاری ثابت نوعی از نبض فاری متراجع ست و
ذنب الفاری ثابت قسمی از فاری غیر متراجع و گذشت که فاری منقسم ست و ذنب الفار
و قسیم او هر دو قسم فاری اند فافهم و تامل لانه غامض و ما صح اصد هذا المبحث کما هو حقه الا
بعون الله تعالی اکنون باید دانست که اختلاف در نبض الفار همچنانکه باعتبار عظم و صغر میباشد
در قوت و ضعف و در سرعت و بطو و در تواتر و تفاوت و در صلابت و لین نیز میباشد لیکن
اختلاف اخص که در نبض ذنب الفار معتبر باشد همانست که در صغر و عظم بود زیرا که تسمیه
نبض باین اسم مناسبت اوفق ست بهر آنکه دم موش مختلف میباشد در غلظت و
دقت از اصلش تا راس و شک نیست که غلظت و دقت مشابه اند بعظم و صغر لهذا
صاحب موجز در تعریف این نبض بهمین هر دو لفظ اقتصار کرده عوض نقصان و ازدیاد مطلق
و ایضا باید دانست که اختلاف نبض ذنب الفار بر سه گونه است یکی آنکه باعتبار نبضات بعد
بعض نبض نخست مثلا قوی یا عظیم یا سریع یا جز آن باشد و باز بتدریج هر نبضه ما بعد مایل

شود در ضعف

مایل شود در ضعف یا صغر یا بطو گویا مخروطی ست و این نوع ظاهر ترست و آنچه گفته شد
از تراجع و عدم تراجع و اسامی آن بیشتر در حق همین نوع واقع ست دوم آنکه باعتبار یک نبض بود
نظر باجزای کثیر مثلا آنچه تحت اصبع اول ست زاید محسوس شود و در اخری و آنچه تحت ثانی ست انقص
بود از اول و کذا آنچه تحت ثالث ست نسبت بثانی و آنچه تحت رابع ست نسبت بثالث انقص باشد و
همچنان اگر ابتدا از نقصان باشد و انتها بازدیاد سیوم آنکه باعتبار یک نبض بود و نظر بجزو واحد
مثلا مبدا انبساط از زیادتی بود یا انقص بستر بتدریج ناقص شود یا زاید یا لجمله ذنب الفار هر گونه که باشد
دلالت میکند بر جهاد قوت و استراحت او و از انست که گاهی ناقص میشود و گاهی زاید از انجاست که
ماتن میگوید و یدل علی ان القوة تضعف ثم ترجع و دلالت میکند نبض ذنب الفار بر آنکه قوت
ضعیف میشود لیکن بقوه میگراید و دلالت قسم او در ضمن هر واحد مشروح و حاوی کافیه و ترشیح و شرح
قانون گفته که اصناف وی چهار ست یکی منقطع و وی آنست که در نقصان بیفزاید تا که بسقوط
انجامد و هو اردی دوم ثابت و وی آنست که باقی ماند بر حالتی که از ان دلالت آن نبض ز ذنب الفار
توان گفت یعنی بسقوط نه انجامد و هو اردی سیوم آنکه راجع باشد و وی آنست که رجوع کند از حالتی بسوی
نشانه چنانچه بالا گذشت و وی نسبت بدیگران اسلم ست لیکن طلیکه رجوع او بمنقطع نرانی مرو منتهها
ذو الفترة و بعضی از نبضهای مرکب ذو فترة ست و هو الذی یسکن حیث یتوقع الحرکة و وجه
آنست که ساکن شود هنگامی که متوقع بود حرکت و تفسیر این بدو وجه کرده اند وجه اول آنکه در زمانه
که امید حرکت باشد حرکت بوجود نیاید اصلا یا بوجود آید اما محسوس نباشد نظیر آنچه اصلا حرکت بوجود
نیاید آنست که سکون بعد حرکت انبساط یا انقباض باشد زیاده شود بر مقدار مخصوصه خود ظاهر است
زمانه سکون که درین صورت از مقدار سکون معینه زاید شده حرکت در ان متوقع بود که بوقوع نیامده
و بسکون گذشته و مثال آنچه حرکت بوجه آید اما محسوس نتواند شده و بدانسبب بی نیز در حق
بسکون باشد آنست که بعد سکون انقباضی حرکت یا انبساط کرده و هنوز بدرجه محسوس نشده باشد رسیده
باشد که باز بمرکز عود نماید پس اینجا نیز در وقتی که حرکت حرق من حیث الدرک مرجو بود بسکون

گذشته باعتبار عدم حس اگر گفته واین وجه نخستین بتاویلی محتاج نیست و از کلام قرشی نبض
ذو فترة محصور در همین مینماید دو وجه دوم آنکه بعد شروع در حرکت و قبل اتمام او سکون افتد
و اینچنان باشد مثلا نبض بعد شروع در انقباض پیش از تمامی او دقیقه نماید و باز حرکت کند در
انقباض نماید و شک نیست که بین السکونین المذکورین زمان حرکت بود که سکون دران متخلل
شده پس نبض مذکور درین تقدیر مرکب باشد از دو حرکت که یکی ازان منقطع الوسط است و
سکون و در تقدیری که فترة هم در انبساط بود و هم در انقباض مرکب باشد نبض او از دو حرکت
منقطع الوسط و چهار سکون و این وجه ثانی و اینمعنی که مذکور شد تاویل طلب است زیرا که توقع
قبل حصول آن شی می باشد و هرگاه حرکت بوجود آمده باشد و سکون دران مدخل شود این
گفتن که هنگام توقع حرکت ساکن شد لغو باشد و تاویل آنست که گفته شود توقع حرکت عام است که مراد
ازان وجود حرکت بود یا اتمام حرکت پس در وجه اول وجود حرکت مقصود است و در وجه ثانی اتمام
حرکت مامول است و چون قبل از تمامی وی سکون افتاده پس از حیثیت توقع الحرکة در حقیقت
صادق آید و سبب نبض ذو فترة ما اعیاء قوة است که بتکرار ماندگی طلب استراحت بوقفه کند پس قطع
مسافت نماید یا عارض ناگهانی که باعث انصراف طبیعت بعد دفعة و یکبارگی از حرکت باز دارد و چون
دفع شدید می افتد و اگر گویند که در حد نبض گذشت هر نبضه مرکب است از دو حرکت و دو سکون
و اینجا نظر بوجه ثانی سه سکون یا چهار سکون متصور شده در هر نبضه پس ناقص حد باشد جواب اینست
که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع شود و شک نیست که اینچنین
سکون معتد بر این مبحث است زیاده بر دو اصلا در هر نبضه نمی باشد و اینها چنانکه گفته شود در خلال
الاشیاء ضبط می باید باعتبار خلوشی از عارض است و ظاهر است که نبض چون بر طبع بود زیاده بر
دو حرکت و دو سکون دران نخواهد بود پس این سکون بسبب عارض تعارف نقص در حد نشود و از این
کلام اکثر شکوک که در چنین مقام وارد می شوند بر متصفحان مرتفع میگردند و منها الواقع فی الوسط
و بعضی از مرکبات واقع در اوسط است و هو الذی یتحرک حیث یتوقع السکون و وی آنست که

متحرک شود هنگامی که متوقع بود سکون یعنی مابین انبساط و انقباض یا مابین انقباض و انبساط
که زمان سکون است حرکت افتد و حصول این حرکت سوم که مابین الحرکتین المتضادتین واقع
شود چنان بود که مثلا بعد تمامی انبساط عرق انقباض را باید فورا خواه سکون خفیف بعد انبساط کرده باشد
یا اصلا سکون نکرده باشد و بمجرد شروع در انقباض باز منبسط شود و قرع کند علی الحقیقه که در مقدار
زمانی که سکون متوقع بود حرکت افتد پس انقباض متحرک شود علی ما ینبغی حاصل آنکه میان دو حرکت
متضاده حرکتی ثالث وارد شود بهمین سبب آنرا واقع فی الوسط خوانند یا بجای این حرکة واقعه
در زمان یکی از دو سکون است نبضه از سه حرکت ترکیب می یابد و اگر در هر دو است از چهار حرکت
کما لا یخفی و وقوع ایراد که بر حد نبض میشود در مبحث ذو فترة گذشت اکنون در یابند که نبض مذکور
مشابهت دارد بغزالی و بمطرقی نیز و فرق او نیز از هما گفته آید جدا جدا اما فرق در وی و در غزالی
آنست که قرع ثانی در غزالی لاحق میشود قبل انقضای قرعه اول یعنی هنوز بعض اجزاء رگ از
قرع اول فارغ نشده باشد که بعض دیگر از اجزایش قرع ثانی کند حاصل آنکه اجزاء رگ درین نبض
مختلف میباشند در سرعت و بطوء و تقدم و تأخر قرع میکنند بهر کیف که باشد پس بعض اجزاء رگ که
نخست قرع کرده اند پیش از آنکه بعضی دیگر از اجزاء او فارغ از قرع شوند ثانیا قرع میکنند بر جمله
پس لحوق قرع ثانی قبل از انقضای قرعه اول جایز باشد نظر باختلاف اجزاء عرق بخلاف واقع
فی الوسط که قرع ثانی او نمیشود مگر بعد از آنکه سایر اجزای وی از قرع اولی فارغ شوند و فرق
دیگر آنکه نبضه لاحقه درین نبض قرع عام میکنند یعنی بر خود قارع انامل میشود بخلاف غزالی
که قرعه نبضه لاحقه وی مخصوص البعض میباشد یعنی نمیکند قرع مگر جزو و اجزای ازان و فرق در
واقع فی الوسط و در مطرقی آنست که قرعه ثانیه در مطرقی جزو حرکت انبساط است که قرعه اول نیز جزو
آن انبساط است یعنی قرعه اول نبضه مطرقی متمم انبساط است پس هر دو قرعه وی جزو یک انبساط باشد بخلاف
واقع در وسط که قرعه ثانی او بعد تمامی انبساط می افتد و از جزو او نیست و سبب این حرارت قوی
است که محتاج کند طبیعت را بسوی حرکت در غیر وقت حرکت و منها الملتوی و بعضی از [illegible]

امت و مستقی بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد و جوال دوز را گویند و هو الذی یاخذ من نقصان
الی حد فی الزیادة و وی آنست که منکر و یعنی شروع میکند از نقصان بسوی حدی در ازدیاد ثم
ینثنی لیس علی الولاء پس میل کند از زیادتی بسوی نقصان بر اتصال نه بر همان جهت الی ان یبلغ
الحد الاول فی النقصان تا که برسد بحد نخستین در نقصان یعنی انتهای انبساط همچون ابتدای انبساط بود
و یکون کذنبی الفارة و میباشد نبض مذکور همچو دم موش که هر دو دو طرف آن کنده و متصل سازند
پس وسط این اگنده باشد و طرفین باریک و مثال این نبض همچنانست زیرا که حالت انبساط از ابتدای
اصبع اول تا منتهای ثانی بترتیب ور ازدیاد می باشد پس از انجا تا منتهای اصبع چهارم در نقصان
می بود حاصل آنکه عظیم الوسط صغیر الطرفین مینماید حالت انبساط و ضد این نبض را محقق نامند و مایل
بطرفین خوانند و وی آنست که صغیر الوسط عظیم الطرفین نماید حالت انبساط گویا دو دم موش از طرف باریک
باهم متصل ساخته اند و انقسم اما ان ذا انکره و تشنج نیز در قانون ضبط نه نموده بنابر قلت وقوع وی
و علت قلت وقوع وی آنست که سبب اصلی و ضد او لا محاله ضعف قوت است و چون قوة ضعیف باشد ممکن
است که تحریک از ادراک انفعال که موجب [illegible] شود باصابع اربعه از دو منبسط نماید و در وسط بر ضعف کذا ارد [illegible]
بسط و وسط شریان و ران قدر اسهل میباشد زیرا که بسط مکان در اطراف اسانتر است بر ضعیف از بسط وسط آن
کما لا یخفی ازین راه سببی کثیر الوقوع آمده است بخلاف تعلیق که ضد اوست و منها المرتعش و بعضی از کلیات
لرزان است و این را مرتعد نیز گویند و هو الذی یحس منه حالة تشبه الرعشة و وی آنست که یافته شود
از وی حالتی مانند رعشه یعنی حرکت از نبض محسوس گردد و سبب این نبض ضعف قوة و شدت حاجت و حرارت
و یبوست آلت باشد و منها الملتوی و هو الذی یحس منه العرق کانه خیط ملتوی و وی آنست که محسوس شود
از وی رگ گویا رشته کشیده که پیچ میخورد و منفتل میشود و هذه الانواع تدل علی سوء حال البدن
و این انواع یعنی از ذو قطرة تا ملتوی آنچه مذکور اند دلالت میکنند بر بدی حال بدن فایده و اصناف نبضها
که در حین بوده اند تا اینجا تمام شد و اگرچه انواع مرکب و زیاده بر آنند که معدود شوند لیکن آنچه خوش می شود
باسمی و اینجا ضبط یافته بیان میکنم باید دانست که یکی از ان نبض متشنج است و این نیز همچون رشته کشیده

باشد و مختلف

باشد و مختلف الاجزاء بود در تقدم و تأخر و وضع و مقرون باشد بصغر ما و صلابت ما و وی منذر
است بحدوث تشنج و سبب نبض مذکور متشنج شدن اجزاء عصبیست که در غشاء محیط این شریانی
است و ظاهر است که چون در بعض اجزاء غشاء محیط شریان کشیده گردد انقباض بسط ما بین الانقباض
ممتنع میگردد و منضغط میشود و صلب مینماید و در اجزاء شریان اختلاف می افتد بواسطه اختلاف
اجزای غشائیه عصبیه و جهات تشنج آن و شک نیست که این تشنج نمی باشد مگر از حرکات غیر طبیعیه و
رواره قوام آلت لازم ولیت و اگر گویند چون چنین است می باید وجود نبض متشنج بعد وجود
تشنج باشد پس نبض مذکور منذر نباشد بر تشنج لان منذر الشیء یکون سابقا علی ذلک الشیء
در جوابش آنست که تشنج وقتی ظاهر میشود در اعضاء و حس میسر آید که اعصاب بزرگ کشیده میگردند
و تشنج الیاف عصب صغیر متقدم تشنج اعصاب کبیر است پس منذریت او ثابت شد دیگر از ان نبض
متوتر است مرو زن منصرف و این نیز همچون رشته کشیده باشد زیرا که متوتر و متشنج در تعشق
ملتوی جمله باهم اشتراک دارند در بودن هر واحد مختلف الاجزاء در تقدم و تأخر و وضع لیکن از جهت
آخر تفارق دارند کما لا یخفی بالجمله متوتر آنست که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیده یار که ظاهر
تر باشد اکثر وقوع این نبضها در امراض خشک می بود و نوعی است از نبض که ان را ناتب گویند و آن
نبضی است باریک و صلب و کشیده ذی اختلاف که در بیماریهای شدید الیبوست چون دق و ذبول
هم می آید و نوعی است از بیماری که آن را مطرقی گویند و معروف است و امتحان باشد که قرع کند عصب را
و بران کفایه نه نماید پس ثانیا قرع کند جهت اتمام انبساط چنانچه پتک آهنگران [illegible] باسی [illegible]
در سندان رسیده قرع دیگر مینماید بی اراده فارع و بهمین تشبیه این مطارقی مسمی ساختند [illegible]
تنگ است و جالینوس گفته که من یافته ام مطرقیه را که دو بار خود کرده یعنی در یک نبض دو قرعه نموده و
مستبعد نیست لیکن بیان این دو قرعه دری ضعیف تر از قرعه سابق می باشد و وی مثل نبض ذو الواقع فی الوسط
و فرق میان گفته شد در وی و مطارقی را ذو الفترتین نیز گویند و اطبا را در ان اختلاف است که وی
دو نبض است یا یک نبض و بعضی بر آنند که او نبض است که بجای دو حرکت قرعه یا نه یک نبض [illegible]

حجت این بعض آنست که قرعه منفرد را تمام انبساط است چون در اینجا دو قرعه محسوس است لاجرم باشد که هر
نبضه بشد زیرا که در یک نبضه دو انبساط و قرعه گفته که این حجت مغالطه است چنانچه گفته آید و بعضی را مانند
که او یک نبضه است که مختلف است در تقدم و تاخر و شیخ همین را اختیار کرده ولیکن در یاد شد که این بخلاف
تقدم و تاخر در ذی قرعتین جز این نیست که باعتبار آخر شریان است و در سلک و در طول یعنی اگر
اجزاء عرق نخست قرع میکند پس بعض دیگر از آخر شریان بعد مفارقت آنها قارع میکردند و در یک
نبضه دو قرعه واقع میشوند و در بیان اسباب این نبض حقیقت وی روشن شود و آنانکه وی را یک
نبضه میدانند احتجاج میکنند بآنکه برای دو نبضه زمانه معتد به باید و حصول آنها در این قدر زمان قلیل
که طریقه دو قرعه میکنند محال است بعقل و تجربه و الفرق شیخ گفته در رد قول کسانی که آنرا دو نبضه میدانند
لازم نیست که هر نبضه از وی دو قرعه محسوس شود وی دو نبضه بود و آنها هو مغالطه زیرا که اگر
چنین می بود منقطع الانبساط بایدرا نیز دو نبضه گفتن جاری میشد و ما قال احد و دیگر دلیل آنکه وی را
دو نبضه گفتن وقتی ادامی بود که او منبسط میشد بتمامه پستر منقبض میگشت پس باز منبسط میشد و اینجا
آن نیست و نمیتوان شد لما قلنا الفاعلکه جایز است که بگوئیم عرق چون نخست منبسط میشود قرع میکند اجتماع
را پستر وقتیکه تمام میکند انبساط را محسوس میشود از وی قرعه دیگر اکنون اسباب این نبض مذکور داکرنم که بعضی
علامات در این حسب السبب مختلف میباشد بدانند که وجه حدوث این را سبب است یکی آنکه قوت
قوی بود و حاجت شدید و آلت صلب پس منبسط و منقبض کنند در کمال انبساط بلکه بغایت نرسیده منقطع شود
پستر باز قوت بنابر آنکه حاجت تمام نماید فعل خود را و بحرکت آرد اجزاء باقیه آخر شریان را
تا تمام نماید انبساط را و در این صورت نبض مطرقی صلب و قوی و سریع می باشد و میتواند که ابطأ آخر
آلت از قوت بعد انقطاع نه از آنکه های حاجت بود و بلکه بنابر آن بنا باشد که بر سر شریان یکمال خود
در نشد از زیرا که از طبع قوت استکمال افعال اعضاست اگر عائق نبود دوم آنکه قوه ضعیف باشد
و پیش آنکه آلت نرم بود منبسط نشود یکبار که بنابر ضعف فاعل یعنی قوه بلکه برای استراحت عاجز
شود و براو نقه و بعده اتمام نماید انبساط را و در این تقدیر میباشد نبض ضعیف و بطی سیوم آنکه

انقدر قوت را اشتغالی که مانع کمال انبساط بود چنانچه عارض میشود و مشهور منوط انتباه از کلام بعضی علما
عظام چنان مستفاد میشود که ذو قرعتین عام باشد مطرقی خاص زیرا که قرعتین و جز آن نوشته اند
که عام است که در ذی قرعتین هر دو قرعه مساوی بوند یا یکی اعظم بود و دیگر اصغر و در هر دو تقدیر هر دو گاهی
اسرع میباشند و گاهی ابطأ و گاهی یکی اسرع و گاهی ابطأ و از اختلاط این وجوه انواع ذی قرعتین
نه میشود و اگر نبض ذو ثلث قرعات را که در غایت ندرت است وجود او نیز با این وجوه منتظم
سازند همه انواع بیست و هفت خواهد شد و گذشت که در مطرقی شرط است که قرعه ثانی او نسبت
بسابق اضعف می بود پس وی نوعی بود از جنس ذی قرعتین حاصل آنکه مطرقی را ذو قرعتین گفتن روا است
و ذو قرعتین علی الاطلاق مطرقی گفتن غیر جایز اکنون ذکر کنیم لواحقات نبض را اجمالا چند فایده
فایده در بیان نبض مرد و زن بدانند که نبض مرد قیاس بزن قویتر و عظیم باشد و نبض زن ابطأ
و متفاوت بود فایده در نبض انسان بدانکه نبض کودک قیاس به نبض بالغ سریع بود و متواتر
و در بطی معتدل اما نظر بحال حاجتش عظیم باشد و نبض بالغان قویتر از ماسبق بود و هر چون
بجوانی رسد قویتر میشود و اگر عظیم شود سخت عظیم بود و نبض کهل قیاس بجوان صغیر و بطی بود
و در عظم وقوف میانه و نبض شیخ ضعیف و متفاوت بود ولین فایده در نبض مزاجها انچه از
مزاج طبیعی گرم بود و فاعل قوی و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و آنجا که گرمی مزاج ماطبیعی بود
هر چند که ماطبیعی بود قویتر بود و قوت نبض ضعیفتر باشد چنانچه در گرمی محرقه در بحرانها مشهود است و نبض
مزاج سرد یا صغیرتر باشد یا متفاوت یا بطی باندازه حاجت و بحسب صلبی و نرمی آلت و نبض مزاج
تر یا موجی بود یا عریض و نبض مزاج خشک را اکثر وقتها دقیق باشد و صلب و اگر قوت قوی باشد
و حاجت شدید و و القوی چنان بار از باشد یا مرتعش و یا بود و بسیار باشد که مزاج لطف در
طول گرم باشد و لطف دیگر سرد پس نبض محرور بچون نبض محرور بود و نبض لطف سرد چون نبض مبرود
باشد فایده در نبض مهزول و سمین نبض لاغر قیاس بنبض فربه عظیم و بطی بود و نبض
قیاس به نبض لاغر صغیر و سریع باشد و اگر فربی از کثرت لحم سرعت و قوه بیشتر باشد

باشد برخلاف آن بود فایده در نبض حبلی نبض حامله در نخستین عظیم‌تر است و تواتر آن از آن بود که
قبل از حمل بوده باشد و اندر قوت بیفزاید و ظاهر مگر باندازه اعیا که از ثقل حمل پدید آید فایده
در تغیرات نبض حسب فصول سال و مزاج بلاد نبض در ربیع معتدل باشد در جمیع باب و در قوه افزون
بود و در شهرهای معتدل همچنین باشد و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد و در شهرهای گرم نیز
و در خریف مختلف باشد و بضعفی مایل و در شهرهای مختلف الهوا کذلک و در شتا متفاوت باشد یا بطی
یا صغیر لیکن نبض محرور بیان در سرما قوی‌تر شود و در شهرهای سرد بدستور فایده در نبض نوم و یقظه در
اول خواب نبض صغیر و ضعیف شود و بعد از آن متفاوت بود یا بطی و بعد هضم طعام و در دراز ماندن
در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی میشود و چون در خواب افراط
رود صغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد و هرگاه کسی در خواب شود و معده او و وق او خالی
از غذا باشد صغر و تفاوت و بطو در نبض بیفزاید بالجمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و
نخست و سریع باشد پس بطی خود باز گردد و آنکه ناگاه بیدار کنند و بترسانند نبض وی ضعیف شود
پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد پس اگر ترس حقیقی است نبض تا دیر بران حالت بماند و الا
زود متغیر شود و بحال آید فایده در نبض ریاضت هرگاه ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی‌تر و
عظیم‌تر شود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود و چون ریاضت فزون از اعتدال شود صغیر
و ضعیف گردد و اگر قوه سخت قوی باشد سریع گردد و هرگاه که ریاضت با فراط تمام رسد دودی
گردد یا نملی فایده نبض در طعام و شراب و آب و اما از شراب اینجا غرض است باید دانست که طعام
که باعتدال خورده شود نبض دران عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و اگر بسیار خورده شود نبض را
مختلف و بی‌نظام سازد و اگر بسیار کم خورده شود مایل بقوت و عظم و سرعت نماید و قوتش در پایه
و اگر ماکول گرم باشد و مزاج اصلی نیز گرم بعد سوء المزاج گرم تولد شود و بسبب سوء المزاج قوت ضعیف
شود و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم باشد یا مزاج
انسان قوی نبض عظیم و قوی شود همچنین است صاحب مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد پیدا آید

وقوه بضعف

وقوه بضعف گراید و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد اما شراب اگرچه
بسیار هم شرب شود و نبض بدان سبب مختلف و بی‌نظام گردد لیکن با اختلاف و بی‌نظامی که از غذا
طعام برسد زیراکه شراب لطیف و خفیف باشد اما شراب سرد بالفعل خواه بعمل سرد شده باشد خواه
بسردی هوا زمستان حکم وی چون حکم غذای سرد است و تغیر نبض از وی حسب مزاج اصلی باشد چنانکه
گذشت غایت آنکه هرگاه که در تن گرم شود آن تغیر نمی‌ماند و شراب حار بالفعل خواه از سخونت هوا تابستان
گرم شده باشد خواه با آتش حرارت آن از حرارت غریزی لیکن بعید نباشد و حکم وی چون حکم غذا گرم بود
و تغیر نبض از وی حسب مزاج اصلی باشد چنانچه گفته شد و شراب بهر آنکه زود گوارست تغیر در نبض زود
می‌افگند اما آب خوب بنا بر آنکه غذا را مدد گوارست و بدرقه و منفذ مجاری غذا فعل وی از باطن
همچون فعل شراب باشد و این امور بنا بر آنکه تن را گرم نکند حاجت از وی نیز افزون نمی‌گردد و از آنست
که نبض اگرچه از آب نوشیدن معتدل المقدار قوی میگردد اما عظیم و سریع و متواتر نمیشود و حکم قلت و
کثرت وی همچون قلت و کثرت طعام باشد فایده در نبض کسی که غسل بآب گرم یا سرد اگر اکثر استعمال
کند خاصه در حمام نبض عظیم شود و قوی و لین بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر نشیند و
حرارت تحلیل رود نبض ضعیف و بطی و متفاوت میگردد و اگر آب سرد استعمال کنند و سردی بعمق تن
رسد نبض صغیر و متفاوت گردد اما ظاهر تن سرد شود و حرارت در باطن جمع گردد نبض قوی و عظیم و
سریع شود و آب معدنها اگرچه حکم گرم است چون شبی و زاجی نبض را صلب میکند و آنچه گرم کننده است
همچون کبریتی نبض را سریع کند فایده در نبض اوجاع بدان که تغیر نبض بسبب درد یا از شدت درد یا
یا از اطالت مدت درد یا بنابر حدوث ورم یا بعضو رئیسه اما چون درد آغاز کند و هنوز لطیف باشد نبض
قوی و سریع و متواتر شود لیکن [illegible] و وجع در ظاهر بود اما اگر در باطن باشد هم اندر ابتدا صغیر و ضعیف میکند
نبض را و هرگاه وجع صعب شود نبض ضعیف گردد صغیر و متواتر و سریع و هرچند که مدت درد افزون گردد تغیر
در نبض قوی‌تر و بیشتر باشد و وقتی که درد بنهایت صعبی رسد قوت ساقط کند نبض نملی گردد فایده در
نبض اورام تغیر در ورم نبض دو گونه باشد یکی آنکه ورم [illegible] تمام بدن را متغیر سازد و دیگر

تب حال خارج نباشد یا آنکه ورم حار و عظیم بود یا در عضو شریف باشد و تپی احداث کند یا آنکه
نه عظیم بود و نه در عضو شریف اما شدید الوجع باشد که درین هر سه وجه نبض تمام بدن متغیر میگردد
دوم آنکه ورم متغیر نکند مگر نبض عضو متورم را و این ورم سخت عظیم نباشد و از اعضای شریف دور
بود و تب نیارد و بی موجع شدید بود و انچنین ورم در عضو متورم هم از زمان متغیر نبض میگردد که شریان
متصل باشد و اگر سبب اوی شریان مجاوره سرایت کند چه اگر ورم بطرف بود و شریانرا از وی گزندی
نرسد شریان العضو متورم هم بحال خود باشد و تغیر دران راه نیابد اکنون بدانکه تغیر نبض
از ورم بچگونه باشد یکی آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر بر حال دیگر بود دوم آنکه در مدت ورم هر
وقتی شان دیگر باشد سیوم آنکه باعتبار مقدار ورم نشانهای دیگر باشد چهارم آنکه حسب عضو متورم
علامات مختلف باشد پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضا متورمه آثار مختلف بود چنانکه گفته میشود و
اما تغیر که بحسب انواع ورم بود چنان باشد که اگر ورم حار بود نبض منشاری و مرتعش و سریع و
متواتر باشد و هر چند صلبتر گردد منشاریت ظاهرتر شود و اگر ورم لین بود نبض موجی شود و اگر بارد نبض
متفاوت و بطی باشد هرگاه که خراج پخته شود نبض از منشاریت بگردد و موجی شود و اختلاف دران
ظاهرتر گردد و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر گردد بجهت سکون حرارت اما تغیر در مدت چنان باشد
که در ابتدای ورم گرم نبض عظیمتر و قویتر و سریعتر باشد همچنان در ابتدای اوجاع و در ابتدای تبها از
اورام ظاهری مقصود است و در وقت تزاید او وقوی شود سرعت و تواتر و صلابت آن از انعقاد
بیفزاید و چون ورم بنهایت رسد صلابت دار [illegible] قویتر گردد [illegible] سرعت و تواتر فزونتر شود و هرگاه
مدت ورم دراز شود و ورم سخت گردد نبض صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر شود و پس اگر دراز
مدت فزونتر گردد و سرعت زایل شود و نملی گردد و هرگاه ورم [illegible] بود و علته [illegible] نقصان افتد
نبض قویتر شود و بجای رسد [illegible] قوة اما تغیر که بمقدار ورم بود چنان باشد که اگر آماس عظیم باشد اعراض
مذکوره فزونتر باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد اما تغیر حسب عضو چنان باشد که اگر ورم در عضو
عصبانی است همچون معده و روده و قولون و مثانه و عنق که انسان بسبب و کشیده است و جز آن نبض صلب تر

منشاری تر باشد و اگر ورم در عضوی بود که او را روده و غیر آن در آن بسیار باشند نبض عظیم و
مختلف باشد و اگر اندر عضوی شریانها بسیار تر باشند چون ریه و طحال نبض عظیم تر و مختلف تر
باشد و اگر اوردها بسیار تر بود چون جگر [illegible] و اختلاف چندان نباشد اما تغیر حسب طبیعت و حس عضو
چنان باشد که اگر ورم در حجاب یا در معده بود نبض مانند نبض صاحب غشی و صاحب تشنج باشد زیرا که
طبیعت حجاب چون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب او حس تر اند و از ورم
بیشتر آگاهی یابند و اگر ورم در ریه باشد نبض همچون صاحب خناق باشد زیرا که همچنان در خناق دخول
هوا انقلب ممتنع میشود در ورم ریه نیز متعسر میگردد و اگر ورم در جگر بود نبض همچون نبض خداوند ذبول
باشد زیرا که چون جگر ورم کند کیلوس را غذا نتواند کرد تا جزو بدن شود پس ذبول پدید آید لامتناع
وصول الغذا الی الاعضاء فصل در نبض اعراض نفسانی و آن فرحت است و غم و خوف و غضب و
مانند آن اما نبض در فرح و شادی عظیم و متفاوت بود و در غم ضعیف و صغیر و متفاوت یا بطی و در
خوف مفزع ناگهانی سریع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در غضب و خشم
عظیم و شاهق و سریع و متواتر و در اینجا نبض مختلف نشود مگر وقتیکه غضب با خوف و خجل مرکب باشد
یا جهت تسکین غضب تعلیق کنند که درین دو صورت مختلف شود و در لذت نبض عظیم باشد عظم
نبض چگونه است یکی حقیقی دوم غیر حقیقی حقیقی آنکه عرق منبسط شود و در اقطار ثلثه فزونتر محسوس گردد و
معلوم است که بسط او از فعل قوة حیوانی بود که شریانرا از مقدار طبعی وی بیفزاید یا از توجه ارواح که بسوی
که بنحو یک نفس از شریان میل بطن [illegible] و غیر حقیقی آنکه باعتبار حس عظیم نماید و فی الحقیقت نباشد
و آنچنان بود که شریان تمام مرتفع شود بسوی جلد بسبب حرکت روح بجای ریح و بدا النبض اکثر اجزاء عرق
محسوس گردد و گمان افتد که عظیم است و نباشد زیرا که این ارتفاع عرق من حیث التوسع است باعتبار
انبساط و گذشت که عظیم را اتساع فضای عرق زیاده از آنچه بود شرط است نه آنکه مرجع اتساع همین است
حاصل کلام آنکه فرق گفته که نبض عظیم که از عوارض نفسانی و بحران می افتد یا از جنس غیر حقیقی است
یا از نوع ثانی حقیقی اما از نوع اول حقیقی ممکن الحصول است زیرا که نزد حالت بحران [illegible]

مگر آنکه برساند او را بمقدار طبیعی او پس امتحان شدار و که از آن مقدار طبیعی تعدی کند بوسط قوت
لى الحوق امر آخر ازو که ابتغی حفظی بران میشود که مطلوب بالطبع شود و بر همه حال فایده و در نبض
امراض اندر برسام گرم صغیر و ضعیف و متفاوت باشد و صلب بود در با صلابت موج کند هر گاه تب گرم شود
عظیم و سریع و متواتر گردد و با عظمی و صغیری مرتعش و مختلف باشد و در سرسام سرد متفاوت و بطی
باشد و موجی و در صداع حار سریع و متواتر بود و در صداع سرد متفاوت و بطی باشد و در جنون صلب
و صغیر باشد و تحت سریع و قوی باشد پس صلب و صغیر و ضعیف شود و در خنق نامنتظم باشد و هر گاه
عاشق محبوب را ببیند یا نام او شنود یا آواز او نبض وی عظیم و معتدل گردد و در لقوه تمددی صلب باشد
و در سکته خار متفاوت و در فالج موجی باشد و ضعیف متفاوت باشد و بطی و اگر قوه ضعیف باشد
نبض ضعیف و نامنتظم بود و در تشنج اگر که ماده بلغمی باشد متفاوت و بطی باشد و اگر ماده سوداوی بود
صلب و صغیر باشد و در سکته موجی باشد و در حمی یوم بعظم و تواتر مایل بود و اگر مختلف گردد منتظم باشد پس
اگر نامنتظم بود حمی یوم نباشد و در حمی عفنی اول نوبت منخفض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در میانه تب
عظیم و قوی و در غب خالص تحت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد پس عظیم شود و در غب غیر خالصه ضعیف و
مختلف باشد و در میانه تب عظیم شود لیکن بعظم خالصه نرسد و در شطر الغب تحت منخفض و صغیر و ضعیف و
متفاوت باشد پس متواتر گردد و مختلف و در مطبقه دموی ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد و با عظمی سریع بود
و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف باشد و در ربع اگر … بلغمی بود نرم و بطی باشد و اگر صفراوی بود
سریع و متواتر باشد و اگر دموی بود عظیم و لین باشد و اگر سوداوی بود صلب باشد و صغیر و این همه گفته شد
از دلائل النبض … من حیث الامراض نظر بذات المرض است قطع نظر از لواحقات آخر و الفهم باعتبار
اکثر بودست و گرنه در بعضی امور بسیار باشد که آثار تخلف کند از آنچه مذکور شد تنبیه از اجناس نبض آنکه
ممکن الاجتماع اند … اکثر انها و در ضمن فوائد ذکر شده اکنون بدانکه هر جنسی که با جنس ضدیت دارد و بسیط باشد
… اجتماع او و در یک نبض محال است مگر آنکه من حیث الاجزا مختلف بود مثلا نبض واحد که سریع باشد
… عظیم بود و صغیر هم ممتنع است مگر اختلاف در اجزا او سبق بود که در نبض … دلیل

کثیر الوقوع

کثیر الوقوع است که در یک نبض بعض اجزا سریع یا عظیم محسوس شوند و بعض دیگر بطی و صغیر چنانچه در …
تحقیقات غیره مفصل گفته شد چون مبحث نبض در غایت غموض بود چند تمام در بسط کلام نموده ام
تا طالبان را اطلاع بر اسرار این کما ینبغی مستحصل باشد ان شاء الله تعالی تعلیم … در بیان تفسره بدانکه هر گاه
مولف فارغ شد از بحث نبض شروع کرد در بیان بول و آنرا تفسره گویند بجهت آنکه احوال بدن را بر طبیب ظاهر
میکنند و دلیل خوانند زیرا که بیان میکنند احوال را و قاروره نامند مجاز را بنا بر آنکه قاروره شیشه را
گویند و چون بول را در شیشه عرض میکنند بر طبیب حال را باسم محل مسمی ساختند و در اینجا نخست چند چیز که
معرفت آن ضروری آن محل است ذکر کنیم پس بترجمه عبارت متن پردازیم تا پوشیده نماند از آن ضروریات
یکی آنست که بداند که بول در چه طور ظرف بگیرند و چگونه گیرند و چه مقدار گیرند و چه سان نگاه دارند دوم آنکه
بول کدام وقت اعتبار دارد سیوم آنکه از تناول مغیرات بول و مباشرت اعمال مغیره معرا بود و مغیر بول
چیست چهارم آنکه در قاروره بول بچه وضع نگاه کنند و آنرا بچه نهج از نظر … پنجم آنکه بول … را از دیگر
اشیا که بدان اشتباه دارند و طبیب آن را بآن آزمایند بشناسند ششم آنکه بول از چه چیز و از حال کدام عضو
بیشتر نشان میدهد و سبب نقص چیست هفتم آنکه بر بول صبیان اعتماد نیست و از بول چند چیز باید جست و این
هفت را بهفت فایده بیان کنیم فایده در آنکه ظرف چگونه باید و ما یتعلق به بدانکه شیشه بول باید
که از آبگینه بود و یا از بلور و سپید و بزرگ و صاف و شیشه بر شکل مثانه باشد و نفع بزرگی آنست تا
بول تمام گنجد چه اگر بعض باشد و بعض نه اعتبار را نشاید زیرا که هر جزو مثل از موضعی می آید تکثیف
شده پس بالضرور در وجود همه اجزا در مثانه بود و در شیشه لازم باشد و الفهم استدلال بمقدار بول در بعضی
امور ضرور میشود پس احتیاج تمامی بول لازم باشد و فایده صفا و پاکیزگی آن است تا هیچ چیز محجوب نماند
و شیشه بر شکل مثانه بود و نفع آنست تا هیچ آنکه در مثانه بود اینجا هم همان و تیره و پا بسته و بدان سبب در هر جزو جا
از اجزا رسوب چه تبدل نیفتد بعد الکفته اند که حجم شیشه متوسط بود که تمام بول در آن گنجد و گوشت … حایل
باشد و اگر لبالب شود و الفهم … کلان نباشد که همه بول در وی نشیند بلکه بمقدار … تا بول در آن
شکل گردد تواند گردش کرد و … بودن شیشه بر شکل همان است … باید که در وسط شیشه فرجی نباشد

کراین باعث تفریق اجزای بول و موجب احتجاب میکرد و بلکه وسطاوی همواره باشد تا بول تمام
بجائی در یک محل مجتمع بود و دهن شیشه کلان باید تا آلت دران نهاده بول کنند و اگر در ظرفی دیگر
بول کنند پس از او در شیشه اندازند باید که آن ظرف پاکیزه باشد تا از شایبه اختلاط مصون بود و چون
بول را در شیشه کنند باید که از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب محفوظ دارند و در بردن چنان برند که بسیار
نجنبد تا متغیر نشود **فایده** در بیان آنکه بول کدام وقت معتبر است بدانکه بول وقتی گیرند که آدمی از خواب
معتدل برخیزد و هنوز آب و طعام نخورده باشد و قبل از آن نیز مباشرت چیزی که مغیر بول بود کرده
نشده باشد و کسی که شب بیدار باشند و شب طعام خورند و در روز بخوابند و ترک غذا نمایند وقت شام در حق
آنها حکم صبح دارد و بعضی بول آنان در شام باید گرفت و باید نمود و آنچه گفته شد در حق معتاد است
آنکه غیر معتاد است بسبب روزه ترک طعام و آب کند که بول صائمان اعتبار را نشاید مگر وقتیکه معتاد شود
فایده در ذکر اشیاء که مغیر بول اند چه الحلاوه چه بدون آن بدانکه از تناول بقول و ترها بول سبز شود و
از زعفران و خیار شنبر زرد یا سرخ و از مری سیاه و از شراب بلون همان شراب منصبغ شود و
بقوابض نیز گاهی و از اختضاب حنا در اکثر [illegible] مخصوص در رنگ [illegible] که بول [illegible]
قلیل الاشراق میباشد و لازم نیست که بول غلیظ بود بخلاف صبغ بول که از خون بود که وی از طلب غلیظ
می باشد و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر زرد شود یا سرخ و بسیار باشد که
بعد سهر بول سفید شود یا نسبت بدانکه بود کم رنگ [illegible] از بیداری مفرط تحلیل شود و
قلیل حرارت علت عدم صبغ یا نقصان وی میکرد و اما خاصه [illegible] که کدر می باشد بهر آنکه غذا بواسطه
سهر هضم نیک نمی یابد [illegible] بعدم نضج اجزا غلیظ در بول [illegible] می یابد و کدر [illegible] پس باید که طبیب
از [illegible] خبردار باشد تا ابیض بول مذکور را از خفت مرض [illegible] از مغالطه محفوظ ماند و از
[illegible] بول کم شود و چرب [illegible] روی ثفل سفید [illegible] شکل رشته [illegible] خواه وقت [illegible] انزال یا بی انزال
[illegible] امثال آن نیز [illegible] بتغیرات مختلفه [illegible] از تقدیم تناول غذا و آب [illegible]
[illegible] قلیل الصبغ میباشد [illegible]

بهر آنکه

بهر آنکه القیح در ما وقتی میشود که غذا مستحیل بخلط شود و مراد ازین بولی است که ازین غذا حاصل آید
چه اگر بولی از غذای نخستین که خورده بود و مدتی بران گذشته و در مثانه حاصل شده باشد و بعده مثلا
غذا خورد و در اثنای آن بول کند بول مذکور ازین مبحث خارج باشد و به اتفاق افتد که مرض حار بود
و از تناول طعام بیاض در بول ظاهر گردد و طبیب در مغالطه شود که مرض خفت یافته پس باید که این امور
تمام مدنظر دارد تا مصون باشد و اقل مقدار فصل که در اخذ بول و تقدیم تناول غذا باید دوازده ساعت
مستوفیست یعنی چهار پاس لهذا گفته اند که صبحی بول بگیرند و دران شب غذا نخورند و اگر کسی نیز نخسپد پس اگر
شخصی شب خوردن عادت دارد از چند روز پیشتر ترک عادت کند و یک پاس روز مانده مثلا غذا
میخورده باشد و بعده قاروره بنماید تا استدلال بدلیل او راست آید و امر ترک عادت چندان ضرور
از آنست که ترک عادت خود نیز موجب تغیر میشود لامحاله **فایده** در بیان آنکه قاروره را بچه وضع نگاه دارد
و چگونه دران نظر کند پس از خروج و رجه مدت از اعتبار ساقط میشود بدانکه نماینده قاروره را باید
که قاروره بول را در دست چپ بگیرد لاحترام الایمن و از سایه خود دور دارد و تغیر افکند و اثرا
در روشنای روز باید دید بی آنکه شعاع آفتاب بروی افتد بهر آنکه چون قاروره در آفتاب شود به
سبب ضیائی آفتاب ضیای شیشه در بول ابر مانند نماید و قبل از آنکه در وی نگاه کند طبیب [illegible]
[illegible] تا وقت نظر بول در حرکت و جنبش بود و ثفل او شوریده نشود و مهد باید دانست که بعد
شش ساعت اعتماد بر بول نمی ماند زیرا که لون او متغیر میشود و ثفل او میکدازد و اگر مانده بود باز با هم
کثیف میگردد و اگر وقت سرما باشد و کذلک زبد منعدم میشود از اطالت زمان بواسطه انحلال ریح
و در اکثر اجزا غلیظ ممتزج بسبب پریماندن راسب میشوند و آب صرف بر بول باقی میماند و ازینجا
که اگر بول را دیر [illegible] یا [illegible] رقیق تر میماند و بران گذرد همچنان بولی که خود بر آمده باشد
بران نیز اعتماد نیست زمانی اندک بگذارند تا ثفل او جدا شود و بعضی رسوب [illegible] و پس
عرض کنند لهذا اجله طبیبان گفته اند که یک ساعت معتدل باید نهاد و تا رسوب گشته پس بنمایند و آنچه بوعلی
گفته [illegible] یک ساعت تمام رنگ و قوام آب میگردد و [illegible] که مراد او ازین ساعت [illegible]

بجوش می باشد خصوص در ایام شدید الحرارة یا شدید البرودة بالجملة در فصلی و هر وقت حکمی دارد و انتظار
باید داشت که رسوب پدید آید پس بلا تعجیل باید نمود و بعد شش ساعت اگرچه فصل معتدل بود
تغیر تمام در بول می افتد بالاتفاق و ساقط الاعتبار میشود **فایده** دربیان آنکه بول انسان را با
دیگر مشتبهات بشناسند و معرفت این طبیب را [illegible] و بنا بر ظهور حذاقت وی پوشیده نماند که آنچه
ویرا به بول انسان اشتباه افتد چه گونه است یکی آنکه اشیاء سیاله بود چون ماء العسل و آب زعفران
آبکامه و ماء التین یعنی آبی که کاه در وی تر کرده باشند و جز آن هرچه سائل و متلون باشد و فرق میان
در بول و دیگر اشیا آنست که خاصه بول است که چون نزدیکتر آرند غلیظ‌تر نماید و چون دورتر برند
صاف‌تر شود بخلاف دیگر اشیا که در نزدیکی صاف نماید و از دور غلیظ و همچنانکه آب سکنجبین
و ماء العسل است که هرگاه شیشه را بالا دارند در زیر وی مانند عسل آلودگی نماید و در میان شیشه همچون
ابر چیزی پدید آید و ایضاً زبد در ماء العسل زرد می باشد و خاصه آبکامه است که ثقل وی در یک جانب
شیشه می بود و ثقل بول در میان شیشه می بود و ایضاً هنگام حرکت که ثقل را باشد ثقل آبکامه
را نباشد و نیز در میان شیشه همچون ابر ننماید که ایستاده است و آنچه در بول مردم بود متحرک میباشد
دوم آنکه بول دیگر حیوانات بود و فرق در بول انسان و دیگر بولها وقتی معلوم شود که صفت بولهای
حیوانات معلوم باشد و در اینجا صفت بول حیوانی چند که در شهرها بوند در قوم میکرد داد اگرچه بولها
شدید الاشتباه به بول انسان اند و اشتباه آنها مشکل است لیکن اگر امتحان بسیار کند تفاوت
البته پدید شود و بدانکه بول خر در قاروره غلیظ‌تر و بسیار [illegible] که سمن گداخته است و بول
اسب مشابه بول جوان است لیکن صافی تر از آن می باشد و چنان نماید در خیال که نصف بالای وی صاف است
و نصف زیرین کدر و بول استر زرد باشد و اندکی بازرقی زند و اندر میان چون پیچ باز زده چرخ
نماید و کفک نباشد و بول گوسفند سفید باشد و بزردی گراید و قریب بول آدم بود لیکن بی قوام
باشد و ثقل وی چون روغن بود و هر چند که حیوان اجود بود بول آن اصفی باشد و بول آهو مشابه
بول گوسفند و آدمی لیکن بقوام رقیق بی ثقل باشد و صافی تر از بول [illegible] بود **فایده** در بیان آنکه

از کدام

از کدام عضو مترشح است آن طبیب هر دو از چه چیز اخبار میکنند پوشیده نماند که کیلوس در جانب مقعر جگر
خون میشود و کثری از عضو دیگر سودا که با خون متولد شده آنجا از خون متمیز میگردد و لیکن آب که مشروب
شده باشد با خون می ماند تا قوام او نیک شود و بصحبت وی در عروق صفه بگذارد و بجانب محدب
کبد گراید پس از آنجا آب بیشتر کثیر المقدار از خون جدا کرده و بگرده آید و قدری آب با خون باعضا
رود و جهت تبدرق [illegible] بعد استحاله خون آبی که زاید از غذا است رجیع الفضولی نموده بازپس
میگردد و بجانب گرده و مثانه و قدری از راه مسام تحلیل میرود و بدین سبب بول مبین حال
جگر و حال اخلاط که در جگر متولد میشوند و کذلک بواسطه نفوذ او باعضا و رجوع وی از آنجا مظهر
حال عروق و حال هر عضوی که از وی عبور کرده نیز می بود از آنست که نزد [illegible]
می آید بالجمله دلیل از حال جگر و عروق و اخلاط و قوی و اظهر است و از حال امراض سینه و [illegible]
[illegible] ضعف و از حال دل و معده و سپرز نیز شود **فایده** در بیان آنکه بول صبیان را
اعتماد نیست و از بول چند چیز باید جست بدانکه در بول صبیان از آن اعتماد نیست که طبیعت ایشان
بنابر عدم اقتدار رسوب را از آب جدا نمیتواند کرد و بواسطه غلبه لینت و مغلوبیت صفرا صبغ در بول
ایشان کمتر پدید می آید و طفل هرچند که خوردتر بود اعتماد بر بول آن کمتر می باشد اما چون از فطام
یکسال بگذرد قریب باعتماد شود و بعد اسبوع یعنی چون هفت ساله شود توان بدان استدلال کرد
اما استدلال که طبیب از بول جوید هفت جنس است یکی لون دوم قوام سیوم صفا و کدورت
چهارم رسوب پنجم ثقل ششم کثرت و قلت هفتم رائحه هشتم زبد و مؤلف این هفت جنس را در چهار
فصل بیان کرده چنانچه بیاید و اگر رقت و غلظت را داخل در قوام اند و کدورت و صفا نیز
در قوام داخل اند که فرق در غلظ و کدر در ضمن ذکر وی مبرهن کرده و بعضی اطبای قدیم جنس
طعم را نیز در این اجناس مضبوط ساخته اند لیکن شیخ و سایر متأخرین این دو را اخترال ساخته اند
والاحسن ما فعلوه **اشباه** هرگاه حاجت بول شود بلا تعجیل خارج باید شد که جمیع فضلات [illegible]
[illegible] در شرح خود نوشته که بعضی از [illegible] جایز استعمال مناظره تا [illegible] بول را

کرده بودند از خانه و فتحه آنها بول برآمده و آنها هلاک شدند همان روز و شخصی دیگر را همچنان حبس کرده بود
از قطن او بول برآمد از چند جا بعده تا مدتی زیست و هرگاه حاجت بول می‌شد بحث از قطن بیرون می‌آمد
پس از مجری معتاد چون این حکایت غرابت داشت مسطور شده اکنون بحل متن پردازیم الفصل الثالث
في الوان البول فصل سیوم از مقاله چهارم ثابت است در بیان رنگهای بول و ستفقد الحال فیه
عند عدم تناول الشی الصابغ و جسته می‌شود حال بیان دلالت لون وقتی که نخورده باشند چیزی رنگین
و صبغات و مغیرات بول مثل و ما گفته شد پوشیده نیست که بول در اکثر آب محض نمی‌باشد بلکه مختلط [illegible]
از فضول خصوص از فضول هضم ثانی و فضول مذکور آنچه غلیظ است متمیز میشود از آب و ته‌نشین میکرد و بجاز [illegible]
از رطوبت و آنچه رقیق است منفصل نمیتواند شد از مائیت مختلط میماند و در آن بواسطه شدت امتزاج و تمیز
بسبب محسوس نمیشود و جمله یک چیز می‌نماید و حسب لون خلط غالب تغیر در آب بهم میرسد غایت آنکه لونی که
در آن خلط صبغ راست بنابر اختلاط با آب تنزل در آن لازم است بعلت اینکه زار مختلط و الوان
که از صبغات ماکوله و مشروبه و جز آن که غیر خلط باشد حادث میشود بیان یافته و طبقات الوان و درجات الوان
پنج اند و حصر در پنج بنابر اصول الوان است اگرچه در فرع زاید اند مثلا ازرق هم لونی است لیکن [illegible]
نزد اطبا در خضرت معدود شده و کذلک دیگر الوان منشعبه ازین پنج که از ترکیب رنگهای اصلی بهم
می‌آید بسیار است و الوان مرکبه در آخر خواهد آمد و آنچه گفته شد از پنج بودن طبقات مذکور موافق قول
شیخ و اکثر اطبا است اما مسیحی گفته اصول الوان چهار است بعدد اخلاط اربعه و اخضر را در کتاب [illegible]
صاحب ذخیره هم بول سبز را در مرکب شمرده بالجمله چون به تعمق نظر کنند نزاع لفظی است زیرا که نزد شیخ مراد
از اصل آنست که لونی باشد همچون جنس که در وی انواع الوان یافته شود و قطع نظر از آنکه لون مذکور
[illegible] باشد [illegible] لون اخضر را اصل توان گفت زیرا که خضرت نیز درجات دارد و نزد مسیحی
اصل عبارت است از لون بسیط و شک نیست که در خضرت [illegible] الوان حسب عدد اخلاط محصور بوده
در چهار رتبت ان النزاع لفظي لاغير الصفرة یکی از آن پنج لون زردی است والحمرة دوم سرخی
والخضرة سیوم سبزی والسواد و چهارم سیاهی والبیاض پنجم سفید و هر واحد منها ذو درجات

و از جهت آنچه صفرت را میان آن دو در تقدیم [illegible] گفته اند یکی آنکه لون طبعی بول نزد جمهور
اترجی است و آن قسمی از صفرت است پس نظر بتقسیم لون طبعی است بیان تقسیم او راجح باشد بر مقاسم دیگر
که قسمی از آن طبعی نیست دوم آنکه بول در اکثر اصفر میباشد و کثرت اصفر بول از آن سبب است یکی آنکه
مقرر شده که صفرا نسبت بدیگر اخلاط بیشتر می‌آید در بول برای افاده حدت در ادرار بول تا [illegible] دفع از آن
تنبیه و تحریک القوة است بر دفع فضلات دوم آنکه معلوم شده که چون خون از جگر باعضا میرود صفرا و [illegible]
مختلط میباشد جهت ترقیق و تنفیذ مائیت نیز جهت ترقیق مصاحب خون میبود پس هرگاه خون
غذا میگردد مائیت باز پس می‌آید و صفرا با فیه نیز در آن ممزوج می‌برآید و ظاهر است که این معنی موجب
صفرة است و اگر گویند همچنانکه صفرا بر میگردد با مائیت سودا و بلغم که مصاحب خون اند نیز میگردند پس
تخصیص بول بالصفرة نباشد جواب آنست که عنقریب گذشت که خلط اگر غلیظ است راسب میشود
والا از بنابر شدت امتزاج ملون میگردد و ظاهر است که صفرا الطف است و بر النسبت اخلاط او بیشتر [illegible]
اولی بتلوین وی باشد سیوم آنکه قرشی گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است و جزئی سرخ که با آب آمیزد زرد
از آن بروز می‌آید چنانچه در شراب احمر ممزوج با آب مرئی است و گذشت که بول محض کم می‌باشد پس اخلاط
فضول لازم باشد و بول بالضرورة اکثر اصفر بود تا که لون دیگر غالب تر آید و وجه حمرة مجموع اخلاط که قرشی
گفته در آخر بحث بول گفته شود اما الصفرة فمراتبها ستة اما رنگ زرد و انواع وی شش است التبني
یکی از آن کاهی است و تشبیه بر در اینجا با آبی است که کاه ریخته در روشنده باشد زمانی شایسته که اثر لون کاه
در آن برآمده باشد و در نخانوه یا لفظ کاه مذکور است بالجمله تبنی لونی است مرکب از زردی سپید و بیاض
شفاف و تبن بکسر فوقانی و سکون موحده لون کاه را گویند و سبب سوء الهضم و سبب تبنی در اکثر سوء
هضم است چون رسل المغیرات [illegible] هضم بعد مؤلف بر همین اقتصار کرده و ما بهم دلالات دیگر را
بیان کنیم یکی آنکه تبنی را دو سبب دیگر است یکی قلت صفرا دوم کثرت مائیت اما قلت صفرا از
دو حال بیرون نیست یکی آنکه صفرا فی نفسه کم باشد بنابر برودت مزاج کم مانع تولید صفرا است یا
بنابر تناول اغذیه غلیظه بارده که صفرا از آن کمتر تولد کند دوم آنکه اگرچه صفرا در بدن بسیار بود لیکن [illegible]

مایل شود و بدان سبب که بول کمتر آید و سیلان صفرا بموضعی عام است که باستفراغ مفرط ان [illegible]
چنانچه در استعمال دوای صفراوی مشهود میشود یا بی استفراغ باشد چنانچه در ابتدای حمام و دیگر
امراض که صفرا در آن بظاهر بدن یا بعضوی دورتر از مجاری بول مایل میگردد مرئی میشود اما کثرت مائیت
نیز از دو وجه خارج نیست یکی آنکه از اول رقیق افتد و نظیرش تبنیت بول است عند انحدار بلغم رقیق
بسوی مخرج بول و عام است که بلغم مذکور فی نفسه رقیق بود یا فرو بیان رقیق شده باشد دوم آنکه از امر
غیر بدنی بود و مثال او تبنیت بول است نزد بسیاری شراب آب و فرق درین اصناف بیان از دو
لازم آمد تا معلوم شود که علت حیثیت پوشیده نماند که تبنی اگر از کثرت مائیت بود و بول کثیر المقدار
می آید پس آنچه از اسباب خارجی بود وجود شرب آب و اشیاء ادرار کننده دال است و آنچه
از بلغم باشد غلظت وی بران لازم است اگرچه بلغم رقیق بود و اگر سبب تبنی صفرا بود قلت بول
دیرا فزونی است پس آنچه از انصراف صفرا بود بعضوی اول اشیاء بران وجود فرا اوست
در عضوی که ماده بدان رو نهاده پس اگر باستفراغ صفرا ان باشد وجود استعمال دوای صفراوی نیز
دلالت میکند و تقدم الم و راحت گواهی میدهد و آنچه از قلت صفرا بود فی الحقیقت قلت بول
با قلت آثار صفرا پیدا میباشد و در ذخیره منسوب که تبنی دلیل آن است که صفرا و حرارت باشد و
دلیل آنکه مزاج معتدل است و هذا مما تفرد به ذلک الفاضل والله سبحانه اعلم و الاترجی و نوع دوم از
صفوت اترجی است یعنی آنکه مشابه بود بصفوة قشر ترنج رسیده و وی لونی است مرکب از زردی
و مائیت لانه یحدث من اختلاط الصفراء بالمائیة و زردی اترجی بیشتر از زردی تبنی است و
سبب حسن حال الهضم و سبب اترجی یکی حال هضم است و بدانند که نزد شیخ و مولف دیگر اکثر سلف
و خلف لون صحی دال بر نضج همین است و در صورت واجب است که بگویند مقدار صفرا که با مائیه
مختلط شده و احداث اترجیه نماید بر اعتدال واقع است و نزد جالینوس از قدما چون جالینوس
و جز آن لون صحی آنست که مابین اصفر مشبع و احمر ناصع بود و برین تقدیر واجب است که نزد ایشان
در اترجی مقدار صفرای مختلط بمائیه کمتر از مقدار طبیعی صحی باشد از اینجاست که گفته اند اترجی دلالت

دارو برادی

دارد بر برودی کمتر از برودت تبنی و مشبع بر آنست که خلط صفرا چون بمائیه آمیزد اگر معتدل للطافت است
بول را اترجی کند و اگر بیشتر شود نارنجی و جز آن که بعد وی است نماید بحسب ازدیاد حرارت و اگر کمتر است
تبنی سازد و سبب آنکه [illegible] در جمع بین القولین گفته که لون معتدل صحی بحسب امزجه در اسنان مختلف
میباشد چه در امزجه [...] بارده و در اسنان بارد اترجی معتدل باشد و در امزجه حاره و در اسنان
حار لونی که مابین نارنجی و ناری است معتدل بود و میگویم من و بالله التوفیق که غالبا علامه سدید از اصفر
مشبع که در قول جالینوس و غیره واقع است نارنجی اراده کرده و از احمر ناصع ناری و گرنه در قانون
در شرح او مبرهن شده که اصفر مشبع ناری را گویند و احمر ناصع زعفرانی را بالجمله مراد از بودن بول صحی
مابین اصفر مشبع و احمر ناصع که درین قول واقع شده نه آنست که در ترتیب الوان میان ناری و زعفرانی
است مختص بحالت صحت زیرا که مقرر گشته که بعد ناری زعفرانی است و میان او واسطه نیست چه اگر
کما بود البته اسمی میداشت والله مراتب الوان صفوت محصور است نمیشد پس بالضرور باید گفت که
تاویل کلام آنست که لون صحی نزد ایشان لون ناری است که بقرب زعفرانی باشد و بعدی که
در بودن بول صحی ملون بدین لون متوهم میشود از تقریر سدید مرتفع میشود فافهم فایده در
ذخیره نوشته که ترنجی رقیق القوام دلیل نضج باشد و ذی قوام دلیل خامی پس حکم اترجی بر لحاظ
قوام بول موقوف باشد و محمد بن زکریا گوید اکثر دیده ام که در امراض حاده از اول روز که بیمار
آغاز کرده بول اترجی بود و هم بران بماند و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شود و ازین استشعار
شود که از حیثیت بول که نزد جمهور محمود است مخصوص بحالت صحت باشد نه آنکه در هر مرض نشان
نیکی بود چه ظاهر است که هرگاه مرض حار بود سزاوار آنست که بول در آن ناری یا زعفرانی باشد
مثلا پس هر وقت که بول تبنی یا اترجی شود لا محاله نشان میلان اخلاط الی بعض [...]
و الاشقر و نوع سیوم از صفوة اشقر است و آن لون زرد مایل بسرخی است و سبب زیادة الوان
و سبب او نزد شیخ و اکثر قدما فزونی حرارت است و مقرر شده که صفوت چون مشتد شود حمرة میگیرد
زند و عام است که شقرة بول بنابر کثرت اندفاع صفرا گردد یا بنابر شدت صفوت صفرا

مندفع شود یعنی اگرچه صفرا بر قدر معتدل مندفع شود ولیکن صفوت او غالب باشد و این را باید دو
قسم بیان کنم قسم اول در صفوت که سببش کثرت اندفاع صفرا است در بول ظاهر است هرگاه که
صفرا زیاده از آنکه احداث اثر صبغ نماید در بول کرده ایجاب شقرت مینماید و دلالت این قسم بر حرارت
بدرجه ای است که از آن خلط حار است چه اگر صفرا غالب بلی بود قسم دوم در شقرت آنکه سببش شقرت لون
صفرا بود و فقط یعنی صفرا مندفع در بول باعتبار کیفیت متغیر شده باشد و باعتبار کمیت بحال بود
و این دو گونه است یکی آنکه صفوت او از مرتبه ما تحت ترقی کرده بمرتبه که شقرة او رسیده باشد
ولیس دوم آنکه صفوت صفرا از مرتبه تجاوز کرده بمرتبه ایجاب ناریت و زعفرانیت رسیده باشد
بسبب اتفاق اختلاط اخلاط بلغم رقیق قلیل المقدار شود و روی و انرا از ان مرتبه فرود آرد و همین
مرتبه که شقرة باشد هر چونکه بود این قسم نیز دلالت بر حرارت دارد زیراکه اشتداد لون صفرا و غایت
او از حرارت میباشد خواه حرارت محرقه بود چنانچه در صفراء محرقه یا غیر محرق بود چنانچه در مره صفرا
و شدت صفرا از حرارت مقید بغایت از ان ازدیم که گاهی بسبیل ندرت از اختلاط سوداء طبیعی در صفرا
شدت در لون وی عنبری شود و همونا در حقرا و فرق درین دو قسم انست که آنچه از شدت اندفاع صفرا
در بول بود و اشتعال و در ان نسبت بقسم ثانی کمتر میباشد و آنچه از شدت لون بود بهر حال از قسم اول کثیر
الاشتعال می بود لیس اگر سببش نیز از مرتبه زنگاری زرد است چنانچه در نوع دوم قسم دوم گذشت اشتعال
او نسبت بنوع اول قسم دوم افزونتر خواهد بود و بدین فرق میان تامل و تدبر تنبیه اگر گویند لازم نیست
که سبب اشقر اشتداد حرارت بود چه میتواند که علت او نقصان حرارت باشد گویم ممکن است اما در غایت
ندرت بهر آنکه حمرت بول در اکثر از خون می بود و هرگاه که مایت آن اکثر و نقصان و حمرت آن کمتر الا
عمایا آنرا اشراقی که لازم بودی شقرت نخواهد ماند در الفه خون که در بول آید ظاهر است که خروج او بطبع نخواهد
بلکه البته بامر غیر طبیعی خواهد بود و چون چنین باشد در غالب امر کثیر المقدار و زیاده بران خواهد بود که ایجاب
شقرت کند زیراکه بهر شقرت حمرة قلیل شرط شده فینبغی ان یکون سبب اللون الاشقر هو اشتداد الصفوة
والنارنجی والناری والزعفرانی در نوع چهارم و پنجم و ششم از صفوت که ذکر نموده شد و اما بیان آنکه

زیاده الحراره

زیادة الحرارة بالنسبة الی المرتبة التی قبلها هر واحد ازین ثلثه دلالت میکند بر زیادتی حرارت
نسبت بمرتبه که قبل وی است یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی زیاده بر ناری
اما نارنجی لونی است اصفر که نسبت باشقر مایل تر است بحمرت اشراق لهذا دلالت او بر حرارة افزونتر
از حرارت اشقرت است اما ناری نسبت بنارنجی مایل تر است بحمرة لهذا دلالت او بر حرارة قویتر از
دلالت نارنجی است و انرا اصفر مشبع یعنی زرد سیر گویند و آن لونی است مشابه بآبی که زعفران در آن
سائیده باشند و بهمین سبب زرا زعفرانی گویند و چون شعاع وی مانند شعاع آتش می باشد ناری می نامند
اما زعفرانی نسبت بناری مایلتر بحمرة می بود و لهذا دلالت او قویتر است بر حرارة از ما دون خود و آن
لونی است مشابه بلون شور زعفران و انرا احمر ناصع نیز گویند زیراکه سرخی او خالص میباشد و آنچه گفته شد
بمذهب شیخ و صاحب کامل و ترشی است اما ابن ابی صادق و محمد بن زکریا برانند که حرارة اصفر زعفرانی یعنی
ناری بیشتر است از حرارة احمر ناصع که مسمی است بزعفرانی و دلیل ایشان آنست که حمرة بول دلالت دارد
بر مخالطت چیزی از خون و صفرة وی دلالت دارد بر مخالطت چیزی از صفرا و شک نیست که صفرا
گرمتر از خون است بهر آنکه اجزای هوای و ناری در وی بیشتر است نسبت بخون پس ناری باید که گرمتر
از زعفرانی بود و هرگاه از ناریت بسرخی گراید همان قدر که بسرخی میل نماید حرارت او کمتر شود و جواب
این تابعان شیخ چنان میدهند که حرارت خون لامحاله کمتر از حرارت صفرا است اما لانسلم که حمرة
و زر زعفرانی بمخالطت خون باشد بلکه حمرة از شدت لون صفرا است و دلیل برین آورده اند
که حمرة خون بغایت تیره باشد و بدیهی است که حمرة زعفرانی مشرق میباشد پس لازم نباشد نسبت لون
الزعفرانی فایق فی الحرارة من الکل و آنچه صاحب ذخیره حکایت میکند از محمد بن زکریا در اغذیه الی
که وی گفته که من در سرسام گرم دیده ام که بغایت گرمی و خشکی باشد بول اشقر دیده ام و بسیار
یافته ام که در بول اصفر حرارت بیشتر از احمر است پس شقرت ناری در غایت گرمی باشد و چنانچه
در طلب سخت محتاج بود و هرگاه اشقر ناری الی رسوب شود حال مریض بد باشد
محمد بن زکریا و ابن ابی صادق نزد او اما نزد این درویش حق آن مینماید که قول شیخ قوی باشد

بول اشقر در سرسام مهلک که خبر ان احتیاج بران کرده اشقر ناری اما بر زعفرانی تفوق میدهند در
حرارت منسبت جای عالمیتوان شد زیراکه در امراض حاده فی غایة القصوی بول زعفرانی میباشد البته
کما لایخفی علی المتوهین مگر آنکه صفرا بجانبی میل نماید و کما ینبغی با بول نیاید که در شماره اگر بول تیتی نماید نیز
مجوز است در سرسام مهلک که در نظر حجت انفع شده شقرة بول در ان از ین قبیل است و لهذا اطبا
گفته اند که مائیت بول سرسه و دلیل هلاکت است پس تنزل لون بول از درجه زعفرانیت در امراض حاده
حاد باحری عارض شده وقدح بالمقصود شیخ نکند فافهم انه غامض و پوشیده نماند که بول زعفرانی هرگونه که
امکان ندارد و حدوث او از کثرت صفراست اشتداد لون وی و وجهش آنست که لون طبیعی صفرا احمر ناصع است
و از وی زعفرانیة در بول پدید نمیتواند آمد بر آنکه صفرا مذکور که در بول صرف ممنوع شود ظاهر است که با مائیت
مختلط می باشد و بدان سبب لون وی شکسته میگردد و مقابل آن نمیتواند شد که بول زعفرانی نماید و اینکه صفرا از بول
صرف بر آید در بول و هیچ مانعی با وی نباشد نیز غیر ممکن است کما لایخفی پس باید در برای زعفرانیت
بول اشتداد لون صفرا از آن حمرة طبیعی که دارد لازم باشد تا بعد اختلاط با مائیت لون وی چون شکسته شود
قابل آن بود که بول را زعفرانی گرداند فیبقی ان یکون سببه هو اشتداد لون الصفراء فقط قطع نظر از آنکه
مقدار صفرا افزون بود یا نه و عام است که علت اشتداد لون صفرا احتراق بود یا تلطف با جزا آن و در اشقر
فوائد اکثر ذکر یافته اند و دیگر اضافه از ان قیاس نمایند و اما الحمرة فمراتبها اربع اما بول سرخ در مرتبت
چهار است الاصهب نخستین از ان اصهب است و یدل علی غلبة الدم قلیلا اردی و دلالت میکند بر غلبه خون اندکی
والوردی دوم وردی است والاحمر القانی سیوم احمر قانی است والاحمر الاقتم چهارم احمر اقتم است
و فیه هر واحد با کثر فوائد گفته آید و کل واحد منها یدل علی زیادة الدم بالنسبة الی المرتبة التی قبلها
و هر واحد از آنها دلالت میکند بر غلبه خون نسبت بمرتبه ما قبل خود و دلالت وردی بر غلبه خون بیشتر از
اصهب است و دلالت قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر از قانی بر آنکه اصهب لونی است
ضعیف الحمرة قریب بیاض و صاحب نفیس گفته الاصهب ماله شقرة تمیلا الی الحمرة پس غلبه خون در ین
لون کمتر باشد و وردی لونی است مشابه بگل سرخ حمرة وی قوی تر از حمرة اصهب بود لهذا دلالت وی نیز قوی تر

از حمرت اصهب بود و لهذا دلالت وی نیز قوی تر از لعبه آن باشد و قانی لونی است که سرخی در آن
غالب بود فقط و اقتم لونی است بسیار سرخ که سیاهی زند مع غبرة و نظیری سیاهی است بار ات
و بنابر غلبه حمرة بر در اعداد از باسبق بود اول بر غلبه خون باشد و بدانند که آنچه گفته شد از دلالت الوان
اربعه مذکور بر غلبه خون و اول بودن هر ما بعد از ماقبل بنا بر اکثریت است زیرا که گاهی حمرت بول از
ضعف کبد و کلیه میشود و گاهی در امراض بارده نیز سرخ میگردد و چنانچه بیاید شد و هنا پس حمرة بول دلیل
غلبه خون علی الاطلاق نباشد و همچنان گاه باشد که دلالت اصهب بر حرارت خون فروتر از
دلالت آنچه ما بعد ویست باشد پس ترتیب شدة دلالت نیز مطلق نبود و در ضمن قیاس افراد احمر باز واد
اصفر علل الوان اربعه احمر ذکر شود معلوم نمایند که حرارت در جمیع طبقات حمرة نسبت به تبنی و
اترجی فروتر است بر آنکه در جمیع طبقات حمرة بی اندازه است از اعتدال چنانچه گذشت که حمرة اعتدال
در جنس صفرت است اما نسبت بنارنجی و ناری و زعفرانی کمتر است بر آنکه در ین ها از صفرا حادث
میشوند و صفرا گرمتر از خون است اما مقابله اصناف احمر با اشقر مختلف الاحوال است چه اصهب اگر از
صفرا باشد پس حرارت در ان قوی تر از اشقر بود و اگر از خون باشد ظاهر است که حرارت وی در برابر بود
بحرارت اشقر و در اینجا ایراد کرده اند که حرارت صفرا بیشتر از خون است بلا شک و ثابت شده که اشقر
از صفراست پس اصهب که از خون باشد چگونه با اشقر برابر شود اند جوابش آنست که خون اگر چه نسبت بصفرا
قلیل الحرارة است ولیکن چون ممتزج در مائیت که صهوبت ایجاب میکند بیشتر است بکیت قیاس بصفرا
که در اشقر میباشد پس حرارت خون کثیر با حرارت صفرا قلیل ممکن است که مساوی بود اما وردی و احمر قانی
و در اکثر قوی الحرارة میباشد نسبت باشقر زیرا که خون در ینها فروتر است نسبت با اصهب در صورتی که
که حرارت خون اصهب با حرارت صفرا اشقر مساوی است پس حرارت خون وردی و قانی لامحاله قوی تر از
اشقر بود و در ریانید که وردی از سودا متکون نمیشود و از رقم نیز بعید الحصول است و خرابی نیست که متکون
میگردد از خونی غلیظ تر از آنکه صهوبت ایجاب میکند اما قانی بیشتر از خون باشد و غلظت این خون نیز
نسبت بخون شدت الصهوبت فروتر است و گاهی از سودا انوثت لطیف که مختلط بخون باشد [illegible] متولد

میکرد و اما احمر اقتم اگر از خون باشد حرارت وی از اشقر فروتر است بهر آنکه خون در وی بیشتر از
اصناف احمر است و اگر از سودا یا بلغم عفن باشد ظاهر است که حرارت اشقر بیشتر از احمر اقتم بود و اگر از صفرا باشد
علیه حرارت او از اشقر بیشتر است لیکن حصول اقتم از صفرا نادر باشد و نکونا او از سودا و بلغم عفن بیشتر
از جمیع اصناف احمر بود **تنبیه** قرشی در شرح قانون نوشته که احمر اقتم از سودا می شود و نه از بلغم عفن و
جز این نیست که از خون یا صفرا محترق میگردد و وجود وی از صفرا بیشتر است نسبت با دیگر طبقات
حمرة و خونی که موجب است رقیق بسیار باشد و از اینجاست که او کثیر الاحتراق می بود و دلالت آن بر
حرارت قوی تر است و این سخن با قول آنانکه مشعر بر قلت دلالت احمر بر غلبه خون است منافی
نیست زیرا که کثرت حرارت را غلبه خون در کار نیست پس دلالت او بر قلت غلبه خون مع دلالت وی
بر کثرت حرارت صفرا ممتنع نباشد و همین جواب است در اقتم که گفته اند دلالت وی بر حرارت ضعیف
است یعنی اگر چه بر غلبه خون دلالت میکند ضعیف از آن بیشتر است از دیگر طبقات احمر لیکن نکونا وی
چون از خون غلیظ است حرارت بیشتر ندارد و اگر مراد از اقتم آن قسم بود که از بلغم یا از سودا حادث
شود دلالت او بر قلت حرارة بلا تأویل راست می آید اکنون بدانکه اسباب احمرار بول دو گونه است
یکی غیر بدنی جزئی آنست که رطوبت محمره بدنیه در بول آمیزد و وی مفصل گفته آمد و غیر بدنی آنکه از خضاب
حنا یا از تناول محمرات بول یا از مباشرت اعمال که موجب سرخی بول می شود پدید آید و این در
ابتدای فصل گذشت اما اسباب بدنیه اقسام است یکی آنکه لون وی بالطبع سرخ بود و آن خون است
دوم آنکه حمرة در آن عارض شود خواه حدوث حمرة بسبب عفونت باشد خواه بواسطه تراکم و اجتماع و
احتراق آنچه سرخی در آن موقوف بر عفونت بود بلغم است زیرا که بلغم چون عفن میشود گاهی واجب میکند
حمرة در بول و علت حدوث حمرة از بلغم عفن بنا بر آنست که بلغم بالطبع ابیض اللون است و از ابیض بطبع
تولد حمرة کمتر باشد و هرگاه از بلغم عفن که با حرارت است لون احمر مستبعد باشد از بلغم غیر عفن اصلا حمرت
پدید نتواند شد اما آنچه سرخی در آن بر عفونت موقوف نبود بلکه موقوف بود بر حالتی دیگر صفرا
تراکم و اجتماع همانا دوی صفراست زیرا که صفرا چون متراکم شود و متکاثف گردد بول را بر هوب زرد

بلکه سیاه چنانچه در یرقان مرئی است و ثابت شده که ماده رطب اصفر چون متکاثف گردد بنا بر قلت
نفوذ بصر در وی سرخ متمایل است اگر شدید التکاثف بود سیاه محسوس میگردد سیوم آنکه ماده محمره
اگر چه خون نباشد اما از خون حاصل شده باشد و آن سودا و موی است زیرا که اصل او چون خون است
حمرت در آن باقی است و بول را سرخ میگرداند و فرق درین حمرتها گفته شود و خون که اختلاط او در بول
محمر میشود دو گونه است یکی آنکه امتلای خون در بدن شده باشد پس در بول نیز بیشتر آید دوم آنکه در بدن
امتلا نبود و بلکه خاص در بول خون بیشتر ممزوج شود بسبب قروح مجاری بول و مانند آن یا بسبب ضعف جگر
یا گرده که خون از مائیت متمیز نشود کما ینبغی و فرق درین اصناف حمرت آنست که آنچه از سودا بود سرخی وی
سیاهی میزند و غلظت در قوام بول بیشتر می باشد و آنچه از صفرا بود خواه بنا بر تراکم باشد خواه بنا بر احتراق
سرخی وی روشن می بود و در بدن اشتعال مفرط می باشد و غلظت در قوام کمتر و زبد اگر کند اصفر باشد
پس اگر بول کثیر المقدار همی آید بی شرب آب کثیر شان آن بود که صفرا محترق نشده است بلکه متکاثف
گشته و طبیعت آنرا بیشتر مندفع میکند بنا بر آن گفته اند که بول شدید الحمرة کثیر المقدار در یرقان دلیل
نیک باشد و مشعر بر قوة طبیعت بود و اگر بول اندک آید و شدید الحمرة بود شان احتراق خلط صفرا
بود و ضعف قوت لازم وی است لهذا گفته اند که بول سرخ که بکمودت مایل که قلیل المقدار بود در یرقان
اسلم نباشد اما حمرة که از بلغم عفن بود با کمودت می باشد و مایل بسپیدی در قوام او اگر چه غلیظ می بود
لیکن از غلظت بول سوداوی کمتر میباشد اما حمرت که از خون باشد قوام بول در آن نسبت ببلغمی کمتر بود
و نسبت بصفراوی بیشتر و سرخی او خالص می باشد مگر آنکه احتراق در آن افتاده باشد پس اگر خون در تمام
بدن غالب بود همه علامات امتلاء دموی هویدا بود و اگر از قروح مجاری بول بود قیح و جز آن از لوازم قروح پیدا
باشد و اگر از عدم تمیز خون بود از مائیه بول در اکثر شبیه بغساله گوشت می باشد پس اگر ضعف در
کبد است آثار ضعف او نمایان باشد و بول بی قوام آید و اگر ضعف در گرده بود آثار آن ظاهر بود و
بول با قوام آید و اگر در هر دو عضو ضعف بود آثار هر دو ظاهر بود و بول با قوام اما ضعف هر واحد و لا
کبد بر آن و بجهل انتر بی قوام بود زیرا که قوام بول موقوف بر قوت کلیه است کما لا یخفی **تنبیه** اما آنکه

ذکر شد مبرهن کردید که از اسباب بیضی بول سرخ بلی احتراق ماده احمر صورت نیز نیست برای تحر
بول کثرت ماده احمر شرطست چه اگر ماده مذکور زیاده از الحد که بالطبع بود نباشد احداث حمره
نمی نماید بیرانکه لون احمر غیر طبیعی است چنانچه گذشت و عام است که حصول ماده احمر از امراض باردی
یا از علل حاره و حدوث وی از حرارت ظاهر است اما از برودت بسبب آنکه گونه باشد یکی آنکه جگر ضعیف شود
بعلت عدم تمیز خون از مائیت بول سرخ آید چنانچه در فالج ایمن و سوء القنیه مرئی است دوم آنکه
عروق و اقصای شق ایسر از وقوع فالج در آن سمت ضعیف شوند و خون را از جگر چنانچه همیشه جذب میکرد نتوانند
کرد پس خون در جگر افزون شود و با بول بیرون آید سیوم آنکه در وصعب بود آید از فالج بلغمی در جانب
بول سرخ آید در رفع این بول را دو جهت است نخستین آنکه جگر از صعوبت درد و رود دهم کم نشود و بسبب گرمی
جگر صفرا بیشتر تولد میکند طبیعت را بدان محل و تبع طبع روح و حرارت غریزی و خون لطیف را نیز
بدان سو میکراید و با نفوذ در آن موضع گرمی حادث میگردد و بواسطه حرارت تحلیل و تذویب می افتد در
اخلاط و قابلتر درین امر آنست که الطف بود و آن صفرا و خون لطیف است و هرگاه ایشان گداخته
میشوند با مائیت مختلط میگردند بول سرخ میکردانند ثالث آنکه درین قولنج بنا بر احتباس بلغم عارض میشود
عفونت در وی از حرارت وجع و بواسطه عفونت حادث میگردد و صفره ماء در وی و صفوت مذکور رنج
تکاثف جرم ماده سیاه می نماید و چون با مائیت می برآید سرخی می برآید و گاه باشد که در منفذی که
میان جگر و مراره و امعا واقع است سده بلغمی می افتد و بدان سبب صفرا به مراره و امعا نرود با بول مختلط
آید بول را سرخ کند و خاصه این سده است که قولنج سردی پیدا کند بشرطیکه از مراره صفرا بمعده نیاید چه اگر
سده در مجری واقع میان مراره و معا باشد و صفرا از مراره بمسلکی که در مراره و معده است بمعده
معده ریزد النضیج در بول نمی افکند و قولنج نیز نمی آرد مگر آنکه هرچه برآید بقی برآید که در نضوجت
نیز عدم النضیج بول قولنج او راست و بهمان گاه باشد که سده در رگهای بدن افتد و بدان سبب از خون
اندر عروق محتبس مانده و عفونت پذیرد و رنگین شود و بول را رنگین کند و این بول مشرق نباشد و بحث
این مبحث مفصل گفته آید و وجه ضعف کبد در فالج که شق ایمن بعلت ظاهر است که کبد چون بیمار شود

کرم ح

عدم السیلان الصفرا الی الامعاء

دافعه نیز شریک در آفت می باشد اما در صورتی که فالج بطرف ایسر بود وجه عدم تمیز خون از
مائیت کثرت خون در جگر است نه ضعف او بدانکه آنچه گفته اند بول سرخ سلیم تر از بول زرد بود هر
آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد در وی اعتدال اخلاط است و شدت الحراره نیست مراد ازین زرد سخت
اترجی است و گونه اترجی لامحاله فاضلتر از سایر اصناف بعد لانه دلیل الاعتدال کما مر اکنون چند
فایده که بدین بول تعلق دارند و معرفت آن طبیب را سود مند است مرقوم میگردد بدانکه بول سرخ رقیق
دلیل درازی مرض بود و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نگردد نشان هلاکت باشد و سرخ که رسوب
نیز سرخ کند با سلامت بود و آنچه در وی رسوب سپید باشد دلیل قوت ماده و النضج طبیعت بود
سلامت بود و محمد زکریا گوید بول سرخ که غلیظ بود و رسوب سپید دلیل بسیاری اخلاط باشد و اگر در
امراض حاده بول از ابتدا سرخ بود و رسوب نکند و هم بران بماند دلیل ضعف جگر و ورم وی باشد
و خطرناک بود و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دلیل هلاکت عاجل بود و اگر در
امراض حاده بول سرخ و غلیظ و متن بود و متقطر آید خطرناک باشد و اگر بول سرخ بود و طبع خشک بعد
و مدتی برین بماند و در بدن اسپ الم حادث شد نشان مرض سل باشد و اگر در شدت بول سرخ و غلیظ
و طبع خشک بعد دو در سر اعضا آلمی پیدا باشد نشان کثرت فضول و حدوث عفونت و حمیات بود و
اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد
اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دلیل درازی مرض بود و نشان عکس بعد و بول سرخ و اندک در امراض
حاده دلیل سوء حال بود خاصه که رسوب نکند و بول سرخ و غلیظ بی رسوب در امراض مزمنی دلیل خامی ماده
باشد و هرگاه تب زایل شود و بول سرخ بماند دلیل گرمی جگر یا ورم وی باشد و اگر مشکل افتد و اگر با ضعف معده
و خارش اعضا بول سرخ بود دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر بول سرخ بود و از سرخی بسیاهی زند و طعم
بسبزی گراید دلیل ابتدای یرقان باشد و خاصه بول یرقانی است که پارچه رنگین را اثر کند چنانچه بول یرقانی
هرگاه پارچه رنگ و یا رجه شود و اگر در یرقان حتی آب سرخ و دهان بعد حامل شده قوی بود و منتشر با شد
بالقمه بول سرخ زرد و سبز از نشان سلامت باشد و هرگاه بول کسی که چون خون تازه آید دلیل انفجار یا انشقاق

رگ گرده باشد و آنچه از موضع بالا آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نیفتد بلکه بتدریج بیرون آید و متغیر بود
و اگر صاحب تقطیر البول حوالی زهار و زیر ناف الم یابد و بول او خون تازه آید نشان مثانه و حوالی او بود
و بسیار شود که بسبب سحج و ریش یا بسبب انفجار عروق از مجرای بول خون آید و هرگاه بول با خون و اخلاط غلیظ
آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب جدا گردد و مریض لاغر و بدحال شود دلیل آنست که مثانه قرحه شده و بول
شبیه الحمرة در استسقا یا بهق یا [illegible] از آن کمتر بود و بول که در یرقان شبیه الحمرة شود حتی که سیاهی زند اگر
بسبب احتراق صفرا یا سلم نباشد و اگر بسبب [illegible] صفرا بسبب کثرت انصباب او در بول [illegible]
باشد و فرق میان آنست که آنچه از احتراق بود بول در آن قلیل می آید و اما آنچه از انصباب صفرا بود بول
کثیر می آید اما [illegible] از احمر [illegible] بود و نوع دیگر آنست که اگر بول روز چهارم از شروع مرض
سرخ شود بحران از روز هفتم باشد و اگر هفتم سرخ شود بحران چهاردهم افتد و اگر یازدهم یا چهاردهم سرخ
شود بحران هفدهم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران بعد چهل روز افتد و اما الخضرة فمراتبها خمس
اما لون سبز مراتب وی پنج است الفستقی یعنی از آن پسته‌ای است و وی رنگی است زرد که سیاهی
اندک دارد و یدل علی البرد و دلالت میکند وی بر سردی و این بر طبق قول شیخ علاء الدین [illegible]
و جمهور اطباست و لیکن [illegible] در شرح قانون نوشته که فستقی نزد من دلالت دارد بر احتراق صفرا همچون
کراثی زیرا که سواد او مغلوب است و صفرت غالب [illegible] دلیل احتراق صفرا [illegible] بر خلاف سواد [illegible]
زنگاری [illegible] برد باشد [illegible] الفستقی و [illegible]
[illegible] پس اگر [illegible] مقدم بر شرح است مخالفت کلام او از قول جمهور [illegible] است و اگر شرح
مقدم بود [illegible] دارد بر آنکه وی اختلاف که داشت [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] فستقی [illegible] برودت یا برودت [illegible]
[illegible] فستقی می باشد لیکن [illegible] فستقی [illegible] باشد چنانچه قول او
[illegible] دلالت دارد بر احتراق [illegible] که وی از [illegible]
[illegible] لون لازم می آید که دلیل احتراق [illegible] سواد قلیل [illegible]

احتراق خلط اصفر است نه دلیل برد و از آنچه ذکر یافت تناقض مرتفع توان کرد و از کلام این متضاد [illegible]
فانهم و الاسمانجونی و دوم آسمانی رنگ است و آن لونی است سیاه سپیدی آمیز مشابه به لون [illegible]
[illegible] از آنکه دلالت میکند که رنگ آسمان است و سبب حدوث این لون در بول از دو چیز است
یکی آنکه اجزای اخلاط که در بول آمیزد جمود در آن اجزا افتاده باشد و بدان سبب بول سیاهی زند
زیرا که سواد لازمه جمود اجزای خلط است دوم آنکه خلط سودا با مائیت آمیزد و بدانند که سودا
[illegible] لون که از احتراق مستحصل است نمیتواند شد بلکه احتراقی لیکن صفرت نمیباشد در این رنگ
[illegible] آن ندارد و النیلجی سیوم لونی است مشابه به لون آبی که نیل در آن [illegible] و وی نیز
ارجح همچون آسمانجونی مرکب از سواد و بیاض است اما سیاهی این نسبت بآن بیشتر است و سپیدی
کمتر و سبب وی نیز همانست که در آسمانجونی گذشت مگر آنکه در اینجا شدت جمود اجزای اخلاط و کثرت
سودا مختلط شرط است و در آنجا شدت جمود و کثرت سودا مطلوب نیست چنانچه گفته شد و نیلجی با تجانب
لون ثانی است بعد الام زیرا که وی تحریف نیلنجونی است و اگرچه نیلجی لیکن لون ثانی نیز آمده و لیکن
اول اشهر است و کلواحد منهما یدل علی زیادة البرد بالنسبة الی المرتبة التی قبلها و هر واحد از
دو دلالت میکند بر زیادتی سردی نسبت بمرتبه که پیش از اوست یعنی دلالت آسمانی بر سردی بیشتر
از فستقی است و دلالت نیلی بر برد فزونتر از آسمانی و گفته اند که بعد شرب سم نیز بول آسمانجونی میشود
پس اگر رسوب است امید خلاصی توان داشت و اگر بی رسوب است دلیل هلاک باشد و قرشی گفته
که هر سم بول را آسمانی نمیکند بلکه وی مخصوص بسمی است که لازمه وی حرارت غریزی لازم آن بود و
بدان سبب جمود در رطوبات افتد از اینجا است که اسباب آن را از دو چیز نگفته یکی جمود اخلاط دوم
اختلاط سودا و چه لازم است که جمود از برد باشد یا از شرب سم و الکراثی چهارم لون کندنای است یعنی
برنگ گندنا است و سواد وی بیشتر از سواد نیلجی است و صفرتش کمتر از آن و یدل علی احتراق شدید
و دلالت میکند کراثی بر احتراق شدید و از زنجاری و پنجم لون زنگار است و آن رنگی است که از خضرت
مایل بسوی بیاض و یدل علی الاحتراق اشد و او دلالت میکند بر احتراق اشد زیرا که [illegible] زیادت اخلاط

است که با بول مستورنا ... گرانی نیست بزنگاری سلیم تر است زیرا که احتراق در زنگاری
بیشتر از کراثی است و دلیل بر شدت احتراق خلط و زنگاری تحمیل و لیست بسیاض ... چیزها است که
تا خلط بسیار نسوزد و رطوبات شدی فانی نگردد بسپیدی نگراید کما هو مشهور و بالجمله ... بول
زنگاری که بعد لعب افتد دلالت کند بر تشنج و بول سبز در صبیان دلالت میکند بر تشنج زیرا که
اعصاب صبیان بنابر ضعف قبول میکنند تشنج را بسهولت پس اگر بول اخضر از انواع کائنه از
احتراق بود دلالت کند بر آنکه تشنج یبسی می افتد و اگر از انواع کائنه از جمود رطوبات بود دلالت
کند بر آنکه تشنج امتلائی خواهد افتاد و بالجمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد در اکثر و گفته اند که بول
اخضر دلیل جذام بود و نوعیست از اقسام خضرت که آن را زیتی گویند و وی در الوان مرکبه بیاید و
گذشت که اخضر فی الحقیقت مرکب است و چون از اتباع مؤلف درین لفظ ازوم زیتی را که نوعی
از نوعیت و مرکب بیان کنیم تا الحث مرکب تمیز از مقدمه خضرت بول خالی نباشد لان ذکره کان الیق
بتلک المکان و اما السواد فمراتبه اربع اما بول سیاه مراتب چهار است السواد السالک من طریق (سواد بول)
الزعفرانی یکی از آن سیاهی است که رسیده باشد از طریق زعفرانی یعنی نخست بول زعفرانی بوده باشد
و پس از آن سیاه شود و یدل علی سواد اخضرت من الصفراء و دلالت میکند بول مذکور بر سودا
مستحصله از صفرا و الاسود الآخذ من الفستقه و دوم سیاهی است که حاصل میشود از احمر اقتم یعنی اول
احمر اقتم بوده باشد پس از آن انتقال نموده سیاه گردد و یدل علی سودا اخضرت من الدم و
ودی آنست که دلالت میکند از سودا که حادث شده از دم و حاصل است که حصول سودا از احتراق
خون بود یا از جمود کش ... در بحث اخلاط گذشت که سودا جمودی نیز میباشد و الاسود الآخذ من الخضرة
و سیوم سیاهی است که از بول سبز حاصل آید یعنی نخست سبزی سیاه گردد و یدل علی سودا الاحتراقیه و بول
مذکور دلالت میکند بر سودا احتراقی یا برد و اقتصار مؤلف بر ذکر سودا و عدم تعرض بر ذکر برد و
دلالت بر نظر باسبق است که در خضرت گذشت بالجمله در سبب محدث بول اخضر مذکور شد که موجب
تیبسی یا جمود اخلاط مستفرجه در آب است یا کثرت خروج سودا یا احتراق اخلاط پس اگر ...

جمود بود و بعده بول سیاه شود علامه او کثرت گویا باشد و شمول ... در ماهیت او اگر موجب
خضرت سودا بود و پس از آن بول سیاه گردد علامت آن شدت منوط احتراق باشد و از آنکه درین هر سه
صورت معلوم شده که محدث خضرت سودا است پس دلالت بول اسود مستحصله از خضرت بر سودا خالص
صادق باشد و میتوانند که عدم تعرض بذکر برد ازین راه بود زیرا که جمود لازم برد است و خلط جامد سودا
است چنانچه در بحث اخلاط گذشت و الاسود الضارب الی البیاض و چهارم سیاهی است که از
سپیدی حاصل شده باشد یعنی نخست سپید بوده پس سیاه گردد و درین عبارت لفظ سواد که مورد الیه
است و حرف من که جار بیاض است محذوف شده پس تقدیر کلام چنان باشد که الاسود السالک الی
السواد من البیاض و میتوانند که عبارت با از حذف محفوظ دارند و معنی آن باشد که قسم چهارم سیاهی
است که سپیدی از ندیع شدید السواد نباشد لیکن درین تقدیر مخالفت وی از اقسام ثلثه ظاهر است
مگر آنکه تاویل کنند که اینچنین اسود در اقسام بول ابیض لازم است پس فرق ملزوم با سکوت از لازم خالی
از نفعی نباشد و یدل علی سودا ارتفعی و بول مذکور دلالت میکند بر سودا مستحصله از بلغم خواه تولد
از بلغم بنابر احتراق بود یا بنابر جمود فایده چون از حل ما فی المتن فارغ شدیم اکنون بیان کنیم اسباب
جزئیه سوداوی بول را با فوائد کثیره و اسباب الکثریه مسوده ... است یکی آنکه خورده شود چیزی سیاه
کننده بول چون مری و شراب اسود و جز آن و شیخ در قانون نوشته که گاهی بول سیاه می آید بلا محرقا
از شرب شراب بر نوجه که عمل نکند در وی طبیعت اصلا پس مری همچنان برآید در بول باقیا علی
حاله و هذا لا خطر فیه در قرشی میگوید مراد شیخ لا خطر فیه آنست که مطلقا در آن خوف نیست چه
نابودن خطر در آن البته از جمله محالات است بهر آنکه خروج شراب با بول باقیا علی حاله جز این نیست که
از سقوط قوة کبد میباشد و خطر آن بدیهی است بلکه مراد از لا خطر آنست که خطری در بول اسود
احتراقیه و جمودی میباشد درین نیست و نزد این درویش اگر لا خطر فیه را مطلق داریم بهتر است
و اطلاق که مراد شیخ نیز همین باشد زیرا که عمل ناکردن طبیعت در شراب گاهی از سقوط قوت کبد
میباشد و گاهی بنابر اشتغال طبع و کثرت شرب می بود و تحمل که همین جا این مقدر ... بود چنانچه

انتشار شیخ بر عدم تصرف طبیعت در خصوصیه و سکوه از ذکر سقوط قوة نیز موید این ست و الدوم
دوم آنکه پوشیده شوند درات سودا و علامات این هر دو نوع از تقدم اسباب موجبه پوشیده نیست
سیوم آنکه احتراق افتد در اخلاط و بواسطه آن بول سیاه شود و نشان وی آنست که در بدن تلهب
احتراق بود و لون بول شدید السواد نباشد بلکه مایل بود بر خضرایت اقتمیت پس اگر صفوت بیشتر افتد
دلالت کند بر یرقان و الف تقدم بول اصفر یا احمر بران گواهی دهد و کذلک رایحه منتنه پیدا بود در بول
ثقل دران متشتت و قلیل الاستوار باشد زیرا که از نشان حرارت تفریق و احداث اختلاف
است در جسم قابل و معنی که در شرح برای تشتت ثقل مراد داشته عنقریب بیاید چهارم آنکه بخار برود
اخلاط منجمد شوند و بعلت عدم نفوذ شعاع که لازم تکاثف ست سیاه گردند و بول را نیز سیاه سازند
بعد امتزاج و نشان وی آنست که آثار برودت بیرون پیدا بود و لون بول کبود که باشد و معرا بود از
رایحه تا حکیف شود برایحه ضعیفه مخصوصه برد چون حموضت و الف از علامات جمود نیست که تحبب بول
که بعد سبز بعده سیاه گردد و مقصود از سبزی بول که تقدمش درین نوع میشود خضرت است که در جنس
جمود باشد نه احتراق و قلت ثقل و مجتمع بودن او نیز از نشان این نوع است و آنچه گفته شد از تشتت
ثقل در احتراقی و اجتماع ثقل در جمودی مراد از وی آنست که در اجزای هر فرد ثقل یافته شود تشتت یا
اجتماع نه آنکه تشتت و اجتماع ثقل را با افراد مختص دارند کما هو ظاهر العبارة و مقصود ازین گفتگو است
که اگر قائلی ایراد کند که در احتراقی بنا بر حرارت که از نشان وی است تحلل اجزا در بول شک نیست که ثقل
از مائیت بسهولت منفصل میگردد و در اسفل قاروره مجتمع می آید پس باید که دلیل احتراقی اجتماع ثقل باشد
نه تشتت او و همچنان در جمودی بواسطه برودت که از نشان اوست و تغلیظ بول ظاهر است که ثقل
بعسر جدا میشود از مائیت و متفرق می بود دران پس باید که دلیل جمودی تشتت ثقل بود نه اجتماع
جوابش باید داد که مراد از تشتت و اجتماع حصول آنها است بنسبت هر جزو هر فردی ترک نظر از افراد
یعنی در احتراقی اگرچه ثقل باعتبار افراد مجتمع می باشد در اسفل اما باعتبار اجزاء هر فرد تشتت دارد
زیرا که از نشان حرارت است بسط جسم منجمی پس ثقل هر چند مجمل اجتماع دارد ولیکن هر جزو جزو از

قابل از

تباین و تشتت موجود است و حصول تشتت و اجتماع بر یک شخص جز با اختلاف حیثیت ممکن است باک
نیست و الف ثقل در احتراقی اگرچه در اسفل مجتمع می باشد اما شدید الاجتماع نبود لان الحرارة
من شانها ان تبسط الجسم الذی تفعل فیه و کذلک در جمودی اگرچه ثقل من حیث الافراد متفرق
می باشد اما نظر با جزا مجتمع می بود لیست و خشکی نیمایه بنا بر جمود و رطوبه و گذشت که مقصود درین
مبحث از تشتت و اجتماع نظر با جزا ست لا نظر فانهم و گاه باشد که سبب سیاهی بول موت حرارت
غریزی باشد و نشان او با وجود آثار جمودی آنست که روز بروز قوت ساقط میشود و ازین قسم از
جمود نیست در ردی تر است پنجم آنکه سیاهی بول بر سبیل تنقیه که بحران باشد در امراضی که بحران آنها
ببول اسود میشود و بعضی از انها بیماریهای سوداویست چون علل طحال و حمیات سوداویه و امثال او
و اسود او بول درین صورت ظاهر است که نفس سوده استفراغ میگردد در وی و بعضی از ان بیماریهاست
که از احتباس خون افتد چون حبس طمث و حبس خون بواسیر و مانند آن و ظاهر است که چون خون
حبس شده میشود بنا بر تراکم و بعض اجزاء لطیف چون بتحلیل میروند و کثیف باقی میماند پس غلیظ میشود
بران سوداء و ده در اینجا نیز بنا بر غلبه سودا در بول پیدا می آید و کذلک در حبس خون حیض و بول اسود
سیاه میگردد بهر آنکه خون با سوده در اکثر سوداوی میباشد و بعضی از ان بیماریهاست که در اکثر ماده
وی غلیظ می بود پس اگرچه سوداوی نباشد اما در تسوید و تغلیظ بول همچون سوداوی میباشد و ان
اوجاع ظهر و رحم و نحو آنست زیرا که سوداوی بیشتر غلیظ می بود و گذشت که خلط غلیظ خام مستلزم
سواد اوست و نشان بحرانی آنست که اواخر امراض مذکور واقع شود و الف روز بحران افتد
و عقب او خفت و راحت پدید آید اینجا بحران محمود باشد و کثیر المقدار و غلیظ بودن نیز از
علامات دولت خاصه که طبیعت با ضعیفت اعانت کند یا در اروی خصوص در اینجا که حبس خون بوده باشد
پوشیده نماند که در امراض سوداویه بعد نضج ماده بول سیاه می شود و غلیظ و قبل آن اکثر رقیق
و سپیدی میشد لعدم الاختلاط السوداء بالمائیة و بالغرض اگر پیش از نضج ماده در بیماریهای سوداوی
هم بعضی بول سیاه آید ظاهر است که بحرانی نخواهد بود و هر گاه که سبب سیاهی بول نه بحرانی باشد نه استقلال

صایع وند شرب بر دلیل بر وارۀ بود بهر آنکه ایشان احراق یا جمود باشد کلا هما ریان انخصوص
در امراض حاده زلالسیما که مقدار آن نیز قلیل باشد بهر آنکه قلت مقدار ایشان از فنا رطوبه بود
از احتراق پس هر چونکه اغلظ بود ادرار یا بشند و هر چونکه ارق بود قلیل الرواره باشد بهر آنکه افراط
غلظ دلالت میکند بر فرط استحاله ماده یا رضیت بسیاری قلت رطوبة انها رقیق دلالت میکند بر انکه
احراق بجا افتاد رطوبة رسیده و شک نیست که چون چنین باشد ادرار ه ودران کم بود و گاه باشد که
بول اسود دلیل بحران صالح بود در امراض حاده نیز و این بر تقدیری است که علت سواد احتراق نباشد بلکه
صفرا بود چه در مرض حاده علت ... بر سبیل بحران در بول جمله ننف شود و بول را سیاه سازد و
دلیل بر این اسود او بول است در یرقان اصفری در مرض احتراق بصفرا و ظاهر است که درین صورت
علت اسود او غلیظ بحرانی ننف نیست پس آنچه گفته اند بول اسود در حمیات قتال است مراد از آن
همانست که بحرانی نباشد و عقب آن خفت نیفتد اما از آنکه اسود او بول در حمیات بر سبیل بحران نادر
می افتد و بیشتر از احراق واقع میگردد علی الاطلاق گفته هو دلیل مهلك في الامراض الحادة و وجه
ندرت آنست که علت اسود او صفرا در بحرانی ننف است و ماده صفرا اسیکه لطیف است ... ننف
و ران انقدر کمتر می افتد که موجب سواد بول گردد بخلاف احتراق که در صفرا اکثر الوقوع است و بلا شك
که بول سیاه را در امراض کرده و بیمار بهای آنچه از اخلاط غلیظ جمود در گشته اند و این نیز اکثر است
و وجه جهد آنست که در علل کرده سواد بول بیشتر بر سبیل بحران می باشد زیرا که حرارت و برودت ...
بدان حد نرسد که موجب سواد بول شود با حتراق یا جمود مگر ندرة از احتراق شدید می افتد چنانچه
شیخ گفته قد یکون بول الاسود للفساد و یا فی علل الکلی والمثانة او لکان احراق شدید و کذلک
سیاهی در امراض آنچه از اخلاط غلیظ اکر بحرانی است و بنابر تلک ننف است جمود است مراد از جمود
است اوی است دیا یده است که تلک ننف و ر خلط ... نیست یکی انکه برودة مفرطه در اخلاط
نخند و آنرا منجمد سازد و دوم انکه برودت ضعیف در آن افتد و غلظ ها اخلاط ... انکه
بنا بر ترکم اخلاط غلیظی در اخلاط پدید آید لی انکه برودت افتد و نظر سواد بول است بر کرّان

اعراض حاده

امراض حاده و دیگر اعلال صفرا و به کنند که علنا بحران بول را سیه ... وران در ...
میشود و چون این دو قسم اخیر نادر الوقوع است در اسباب سوده بول این دو نوع را اطبا ذکر نکرده
اند و از ابن شیخ محصور داشته اند به ابلغ لفظ اکثر و را انجا اشارت کرده ایم و شیخ در قانون گفته که
بول سیاه در مشایخ و در زمان صالح نیست مراینها را از آنچه معلوم است که سواد بول ایشان را نمیشود
مگر از فساد و عظیم و شارح درین محل میگوید که غیر صالح بودن بول اسود مخصوص بمشایخ و کسان نیست بلکه
وی در جمیع انسان غیر صالح است مگر آنکه بحرانی باشد و آنکه گفته اند که در مشایخ و ... نمیشود مگر از فساد
عظیم اگر مراد از آن آنست که اگرچه سواد در بول هیچگاه بی سواد ... نمی باشد اما در سن پیری او در ...
تاف و اخطر نمود می باشد بصحت نزدیک این قول بهر آنکه مشایخ ... بسبب غلظ و جمود مواد خویش
مستعد اند مر اسود او بول را پس حصول اسود بول در ایشان چگونه متوقف میتواند شد بر فساد و ...
از آنچه در اعوان غیر مستعد افتد و حق آنست که شارح درین محل حسن الصاف ... بر شیخ
اعتراض کرده که مدعا را مطابق رای خود مقید ساخته و در نظیر جمود دیرا بر کزیده چرا احتراق
را ... نباید ... که اعظمیت بسبب ... در مشایخ ... بهر آنکه فرایح ایشان بارد
است و احتراق را فرط حرارت لازم چه قدر حرارت یا ... در اخراج احتراق حادث نمایع
چه بهر حصول مقصود مثالی اختیار باید نمود که موصل بمطلوب شود لا غیر در تقدیری که جمود ...
برای حصول ... سبب در کار نیست چنانچه از اعتراض شارح مفهوم گشته لیکن بهر حصول ... بر
افراط برودت که علت جمود است و موجب ضعف حرارت غریزی و قوی است خصوص در ابدان
ضعیفه بارده مشایخ ... لازم ... پس عدم صلاحیت بول سیاه در
لامحاله اقدام از دیگران باشد فافهم و بول اسود که بعد تعب افتد دلالت کند بر تشنج و در ذخیره نوشته
که در بولهای سیاه ... آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر در بول سیاه رسوب سیاه بود ...
پدید باشد و آنچه رسوب او سیاه باشد بهتر از آن باشد در رسوب سیاه معلق امید ... از آن باشد
که درین نشسته شده و آنچه رسوب ... امید و ... معلق باشد بهر آنکه رسوب ... است

احوال و قرارگاه این صد احوال و قرارگاه آن باشد و بباید دانست هرگاه که اندر امراض حاده
بیکبار بول سیاه تغلی باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر طبع اما لیسه گرم است و بیمار
نزدیک هلاک شود و هرگاه که بول سیاه رقیق باشد پس اندک تر شود و غلیظ و از آن راحتی پدید آید دلیل
آن باشد که در حکم سده یا خراجی است و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق النفس دلیل هلاک باشد و هرگاه
اندر یرقان لعل از سرخی بسیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود و دلیل انقضاء مدّه بود
و در نقرس گوید هرگاه که بول تندرست عرقی سیاه باشد دلیل آن بود که درد [illegible] مشکک تولد خواهد کرد و در بول زنان
بسبب امتحن طمث سیاه میگردد و بول نفساء بلاد ستور و در اکثر سیاه باشد و بدان [illegible] باید او امتحن است و
این بدنما شد و اما البیاض فیدل علی البرد [illegible] عدم النضج و انقطاع ماده [illegible] اما سپیدی بول پس دلالت
میکند بر سردی و ناپختگی خلط و وقوع شدن ماده سپید [illegible] و انجا حسب قول شارح [illegible] بهمه انواع متعلق باین
مبحث است ذکر کنم نخستین بدانکه بیاض دو گونه است حقیقی و مجازی بیاض حقیقی آنست که ذی لون
و مشرق البصر بود و نظیری لبن و کاغذ است و این نوع شفاف نباشد و بصر در آن نافذ نتواند شد و
عدم شفافیت او از آنست که وی ذی لون می باشد و جهت شفاف بودن شی نوعی از نفس لون باید [illegible]
آن لازم چنانچه در بیاض مجازی بباید و علت تکون بول اختلاط جسم کثیف متلون است در وی از بی
کدر بول البیض حقیقی بی خلط قوام نمی باشد و جسم مختلط با بلغم میباشد یا شحم یا سمین یا اعضاء اصلیه بالجمله
در صورتی که سپیدی بول از اختلاط بلغم بود ظاهر برودت لازم باشد و اگر گویند میتواند که بلغم از
حرارت بگداخته و در بول آمیزد و پس اختلاط بلغم در بول با آثار حرارت جمع آید جوابش آنست که
چون حرارت در آن حد بود که بلغم را گداخت کند بالقوه در لون و قوام تغیر پیدا زود و از اختلاط
بلغم مذکور بیاضی در بول پدید نیاید پس برای بیاض مسطور بودن بلغم [illegible] برودت واجب باشد و در این
که علت بیاض بول اختلاط بول اختلاط شحم یا سمین بود که از حرارت قویه گداخته بود همه در بول
[illegible] قاروره و وجود آثار حرارت بدان گواهی دهد و فرق در شحمی و سمینی آنست که اگر سریع الجمود بود
سمینی است و الا شحمی لان الشحم اصلب من السمین و در تقدیری که بیاض در اختلاط اعضا [illegible]

ذوبان اعضا

ذوبان اعضا بران گواهی دهد و این در آخر دق افتد و به حالتی که اعضا را [illegible] شده باشد
اندر در یابند بولی که متصف ببیاض حقیقی است بر هفت نوع است و هر یک اسمی دارد چنانچه
مفصل گفته آید در استعار نموده شود که در هر واحد مختلف صیت نوع اول از انواع سبعه بول
ابیض حقیقی مخاطی است و وی دلالت کند بر کثرت بلغم خام و مخاطی از آن گویند که سپیدی بول
مذکور است به سپیدی مخاطی یعنی بلغم [illegible] میباشد و اگرچه از بلغم حقیقی هم در بول لون مرقوم پدید آید
اما بغایت نادر است بهر آنکه حقیقی مفرط الغلظ و البیوسة می باشد و بدین السبب از مائیت متغیر و [illegible]
می بود و احداث لون مذکور نمیتواند کرد لعدم الاختلاط بالمائیة نوع دوم دسمی است یعنی سپیدی
بول مشابه به سپیدی چربی است و او دلالت کند بر ذوبان شحم یا سمین و فرق بینهما گذشت و معلوم شود
که در بیان جنسی سپیدی دسم جز شحم و سمین نیست نوع سیوم اهالی است یعنی سپیدی بول مشابه سپیدی
چربی است و معنا لک منغلط در قوام نیز دارد و وی دلالت کند بر آنکه کثرت در بلغم است مع
ذوبان شحم چه اگر شحم صرف بگداز و شدید الغلظ نمی باشد و سمین در حکم اوست و همچنان اعضاء اصلیه
چون فقط بگداز از بدن احداث [illegible] معتد به نمیکنند پس برای اهالی ذوبان شحم مع غلبه بلغم لازم
باشد تا از شحم چربش و از بلغم قوام غلیظ حاصل آید لان الاهالی لا یتحقق الا بینهما نوع چهارم فقاعی
است یعنی سپیدی بول مشابه سپیدی فقاع است و فقاع شراب معروف که از شعیر یا ذرّه میسازند
و اهل هند آنرا بوزه گویند بالجمله فقاعی لونی است سپید که مایل بالقوة مابود و بول فقاعی
دو گونه است یکی آنکه با مده بود علت [illegible] قرحه در مثانه باشد فقط اما قرحه
کلیه ایجاب لون مذکور نمی نماید بهر آنکه مده کرده آنقدر سپیدی نبود که احداث فقاعی تواند کرد دوم
آنکه بی مده بود و فقاعی بی مده یا از ماده کثیر خام [illegible] باشد یا از حصاة مثانه که بگداخته در بول [illegible]
[illegible] شده و این لون از حصاة کلیه نیاید زیرا که حصاة کلیه چون بگذارد میل بحمره مینماید و اگر
گفته شود چرا ممکن نبود که ذوبان اعضا شدید الیبس چون خلط احداث لون فقاعی نماید جواب
آنست که ذوبان اعضای مسطور شکی نیست که از حرارة شدیده افراطی افتد و هرگاه [illegible]

مخلوط باشد البته بول را رنگین کند و لون فقاعی حاصل نشود بخلاف حصاة مثانه که بهر تقدیر وی حرارت
غریبه لازم نیست پس فقاعی بودن بول من حیث الذوب بر حصاة حقه رحمکن نباشد و فرق
در کاین از قروح و در غیر آن آنست که کاین از قروح شدید النتن می باشد بنابر احتباس بول در موضع
منقیح و الفساد و در حکاک اهل تقیب و تقدم علامات ورم مثانه گواهی دهد و آن در کاین از غیر قروح منبع
و کاین از غیر قروح نیز از دو بیرون نیست یا از بلغم خام بود یا از حصاة مثانه و فرق میان آن
در حصاتی تقدم علامات حصاة گواهی دهد و بول و ثقل هر دو نضیج بود بخلاف خامی که قصور نضیج وران
شرط ست بهر آنکه بلغم خام بی ضعف هضم متکون نگردد و ایضا نتن از تا رحصاة در شدت جمود رایحه
بول گواهی دهد لان الرایحة انما تکون من النضج نوع پنجم بول سپید منی ست و تکون این از
ماده زجیم سپید ست که حرارت دران عمل کرده باشد و بمنی مشابه ساخته و این دو قسم ست قسم اول آنست
احراقی که موجب انچنین بول تواند بود پدید آید و بعده بول منی گون ظهور نماید و این از دو وجه بیرون نیست
یکی آنکه بر سبیل بحران ماده مندفع شود و در بول و از اقسام منی گردانند چنانچه در بحران اورام بلغمی
می افتد بهر آنکه بحران نمی باشد مگر بعد نضج و اورام بلغمی هرگاه پخته میشود و مشابه منی میگردد دوم
آنکه بر سبیل بحران نیفتد بلکه بر سبیل تنقیه افتد فقط الی وقوع بحران و این چنان بود که در اخلاط زیادتی
واقع شود از کثرت رطوبات بلغم و بنابر اختلاط خون غاذی آن عضو در رطوبت مشابه شود و رطوبت
غدد بود بجوهر عضو اما بواسطه غرابت منتفض بعضو نگردد در زبل پیدا کند پس هرگاه طبیعت بر سبیل تنقیه
باو رار دفع کند آن رطوبه را که مشابه منی ست حادث میکند بول مسطور سیوم آنکه نه بر سبیل بحران بعد
و نه بر طریق تنقیه و دفع طبیعت بلکه ماده کثرت پذیرفته خود بخود بیرون آید و در بول و این چنان بود
که بلغم زجاجی کثرت گیرد و متعفن شده احداث امراض حاره چون تب نماید پس بلغم مذکور از حرارت
حادثه بگدازد و مشابه منی شود و در بول برآید و اختصاص بلغم زجاجی بهر آن بول بنا بر آنست که بلغم مسطور
مستعدتر ست بانکه چون پخته شود مشابه گردد و عند وقوع الحرارة فیه قسم دوم آنکه بی تقدم مرض پدید آید که
بواسطه نگه ... ماده بلغم در تن و این بول منذر ست بسکته یا فالج یا صرع یا تشنج بهر آنکه هرگاه بلغم ...

حرارت در ماده مذکور متصاعد میگردد و از وی چیزی اکثر بسوی دماغ پس آن ماده اگر در دماغ محتبس
ماند و سده تامه آورد احداث سکته میکند و اگر سده ناقصه آورد یا بحجاب حرج نماید و اگر در دماغ
محتبس نماند بلکه بسوی اعصاب منحدر شود شکی نیست که مجاری اعصاب را سد خواهد ساخت پس اگر
منفذ آنکه تمام در اعصاب آرد احداث میکند تشنج و اگر تمام نیارد واجب مینماید فالج و معلوم
است که جهت فالج ماده ارطب باید و جهت تشنج ماده بغلظت مایل تا در جرم عصب نفوذ نماید
و کشیدگی در آن روی نماید نوع ششم بول رصاصی و وی سپید ست که قدری سبزی در آمیخته باشد
و معلوم ست که در بدن ماده طبیعی که بچنین لون متلون بود نیست پس حدوث وی نمیتواند شد
مگر از بلغم که عارض شود آنرا الکدورة یا بیاض میزد و در وی سودا و فرق میان آنست که آنچه از کدورت
بلغم بود بی رسوب بی نضج میباشد لان ذلک انما یکون مخلوطا البرد و آنچه از مخالطت سودا با
بلغم بود از رسوب و نضج خالی نباشد اگرچه این هر دو ردی اند اما آنچه عدیم الرسوب بود ردی تر است
نوع هفتم بول لبنی ست و آن بول سپید ست که با غلظت بود و این یا از بلغم غلیظ بود یا
از ذوبان و فرق میان آنست که بلغمی بی حرارت می باشد و ذوبانی با حرارت و اشتعال بهر آنکه
در امراض حاده مهلک ست لانه یکون من الذوبان تا اینجا انواع بیاض حقیقی ذکر شد اکنون بیاض
غیر حقیقی یعنی مجازی بیان کنیم بدانکه بیاض مجازی آنست که چیزی منکشف لون اندک غیر مدرک داشته
باشد و نظیر وی آب یخ ست و اگرچه درین هر دو لون محسوس نشود اما اطلاق بیاض مجازا میکنند
و عادت برین اجرا یافته و میتواند که تسمیه اینها بابیض از آن جهت باشد که چون تکاثف در اینها می افتد
یا متصغر الاجزا میشوند و سطوح کثیره پدید می آید این هر دو سپید مینمایند مثال تکاثف جمود آب است که
چون بسته میشود سپیدی نماید و امتحان آبگینه که شکسته می شود و سطوح کثیره ملکوره سپید مینماید و کذلک
آبگینه را چون سحق میکنند بنا بر تصغر اجزا و امتزاج هوا سپید مینماید بنا بر تکاثف و عدم شفافیت
و کف دریا ... را حب میکند و مثال تصغر اجزا کف کردن آب است چه هرگاه آب متصغر الاجزا میشود از حرکت
و اختلاط هوا سپید مینماید پس فی الحقیقة این هر دو لون مدرک نمی شوند ولیکن نظر به جانی خارجی ...

و بهمه مجاز ازانجا که او را حروف ابیض میخوانند با جمله باید دانست که مشف را گویند که بصر در وی
نافذ تواند شد یعنی محجب ماورای خود نگردد و مشف دو گونه است یکی کامل الاشفاف که قطعی مانع
نفوذ بصر نشود و شرط ارتفاع مانع و التقاء شعاع ازان منعکس نگردد و این نوع مشف عدیم اللون بود
در احساس بلند احمی محسوس بصر نمیشود و مثال او افلاک و نار و هواست ازانجاست که کواکب می بینیم
از ماورای این هر سه و ایضا جبال یعنی عکس شیئ در هوا نمی نماید و ار شیشه پر از هوا یعنی خالی را افتاب
گرم نشود و پنبه را بدان نزدیک دارند نمیسوزد بخلاف شیشه پر از آب که با انعکاس شعاع شمس احراق
میکند کما لا یخفی و این همه دلیل عدم انعکاس شعاع از هواست دوم ناقص الاشفاف است که محسوس بصر
محسوس بشود و خیال دران بنماید و شعاع ازان منعکس میگردد و این نوع مشف مانع نفوذ بصر
محجب رویت ماورا میگردد کما هو ظاهر فی الماء العمیق و الزجاج الثخین و مشف مذکور لون قلیل
غیر مدرک دارد چه اگر اصلا لون می بود بحس بصر نمی نمود و لونش اگر مدرک است بهمین لون ...
میگشت مجازی الفاف ... یافت بهر حال مشف کامل الاشفاف از ما نحن فیه خارج است و مشف
در اینجا مشف ناقص الاشفاف است که مجازا از ابیض نامند و بول ابیض یعنی مشف مذکور از دو
قسم بیرون نیست یکی آنکه آب صرف بود لونا و قواما دوم آنکه قوامش زاید بر قوام مائی بود در یک جا
گفته شود قسم اول در بول ابیض مائی و این چنان باشد که آب مشروب همچنان بر آید بی اختلاط چیزی
ورودی و بغیر انهضام در جگر چه اگر چیزی دران مختلط شود از اخلاط و رطوبات بالضرور لون و قوام او را
مبدل میسازد و همچنان اگر در جگر هضم یابد و نسبت کند لامحاله فضول دران مندرج میگردد و لون و قوام
را تغیر میدهد و بول مذکور دلالت میکند بر رد جگر ... از نوشیدن از نضج است و بدانند اگر چه
ضعف جگر حرارت ... نمیشود لیکن بول مائی ازوی نمیتواند بود بهر آنکه تا حرارت مفرط نباشد ضعف در
جگر نمی آرد و هرگاه که حرارت افراط بود البته بول را متلون و متقوم میسازد و بسته و بی کبد و ما فیها ...
... که دران بول مائی باشد لازم است که سببش برودت بود لا غیر قسم دوم در بول ابیض مشف که
قوام او زاید بر مائیت بود و ... فی اخلاط جسم که قوام مطاوع ... حرارت لون نماید

صورت نمیگیرد و این جسمی که با بحار اگر بلغم است چه هر چیز آنست شایستگی احداث این لون
ندارد چنانچه گفته آید و در بلغم شرط است که بدین رنگ چیز موصوف بعد با بول مذکور از وی متحلل
گردد و از جملهٔ اوصاف بلغمیه مشروط یکی آنست که بلغم رقیق بود چه اگر غلیظ باشد مزید شفافیت بول
میشود دوم آنکه رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اخلاط رقیق مائی بود چه اگر از ذوبان بود بلی
هیچ نباشد در اکثر لان الذوبان انما یکون بالحرارة سیوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار بود چه
اگر بغایت قلیل بود قوام معتدل که مقصود است نمیدهد و اگر بغایت کثیر بود مزید شفافیت و
بیاض لون میگردد بالجمله بول مسطور هر چند نسبت بمعتدل رقیق است لیکن دلیل بلغم است لما ذکر
بدانکه بجز بلغم موصوف چیزی دیگر محدث بول مشف غیر مائی نمیتواند شد بهر آنکه چه مختلط در بول از
دو وجه بیرون نیست یکی خارج از بدن است یا داخل دران آنچه خارج است ماکول و مشروب و
او لا محاله قوام و لون میدهد و آنچه داخلی است از چهار وجه بیرون نباشد یکی آنکه عضو باشد و ظاهر
است که چون عضو بگدازد و اجزا در بول آمیزد افاده لون میکند ضروری دوم آنکه رطوبت اولی نضج
اخلاط بود و معلوم است هر خلطی که از اخلاط بجز بلغم موصوف چون در بول می آمیزد حسب لون
خود متلون میسازد آنرا سیوم آنکه رطوبت ثانی یا ثالث بود و شک نیست که چون رطوبات مذکوره
در بول می آمیزد افاده لون میکند و ابطال شفافیت مینماید چهارم آنکه صفاة یا جسمی دیگر طبیعی
در بدن بود بگدازد و بدیهی است که از اختلاط این در بول تغیر می افتد لونا و قواما پس هیچ یکی
از ینها امور داخلی و خارجی بل احداث بول مسطور نمیتواند شد مگر بلغم مائی رقیق که صفتش گذشت
اما از رواج لطیف تر از مائیت ... قابل اختلاط نیست ... از احداث تغیر در بول معرا الکنون چند ماده
که متعلق به بول ابیض است گفته شود ... اگر در جمیع اوقات همی بول ابیض بود دلالت کند بر آنکه
... کور در اقتضاء ... سرایت کند بهر آنکه دوام بیاض بول از ان ماده ... غلیظ و ...
حرارت ... همچنین ... ماده ... بسود ... و اگر در یکی حادثه ...
... یکی ... دلالت کند بر آنکه صفرا از خروج بول بعضوی دیگر میل کرده ...

اما ردی در انصفو بود با آنچه ها گفته آید بدانکه میل صفرا یا بظاهر بدن می باشد یا بباطن پس اگر
بظاهر مایل شود از سه جهت بیرون نباشد یکی آنکه ماده صفرا لطیف و رقیق بود و بعرق مندفع گردد دوم
آنکه ماده نسبت با اول غلیظ بود و قلیل الحدت نباشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث یرقان کند سیوم
آنکه ماده در غلظت کم باحدت بود و اورام و بثور پدید سازد و اگر بباطن مایل شود وی نیز از سه جهت
خالی نباشد یکی آنکه بتجویف امعا گراید و باسهال بر آید دوم آنکه بتجویف معده افتد و بقی یا باسهال مستفرغ
شود سیوم آنکه در عضوی محتبس شود و آنرا متورم سازد و البته صفرا که از مجری بول مستفرغ شود و با خلط
هشتم برسام [illegible] زوال لان من شان الصفراء التصعد الی فوق الا ان تشبه [illegible] در رحیات حاده
منذر بحرارت باشد زیرا که اینچنین بول ذوبان شده بود پس اگر قوت قوی است دق و الا قتل
والا موت اگر [illegible] از بول رقیق و سپید همچون آب [illegible] در دماغ [illegible] باشد و در آخر حمی
اندر [illegible] و خرابی پیدا شود [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
و اگر [illegible] بول سپید رقیق همچون [illegible] کفک [illegible] زرد
زند بهر آنکه کف [illegible] اضطراب است و [illegible] کف بول [illegible] حرارت [illegible] و اگر در حال
[illegible] دلیل [illegible] دلیل حرارت و احتراق [illegible] دلیل بحران و بول سپید در
[illegible] خطرناک باشد بهر آنکه مزاج ایشان [illegible] و در تذکره اقسام بول سپید
هر چند انواع وی [illegible] ذکر شده اما متفرق [illegible] و ناظر [illegible] اطلاع [illegible] اسباب آن
اجمالا [illegible] آنکه اسباب بیاض بول [illegible] یکی از [illegible] حرارت و صفرا [illegible]
مایل [illegible] و توحش [illegible] که [illegible] بول است دوم [illegible] سوم [illegible]
[illegible] و التهاب بول [illegible] زیادتی رطوبت خام [illegible] بحران [illegible] ضعیفی جگر [illegible]
[illegible] در [illegible] ششم سده [illegible] سرد [illegible] حرارت [illegible]
آب [illegible] و طراحت [illegible] اما آنچه بسبب ضعیفی جگر [illegible]
شدن [illegible] در آن قوام [illegible] سپیدی وی چون [illegible] کدرت

بول واجب میکند و آنچه بیاض احداث میکند آنست که اگر هاضمه جگر ضعیف است کیلوس همچنان
مندفع میگردد و ... آنکه استحاله بکیموس میشود و شک نیست که تا کیلوس استحاله نکند بکیموس یعنی
در جگر هضم نیابد سرخ نمیگردد اما اگر هاضمه قوی بود و کیلوس را پخته کند اما از آنکه قوت ممیزه جگر
ضعیف است خون را از مایت [illegible] انساز و بول سرخ می آید چنانچه در بول احمر گفته شده و اینجنین
در بایستد در آنجا که سوء مزاج سرد سبب شده یا علت ذو بابیطس بول برود و همچون آب ساده می
بر آید و فرق میان آن دو وجود آثار برودت در سوء مزاج بارد و ظهور علامات حرارت کلیه و علت ذیابیطس
در ذو بابیطس توان کرد و بالجمله بول سپید با قوام بهتر از رقیق باشد و در امراض گرم بول رنگین
بهتر از سپید بود و رقت بول [illegible] در امراض گرم با وجود سلامتی دماغ و عدم التواء صفرا
از مجری بول اول است بر آنکه سده در بدن است اکنون بیان کنیم بالاستیفا که بول در امراض
حار سپید چگونه می شود و در امراض بارد سرخ چه سان میگردد پوشیده نماند که سپید آمدن بول در
بیماری گرم از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه صفرا از مسالک بول یکسو شود دوم در بول سرخ بنا فرض
و [illegible] حرارت مفرط در جگر نبوده باشد که در نصورت بول سپید می آید البته و قید تورم جگر از حرارت
مفرط جهت آن نموده شد که اگر در جگر حرارت مفرط بود و بنابر تندی حرارت جرم جگر و ما فیها اخلاط
دارد که بول بی رنگ باشد اگر چه صفرا منصرف بود و از مسالک بول و قوام نیز در اینحالت لازم و ثابت
نگر آنکه افراط نوشیده شود و بدان سبب بول همچنان مائی محض آید یعنی در تقدیر حرارت مفرط دگر نوشیدن شرب
ما هر چند ذوبان در جگر افتد از افراط حرارت محرقه لیکن بواسطه غلبه آب در بول لون و قوام نمی ماند
دوم آنکه سده در مسالک بول افتد یا تضیق ذوبان عارض شود که در نصورت نیز بول سپید و رقیق می
آید و در مرض گرم بواسطه نابر آمدن ماده مصبغه در بول [illegible] سرخ آمدن بول در مرض بارد و بلغمی بر سه وجه
است یکی آنکه وجع شدید افتد و بنابر افراط درد بسبب اضطراب مزاج و تحریک نفس سوخته می آید و
صفرا یکبار از دو در بول بر آید و قطیس جمیع بول است در قولنج بلغمی و می تواند گفته شود که بول
شدت درد از آنکه طبیعت بدان سمت توجه مینماید بنابر مقاومت باد و درد اخلاط حاره نیز در حرکت

می آید و احتراقات جمیع کلی میشود دوم آنکه در مجری واقع بین المراره و الامعاء سده بلغمی افتد و لابد
اید خروج صفرا از مراره و از اجابت امعا پس صفرا از مراره رجوع القهقری نموده بجگر آید و در بول
برآید و نیز این در قولنج بلغمی پدید می آید و صبغ بول از رسته مذکور بشرطی است که سده از جهت
مراره زیرزیر و زیرا که همچنان که در مراره و امعا مسالکی است غایته آنکه مسالک و اقتیه المراره و
الامعاء در اکثر اغلظ و اوسع واقع شده و ایضا انصباغ بول از سده مذکور نشود و طریق آن است
که صفرا منصرفه از مراره بکبد بعد رسیدن در کبد نفتد و در بدن منتشر شود چرا که در اعضا منتشر میشود
یرقان می آرد خاصه که در مجری بول سده بود سیوم آنکه در مجری واقعه در کبد و مراره سده بلغمی افتد
و بدین سبب صفرا از کبد بمراره نرسد و با بول برآید چهارم آنکه ضعف در کبد افتد یعنی که قوة ممیزه
مائیت را از خون جدا نتواند نمود چنانچه در استسقا باره واقع میشود و از همین قبیل است جهتی
که در بول افتد از قصور قوت عروق یا قصور جاذبه همچنین که در همه عروق خون از کبد منجذب نماید و
چه جدا شدن مائیت از خون در جگر از سه چیز موقوف است یکی جاذبه اعضا دوم جاذبه عروق سوم
قوت کبد پس هرگاه در یکی از اینها قصور افتد بول با کیموس مختلط می آید و در اینجا نیز شرط است که
موجب قصور قوی بر رودت نباشد زیرا که مائی بجهت مقدر صبغ بول در مرض بارد است بجهت آنکه بلغم در
عروق بسیار و دو شود و منقبض شود و صبغ در بول آرد و ایجاد تیقه در بول احمر نیز گفته شد (تنبیه) چون تحقیق
نظر کنند صبغ در بول پی استراحه مادهٔ حار شود و غایت آنکه در این محل مقصود آنست که در مرض بارد
نیز بول رنگین میکرد و بهر کیف که باشد الکنون در بول احمر که از این اسباب مذکوره پدید آید و آنکه از غلبه
خون واقع شود فرق بیّن نموده میکردد تا به خطا نیفتد بدانکه حمرهٔ بول که در مرض بارد بسبب ورد
با او نضج نمی شود زیرا که رجوع صبغ درین اختلال حرارت کما هو حصول اخر منحل میشود و بی الستدلال نضجی
که استدلاع او تمام قرار داد یا نضج او که منتفع میشود در بول بنابر غلبه اخر مختلط الصفرا کثرت و لیکن از غایة
هو المراد من عدم ثبات الحمرة و ایضا بول مذکور رقیق میباشد و در اکثر فرحات اختلاط صفرا مقرونه و این
بول فی الحقیقة احمر نمی باشد بلکه اصفر میباشد الا آنکه بادر و حرارت منوالحمرة صفرا باز نشود و حمرهٔ بول که

بسبب سده مسالک صفرا بود شدید می باشد و رنگش زردی شود و جهه شدت حمرهٔ الکاتف صورت
و علت صفوت زبد تحلیل صفرا بواسطه مخالطت ریح زردی دیگر بگذشت که اختلاط صفرا ابیض
جسم است و صدور ریاض در جسم احمر باعث اصفرار او و ایضا غلظ این بول نسبت بانچه
مقتضای حمرت است کمتر می باشد بواسطه شبه غلظ رقیق یعنی صفرا و حمرت بول که بسبب ضعف
جگر بود و در اکثر همچون غساله گوشت تازه باشد و ایضا عدم اشراق و عدم نضج لازم وی است
زیرا که اشراق بی طبخ کامل یا بی استراج صفرا نمیشود و نضج را قوت کبد لازم و کلاهما مفقودان
اینجا گفته شد که ضعف جاذبه عروق و اعضا در حکم ضعف کبد است باعتبار احراز بول و لیکن در بعضی
نضج تامی باشد بسلامت الکبد اما نضج تام نمی بود بعدم خلوها عن الفرد و ضعف ما و حمرهٔ بول
که بسبب عفونت بلغم بود صبغ او مشرق نمی باشد بهر آنکه فرط احتقان واجب میکند در آن نمود و
خصوص که اصل او سرد است و ایضا مایه این بول غلیظ می باشد و تعفن نیز با حرارت و
غلظت می بود بهر آنکه بلغم فی نفسه غلیظ است و بواسطه طول احتقان او بسبب سده غلیظتر میکرد و بنابر
تحلیل اجزاء لطیفه بخلاف حمرت بول که از کثرت خون در بدن پدید آید که با قوام و ثبات وی الحمرة
و با اشراق می بود و از آثار مذکوره این اقسام همه مراحی باشد و دیگر علامات خون مقرون
فایده در بیان الوان مرکبه و آن نزد شیخ چهار گونه است و هر یک بتقسیمی جدا گفته میشود قسم
اول حمصی است یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه در آن شسته باشند و این مثل بنجونی که در
آب آمیخته باشند و سبب این بول مذکور جاجوری طبیعیت است از آنکه خون را از مائیت
جدا کنند تمام و علت عجز طبیعت است که گو نیست یکی آنکه جگر ضعیف شود یعنی ممیزه جگر که
اش چه قریب گذشت که ضعف ممیزه جگر سبب بول است بعدم استحالة الکیلوس الی الدم
دوم آنکه جاذبه عروق ضعیف گردد سیوم آنکه جاذبه همه تن ضعیف شود و ضعف جاذبه یا
بسبب سقوط قوت میشود یا بواسطه استفراغ قوت از جاذب بنابر فرط امتلاء و فرق
میان آنکه از سقوط قوت و ضعف ممیزه افتد و میان آنکه از امتلای پدید آید بود و جه قرار یافتم

یکی آنکه در ضعف تمیز سقوط قوة لازم است بخلاف امتلائی و راسخ ترین علامات همین است
دوم آنکه ضعف بعضو در ضعف تمیز یار می باشد بخلاف امتلائی اما این فرق ثانی دائمی و
لازمی نیست چه میتواند که ممیزه ضعیف بود و هاضمه قوی و کذا گاه باشد که در امتلائی
هاضمه نیز ضعیف گردد از فرط امتلاء و استغناء اعضا قسم دوم زیتی است و این دو گونه
باشد یکی آنکه در رسوبست همچون زیت بود و فرق گفته شد اورا آنست که این نوع زیتی مسمی
بذوبانی باشد بالجمله زیتی مذکور دائم ردی است زیرا که از ذوبانی اعضا می افتد و دلالت
بر خیر نمیکند هرگز و یافته نمی شود مگر بر اعلی قاروره بهر آنکه از نشان دسومت است که بالای آب
بایستد اما در بودن تمام قاروره بدان دسومت قرشی نوشته غالب ظن ان الموت یسبق دوم
آنکه در قوام و لزوجة و لون همچون زیت بود و این بسیار یافته می شود و از اخلاط مختلفه غلیظ
لزجه واقع میگردد و گون زیت را چنین تعریف کرده اند هو لون یکون بین صفوة ذهبیة و
سلقیة اشفاف مع بریق دسمی و این نوع زیتی دلالت بر آن می کند بنابر کثرت اخلاط
مختلفه مذکوره اما نه کلیه بل اکثریة چه گاه باشد که نبود از استفراغ مواد دسم افتد
بر سبیل بحران و در زیتوره دلیل خیر بود نشر و فرق در بحرانی و در کثرت اخلاطی بدان کنند
که تعقب راحت لازمه بحرانی است بخلاف ثانی و از غیر بحرانی آنچه مشتق بود از اوی است بلکه
مهلکه خصوص که بول اندک اندک آید زیرا که چنین آن از حفی اخلاط است و بول اندک اندک
آمدن دلیل سقوط قوت و نشان مست که عفونت در اخلاط مختلفه روی است خصوص که مع ذلک
اخلاط مذکور کثیر و غلیظ و لزج باشند فکیف که سقوط قوة نیز یار گردد و کذلک خون با زیتی
مذکور مخالطت نماید چیزی مانند نف لحم گوشت تازه آن هم از ردی است بهر آنکه دلیل ضعف
ممیزه جگر است و این در استسقا خصوص که لحمی باشد پدید می آید فائده نوع اول بول زیتی که
قرشی از ذوبانی گفتن الینق مسلا اندک با وی چیزی چون گوشت نف لحم بود در بیماریهای
سل و دق ذوبان اللحم باشد و در قولنج ردی آن کذا حکیم به بود مع قصور قوة کرده

از استعمال غذا آورده این همه ردی است و بول زیتی ذوبانی که پس از بول اسود پدید
دلیل قرب موت باشد و زیتی غیر ذوبانی بعد بول سیاه گاه دلیل خیر بود و بول زیتی ذوبانی
که در امراض حاده روز چهارم پدید آید منذر بود بهفتم بجوده هفتم روز قسم سوم ارجوانی است
و آن لونی است مرکب از عفونت و خضرت که عارض شود از سواد و وی ردی و قتال بود بهر آنکه لون
مذکور دلیل احتراق بر احتراق باشد قسم چهارم بول احمر است که سیاهی در آن جاری شده باشد و
این دلیل حمیات مرکبه و مختلفه باشد و حصول لون مذکور در حمیات مذکوره بنابر آنست که تب مرکبه
مختلف از اختلاط اخلاط کثیره عارض میگردد و مجموعه اخلاط مزیج می باشد و بسبب حرارت تب سیاهی
در آن طاری می شود و اکثر بول مذکور در آن حمیات عارض از اخلاط غلیظه باشد بهر آنکه مواد مذکوره
قریب بسوداوی بود بنابر کثافت و غلظت و بواسطه حرارت تب که ملطف ماده و مکسر خضرت است
میل بحمرت میکند که کذا میتوان گفت در مرض دموی بواسطه وقوع احتراق در بعض اجزاء خون بول احمر
سیاهی زننده آید فائده بول احمر مذکور اگر صاف تر باشد و سواد و ماثر بسوی راس قاروره بود
دلالت کند بر ذات الجنب کذا علم بر استقرار اشتباه بالا گفته شد که بول اخضر فی الحقیقة مرکب است
اما تبیع مولف در بسایط ذکر نمودیم و بعضی اقسام سبز که در ضمن بسایط ذکر یافته اند نیز بعض از
مرکبات است چنانچه صاحب ذخیره میگوید رنگهای مرکب آنچه ظاهر است دوازده است یکی سبز دوم
اسمانگون سیوم زیتی چهارم نیلگون پنجم اوکن ششم سرخ لعلگون هفتم همچون شیر هشتم زنگاری
نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ شراب سیاه باشد دوازدهم آنکه برنگ نخود آب بود و بعضی
زیتی را هم در اخضر شمرده اند چنانچه نیلی و زنگاری را و بدانکه از کلام صاحب ذخیره چنان مستفاد میشود
که نیلگون دو گونه است یکی آنکه با دکن معروف است و ثانی نیلی موصوف بالجملة احکام بول اخضر گفته شد
و احکام نیلی در اسمانجونی و زنگاری نیز در ضمن آن و کذا احکام زیتی اکنون احوال مرکبات باقیه
بیان می یابد نیلگون بول که با دکن موصوف است اندر شوصه سخت بد باشد و سرخ لعلگون که رنگ
خون است حکمش چون حکم نیلگون است و بول ابیض همچون شیر سخت بد باشد [illegible] و دوم بول ارغوانی

بوبا شد و نشان احتراق صفرا و سودا بود و بول برنگ شراب بد یا باغلظ با رنگ نخود آب و امثال
باشد که حوامل پدید آید و ایضا که در احت و اما سرکرم بود و بول او برنگ شراب یا
یا برنگ نخود آب و هر گاه که هر چند روز بول برنگی بگردد نشان بودن اخلاط گوناگون باشد در
تن چون بیان الوان بول تمام شد شروع کرد در ذکر قوام وی **الفصل الرابع فی قوام البول و رائحته**
فصل چهارم تابست در قوام بول و بوی وی اما من جهة القوام فینقسم الی الرقیق و الغلیظ
والمعتدل بینهما اما از روی قوام منقسم میشود بول بسوی رقیق و غلیظ و متوسط میان هر دو
و دو نخست یعنی قوام رقیق و غلیظ باید گفت و در ضمن آن معتدل در غلظت و رقت نیز دانسته
میگردد بدانکه قوام یک صفت است مر او را از وی و را اینجا بیانات حجم رطب است که بدان
توان گفت که از نشان وی سرعت سیلان یا بطو سیلان است و در سبحت بعض در جنس
معنی قوام مفصل گفته ایم اما رقیق مایعات جسمی سیال را گویند که فرق او سهل باشد و چون موج
بتحریک اجزا متموجه او صغیر باشند و حرکت آنها سریع باشد و غلیظ جسمی است سیال که خرق او عسر باشد
و اجزای او متموج عظیم و بطی الحرکت باشند و آنچه متوسط بود در رقت و غلظت معتدل است اگر
موجبات وی ذکر میشود اما الرقیق فلعدم النضج اما بول رقیق پس برای نا پختگی است چه در جهت
در مرض زیرا که مادامیکه طبیعت هر گاه نضج میکرده و در جگر و رگها همراه اخلاط بالفور کسب میکند از طبیعت قوام
بواسطه القشاش اجزای رقیقه مائیه و اختلاط اجزای رقیقه مائیه و اختلاط اجزای غلیظه اخلاط
پس هر گاه بول رقیق باشد نشان عدم نضج بود خصوص در صبیان و چون اسباب رقت دیگر هم است میگوییم
اول و یا برای سده است که در عروق مجاری بول افتد و بدان سبب اجزای غلیظ محتبس مانند و اجزای رقیقه
مائیه مترشح گردد و نشان آن نقل و تمدد است که بموضع سده محسوس شود او ضعف الکلیه یا برای ضعف
گرده است چه هر گاه جاذبه گرده ضعیف شود فضول را از جگر یا بغی نمیکشد و بالفور آب رقیق بر می آید
و ضعف و افه جگر نیز از اسباب ترقیق بول است زیرا که نضج و تغذیه او فضول در اعضا تمام نمیشود و
بواسطه عضو منفوذ عنه و حیا در منفوذ الیه و لیکن از آنکه فرق رقت در بول از ضعف و افه جگر نیز

میشود و مانع انزاج طبیعی النضج و در این اسباب معدود است او کثرة شرب الماء یا برای نوشیدن
آب بسیار است در رقت بول در این صورت بنا بر غلبه اجزای مائیه رقیقه بر اجزای غلیظه فضلیه ظاهر است
و تقدم شرب آب و کثرت بول شاهد و لیست او البرد مع الیبس یا برای سردی با خشکی است چه
در این حالت بنا بر لطافت ماده و تقابض مجاری برمی آید مگر آب رقیق و نشان این نوع سبل مکمود
است و نشانه این شاهد ولیست او انقراف المادة عن مسالک المائیة یا برای بازگشتن ماده است از
مجاری آب چه هر گاه ماده مثلا بطرف جلد گراید یا بسوی دماغ و معده و امعا ربا بالفور مائیه رقیق می برآید
لعدم ممازجتها بالفضول التی تغلظها و این صنف علامات توجه ماده بجانبی از جهات معلوم میگردد
او اندفاع رطوبات رقیقة یا برای مندفع شدن رطوبات رقیقه است چه ممکن است که آب سرشته
در بدن اگر چه طبیعت باید قوام رایبد ترقوام مائیه الک سبکند مادام که فضول بدن مختلط نگردد پس اگر
این مختلط رقیق بود یا مختلط غلیظ یا بالنسبت جانبیت قلیل باشد آب رقیق القوام می برآید حاصل اگر حتی که
خروج آب صرف از اسباب رقت نیست خروج آب مختلط برطوبات رقیقه یا قلیله نیز از آن قبیل است
و در غلیظ قوام احیانا آب اثر فاحش نمیکند بحیثیتی که آنرا رقیق نتوان گفت **فائده** بول رقیق در
امراض حاره دلالت میکند بر ضعف سایر قوی حتی که تصرف نمیکند در آب البته بلکه آب همچنان که در آمد
برآید و بول رقیق درین صفت در صبیان بهتر از آنست که در شبان باشد بهر آنکه بول طبیعی صبیان باید که
غلیظتر از بول شبان باشد پس هر گاه بول صبیان در حمیات حاده بغایت رقیق بود از حالت طبیعیه
پس بعید باشد و هرچه از حال طبیعی دور تر افتد ارویی باشد لهذا گفته اند که دوام رقت در امراض
دلیل هلاکت است مگر آنکه علامات صالحه و ثبات بید البعه که در صورة دلالت میکند بر حدوث خراج
خصوص تحت ما حیه کبد و رقت بول صبیان بلا تدریج منذر تشنج باشد و وجه طبیعی بودن بول صبیان
غلیظتر از بول شبان از وفور رطوبت و توفیر الکل بلا ترتیب الشان و بوشیاره نیست اما الغلیظ
فلکثرة الاخلاط او لعدم النضج اما بول غلیظ پس برای کثرت اندفاع اخلاط میشود یا برای
نخستگی معده و بدانکه کثرت اندفاع اخلاط در بول نمیتواند شد مگر در صورتی که غلیظتر نضج باشد

بسوزانی

وطبیعت ابرار سبیل بحران دفع نماید چه ظاهرست که هرگاه ماده در غایت غلظ بود در نضج دران راه
یابد اگرچه بقوام معتدل نمیگردد اما از ان غلظیت تنزل نموده بغلظ میل نماید که نضج ماده اخلاط اکثر
است بالجمله ماحصل کلام متن اینست که غلظ بول یا از نضج ماده در دفع طبیعت میشود یا از عدم نضج
اما اکثر بجای کثرت اخلاط نضج میگفت چنانچه شیخ در قانون گفته اوضح است والیضا درباید که
غلظ بول از عدم نضج بیشتر می افتد واز نضج کمتر لندرة وجود البحران بالبول وحصر کثرة اندفاع
اخلاط رقیقه بشرط الکثرة چون نضج باید بول را غلیظ سازد ولیکن این بغایت نادرست بهر انکه قوام
غلظ قوی رفت است از نضج باعتدال میگراید و تعدیر بغلظت می نماید ورا اکثر لما قرر اکنون بیان کنم
که فرق میان غلیظ که از عدم نضج بود و میان غلیظ که از نضج بود چیست و غلظ که از نضج خلط اغلظ
میشود واز نضج خلط رقیق گاهی صورت می بندد چگونه باز دانند پوشیده نماند اگر خشت بول مخلوط
الخلط بوده باشد پس از ان مرتبه فرود آید و میل بغلظ نماید دلیل نضج خلط اغلظ بود و این در اکثر
حمیات خلطیه می افتد لان النضج انما یکون عند انتهای الامراض وکذلک عند النضج ورم باطن بدیدم
می آید لخروج المدة والمادة الکثیرة دفعة بالجملة لازم است این نوع غلیظ است که عقب ظهور بول غلیظ
در علت پیدا میشود والیضا رسوب این غلیظ و کثیر بوده پس برانی ورم خروج قیح و تقدم آثار ورم بیمار
می بیند واما الجاه از نضج اخلاط رقیقه غلیظ شود تقدم رقت بول و بعده غلظ ظاهر شدن و دلالت کننده
غلظ این کمتر می باشد و مقدار کشف فرو نشود رسوب او رقیق تر و آنجا که غلظ بول بسبب نضاجت وعدم
نضج بود معرا از آثار مذکوره باشد و مقصد آن است شیخ در مباحثی پدید نماید اشتباه غلظ بول که در امراض حاده
افتد قبل از منتهی امکان ندارد که بسبب نضاجت باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج رقیق میباشد
وکذلک محال است که بسبب نضج افتد زیرا که مفروض زمانه قبل النضج است و بعد از نضج نیز کمتر میتواند
شد بهر انکه ماده حاده رقیق تر میباشد و چنین ماده اگرچه نضج یابد بغلظ معتدبه نرسد پس لازم آمد که
غلظ بول در مرض حاده نشود مگر بسبب ورم انفجار یا بسبب دیگر الخ الوقوع است و در حیات
قبیل الحدوث بهر انکه ماده که در امراض حاده منضج شود اکثر آنست که ماده او بطریق غیر بول دفع

نخست

نخست معدوم النتن باشد وانکه اول شدید النتن بود بعده عدیم النتن شود نیز از دو وجه خارج
نیست یا آنکه باز ظهور نتن وردی شود یا نه واین جمله اقسام هشت صنف میشود چنانچه هر یک
علیحده مذکور میگردد بهمچنین نوع اول آنکه معتدل الرائحه بعده دور لیکن در حال صحت میباشد و در
حالت مرضی که اگرچه تغیر وهر بول را اما تغیر شدیده نده و در حالت مرضی اگرچه تغیر شدیده هر بول را الیکن
ماده بنضج رسیده باشد و بول معتدل گشته لانه یدل علی خیر و سلامت نوع دوم آنکه در صحت بول
آید وی رائحه شدید النتن واین دلالت میکند بر عفونت پس اگر این حالت دیر بماند نشان کثرة تولد ماده
عفن شده و مستدر بود بحمیات عفنه واگر دیر نه استاده و جرآمده باعتدال مبدل شده میل ان
باشد که ماده عفنه که دربدن گرد آمده بود مندفع گشت نوع سوم آنکه در مرض بول آید قوی رائحه شدید
النتن پس اگر مرض مادی بود و ماده نضج یافته باشد سبب آن لامحاله قروح آلات بول باشد نه عفونت ماده
زیرا که چون ماده نضج شد رائحه او قریب شود به اعتدال و بدانند که قروح آلات بول همه متغیر رائحه اند
خصوص قرحه مثانه بنابر اطالت لبث بول دران وکذا اگر مرض غیر مادی بود و بول شدید النتن آید
لی قروح آلات بول نباشد اما اگر مرض مادی بود و ماده نضج نشده جائز است نتن بول از عفونت بود یا
از قروح مذکوره وفرق در انکه علت نتن عفونت است یا قرحه آنست که اگر در آلات بول وجع پیدا آید
و قیح و قشور با بول آید و عفونت بهمین یک نسق باشد باید دانست که قرحی است واگر گاهی عفونت کم
شود وگاهی زیاده و از وجع و قیح و قشور معرا باشد توان یافت که عفونت است نوع چهارم آنکه بول
ترش بوی آید پس اگر در صحت است نشان عفن شدن ماده سرد بود و دوام این رائحه دلیل حدوث
حمیات بلغمیه و امراض دیر باشد و اگر در مرض است نظر کند که مرض سرد است یا گرم اگر سرد است دلیل تعفن ماده
سردی بود و اگر گرم است علامات انحطاط حرارت غریزی باشد و مشعر بر موت چه رائحه حامض لی تقدد
نباشد و اجتماع برودت با حرارت غریب مرتب نشد و لیکن بغور لازم آید که انحطاط حرارة غریزی
که مستلزم برودت طبعی است با حرارة غریب جمع آید از زمان رائحه حامضه در بول ظهور نماید و بدانند که
رائحه ترش از قروح آلات بول پدید نمیشود و کذا از امراض غیر مادی نوع پنجم آنکه بوی آید که

بوی او میل بحلاوت داشته باشد و این نباشد مگر از خون نوع ششم آنکه بول عدیم الرائحه آید از
ابتدا و این دلالت کند بر برد مفرط و فی حیث دانف[؟] حرارة غریزه نوع هفتم آنکه عدیم الرائحه آید
بعد مستحیل شدنش از فرسودن یعنی نخست منتن می آمده باشد پس یکبارگی بوی آن دفع شود دلالت
نیز همو پیدا کرده و این نمیشود مگر بنابر زوال سبب عفونت نغیته[؟] و حصول برد در فراه[؟] بارده مسلط
و بدان سبب در مزاج سردی شدید پدید آید یکبارگی نوع هشتم آنکه بول عدیم الرائحه بعد منتن بول
نغیته ولیکن عقب آن راحت ظاهر نشود و این در مرض حاد نزد انطفاء حرارة غریزی واقع میگردد
و دلالت بر سقوط قوة فصل پانزدهم در صفا و کدورت بول فی صفاء البول و کدورته و قلته و کثرته
و زبده فصل پنجم ثابت است در صفای بول و کدورت آن و کمی مقدار بول و افزونی آن و
کف آن واما الکدر فسببه مادة ارضیة مع ریح یخالطه المائیة اما کدر پس سبب او حصول اجزاء
ارضیه است مع باد که مختلط شود با آب واما الصفاء فسببه یخالف سبب الکدر اما بول صاف
پس سبب او مخالف سبب کدورت است یعنی قلت حصول ارضیه و عدم مخالطت ریح بمائیت و
یعرف منها حال المعتدل و شناخته میشود از معلوم کردن اسباب این هر دو حال بول اسباب نوعی
اگر میانه باشد و در کدورت و صفا اکنون معنی کدر و صاف و فرق در کدر غیر غلیظ و غلیظ غیر کدر
بیان کنیم مع فواید دیگر بدانکه صفا حالتی است که با او نفوذ بصر در جسم سیال یا سائل شود و کدورة
حالتی است که با او نفوذ بصر در جسم سیال یا سائل نشود و بدانند که اگرچه در عرف عام صاف و شفاف
بر سبیل ترادف اطلاق می یابد ولیکن در اصطلاح خاص بینهما فرق است چه صاف مخصوص بجسم سیال
است و عدم احتجاب ماوراء در تعریف او دخل ندارد بخلاف شفاف که عام است در سیال و غیر سیال
لیکن عدم احتجاب ماوراء شرط وجود است پس در صاف و شفاف نسبت عموم و خصوص من وجه
متحقق باشد نظر بعرف خاص و فرق در کدر غیر غلیظ و غلیظ غیر کدر است که اگر بول مختلف الاجزاء
و حداکه مراد از شفافیت است ارا کدر گویند و عام است که کدر غلیظ باشد یا رقیق والاول هو الاکثر
و همچنان عام است که غلیظ کدر بود یا صاف پس در غلیظ و کدر نیز نسبت عموم و خصوص من وجه حاصل آمد

و مثال الغلیظ

میشود و لهذا گفته اند البول الغلیظ جید فی الامراض الحادة یدل فی الاکثر علی النضج لانه فی الاغلب
یکون نزوبا[؟] یا ... ما سلم تریف[؟] بول غلیظ در حمیات آنست که مستفرغ شود از وی چیزی کثیر دفعة
اما آنکه کم کم دلیل کثرت اخلاط و ضعف قوة بود و بول غلیظ که منفع باشد که عقب او بول معتدل
آید و راحت روی نماید هرگاه که در امراض حاده بول از رقت بغلظت گراید و بعد آن راحت
پدید آید دلالت بر بحران نماید و هرگاه که شخصی صحیح را بول غلیظ آید یا چند روز بر سبیل دوام
نماید و جمعی در صرد اندکساری در بدن منتظر بود بحمی و بدانکه گاه باشد که از اندفاع فضلات کثیره یا
النفی[؟] رو رم اعضاء باطن خصوص که نواحی مسالک بول بعد پدید آید غلظ بول پس وجود قروح در
اعضاء باطنی بر غلظ مستحیله از اندفاع فضله گواهی دهد و غلظ بول که از اندفاع فضله بود خاص است
که در حالت صحت اتفاق یا حالت مرض و هر بحونکه باشد تعقب براحت لازم دارد فایده باید دانست
که تغیرات قوام بول از سه وجه بیرون نیست و معرفت او ضرور تا حکم بر حال حادثه صادق آید
یکی آنکه نخست رقیق بود پس غلیظ شود و این در اکثر دلالت کند بر آنکه طبیعت در صدد نضج
مجاهد است و ماده متأثر لیکن من کل الوجوه منقطع نشده و گاهی دلالت کند بر دوبان اعضاء
و لازمه بودن دوبانی است و چون ساعتی بماند روی بانجماد نهد و غلیظ گردد دوم آنکه نخست غلیظ
بود پس رقیق صاف شود و اجزاء غلیظ جدا شده ته نشین گردد و این دلالت کند بر آنکه طبیعت
چیره شده و ماده را نخته پس بر جونکه در ترتیب اسرع بود دلالت اول بر نضج باشد سیوم آنکه از
اول تا آخر بر یک و تیره ماند خواه برقت خواه بغلظت یعنی از آنچه بر اول بوده باشد متغیر نشود پس اگر
با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت بود انضاج تمام متوقع باشد و اگر قوة ثابت نماند
خوف بود که هلاکت سبقت کند بر نضج و اگر بقای وی بر غلظت اطالت کند علامت نضج مبادا
انذار کند بصداع بالجمله بودن بول بر یک قوام ازوی دراول بر قصور نضج است نسبت با اگر از اول رقت
بغلظت گراید یا از غلظت برقت اما وجه مذمت دوام رقت ظاهر است زیرا که این نمی باشد مگر
وقتیکه بول مائی بود و ارادة و بعد او از نضج دور شده اما آنکه بر غلظ باقی ماند بجا بر آنکه دلالت میکند بر

انکه ماده در غلیان است و هنوز منفعل نشده نیز دلالت دارد بر رداءت و بعد نضج بیشتر از قسمین
اولین زیرا که در صورت تغیر بول انفعال تام در ماده راه می یابد اگرچه تمام نباشد و دیگر احکام
متعلقه بغلظ در فصل صفا کرده گفته آید اکنون ماتن رائحه بول را بیان میکند و اما من جهة الرائحة
اما بول از جهت بوی فینقسم الی قلیل الرائحة وحامض الرائحة وحلو الرائحة ومنتن الرائحة پس منقسم
میشود ببوی کم بو و ترش بو و شیرین بو و بد بو اما قلیل الرائحة فلبرد المزاج او ضعف حرارة الغریزیة
اما کم بوی پس برای سردی مزاج باشد یا از ضعف حرارت غریزی اما حامض الرائحة فلحرارة غریبة
فی الاخلاط باردة الجواهر اما ترش بو پس از حرارة غریبه است که در اخلاط بارد الجواهر افتد اما حلو
الرائحة فغلبة الدم اما شیرین بو پس از غلبه خون باشد و اما منتن الرائحة فلعفونة او غفونة اما بد بو
از رایش مجاری بود یا از عفونت چون از بیان ما فی المتن فارغ شدیم فواید دیگر که مخصوص بهمو شیع
است ذکر کنیم مشروحا پوشیده نماند که بیمار بسیار و گونه است یکی انکه دران تغیر حال بول من حیث
الرائحة لازم باشد و نظایر آن امراض مزاجیه است خواه بانفرادها باشند خواه بتبع مرض دیگر وکذا
امراض تفرق اتصال که منفعه هم شوند و ریح دران افتد که در اینها رائحه بول البتة تغیر می یابد دوم
انکه دروی تغیر رائحه لازم نباشد و مثال آن امراض الترکیب است که متغیر مزاج نشود چه بعضی امراض
ترکیب است چون سده و امتلای اوعیه که تغیر مزاج دران می افتد و حسب آن رائحه بول نیز متبدل
میگردد دوی از قسم خارج باشد للزوم التغیر فیه رائحة اطبا گفته اند هر که بول مریض دیده نشده که
رائحه او برائحه بول اصحا ماند مراد از ان مریض مرض است که در قسم اول ما احوال الش اقتصار بملاحظه بول
باشد نه مبتلا بهر مرض چه بیمار بهاست که در مرض الترکیب دروی احتیاج بوئیدن بول نیست بعدم تغیر او
کما لا یخفی اکنون دریابند که بول از دو حال بیرون نیست یا انکه بوی دارد یا نه و هر واحد نقسمی گفته ایم
قسم اول در بول ذی رائحه و این نیز از دو حال خارج نیست یا بوش طبعی بود یا غیر طبعی و غیر طبعی نیز نتیجه
النتن بود و شدید النتن عام است که حامض الرائحة بود یا حلو الرائحة یا جز آن قسم دوم در بیان عدیم
الرائحة و این نیز از دو حال بیرون نیست یا انکه نخست شدید النتن بود یا شد پس عدیم النتن شود یا نه

رائحه بول

نخست بوده

زا بجه بود و چه موجب است نحافت بدن چیزها باشد و بول ناری قلیل الثفل بود سیوم انکه ماده ثابت
با وجود کثرت مایل شود بجهتی که ظاهر مجری بول است و بدا السبب بول کثر آید و تمیل ماده عام است که با استفراغ
باشد یا بی استفراغ و تمیل با استفراغ یا از ظاهر بدن بود و نظیر وی عرق است یا از بطن نظیر او
اسهال است یعنی مفرطین اما تمیل بلا استفراغ یا تابع تفرق اتصال می باشد یا غیر تابع آن مثل تمیل
تابع میل ماده است بسوی فضای بطن عند الفتق زیرا که بول زیرا که چون رگها منکورا زین محل
میگسلد بول به تجویف بطن میگراید پس اگر بول انجا که بدین گونه ام خروج بول حسب آن قلت می
باشد و اگر بول تمام بجهت پسیح بیرون نیابد و محتبس میشود یا بکلیه دهر چونکه باشد از قسم جارحی
میشود و استسقا گفته و مثال میل ماده که غیر تابع شود مر تفرق اتصال را انصباب مواد است بجانب
سر بالجمله قلت بول که بواسطه میل مواد افتد خواه مع الاستفراغ بود یا بدون آن در اکثر
لازم است که بول مذکور رقیق و قلیل الصبغ و عدیم الثفل بود و دیگر علامات الفراغ هر جنبه
که باشد شاهد است چنانچه ندوات جلد بر عرق دلالت میکند و ثقل بطن و احساس بعض بر
اسهال و صداع و ثقل سر بر انصباب ماده بدماغ و عروض استسقاء و نفخ بر الفتق زیرا که بول
در الفتق زیرا که نقصان در صبغ بول نمی باشد لهذا لزوم قلت صبغ را و میل مواد بسی بملغط
الکثر منعقد ساخته نشده و علت عدم قلت صبغ درین نوع آنست که چون برابح منفجر میشوند
بول که از گرده داروی میسر آید بعض از ان از موضع منفجره بسمت جوف می افتد و باقی
باقیها علی حاله در مثانه منحدر میشود بخلاف دیگر مسیلات که ماده ضعیفه بنابر لطافت حرکت بار طوبت
منفرده منصرف میگردد و مائیت تحت رحل باقی ماند و بریخ و در یا ست که از کلیه بمثانه منفصل
شده جهت انحدار رطوبات کبد و ما فوقها و چون از جهار گره رگها نازل شده است و هر جم
رگ ها که از کلیتین نازل شده اند برابح میخوانند بصیغه جمع و در تشریح مفصل گفته ایم
چهارم انکه سده در مجری بول می افتد بدین السبب بجز رقیق منحدر نمیشود از سده و بنابر احتباس
اجزاء غلیظ قلت در بول پدید آید و خاصه سده است که بول رقیق قلیل الصبغ آید البته دائم

ثقل و تمدد و در حال پیدا محسوس شود و شدت و خفت و رقت و جمیع حسب قوة و ضعف پیدا می‌باشد
و ثقل و تمدد با ستور مجتمع [red] آنکه قوت دافعه کلیه یا مثانه ضعیف شود و بدین سبب بول کمتر آید و بعسر
برآید پس اگر از کلیه باشد ثقل در ناحیه پیدا باشد و حال کلیه تباه نماید و اگر از مثانه باشد ثقل در مثانه
پیدا باشد و علامات مخصوص باید و بول کثیر المرات آید هر بار قلیل المقدار ششم آنکه مجاری بول ضعیف شود
و در اینجا ثقل در کلیه کمتر باشد و در کبد نیز ثقل کم بود بسلامة الکلیه لیکن گاه باشد که زحیر [illegible]
با بیرون آید بواسطه کثرت مخالطت مائیت با خون هفتم آنکه دافعه کبد ضعیف شود و در اینجا ثقل در
کبد محسوس شود و در حال آن پدید می‌باشد که حال تمام بدن تباه شود بعد آنکه ضعف دافعه جگر
مستعد می‌کند بدن را بحدوث استسقا بنابر کثرت مائیت محتبسه از خروج و اما کثیر المقدار قبیل
علت ذوبان او مستفرغ فضول زائده اما بول کثیر المقدار دلالت می‌کند بر آنکه از کدام اخلاط مستفرغ
فضلها زایده و در اینجا نیز مولف بهبهی در سبب اقتصار کرده ما مفصل ذکر کنیم [red] که از اسباب
تکثیر بول انواع است اول آنکه آب زیاده از مقدار خورده شود تنها یا شراب ممزوج کرده یا طعام
پخته یا چیزهای ادرار مثل فواکه خصوص بطیخ و امثال آن که مدر بول بود خوردن اتفاق افتد
پس بالضرور بول کثیر المقدار آید و لیکن دی تقدم سبب است دوم آنکه بسبب اتصال با باد سرد یا بسبب
ملاقات هوای سرد بشره کثیف شود و رطوبات بدن که بر سبیل عادت تحلیل می‌رفت نرود و افزون شود
و در بول آید و کثرت بول در سرما ازین قبیل است و وجود سبب و تکاثف جلد بران گواهی دهد سوم
آنکه سکون مفرط اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات تحلیل نروند و افزون شوند و برآیند و وجود سبب نیز
بران دلالت می‌کند چهارم آنکه ذوبان در رطوبات افتد و ماده به بول برآید و این در حمیات بحرانی
بهم می‌آید یا در تب دق چنانکه در [red] آنکه فضول در بدن بیشتر متولد شوند پس طبیعت آنها را بر سبیل بحران دفع
کند از راه بول و این از آثار فربهی معلوم شود و بحر روز بحران نیز [red] آنکه استعمال مدرات
کرده شود [red] و ذوبانی و حرارت کلیه فرق بیان کنیم پوشیده نماند که ضعف قوة روز بروز
فزونی یابد و گذرا [illegible] استعمال بدن و حدوث ذوبان بول بخلاف دیگر اقسام که مرا از جمله اش

بجمله

و مثال غلیظ صاف بیاض بیض است زیرا که هم غلیظ است بنابر تخلخل و صاف است بهر
آنکه مانع نمی‌شود بصر را از نفوذ در خود و لیکن کدر ممکن نیست که صاف شود لما بینهما من التضاد
و کدا غلیظ امکان ندارد که رقیق بود بعلت التضاد و ایضا بدانند کدر که رقیق می‌شود و رقت او نفاذ
می‌باشد و کدر را ارضیت لازم است و چون ارضیت با آب جمع آید شدت رقت و زوال اصلا
تحقق نمی‌نماید و اکنون علامت نکون کدر بیان کنیم تا حقیقت او مفصل معلوم شود [red] سبب
ظهور کدورت اختلاط اجزاء ارضیه است در آب بحیثیتی که اجزاء مذکوره منتشر و متفرق باشند در
آب تمامه متعذر شدت واحد از اجزای ارضیه و مائیه جدا جدا محسوس نمی‌شوند با فیها علی غلظها و رقتها
و الصفا بدانند که ارضیت او کن با بلورنی دیگر مثلون باشد تا مانع الشفاف توانند شد چه تو سر از صفا
در کدر ضرور است لا غیر پس هیچ که اختلاط اجزاء ارضیه با آب بنهجی باشد که از شدت اختلاط تمیز بینهما
نماند آنرا غلیظ گویند نه کدر و کذا انجا که اختلاط اجزاء ارضیه با آب بنهجی باشد که اجزاء غلیظ همه را
باشند و اجزاء رقیقه فوق آن بحال خود قائم این را مرکب از غلظ و رقت خوانند نه کدر و همچنان
آنجا که اختلاط ارضی با مار اگرچه بطریقی باشد که اجزاء ارضی منتشر بعید در مار و محسوس شدنی و
نفوذ بیکن نفوذ بصر در همه آن متشابه نمی‌شود آنرا غلیظ صاف گویند نه کدر زیرا که عدم نفوذ بصر بر
سبیل تشابه خاصه جسم کدر است [red] بول کدر در اکثر دلالت کند بر سقوط قوة چه هرگاه قوت
ساقط می‌شود برودت مستولی می‌گردد و کار بر دانجاد رطوبات است و بول کدر که شبیه بلبن یا تراب
روی یا شبیه با آب نخود می‌باشد لازم حیاتی است و کسانیکه را افتد که در اخلاط آنها ورم حار قرحی بعید
و بول کدر که شبیه با بول حمیر و دواب باشد و از شدت تشویش چنان نماید که ملخض است دلالت می‌کند بر فساد
اخلاط بدن و اکثر دلالت این فساد بر بلغم خام است که حرارت ما دروی عمل کرده باشد و یا غلیظ را
محتبس کرده لیکن البول مذکور حسب الاتفاقات گاهی دلالت می‌کند بر صداعی موجعه و گاهی منذر الصرع
می‌باشد و دوام آن منذر است بعلت غرس وهو البرسام البلغمی [red] هرگاه جامد الاسود رنگ صفوی با ارد عفار
ایر و از زمانه طویل همین سان می‌آید شدن سن و جود آفت باشد در اعضا و این همه آنست که حقول

[illegible marginal note]

بر عضو مشابه آن عضوی باشد و بر آمدن بول بدان رنگ تا کثرت از آن فضله نباشد هویدا نگردد
و کثرت فضله مستلزم ضعف و علت آن عضو است و مراد از این فضول مذکوره فضله الیست که از ماده هاضم
بهر تغذیه و تشبیه آن عضو است باقی مانده باشد و آن به تلک الفضله یا بفضل عنه و جالینوس گفته
که هرگاه بیرون عضوی از اعضاء بدن باشد به جو بر روی باشد و مدام همی آید و عضو مذکور علیل صحیح
باشد دلیل فربان العضو باشد که بعض از متجربین گفته اند هرگاه که در بن قاروره چیزی ابر مانند
یا دخان مانند باشد آن در اراضی مرض نبود و اگر آن ابر و دخان در امراض دائم باشد منذر
بود بموت و بول مختلف الاجزا که اجزا اکثر در آن بسیار باشند نشان اقتدار عمل طبیعت و
قوة منفذه او ست مع شدت انفتاح مسام و بولی که دیده شود در وی همچون خیوط که بعض آن
مختلط بوده به بعض دلالت کند بر آنکه بول مذکور بر اثر عقب جماع واقع شده چون از بیان
لواحقات که در فارغ شدیم بذکر مقدار بول پردازیم چنانچه مؤلف گفته واما قلیل المقدار
فیدل علی ضعف القوة او تحلل کثیر او انصراف مادة الی جهة اخری اما بولی که از مقدار معتاد
کم آید دلالت میکند بر ضعف قوة یا تحلل کثیر یا انصراف ماده بجهت دیگر چون این قسم کثیر الوقوع
بود و مؤلف بهمین اکتفا کرده و ما همه اسباب تقلیل بول مفصل بیان کنیم پوشیده نماند که موجبات
قلت انواع است یکی آنکه آب و چیزهای آبناک کمتر خورده باشد مع ذلک از حرارت مذوبه که
علت بکثرت عرق باشد پس بالضرور بول کمتر آید و این نوع از تقدم سبب معلوم شود و دلیلش
لازم و لیست که بول شدید الصبغ باشد با وجود انتفاء حرارت و علت شدت صبغ قلت است
چه هرگاه منصبغ قلیل می بود تاثیر صابغ در آن کثیر میباشد البته دوم آنکه تحلیل مفرط اتفاق
افتد پس اگر چه آب بمقدار معتاد یا زیاده بران خورده شود لیکن بسبب تحلیل کثیر مائیت منعدم
شود و هوا گرده و بول کمتر آید و علامتش آنست که فرط تحلیل از سبب ظاهر میباشد یا باطنی نظیر ظاهر
تقدم تعب و حرکت ... با وجود گرمی هوا گواهی دهد و بول تعبی در اکثر با حدت و التهاب
همی باشد و در سبب باطنی اگر حرارت حمی و مانند آن موجب است وجود سبب شاهد است اگر ادرار

ادرار

میباشد واما المعتدل منها فیدل علی جری الاسباب علی مجری الطبیعی اما بول معتدل در قلت و کثرت
دلالت میکند بر جاری بودن اسباب بر مجری طبیعی اما از بد فلما فتة ... زبد آن علی الروح و
اما کف بول پس کثافت او و دیر ماندن او دلالت میکند بر لزوجت و کثرته تدل علی الریح و بسیاری
کف دلالت میکند بر ریح الکف وجه تولد زبد مطلق ذکر کنیم با فوائد دیگر و بدانند که هرگاه بخار
یا جسمی لطیف که از شأن او تصعد است مختلط شود بجسمی که ممکن نبود انفصال یکی از دیگر حادث
میگردد از آن زبد اما چنین اختلاط مانع الانفصال نتواند شد مگر در صورتیکه بعض اجزا مختلط
شده باشند و در پوشد رطوبته هر همه آن جسم لطیف را و به نحوی مختلط شود که جسم مذکور آن رطوبت
را خرق کرده منفصل تواند شد ... ونه رطوبت مذکور آن جسم را خرق کرده منفصل تواند شد زیرا
پس بالضرور جسم مذکور داخل رطوبت محصور بود و ذلک حباب به لفظ مطابق لیکن در عرف اطبا آنرا که
خورد است باسم مخصوص زبد میدانند و آنرا که کلان است باسم حباب و نفاخات میخوانند و حباب بضم حاء مهمله
و ... موجود اولی است و جسم لطیف که چون با رطوبت می آمیزد طرایق مسطور زبد از آن متکون میشود و عام
است که آن جسم هوا باشد یا ریح یا روح و مثال هر سه بیان کنیم واما آنکه از اختلاط رطوبات با هوا پدید
آید زبد است که در آب از موضع بلند زیر آید و مجتمع شود ظاهر میشود و آنکه از اختلاط رطوبت با ریح پدید آید
زبدیست که در براز رقیق ذی ... ریاح ظاهر آید واما آنکه از اختلاط رطوبت با روح پدید آید زبدیست که
در دهن مخنوق ظاهر گردد و بنا بر آنکه از جرم ریه رطوبات میکشد از دو بار روح که مختنق شده با حبس
نفس می آمیزد و همچنین علامات الموت ... معلوم باشد که جسم لطیف چون با رطوبت می آمیزد احداث زبد
مینماید و گاه باشد که آن جسم مسکون شود در رطوبت و نظیرش غلیان رطوبات است یعنی از حرارت میشود
حرارت ذاتی رطوبت بعد اشتعال او غلیان عصارات فواکه است لیکن بحرارت خارجی مثال ادوسه رطوبات
بنار یا بشمس و در هر دو صورت زبد ظاهر میگردد ... زبد که بطلوع حادث میشود از اختلاط هوا
خارج با رطوبت واقع میگردد با ... که از دماغ رطوبات سائل میشود با هوای متنفس در ... برو
مصادفت میکند پس هوای مذکور رطوبات را در ابدان ... نفوذ مینماید و مختلط شده از جرم
زبد پدید می آید اما زبد بول که در صدد ذکر آنیم سبب حدوث او اختلاط رطوبت است با ریح
که متولد شده در بدن و بیرون آید با بول ... چون در قاروره بول را ... هوا که در قاروره

معصورست با اجزاء بول آمیزد و حصه اجل شده از آن پدید می آید لیکن این از اعتبار ساقط
است وکذا بول را که در قاروره بجنبانند کف میکند و این نیز ساقط الاعتبار است لهذا گفته اند
که زبد معتبر که حکم بر آن کرده شود آنست که بی جنبش قاروره حاصل شده باشد و لیس زبد احمق
قاروره ساعتی نهاده باشند زیرا که زبد که از انسکاب بول قاروره پدید می آید بی جنبش قاروره زود
منطفی میگردد بخلاف زبد ریحی که نسبت با و دیر پاست بلکه بعد نهادن فزونتر میگردد و لیس جهت
قوام رطوبت و قلت و کثرت ریح و حجم او و کثرت و قلت او و بقای او می باشد مثلا اگر ماده غلیظ لزج
بعد و ریح کثیر زبد بسیار شود و کبیر الحجم بعد و آنرا حبب گویند و بعد دیر منشق میگردد و الا حواقی
ان در هر او تناقض میباشد و زبد حبب بطی الانشقاق کثیر العدد در امراض کلیه منذر است بطول
مرض نکته باید دانست که خروج ریح با بول ضرورست پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است زبد از آن
متولد میگردد و الا فلا و وجه ضرورت خروج ریح در بول آنست که مجری بول نرم مخلوق شده تا انفعال
او بفشار نبوجه حسن تواند شد و بنابر زمی اجزاء او با هم منطبق باشند زیرا که انفتاح دائمی خالی حکم
صلب است پس از آنکه مجری بول منطبق میباشد حکیم مطلق ریح را مدد کار انجا کرده تا با بول
منزرق گردد و مجری را کما ینبغی بگشاید و بول را نیز بر دفع مدد نماید پس بول الباسور است برابر فصل
السادس فی الرسوب فصل ششم ثابت است در بیان رسوب و هو کل جوهر اغلظ قواما من المائیة
متمیز عنها و ان تعلق و طفی و آن همه جوهرست غلیظتر از مائیة اگر چه متعلق بود و طافی باشد
حاصل آنکه اجزای متمیزه در بول ته نشین اند اطلاق رسوب حسب لغات بر آنها ظاهر است اما اگر در وسط
قاروره نمایان باشند یا بالای وی آنرا نیز رسوب نامند اطبا بنابر آنکه از مائیت جزو اجزای غلیظ او
ترقیب رسوب است و عدم ترسب بوسط مانع آنرا از رسوبی بودن رسوب باز نمیدارد و کما لا یخفی لهذا
در شرح نوشته اصطلاح الاطباء فی استعمال اللفظ الرسوب وان نقل قد زال عن المجری الطبیعی لمعنی
لانهم یقولون رسوب طافی راسب اکنون فواید قیود که در مائیت رسوب افتاده بیان کنم با خاتمه
دیگر بعد از آن اقسام وی ذکر نمایم پوشیده نماند که قول مولف جوهر مشابه جنس است و مراد از آن

جوهریست که جزو بول بود و فایده این قید آنست که تا اجسام دیگر که چنانند مستخرج کردند و قول
او اغلظ قواما من المائیة مراد از مائیت مائی که منفصل میشود با بول و نظر میکنند طبیب در وی
پس الف لام برای عهد خارجی باشد و این فصلی است که تمیز میکند رسوب را از جوهر ریح فی الطبقة
و قول او متمیز عنها مراد از تمیز تمیزیست که محسوس میشود و این فصلی است که جدا میکند رسوب را
از جوهری که مختلط است با بول و میدهد بول را لون و قوام و جوهر مذکور فضول است که با بول
برآید مختلط شده بفضول مذکور خشک نیست که قوام انها غلیظتر از قوام مائیت است لیکن تمایز
بینهما محسوس نمی باشد و منقسم الی طبیعی و غیر طبیعی و منقسم میشود رسوب طبیعی و غیر طبیعی و اما الطبیعی
فانه ابیض راسب متصل الاجزاء متخلخل لطیف اذا حرک انبسط سریعا و لا یسرع النزول اما رسوب
طبیعی محمود پس وی آنست که سپید بود که سپید بود در اکثر و ته نشین باشند و اجزاء او با هم پیوسته باشند
و متخلخل و سبک باشند و چون حرکت داده شود منبسط و منتشر گردد و زود در جهت نازل نشود و مولف
در تعریف رسوب طبیعی چند چیز بیان کرده و ما اینجا وصف اجدا اجدا ذکر کنیم و اوصاف باقیه که
لازمه رسوب طبیعی است و مولف از آن سکوت کرده نیز بیان نمایم بالفهام فواید کثیر پوشیده نماند
که رسوب زرد و بیرون نیست یکی آنکه از فضله هضمها یا از فضله خلطها که مندفع میشود و بعد نضج ظاهر گردد
این را رسوب طبیعی گویند پس اگر کامل النضج است محمود نامند و الا غیر محمود خوانند حاصل آنکه رسوب طبیعی
یا محمود بود یا غیر محمود و دوم آنکه از فضله اخلاط نضجیه یا از انفصال جرم اعضا پدید آید و این را غیر طبیعی
خوانند و بیان رسوب غیر طبیعی بجمیع اقسام علیحده گفته آید اکنون اوصاف رسوب طبیعی محمود ذکر کنیم اما
وصف اول آن سپید باشد و در سپید بودن رسوب مذکور شرط است که وی از فضول هضم کبدی نباشد چرا
هضم کبد بعد نضج خواهد بود نه سپید چه فضله هر هضم بعد استکمال هضم شبیه بعضوی که در آن هضم شده باشد
باعتبار لون و ظاهر است که لون جگر سرخ است لهذا واجب است که فضول هضم جگر نیز سرخ باشد لیکن از
آنکه فضله کبدی از عروق مثانه عبور کرده می آید و در عروق مثانه بول از آن تغیر سپید به جاری غیر ظاهره الحمرة
نمی باشد لیکن اگر چنانکه باشد فضله کبدی که بعد استکمال نضج حاصل شده بعد حمرة مائی باشد لهذا قرص

کفته درین محل التفل کامل البیاض لایکون من فضول هضم الکبد اما رسوب که غیر کبود باشد اینجا
سپید میشود بجهة آنکه اثر هضم ثالث ورابع می باشد یا از فضول اخلاط آنچه از هضم بود معلوم شد
که کمال هضم ثالث ورابع تشبیه غذا است با عضای اصلیه ولون اعضاء مذکوره سپید است از اینجا
که فضول مستخرجه هضمین مذکورین سپید باشد مگر بعارضی وآنچه از فضول اخلاط بود زیرا که سپید باشد
بجهة آنکه فاعل نضج قوة طابخه وقوت مغیره است وفعل این هردو قوة تشبیه غذا با عضا است وگذشت
که لون اکثر اعضا سپید است **وصف** دوم آنکه راسب باشد یعنی ته نشین بود بجهة آنکه واجب است که رسوب
طبعی محمود تشبیه بجوهر اعضا باشد وظاهر است که از شأن عضو ترسب ورسوب است بنابر علیه از جهت
پس لحظ طبعی متعلق بمدت است تمام بجوهر اعضا نخواهد داشت ومحمود نخواهد بود اما اگر طبیعی باشد
باک نیست لما علمت ان المحمود اخص من الطبیعی **وصف** سیوم آنکه متصل الاجزا باشد زیرا که
علت تشتت او تداخل ریاح است وضع او اتصال بعض را از بعض پس که ریاح درین محل نباشد
لامحاله همه اجزا در اسفل قاروره بالطبع مجتمع خواهد بود زیرا که از شأن هر عضو جزو رسوب ترسب
با سفل است بمشابه تراب که در آب انداز ند فرو می نشیند وبدانند که می خلطت ریح با بول میشود و مکر
برای خامی والهضم در یابند که اتصال اجزا که ذکر شد لازمه رسوب محمود یعنی کامل الهضم والنضج است
پس اگر متصل نباشد بلکه متشتت بود منع نمیکند از بودنش طبیعی لما علمت آنفا **وصف** چهارم
آنکه متخلخل ولطیف بود بجهة آنکه حدوث رسوب محمود از حرارت منضجه می باشد وازشان حرارت
ایجاب خفت است بخلاف آنچه از برودت بود رطوبات غلیظ شده مترسب شود که وی بسبب جمعیت ثقیل و غیر متخلخل
می بود خاصه رسوب متخلخل لطیف است که چون بجنبانند منبسط شود واز عرصت وفرود آید ببدری به جهة
خفت ولطافت **وصف** پنجم آنکه لازمه رسوب محمود است ومولف بیان نکرده آنست که متشابه
الاجزاء ومستوی والملمس باشد از بجهة آنکه اختلاف اجزا نشود مگر الله که بعض اجزا او خامی ونضج
باشند وچون رخیص باشد بلکه همه اجزا وی برای قبول فعل فاعل واحد یکسان بود بالقوه والر
انفعال متشابه خواهد بود لهذا ایته رسوب محمود واجب است که املس ومستدیر الشکل باشد لان

ولکن یکون الملمس لجهة دانکه گفته شد از وجود اتساع و تشکل باعتبار فرد فرد رسوب است زیرا که شکل
بسیط اجسام کرویت اما اگر باعتبار هیئت مجموعی رسوب مذکور نظر کنند واجب است که مخروطی شکل
باشد که قاعده او اسفل قاروره بود وسر او بطرف اعلایش چه ظاهر است که چون اجزای صغیره متشابه
مجتمع موضعی فراهم آیند خاصه تدریجاً شکل مخروطی میگیرند چنانچه در تراب که بر زمین اندازند مشهود
است که تشکل مخروطی موصوف میشود **اشباه** مکرر گفته شد که اوصاف مذکوره که در باب رسوب طبیعی بیان
یافته لازمه طبیعی است که محمود بود و ذلک یدل علی کمال الهضم اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که بدین همه اوصاف
موصوف بود چه هر طبیعی بودن رسوب تخالف را فام غیر طبیعی کفایت میکند اگرچه بازار او صاف که در
حاوطبیعی مطلق گفته شد یافته شود و در ان ذا بجود ما یخالف لا بیض هو الاحمر ثم الاصفر ذلک که
رسوب طبیعی که غیر ابیض باشد وی سرخ است پستر زرد وحاصل آنکه بعد از رسوب ابیض بهترین باعتبار لون
سرخ است پستر زرد یعنی اول فضیلت وبهتری رسوب سپید است دوم جنس خوب که گذشت مع
بیان آنکه بستر طیکه فضله کبدی نباشد وبعده رسوب سرخ را زیرا که حمرت رسوب دلیل غلبه خون است
ودی اسلم الاخلاط است ومناسب تر بطبیعة لیکن چون حمرت رسوب را اکثر از عدم نضج خون
می باشند منذر بطول مرض میشود بجهة آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میشود و در اکثر از ان
گفتیم که گاهی رسوب احمر از نضج خون می باشد چنانچه در رسوب متحصله از هضم کبد غایت آنکه رسوب
نضج شده المرة می باشد کما ذکرته قریباً **وبعد** سرخ زرد درا بحودیت است بجهة آنکه رسوب اکثر از غلبه
صفرا می باشد وشدت صفرا نسبت بشدت سودا اکثر است و**شیخ** در قانون بعد اصفر ثم الزرعی نیز نوشته
در ابحودیت او نسبت بسودا المحترقه است زیرا که زرنیخی از صفرا محترقه حاصل میشود واین صفرا
اسلم از سودا سوخته است **فایده** نسبت دلالت رسوب محمود بر نضج ماده بدن همچون نسبت دلالت
رسوب سپید یکسان متشابه القوام است بر نضج ماده ورم غایت آنکه ماده کثیف است ورسوب لطیف
بدانند که ظهور رسوب طبیعی دلیل نیک است اگرچه منصبغ واسنو الا که باید نداشته باشد بجهة آنکه حصول رسوب
مذکور دلیل آنکه طبیعت ماده را در نضج گرفته آغاز شد وانقیاد از طبع بر دفع لامحاله دلیل جیدات اگرچه لون

منتزع و وضع اجزای او کما ینبغی نباشد بخلاف رسوب طبیعی که حصول او گاهی دلیل مذموم می بود اگر چه
استوار و وضع داشته باشد چنانچه در رسوب که از کدار رشح اعضا باشد و در بیت لهذا گفته اند هر حالتی که
دلالت میکند در رسوب محمود بر قوت فعل طبیعت و از خواص محمود ست ظهور آن در رسوب مذموم دلالت
میکند بر قوت ناطبیعی که از بیماری ست که شیخ نوشته اما الرسوب الردی المذموم فنضجه خیر من استوائه و کوشید(?)
در با جند که اطبا اختلاف کرده اند در آنکه استوار نقل اول بر نضج ست از لون یا لون اول ست بر آن ...
رای متقدمین ست و ثانی رای متاخرین مختار شیخ قول اول ست لهذا در استدلال قول بر آن میگوید
که بیاض در رسوب گاهی از مخالطت فضول باریک شود نه از نضج طعام بخلاف استوا که بجز نضج صورت نمی بندد(?)
و قرشی در شرح منسوب که این حجت واهی ست از بهر آنکه انحصار استوا در نضج خبر صادق ست زیرا که استوا
گاهی در رسوب مذموم یافته می شود بلا خلاف و استوار مذکور بیشتر لا محاله مذموم ست لان کلامی الا ذم ...
پس حصول استوار مختص به نضج نباشد و اولیت او بر نضج غیر ثابت بود و اگر گویند کلام در رسوب محمود ست
پس ذم استوار رسوب مذموم قدح نمی کند گوییم اگر چنین ست که بیاض که از مخالطت فضول باریک شود
ایضا اندر رسوب محمود دخل ندارد کما لا یخفی پس وجه رجحان با استوار باشد لیکن نظر بتوفیق و در کلام میگوید(?)
معلوم نمایند که رسوب طبیعی بر دو گونه ست یکی آنکه از فضول هضم بود دوم آنکه از فضول اخلاط شده بود
بنضج بعد پس در فضول الاخلاطی لا محاله استوار رسوب اول بر نضج ست از لون بهر آنکه استوار تامتر ...
در سهولت دفع فضول و نضج فضول والاکثر الکه البیاض در فضول الهضمی لون اول بر نضج ست از
استوار از بهر آنکه نضج غذا در استحاله قریب تشبه با عضاست من حیث القوام و اللون و در سهولت دفع
فضول مذکور استوار را اعتداد کثر نیست بنا بر فضول اجزا الیس ... رسوب محمود که نوعی از ان ...
بیان شده و گاهی مشابه بشود بمده رقیق و بلغم خام رقیق پس فرق هر دو از دو بار رسوب مذکور دو ...
بینهما نیز جدا جدا گفته می شود اما فرق در مده و رسوب محمود از سه وجه توان کرد یکی آنکه مده نتن می باشد
بخلاف رسوب دوم آنکه مده غلیظ القوام می باشد نسبت برسوب طبیعی سیوم آنکه مده ثقیل تر از رسوب می بود
فرق در بلغم خام و رسوب نیز از دو وجه کنند یکی آنکه خام شود الا قرب ... می باشد و شناخته می شود و شده اند ...

و اختلاط اجزا از جهت تفرق او و جهت تجمع او ... دوم و سیوم همانست که در ما گذشت یعنی
غلیظ القوام و ثقیل زیرا که رسوب مذکور لا محاله لطیف نمی باشد و غلیظ القوام نمی بود اما فرق در مده و در
قوام بلغم خام بدو وجه کنند یکی آنکه مده منتن می باشد بخلاف خام مگر آنکه عفن بود که در صورت خام نیز
منتن میگردد و لیکن نتنش نیز بسیاری نمی ماند فافترقا دوم آنکه خام متشابه الاجزا و مده متفرق
ماده میباشد و پوشیده نماند که حصول رسوب طبیعی که در صدد ذکر اوییم مکرر گذشت که از دو بیرون نیست یا
از فضله هضمی ست یا از فضله اخلاط شده بعد نضج پس آنچه از فضله هضمها باشد وی عام ست دور
هر حال لازم الحصول ست چه در صحت و چه در مرض خواه مادی بود و خواه غیر مادی و آنچه از فضله اخلاط باشد
استدلال بدان مطلوب نیست مگر در امراض مادی زیرا که در امراض غیر مادی لیست که اخلاط در آن
رسوب نمی باشد چون دق بسیط والم و در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نه زیرا که در صحت بودن خلط
زاید و در دق و در انتقاص او نضج یافته غیر واجب ست بخلاف دق لیکن که در حقیقی از مواد رویه داخل ...
دو دق که اگر وی نضج بیابد و بیرون نیاید و میل فساد یابد و خروج آن محمود بود بهر آنکه شان بحقیق ماده موذی
باشد و معلوم نمایند که در بول لاغران و اهل ریاضت و آنان که صنایع متعب دارند رسوب کمتر می شود و چنین
رسوب سبب بخلاف فربه و بآرام نشستگان که در رسوب کثرت می باشد لهذا گفته اند ... که بیمار لاغر باشد
بیماری وی منقطع گردد و اصلا رسوب فضول الخلطی در بول آن بیرون بیاید و همچنان اسباب باشد که از ...
تقلیل مده پیدا آید لیکن راسب و مستقل شود مگر طائی یا متعلق بود و قرشی نوشته تضافت یعنی لاغری
دو گونه ست یکی آنکه خون ذی حدت بود و طبیعت وی برا کرده دارد و بعد از وقت از وی کسی ...
کثرت در ... و در خون بود لیکن آدمی لاغر شود و در چنین لاغری رسوب در بول بیشتر می باشد برای کثرت
فضول دوم آنکه خون در بدن قلت گیرد و بدان سبب بدان لاغر گردد و قلت رسوب در آن ... که مذکور شد
مخصوص بدین لاغری ست که بنا بر یبس بدن و قلت رطوبت می شود و اعتبار در رسوب فضول الهضمی
و فضول الخلطی ظاهر ست که در رسوب هضمی بر سبیل لزوم ظاهر می شود و بر یک و تیره می باشد و در اکثر حالت
هنگام صحت بخلاف رسوب خلطی که حسب حالتی و نضج خلط احوال او مختلف میباشد و در ابتدا نمی باشد و ...

روز بروز تسکین حسب ده خواه طبعی بود یا غیر طبعی پس از بیان اقسام رسوب طبعی خارج از بیان
رسوب طبعی را چنانچه مؤلف گفته اما غیر الطبعی فینقسم الی خراطی و دسمی و لحمی و دسیسی و دمی و
مدی و شعری و ضمیری و رطبی و رمادی و رملی و علقی و دموی اما رسوب غیر طبعی که خارج از
حد طبعی معلوم شده منقسم میشود بسوی خراطی الی آخر و هر یک جدا جدا ذکر میشود بر طبق قول مؤلف
فایده حصر رسوب در اقسام معدوده بر نهجی که ترتیب و در شرح قانون گفته بعد ذکر اقسام
انه السدید اما الخراطی فهو شبیه بالقشور اما رسوب خراطی پس وی مشابه میباشد بقشر
صفایح ابیض پس قسمی از ان قشرها مستعرض رقیق الجرم سپید رنگ ست و یدل علی انجراد المثانة
و دلالت میکند این نوع بر خراش مثانه از بهر انکه صفایح سپید حاصل نمیتواند شد مگر از عضو ابیض و
در اعضای بول عضو سپید بجز عضو مثانه و عروق نیست و از انکه جرم این عروق وسیع تر نیست از
قشر او صفایح مستعمل نمیکرد پس باید که از مثانه باشد و چون جرم مثانه رقیق مخلوق شده لازم است
که صفایح تنکتر باشند و بعضه صفایح لحمی حمر و قسمی از ان قشرها مستعرض انکه سرخ رنگ است
و یدل علی انجراد الکلیتین و دلالت میکند وی بر خراش گردها زیراکه در اعضای بول عضوی که از وی اینچنین
قشر سرخ بر اید جز کلیتین نیست و بعضه کمد اللون و قسمی از ان صفایحی کمد رنگ ست و یدل
علی انجراد الاعضاء الاصلیة و دلالت میکند وی بر خراش اعضای اصلی که غیر اعضای بول اند
و بودن وی از اعضای اصلیه بنابر آنست که مثل این رسوب از لحم و شحم نمیتواند از بهر انکه ایشان نرم اند
و بقشر عضو صفایح پدید نیاید و قید حصول رسوب کمد از اعضای اصلیه که غیر اعضای بول باشند بدان
نموده ام که در اعضای بول عضوی نیست که بدین لون باشد و الضرورین اعضا مخرج مسافت طویل ست
که کمودة در اجزای منتزعه انها ممکن الحصول باشد پس بالضرور باید که رسوب کمد و ادکن از اعضای
بعیده می اید بسبب طول مسافت متغیر میگردد و کمودت در ان می افتد اشباه کیفیت حصول رسوب فی
صفایح از اعضا و کون بست بکی همچنانکه در جلد جرب می افتد و قشور را از وی بظهور میرسد و از سطوح اعضاء
نیز از حدوث چیزی مجرب بقشر می افتد و منفصل شده با بول بر اید و وهم انکه در اعضا از حکه و قرحه

تنالکه ق

منفعد از جرم وی قشر صفایحی سائله بر اید و پوشیده نماند که رسوب خراطی کمد و
ادکن از داخل اصناف رسوب ست از بهر انکه خروج وی از اعضای اصلیه بعیده ست چون
عروق و رباطات بل عظام و شک نیست که جرم اعضای مذکوره قوام قوی متانت دارد که خروج
تا بسبب قوی نبود تفرق در اجزای این اعضا نیفتد و سبب قوة علت قوی افت باشد بخلاف
صفایح که از مثانه و گرده اید شدید الرداءة نیست از بهر انکه چون در همه فصول واقع ست
حصول خراش در انها محتاج بقوه سبب نمیباشد اگرچه این گاهی بنابر دوام ورود مواد حریف میشود
لیکن که مهلک نمیباشد و از ان تحریر انچه قرشی درین محل بر قول شیخ که صفایح کمد را ادوار از
صفایحی ابیض و احمر نوشته ایراد کرده مرتفع میگردد و پوشیده نماند که الاطبا گفته اند که از
صفایحی ابیض و احمر کمتر مضرت بدید می اید بلکه اکثر از بهر مثانه و گرده پاک میشود و مراد از ان
صفایحی ست که نه از قرحه و تآکل باشد و ازین توجیه نقضی که قرشی ذکر کرده رفع میشود و بعضه
اجزاء صفار حمر کرسنیة و قسمی از خراطی رسوب منقشر الاجزاء سرخ رنگ ست مسمی بکرسنی و
کرسنه حبسی ست که از غله مشهور ست و بپارسی مشنگ گویند و یدل علی احتراق فی اجزاء الکبد او الکلیة
و دلالت میکند کرسنی بر احتراق واقع در اجزاء جگر و گرده از بهر انکه در اعضای اصلیه عضوی که بدین لون
باشد جز این دو عضو و قلب نیست و از انکه تفرق الاتصال قلب مهلک ست و قبل از انکه اجزاء او
در بول بر اید کار باخر میرساند بودن رسوب مذکور بجز جگر و گرده ممکن نباشد و تحقیق تکون این رسوب
از اعضای اصلیه جهت آنست که در اعضای غیر اصلیه بغیر از لحم عضوی سرخ نیست و رسوب که از لحمی
باشد بنابر نیست و تحلل عضو لحمی باشد از کرسنی و لحمی گفته اید باید دانست انچه ماتن گفته از دلالت کرسنی
بر احتراق اجزاء جگر و گرده باعتبار اکثریت ست و الا از احتراق خون در جگر نیز رسوب کرسنی میشود
سهم گفته اید اکنون بدانند که در بودن رسوب کرسنی از خون و جگر شرط کرده اند یکی احتراق
دوم مخترق شدن در جگر بعد احتراق از بهر انست که اگر انعقاد و دم از ان نبود شبیه الی او میکرد
بنابر شدت تلاتف و انعقاد و چون سالی ازینکه بسبب جمعیت نیز بالسبب احتراق و چون بود

شایان از سنی بودن رسوب نمیتواند بود و احتراق فقط بود اما تقیید احتراق خون در جگر اینست
که خون چون در غیر کبد سوخته میکردد آن نیز شدید السواد میکردد و در جهت سودا و خون در حصول غلیظ گردد در غیر
کبد محترق شود و عدم السواد او آن در تقدیری که اندر جگر سوخته کردد آنست که خون مادام که در جگر است کثیر
المائیت می باشد و بدین السبب حمرت او اقرب بصفوة می بود و در اینجا چون دیر احتراق میرسد سواد او
مشتد نمیکردد بلکه مایل بحمرت میباشد چنانچه صفرا که میسوزد سرخ میشود نه سیاه و فرق در میان رسوب [illegible]
اینست که آنچه از کلیه بود شدید الاتصال و کثیر اللحم می باشد بلکه قابل تری بود بهر تقدیر [illegible]
سهل التفتت است نسبت بکبدی و بهایق فرق میان او الف و سوی قابل الحلال و اضمحلال بخلاف کبدی [illegible]
که کبدی نسبت بدانچه از کلیه بود مایل بسیاهی میباشد البته اما حال آنچه از کرده آید مختلف میباشد [illegible]
شدید القرب بصفوة نمی باشد و ذلک هنذا از اط الاحتراق و فیه اجزاء صغار لاحمرة لها یسمی نخالیا
و قسمی از خراطی رسوبی است منضود الاجزا که وی را خراطی شود و قسمی است نخالی و دلیل علی جرب المثانة
و دلالت میکند نخالی بجرب مثانه و مولف جهت صدور آن [illegible] بر همین اقتصار کرده الا از ذوبان
احیانا که سپید اند چون مثانه و عروق و مانند آن نیز رسوب نخالی می آید و کذا از قروح مثانه و از قروح [illegible]
نیز بر می آید و فرق میان هم گفته شود و تقیید ذوبان اعضا را بسپید جهت آن نموده ام که رسوب [illegible] از
اعضا را اصلی که سپید نیستند نمیتواند شد لعدم المشابهة در لحم [illegible] نمیتواند یافت [illegible]
بواسطه عدم حصول رسوب [illegible] از وی و همچنان از رطوبات هم تواند [illegible] غیر ممکن است اما از خون [illegible]
سود العدم المشابهة و از بلغم و رطوبات ثانیه [illegible] رسوب [illegible]
شبیه بنخاله یعنی سبوس می بود و فرق در نخالی مثانی و غیر آن چند گونه است یکی آنکه [illegible]
دوم آنکه مثانی بی عفن [illegible] سوم آنکه مثانی با مده [illegible]
جرب اگرچه در غیر مثانی [illegible] می باشد لیکن دایم نمی بود [illegible]
آلات بول بود و اکثر آنست که طبیعت [illegible] بول [illegible]
فقط بخلاف قرحه مثانه [illegible] چهارم آنکه آنچه از مثانه باشد [illegible]

ازودن

انه [illegible] چون براز [illegible] نضج می بود بسلامت الکلیه بخلاف آنکه از اعضا
[illegible] اغلب [illegible] جگر [illegible] و [illegible] از وی [illegible] اعضا [illegible]
شود و بدین السبب [illegible] مشکل [illegible] بول [illegible] می آید [illegible] آنکه آنچه از غیر مثانه [illegible]
از اعضا دیگر که بعید از آلات بول اند و قابلند جهت حصول رسوب مذکور در آنها [illegible] لازم است [illegible]
که [illegible] ذوبان بود [illegible] آنکه نخالی [illegible] سپید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضا بعیده آید که لون در
[illegible] میشود و [illegible] مایل کند و اما الاسفنجی فهو شبیه [illegible] الاحمر و امار سوب [illegible]
[illegible] بر نمی سرخ و [illegible] و [illegible] می شود و [illegible] نیز و [illegible]
احتراق الدم او ذوبان الاعضا و جرب المثانة و دلالت میکند [illegible] احتراق خون [illegible]
[illegible] از اعضا یا جرب مثانه و مولف علیه الرحمة در بیان لون این رسوب [illegible] اقتصار کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] آدمی را گویند که [illegible]
[illegible] باشند و گفته اند که [illegible] اجزائی [illegible] میباشند [illegible] چون [illegible] از او [illegible]
گویند بالجمله رسوب [illegible] و [illegible] چون نخالی می باشد و [illegible] بسیار [illegible] از آن [illegible] او
[illegible] می بود اما باعتبار لون چند قسم میباشد یکی آنکه سپید خالص می بود و این [illegible] از
اعضای بول که [illegible] سپید اند چون مثانه و [illegible] که [illegible] رسوب مذکور [illegible]
بر سبیل قلت و وجه [illegible] که جرم مثانه و [illegible] غلیظ [illegible] که رسوب [illegible] از وی
کثیر الحصول باشد [illegible] مثانه [illegible] شود و از [illegible] جرب [illegible] دوم آنکه سپید مایل [illegible]
این از اعضا اصلیه که سپید [illegible] بول [illegible] باشد [illegible] ذوبان [illegible]
[illegible] معلوم شده و سوم آنکه سرخ باشد و این [illegible] و از احتراق خون [illegible]
[illegible] اگر خون در جگر محترق باشد سیاهی [illegible] و اگر در غیر کبد محترق شده سیاهی [illegible]
[illegible] و آنچه سوادا و [illegible] از احتراق خون [illegible] سواد [illegible] از کبد [illegible]
السوا [illegible] باشد و فرق در رسوب [illegible] آید یا از خون [illegible] که در [illegible] مفصل گفته شد

بقراط گفته که هرگاه ثفل راسب بول شبیه [illegible] جالینوس سویق بود ازدی باشد و از رطو[illegible]
شبیه بصفایح بود یا زرنیق ابیض باشد زردی بود و از ثفلها آنچه شبیه سنجاله است زردی بود و در [illegible]
نوشته که من بسیار دیده ام رسوب سویقی در مرض حمی آنکه در اعضا آفتی بود ولیکن آن مرض ابطال
میکند و استدام کرد رسوب نخالی و سویقی از رطوبات غلیظه که طبیعت اقتدار بر پختگی آن نیافته باشد بر نضج او
بلکه جمع کرده باشد از انقطاع ساخته نیز حادث می شود لهذا حکیم [illegible] گر این نوع سویقی زدن نسبت
بصفایح قلیل الرداءه است و قال ابقراط من کانت به حمی وکان رسوب بوله شبیه بالسویق
الجریش فذلک علی ان مرضه یطول و صاحب ذخیره نوشته هرگاه که سویقی همچون دانها ارزن
باشد سبب آن گداختن ورنش استخوانها باشد و سپید و سنگین بود یا اغبر [illegible] ذکر باید این [illegible]
بود از بهر آنکه گوهر رگ و استخوان سخت تر از گوشت دل است بگداختن اولیتر بود از ینها و چون حرارت
بدان حد رسد که گوشت دل بگدازد و مرگ پیش از گداختن دل افتد و اما اللحمی فسببه سبب الکرسنیه
اما رسوب لحمی و سبب او سبب کرسنی است و پوشیده نماند که رسوب لحمی اگر چه در حمرة با کرسنی مشارکت
دارد ولیکن در شکل تفارق است زیرا که صغر مقدار کرسنی قریب بیک مقدار است بخلاف لحمی که چنین نیست
و حدوث این رسوب نیز از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از اعضا آید که اصلیه باشند یا غیر آن دوم آنکه از
رطوبات برآید اما از اعضا اصلیه آنچه قابل آنست که رسوب مذکور از وی تولد کند کلیه و کبد است لاغیر
و وجه حصر در کرسنی گذشت و از اعضا غیر اصلیه قابل تکون این رسوب چیزی نیست که قریب العهد
بتکون باشد و نزد وقوع ذوبان و در آن مستخرج گردد با بول بخلاف لحم لسته که هرگاه در روی واقع شود
چیزیکه موجب انحصار رسوب مذکور او اجزا منفصله وی اکثر بطرف خارج بدن می باشند لاکن قریب
و معلوم شده که شحم نیز قابل تولد رسوب مذکور نیست للمباینت فی اللون و پوشیده نماند که از رطوبات
بجز خون شاید کسی احداث این رسوب نماید و آن هم بسته غلیظه در کبد محترق شود و وجه عدم حدوث
رسوب لحمی از رطوبات دیگر از خون نیز اگر در غیر کبد محترق شود از آنچه در کرسنی گذشت هویدا است
بدانکه تولد رسوب لحمی از کلیه بیشتر است بنابر قرب مسافه [illegible] زیرا که آنچه از کلیه

بود یا از خون

بود یا از خون موصوف و در اکثر امر صغر از کرسنی بود و بواسطه قبول تفتت در مسافت طویله و اما اللحمی
فیدل علی ذوبان اما رسوب سمی پس دلالت میکند بر گداختن اعضا غیر اصلی که شحم و لحم سمین است
و بدانکه در بیان جراحات بعضی عضوی قابل آن نیست که رسوب مذکور از وی متولد شود در حقیقت
حصول او چنانست که قدری از جرم ایشان میگدازد و با بول در مثانه می آید و در اینجا بعد حرکت [illegible]
بار منجمد میگردد و بعد مفارقت حرارت بدنیه متمیز از مائیت میماند چرا منعقد شود و از مائیت جدا
نگردد اما رسوب [illegible] بلکه سوخته است و [illegible] پوشیده نماند که ذوبان لحم اسهل است از ذوبان
لحم زیرا که لحم بنابر صلابت نمیگدازد مگر از سبب قوی و فرق در ذوبان لحم و غیر آن که سمین و شحم باشند
آنست که ذوبان لحمی مایل بصفوت در رقیق میباشد نسبت بذوبان شحمی و شبیه می بود بریت با جاورس
لهذا گفته اند رسوب شحمی که مشابه بریت [illegible] شدت ذوبان است لان ذلک انما یکون من ذوبان
اللحم و هو لا یذوب الا بسبب قوی اما ذوبان شحمی و سمینی یکچیزی است تفارق مقدار [illegible] ذوبان که
کثیر المقدار بود لامحاله از مکان قریب باشد زیرا که آنچه از اعضا بول آید اگر در اصل کثیر بود لیکن بواسطه
متفرق شدن در مسافت طویله با بول برمی آید مگر اندک [illegible] رسوب سمی که بزرگ بود از
عضو قریب باشد البته و آنچه خرد باشد از اعضای بعیده باشد اکثر زیرا که در طول مسافت مصغر میگردد
و ما بین کبد و مخرج بول عضوی که در وی لحم و شحم باشد رسوب سمی از آن تولد کند غیر کلیه نیست پس
اقرب ترین اعضا بمخرج بول همین باشد لهذا گفته اند که هرگاه در بول قطعه سمیه [illegible] مقدار حب ارزن
و امثال ذوبان کلیه باشد اگر گویند شحم برگرده از طرف خارج است و مجری بول بسوی داخل پس نفوذ
این قدر قطعه بزرگ چه سان صورت گیرد در جواب گوییم جواب آنست که نفوذ قطعه جامد از خارج کلیه
بباطنش لامحاله محال است لیکن کیفیتش آنست که شحم مذکور چون میگدازد و رقیق میگردد بحدی که [illegible]
[illegible] میشود و رشح میکند طبیعت آن را باذن الله تعالی جل شانه در جرم کلیه بسوی مجری بول تا مستخرج گردد
شحم گداخته شود چون بمثانه آید [illegible] منجمد میشود و غلیظ میگردد [illegible] که گفته شد اگر گویند [illegible]
بقدر حب ارزن است چرا بزرگتر [illegible] گوییم ممکن است لیکن اکثر [illegible] بر آنکه از کلیه [illegible]

اندکی اندک بمثانه میرسد بر سبیل ترشح [illegible] میکند و [illegible] نکوید قطعه
مستبعد از ان لما علمت سوال دوم آنست که از انعقاد و جمیه شکنه در بول می آید یعنی از آن [illegible]
و هو الرسوب بازان منعقد نمیکرده بلکه همچنان کداخته با بول مانده و آنرا جرب بسیار زرد و وجه الانعقاد
بعض دیگر چیست جواب غذوبان دو نوعست یکی مخلوط بود و رطوبت را رافانی نبیار زرد و بدان سبب
ارضیت غالب بود بر ماده غدا به وچون چنین باشد بحرارت منجمد میکرده بنابر کثافت که لازمه اوست
انجاد دوم انکه ذوبان وی قوی نباشد و رطوبات عالی نکشته و وی نابرد و قوی نباشد منعقد نمیکرده
بلکه در قاروره کداخته با بول می باشد بلا تمیز و شر این کثر است نسبت با ول لهذا گفته اند الرسوب
الدسمی اردی من الدسومة اما المدی فیدل علی انفجار قرحة اما رسوب مدی یعنی ریمی دلالت میکند
بر شکافتن قرحه خواه از نضج ورم باشد خواه از نضج جراحت و در باطن هر جا ورم باشد و لیکن اکثر
آنست که چون بشکافد بطرفی که اقرب و اسهل است و بر خروج میل کند و از اینجا استنتاج میکرده اند
حصول ریم در بول بیشتر از اورام آلات بول می باشد یا از جراحات آنها پس اکر با رسوب مدی بول
با نضج نبود یعنی رسوب را سبب محمود دانسته باشند باید دانست که محل مده بلا شک آلات بول است خصوص مثانه
زیرا که نضج بول بما فوق آن تعلق دارد و بدانند که رطوبت خام که در بول بر آید مشابه یا مده کردد لیکن
ابداً مشتبه شود و فرق میان آنست که ریم کنده باشد و با سانی از هم جدا نشود و هم با زمی آید و الفیا آثار
تورم و انفجار اعضا کواهی میدهد و با بیرون آنست بسیار باشد که ریم ذی نضج نبود و بود السبب [illegible]
زیرا که احدیت در رسوب غیر طبعی رسوبیت نیست بلکه تعلیق و غمامیت است و ما بول الصحیح نبود بلکه شیر
کند بول همچون شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما الحلیبی فیدل علی خلط غلیظ و اما رسوب مخاطی
دلالت میکند بر خلط غلیظ خام بلغمی و مخاط بلغمی را کویند که قوام او ناهموار باشد و نظیر او بلغم سپید و رسوب
مخاطی از دو وجه مخاطی هست یکی آنکه ماده بلغم در بدن افزون شود و با بول بر آید دوم آنکه قریب بنضج
بود مرض یعنی افتد پس طبیعت ماده آنرا از بدن دفع کند بر سبیل بحران چنانچه در وجع المفاصل
مفاصل و اوجاع درک کثیر واقع می شود سوم آنکه مزاج [illegible] البرودت شود و [illegible] بلغم
[illegible] نشیند تولد کند و این نوع کمتر افتد از بهر آنکه [illegible] بیان [illegible] شده [illegible]

دیگر آنچنین غذا بلغم کمتر می باشد پس سردی [illegible] کلیه اگرچه محدث بلغم میتواند شد لیکن بلغم کمتر از
[illegible] ممکن الحصول است و فرق در این هر شش نوع از لزوم اشتلای و در تمام بدن و در اشتلای و ظهور
آفات و تقدم آثار نضج در بحرانی و وجود سوء المزاج بارده کلیه و در کلو چون اظهر بود با طالت بیرون
و رسوب مخاطی کثیر المقدار و در آخر نقرس و اوجاع مفاصل دلیل خیر است لما علمت و اما الشعری
فسببه انعقاد رطوبة مستطیلة اما رسوب شعری یعنی موی مانند در رقت و طالت پس او را سبب
رطوبت مستطیله است یعنی رطوبت را بر استطالت انعقاد یابد و آنچنان باشد که رطوبت دراز
باشد حرارت آن مصادف کند و آنرا منعقد سازد و رسوب شعری از وی حاصل کردد و انعقاد وی
نسبت با انعقاد حصات زودتر است از بهر آنکه ماده وی قیاس بماده حصوی لطیف تر باشد و حرارت
فاعله آتش نیز نظر بحرارت عاقده حصات کمتر و لون رسوب شعری تابع لون ماده میباشد مثلاً اگر ماده
او مخالط خون بود رسوب سرخ باشد و الا ابیض و تولد این رسوب بیشتر در کلیه باشد لیکن در مثانه
اصلا نتواند شد نزد جمهور بنابر سعت فضا و کثرت اجتماع ماده که موجب تنحیه که تنحیه آنچنین ماده
حقیقت است بخلاف ماده حصاة که بواسطه کثافت ذات منعقد میکردد و در ان دور از آن و پوشیده نیست که از مثانه
کلیه و مثانه انعقاد رطوبات مجتمعه ممکن است کما لا یخفی و اگرچه بر سبیل ندرت بود در بعض اعضا دیگر
نیز چون جگر و شش انعقاد ممکن الوقوع است لیکن از ما نحن فیه خارج است از بهر آنکه رسوب شعری با ادرار
متصل نتواند شد بواسطه بعد مسافت که نقصان اجزا است رطوبت لازم آنست و باید دانست که
طول رسوب مذبوره گاه تا شبر میباشد و جالینوس گفته تا نصف ذراع دیده ام و در تکون این مقدار
رسوب مستطیله بعض بر آنند که تولد وی در کلیه غیر ممکن است زیرا که کلیه را از نیست پس میکویم که بر
تقدیر تسلیم که نیست از آنکه وی در برابخ متولد شود لانه حقوا اخو و قرشی گفته که هذا لیس شی از
بهر آنکه در برابخ حرارت عاقده نیست اما در تعدیه برابخ از حرارت عاقده و در تولد رسوب مستطیله در کلیه
میلی نیز گفته اند و [illegible] قوم ساخته که نزد من تولد رسوب شعری ابیض از مثانه است بعاد غرار و
والله اعلم و اما الخمری فهو شبیه بقطع اللحم المنقوع اما رسوب خمری پس او مشابه است پارچهای کم

منقوع در آب بود و بدانند که این رسوب بر آن [illegible] مسحوق بل از احتراق می باشد و [illegible]
رسوب از دو شق بیرون نیست یکی آنکه بسبب مطاولات مشاولات بود چنانچه از استعمال [illegible]
شیر پدید می آید دوم آنکه از سبب اخلی بود چنانچه ماتن بر همین اقتصار کرده و گفته یدل علی ضعف
المعدة وسوء الهضم دلالت میکند خبری بر ضعف معده و سوء هضم از بهر آنکه چون معده ضعیف باشد
هضم کیلوسی جید نمیشود و چون کیلوس جید نباشد کبد نیز در احاله آن قاصر باشد پس کیلوس [illegible] در
بول باقیا علی کیلوسیة معلوم است که چون معده ضعیف می بود امعا نیز در اکثر ضعیف می باشد
و اما الرملی فیدل علی حصاة منعقدة او فی الانعقاد و اما رسوب ریگی دلالت میکند بر سنگی که منعقد
است یا در بستن است و این را رملی از آن گویند که اجزا او درشت ترابی دردی یافته می شود
در حصاة منعقده عام است که بعد استکمال تعقد یا انحلال نهاده باشد یا نه بلند الشیخ در قانون [illegible] بول
رملی [illegible] نوشته یکی آنکه سنگ در انعقاد است دوم آنکه منعقد شده سیوم آنکه بعد انعقاد منحل میشود
اما فرق در حالت انعقاد و انعقاد و انحلال چنان کنند که اگر بول مع رسوب رملی رقیق بود بدانند که سنگ
در بستن است یا بسته است لیکن هنوز با انحلال نکرده و وجهش آنست که غلظت بول حالت انعقاد
منصرف میگردد و بسوی انعقاد و بعد انعقاد و قبل از انحلال نیز اجزای غلیظه بنابر انسداد مجری از
سنگ با بول بر نمیتوانند آمد پس آنچه رقیق است مترشح میگردد و اگر غلیظ بود بدانند که میل با انحلال
کرده و در وجه خثورت بول درین از ارتفاع سبب رقت که گذشت معلوم است فایده نوع جست از رسوب
که آنرا شبیه برمل گویند و وی آنست که اجزا ترابیه در غایت رخاوت محسوس شوند در بول و این رسوب
منعقد رسوب رملی بود و ماده هر دو رطوبت غلیظ لزج است که مستعد شد برای تحجر و عمل کند دران حرارت
عاقده متحجره لیکن تا تحجر و صلابت تام نیفتاده رسوب شبیه برمل می براید و بعد استعداد صلابت رسوب رملی
[illegible] باشد و ایضا بدانند که رسوب رملی دلیل بودن حصاة است در کلیه و مثانه پس اگر رسوب سرخ [illegible]
[illegible] ان بودن حصاة باشد در کلیه و الا در مثانه بخلاف رسوب شبیه برمل که دلالت او فقط بر حصاة
[illegible] باشد و [illegible] از بهر آنکه در ماده که از وی این رسوب تواند شد [illegible] حرارت بدرجه [illegible] رسوب

علم

ملکا نعقاد و ما را [illegible] یا قدیم بود این چنین ماده در مدت طویل متغیر میشود و بسبب حدت بول منقطع
میگردد و بغایت متصغر میگردد و در آب می آمیزد و لیاقت آن در و نمی ماند که در قاروره از آن
شود و شبیه برمل نماید بخلاف مثانه که قریب بمخرج است ماده کدر بلا تغیر بر می آید و رسوب شبیه برمل
ازان ظهور نمی نماید و اما الرمادی فیدل علی بلغم او مدة عرض لها بطول اللبث تغیر اللون اما رسوب
خاکستری دلالت میکند بر بلغم یا بر ریم که عارض شده باشد آنرا [illegible] ماندن تغیر رنگ و این بنابر اکثر است
و الا گاه باشد که بسبب [illegible] احتراق در معده نیز رسوب رمادی آید بی اعانت مکث [illegible] رنگ این
رسوب میان سپیدی و زرقت نامی باشد و اجزای وی خرد و مستدیر می بود و اما العلقی و الدموی
اما رسوب علقی و دموی بدانند که [illegible] موی خلط تقیری علقی است از بهر آنکه خون بعد انفصال از
موضع خویش و پس از مفارقت حار غریزی میل بانجماد میکند اگرچه در بدن باشد چه جائی آنکه مخروج
شده از بدن بر آید که در قاروره واجب الانعقاد باشد پس رسوب دموی [illegible] علقی نبود و از آنکه [illegible]
رسوب اکثر از مجاری بول می باشد گاه از کبد و [illegible] گاه از ما فوق آن بر می آید و فرق بینهما [illegible]
فالکان شدید الممازجة بالمائیة دل علی ضعف الکبد پس اگر باشد مذکور شدید الممازجت با آب
دلالت میکند بر ضعف جگر و الکان دون ذلک دل علی جراحة فی مجری البول و اگر باشد غیر
شدید الممازجة دلالت میکند بر جراحت مجری بول پس انجاکه تفرق اتصال در قضیب و مثانه بود
رسوب در غایت ممیزی بود در اکثر و انجاکه تفرق ما فوق مثانه بود اندر مجری بول رسوب با مائیت
ممتزج می آید و متمیز نمیشود ولیکن شدید الامتزاج نیز نمی باشد و قرشی علیه الرحمة نوشته که فرق در جمیع
مذکور در رسوب مذکور از مکان قریب و بعید باعتبار مخالطت اگرچه اعتبار کرده اند لیکن فرق صحیح آنست
که باعتبار لون بود و گفته که اگر رسوب غالب الحمرة بود از قریب باشد زیرا که برآمدن خون بر لون خویش
متغیر نا شده دلیل قرب مخرج بود و اگر مایل بسواد بود از بعید باشد بهر آنکه در مسافت طویل که مستلزم
اطالت لبث خون است در بدن بعد منفصل شدن از محلش بالضرور تغیر دران می افتد [illegible]
حار غریزی بسواد دران پدید می آید [illegible] خون کثیر از مثانه نمیتواند بود از بهر آنکه عروق مثانی ضیق اند [illegible]

صغیر دور جرم مثانه مهندس دیو شبیده نماند که بعد موالیف از جانب کیطالع و دالت رسوب با چیزی که
الجو براو فارغ شده ترسیخ میکنند در دلالت وی باعتبار مکان چنانچه گفت والرسوب ینقسم بانقسام
الی جام و متعلق و راسب در رسوب منقسم میشود باعتبار مکان بسوی جام و متعلق و راسب فالطافی الجام
فهو الطافی اما جام پس طافی ست یعنی بالای بول می ایستد و آنرا سحاب نیز گویند و معنی بر دو ابر ست
و سببه قلة النضج والصعد الریح و سبب اکثر بر رسوب جامی قلت نضج ست و برآمدن ریح بالای رسوب
بسبب طفو دیگر هم ست چنانچه بیاید بر آنکه طفو و بالا برآمدن چیزیکه بالطبع میل سفل دارد از روی
بیرون نیست یکی آنکه حرارة قوی دران اثر کند و اجزای کثیفه را مستحیل بلطافت نموده متصاعد سازد چنانچه
بخار آب و دوم خطی محسوس ست چند نسخ شده و دوم آنکه با جرام مسفله قابل الصعود جسمی که حرکته
او با علا بود مختلط شود با اختلاط ریح کثیر قاهره پس آن شی مسفل بالطبع را بردارد بسوی بالا چنانچه ذکر
مشهود ست که اجزای ارضیه و اشیای ثقیله ممکن التصاعد از اختلاط ریح بر میخیزد و سیوم آنکه تخلخل
التخلل می باشد و بدان سبب بر آب طافی مانند فرو نرود چنانچه در رصاص مرئیست که با وجود افراط ثقل
هرگاه که آنرا تنک ساخته بر آب نهند طافی میماند و اما المتعلق فهو الواقف فی الوسط اما رسوب متعلق پس
وی آنست که بایستد میان قاروره و سببه قلة الامرین المذکورین و سبب او کمی دو امر مذکوره که در جام
است یعنی اگرچه قلت نضج و تصعد ریح اینجا هم مشروط است لیکن قلت نضج این نسبت بقلت جهت
طفو کمتر ست حاصل آنکه نضج در متعلق نظر بطافی بیشتر ست و تصعد ریح کمتر اما الرسوب فیدل فی
الرسوب الطبیعی علی النضج و فی غیر الطبیعی علی سوء الحال و اما رسوب ته نشین پس دلالت میکند در رسوب
طبیعی بر نضج و در غیر طبیعی بر بدی حال و در طافی و متعلق نیز بر حکم حسب محمود ست و مذموم ست رسوب مختلف ست
چنانچه گفته میشود با فواید کثیر که در اینجا لایق ست ذکر آن بر آنکه رسوب محمود بود النضج و اصلح او راسب است
بستر متعلق بستر طافی و وجهش آنست که اعضا چنانچه معلوم ست که اجسام اند همچنان واجب ست که اصلح
و راسبها غالب بعد تا قوی و صلب باشند بر حرکت و بعید از انفعال بوند و بودن بعضی اعضا که
قلب و مانند آن منع نمیکند چیرا رضیت ایشان را ... ایشان نازک میکنند مقداری که از و باد

چون طافی باشد راسب ست که فضول منعقد در بول آنچه نضج بود ارضیت بران غالب باشد زیرا که
لسان اینها مادة انسان باعضا گذشت که ارضیت در اعضا غالب است پس شبیه باعضا نیز
بالضرور باید که ارضیت غالب بود و هرچه دران ارضیت غالب است در آب فرو می نشیند لا محاله الشرط
ارتفاع مانع الهبوط که مذکور شد اما رسوب مذموم دو گونه ست یکی آنکه نه از راه ارضی بود چون رمل و ظاهر است
این نخواهد بود مگر راسب و ترسب او دلیل زیادتی ارضیت و دوم آنکه در وی ارضیت ذاتی نبود بلکه سبب
او امر غیر طبیعی که فاعل و ابست حاصل شده باشد و این نوع راسب لا محاله اردی بود بستر متعلق بستر طافی اسلم
بود نسبت بادون خود بهر آنکه عنبه ارضیت در نوع رسوب مذموم دلیل قوة و شدت سبب باشد مگر آنکه سبب منعقد
اختلاط ریح کثیر باد و دوم اتفاق حرارة مفرطه بعید یا بودن شدید الاستواف که در بصورة اگرچه طافی بعد اما
اردی باشد بواسطه غلبه ارضیت که مستلزم قوة سبب ست و عدم ترسب با مری قاسر مخرج وی از راسب
شد لما لا یخفی اشتباه اگرچه در رسوب محمود گذشت طافی اصلح و انضج ست لیکن در نحیفان گاه باشد که رسوب
محمود طافی یا متعلق اعراض ایشان مقتضی شود و همچنان در رسوب مذموم که ارضیت دران ذاتی نبود
طافی را بهتر از متعلق و راسب داشته اند لیکن این مخصوص بماده بلغمی و سوداویست چه اگر ماده صفرا
بود در رسوب مذموم از ان بما حصل آید طافی درین ردی تر بود و راسب نسبت مافوق خود بهتر و علت درین
آنست که ماده بلغم و سودا ثقیل تر ست و هرگاه طبیعت بران غالب آید و بپزد و طبع ماده را بگرداند سبک
کند پس طفو دران بهتری کند بخلاف صفرا که گرم و سبک و فی ذاته اعتلاست و ترسب او آن جهت ست
تو را ان ماده و چیره طبیعت ست پس راسب درین اثنا ان خوبست باشد و کذا طفو که در رسوب بلغمی و سوداوی
بسبب استعراض جرم رسوب بود ساقط از اعتبار باشد و محکوم علیه بذم نبود پس مذموم ست او در طافی
که از ریح و حرارت بعد حصول باشد و فرق میان آنست که آنچه بسبب باد طافی بعد از کف خالی نباشد و آنچه
حرارت زاید مطفو شود از آن دیگرانها خالی باشد و هرگاه در رسوب بلغمی و سوداوی اشتعالات
نباشد و طافی بعد لا محاله از استواف شکل باشد و شکل مستوفه او نیز محسوس شود فایده بسیار باشد که اول
غلیظ رسوب اگرچه لخته و متمیز باشد بسبب غلظ بر آب ایستد خاصه که اندک بعد کذلک بسیار باشد که بول

رقیق بود در رسوب اگرچه خام باشد اما بسبب رقیقی [illegible] رسوب بود حاصل آنکه آنچه در رسوب خام [illegible]
انجام رسوب بران گفته شد نظر بر اعتدال قوام بول است و اگر نه چنان بود از درجه اعتدال [illegible]
پس طبیب را مراعات این امور ملحوظ داشتن واجب بود بسیار باشد که رسوب چون خام [illegible]
از ان تیره شد و حال آنکه وی در ابتدای نضج بود و بعده معلق شود پس راسب گردد و [illegible] و در مرض حال
بهتر آید و هرگاه بعد بحران تمام چند روز رسوب ظاهر باشد خطر آن بعد که نکس افتد و پوشیده نماند که چون [illegible]
بیان رسوب فارغ شده الحال ذکر کنیم که بول نضج صحی چگونه می‌باشد و فرق در بول حیوان و [illegible]
در حال بول [illegible] و این را فایده گفته می‌شود **فایده** در بیان بول صحی نضج باید دانست که بول [illegible]
واجب است که معتدل بود در قوام و لون و رایحه زیرا که افراط و [illegible] احد ازین نخواهد بود مگر با فراط
خروج از اعتدال و در مقدار نیز باید که معتدل بود مگر آنکه کثرت بر سبیل دفع طبیعت باشد که وی محمود
است از ان است که شیخ که برای بودن بول نضج صحی اعتدال در مقدار شرط نکرده است و الفا باید دانست که
خروج بول ازین اعتدالات اگر بسببی نوعی ماکول یا مشروب یا باحران بود مع بقاء صحت قلیل و در [illegible]
بودن بول نمیکند و ساقط الاعتبار است چنانچه در مقدمه این مبحث گفته شد که حکم بر احوال بول بر تقدیر
محفوظیت وی است از مغیرات دارویه غیر مرضیه و باید دانست که در بول نضج صحی بودن رسوب واجب [illegible]
اگر باشد محمود خواهد بود و نضج رسوب غیر محمود امکان ندارد و که در بول صحی بعد و عدم وجوب بودن رسوب
بول صحی بهر انست که رسوب طبیعی بعید یا غیر طبیعی فی الحقیقه بی خروج از امری طبیعی نمیشود اما اگر غیر طبیعی است
خروجش از امر طبیعی ظاهر است و لیکن اگر طبیعی بعد از دو بیرون نیست یا از فضول هضم خواهد بود یا از فضول
اخلاط لیکن تولد این فضول اگرچه تسلیم کنیم که امری طبیعی است اما شک نیست که فضول مذکور [illegible]
و ظاهر است که تا فضول معتدبه نباشد رسوب از ان ظهور نیابد پس بول عدیم الرسوب [illegible] افضل از وی [illegible]
و قلیل الرسوب بهتر از کثیر الرسوب باشد و چون این متحقق شد بودن رسوب [illegible] که بدون خروج از [illegible]
بود لا علمت و میتوان که بگوییم لا انسلم که تولد فضول از هضم و از اخلاط امری طبیعی باشد بلکه از فعل طبیعت
حاصل میشود و تولد این مطلوب طبیعت است بلکه طبیعی گفتن او با دانستنی است که وی [illegible] ضرور است الا [illegible]

طبیعی است زیرا که ضروری مذکور را گاهی طبیعی گویند بر سبیل اشتراک اسمی و فی الحقیقه غیر طبیعی
است [illegible] مطلوب بودن طبیعت پس [illegible] مقدور بالودن رسوب الا از امر غیر طبیعی که [illegible]
غیر مطلوب طبیعی است بطریق اولی راست آید و ازین معلوم شد که در بول صحی نضج بودن رسوب
مذموم و در بول صحی ظاهر است که حصول این رسوب نخواهد بود مگر از فضول ما طبیعی که لازم مرض
است و بول موصوف که در حق صحی ذکر یافته اگر یافته شود در مرض علامت الحدت و در اندک
مدت یا دفعه دلالت کند بر افتراک مرض در روز دوم از ظهور این بول از بهر آنکه
آن غلبه طبیعت است جدا **تنبیه** اعتدال در قوام بول ظاهر است و اعتدال در رایحه بول
نیز معلوم اما اعتدال در لون آنست که اترجی بود یا قریب با حمر ناصع حسب اختلاف المزاج [illegible]
چنانچه در کتب بول [illegible] در ضمن اترجی با نچه جانبین [illegible] ذکر یافته و در اینجا نیز [illegible] مذکور
میشود مع بیان آنکه لون مجموعه اخلاط سرخ است بدانکه نزد بعضی قدما لون معتدل در بول را آنست
که بر قریب بر عفرانی باشد یعنی نارنجی که باشکال رسیده باشد و بر زعفرانی قریب شده لهذا
گفته اند که لون صحی فیما بین ناری و زعفرانی است چه انتهار [illegible] و احد نسبت بحری که ابعد او
و نظر با بتدای خود با بین میشود و لامحاله و گذشت که بعد ناری مرتبه زعفرانی است و منتهار [illegible] دیگر
نیست چنانچه در بحث اترجی گذشت و حجت قدما آنست که لون اخلاط طبیعی مجموعه سرخ [illegible]
لعابی است و این مستلزم آنست که لون بول طبیعی هم سرخ بود اما فروتر از قانی است بدانکه
بول مائیتی است که جدا میشود از اخلاط منصفی شده پس از [illegible] اخلاط در جگر و شک نیست
جزوی از اخلاط ممزوج بمار برمی آید و چون وی ملون است آب را که بی لون و شفاف است نیز
برنگ خود میسازد و لیکن از آنکه بواسطه اختلاط ما معتدل المقدار اصل رنگ شکسته و ضعیف میگردد
از مرتبه قانیت فروتر میگراید و قریب با حمر ناصع می نماید پس لون طبیعی واجب است که چنین
شد و بر بودن لون مجموعه اخلاط سرخ دو دلیل گفته اند از انجمله یکی آنکه غالب اخلاط خون است
و لون طبیعی خون قانیت پس واجب است که مجموعه آن سرخ نماید بنابر مقهوریت اجزا دیگر
تحت غالب و بواسطه تدارک یکی مر دیگر را اگر غرض است چه سوادی که متلد از خون [illegible]

سودا حاصل میشود و بیاض و صفوت که از بلغم و صفرا و تبع میشود و تدارک میکند و لون نیکو ام
از نهایت خود برگشته اند تا که طبیعی آید پس بالضرورة زرد از لون خون محسوس میشود و درین قول
مرکب الاخلاط است الکوف اند که چون حرف کربی اختلاط خلط دیگر باشد کمتر یافته می شود لان الدم هو مرکب
الاخلاط و دوم اکثر در مقصود و مشهور است که اگر اینها یعنی با وجه تغیر لون از سودا الحمرة در اینجا که فساد گمان
بود خون شده بکنیم در اکثر خرد مید رساند و این نیست مگر بواسطه آنکه خون طبیعی که مرکب الاخلاط است
پس لون اخلاط طبعی نباشد الا سرخ بود و ازین توهم نشود که لون صفرا و غیر آن اگر چه جدا باشند
نیز سرخ میباشند زیرا که گفته شد احمرة لون اخلاط باعتبار ترکیب آنها با خون است لا غیر پس سپید
بودن بلغم مثلا در حالت بساطت و انفراد و سرخ بودن در حالت ترکیب با خون ضرر ندارد
کما لا یخفی و حجت متاخرین آنست که حالت صحت شک نیست که فضول کمتر متولد میشود بواسطه
قوة طبیعة و کثرة تحلیل و ایضا معلوم شده که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازم است تا
کند الف نرا بر دفع بول و مع ذلک بواسطه اعتدال در مقدار و کیفیت حرافت نیز بکار دارد اگر چه فضول
دیگر هم با بول ممزوج باشند اما صفرا نسبت بدیگران می باشد با بول لما قلنا پس حالت صحت که
مستلزم قلت اخلاط فضول است با بول بنابر قلت تولد آنها در بدن واجب آید که بول اترجی باشد
یا تبنی لیکن باستقرار یافته آمد که تبنی بی غلبه برودت و بودن کمی صفرا از قدر معتدل صورت
نمی بندد پس بول صحی محصور باترجی والله اعلم و در بحث الوان بول درین محل مفصل گفته ام
وجه تطبیق بین القولین با فواید دیگر فایده در بیان الوان انسان و فرق در ان بدانکه بول
اطفال یعنی شیرخواران و آنانکه قریب العهد بفطام اند نسبت فربه و مایل تر به بیاض می بود
و وجه آن از غذای ایشان ظاهر است و بول صبیان یعنی آنانکه بعید العهد از فطام اند و هنوز بلوغ
نرسیده غلیظتر از بول شبان می باشد و کثیر الثور بعد بواسطه کثرت فضول که از توفر اغذیه
حاصل میشود و بول شبان نیز میل بناریت دارد و معتدل القوام میباشد بواسطه حرارت
و غلبه صفرا است و اعتدال القوام بنابر جودت هضم و بول کهول مایل به بیاض میباشد برای ضعف هضم
ایشان پس اگر فضول باشد فود از بول کثیرست غلیظ میباشد والا رقیق و بول مشایخ رقیق تر و سپید تر

بجملها نادر

میباشد ... غلیظ بود و هرگاه که بول مثل ماء الشعیر شده بد انعقاد آید باید دانست که علامات
ورم ... تولد میکند در بیان بول مردان و زنان و فرق میان ایشان بدانکه بول زنان صحی
البته غلیظتر میباشد و سپیدتر و کم رونق تر از بول مردان صحی میباشد و علت آن کثرت
فضلات و ضعف هضم و سعت مجاری بول زنان و انصباب رطوبات رحم و آلات بول است
اما بول رجال خلاف آن و ایضا چون بجنبانند مکدر میشود و در اکثر وقت که کدورت او بفوق میگراید
غایت قلیل می بود و علت عدم تکدر بول زنان قلت تمیز اجزا است که از شان آنها نیز
است و سبب عدم تمیز اجزا مذکوره برودت است و ظاهر است که تکدر بی تمیز اجزا مذکوره نمیشود لکن
شد ازین معلوم شد وجه تکدر بول مردان اما وجه تمایل کدورت بفوق خفت آن اجزا است
بواسطه حرارت و بیشتر بول زنان در اکثر زبده مستدیر میباشد یعنی مجموع زبد او مستدیر
الشکل می بود و بول زنان حامله صاف میباشد و ابر مانند بالای او می نماید و گاه باشد که بول
زنان حوامل چون آب نخود و آب باقلی بود یعنی زرد و در روی او زرقت محسوس گردد و در سر
ابر باشد و بول حاملان هر چند که بود در وسط او چون پنبه منقوش مینماید کذا قال الشیخ و قرابادین نگفته
این نمی باشد مگر گاهی مشهور است و در بول حاملان بسیار باشد که حبیبات مثل ... محسوس شود که فرو می
آید و بالا می برآید و بولی باشند که در اول حمل زرقت شدید ظاهر می شود و بول متحرک در بول و در
آخر حمل نمایان گردد و مکدر میشود و در بول صاحب نفاس اکثر امر چیزی سیاه مینماید مانند سیاهی
دیگ و پوشیده نماند که استدلال بر براز کمتر میکنند بنا بر فحش نظر بسوی او و بواسطه قلت
دلالت او باحوال بدن زیرا که براز کماینبغی خبر نمیدهد مگر از حال امعا و امراض بطن فقط مانند
بنابر آن نپرداخته لیکن از آنکه استقصا ذکر او بدلایل بوده منصب شرح است و ازینجهت بعضی امور
[illegible] آن ضرور بیان بعد بول لازم آمد بقاعده علیحده فایده در بیان براز باید دانست که براز
[illegible] دلالت کند بر سلامتی مزاج اعضا اغذیه او در تغیر براز از مدخل است آنست که
[illegible] یکی اکثر مجتمع و متشبه بالاجزا بود و رطوبت او شبیه الاخلاط باطبیعت باشد

و هلا اختلاف نیز داشته باشد چه اگر مجتمع نبود و منبسط باشد و انتفاخ و میل آن بهم بود و در وقت بی
بنود و مختلف باشد یعنی بعضی نرم و بعضی خشک یا بعض منهضم و بعض غیر منهضم و این علامت
نقصان سوء حال بود دوم آنکه در مقدار لون و رایحه و قوام و وقت معتدل بود و اعتدال در
مقدار آنست که فضله نسبت بغذا نه کثیر بود و نه قلیل اقل بلکه در قلت متوسط بود و گفته اند
که اگر شخصی معتدل المزاج غذای مطلق در حالت اعتدال جوع بخورد و بر وقت معتاد او مستفرغ
میشود و رطوبتی بدنی با او ممزوج نکرده فضله وی باید که نسبت با ماکول نصف باشد کم نه
بالا من حیث الوزن و حکم اعتدال حجم بیشتر می آید و اعتدال در لون آنست که تغیف الصفار ...
بود یعنی زرد و سبک باشد مادامیکه چیزی صابغ نخورده باشد چه همچنان که در لحاظ بول و حکم کردن
بران مشروط است و با مکان اشیاء صابغه نباشد شده باشد در اینجا نیز همچنان است و
اعتدال در رایحه آنست که نه بدبو و نه بی بو چه شدید النتن دلیل عفونت است و عدیم النتن
نشان فرط برودت و اعتدال در قوام آنست که هموار بود و در ثخانت بعسل معتدل القوام چه قوام
عسل نیز مختلف باشد اگر تشبیه او بعسل مطلق داده آید ایصال بمدعا نه نماید و اعتدال در وقت
آنست که حسب معتاد بعد کمال هضم و استیفا جذب صفوت کیلوس بسوی جگر مستفرغ شود و
بعضی گفته اند که وقت متوسط جهت خروج براز آنست که بعد تناول ماکول چون دوازده ساعت
بگذرد و فضله غذا اندک بیرون آید و حق اینست که تقدیر وقت بر عادت دارند چه احوال
صحیح همکنان یکسان نیست کما لا یخفی سیوم آنکه سهل الخروج بود و خروجش ارادی باشد و
لذع نکند چه سهولت خروج دلیل قوت دافعه است و خروج بارادت نشان سلامتی ماسکه و خلو از
لذع علامت عدم استیلاء حرارت است و باید دانست که اگر چه از حرارت قدری صفرا با طعامی آید
جهت تنبیه لیکن چون اندک می آید لذع و دبیر زیر نماید مگر وقتیکه بسیار آید باشد بدالیت بعد
چهارم آنکه نرمی بقبقه و قراقر نبود زیرا که این بی کثرت ریاح و رطوبات و کثرت ریاح در
امعاء و دلیل ضعف امعا باشد پنجم آنکه در حجم و کمیت قریب بماکول بود و این بهر آنست که اجزاء

اجزاء غذائیه بمقدار طبیعی بر شدن بجگر یافضل میشود و بسبب نقصان کمیت میکرد و غذا بیکی از سطح
طبیعی که از شان او بسط و تقسیم است تدارک آن می شود و بدان سبب حجم فضله با وجود نقصان
اجزاء بعظم میگراید و قریب بحجم ماکول می نماید اکنون استدلالات براز به که نظر بدان حکم بر
احوال بدن کنند هشت نوع ذکر می شود نوع اول در کمیت براز و این از سه وجه خارج نیست
یکی آنکه زیاده از القدر بود که مقتضای مطعوم بود دوم آنکه کمتر از مقدار مقتضای بود و این
قلیل باشد سیوم آنکه مساوی مقتضای بود و این را معتدل فی المقدار گویند و بیان وی
در براز طبیعی گذشت و در اینجا نیز کثیر و قلیل ذکر کنیم بدو قسم قسم اول در کثیر بدانند که براز
کثیر از دو بیرون نیست یا کامل الهضم می آید یا غیر کامل الهضم اما آنچه کامل الهضم بود او نیز بر دو
گونه بود یکی آنکه اجزاء غذائیه از وی اندر بدن نافذ شده باشد علی ما ینبغی و این بمنزله اندشده ما
وام که جسمی بدنی چون رطوبات و اخلاط و اعضا با وی بیامیزد و عام است که خروج رطوبات و
اعضا منذوبه در براز از رحم نفوذ غذا بود یعنی از ماورده بجگر آید و از جگر بماساریقا شده یا معاد
میکرد اید یا از توسط عروق یا منافذ دیگر که غیر ممر غذا است با معا آید بایی وجه کان دوم آنکه اجزاء
غذائیه نافذ نشود و در بدن بواسطه انسداد مسالک یا ضعف قوت جاذبه مجذوب الیه و دافع مجذوب
عنه یا لغو و براز زیاده از مقدار مقتضای متناول می آید اشباه که ده باشد که براز زیاده از مقدار
متناول برآید مثلا اگر چه ماکول نیم رطل بود اما براز زیاده از نیم رطل برآید و این بمنزله بود مگر در
صورتیکه رطوبات یا اعضا بگدازند کثیر المقدار براز آمیزند خواه اجزاء غذائیه از طعام نافذ نبود
در بدن یا نه و آنچه غیر کامل الهضم بود کثرت او بنا بر عدم صلاحیت اجزائش با غتذا بدیهی است بالجمله
علت کثرت براز یا فزونی است یا زلق یا الفی رودرم یا کثرت اخلاط یا عدم نفوذ غذائیه و این
عام است که از ضعف جاذبه جگر بود یا شدت ماساریقا و علامات هر واحد ازین اسباب کثرت
گفته میشود بدانکه در فزونی براز در سم شدید النتن می آید و التهاب و استعال بود بران
.... و در زلق چیزی نمانده باشند یا براز برون میکند و بعد نوم طویل حاجت انجمن اجابت اکثر

می افتد و در روز می ریم و قیح ظاهر میشود چه هرگاه در انتشار ورم بود و منفجر شود و منفجر شود ماده
دی بلطف امعا آید بالفور رنگ بر روز میشود با اختلاط و در کثرت اخلاط متلون گر از متلون غلیظ
غالب میباشد الف آثار امتلا گواهی میدهد پس اگر انفجار خلط از دفع طبیعت است استعقاب راحت
نیز لازم دولت و در عدم نفوذ اجزای غذای هزال و نحافت بدن اول دلایل است خواه از ضعف
جاذبه بود یا از سده و فرق میان آنست که در سده ثقل بجانب ایمن محسوس میشود و اکثر بخلاف ضعف
و در اکثر ازان گفته شد که در سده هم گاه باشد که ثقل محسوس نشود و این در صورتیست که سده
در اوایل یا سارتقا بود یعنی بد نیست که منفعل معده است باشد و درین حالت امتیاز در ضعف و
سده متعسر شود و نیکوترین تدابیر جهت تفریق در میان سده و ضعف آنست که اگر مرض مذکور مفتحات
نفع یابد نه تقوابض باید دانست که سده است و اگر از قوابضات نفع یابد و مفتحات جاذبی
زیرا که قوابض خاصه که قوی عطریت باشند تقویت میدهد قوی را و پوشیده نیست که احوال براز در
صورت عدم نفوذ بر کیف که باشد حسب حال مطعوم مختلف می بود چه اگر طعام در معده هضم خوب یافته
براز کیلوسی می آید والا فاسد الهضم قسم دوم در براز قلیل و قلت براز از مقداری که مقتضای
مشادل بود دو گونه است یکی آنکه اجزای غذائیه کثیر المقدار منجذب شوند بسوی جگر و ثقل اندک ماند چه هرگاه
اعضا شدید الاحتیاج بغذا میباشند از جگر تقاضا میکنند و بر سبیل اقتصاص جگر از معده و امعا جذب
میکنند بر آنچه از ثقل از اجزای غذائیه است و مقرر است که در مطعوم اگر چه ارضیت غالب میباشد
لیکن چون تحلیل قوی افتد اجزای ارضیه نیز لطیف پذیرفته صرف بغذا میکردند و از اینجاست که
در بعضی حیوانات شکار غذا میشوند و آنچه از کثرت مخطوط مواکلت بعضی مردم منقول میکنند و قدری نیز
محسوس شده که زیاده از قیاس میخورند و فضله نهایت اندک بعد چند روز بعد ظاهر میشد و هیچ ثقلی و
رنجی نمیداد و ازین قبیل است عدم بالیدگی بدن با وجود افراط تغذیه هر آنست که از اعضای ایشان تحلیل
نیز مفرط می شود اگر تحلیل با افراط می بود عظم در بدن بالفور ظهور میشود و دوم آنکه اگر چه اجزای غذائیه
با افراط منجذب نشوند بجگر اما لیف و فم ماسده در مسلک انصباب صفرا یا بواسطه میراندن امعا که

نقل

منفعل همیکند چه انکسار آید و این نوع مسند از قولنج باشد قسم دوم در قوام براز و این نیز
از حسنه وجه بیرون نیست یا معتدل یا رقیق یا غلیظ معتدل خود پیشتر ذکر شده رقیق و غلیظ در اینجا
بیان کنیم بتفصیل علیحده قسم اندر بیان براز رقیق و این را از رطب نیز گویند و دی و دو نوعست
یکی آنکه بی لزوجت بود دوم آنکه با لزوجت باشد اما براز رطب بغیر لزج دو گونه است یکی آنکه از
تناول اطعمه بلیه یا شرب اکرم است در براز پدید آید دوم آنکه از امور داخلیه بحصول آمده و از امور
داخلیه که مرطب براز تواند شد حقیقی است و عارضی حقیقی آنست که جسمی ذی رطوبت با براز مختلط
شود از هر طریق و جسم مذکور معلوم است که رطوبات اولی خواهد بود و یا رطوبات ثانی یا اعضا
مذوبه و عارضی آنست که جسمی از بدن با براز جا نمود بلکه بسبب اجزای اغذیه کما ینبغی منجذب نشوند
بسوی کبد بلکه بالتمام با براز کیلوسی آید و علامات هر واحد ازین اقسام در رفع ما سبق گفته ایم اما براز
رطب لزج ظاهر است که بی ماده لزج مستحصل نمیشود و ظاهر است که ماده مذکور از خارج بدن باشد
یا از داخل آن و آنچه خارجی است از استعمال اغذیه لزجه است لیکن در حدوث براز لزج از اغذیه
لزجه دو شرط کرده اند یکی آنکه غذا مذکور کثیر المقدار باشد تا مرطب براز تواند نمود دوم آنکه
مزاج بدن نیز باید که مفرط الحراره بود تا هر چه از آن غذا مستحیل گردد بسبب حرارة از آن منعقد ساز و
پس لزوجت مایل نماید و آنچه داخلیست سه گونه است یکی آنکه غذا اگر از معده لزوجت در
براز کرده اند بنا بر اختلاط و مراد از اعضای اصلیه آنکه در ذوبان لحم و شحم و سمین لزوجت پدید
نمی آید و در براز از بهر آنکه اعضای ذی قوام هستند تا لزوجت احداث تواند نمود لیکن از ذوبان
اینها براز دسم و دسوماتی آید دوم آنکه رطوبات اولی یعنی اخلاط کثرت گرفته از لزوجت غلیظ رقیقه
بجانب امعا مندفع شوند و با براز برایند سیوم آنکه رطوبات ثانیه باعث لزوجت براز گردند و آن چنان
باشد که معتاد ریاضت ترک ریاضت کند و بدان سبب فضولات رطوبات ثانیه تحلیل نرود و
تجمع شود بر اعضا بر سبیل التصاق ترایل لزج گشته پس طبیعت بار اوقت قوة یابد بر دفع آن
مندفع گرداند از ایجاب امعا و فرق درین انواع ظاهر است بلون ما لزج و تقدم سبب دیگر

تقدم زبل و حصول خفت بعد اجابت آن قوی است بر آنکه از دفع طبیعت است مر فضلات
رطوبات ثانی را و شدت عطش در وجود استعمال قابضات بود و نیش و درد حار و تبل ذاتی است بر
آنکه قربان اعضا را اصلی است کذشت که در قربان لحم و شحم و سمین براز زنج میکردد و کاهی براز
رطب می زاید میباشد و تزید براز بدفع علیحده کفته شود قسم اندر برازی که غلیظ از طبیعی بود
و آنرا یابس نیز کویند و عام است که براز تمام یابس آید سبب وی یا داخلی است یا خارجی از
استعمال اسباب خارجی استعمال اغذیه یابس است و تکثیر و تعب مفرط و عرق و طول مقام در حمام
و مانند آن هر چه محلل بود و وجه حدوث یبوست از اغذیه یابس ظاهر است و از تعب مفرط و عرق بسیار
آنکه رطوبات چون بعرق مندفع میشوند مضطرب میکردد و بدن بجذب رطوبات از براز بالضرورة مشغول
در صرف آید و خلا لازم نیاید و از طول مقام حمام و مباشرت و دیکر محللات عرق معرفه بواسطه تبخر
که لازم تحلیل است یبوست در براز و سایر رطوبات می افتد کما لا یخفی و استعمال مدرات بول
مجففات براز است اما اسباب داخلی است یکی کثرت ادرار بول و عرق و بول لی استعمال
مدرات بول و بدن مباشرت اشیاء معرقه دوم قوت حرارت مزاج همه بدن یا کرده تا کبد فقط
چه هرکاه در تمام بدن حرارت باشد یا در کرده و جکر حرارت بعد حدت رطوبت بیشتر میکشند
از مطعوم از بهر آنکه حرارت جاذب است سیوم طول لبث ثفل در امعاء چه در آن صورت از
حرارة اعضاء مجاوره رطوبت براز فانی میکردد و قلت طول لبث ثفل نه بواسطه زیادتی حرارة
و آنچه مختلط برطوبات آید در عفونتک باقی بر یبوست بود و سببش عند التحقیق از دو بیرون نیست یکی
آنکه بجهت ورم امعاء براز یابس بعد پس براز دیکر بران آید و قبل از آن که اینهم بیبوست کراید القانب
براز لازم تعجیل بر دفع براز قیح برون آید دوم آنکه در امعاء ماتحت براز یابس محتبس است پس براز
رطب از امعاء ما فوق آید و ترطیب او نموده فرق سازد بلی الغیاب براز زاید فرع اندر لون براز باید
دانست که اصول الوان براز چهار است اصفر و ابیض و اسود و اخضر و هر یک تقسیمی کفته شود و اما براز
احمر نشواند بود از بهر آنکه احمرار نشواند بعد مکر از مخالطت خون و اختلاط خون با براز یحتمل که بر دو کونه

کرده ظاهر

کرده ظاهر است که اطالت زمان میخواهد و مکث خون در غیره و حالش تا دیر باعث جمود او است
و خون چون منجمد شود لامحاله سیاه میکردد پس براز از اختلاط دم سیاه میشود قسم اندر
براز اصفر و این سه کونه است یکی خفیف الصفرة و لون طبیعی او همین است چنانچه در براز محمود
کذشت دوم آنکه شدید الصفرة بود چون احمر ناصع و ما فوق آن و این یا از سبب خارجی بود
یا داخلی و سبب خارجی آنست که از تناول مصبغات چون اغذیه که در وی زعفران بود و جز آن
اما سبب داخلی یا کثرت صفرا است یا افراط یا احتراقش چه هرکاه صفرا محترق میشود اکرچه قلیل المقدار
باشد لیکن صبغ او شدید می بود بالجمله حصول صفرت در براز صفرا محترق بغایت نادر است از بهر
آنکه در مراره صفرا کمتر می آید پس متحقق شد که صفرة براز از احتراق و حدت است که در صورة براز
کثیر المقدار می آید و استعمال در بدن و لذع کمتر می بود لانها طبیعی بخلاف فی حدت و احتراق که
عکس این باشد سیوم آنکه صفرت او از لون معتدل طبیعی هم کمرنک بود و این نیز یا از سبب خارجی بود
یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول مبیضات است چون لبن و مانند آن و سبب داخلی آن بر دو کونه
است یکی سرعت خروج براز قبل انحدار صفرا بتمامه و این از نضج قصور در براز لازم است دوم قلت
انحدار صفرا بر امعاء خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقة ما اکرچه کثیر بود لیکن بجانب امعاء قلیل آید
هرکاه صفرا در بدن قلیل بود قلت انحدار او ظاهر است اما در صورت تکرار از دو بیرون نیست یکی
آنکه صفرا الی جانبی متوجه باشد و بطرف مراره کمتر رود دوم آنکه در مسلکی ما بین جکر و مراره و امعاء سده
ناقصه افتد و بدان سبب آنچه لطیف است منحدر شود و صفرا غلیظ نمیتواند رسید و حصولش نیز نادر است
زیرا که سده که درین مسالک افتد غالب آنست که تام می باشد از بهر آنکه ازت آن صفرا تفتیح سده است
بسبب جلا و حدت و تنفیذ پس تا کر سبب قوی نبود احداث سده درین مجاری نتواند نمود و قوة سبب
عبارت است از کثرت و شدة غلظت ماده غالب آنکه سده تامه آرد نه ناقصه و فرق در این اقسام ظاهر است
چه قلت ازعلیه آثار برودت و میل صفرا بجانبی از ظهور آفت واضح است و در سدی فی صفراوی با
یرقان لازم قسم بشیخ رحمه در قانون نوشته که لون براز که ناریت او در رعایت از اطلاعه و حصول
منتهی مرض بسیار نشد که دلیل نضج بود بشاکلت آن در اراده حال باشد و شارح در جمع بین الکلامین

نوشته که اگر بسبب تاریکی کثرت صفراوات در غالب اوقات محمود می‌باشد زیرا که در اکثر اوقات بسبب بحران
و دفع طبیعت می‌بود ماده مرض را و اگر بسبب کثرت حدت صفرا و احتراق بود دلالت او بد
بود زیرا که دلیل افراط مرض شد و فرق میان آن چند وجه توان کرد یکی آنکه بحرانی بعد نضج باشد
بخلاف احتراقی که تقدم نضج دران لازم نیست دوم آنکه بحرانی را العقب خفت در امراض حادث
بخلاف احتراقی که عقب آن نفع نیست سیوم آنکه در بحرانی براز کثیر می‌آید کما و کیفا بخلاف احتراقی که براز
و آن بسبب احتراق قلیل می‌آید بشرط اعتدال تناول طعام **قسم** اندر براز ابیض و حدوث آن از دو وجه
بیرون نیست یکی آنکه چیزی سپید براز دو مقاوم صبغ صفرا بود با براز آمیزد و این براز که در حالت صحت
آید سببش اندفاع فضلات بلغمیه سپید بود در معده باشد که از ترک ریاضت معتاد و عروق و اعضا جمع آمده
باشد و وی محمود بود و باعث انقای بدن از ماده مسکنه و موجب زوال ترهل و اگر در حالت مرض بود
سببش انفجار دبیله بود و انتقاص ماده آن بطرف امعا و تفرقه دو قسم بدیهی است دوم آنکه صفرا از
مراره با امعا نیاید تا براز را رنگین نماید پس ثفل باقی ماند بر بیاض کیلوسی خود بشرط عدم تناول غذا
ذی لون و سبب امتناع انحدار صفرا و انسداد مسالک مراره است خواه سده در مسلکی که میان جگر
مراره است باشد خواه در مسلکی که میان مراره و امعاست و فرق در آنکه سده در کدام مسلک است نیست
اگر مسلک فوقانی که عبارت است از مجری واقع بین الکبد و المراره مسدود شود بیاض در براز چنانکه
بروز میکند زیرا که راه مراره با امعا مکشوف است تا که در مراره قدری هم از صفرا باشد در هم برود با امعا
لون ما میدهد براز را و چون هیچ نماند صفرا براز سپید تحت می‌آید و الصا یرقان لازم سده مسلک
فوقانی است چه هرگاه صفرا در جگر محتبس ماند یا لفور یرقان آرد و کذلک در ین سده ترطبات اول
یرقان پدید آید و بعده براز سپید تحت آید بخلاف سده مسلک تحتانی که عبارت از مجری واقع
بین المراره و الامعاست که بیاض در براز دفعة پدید می‌آید و ران واقعه ظهور یرقان در ین لازم
نیست از بهر آنکه همچنانکه در مراره و امعا راه است راهی از مراره بمعده نیز هست و میتواند که چون
راه طرف امعا بسته شود صفرا از مراره بمعده ریزد و بدین سبب صفرا در جگر محتبس نماند تا احداث یرقان نماید
یا عضا [illegible] گروه و اگر یرقان آرد بنا بر عدم انصباب بر معده ترطبات در ین سده که تحت براز سپید شود بعده

یرقان

یرقان پدید آید زیرا که انقطاع صفرا که علت سپیدی براز است فجأة می‌شود و انتشار صفرا در اعضا که
مهلت میخواهد بعد انقطاع است آنچه انحدار صفرا بامعا میرزد بتوقف می‌آید پس بالفور باید که یرقان
متعاقب بیاض براز روی نماید **شاید** تناول چیزهای سپید چون شیر و مانند آن علت بیاض
براز نمیشود بلکه سبب قلت صفرت میگردد کما ذکر فی الاصغر و وجهش آنست که اختلاط اصفر با بیض
محدث لون خفیف الصفرت میشود نه محدث بیاض لان اختلاط لون الصفرة مع البیاض ان
کان الصفرت قلیلة لا یبقی الابیض علی حاله بل یمیله الی صفرت ما **قسم** اندر براز اسود
دلالت این مانند دلالت بول اسود یا بر شدت احتراق است یا بر فرط برودت و جمود حرارت یا
بر نضج ماده مرض سوداوی و دفع طبیعت آنرا بسبیل بحران یا بر تناول چیزی سوده چون
سماق و مانند آن و یا بر شرب چیزی که مخرج سودا باشد و علامات هر واحد در مبحث بول
بتفصیل مذکور است و هر چه بسبب احتراق بود شک نیست که ردی است و آنچه از فرط جمود بعید
نادر الوقوع است از بهر آنکه چون در عروق افسرده میگردد و منجمد میشوند اندفاع انها
هست بطریق بول میباشد بنا بر وسعت مسالک و لطافت امعا کمتر میگراید از بهر آنکه مجاری
جگر ضیق است و ماده مذکور غلیظ و ظاهر است که ماده مذکور با امعا نمیتواند رسید مگر در جگر شود
و بهمین سبب شیخ در اسباب براز اسود این را نشمرده لان النادر کالمعدوم و این نیز
روایت است **فایده** در تحریر تقریر رسیده که از جمله اسباب اسوداد براز یک سبب خروج ماده
سوداویه است و از آنکه ماده سودا عام طبیعی بعد یا محترق از اخلاط بعضی امور که بر واحد
متعلق است بیان کردن لازم آمده و پوشیده نماند که اگر سودا طبیعی بعد یعنی غیر محترق حصول او
امعا ریا بنا بر دفع طبیعت میباشد بر سبیل بحران و یا بنا بر شرب ادویه مخرجه زیرا که کثرت او
بحدی در وی هم نباشد که خود بخود بسوی امعا میگراید بدون حرکت طبیعت و تغیر حرکت دوا با محلل خود
در آخر امراض سوداوی دلیل خیر است لهذا شیخ رحمه گفته اما الکیموس الاسود فکثیرا ما ینفع خروجه
و شارح تنقیص نموده که مراد از کیموس اسود سودای طبیعی است زیرا که خلط طبیعی مسمی بخلط اسود است

دنشان لون براز ازین خلط از خالی بودن آثار احتراق مخفی نیست اما اگر سودا غیر طبیعی بود
یعنی محترق باشد شک نیست که از احتراق خون خواهد بود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم
یا از احتراق سودا و فرق میان هم از تمیل سودا مستحصله بلون خلطی که از وی حاصل شده معلوم است
و معذلک آنچه از احتراق سودا افتد ردی تر است و قاتل و خاصه اوست که براق بود چون بر زمین
افتد زمین جوش زند چنانکه از سرکه میجوشد و ایضا سودا از هر کدورت ترش می باشد بار محت جسب
قوام ماده چه سودا که میسوزد از دو بیرون نیست رقیق بود یا غلیظ اگر رقیق بوده است محترق
شدید الحموضه می باشد و اگر غلیظ بود محترق وی قلیل الحموضه قدری عفونة می باشد و قلیل
ارض و بریق که از سودا المحرق که از سودا رقیق حاصل شده بیشتر می بود لیست بجزی که از سودا
غلیظ مستحصل میشود و بالجمله سودا اصلی که عبارت است از سودا غیر طبیعی که از احراق خلط سودا
حاصل آید و متغیر است بسودای صرف خروج او نقی یا باسهال دلالت میکند بر غایت احتراق و فنا
رطوبات لهذا الشیخ گفته الخلط السوداوی الصرف قاتل فی اکثر الامر بخروجه ای دلیل علی الهلاک
یعنی برآمدن خلط مذکور دلیل هلاک است از بهر آنکه مشعر بر سبب مهلک است که مفضی بخروج وی شده
نه آنکه نفس خروج و قاتل است چه خروج موذی بهر وجه مفید بدن است کما لا یخفی و هلاکت آن را اکثر
ام مفید از ان نموده که خروج او اگر در ابتدا مرض است لا محاله قاتل است زیرا که آن قوه
سبب مهلک است چه احتراق در سودا نمی افتد مگر وقتیکه اکثر رطوبات بدن فانی گشوند و احتراق
قوی باشد و اگر انتهای مرض است باید دید که قوت مریض ضعیف است یا قوی اگر قوی بود
میتواند بود که طبیعت اقتدار یابد بر دفع و بسلامت بکشد و لیکن این نادر است از بهر آنکه مرض
چون بدین قوت بود بعید است که قوت آن بادی قوی باشد خصوص که زمان مرض از اطالت
بمنتهی رسیده بود معذلک چون امکان داشت هلاکت را باکثریت مقید کرده اند **قسم** اندر براز
اخضر بدانند که سبزی براز که نه از تناول مخضرات بود دلیل انطفاء حرارت غریزیست زیرا که سبب
خضرت او یا افراط حرارت است یا افراط برودت و در هر صورت انطفای حرارت غریزی لازم بطلب

واحراق

واحراق روح و تحلیل میرود و بنا بر علیه حرارت نیز منطفی میگردد اما و تقدیر برودت ظاهر است
که افراط برودت میتواند بود مگر وقتیکه قوت حرارت از مقاومت و مدافعت باطل شده باشد
و علامات هر واحد از آثار سبب معلوم است و ایضا خضرت در براز اگر از جنس زنگاری و کراثی
بود از احتراق باشد و اگر از جنس اسفاناخ نیز و طبیعی بود از افراط برد باشد **انتباه** براز که قسمی از
مرکب است و این نیز دلالت دارد بر انطفای حرارت غریزی و حدوث او نمیباشد مگر از برد
مفرط و کذا براز رصاصی **سوال** اگر گویند که اطبا بول را با قسام کثیره ذکر نموده اند و براز را بان
تفصیل بیان نکرده اند و دران چیست **جوابش** آنکه چون نظر براز و تامل دران مستکره بود
دلالتش نیز بر احوال بدن کمتر مگر در امراض اسهالیه و در امراض بطن اطبا ربالاستقصا او ذکر
سایر الوانش نپرداخته اند و چیزی که مرقوم شده برای تشخیص اقسام اسهال و احوال شکم کافی
است و شک نیست که دلالت براز ازین دو مرض بیشتر از دلالت بول است بر آنها **سوال** اگر
گویند براز اخضر را دلیل انطفاء حرارت غریزی مقرر کرده نه بول اخضر را المش چیست **جوابش**
آنکه صبغ در براز بی سبب قوی حاصل نمیشود بخلاف بول که بنا بر شفافیت باونی صابغ متلون
میگردد پس قیاس بول که براز درین امر لازم نباشد **فایده** براز اخضر در اطفال شیرخوار
دلیل انطفاء حرارة نیست لزوما چه در اینها بسبب بسده که در ما سار یقا افتد بر ثفل اخضر می آید
اکثر امر پس حکم بر خضرت براز اطفال حسب سبب مختلف باشد در بسبیل وجوب آن اطفاء حرارة
نوع چهارم اندر هیئت براز و این از دو بیرون نیست یا مجتمع می باشد یا چون سرگین گاو
منتشر و بدانند که در براز ارضیت غالب است بر چه ارض دران غالب بود واجب است که مجتمع
و ذی جسمانیت باشد و اگر مخلی بالطبع بود و چیزهای مانع الاجتماع باوی نیامیزد چه اگر ممتزج
بمانع الاجتماع باشد لامحاله منتشر خواهد بود و انتفاخ در براز ما تباعد در اجزائش نعقد صورت نپذیر
نیست و از آنکه تباعد بلی تعارق المکان ندارد و خلا محال است بالضرور باید که مابین اجزار
متفارقه اجسمی خفیف حاصل آید که غیر براز باشد و آنچنین جسم از روح بیرون نیست یا ریح

است یا بخار یا هوا و چون بخار و هوا شایان این کار نیستند لانهما لطیف لا بد حدوث نفخ در براز
به ریح باشد نه بهر ریح بل بریحی که بغایت سرد شده باشد و حرکتش بجانب فوق باطل گشته چه اگر ریح
بهمان بود وی نیز مانند بخار صالح باینکار نباشد و وجه عدم شایان بودن بخار و هوا مر نفخ
را آنست که شان هر واحد از اینها تصاعد و تفارق است از اجسام ارضیه و در براز داعی مانع
تصاعد و تفارق نیست نفخ در وی از اینها ممکن نباشد اگر گویند چنانچه ریح منفوط شده موجب
انتفاخ میشود میتواند که بخار نیز شود گوییم ممکن نیست زیرا که چون بخار چنین سرد شود آب میگردد و از
بخاریت می براید بخلاف ریح که بعد تبرد منفوط رحمت میماند زیرا که ریح دخانیست که برودت بر آن
طاری آمده و منفذ اجابت بروی شده اگر چه از تصاعد باز میماند لیکن بر نوعیت خود باقی است پس
متحقق شد که انتفاخ در براز بجز ریح مذکور حادث نمیشود و هرگاه که ریح غالب بود براز بر آب
منقطو و راسب نمیشود چنانچه در فوق نیز ریحی الکثر واقع میگردد و ازین تحریر معلوم شد که براز منتفخ
دلیل نضج باشد چنانچه در مقدم گذشت چه علت انتفاخ ریح است و حدوث ریح بی قصور نضج
نمیشود و کمال الخفی ح پنجم اندر استدلال از وقت براز باید دانست غذا که خورده شود ضرورت است
که تا حصول کیلوس در معده بماند و چون از معده برده رود و آنجا نیز تا انقار اجزاء کیلوسی بجگر مدتی
کوند نیز لبث کند و از انکه عروق ماساریقا بغایت تنگ اند زمانی معتدبه باید که خلاصه از آن تمام
بجگر رسد پس وقت طبعی جهت بروز براز آنست که بعد انجذاب همه صفوت بود در مقدار گذشت
از تقدیر وقت و ران باقوائید و هر و آنچه قبل از آن یا بعد وی ازان آید وقت با طبعی باشد و برای
زاد و طبعی البروز را باید وقف ذکر کنیم دم اندر سریع البروز یعنی آنکه قبل از وقت طبعی برآید و آن
امور خارجی بود و یا از امور داخلی و امور خارجی استعمال مخرجات است چون شرب مسهلات و استعمال
نمایل و حقنهات و امور داخلی بر سه قسم است یکی آنکه از سبب نفس براز بود دوم آنکه از سبب قوی محرکه
سیوم آنکه در حالیعنی امعا بود معلوم است که خروج براز از حرکت مکانی است و هر حرکت را ... محرکی
و محرک و محل حرکت باشد لازم آمد درین مقام که ذکر کرده شود محرک براز است و محرک دافعه و محل حرکت جوف امعا

و هر واحد از این سه علت خروج براز میتواند شد چنانچه گفته آید سه مثال علت نفس براز تناول غذای
مزلقه است زیرا که ثقل غذا از مزلق در اکثر وی از لاق میباشد و مثال علت امعا بودن قروح و بثور
با سحج در امعا چه در این صورت ثقل که دار و میشود بنا بر اذیت مضطرب میگردد امعا بر دفع او و
مثال علت قوت دافعه علت فعل دافعه است و موجب تعجیل فعلش از دو بیرون نیست یکی کثرت
انصباب صفرا و معلوم است که اگر چه مخرج براز دافعه است لیکن بیشه وی بر اخراج حرارت که از آن
می آید بر امعا و هرگاه که این حرارت بسیار آید دافعه را قبل از آنکه صفوه ثقل منجذب شود و بمواضع دیگر
می آرد دوم ضعف یا بطلان که در قوه ماسکه افتد چه عند وقوع فتور در ماسکه قوه دافعه که ضد
ماسکه است بعمل می آید بالضرور از بهر آنکه هر قوه طبعی بالطبع دایم الفعل است و تعطیل در
فعلش نمیباشد مگر بمانعی و عایقی و هرگاه آن مانع زایل شد لا محاله عود میکند بفعل خود فایده
سوال اگر گویند چون قوی در قوه مساوات دارند و بالطبع دایم الفعل اند پس عمل دافعه مع
بقاء عمل ماسکه مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد و هو محال جوابش آنکه اگر چه قوت دافعه مثلا قوی تر از
ماسکه نیست و هر واحد در عمل خود قایم لیکن بتقدیر حکیم مطلق تقاضای طبیعت حسب حاجت مرجح
دافعه میگردد بعد اتمام فعل ماسکه و انفعال صحت انقلاب صفر العبد انجذاب صفوت است از
ثقل معین دافعه مقرر شده و کذا احاله مرض فتور در ماسکه مقوی دافعه متقرر گردیده لان ضعف الضد
مقوی الفعل الضد پس ترجیح بلا مرجح نباشد اصلا و هرگاه اعتدال انصباب مرار در صحت محرک
دافعه میشود کثرت او در مرض بطریق اولی خواهد بود و فرق اندرین اسباب آنست که آنچه از امر
خارجی بود وجه آن ملالت میکند بروی و آنچه از ذات براز بود تناول غذا از نوع شاهد و لیست دال
بر از روجیت و مانند آن و رسته باشد و آنچه از قروح امعا یا بثور وی بود قبل از تبرز وجع میکند
و بعد قشور مستنج میگردد و در براز باشد که در حین تبرز ظاهر میشوند و هرگاه چیزی از این آثار پیدا
نباشد لابد از کثرت مرار یا از ضعف ماسکه باشد پس اگر براز رنگین بود و هنگام خروج لذع کند از
مرار باشد و درین گاهی از تبرز مغص خفیف هم ظاهر میگردد و اگر صبغ و لذع نبود و ثقل در بطن تحرک

فرو نشست از ضعف ماسکه باشد ششم اندر بطی البروز یعنی دیر آمدن براز از وقت معتاد و این
نیز بر دو گونه است یکی آنکه از امور خارجی افتد چون استعمال حوابس شربا و چون لاوشان انرا
وجود سبب است دوم آنکه سبب آن امر داخلی بود و عام است که این امر داخلی باعتبار نفس براز بود یا
باعتبار امعاء یا باعتبار قوی یا باعتبار اشتیاق اعضا و آنچه از براز بود تناول غذای قابل
بران گواهی دهد و آنچه از امعا بود وجود قرحه یا عدم دلالت کند بران چه هر گاه در امعا قرحه
یا ورم بود طبیعت از خوف الم اذیت مانع آید از نزول براز اما آنچه از قوی بود دو گونه است یکی
آنکه دافعه ضعیف باشد و نشان او مجاوزت نفخ براز است دوم آنکه اگرچه دافعه قوی بود لیکن
مقدار از براز دکثر آید و نشانه وا فعه کما ینبغی نه نماید و نشان بیاض براز است و دیگر آنکه آثار برد
امعا ظاهر آمدن سیوم آنکه ماسکه او ضعیف بود و بدان سبب طبیعت محتاج شود با طالت لبث ماکول
در معده و امعا و حسب تقاضای طبع ماسکه تا دیر یا مساک گراید و دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید و
معلوم است که اگرچه قوی همه بالطبع دایم الفعل اند لیکن مقهور امر طبیعت اند با حرکات مطلق
و نشان ضعف هضم حب ریاح مفصل است و تولد نفخ و ریاح در شکم و آنچه از اشتیاق اعضا بود
نظیرش دیر آمدن طبع است بعد تنقیه مواد از مسهل یا تقلیل وی از و وقلت تناول نوع ششم
اندر رایحه براز هر گاه ماکول پاکیزه و خوشبو شود و با وی چیزی متغیر بوی چون انگدان و سیر و پیاز
نبوده باشد و معلوم است که تفل سخت بدبو بود دلیل کثرت اخلاط عفن باشد در تن هر گاه بوی براز ترش
بود دلیل بردی مزاج و فزونی بلغم بود و براز خشک الرایحه یعنی شدید النتن نهایت دلیل موت است از
حرق ضعیف نوع هفتم اندر زبد براز و سببش یا حرارتی عظیم بود که اخلاط را بشوراند چنانچه آتش
و دیگ را بجوشاند و کف آرد یا بادها که اندر تن بود و با اخلاط آمیزد چون باد سخت که بر دریا وزد دریا
انبرد و کف میکند نوع هشتم اندر بر آمدن براز با آواز قراقر باید دانست که ظهور آواز وقت بروز
براز از دو بیرون نیست یا بسبب باد است و هو الاکثر یا بسبب قوة دافعه است چه هر قدر قوة اتم از قوی
باد در امعا باشد اما با شدت رفع آواز می شود و هو الاقل بالجمله بودن باد و شکلی از اعاد
—
نه

... و دلیل اعتدال حرارت معده و امعا است از بهر آنکه در معده و روده سرد اصلا باد متولد
نمیشود و در گرم بسیار نیز تولد نکند زیرا که فرط تحلیل بخارها معدوم میکرد و پس جهت تکون باد
حرارة به بیوست و رطوبت میل نماید و باد همین است که اقالو الریح دخان بارد یتولد من تلطیف
الاخلاط و مراد از دخان در ینمقام بخار قلیل الرطوبة است که از اجتماع مستحیل بخار نتوانند شد بالجمله خروج
تفل با آواز عظیم و تقدم نفخ دلیل باد غلیظ است و با آواز باریک چون آواز در و دلیل اخلاط رطوبت
رقیق بود و چون با آواز قوی که دافعه بر آمده باشد و تفل کیلوس کثیر بود نشان علت انجذاب صفوة
بود خروج براز با آواز هیبا شد تقدم بر نفخ و بدون کیلوس نشان قوة دافعه شد و آواز صاف
عند بروز براز دلیل آن باشد که روده از رطوبة خالی است و تفل خشک است و هر گاه آواز قراقر
باریک باشد دلیل آنست که باد در روده باریک است و هر گاه آواز قراقر غلیظ بود دلیل آنست که باد
غلیظ است و در روده غلیظ است فایده باد که در معده تولد کند اگر بالا بر و دار جشای بر آید جشا نامند
یعنی آروغ و اگر با امعا گراید با سم عام که ریح است خوانند و خستن با که زیر از تناول اشیاء محدث النتن
بود همچون براز خستن دلیل عفونت اخلاط بود اشباه چون استدلال بعرق نیز معنوی باشد لالات دیگر بحسب
تتبع احوال بدن و وی نیز فضله هضم چهارم است و کران نیز و زد بیل فضلات نموده میشود اگرچه ماتن ذکر
آن نپرداخته اما باید دانست که غذا را تا عروق نمیتواند رفت مگر با اختلاط قدری از صفوا و آب زیرا که
انکه مسارق میشود آب را سیلان و صفوا بقوة نیز و گرمی نفوذ مینماید و بعد وصول غذا با عضا آبی که
در ان ممزوج بود اکثر از ان با زپس میگردد و در مجاری بول میگراید چنانچه در مبحث بول گذشت و بعضی
دیگر در انجا مانده و از غذای عضو فاضل شده بطرف جلد متوجه میشود پس اگر آب حرفت بخار شده
تحلیل میرود و آنرا اشتوان و بوی اگر آب بتفصیل که انجا بود آمیخته باشد و غلیظ شده و عرق از او
ظهور مینماید لهذا گفته اند که عرق نمی رسید هر از اختلاط تن و اگر از اختلاط آب با فضول غلظی راه یابد
در راه بجانب جلد میرود یعنی حرکت احداث میکند بالجمله نهای حال تن که از عرق میجویند چهار
به ششم شود نوع اول اندر کثرت و قلت عرق و این را بر دو قسم ذکر کنیم قسم اول اندر کثرة

عرق پوشیده نماند که اسباب کثرت عرق علی الاطلاق شش است بعضی ازین طبعی و بعضی غیر طبعی
است چنانچه اشاره کرده خواهد شد یکی آنکه رطوبت در بدن افزون شود و بنابر زیادتی همی آید دوم
آنکه رطوبت رقت پذیرد و سیلان نماید سوم آنکه اعضا یکبار از دور رقیق شده از راه مسام برآید چهارم
آنکه مسام از قدر خویش وسیع تر شوند و بدان سبب رطوبت بیشتر برآید پنجم آنکه قوة دافعه قوی شود در طبیعت
دفع کند ششم آنکه ماسکه ضعیف شود و بدان سبب رطوبت فزونتر برآید بالجمله آنچه از دفع دافعه بود یا
از ریاضت معتدل یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحرارة نباشد یا از حمام معتدل این عرق طبعی باشد
یعنی مفید بدن بود و اسباب دیگر از اسباب عرق طبعی گویند و آنرا که چنین نبود اسباب عرق غیر
نامند و بدانند که بسیار آمدن عرق ضعف قوة است مگر آنکه از قوة دافعه بود که مواد زاید دفع همی کند
که وی سودمند باشد و بدترین عرق آنست از ذوبان اعضا یا از ضعف ماسکه بود و فرق میان
آنچه از قوة دافعه و آنچه از ضعف ماسکه باشد بچند وجه جدا میکنند یکی آنکه آنچه از دافعه بود از پس امتلا
باشد و از برآمدن وی فرحت پدید می آید چه در صحت و چه در مرض و بیمار از این عرق بعضی از او [illegible]
نمی افتد بخلاف آنکه از ضعف ماسکه بود بی امتلا می باشد و ضرر میدهد و از استعمال مقویات ماسکه انقطاع
می پذیرد دیگر آنکه آنچه از ذوبان بود ضرر او افزون تر از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات
ماسکه خاصه آن و همچنین عرق بی تب عادة نمی باشد از بهر آنکه از ذوبان اعضا که بیرون حرارت بود قوی
و ماده او بدین رقت نیست که بعرق مندفع گردد زیرا که تا ماده سخت رقیق نباشد بعرق نمیگراید فائده
هرگاه در صحت عرق بسیار آید و سببی ظاهر نبود باید دانست که غذا زیاده از آنچه متحمل بود خورده شود و
اگر با وجود قلت تناول و بودن ظهور سبب موجب عرق همی آید بدانند که در تن او فضل بسیار است و
باستفراغ محتاج و کثرت عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت خلط باشد و کثرت عرق مع اسهال یا استفراغ
دیگر سخت بد باشد و هرگاه که از بعض اندامها عرق بیشتر آید و از بعض کمتر دلیل آن بود که ماده بیماری
اندران عضو است که عرق همیکند یا دران عضو بیشتر است و در بعضی کمتر و هرگاه ماده در تن باشد کثیر و با
از برد و زور عضوی نباشد عرق از [illegible] تن می براید و گاه باشد که عرق [illegible] حفظ از برد [illegible]

قوة فوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف خواهد شد خاصه در تب حاده و محرقه از بهر آنکه دلیل آن
بود که ماده بسیار و خام است و اندر سر و حوالی آن پر است و طبیعت عاجز قسم دوم اندر قلت عرق
و اسباب وی چهار است یکی قلت رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم قبض مسام چهارم ضعیفی
دافعه و گاهی عرق مع علامات امتلا بود باشد خاصه آنچه بسبب آن ضعیفی دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد
رشحه دوم اندر الوان عرق زردی وی نشان صفرا است و سپیدی وی دلیل بلغم و چرکینی وی غلیظی
علامت سودا و عرق خونابه یا بسبب ضعف ماسکه عروق باشد یا بواسطه فساد خون چه هرگاه خون
بغایت فساد جوهر غذا [illegible] افزود بعرق مندفع شده می براید و فرق میان از دیگر علامات لون توان
کرد و تناول اشیا مغیره غلیظ و فساد خون اول اشیا است برآنکه از فساد خون بود رشحه سیوم اندر
رایحه عرق حموضت رایحه نشان بلغم حامض است و تلخی و تیزی رایحه نشان اخلاط صفراوی و نتن [illegible]
دلیل عفونت اخلاط رشحه چهارم اندر طعم عرق و حکمش از آنچه در رایحه گذشت معلوم است رشحه پنجم
اندر حرارت و برودت عرق عرق سرد اندر تبها نشان رطوبت خام بود پس اگر مرض حاد است عرق
مذکور ردی تر باشد نسبت بمرض زیرا که در مرض حاد که قلیل المدت است پختن اینقدر رطوبت کثیر ممکن
نباشد بخلاف مرض مزمن که در وی بنا بر اطالت مدت ممکن النضج است و عرق گرم اندر تبها و بیماریها امید [illegible]
و سلامت تر از عرق سرد باشد رشحه ششم اندر قوام عرق عرق رقیق نشان رقت ماده است و غلیظ
[illegible] نشان غلظت و لزوجت است و دلیل بر اطالت مرض دارد زیرا که مدت بسیار باید که اینچنین ماده
غلیظ و لزج پخته شود اشتباه چون استدلال کیفیت نیز اول اشیا است بر نضج و عدم نضج در امراض [illegible]
و آنچه در اولیت ذکر وی نیز لازم آمده باید دانست که لفظ العرق [illegible] را گویند اما در
اصطلاح بعرف خاص رطوبت را که از بشره برآید بدین نام خوانند و برین تقدیر لازم آمد که این لفظ مخصوص
رطوبتی که [illegible] برآید بعرف عام رطوبتیکه بروجه که از بدن آید خواه بعرق خواه [illegible]
بیرون خواه بنضج خواه [illegible] باین اسم میخوانند [illegible] از آنکه آن رطوبت از قصبه بر آید [illegible] معلوم
است که [illegible] برآید [illegible] هرچه به تنفیخ برآید البته [illegible] معلوم [illegible]

برآید از مری و معده خواهد بود و هرچه به تنحنح برآید از سر خواهد بود و هرچه به تفل برآید و تنزق آید از
اجزاء دهان خواهد بود و هرچه بسرفه آید از قصبه برآید یا از نفس قصبه خواهد بود یا از ریه یا از حجب و
حجابی که آن را بارپرده ملاقات است چه معلوم است که رطوبات مافی الصدر را مخرجی جز از ریه نیست که از و
از آنکه استدلال نفث بعضی جز میتواند شد این مبحث را بعضی نفحه ذکر کنیم **نفحهٔ اول** اندر کثرت و
قلت نفث کثرت وی دلیل نضج و بنهایت رسیدن مرض بود لیکن بشرطیکه در قوام و لون وی اختلاف نبود
محمود باشد و قلت وی نشان فجاجت ماده بود ولیکن چون نفث اندک آید آن کیرد و دلیل شروع
نضج باشد و اشعار کند بر آنکه مرض از ابتدا تجاوز کرده و در تزاید است و اعتدال وی در کثرة و قلت
نشان اکثری مواد بود پس کثرت و زیادتی چون دلیل بر نضج تمام مواد است بهتر از معتدل بود و
نابودن نفث در امراض ریه و ما یتعلق بها نشان سوء مزاج سانج است یا دلیل خامی ماده
و بیقوتی طبیعت و عام است که خامی در ماده یا باعتبار افراط رقت بود یا باعتبار زیادتی غلظت **نفحهٔ
دوم** اندر لون نفث بیاض نشان آنکه ماده نزله بلغمی است و فرق میان آنکه اگر در ابتدا مرض
آید و بدشواری برآید بدانند که از خامی است و اگر آسان برآید و خروج وی در زمان قریب با ابتدا
بود و مریض را از برآمدن راحت شود و بدانند که از نزله بلغمی است و حمرت نفث نشان غلبه
خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی که اندر حوالی حنجره و مریه و آلات تنفس و آلوده آید این
نفث بسپیدی سرخی و دلیل سل باشد اگر علامات دیگر نیز گواهی دهد و صفرت نفث دلالت کند بر صفرا
نزله و خضرت وی نشان احتراق باشد یا دلیل افراط و بطلان حرارت غریزی و سودا از
همچون خضرت نشان یکی از دو باشد و فرق در آن که خضرت و سودا از احتراق است یا از
برودت مفرط از آثار متقدم و حالیه که مخصوص هر واحد توان کرد **نفحهٔ سیوم** اندر رایحهٔ نفث
وی نشان عفونت بود بوی نتنی دلیل بود او از عفونت باشد و حموضت رایحه دلیل برودت بود
نفحهٔ چهارم اندر طعم نفث حلاوت وی نشان غلبهٔ خون بود یا نشان بلغم معتدل طبعی و فرق میان بلون
چه اگر سرخ است دموی بود و الا بلغمی و این لا محاله سپید بود بلی طعمی اول بلغم معتدل باشد و شوری

وی دلیل

وی دلیل آن باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز غلبه رطوبت است و شدت حرارت
سری که از شوری تجاوز کرده باشد نشان غایت حرارت باشد و ترشی وی از برودت باشد
و ناخوشی طعم از عفونت **نفحهٔ پنجم** اندر قوام نفث رقت وی نشان خامی ماده بود و گاهی دلیل
نضج باشد و فرق میان هر دو از جنس ماده و وقت خروج توان کرد و غلظت وی نشان خامی بود
و اشعار کند بر تعسر نضج و اعتدال وی در غلظت و رقت دلیل نضج تام بود **نفحهٔ ششم** اندر
شکل نفث استدارت او نشان آن بود که ماده غلیظ است و اندر قصبها و شش حرارتی
عظیم است و بقراط گوید که نفث لعابی از کسی که ورا تب نبود نشان ذبول باشد و همچنین گوید
که بسیار دیده ام که از نفث مستدیر بیماری سل مستعمل شده و همچنین گوید که هرگاه نفث گرد شده
باشد و تصوری از علامات اختلاط عقل باشد یا زود بود و اختلاط زود پدید آید نفث لعابی عبارت
است از آنچه خام آید **نفحهٔ هفتم** اندر وقت برآمدن نفث و سهولت خروج و تعسر آن هرگاه
اندر نزله و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید سلامت و قوت طبع و زود گذشتن
بیماری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی مرض باشد **فائده** نفث
محمود آنست که سپید و هموار و پخته و معتدل با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و به آسانی برآید بی سعال
شدید و از ابتدا مرض بسیار بعید العهد نبود و نفث مذموم آنکه خام و رقیق بود و ناهموار باشد و
بسعال شدید برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد و چون از ذکر لواحقات
صدر و ریه و فارغ شدیم بذکر تمتن پردازیم **المقالة الخامسة** فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی
مقاله پنجم ثابت است و در تدبیر تندرستان و معالجهٔ بیماران بر وجه کلی پوشیده نماند که اطبا کلهم
جزوی و کلی را بدین دو قسم توزیع کرده اند زیرا که علم تدبیر ابدان صحیح را علم حفظ صحت میخوانند
و علم تدبیر ابدان [illegible] می نامند و شک نیست که تقسیم این مبحث بدو قسم بطور شیخ و چرا
که بیان صحت و مرض پس تدبیر ابدان ضعیف [illegible] بهر وجه تقسیم و اسقاط اثبات نکنیم اما دلیل
راست می آید اما نامد قایل بحالات متوسط [illegible] مرکب است از صحت و مرض پس تدبیر وی خارج
از تدبیر دو واحد است و در علم تدبیر ابدان ضعیف [illegible] بهر وجه تقسیم این مبحث محصور بدو قسم بود و

بر من التقدیر آنچه بعضی ایراد کرده اند که چون حالت بدن منقسم گونه است تدبیر آن نیز بایست
که منقسم بود مرتفع گردد اشتباه بباید دانست که حفظ صحت حاصل نمیتواند شد مگر در کسی
که پنج خصلت داشته باشد یکی آنکه عارف بقوانین طب بود یا سامع و مطیع طبیب دانا
باشد دوم آنکه دولتمند باشد و صاحب حکم تا اغذیه لطیفه و ادویه نفیسه که حافظ قوی و ارواح اند چون
مروارید و یاقوت و امثال آن هرچه در کار شود زود مهیا گردد سوم آنکه فارغ البال بود و محکوم کسی
نباشد تا هر چیز بوقت حاجتش بکار تواند بست چهارم آنکه بخیل و تنگدل نبود و در نفس و صحت بخیل
تا هر چیز رود از متصرفات دنیوی بر خود صرف کند باک ندارد پنجم آنکه حریص بر شهوت نبود و ضابط بر
نفس و راسخ در عزم باشد تا هرچه واجب الترک است قطعاً بدان میل نکند و آنچه ضروری الاستعمال است
هرگز ترک وی ننماید و شک نیست که اجتماع این خصال در یک شخص کمتر یافته میشود لهذا حفظ صحت علی
ما ینبغی صورت نمی بندد کما لا یخفی اکنون در یابند که علم حفظ صحت منقسم میشود بحسب احوال صحت
از بهر آنکه از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه در غایت کمال بحیثیتی نزدیک نامنوده باشد سوم آنکه ناقص بود و دور
از غایت کمال البعید شده علم تدبیر قسم اول را التقدم الحفظ خوانند و علم تدبیر قسم ثانی را علم حفظ
صحت نامند خاصه علم تدبیر قسم ثالث را مسمی بعلم تدبیر ابدان ضعیفه نامند و نظر وی تدبیر مشایخ
و سایر ضعفا ابدان است و بدانند که لفظ صحت اگرچه محصور فی الحقیقة بقسم ثانی است چنانچه گفته
شد و بدانند که لفظ صحت اگرچه محصور فی الحقیقت بقسم ثانی است چنانچه گفته شد لیکن بر سبیل [illegible]
بر هر قسم اطلاق میکنند از بهر آنکه مقصود از جمله حفظ صحت است بهر وجه که باشد لهذا در اصطلاح اطبا
اطلاق او بر مجموع بنا بر شیوع حکم حقیقه پیدا کرده و هی تشتمل علی فصول و این مقاله متضمن میشود
بر فصلها **الفصل الاول** فی تدبیر الماکول و المشروب فصل نخستین از مقاله پنجم ثابت است از تدبیر
خوردنیها و نوشیدنیها و در اینجا بعضی چیزها که درین محل ذکر آن ضرور است نموده می آید و در بیان آنکه اطبا
اتفاق دارند بر دو قاعده یکی آنکه صحت بمثل است دوم آنکه علاج مرض بضد است اعتراض که بر این
قاعده وارد میشود مع جواب آن مشروحا گفته اند اعتراض قاعده اول آنست که حفظ صحت بمثل
نسلم که بمثل شده از بهر آنکه انحراف در حالت صحت [illegible] بحاله مایل بکیفیتی می باشد بر اعتدال حقیقی

و بدیهی است که محرور مزاج صحیح را مثلا اگر غذا ارث کل که گرم است داده شود لا محاله فی البدن کیفیت
حاره خواهد بود و احتراق پیدا خواهد کرد و کذا مبرود را اگر غذای سرد داده شود برودت خواهد
افزود و جمود احداث خواهد کرد و از اینجاست که حفظ صحت محروری بمثل رمانیه و اجاصیه
مقرر کرده اند بالاتفاق و حفظ صحت مبرودی باغذیه حاره کما لا یخفی پس حفظ صحت بضد بود
نه بمثل و جواب این اعتراض ابن ابی صادق چنان گفته که ابدان صحیح از دو وجه بیرون نیست
یکی آنکه در حاق وسط اعتدال که لایق بنوع وی است باشند و حال این مردم در حالت صحت [illegible]
منسوب بذم نیست اطلاق محروریت و مبرودیت بران نتوان کرد دوم آنکه از اعتدال مذکور
انحراف قلیل یافته باشند لیکن ازین انحراف از حد صحت بر نیامده باشند و حال این مردم در
حالت صحت خالی از ذم نباشد و به محروریت و مبرودیت متصف بوند و چون این متحقق شد [illegible]
که مراد از آن که گفته شد الصحة تحفظ بالمثل صحت معتدل است نه صحت منحرفان و شک نیست که
معتدل البدن اگر در حال اعتدال غذا معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا محدث کیفیت نخواهد
شد لان من شان المعتدل ان لا یزید منه کیفیة زایدة علی ما فی البدن بخلاف منحرفان از حاق
وسط که نحو حفظ صحت ایشان تبدیل در استعمال مخالف بود تا ایشان بحالت حاصل باشند یعنی زیاده
در انحراف پس تدبیر این مردم مرکب بود از دو تدبیر یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و هوا
خارج عن تلک القاعدة زیرا که قول اطبا در مجرد حفظ صحت است و آن قاطبانی مشاکلت نمیشود
پس محروری مزاج و مبرودی مزاج که ماده نقض آورده اند فی الحقیقة [illegible] زیرا که ایشان
انحراف از درجه صحت مستکمله مطلوبه خارج اند فافترقا و ما ورد النقض اشتباه علامه [illegible] نوشته
این جواب ازین فاضل شده بود واقع شده از بهر آنکه اگر مراد از صحت مذکور در قول مذکور صحت تام
[illegible] ایدله مسمی از قسم طب که حفظ صحت است ساقط الاعتبار [illegible]
بود بنا بر آنکه [illegible] مستحق معتدل [illegible] بوده و نه مبرودی نادر است و بعد این [illegible]
[illegible] مسامحه نموده و گفته که [illegible] است که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج شود

و از حرارت غریزی منفعل کرده و بهضم آید و استحاله بخون نماید چون غذا کور صالح بود و بجهت بدل ما یتحلل
شکلیه بدن باشد پس رعایت وی چرا آن غذا مایل ببرودت که وارد بدن محرور می‌شود غیر برودت
زایده از حرارت طالع بدن منتفی می‌شود و خون مایل بحرارت کثرت کلیت حار در بدن محرور از آن
غذا حاصل میکرد و بدل ما یتحلل شده حافظ صحت وی میکرد و شک نیست که همچنین شخص اگر
غذا معتدل خورد غالب است که از حرارت بدن محترق شود یا فاسد گردد و صالح تغذیه نماید و تحلیل
غالب برود در ابتدا آن توان دریافت پس مراد از تشابه دخل کلیت در غذا بدن باعتبار
آن وقت بود که غذا جزو عضو بالفعل میشود نه قبل انتهی کلامه و نزد این درویش ایراد علامه
غیر شدید است از بهر آنکه او در رد کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق وی اند استدلال
کرده بندرت وجود معتدل مزاجان و این اخیر مسلم از بهر آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان
نه آنست که اصلا در ان کیفیتی از کیفیات زاید نباشد کما زعم العلامه چه همچنین ابدان ممتنع الوجود
اند تا بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل مزاجان آنست که زیادتی کیفیتی در انها معتد به نبود و
احوال ایشان بهیچوجه منقدح بلزوم نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق ایشان یکسان باشد
در ظهور اثر و همچنین مردم نادر هستند کما لایخفی محروریان و مبرودیان که تدبیر ایشان چون
تدبیر مرضی باشد باستعمال مخالف غایت آنکه در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در مریضان تعدیل
قوی حاجت بود لهذا اصلاح مرض بضد گفته اند زیرا که مریضان از اعتدال دور تر می افتند
معمول قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آرد چه هر چه ضد است در تعدیل ضد قوی تر است و اگر
تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود هستند و ممکن الوجود هستند بل متحقق الوجود اند پس قول
اطبا در حفظ صحت بی فایده محض نباشد کما زعم و همچنین آنچه علامه تاویل کرده و گفته که مراد
مشاکلت حصول مشاکلت نیست چنین ضرورت غذا جزو عضو او بمعنی [illegible]
چه از این صورت لازم می آید که علاج مرض [illegible] مشاکلت باشد از بهر آنکه غذا گرم در بدن [illegible]
مرض بارد وارد خواهد شد و هم لامحاله بعد [illegible] حرارت [illegible] برودت بدن [illegible] خواهد

کرده تدبیر

کرده تدبیر صحت در مرض بیک و تیره خواهد بود و قاعده ثانی که علاج المرض بالضد واقع است نقیض
خواهد یافت و بنا اختلاف در حق همانست که از صحت واقف [illegible] و کذلک القول صحت معتدلان مراد
باشد و اگر گویند تدبیر صحت معتدلان مذکور شده تدبیر صحت غیر معتدلان صحی چرا ذکر نیافته در کلام
اطبا گوییم چون تدبیر شدید الانحراف از اعتدال که مریضان باشند بضد قرار یافته و تدبیر غیر معتدلان
بمشاکلت و تدبیر منحرفان صحی که بمشاکلت است و نه بضد این دو ضد معلوم شد قدمای یان از ان اقدم
بدلالت اند اما متاخرین تنصیص بر ان نموده اند چنانچه در شرح موجز گفته کل صحة ان ارونا نقلها
الی افضل او ردنا حفظها علی حالها اوردنا علیها الغذاء الشبیهة الی الکیفیة وان ارونا نقلها
الی افضل اوردنا علیها الضد ای المخالف و پوشیده نماند که اگر چه تدبیر غیر معتدلان صحی باعتبار
استعمال مخالف مشاکلت [illegible] تدبیر مرضی و لیکن نظر بشدت و قلت مخالفت فرق است
بینهما چه مخالفت عام است و ضدیت خاص پس تا که مخالفت بشدت یعنی تمام نبود ضد نخوانند و
فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحی بالمثل کل و تدبیر غیر معتدل الصحی بالمخالف الذی لیس فی الغایة
و تدبیر المرضی بالمخالف الذی فی الغایة المعبر بالضد و عدم تعرض الاطبا لذکر تدبیر الثالث
المتوسط انما هو للوضوح فافهم و اعلم ان اکثر الشکوک المرجوحة علی هذا القول یرتفع بما حررناه
و اعتراض که بر قاعده ثانیه کرده اند آنست که معالجه بعضی امراض بمثل قرار یافته اند چون علاج اسهال
باسهال و علاج قی بقی و تدبیر حمی بلغمیه بحافیت [illegible] و تدبیر حمی صفراوی بسقمونیا و شک نیست
حمی حرارت است اگر چه از بلغم باشد پس علاج حمی بحافت که شدید الحراره است چسان مجوز شده و در
سقمونیا در تپ صفراوی چگونه مقرر گشته و کذا تدارک اسهال باسهال و قی بقی پس کلیه این علاج المرض
بالضد راست [illegible] جواب داده اند که ضدیت علاج بالضد بحسب مرض
نیست عام است که ضد مرض بود یا ضد سبب مرض [illegible] و فی الحقیقه ضد مرض است پس تجویز [illegible]
و سقمونیا نظر بازالت ماده [illegible] حمی است [illegible] شک نیست که چون علت زایل شد معلول بالضرور
زوال خواهد یافت کذا در اسهال [illegible] بنا بر سهولت خروج ماده سبب [illegible] طریقه

که مطلوب طبیعت است و دفع آن از وی و هذه الکلیة لا محاله علاج بالضد فلم یرد الاعتراض چیدار
بیان قاعده متین فارغ شدیم بمطلب راجع گشتیم و باید دانست که چون کار طبیب جز اینقدر نیست
که در صحت حفظ او نماید مطابق از سن حسب آنچه سزاوار است و عمده ترین اشیا در محافظت صحت
دو چیز است یکی منع عفونت دوم حفظ رطوبت از تحلیل زاید بر مجری طبیعی و کمال این دو امر که صحت
موقوف بر تعدیل اسباب سته ضروریه پس طبیب را واجب است مراعات وی و از آنکه از جمله اسباب سته
احتیاط در مطعوم بغایت مشکل است و عدم رعایت در آن باعث فساد میشود
اما غذا پس واجب است تعدیل مقدار او و چون حال ابدان در این امر مختلف است و تعدیل
نسبت بهر شخص باشد و معنی تعدیل آنست که نه زیاده از مقدار خورد و نه کم از آنچه همچنان که زیادتی
از مقدار باعث تخمه و عفونت و دیگر مفاسد است تقلیل نیز در آن موجب ضعف و ذبول میگردد
خصوص در مردم قلیل اللحم و یابس مزاجان و در تعدیل اعتدال که خیر الامور اوسطها آمده است آنست که تناول
نقل نکنند و تا شهوت صادق نگردد و تا اثر بخار دود در اشتها بعد استقرار غذا از طعام باز نمانده دست از نفس
نکشند و کذلک دیگر امور طبیعیه هیچ احتراز نه نماید و قوت فرحت افزاید و بدانند که در تناول
غذا متابعت اشتهای کاذب ناید کرد بلکه چون ثلث اشتها باقی مانده و قوت فرحت افزاید که بعد ساعتی
آن اشتها زایل میشود و ألم درین آنست که معده تا سر آمیخته شود بشبع هم نمی آید و چون آنرا ده داد
حجم و تخلخل لازم طبع است و غذا ماکول بنا بر تخلخل معده را پر میکند بقیه شهوت زوال میکرد
و لیکن افت می پذیرد و دار معده را حسب تقاضای جوع پر کنند ظاهر است که هضم نضج آن نیکو نتواند
زود تحلیل غذا را دهد و بالسبب تمدد و تخمه و امثال آن خواهد آورد و الحق تعیین مقدار غذا و زمان تناول
است در غایت اشکال ترتیب او آن که نیز واجب المراعات اند بیشتر لغفیه میشود و باید دانست که هر چند که
اعادت مدت طعام یافته میشود اول معده [illegible] واجب است [illegible] بعد غذا از آنکه
هضم تمام میشود و مگر بواسطه اجتماع حرارت در باطن [illegible] غذا چون زمانی بگذرد
که دور آن کشد بهر آنکه استراحت وراثت و سکون تمام [illegible] در خفیه [illegible] اول از [illegible]

باشد خصوص بر فم معده مایل بود بخلاف بست و چون بر پهلو خواهد خفت غذا زود بر در معده قرار خواهد گرفت
و بعد زمانی از آن جانب بر پهلوی ایسر گردند و زمانی ممتد بر آن خسپیده باشند که بنابر مشتمل شدن جگر بر معده
اعانت میدهد هضم را و بعد ترقب حصول هضم باز بر پهلوی ایمن شوند تا خفوت کیلوس در جگر بطرق
اسهل منجذب میگردد و بدانند که مفید ترین اشیا در تشویش هضم حرکت عنیفه است اما حرکت خفیفه
بنابر اعانت او بر انحدار یاری میدهد هضم را خصوص کسی که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام و از ینجا
است که در تقدیر تناول غذا انشی مستی عقب طعام مستحسن دانسته اند از بهر آنکه خواب بالای طعام قبل از
استقرار غذا در معده خوب نیست و معلوم شده که این همه جزئیات که اطبا تحریر کرده اند نظر بکسی است
که تمام اوقات وی محصور بحفظ خویش و مقتصر بود و الا ظاهر است که عوام مباشر اکثر اعمال که نزد
اطبا مذموم آمده میشوند و هیچ آسیبی نمی یابند و رستنز حال لیکن مع ذلک احوط آنست که احتیاد بران
نموده آید که ضرر نباشد و تغیر مشکل و پس اغراز بعادات بیاد و لهذا المحققان گفته اند که بر عادت مقرر آده باشد
واجب است که بتدریج خود را از ان باز دارد تا در زمان حال مصئون از اختلال بود و لا یجوز الجمع بین
الاطعمة المختلفة في الاکل الواحدة و جایز نیست جمع کردن میان طعامهای مختلف الهضم در یک خوردن نیز
الا آنکه ان الماکول وسطاً فیه و کل منه ملایم او حریف و علی العکس مگر آنکه باشد غذا چرب پس آنرا نم
با او شور یا تیز و بر عکس و بالجمله اختلاف دو گونه است یکی اگر در طعم بود یا در کیفیات دیگر مع اتحاد
في الهضم و اجتماع اینچنین مختلفین جایز است بل مطلوب از بهر آنکه هر چه شور است یا تیز مصلح چرب
میشود و بالعکس و دوم آنکه اختلاف در هضم باشد چنانکه یکی اسرع در هضم باشد و دیگر ابطی چون گوشت گاو
که با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیف جمع نمایند در اکل و مانند آن هر چه شدید الغلظ که با لطیف خوراده شود
و اجتماع اینچنین مختلفین غیر مجوز است در یک اکله چنانچه مشروحا بیاید اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ قلیل
را اول خورند و لطیف را بعد او متصلا باکی نیست از بهر آنکه چون هضم در قعر معده بیشتر است و غذا غلیظ که غیر شدید
الغلظ است زود خواهد گشت و غلیظ و لطیف هر دو [illegible] هضم خواهد شد و هو المطلوب بخلاف آنکه شدید الغلظ
نخست خورند و عقب آن متصلا غذای لطیف که لطیف زود گوارد و غلیظ مذکور نشود زنه گوارد باشد
پس کیلوس لطیف بنا بر حیلولت غلیظ بینه و بین ما ساریقا نافذ نمیتواند شد بجگر و غلیظ آن نیز بسوی امعاء

تواند رنجید و جمله تباه کرد و بواسطه در ایستادن وی در معده تمامی را نیز تباه سازد و بعضی ان
اگر نخست لطیف خورند و بعد ازان غلیظ یا هر دو باهم خورند هضم فاسد شود بنابر تقدم انهضام
بعض اجزاء ماکول و تاخر بعض دیگر لانه تشویش الطبیعة چه امر مستحسن طبع آنست که اتمام هضم
در سایر اجزاء ماکول بر سبیل تشابه و تساوی شود تا بعد هضم همگی توجه میشود و الا بر فع عفونت بود و جاب
جگر و غیره ما فیه اما اگر غذاء غلیظتر اول خورند و بعد زمانی که نیم پخته شده باشد غذاء لطیف خورند
چنانچه در تمام هضم هر دو متحد باشند ضرر کثیر ندارد و کذا افاد شارح الاسباب و اگر گویند تداخل یکی
است و هذا هو التداخل فکیف لا یکون ضرر کثیر جوابش آنست که تداخل مذموم تر آنست که هضم تمام
بعض تقدم کند بر بعض دیگر و این نمیشود مگر در صورتیکه اول غذا بخورند و پس از زمانی که وی نیم پخت
شده باشد دیگر خورند از همان جنس یا غلیظتر ازان که هضم اولی تقدم میکند از هضم ما بعد تقدم
معتدبه و اینمعنی موجب فساد می شود بنابر تحیر طبیعة بخلاف تداخل مذکور که بعد نیم پخت شدن غلیظ
لطیف خورند که چون غلیظ پخته شود این لطیف نیز همراه او پخته میگردد و تحیر در طبع نمی باشد مگر
آنکه غذای نخست شکم سیر خورده باشند و عقب آن یا از غذاء لطیف زیاده از حاجت بخورد که از ان
خارج از مبحث است ایضا در یابند که بعض چیزها ست که اهل تجربه جمع دران مضر یافته اند و درینجا
هر چه متفق علیه اکثر اطباست ذکر میکنم و بحث قوی درین محل بتجارب وا داشته اند اگر بعضی معقوی
بدلیل عقلی نیز میتواند شد بدانکه فجل یعنی ترب همراه ماست یعنی جغرات همراه جبن یعنی پنیر
تازه نیز خورد و کذا الحصرم با سفیداج و کذا اللبن با حموضات زیرا که ترشی شیر را منجبن میسازد و کما
هو المشهور فی الخارج و تجبن لبن در معده محدث فساد ست و قرشی نوشته است سر او آنست
که منع اجتماع حموضات مختص بلبن حلیب باشد زیرا که لبن معقود اوقات دیده ایم که جمع کرده
اند با مخللات و غیر آن چیزهای معتدبه ازان ظاهر نیامده کذا اللبن با سمک از بهر آنکه محدث امراض
مزمنه میشود چون جذام و برص و قولنج … با گوشت طیور در قرشی گفته که اکثر بات را با
گوشت مذکور بیشتر قلیل المضرت می باشد و برین … و کرده هر چه مجموع با تیهوج طیور ضرر
… از و منقوط … آنست که هر واحد علی انفراده باشد بعد … معده … از و …

آنها را باهم نیز یا بهمی مختلط سازند که از شدت اختلاط یکذات شوند اغلب آنکه کم ضرر باشد و معلوم [illegible]
اجتناب لازم است و کذا السویق یعنی پست بالای ارز یعنی برنج نخورند از بهر آنکه تنفخ می آرد و قولنج
و کذا سرکه با ارز اما برنج که با گوشت و روغن پزند ازین حکم خارج است لان الدسومة یصلح الموخذه
و ازانجاست که سرکه با پلاو اکثر معتدل مزاجان و پاک طبیعان میخورند و ضرری نمی بینند و معلوم [illegible]
… از اولیست و هر چه از سرکه سازند جمع او با برنج خوف زنند و کذا الحب یعنی انگور بالا ارز و کذا
یعنی کلها از بهر آنکه درد معده و دیگر آفات می آرد و کذا الرمان یعنی انار بالای هریسه اما اگر اول است خورده
شود و عقب آن ارز یا اول انار خورده و بعد آن هریسه یا اول انگور خورند و پس ازان کله خورند باکی
نیست کما نص علیه علاء الدین فی شرح الموجز و کذا الکبوتر بچه با پیاز و سیر و خردل یکجا نباید خورد و گوشت
نمک سود که بنابر پخت و زنبیره و عسل و خربوزه در یک نوبت نباید خورد و سیر و پیاز یکجا نباید
خورده و بسیار دیده ام که … تره و شیر با هیچ میوه نباید خورد و جمع شیر و ترش ان …
می آرد و بسیار خوردن پیاز کلف و دوار ترکیب چیزی بچیزی از دو بیرون نیست یکی آنکه هر دو
مماثل باشند چون تالیف اغذیه و غلیظه بغلیظ درجه بدرجه و لطیفه بلطیفه و خراکت دوم آنکه هر دو
مختلف باشند خواه اختلاف من حیث التضاد بود چون تا اغذیه لطیفه با اغذیه لغلیظه خواه من
غیر تضاد بود چون اغذیه اغلیظه بدرجه لان منها ما لفقه غیر متضادة یا لجواز تحریر سابق معلوم شد
که تالیف مختلفات متضادات منهی عنه ست لا ختلاف بعضها کما مر و فی و دوی کثیر ست لهذا
بعضی قدما مطببین از غایت احتیاط جمع در نان و گوشت هم نمیکردند بلکه اشیاء … وقت
نان میخوردند و وقت دوم گوشت اما تالیف متماثلات باید دید که از دو لطیف است یا از دو
غلیظ یا از دو نرم اگر از دو لطیف است مضایقه ندارد اصلا چنانچه گوشت طیور خفیف گیهی
خورده شوند و مانند آن اگر از دو غلیظ یا از دو نرم باشد دقت باید بهر آنکه غذای غلیظ در نرم …
حدوانه در هاضمه طبیعان خلل می آرد فکیف که غلیظ یا دو نرم باهم جمع آیند چه … تراز
بلکه نیز یک غلیظ ست از بهر آنکه واقع شد … خورده شود لا محاله هضم در زمانی معتد
منصرف شدن خواهد بود چون آن غلیظ واحد فی الهضم ست حرت افزار طبیعت نخواهد گشت …

انکه دو غلیظ بمقدار یک غلیظ بخورند کی بنا بر اختلاف بخصوص این دو چیز تحیر در طبیعت خواهد فتاد
و در هضم وی نسبت بانکه یک غلیظ بخورد و تغیر و توقف لیه روی خواهد داد و علی انکه از بخور
هر دو حکم طعام واحد پیدا کند که درین صورت میتوانند که ضرر این دو چیز مختلط غلیظ زیاده از ضرر یک
غلیظ باشد والف از جمله ممتنع الاجتماع اند و بعضی متماثلین فی الحرارت چون حمام یعنی کبوتر
بچه با سیر و بعضی متماثلین فی البرودة چون خیار مع مضیر سخت یعنی دوغ و بعضی متماثلین
اللزوجة چون جبن طری یعنی پنیر تازه مع سمک یعنی ماهی و بعضی متماثلین فی اللزوجة چون
سرعة الف و چون لبن مع بطیخ یعنی شیر با خربزه یا لحم در حالة حرافت یعنی تنها باشد
الجوهر است و اجتماع وی با مثلش لامحاله فریدفاسد است و کذا اجتماع غلیظ با غلیظ و اجتماع
بالغ اما آنچه تماثل در کیفیة لبه اجتماع ان علی الاطلاق مضر نتوان گفت و در اینجا تغیر از
سماع و تجربه متبحر بیان تحریر و تقریر نتوان کرد و گوشت دم آیت که بخارش بر خیار و محدث حمیات
و دیگر آفات است لهذا نزد اطبا پلاو زیر بریان که درین زمان بغایت مروج است صحت مذموم است
اگر گوشت را بریان کنند بی آنکه مرغ و دیگ بسته نمایند باک ندارد و کباب که بالای زغال
فاسد الجوهر چون خروع و زقوم و امثال ان ساخته باشند بغایت نامحمود است بلکه احتیاط است
که طعام نیز ازین چوبها نشاید پخت و نان بد ستور دیگر چیزها مضره و متعلقه باین مبحث را
نفس بکوبم ادلی من لابد من الالف ان علی طعام واحد بلکه تخالف الاطعمة و اولی و لازم
نیست که مداومت کنند آدمی بر یک طعام بلکه طعام مختلف میخورده باشند تا در اکلات
اختلاف الهضم باشند اما اگر دو اکل متفق در هضم نبوند بلکه اکله بنزاهی توان خورد و پوشیده نماند که
مراد از مداومت بر یک طعام آنست که متصف بطعم واحد باشد چه اگر مختلف الطعوم ساخته
داخل درین نمیشود و ملازمت وی ضرر ندارد اما ضرر دوام استعمال طعام متصف بطعم واحد
دو نوعست یکی عقلی و دوم نقلی عقلی آنست که نفس انسان ملول است بر رغبت فیضی
و سایر محسوسات پس وی از آن باز داشتن و بر یک چیز داشتن موجب نفرت میشود و منفور

است که چون طبیعت بقبول وی توجه و میل بر طعام نکند نقصان یافته در هضم پدید آید و فساد هضم
باعث بدن میگردد کما لا یخفی اما ضرر نقلی که از متن مفهوم است و عقل نیز مقوی وی است
آنست که گفته اند ملازمت لحم مسقط شهوة و آرنده کسل است از بهر انکه از بخشش غذاها رطوبت
و خون بیشتر تولد میکند و فم معده را مسترخی میسازد و استرخاء وی بنابر زوال لطائف که علت
شهوه است مودی نقصان شهوة میگردد و ایضا چون از شان رطوبات بل اعصاب است کسل
بیر احداث مینماید و ملازمت حامض پیری و ضعیفی می آرد و اعضا را خشک میسازد و وجه
حدوث پیری ازوی آنست که ماده حامض جوهر لطیف است و فاعل مفاسد خون است بحرج
مفاسد خون است اشکنا را و حرارة مضعف غریزیت و موهن قوت است و هو مراست که اسباب
پیری غیر از ضعف حرارت نیست و وجه خشکی اعضا ازوی آنست که وی بالذات خشک است
یعنی در مزاج حامض یبوست است اگرچه باعتبار چیزی دیگر مستور باشد و ایضا عصب را ضرر دارد
بالجمله سبب جفاف اعضا است و ملازمت حریف در قلت تولید خون و احداث پیری و جفاف
حکم ملازمت دارد و ملازمت بارد کسل و فتور می آرد و بواسطه اخماد حرارت که علت نشاط
و تقویت و ملازمت خلو رخی معده و ضعف شهوة و سستی بدن است زیرا که از شان ملاحت
حلاوت است که از حرارت معتدله خویش رطوبت را اسیال میدارد و تحلیل میکند و جمود را ادرار
مینماید و انحیف لامحاله باعث ارخا و ضعف است و چون از خلو خون و صفرا بیشتر تولد کنند بوی
را نیز گرم میسازد و مداومت او و ملازمت مالح چشم را ضرر دارد و معده را لاغر و بدن را خشک
میکند از بهر انکه مجلی و محلل و قامع رطوبات است و چون نیک حفیف آید اگر عربی آورد ازوی متولد
نمیشود و ملازمت اشکش را لاغر بربار مسقط قوت و مفسد لون و مخفف طبع است و وجه
سقوط قوت ازو آنست که ارضیت در باب غالب میباشد و بسبب وی از وی متکون
نمیگردد و ایضا استحاله او برطوبات طبعیت را در لعب حی افکند و جمال او تحلل بر مانی مطلوب
مستهل نمیشود و این ارشاد لامحاله مضعف و مسقط قوت اند اما وجه فرق و لون ازوی

آلست که خون مستحصل از آن غلیظ باشد و بدان سبب بر ظاهر بدن نافذ نمیتواند شد علی الخصوص در وجه
خشکی طبع از غذای خشک ظاهر است و عام است که مراد از طبع درینجا مزاج باشد و یا براز و علامات
دسم و در احداث کسل و انوهات شهوة طعام حکم نفخه دارد و بنا بر تولید رطوبات مرخیه و الفوا از و بجهت
عفونت زود تر پدید می آید و در خلط مستحصل از وی لهذا شیخ رحمه الله گوید که الغذاء الدسم الموافق
انواد بالعلة منول بالعدة غذای رودی افسرده و شارح گفته است بسبب این سهولة قبول او بجهت
مر تغیر را آنجا بر و فور طبیعت لمان الرطب اقبل فی التاثیر عن کلما یرد علیه و هرگاه احوال دسم
موافق این باشد غیر موافق بطریق اولی از تعقب طعام رودی الف خواهد شد و ظاهر کلام شیخ
موهم برانست که اگر نخست غذا رودی خورند و بعد آن طعام دسم موافق اغلب که منجر بقف و نشود
و یجب ان لا یماطل الشهوة فانها یوجب انصباب المواد الردیة الی المعدة و واجب است آنکه
دیر گرسنگی نکشد یعنی هرگاه جوع غالب صادق پدید آید باید که از اعراض نعت نکند در ورود طعام
بهر آنکه تا دیر گرسنه ماندن با وجود اشتهاء صادق و بیرون حاجت تکسند ماندن باعث انصباب
مواد فاسدست بسوی معده و اکثر در نزش ماده بر معده موجب آفات کثیر است و باید دانست
که معده هرگاه خالی میشود جذب میکند رطوبات را از بدن و اکثر آنچه منجذب میشود رطوبات را از
بدن و اکثر آنچه منجذب میشود بسوی صفراست و رطوبات مائیه که بسبب لطافت بسهولة قبول انجذاب
انجذاب اند و چون مواد مذکور در معده خالی که وی استعمال است می آیند مخمه میکردند و بهمچون صحیح
نیشود و الی بت [illegible] نماید و از اینجاست که وقت جوع ماشته لازم داشته اگرچه باشد چیزی
و نگاهدار از روز وقت شب خوردن طعام مقرر کرده اند طعام صبح را عرب فنور گویند و طعام از او
غذا و طعام شب را اخیر اما تقدیر این اوقات در صورتیست که اشتهاء باشد که بخواه مخواه بر سبیل
است باید نخورد که اینچنین اکلی رغبت خوردن مضرت دارد و گرسنگی سکاری کا و نیست مناسب
اینجه در معتاد بود از وی نشاید کرد و ینبغی ان یکون الاکل فی اعدل اوقات النهار در سرد او از ما ابنست
که واقع میشود تناول غذا در بهترین اوقات روز و از ین مستفاد میشود که وقت تناول طعام حقیقه

نزد اطبا روز است و مفید معتبر از ان کردیم تا تناول قلیل که در شب اکثر میکنند خصوص اهل
عرب قدح درین نکنند پس آنچه در شهر این زمانه بر سبیل عموم رواج یافته که طعام شکم سیر بشب
میخورند محمود نباشد و ترک آن اولی است و چون بهترین اوقات یومیه حسب فصول متفاوت
میباشد میگوید فالکان شتاء ففی انتصاف النهار پس اگر باشد زمانه سرما پس باید که تناول غذا
در میان نهار روز کنند و الکان صیفا ففی طرفی النهار و اگر باشد زمان گرما پس باید که غذا در
اول و یا آخر روز خورند و بدستور باید که در صیف غذا بارد بالفعل باشد و در شتا حار بالفعل
فایده در مسایل شتا که باین مبحث تعلق دارد و این فایده چند قاعده گفته اید قاعده اندر
منع غذا و لذیذ و مراعات عادت بدانند که غذا لذیذ اگر جید الجوهر و محمود الصنعت باشد بهتر بین
تدابیر است جهت تقویه و معتنم باید دانست بشرطیکه موذی با کثار نشود و از بهر آنکه قوی ترین آفت در
فتور صحت استکثار طعام است که منجر بتخمه و دیگر امراض میشود و اگر جید الجوهر نباشد دی نیز نسبت
بجید الجوهر غیر لذیذ بهتر است لهذا شیخ میگوید لب اوقات قرب غذا را مالوف فیه مضرت ما هو
اوفق من الفاضل الغیر المالوف زیرا که طبیعت چون بنا بر لذت و الف برغبت تمام متوجه میشود
و معده نیز بشوق محتوی میگردد و هضم نیک می باید مضرت قلیل که و اشت مستحیل بالصلاح میشود و از حفظ
راعضی و افرا از اینچنین غذا اندیشه بلا مضرت و این سخن بقول سابق که در عدم احتراز بعدم اضرار
مضرات گذشته منافات ندارد از بهر آنکه مقصود درینجا چیزی شدید الضرر است چه هر چیزه ضررة
قوی دارد از ضرر وی ایمن نتوان بود بخلاف قلیل الضرر که بنا بر لذت حکم صالح میگردد و مقصود
آنکه مهما امکن طعامی که وی لذت بنا غذ نخورند اگرچه جید الجوهر باشد که از اینچنین غذا اعتبارا
بهره کمتر رسد و معلوم است که هر نسخه را و مزاج را غذای موافق [illegible] غیر است و مراعات
در ان لازم [illegible] اکه از بعض الطعم جیده محموده [illegible] ترک آن واجب است و یا طعم جیده
دیگر رو احتی زیرا که احوال طبیعت مختلف است و متابعت او در امور غیر منافی ضرر روا نگه
عادت را دخل بسیار است فانها من الاشیاء است شخصی که در زمستان او زرد با زخوردن عادت

کرده ویرا ابکبیار رقایق شدن باعث ضعف قوت است و انچنین کس را اگر هاضمه ضعیف شود
باید که تقلیل در مقدار غذا کند لیکن از معتاد خود که ده بار خوردن است برنگردد و [illegible]
که معتاد بیکوقت کرده اگر بدو وقت مغتذی کند البته ضعف و کسل و سستی می آرد و افات کثیر [illegible]
مینماید مگر از زمان که بار عادت باین قرار گیرد فایده اندر منع غذاء مطلق و جواز اختلاط انواع
وروی و بیان اغذیه فاضله هر که طالب حفظ صحت است باید که بجز غذاء مطلق هیچ نخورده باشد
و قطع میل بر غذای دوا نماید مگر بر سبیل تعالج و تقدم حفظ اما امتزاج توابل در غذا جهت
اصلاح بس باک ندارد و اگر قلیل المقدار باشد و غرض از امتزاج مصالح چرا این نیست که غذا لذیذتر
شود پس اگر بی اختلاط و بالذات همین شود هرگز نشاید امتزاج و چون اغذیه بر حسب هر یکی
متفاوت الدرجات است حکم غذا هر واحد موقوف بر اکل اوست و بهترین اغذیه مطلقه گوشت
است و نان در حق کسی که معتدل مزاج و مالوف نان شود و ان شک نیست که معتاد بار زیاده استعمال
آن بهتر است و فاضلترین گوشت گوشت بره و بزغاله و گوساله افضلتر از بره یکساله انواع بزغاله
اند و وجه اعتدال آنکه سن ایشان مقتضی حرارة و رطوبة است و نوع ایشان مقتضی برودت و یبوست
لان المعز والبقر کلاهما یابس بارد لیکن بزغاله الطف است و قلیل الفضول لهذا اصحاب سکون
و ضعف ناقهین امثال آنرا موافق تر است و گوساله چون قوی الغذا است اصحاب معده حار و
اصحاب تعب را موافق تر است و ماکیان که بعربی دجاج گویند اسخن والطف و قلیل الرطوبة اند و بهترین
دجاج آنست که بیضه نیاورده باشد و بهترین [illegible] یعنی خروس آنکه بانگ نداده باشد اما لحم فرخ [illegible]
لطیف است و بهایت قلیل المعونة والقوة لغیر از اصحاب سکون کثیر را موافق نیست و وی معتدل تر از
دجاج است و شیخ نوشته که طیهوج یا [illegible] حال است و فروج رطب مطلق و بهترین دجاج مشوی است
ویرا در شکم جدی و یا حمل بریان گردانیده شد که در زیر صورة رطوبة وی محفوظ میماند و شوربا نیکوترین غذا
است و وی اگر بالفعل پخته شود ریاح را دور کند و باه برانگیزد و از اینجاست که انداختن [illegible]
در پختن گوشت لازم شده و شوربا عبارت است از گوشت که در آب بغیر نمک انداخته [illegible]

چون بعد طبخ آب معتدل المقدار بماند نمایند تنها یا نان در وی تر کرده و شوربا چرب است
و بپارسی شوربا و بتازی مرق گویند و بدانند شوربا که در بعض لحوم طریق مختلفه دارند و مجرب است
بسیار نموده اند و حکم بر حال او نظر بخلطات و نظر الصناعات پوشیده نیست بر طبیب دانا
اگرچه در کتب قدما ذکری از آن نباشد و خواص هر لحم در کتب طب مذکور است و در اینجا بهمین قدر
کفایت نمودیم که بیشتر مستعمل همین اند و در غذا مستعمل [illegible] و بدانکه فاضلترین نانها نان گندم
است که از گندم خوب منقی از شیلم و غیره بود ساخته باشند و خبز سبوس دار نسبت بمنخول [illegible]
آنکه سبوس وی دور کرده باشند اسرع الانحدار است و اختیار چه باعتبار ذوات که با نخاله است و
یا بی نخاله و مانند آن و چه باعتبار دیگر وجوه که خمیری باشد یا فطیری تنوری بود یا غیر تنوری
برین چندین اقسام است و شرح آن درین محل لایق نه لهذا الکتاب لا غذیه علیحده می نویسیم
ان شاء الله تعالی و مسمی شود را بعجالة اقسام الخبز و اطعمه چه قدیم و چه جدید که هر قوم میپزند بافوائد کثیر
و فاضلترین ارزان است که خوشبو و سپید و باریک بود و بعد پختن دراز شود و ثابت ماند و از انچه
و جو و ارزن جیده در یونان و عرب نیز در حکما قدیم ذکر آن کما حقه کرده اند و بعضی از متاخرین نوشته
اند که خاصیت که در محروری حرارت بیفزاید و در مبرودی برودت لهذا استعمال او در غیر اعتدال
حال نشاید که مگر اهل هند و جواز اکه معتاد بدان باشد و از غیر آن متنفر بوند که ایشان را در مرض هم
دادن مجوز است اصلاح داده و اصلاحش آنست که در تقلیل زوجیت کوشند و نیکوترین حیل [illegible]
ویرا در آب جوشانیدن است و چون نیم پخته شود آب از آن دور کردن پس پختن چنانچه در [illegible]
بلاد مروج است و نزد اطبای هند هیچ غذا اکثر مریضان را بهتر از برنج نیست و القاعدة [illegible]
مضرت نان که منهضم نشود فرد تر است و مضرت گوشت که منهضم نشود [illegible] و مضرت ارز که منهضم
نرسد بهمین بین است فایده معلوم است که بعض حال اقوال الاطبا [illegible] و ان قع میشود چنانچه
را بعضی گرم نوشته اند و بعضی سرد و این اختلاف [illegible] است با ممتحن [illegible] بود
و ممتحن دیگر منحرف از اعتدال و یا هر دو ممتحن معتدل بوند و یا هر دو منحرف اعتدال بیک طرف و چه
در صورت تخالف ظاهر است اما در وجه توافق ممتحنین بالمزاج [illegible] بمخالف نخواهد بود مگر از اثر [illegible]

یا زمانی زیرا که متورث شده که بعضی چیزها در زمانی اثری در شستند و بعد مضی زمانی ممتد آن اثر ازوی
زایل گشته چه همچنان یک چیز که در دو زمین مختلف یکبار ید ممکن است که در آن بینها تخالف در بعض امور
واقع شود از اثر اراضی مختلفه وکذلک بعضی چیزهاست که تا از آن مملکت او را بیرون نبرند اثر دوان
ظاهر نشود و بدستور نزد دانایان مشهور است که حال ممتحن نیز دایم بر یک شیوه نیست و شود اینکه
سببی خارجی قبل تناول یا بعد تناول واقع شده اثر او از درک ما به اثر باز داشته باشد لهذا الفقیر
معقول همین است که در ایام مختلفه نفس تجربه حالیه را چنانچه حق تجربه است نموده متوی یکی از آن دو قول
باید ساخت زیرا که غرض از چیز ظهور اثر است بالفعل چه زیرا که بازد معتدل مزاجان این زمانه گرم
خواهیم یافت لامحاله حکم بحرارة وی میکنیم و قول مختلف اعتباری نمایم لشرط تجربه گرچه که المحکوم علیه
بودن سزاوار باشد قاعده دوم اندر اغذیه و ادویه و اجتناب از آن مر صحیح را و جواب ایراد وی
که فضیلت وی بر غذای مطلق کرده اند و بیان جواز تداخل ضرورة پوشیده نماند که هر چه از جنس
بقول است یا از قسم فواکه وی غذائی دوائی است و استعمال او صحیح معتدل را در تغذیه مستحسن نیست
مگر بر سبیل تقدم کما مرّ امّا منحرفان از اعتدال را استعمال غذای دوای که مخالف مزاج ایشان
باشد مناسب است و از اینجاست که تناول انجبین از شیار مرو گشته لو نقوه وجود المنی قبیل و علم
تضرر هم بیان شرط استعمال التفا و شبه نو اکه با غذیه حقیقة الخبز پخته رسیده و انگور پخته است
و از اینها بر کثرت تغذیه حصول ضرر کمتر متوقع است و کذا خرما ترکه بیاری طبیب گوینده در
شهری که مروج است اکل او قریب بغذا حقیقی است و سوای این چیز هیچکدام بر تحقیق ام
نیست و اکثری از ... اند و معفن دم و روی از ... استحاله اند و از این جمله متمش یعنی زرد آلو و
خوخ یعنی شفتالو سوال شک نیست که لحوم جمله جاندار مستحق ... در اغذیه و ادویه ذی حرارت
مفرت است و ... نیز باشد ... ایضاً معلوم شده که اغذیه و ادویه معتدل مزاج اند مصلح حال اوی ...
بعضی از آن الذ و مشتهی است و ... الذ بود و انفع تر بود و این چیزها مستحق بر آنند که وی
بهتر از غذای مطلق باشد و اصلاً ... جواب گوشت اگر چه گرم است لیکن گرمی او بغایت گرم است
پس در بدن معتدلان اثر نخواهد کرد اثری که خارج از اعتدال بود پیدا است که تا که گوشت گاو هضم

رود جزو بدن گردد چیزی از گوشت بدن نیز بتحلیل خواهد رفت و چون نقصان در طرفین شد
همان مقدار حرارة و رطوبة نیز کم میشود و حرارة و رطوبة مستحصله از لحم مأکول جبر نقصان وی میکند
لا احداث حرارت زائده نمیکند و بالفرض اگر کیفیت زاید احداث کند چون باعتبار قلت
بعضیه مذکور معتد به نیست محسوس نمیشود و ساقط از اعتبار است و از آنکه کلام در معتدلان میرود
تمسک بر افضلیت غذا و دوای نظر تعدیلش مستحسن نباشد یا آنکه حصول تعدیل در اغذیه حقیقیه
از امتزاج بعضی مطلقات نیز میشود چنانچه مشهور است که رمانیه مجور و بریان و ترسیه بیرون و بریان با
وجود تغذیه تام تعدیل نیز میدهد و کذا السنا و بالتند او و در افضلیت غذا و دوای موصل بجا
نیست از بهر آنکه غذای حقیقی نیز لذیذ میتواند شد پس فضیلت مخصوص بر همین باشد و فضاوای غذا
دوایی که الذ باشد از مان بهتر هم از غذای حقیقی نیست از بهر آنکه ترجیح بلذت در الفوره لازم
و ثابت است که میان دو غذا تفاوت در فضیلت کم می باشد و غذای ناقص الفضیلت الذ بود بس
میتواند که لذت وی تدارک نقصان قلیله فضیلت نماید بخلاف غذای حقیقی و غذای دوای که میانها
تفاوت بسیار است هر چند غذا دوای الذ باشد اما بدان فضیلت نرسد و فضیلت که از غذا مطلق
است آنست که اکثر اجزای وی صرف بدل ما یتحلل شود و این معنی لامحاله در شیر غذا حقیقی نباشد و
پوشیده نماند که قوی لذت بودن شئ مخرج آن شئ از جمیع مفاسد که در دوایت نمیتواند شد حاجت
آنکه بنابر استلذاذ طبع و اقبال او بدان قلت در آن مفاسد واقع شود و بهوا اثر و مفاسد غذای دوا
معلوم شده که قلیل التغذیه است و منفذ لک محدث کیفیتی زاید است در معتدل مزاج صحی و لهذا گفته اند
که اجتناب از آن در صحت واجب است مر معتدل از را اگر در مباشرت آن ... زود تدارک آن
باید کرد باستفراغ او یا قی و اسهال و یا باصلاح او باستعمال مضاد ... چه بر سبیل تداخل باشد
چه هر چند تداخل مذموم است اما هر گاه در مباشرت آن ... که مدتش زیاده از مدت
تداخل باشد ملحوظ بعد تجویز بل لازم داشته اند ... ترتیب غذا ابدا که بر حافظ صحت آن
است که ترتیب در غذا نیز مرعی دارد و کذلک ترتیب نموده که اگر تناول اغذیه مختلفه الفعال

افتد چیزی که نسبت بچیزی میل بغلیظ داشته باشد باید که اول بخورد و چنانچه وجه آن بشرح جامع بر آن یافته با فواید کثیر در شرح لا یجوز الجمع بین الاطعمة المختلفة ودر اینجا منازعت موهومه کرده اول اطبا واقع است ذکر میکنیم تا فواید دیگر که رعایت ترتیب را انها نیز واجب است و پوشیده نماند که بعضی تقدیم لطیف بر غلیظ واجب دانسته اند و بعضی بر عکس حجت اولین همانست که گفته شد که اگر غلیظ را اول خورند لطیف بنا بر عدم نفوذ فاسد شود و آفت وا کند و حجت آخرین نیز ذکر یافته که هضم در قعر بیشتر است و در اعلای معده کمتر هر گاه که غلیظ اول خواهند خورد و محل هضم قوی در غلیظ خواهد بود و محل هضم ضعیف در لطیف و هر دو در انهضام متشابه خواهند شد و هذا هو المقصود و در شرح در رفع خلاف واقع بین القولین میگوید که اگر اتفاق در غلیظ و لطیف بهمین درجه است که وقوع غلیظ در قعر معده تدارک میکند غلظ او را و هضم او با هضم لطیف معاضد شود پس لا محاله تقدیم او چنین غلیظ واجب است اگر میان تفاوت کثیر باشد تقدیم لطیف لازم بجا تأخر لطیف تا زمانیکه غلیظ نیم نحت شود کما ذکرنا مفصلا و اما اگر زمان لبنیه و وجه دیگر در توفیق بین القولین که حکم بر تقدیم هر واحد موقوف بر حال گرسنگی است چه اگر گرسنگی بدرجه اعتدال است و مفرط نیست واجب است که لطیف را مقدم دارند بگر آنکه تفاوت میان در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در این صورة احسن تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی مفرط است و معده خالی از غذا و ایضا بسبب جوع انصباب مرار بر معده واجب است که غلیظ مقدم دارند و فیه عدم انصباب مرار از آن بود و شد که اگر معده ممتلی از غذا بود و یا از شدة جوع صفرا بمعده ریخته باشد لازم است که در آنوقت غذا ایست بخورد و تخلیه معده از غذا و در استلا و تنقیه صفرا و در انصباب مراری باید کوشید و بعد معاودت شهوت طعام باید داد تا در انصباب مرار ریزد خواهد معده توان یافت اما فایده تقدیم لطیف در صورة اعتدال جوع آنست که چون حرارة در قعر معده بیشتر لطیف را زود خواهد پخت و قلیل از آنکه هضم در غلیظ دخل کند صفوة از آن منع خواهد ساخت بسبب عدم معلوم شده که تناول غلیظ بر لطیف بعد هضم لطیف باک ندارد و این نیز در همان حکم است بخلاف آنکه در لطیف و غلیظ تفاوت کثیر باشد در لطافت و غلظ کرد در تقدیم

تقدیم غلیظ مستحسن است کما ذکرناه مرارا اما فایده تقدیم غلیظ در صورتیکه اشتها مفرط باشد و معده خالی چون معده شدید الافتقار بغذا است بمجرد وارد شدن مشتمل بر آن خواهد شد و بنا بر اشتداد حرارة جوع زود در خواهد پخت و زود غذای لطیف بعد او حیرت افزا خواهد گشت بواسطه عدم التقا مخالفت بین غذائین بسیجانی است که غذا از حرارة لشتده چون ارسیت فورا قبول نضج میکند و بعد آن غذا ثانی در اعلای معده داده میگردد و هر دو غذا جهت تحقق سر لطف فیما بین در حکم متحد مشابه شده در تمام هضم شریک غلیظ اگر در چنین صورة لطیف را مقدم کند دادوی از جمله اغذیه سریعة الفساد است بنا بر فرط حرارة جوع مشتعل بفساد خواهد شد لان یا للطافة لا یبقی الهضم فی المعدة المشتعلة بالجوع بمعنی الاستغراق هضم تحمل نمیتواند کرد و در شکم که مشتعل از حرارة بر آورده باشد از سبب گرسنگی پس غلیظ که عقب او وارد خواهد شد وی نیز فاسد میشود و اگر غذای سریع الفساد است لا محاله معده بروی لشدت رغبت مشتمل خواهد شد جهت افتقار او بغذا و هبوط بحصول تغذیه بروی پس غلیظ که بعد وی خورده میشود چونکه هضم وی دیر میشود لا جرم موجب تحیر طبیعت و تغیر معده و استیعاب هضم لطیف خواهد شد و در وی نفخ خواهد افتاد و بسبب غلیظ نیز فاسد خواهد شد ایضا بدانند که تناول نان فقط معده را خراب میکند و آنچه منقول شده که قدما یکوقت نان میخوردند و وقت دیگر بدون گوشت و یا شربتی مناسب میخوردند نه آنکه نان صرف میخوردند کما نص علیه القرشی فی شرح القانون ایضا معلوم نمایند که استعمال غذای رقیق لغز نده سریع الهضم همراه غذا صلب عسر الهضم اصلا روا نیست و تقدیم و تاخیر سود ندارد زیرا آنکه طعام لغزنده چون زود از معده بامعا میرود غذا ثانی را نیز قبل میسازد قبل بعد یا بعد در صورة تقدیم ظاهر است که چون غذا اندکی منحدر خواهد شد بعض اجزا غلیظ نیز تبع او منحدر خواهد شد بهضم نا یافته و در حالتی که عقب غلیظ خورند متوانند که ... رقت و زلق در طعام ما تقدم نفوذ کند و میل بانحدار نماید و همراه خود اغذا از غلیظ مستقدم ... میسازد و نیز شود که بنا بر غلظت غذا او ران راه نیابد و فرق انحدار میسازد ولیکن قات ... بعضی که تقدیم غلیظ شود بر لطیف و بدانند که انحدار جمیع میان ذکر یافته مضبوط ... فی میان کثیر نباشد چه اگر فصل کثیر بود ضرر ندارد کما مر آنفا ایضا بدانند که دو غذا متفق در هضم ... از آن شیرین باشد و دومی نمکین یکجا خوردن باتفاق افتد حلوا را مقدم باید داشت از بهر احتقان ... آنکه معده شیرین اند غذا از شیرین اراده

تناول نان فقط

جذب میکند پس اگر تقدیم در آن نشود و قبل از غذا دیگر خورده شود لا بد مراد حلو بعض اجزاء غیر حلو غیر منهضم
خواهد ربود و این معنی باعث فساد عظیم است و الکونه شک نیست که اجزاء حلو چون غیر منهضم بکار برود ضرر موجب
فساد میشود و کما قال الشیخ الغذاء الحلو تنشفه الطبیعة قبل النضج فیفسد الدم پس تقدیم حلو بسبب نفع جذب
و نفوذ اجزاء غیر منهضم غذای غیر حلو مشابه به نفوذ اجزاء غیر منهضم غذاء حلو بعد در افساد و جواب آن است که اشتهای
حلویات شک نیست که سده می آرد و خون را فاسد بسیار زود لهذا گفته اند که مستکثر از حلویات شک نیست که
زود محتاج با خراج خون می شوند و لیکن از آنکه چیزی شیرین در خوردن محبوب طبیعت است ضرر ازوی در
غایت شر نمی باشد بخلاف ضرر اجزاء اگرچه بطفیل جذب حلو منجذب نشود اما چون نامنهضم است ضرر از خوب
الفم شر کثیر می آرد پس تحمل ضرر او ضروری باشد و تقدیم حلو که مانع نفوذ غیر مرغوب می بود قبل از هضم معتاد
تنبیه در بیان آنکه احداث سده میکند باید دانست که محدثات سده بسیار اند چنانچه در مبحث اسباب ذکر شده است
لیکن در اینجا از لحاظ اکثری مذکور می آید بدانکه اگرچه استکثار حلویات بالذات سده می آرد اما تعقیب او
مسدود است طاهر و نیز استکثار از ان شده که تناول قلیلی از حلو بعد طعام باعث جودت انهضام است سبب
اشتمال معده بروی بر جهت تمام و لهذا شرب شراب تغذی بعد طعام مجوز بل بهتر دانسته اند و همچنین شرب شراب
بالای طعام سده آورست از بهر آنکه چون وی سریع النفوذ است بالطبع قبل از آنکه طعام بهضم رسد نافذ میشود و
بجگر از آنکه در معده چیزی از اجزاء غذا با وی مختلط شده آن نیز همراه او میرود و بنا بر خامی احداث سده میکند
سدد فی الحقیقة غذاء غیر منهضم است نه شراب اما چون مسارق سده شده و بر اثر با لعرض مسدد توان گفت
بالجمله سرخته نفوذ شراب بالذات است و سرخته نفوذ حلویات بالقسر و هو جذب الاعضاء **تنبیه** اطبا در خوردن
حلویات دلیل آورده به آنکه اگر طعامی میخورد و عقب آن غذا شیرین خورد و بعد اندک زمانی قی کند لا محاله
این شیرین پس از غذا ساده خواهد بر آمد و این نیست مگر بنا بر شوق طبیعت بسوی او که تفعل فی خروج الدم
عند افراط المسهل **فائده** در بیان آنکه بعضی چیزها است که تناول آن بعد بعضی حالات منهی است بدانکه اگر کسی
ریاضت متعب کرده باشد و یا غضب کرده باشد هرچه بسی معده باشد اجل العمل آورده و یرا از اغذیه هرچه
سریع القبول است حرف سودا را چون نامی است ذخیره او که فساد یافته اخلاط را فاسد خواهد ساخت و
ازینجاست که گفته اند در اکل لطیف که تناول او باید که بین الطعامین باشد از بهر آنکه اگر فوق در حج نشنیع

مستعمل میکرود و چون سریع الاستحاله است لطف و از قوت حرارت معده او زود فاسد میشود و بدینستور اگر بالطبع
معده منحرط الحرارة بود آنجا تناول انجنین اغذیه نشاید و همین سبب است که در بعضی امزجه حاره اغذیه
غلیظه زود گوارا می باشد و اغذیه لطیفه بعکس چنانچه عنقریب مفصل گفته آید **تنبیه** بر طبیب واجب است که
پیوسته متأمل حال و مزاج معده باشد و هر شخص را حسب عادت وی تدبیر نماید و در اینجا تجربه را بر قیاس
مقدم دارد چه بعضی ابدان را بعضی امزجه را خواص متقرر شده و قیاس عقلی را در آن دخل نیست کما لا یخفی علی
المتبحرین **فائده** در بیان اختلافات امزجه و حال و حسب آن تدبیر نمودن بدانکه بعضی کسان باشند که ایشان نزد
تناول قابضات قبل از طعام ضروری باشد و این مردمی باشند که معده ایشان مسترخی بود و غذا در وی ثبات
نکند تا وقت هضم زود بر آید و بعضی کسان باشند که ایشان را تناول قابضات بعد طعام لازم باشد و این مردم
سه گونه اند یکی آنکه بعد تناول طعام در اکثر قی میکنند که ایشان را خوردن قابض بالای غذا منع قی میکند دوم
آنکه غذا در معده ایشان دیر نماند که ایشان را خوردن قابض بر غذا تحریک آن احتراز میکند تقویت معده سیوم آنکه
طعام در معده آنها متبخر شود که تناول قابض بعد غذا منع تصاعد بخار مینماید از اینجاست که در ردوار و مربع
سدر خورانیدن کشنیز خشک را امثال آن عقب غذا لازم دانسته اند لهذا قرشی علیه الرحمة نوشته که مرا از معده
ضعیف بشود و خواهند که وی را التقویه دهند با شربه مقویه باید که او را تحت غذا دهند و عقب آن اشربه مقویه
ندهند تا ملاقات اشربه نشود معده تا زمانی طویل باید اما الی که تقویة تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم قبل غذا
خورانند و هم بعد غذا و که اهرکاه تعدیل معده حاجت آید اگرچه در اینجا در نیست که اشربه معدله قبل از طعام دادن
اما افضل آنست که بعدا دین نیز دهند جهة اطالت لبث چه قبل از طعام که اشربه خورده میشود از معده زود میگذرد
دور نگ نمیکند کما لا یخفی در التقویه اند که بعضی مردم باشند که غذاء لطیف بسبب الهاب در معده ایشان فاسد شود
و غلیظ زود گوارا و درین کسانی باشند که معده ایشان ذی حرارت باشد و غذاء لطیف را فاسد کنند و بعضی بر
عکس این باشند **فائده** در وی که اطبا مناسب هر مزاج باید دانست که بعضی مزاج را از اغذیه بهرچه کثیر الرطوبة
و قلیل الحرارة بود مناسب است اگر طلایه سوداء طبعی بود اما اگرچه احوالی باشند محتاج بود به تبرید کنند در شیر و رقاقه
دوراند کفایت کنند چنانچه گفته شود و صفرا و یرا مزاج هرچه مبرد در طب بود از اغذیه موافق است و کسی را که در وی
خون کم متولد شود از اغذیه بهرچه باز در قلیل الغذا است باید داد و کسی را که در وی خون بلغمی متولد شود از اغذیه

هرچه قلیل الغذا است و ذی کیموس و لطیف بود باید داد (تنبیه) باید دانست که آنچه گفته شد از تدبیر
حسب المزاج با غذیه و ادویه فقط مخصوص بدان مزاج است که سبب آن غلبه خلط نبود اما خلط مذکور فاسد باشد
پس اگر سوء مزاج فاسد شده بود یعنی غلبه خلط یا با غلبه خلط بود و آن خلط فاسد باشد در این صورت و تدبیر او
باید به حرف و جز آن باید آورد و در اینجا اغذیه و ادویه تنها کفایت نکند لفوت السبب (قاعده) اندر تدارک
مفردات با غذیه و ادویه پوشیده نماند که هرگاه اغذیه و ادویه بر سبیل خطا خورده شود احسن تدبیر است
که وی را از قی یا اسهال دفع نمایند و اگر در اینجا هیچکدام میسر نباشد واجب است که در اصلاح آن کوشند
اصلاح وی سه گونه است یکی آنکه در هضم غذا را ماکول متوجه شوند یا زود و تر منهضم گردد و در تجفیف نعت دارد
و معلوم است که اغذیه و ادویه عسر الهضم اند و ادخال آن بر طبع دشوار آید دوم آنکه در نضج فضله غذا مذکور
اعانت نماید چه معلوم است که ازین اغذیه فضول بیشتر بماند و طبیعت بر نضج آن اقتدار نیابد و احداث
امراض کند و چون کثیر المقدار است اغلب که طبیعت در ریختن وی عاجز آید پس اعانت او واجب است سیوم
آنکه در منع تولد سوء مزاج که از وی حادث شود کوشش و اینچنان باشد که قبل از هضم ماکول چیزی که مضاد
وی باشد بخورند تا بسبب اختلاط او کیفیتی زائده پدید نیاید و تداخل اگرچه منهی است اما در اینجا جایز داشته
اند نظر بغرض عمده پس هرگاه ماکول مختلط بارد بود چون قثا و قرع تعدیل او بثوم و کرات و مانند آن
کنند و اما ماکول حار بود تعدیل او بحماض الحماض و قثا و امثال آن کنند و اگر ماکول مسدد بود مفتحات
بکار برند بالجمله تدارک اغذیه و ادویه باید که با غذیه و ادویه باید مضاد باشند یا دو به حرف (انتباه)
فیبد تناول اغذیه بخطا چنانکه نموده شد که استعمال آن بر سبیل مداومت خارج از حیث وی باشد و
معتاد استعمال ان خطا است [illegible] شهوة [illegible] است چیزی که نه لایق حال باشد خورده شود چون
غیر لایق است تدارک [illegible] است و بقیه تدارک نیز در قاعده آینده که مخصوص است بتدارک اغذیه مطلقه
است گفته شود از اجابت [illegible] شهوة صادق جلیل [illegible] از استعمال اغذیه
مذکور خوف ضعف هضم شده بعد [illegible] ادویه [illegible] بتقویه نیز دهند حسب مزاج مثلا اگر
اغذیه حاره خورده شود سکنجبین دهند و اگر سکنجبین عسلی بود ساده بهتر است و اگر قندی بود بزوری
اولیتر است و در اغذیه بارده ماء العسل و شراب عسل [illegible] نافع است [illegible] اغذیه غلیظه حار فراریع را

سکنجبین قوی البزور بارد مزاج را [illegible] و قوی [illegible] اشیا است (قاعده) اندر تدارک فساد غذا
بسبیل عموم باید دانست که هرگاه در اکل افراط شود و خوف امتلاء افتد و یا از غذا و ماکول از حرکت
عنیفه که بعد تناول وی واقع گردد و ضبط منخفض شود و یا از شرب آب کثیر و مانند آن مشوش گردد
معده را واجب است که فورا قی فرمایند و هیچ تدبیر در رفع اخراج غذا فاسد به از قی نیست اما هرگاه
که وقت قی گذشته باشد یعنی غذا با معا رفته باشد و باقی متعذر بود و لیس بالقی قوی بود که اخراج
باسهال نمایند و جهت اسهال اگر شرب [illegible] بکرم اندک اندک کفایت کند فهو المراد و استعمال آن [illegible]
و محدر امتلاء و جالب نعاس است و تن بخواب اندر دهد و اگر خواب آید مغتنم دانند تا که دل خواهد
خفته باشند از بهر آنکه اطالت زمان خواب در اینجا لازم است تا [illegible] همه از ان غذا پاک شوند
و اگر بکرم کفایت نکند یا میسر نیاید نظر بکنند که خود بخود دفع میکند یا نه اگر میکند موافق [illegible]
فهو المراد کار بران واگذارند و الا مدد کنند بچیزی نرم که لایق حال مریض بود مثلا در محروری [illegible]
ترنجبین و [illegible] مسهل و مانند آن کافیست و اگر ترنجبین قدری صعتر که بر بالای [illegible] باشد
[illegible] بهتر است و در مبرودی جوارش کمونی و تری و شهریاران و مانند آن مناسب است [illegible]
چیزها بر انگیخته طعام تناول [illegible] سقوطری است تنها [illegible] بخود و اگر صبر لطیف [illegible]
[illegible] با هم [illegible] حاجت دهند بهتر عمل میکنند و خفیف ترین چیزها است [illegible]
[illegible] بخود یا [illegible] تنها یا بورق [illegible] و بورق باید که [illegible] وی بود یا کمتر یا زیاده
[illegible] سوده ترین درین باب آنست که قدری [illegible] شراب [illegible] (انتباه) هرگاه چیزی از [illegible] تدارک
[illegible] است که نوم طویل فرمایند و یکشبانروز از اغذیه باز دارند [illegible] تخفیف [illegible] استحکام [illegible]
فرمایند و تکمید و تلطیف غذا لازم دارند و اگر با وجود این همه [illegible] باقی بعد بماند که عروق از
فضول غذا ممتلی شده اند چه غذا اکثر [illegible] بالغرض [illegible] اما در عروق همچنان [illegible] هضم
نایافته و عروق را از غایت [illegible] باشد [illegible] کاه بود که عروق را از هم
[illegible] معلوم است که هضم عروق نسبت بهضم معده ضعیف تر است [illegible] کما حقه غذا هضم

هضم نیابد و در عروق بهضم نرسد چنانچه باید بالجمله هرگاه آثار امتلاء عروق از فضول غذا ماکول پیدا
اید بمسهلات قویه که مخرج ماده عروق بود رفع آن باید کرد و آنجا که حصول فضول در عروق بجز احیانا
امری دیگر احداث نکند چندگاه و برا تحریک [illegible] مسهل اما دست از نضج باز دارند و بعد حصول نضج [illegible]
که اعیا از کدام نوع ست بحسب آن تدارک نمایند **اشباه** هرگاه سن شباب در گذرد و قوی میل بضعف کند
واجبست که غذا را از عادت کمتر نمایند تا فضول وی افزون نشود چه اگر غذا را موافق عادت خورند
و قوی بدان کفایت ننمایند لا محاله فضول کثیر از ان جمع آید و آفت احداث نماید و این حکم جاری اکثریست
و اگر نه شک نیست که بعضی کسان در جوانی ضعیف الهضم و خراب شده و بعد عبور از ان سن قوی هضم
تندرست گردند و اینها خارج ازین کلام اند **قاعده ۱۱** اندر بیان آنکه طبخ طعام در کدام ظروف بهترست
و در کدام ظروف منهی و هر چه بدان متعلق ست باید دانست هر ظرفی که جید الجوهرست طبخ طعام در ان مستحسن
است و آن اناء ذهبی و فضی و بعد از ان اناء حدیدی خاصه که در غسل وی مبالغه نمی کنند و زنگ [illegible]
نه نهند و از اناء قلعی اندرون نافع از زنگ رستن ست و بدانند که دوام اکل اغذیه مطبوخه ظروف
الذهب مقوی قلب و انفع توحش و مزیل ضعف ست و کذا المطبوخ فی قدر الحدید مقوی اشاه و احشا
تماسک ست و موجب نعوظ بخلاف اناء نحاس که طبخ طعام در وی خوف سمیت خاصه که تا دیر نخته باشند
و طعام کثیر الدسومة و افر المائیة بود یا ذی حموضت باشد و کذا نک روغنی و طعامی چرب که زمانی طویل
در وی مانده باشد نشاید خورد و بدانند که اندرون وی قلعی اگرچه مانع تمام نمیشود در ظهور اثر سمیت
اما نیست بلکه بی قلعی [illegible] مرات قلیل المضرت ست لهذا تاکید کرده اند در تجدید قلعی کردن و نهی منع
نموده اند در استعمال [illegible] که قلعی نا کرده و قلعی رفته حتی که اکثر اطبا زعم کرده اند که علامت
اکل الحجه مطبوخ در نحاس [illegible] می آرد و اغلب که این حکم مخصوص بغیر قلعی دار باشد و اما صفر
در حکم نحاس ست اما اناء فخاری [illegible] طبخ طعام در وی بهجو نیست بلکه زیاده از یکبار
نپزند و کذا اوانی سنگین [illegible] زیاده از یکبار نشاید طعام پخت از بهر آنکه اجزاء
این اوانی ذی تخلخل ست و قدری از اجزای مطبوخ در مسام ایشان محتبس میشود و متعفن میگردد و سمی [illegible]

کثرت ثانیه طعام و لان نیز نه اجزاء عفنه غذا سابق طعام ثانی را نیز فاسد میسازد و گفته اند
لیس شیء یحدث الحمیات العفنیة کما یحدث هذا و کذا یحدث جرب النخمة انواعا من الامراض لکل
[illegible] بحسب غلیظ الاخلاط و بحسب رقتها و بحسب ما یلزمه من الدخنة و من الانصراف والرایحة بالجملة اجتناب
از طبخ مکرر در سفال واجبست لما مر **اشباه** چون پخته شود و در صحاف برازند باید که آنرا پوشیده کنند
بسر پوش مشبک غربال مانند تا بخار ردی باز ماند چه استرداد آن بجرم طعام کوره [illegible] طعمه موجب احداث سمیت
است خاصه اگر ماهی بود و یا مشویات دیگر و در اشتاکی طبخ سر پوش باید که وی مشبک بود تا بخار برمی آید
اما اوانی که در ان طعام باید خورد چینی زرابکینه از همه بهترست از بهر آنکه در شی [illegible] نیز در حقش ست بخلاف
ذهبی و فضی که شرعا اکل در ان حرام است و چون از ذکر طعام فارغ شدیم ذکر آب پرداختیم
فی ما الماء فی وقته العطش سواء کان علی طعام او بعده اما آب پس وقت او وجود
عطش صادق ست خواه بر طعام بود و یا بعد او متصلا و متعلقات این مبحث چند مبحث
ذکر کنیم **مبحث اول** وقت شرب آب باید دانست که وقت نوشیدن آب معتدل مزاج را
آنست که در غذا هضم شروع شده باشد کما ینبغی یعنی یک ساعت گذشته باشد و اتفاق شرب آب
بعد غذا جهت آنست که در اکثر اغذیه ارضیت غالب ست و بواسطه هضم اعتدال قوام لازم
پس شرب آب ضرور باشد تا مهیا کند و براجبت فضول ها [illegible] چه اگر درین حالت همراه طعام آب
نباشد در معده اغلب که غذا محترق شود چنانچه اجسام ارضیه یابسه که بدون آب بر روی آتش گذارند
بسوزد و اما اگر غذای وی مائیت بود معتدل مزاج را آب که در غذا هضم شروع شده باشد کما
ینبغی یعنی معتدل مزاج را اضطرار از آب نباشد و پوشیده نماند که [illegible] شرب آب در اثنای طعام
و بعد وی فورا منهی ست در حیثش [illegible] شرب آب نیز نشاید لیکن این منع در حق غیر محرور ست چه
اگر [illegible] معده گرم بود و [illegible] بزل واجبست که [illegible] و بعد او متصلا آب همی خورد
از بهر آنکه اگر مصابرت کند بر عطش غذا محترق [illegible] غذا و ذی رطوبة زیرا که مائیت طعام
در اطفاء حرارت معده اثر ندارد و کذا آب غیر معتدل البرد که قلیل البرودت باشد حسب تعداد او

از دو جه اعتدال از دو تسکین کمتر دارد کما لا یخفی و ایضا بدانند که بعضی مردم محروری المعده را
شهوة طعام ضعیف میباشد و چون آب سرد می نوشند اشتها قوی می شود و بالجمله حکم نوشیدن
آب مفوض بر حال مزاج است و چون پدید آمدن عطش صادق دلیل احتیاج طبیعت است انکار
از آن بغایت مغوت صاحب کتاب بر سبیل اطلاق گفته که نوشیدن علی العطش سوار کان علی طعام او
بعده غایت آنکه مراد ازین نه آنست که متابعت هر او نی خواهش ضروری بود بلکه مقصود آنکه
چون عطش کامل باشد در هیچ حال دیر ارو نباید کرد و لیکن عطش باید که صادق بود معذالک عند شرب آب
دراوقات منهیه غیر محروری مزاج را باید که کمتر نوشد بر سبیل الامتصاص تشرب بدان [illegible]
حرف شرب جام بنا نبعث یافته خورد بهتر باشد و فرق در عطش صادق و کاذب بحث شرب جلیده
گفته شود ضرب دوم اندر اوقات منهیه از شرب آب باید دانست که از جمله اوقات مذکور یکی
آنست که در اثنای طعام یا بعد او فورا شرب واقع شود و گذشت که هیئت وی مخصوص به بعض
مختص به مردم بارد المعده و کثیر البلغم دوم آنکه بر ناشتا بود و منع شرب آب در وقت جهت
آنست که چون معده خالیست آب بلا تبدیل یا قیاطه بره با عضا رسید پس اکثر [illegible] خوف آن
که حرارت غریزی را منطفی گرداند و اگر جگر را خوف دارد که استسقا آرد و اما شرب آب فی النهار
و احشا و آلات تنفس را خطر دارد و هر چند که سردتر بود مضرتر باشد اما در هوای بسیار گرم و در ایام
طاعون و مر صاحبان شدید الحرارة المحرورست بنا بر رفع شر کثیر با آنکه درین احوال ضرر هم کمتر میکند
بلکه نمیکند بتحقیق [illegible] که شرب مبردات بر لهفان محروری و حارالمزاج ضرر
نمیکند کما لا یخفی سیوم [illegible] عقب حرکت عنیفه در ریاضت متعبه بود و منع شرب آب درین اوقات
جهت آنست که چون اعضا گرم میشوند آب را بفور انجذاب میکنند و گذشت که وصول آب سرد
با عضا قبل از آنکه برودت [illegible] موجب سردی و اماتت حرارت غریزی گردد و
از آنکه حمام متعبه با وجود [illegible] تحلیف [illegible] می آرد بنا بر استفراغ حتی شرب آب سرد بعد او
بغایت مضر شده از برای آنکه چون اعضا گرم میشوند بسرعت جذب آب میکنند پس هر گاه خشکی با

وادر

حرارت یار شود و افتقار تر طیب افتد جذب قوی تر میکرد و لا محاله و مع ذالک بواسطه ظهور ضعف
در اعضا تا ثیر آب در تضعیف آنها و اماتت حرارت فزونتر می باشد و باین سبب از جمله
حرکات حرکت جماعی قویترین مانعات باشد جهت استعقاب شرب چهارم آنکه عقب استحمام
بود و وجه منع شرب آب بعد حمام همانست که در حرکت گفته شد پس آنچه درین دیار رواج یافته
که در حمام آب سرد بلا محابا می نوشند سخت مذموم باشد خصوص که حمام پر خلو بود پنجم آنکه عقب
مسهل بود و وجه منع شرب آب درین جایگاه همان سرعت جذب اعضاست مر آب را بنا بر ورود
جفاف که مستدعی بر جذب رطوبت می باشد و چون حرارت غریزی ازین تحلیل ضعیف میشود
اثر آب سرد در وی قویتر می بود ششم شرب آب سرد درین اوقات رعشه و خدر و ضعف و امثال
آن احداث میکند هر چه از لوازم اماتت حرارت است پس اجتناب از آن ضروری باشد و اگر احیانا
از آن مضطر شود شرب آب را اوقات منهیه باید که مضمضه کنند بدان و امتصاص نمایند تا چه
که بهمین قدر رفع شود عطش و اگر کفایت نکند لابد است که قدری از نان و امثال آن از جنس
اغذیه بخت خورد و بعد او آب نوشد بقدر سبب اختلاط اجزا غذا بحث نافذ نتواند شد آب دارین
معلوم شد که هر گاه چیزی با آب آمیزد که از جنس غذا باشد آب را غلیظ میده و از سرعت نفوذ
باز میدارد و از بهر آنکه آب بر حرافت می ماند و استعمال انگبین آب نسبت با آب صرف قلیل الضرر
میباشد هفتم آنکه عقب فواکه رطب بود منع شرب آب سرد یا جز آن عقب میوه ها تر از آن
کرده اند که اجتماع مائیت فواکه و آب بنا بر اختلاف جزئیت در معده خاصه مستلزم فساد است و
حدوث اکله و امثال آن اورام و قروح خبیثه و از آنکه بطبع اکثر الرطوبه و تسهیل العفونت است
جمع آب با وی زودتر باشد و حام است که بطبع [illegible] یا غیر آن یعنی [illegible] خواه خربزه
آب بالای وی نشاید خورد تا که وی در معده باشد اما [illegible] قبل از فواکه و تناول وی
بعد آن اگر بعد نفوذ آب بسوی جگر است باک [illegible] الا در حکم تعقیب آب است و لان الهبی
و هو اجتماعها با وی وجه کان و قد حصل هشتم آنکه وقت خواب بود یا بعد برخاستن از خواب بعد

و دائم است که بعد از غضب تشنه شدن خواب کند یا نه و بهر دستور وقت شب احتراز از شرب آب بسیار لازم
است و وجه منع آب درین اوقات آنست که اکثر امراض و مادی احداث میکند اما این منع کلی نیست
از بهر آنکه اگر کسی محروری مزاج بود یا ایام گرما باشد یا طعام آخر روز و یا بی‌نهایت خورده باشد و بی
شرب آب شب قبل خواب بود یا بعد از آن ضرر نمیکند و معده لک اصحا طاقت چون شب آب نوشند
لحظه بخسپند بلکه قدری بنشینند و سخن گویند یا مشی کنند پس بخواب روند و چه بعضی جاویده شد که
آب سرد نوشیده فورا خواب کردند و در رحم اذا آورده و همچنان هرگاه از خواب برخیزد تا که خوب
طبع نشود و طبع بحال نیاید آب نباید خورد و اگرچه معده خالی نباشد از طعام و بهر دستور بعد و عقب عطش
کاذب نیز آب نباید نوشید زیرا که منع آنکه عطش بسیاری چیست عنقریب بیاید **انتباه** آنچه اطبا
در باب استعمال آب منهیات بیان کرده اند و ضرر آن عیان نموده لازم نیست که آن ضرر بهمه جا
فورا ظاهر آید چه بسا جا باشد که بعد طول زمان ظهور نماید لهذا شیخ درین مبحث گفته ومن لم یضره فی الحال
ضره علی طول الایام والامعان فی السن پس آنکه بعضی جهلا بعید از عقل و حکمت نقص می آورند که با اکثر
منهیات اطبا را میکنیم و ضرر نمی یابیم مردود باشد از بهر آنکه نظر آن بضرر عاجل محصور گشته و بعد از اهل حکمت
نیز تعدی نموده پس چیزها است که در جوانی بسبب قوت طبیعت ضرر آن ظاهر نمیشود و در بعضی اما در پیری و ضعف قوت
آن می یابند و در اکثر پس اجتناب از هر چه محققان منع از ارتکاب آن نموده اند واجب است بالاخص که آن
نیز بثبوت رسیده که هر چه بطور طب مضرت ترک آن مخالف الشرع نباشد از ارتکاب وی در شرع نیز
نیز منهی است **فرع دیگر** از منع جمع مائین مختلفین پوشیده نماند که اهل تجربه منع کرده اند و تنصیص نموده
که در معده آب چاه و آب نهر جمع کرده اما چون یکی از معده بگذرد و آن دیگر باک ندارد و قرشی در شرح نوشته
که ما تجربه یافتیم بار ها که جمع مائین مختلفین … است و همانا گفته شیخ که این عمل بنا بر اختلاف آنها باشد در
غلظ و لطافت شک نیست که آب چاه غلیظ است و آب نهر لطیف و چون علت فساد معلوم شد حکم بر اجتناب
و عدم اجتماع آنها دیگر نیز بعد اطلاع بر ماهیت … میتوان نمود حاصل آنکه گمان نشود که منع اجتماع محصور
بآب چاه و نهر است لا غیر بلکه در آب چاه و مطر و کذا در آب نهر و آب مطر نیز اجتماع ممنوع است غایت آنکه چون

در آب نهر و آب مطر فرق کمتر است ضرر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود و اگر نه عند التحقیق چون
چون آب چاهها با یکدیگر آب نهر که مختلف میباشند اجتماع در آن نیز از تجربه باعث نفخ
و قراقر معلوم شده و حکم آنها و طریق اصلاح آنها که رواست آنچه بدان متعلق است و در بحث ماکول
و مشروب مخصوص است مگر را آن نیز نموده **مشرب چهارم** اندر بیان احکام ماء بارد و فاتر و حار و
ذکر آنکه از بهر مزاج کدام آب اصلح است باید دانست که صالح ترین آب مر امزجه معتدله را آنست که
معتدل در شدت برد خواه برد او طبعی و یا برف سرد کرده باشند و تبرید آب برف باید که از
خارج بود یعنی بر نهادن ظرف آب بر برف از بهر آنکه انداختن در آب خوف نیست اما از آنجا که
برف ردی بود یعنی از آنجا میاه آسنه فاسده حاصل شده باشد ظاهر است که امتزاج وی بآب باعث
فساد او میگردد و لکن از آنجا که برف جید بود اختلاط او بآب نیز خوف نیست و کذا شرب که انجمه او
و تناول وی منع کرده اند از جهت آنکه برد برف اعصاب و اعضا تنفس و احشا مضر است و دیگر گویند
علت ضرر اعضا مذکور لا محاله برد است پس برد برف از برد آب که بالطبع بارد بود و بچه سبب ابتداء
شده جوابش آنست که برف چون میگدازد غلظت در وی میماند و بدان سبب او در اعضا زیاده
از آب صرف میباشد و معلوم شده که فعل فاعل حسب زمانه ملاقات او به منفعل اثر میکند اگر چه
فاعل ضعیف بود و ملاقاتش منفعل طویل شود و فعل او نسبت بفعل فاعل قوی که ملاقاتش نه
چندان بود البته قوی می باشد پس سردی برف بالفرض اگر کمتر از سردی آب صرف بود ضرر او
بیشتر از وی خواهد بود **فایده** قید صلاحیت ماء معتدل البرد بهر دم معتدل المزاج از آن نموده
شد تا حکم محروریان و مبرودیان ازین خارج باشد از بهر آنکه محروری گاه باشد که از قوی البرد مخصوص
بکسی است که محروری مزاج قوی بود و اگر کوشه تحمل محروری مر برد آب را و متضرر باشد از دی ظاهر است
که بسبب غلبه حرارت و یبوست و برین تقدیر لازم آید که صفراوی متحمل تر از محروری بود در نیک از بهر
آنکه حرارت صفراوی لا محاله غالب تر است و حال آنکه صفراوی اگرچه حرارت کثیر دارد اما از آنکه وی
در اغلب نحیف و قلیل و قلیل اللحم باشد متحمل بردی کما ینبغی نمیتواند شد بخلاف محروری که اعضاء
وی مستور بلحم کثیر می باشند و بدان سبب از ضرر نفوذ برد متضرر نمیگردند چون معلوم شده که معتدل

مناسب معتدل المزاج است و افراط برد در محروری نیز ممنوع پس مبرد و برا قلیل البرد موافق باشد الا قوی
آن مضر مکرور در هوا گرم بالعارضه که وی ساقط الاعتبار است و مراد از قلیل البرد آنست که برودت او
متوسط بود و طبعی باشد یعنی از برف سرد نکرده باشند و مراد از متوسط فروتر از معتدل است چه برد
شور رجات دار دو وسط حقیقی مفروضه او را معتدل گویند و کمتر از آن متوسط فی البرد خوانند و از این
معلوم شد که احتیاج بآب سرد در هر فرو صحی را متحقق است اگرچه مبرد وی باشد غایت آنکه قلت و کثرت
حسب مزاج مفوض شده و احتیاج بآب سرد جهت آنست که حصول تسکین عطش صادق بی وی ممکن نبود
وایضا بنا بر جمع اجزاء اعضا که لازمه برودت است معده را قوت دهد و دل را راحت میرسانند و الوجه
مینماید و ترطیب و اثر می بخشد و لهذا در حدیث شریف تحریص بآب سرد نوشیدن واقع شده و
علیکم بالماء البایت یعنی لازم گیرند آب نوشیدن شبینه چه وی البته سردتر از غیر شبینه می باشد و این
حکم اگرچه مطلق است لیکن نزد تحقیق مخصوص اهل مکه و مدینه است و بهر شهری که هوای او چون
هوا اماکن شریفه باشد و غرض از ین قول آنست که بعض شهرها که سرما در آنجا بافراط می باشد آب
شبینه آنجا مفرط البرد می بود و نتوان استعمال نمودن در ایام شتا پس این حکم استحسانی در حق آنمردم
مطلق نباشد بل مقید بودن بزمانی دون زمانی و گذشت که شرب ماء بارد و شدید البرد هم را ارویست
واگر خورده افتد کسی اثر شرب او باید که بالای طعام در وقت مخمور الشرب بنوشند و بقدر اعاقیل
آن هرگز نباید نوشید چون حقیقت ماء بارد و منافع و مضار آن معلوم شد کیفیت آب فاتر احمار نیز
گفته آید [illegible] که استعمال این آب جایز نیست مگر بسبیل علاج چه هرگاه قی آوردن باشد باید که ادویه مقی
اندر آب فاتر یعنی نیمگرم دهند از بهر آنکه آب نیمگرم مقیی است ممد بقی خواهد بود و هرگاه غسل معده و اطلاق بطن
مقصود شود آنگرم دهند و اثر نبجاست که بعد حبوب و سفوف مسهله شرب میان لازم دانسته اند و گفته اند تسکین عطش
کاذب شایع می آید لغسله الانحدار عن المادة اللزجة اما تکثیر وی لث یاد کرد از بهر آنکه شرب آب گرم موهن معده
است و آبی که بعد طبخ سرد کرده باشند لا محاله قلیل النفع است و محروری غیر ملایم و ذکر احکام او در بحث
ماکول و مشروب گفته شد شرب ماء اندر عطش صادق و کاذب و طرایق شرب آب و ما یتعلق به باید دانست
که عطش صادق که صدق او متفق علیه اطباست آنست که بنا بر احتیاج بدن و افتقار اعضا بود بسوی

رطوبت جهت استخلاف آنچه بتحلیل رفته از رطوبات و یا بواسطه ازاله یبوست و حرارت باراعیه
ترقیق طعام ماکول و آنچه چنین بود جمهور اطبا وی را کاذب گویند و قید جمهور از آن نموده شد
که بعضی از تقسیم نزد بعض اطبا داخل در صادق است چنانچه بیان کنیم و بدانند که عطش کاذب
متفق علیه اطباست و کذب او و مطاوعت آن منهی است و آن آنست که خلط مالح غلیظ چون بلغم
شور یا خلط لزج شدید الیبس چون بلغم جصی یا خلط غلیظ شدید الیبس چون سودا احتراقی در معده جمع آید
پس جهت غسل این مواد طلب آب نماید و خاصه وی است که از شرب آب سرد بیفزاید و چون مضارت نماید
در عطش و یا بخوابند تسکین او نماید بنا بر تحلیل ماده معطشه و از ین قبیل است عطشی که بعد طعام با
وجود شرب آب وافی مند اشتعال طبیعت بهضم پدید می آید و شرب آب در عطش کاذب سخت مضر است و
دفع آن باستنشاق هوا سرد و مضمضه آب سرد اولی و اگر بازنایستد قدری از آن کوزه فقاع یا الماء
توان داد و قید با وجود شرب آب وافی از آن نموده شد تا عطشی که بعد طعام قبل از شرب آب بکفایه
بروز میکند خارج از ین باشد از بهر آنکه آن صادق است و مطاوعت وی مفید اما آنچه مختلف فیه است نزد
بعضی یعنی کاذب است و نزد بعضی صادق یا عطش سکاری و مخموریان است که بیشتر در شب می
افتد و عقب نوم باجتماع حرارت در باطن شیخ برا دل است لهذا الغفه طاعته العطش الکاذب فی اللیل کما
یعرض للسکاری والمخمورین ضار جداً و قرشی بر ثانی است لهذا در ین محل نوشته که شبیه ان یکون
عطش للسکاری والمخمورین لیس بالکاذب لانه حادث عن تسخین الشراب للمعدة و انما ینبغی ان یسمی کاذبة
او اذا کان ان بلغم لزج او غلیظ او مالح و اذا کان شرب السکران والمخمورین لاجل حرارة المعدة بسبب
تسخین الشراب لها فلیس ذلک الشرب بعینه بمذموم لان تسکین تلک الحرارة و تلطیفها غایة و عطش
که از تناول برف پدید آید نیز مختلف فیه است و اطلاق کذب و صدق بر آن هر که سبب تعطیش این
گفته که وی اگرچه بالفعل سرد است اما بالفعل گرم است از بهر آنکه فرو بستن مسام اجزای دخانیه و بعد حصول
بسبب برودت وی از حرارت تن زایل شود و سوخته دی اثری باقی چنانچه نزد وی این عطش صادق
است اما آنکه سبب تعطیش او این گفته که وی مکثف بلغم و رطوبات معده است نزد وی این عطش کاذب

است وکذا عطشی که از تناول اغذیه لزجه غلیظه چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه و مانند آن حادث
میشود از سبب حدوث عطش از وی لجوج آن در ماساریقا و منع نفوذ آن است از جگر لا محاله
است لافتقار الاعضا الی الماء و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بسوی آب بنابر
آنکه غذای لزجه را از معده برد باید تلطیف و ترقیق داده وی در حکم عطش کاذب است عند البعض و
بعضی این را هم در عطش صادق میشمرند و میگویند که چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزجه حرارت را بسوی
معده متوجه میسازد بالضرور عطش پیدا می آید و عطشی که از سخونت معده بود شک نیست که صادق
باشد لکاذب بالجمله تدبیر عطشی که از تناول اغذیه مغلظه افتد همچون تدبیر عطش کاذب است در
تقطیع و تلطیف لیکن شرب آب بسیار روا باشد که بتکرار استعمال قرنفل این عطش تسکین نشود بخلاف آنچه از
شور و رنج بود که شرب آب فریه عطش تسکین میکند و بنابر تقویت سبب انتباه شارب را باید که آب
بتدریج نوشد بیکدم و نکشد و در وقفات او در اثنای شرب همیکند و عقد و دم زدن
کنار کند تا مجاری نفس میان نرسد که ضرر دارد و ایضاً از شربی که در عوام مروج است که دهن بر دستنم
آب از دور میریزند از آن احتراز کند که گاهی بحال مغوطی آرد بنابر وقوع قدری از آن در قصبه
و باشد که آفات دیگر نیز می آرد و احسن آنکه ظرف آبخوری تنگ نوف بود تا هم چیز در آن بنماید و سبب تا
از وقوع هر ادنی خبر شود و شکل آن چنان بود که آب از آن کم کم برآید و بیرون بیشتر نماند تا نفس را ضابط
وی تشبع حاصل شود در خوردن کم باشد و ظرف هر چند لطیف تر بود بهتر باشد و بدانند که آن شرب را آثار
رصاص یعنی قلعی مسکن عطش است بعجلت و دوام شرب را آثار نحاس محدث جذام گفته اند و علاج
آنچه حکم بر تقدیر صدق مخصوص باشد با آثار نحاس که قلعی بر داشته باشد و آن شرب را ظرف ... وقتی
اگر چه مقوی دل است و مفید ضعف و خفقان لیکن مهما الممکن شاید استعمال نمود که در حدیث شریف
منع تهدید در آن آمده و احکام ... و اخبال آن چون در صحبت ماکول و مشروب گفته ام
در اینجا مکرر نیاوردیم تنبیه اگر برای مصادرت بر عطش ممکن نبود چه در صحبت ... باید که بعد شرب
و امتلاء معده از آن قی بکنند تا از آفت کثرت شرب محفوظ مانند فایده طریقه اطبا است که با ...

آب نبیذ

آب نبیذ شرب شراب یعنی خمر نیز بیان میکنند کما لا یخفی و این در روایش نظر با آنکه وی قطعی الحرمة
و نجس العین است و شارب آن مورد لعنت بلا شبهه و در صدد ذکر آن نشده و بجای او احکام
مثلث بیان نموده از بهر آنکه منافع وی قریب بمنافع خمر است چنانچه بیاید و مثلث نزد امام ابو حنیفه
کوفی و نزد امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیهما و بیک روایت امام محمد رحمه الله نیز چنانچه در هدایه فقه و
دیگر آن مبین است و چون حلیت مثلث مشروط بشرایط است ذکر شرایط آن لازم داشته تا
شاربی غافل از آن نباشد و پوشیده نماند که شرب مثلث باید که به نیت تقویت و تداوی قیام
عبادت بود و بقدر نخورد که بسکر انجامد و سکر حرام آنکه نیز بیان آرد پس اگر بقصد لهو خورند و بهذیان
آوردن رساند متفق علیه حرام باشد لهذا چون عوام را اجتناب از این امور متعذر بعضی امام محمد رحمه الله
حکم بتحریم سایر مسکرات کرده اند و علما زمانه فتوی نیز بر همین داده اند بالجمله چون نزد شیخین حلال
است اگر کسی بر سبیل تداوی آن شرب کند براعات شرایط اغلب که مانع ... شد لان العمل بروایة
الثقات لیس بالواحد علیه ... و از آنکه در ماهیت مثلث اطبا را اختلاف بعد کشف آن
نیز لازم دانسته اند تا روشن گردد که مناط اختلاف علما در حل و حرمت بکدام مثلث است بدانکه
که نزد سایر فقها و اکثر اطبا مثلث آنست که شیره انگور رسیده بی آنکه در وی آب ریزند بجوشانند تا
دو حصه بسوزد و یک حصه بماند پس مختار اند که این را همچنان فرود آورده بدارند یا قدری آب در آن
افتاده سخته و لیکن جوش داده بدارند و در این شیره تا سکر راه نیافته متفق علیه حلال است و بعد تولد سکر
مختلف فیه چنانچه گفته شد و در بحر الجواهر نوشته که محمد بن محمود آملی در شرح کلیات ایلاقی ترقیم نموده
که مثلث طبی آنست که سه حصه شیره انگور و یک حصه آب بهم آمیخته جوش دهند تا یک حصه برود و دو حصه بماند
و طعن بر اطبا کرده اند که ایشان بغلط افتاده اند که مثلث طبی را از مثلث فقهی امتیاز نموده
اند و منشا غلطی ایشان اشتراک لفظی شده و گرنه مثلثی که در فقه معروف است نزد محققان اطبا نیز
و بس گویند و ریب نیست که ... خوانند نه مثلث انتهی کلامه بالجمله آنچه گفته شد از اختلاف حل و حرمت مخصوص
بمثلثی است که مطابق فقه است نه آنکه محمد بن محمود گفته خارج از این کلام است و اهل شرع را این را

جمهوری گویند در فتاوی عالمگیری تنصیص بران کرده و حکم این مثلث مسمی بجمهوری که بتشنیع در فتاوی
بشراب معمول آنرا ذکر کرده بدون اطلاق لفظ مثلث اگرچه در حرمت ما دون خمر و طلاء تفتیش
است لیکن بهرحال مافوق مثلث فقهی است و چون تبیان منصب این کتاب بعید و بر الحجر فراری
الذکر بوده اقتصار کرده اکنون و رمانند که منافع مثلث فقهی قریب بمنافع خمر است و تولید خون
صالح و تقویت هضم و قوه باه معین و لصاحب جباری و حصبه بالخاصیه نافع و ذوات الجنب و ذوات الصدر
را سودمند اما اکثار او محروریان را ضرر دارد و اصلاح او درین امر ممزوج کردن وی است با آب یا
گلاب یا عرق بید مشک قبل از شرب بدو ساعت و بباید دانست که این همه منافع مثلث
که گفته شد اگرچه مخصوص بران نیست که وی جوش زنند و سکر دران پیدا شود لیکن شک نیست
که بعد حصول سکر در ذات او قوی الاثر گردد و گذشت که شرب مسکرات القدر که سکر آرد
با آنکه منهی عند شرع است نزد اطبا نیز شدید المنع است لان السکر یکدر الروح والحواس و تظلم العقل
و یخرب البدن از افراطیه بل یهلک اما مثلث ثانی که جمهوری باشد حکم او در منافع او قریب بحکم
خمر است مع شیء زائد که عدم اضرار است پوشیده نماند چنانچه شرب آب بر ریق و عقب حرکت و
جماع و مسهل و استحمام و عقب تناول فواکه خصوصا بر بطیخ منهی شرب شراب یعنی خمر نیز درین اوقات
ممنوع است نزد اطبا شراب معمول بدستور بخلاف مثلث فقهی که شرب او بنابر غلظ قوام که مانع
سرعت نفوذ و نفخ و تجربه است شدید المنع است و بر ریق اصلا ضرر نه و کذا بر فواکه **انتباه** چون
منصب طبیب پرداختن است باستعلاج بر مرض و تدارک هر عارضه بنا بر علیه برخی از تدابیر عارضه ها
که از شرب شراب پدید آید مرقوم میگردد **تدبیر** تدبیر لذع که بعد شرب شراب پدید آید معلوم باید
هرگاه کسی را اگر بعد شرب شراب لذع در دریچه و فم معده افتد باید که انار مز یعنی ترش و شیرین متصل
کند یا لذع صفرا و دوات نه بود اما هر ازان اختیار نموده شد که شیرین احتمال مستحیل شدن بصفرا
دارد و حامض بنابر قوة تموضع موجب لذع میگردد و معده را نیز ضرر دارد لکونها عصبیة و فایده متصل
انکه درد را او از فم معده بتسکین شود اگر قدری گلاب با هم بیاخریند بهتر باشد تا معده را اندکی قوة دهد

و ادرار

الطلاء جوشانیده انگور که بر دو ثلث ... نبیذ

زعفران نفع شراب الکه ... موزون گشته

الطلا آنکه گوشت انگور بیشتر ... جوشانیده ... منفعع

و ادرار اگر قدری از تخم بالنگو یعنی مضغ کرده بلع نماید معین بقوة معده است اما اکثار
ابتلاع وی نفخ پیدا نماید و یا نفخ تولد نماید و ایضا باید که صبح آنروز شراب افسنتین با آب سرد
نوشند امتصاصا و قدری اغذیه مناسبه بخورند و بعده استحمام نماید و نفع شراب افسنتین
بتقویت معده و انبعاث شهوة طعام است چه عند استحاله شراب بصفرا اکثر است که شهوت
میشود و فایده مزج آب سرد تعدیل حرارة شراب افسنتین و اطفاء لهیب و تقویه معده
است و سود شرب بعض در تناول انار گذشت و غرض از تغذیه کسر سورت صفرا است و
تقلیل دران واجب خاصه که بعد او اراده استحمام بود و بهترین اغذیه درین امر فروره رمان است
و مطبوخ بغناع و مقصود از استحمام تلیین و تسکین ریاح است و تحلیل آنچه از شراب مستعمل شده
اغتذا قلیل از ان لازم گشته که حمام در خلو معده موجب التهاب صفرا است بر روی و حمام
سیری باعث سده **فایده** حمام درینصورت بر تقدیری مجوز است که از تعفن صفرا مستحیل شراب
خوف تب نبود و الا مضر است و اما از خوف تب از کسل و امثال ان که لازم تقدم الحمی است کوشیده
نیست و قرشی نوشته که شراب رو لیموی نافعتر از شراب افسنتین است در تقویه و اشتها و
شراب لیمو سکری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی بدستور و کذا شراب آس مع شراب لیمو با سکنجبین
لیکن باید که ازین اشربه قوی الحموضه نباشد لما مر و وجه فضلیت این اشربه بر شربت افسنتین
آنست که شربته مذکور حار یابس است بدانسبب میتواند که معین طبیعت شراب مستحیله بصفرا گردد و
و ایضا چون حلو است عند ورود بر معده کثیر الصفرا از غلبه مستحیل بصفرا گردد بخلاف این اشربه
حامضه که مبرا از اضرار اند و نافع مطلق و مادر دویه از آب است که بنا بر قبض و عطریه معده را
قوة میدهد **تدبیر** امتلاء شراب هرگاه شراب کثیر المقدار کسی خورده باشد صواب آنست که قی کند
اگر آید فهو المراد و اگر نه آب بسیار بنوشند تنها یا مع عسل و قی کند و بعده استحمام نماید تا بقیه فضول
شراب تحلیل رود و پس از ان بدن را تمریخ باید کرد بدهن کثیر تا بدان انزال زم کند و او خوب است
منع نماید و بنوم کوشند تا طبیعت استراحت یافته ازالة کلال فرماید **فایده** بدانند که آب مکرر
در اکثر اشربه تسهیل برقی میکند از بهر آنکه معنی است لیکن بد آنند که در بعضی مردم آب سرد هم

موجب سهولت قی می‌شود و این کسانی باشند که معده ایشان رخو بود و اخلاط ایشان رقیق لیکن
سهو بنابر احداث لطائف در معده مستعد کند ابخره را بر و دفع بواسطه سهولت اجتماع ابخره
او و بنابر تغلیظ اخلاط بسیار کند آنرا بر اند فایح تدبیر اصحاب مستان هرگاه به بیهوشی سکر غالب آید
زود بتدبیر هوشیاری کوشند و الحفان باشند که آب سرد در سر کر چند کرت متواتر بنوشانند
یا ماء الجبن و رایت حامض بنوشانند و صندل و کافور بویانند و برودات را و عه چون روغن گل
و روغن نیلوفر بر سر مالیدن سود مند است فائده اگر شراب در معده باقی بود باید که تحت قی کنانند تا سبب
سکر زایل شود و بعده بعلاج سکر پردازند و درین حالت باید که بهر قی آب سرد بنوشانند تا با
وجود اخراج ردع بخار دفع تصاعد او نیز کند و اگر معده خالی از شراب بود در بخار قی نفع نکند
که تحریک معده خالی از شراب بجز تصعید ابخره سودی نمی‌دهد پس درین صورت بر رادعات فقط
قناعت ورزند و نشان بودن شراب در معده از قرب زمان شرب و امتلاء معده و جشای
پوشیده نیست انتباه هرگاه که شخصی محتاج مؤلم بعلاج شود و تحمل آن ندارد و ناگزیر باشد
شد بدست نموده اورا معالجه باید کرد و آنچه بکار آید آنست که آب تسلیم در شراب انداخته بدهند
و یا سابرج که بلفاح مسمی است و افیون و بنج هر واحد نصف درم و جوز ابوا و مسک و عود خام
هر واحد قیراطی جمله کوفته بهم آمیخته بقدر حاجت ازین در شراب آمیخته بخورانند و یا بنج اسود و شونیز
بیروج در آب بجوشانند تا نرم شود با شراب آمیزند و بدهند تدبیر خمار باید دانست که خمار
عبارتست از آنکه شراب منهضم نشود و فضله او در معده بماند و بخار او بسوی دماغ بود پس اگر مادی
فضول رطوبیه مختلط شده باشد اصلا اصلاحات میکند صداع و ثقل در سر و اگر صفرا با فضله مذکور مختلط
گشته پیدا آید از تهیج قی و ازاله خمار یعنی و اسهال توان کرد و بهر قی سکنجبین در طبیخ شبت
انداخته بدهند و مکرر قی فرمایند تا معده پاک شود و در استعمال هرچه جامع بود در تنقیه بلغم و صفرا
باید و او مع رعایت مزاج مبتلا محرور را آب انار مع قلیلی سقمونیا دهند و مبرود را ایارج
فیقرا السقمونیا بتقویه داده و اگر قی و اسهال نشوند هم فضله را از معده بر نیارد و ملک سبب تحریک
مزید تهیج قی گردد باید که قدری طعام ملایم خورانند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب

بطعام

بطعام مخلوط شده منبعث گردد و بعده معده را قوت دهند با شربه مقویه که مطفی حرارت و
قاطع بخار باشند چون شربت انار و تفاح و سفرجل و غوره و امثال آن باید که قدری طعام ملایم فرا
شرابها با آب سرد آمیخته بکار برند تا اسرع النفع باشد و بهترین چیزها درین باب فقاعی است که
از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قدری قلیل از آب غوره یا آب لیمو و قدری نمک
درین تفاح ممزوج سازند بغایت نیک باشد و تدارک صداع بیاشویه و دلک قدمین و تقویه
سر بتریح و ادهان مناسبه توان کرد کما مذکور فی الصداع الخماری

الفصل الثانی فی الریاضة و ذالک

مقاله دوم از مقاله پنجم ثابت است در بیان ریاضت و ذلک اما الریاضة فهی
حرکة ارادیة تضطر الی التنفس العظیم اما ریاضت پس او نزد اطبا حرکت ارادی است
که مضطر کند انسان را بسوی تنفس عظیم و شیخ در قانون درین تعریف تواتر نفس زیاده کرده
و می بایست از بهر آنکه عظم نفس بدون تواتر بحد ریاضت نمیرساند انتباه الحه تعریف
ریاضت کرده مخصوص بریاضتی است که عام بود و اثر وی بجمله بدن سرایت کند و اگر نه در حرکت
این نوع حرکتی که منفرد بود ارادی باشد یا عرضی و بدنی بود و یا نفسی آنرا ریاضت گفته اند
قطع نظر از آنکه تنفس عظیم الجا دهد یا نه و اقسام حرکات و ریاضت نفس چون ذکر شده در اینجا
اطالت دران نه نمودیم فائده اکثر اطبا است که در تعریف اشیا متعرض بذکر حد حقیقی نمیشوند
تا جامع و مانع باشد بر سبیل بیان ما تعریف میکنند و حد ریاضت ازین قبیل است و غرض
ازین سخن آنست که چون رویه ایشان معلوم شد ایراد شکوک را برین حدود مجال نماند و منع
و جمع را درین تعاریف وجوهی متحقق نگشت فائده در بیان ضروری بودن ریاضت در
لزوم حاجت بدان پوشیده نماند که آنچه خورده میشود شک نیست که آن ماکول بتمامه جزو
بدن نمیگردد بلکه در هر هضم قدری از آن باقی میماند و ظاهر است که این بقیه که از هر هضم
حاصل میشود مستفرغ نشود و تحلیل و همچنان ثابت بماند زمانی طویل فساد و کثرت آن و جمع شده
چه اگر عفن شود امراض عفونی پیدا کند و اگر کثیر الکمیت گردد علل امتلائی آرد و اگر قوی الکیفیة

شود و سوء مزاج و اگر بعضوی رسد ورم آرد و بخار او چون بر دماغ رسد او را فاسد سازد پس احتیاج
بامری که مانع اجتماع آن فضول بود واجب است و آن ریاضت است چه اگر چه طبیعت باذن خالق
دایم در صدد دفع فضلات است لیکن بی اعانت حرکت نمیکند اما تنقیه بمسهلات و منقیات هم
بهر اندک نیست لا محاله موهن قوی و مضعف اعضای رئیس است از بهر آنکه ادویه قویه که مواد را از تمام
اعضا جذب کنند و مستفرغ نمایند اغلب آنست که الی سمیت نزدیک باشد و مع ذلک خلط صالح را نیز تبع
فاسد بیرون آرد و لهذا ابقراط گفته الدواء [illegible] و الغالب بسیار باشد که ماده غیر مقصود برآید
و یا دیر دادن دوا خطا رود و بدین سبب شیخ [illegible] و از اینجاست که افلاطون نوشته است
الدواء کسهم یرمی فی الظلمة ربما یخطی و ربما یصیب و چون حقیقت عمل طبیعت و عمل
دوا معلوم شد متیقن گشت که در منع جمله فضول [illegible] مذکوره به از ریاضت نیست از بهر آنکه
محلل فضول است بلا ایذا و معین طبیعت است حسب آنکه علامه شیخ میگوید الموافق الاستعمال
علی جهة اعتدالها فی وقتها یغنی عن کل علاج و هو گفته که تارک ریاضت بسیار باشد که بدق
افتد و قرشی نوشته که مراد از دق نحافت است و وجه وقوع نحافت از ترک ریاضت ضعف قوت است
بنابر احتقان اعضا برطوبات که مانع جذب غذا می شود کما ذکر فی المبادی و آنچه بعضی گفته اند
که شراب قائم مقام ریاضت میتواند شد و کذا حمام لانهما محللان معقول نیست از بهر آنکه
شراب بنابر رطوبت اعضا را مسترخی سازد و حمام باطن را سرد میکند و ظاهر گرم پس هیچکدام
از ینها قاطبة برابری نمیکند بریاضت کما لا یخفی و منافع آن بسیار است برخی از آن گفته است
الریاضة تدفع الامراض المادیة و تنعش الحرارة الغریزیة و تصلب المفاصل و تحلل الفضلات
و توسع المسام یعنی ریاضت دفع میکند امراض مادیه را و افروزد حرارت غریزیه را و سخت
میکند مفاصل را و تحلیل مینماید فضلها را و فراخ میسازد مسام را اما جمله منافع ریاضت که مذکور
میشود حصول آن مشروط بدان است که دیگر تدابیر نیز تمام موافق و با صواب باشند و اگر نه ظاهر
است که چون از یک جهت اصلاح کرده و از جهت دیگر اتلاف در منفعت آن ظاهر نمیشود کما لا یخفی

یعنی در بلا اندازه

جیلی

[illegible] جیلی که در فصول بقراط واقع شده اگر چه در نسخهای صحیح قانون بجای دال لام است یعنی در بلا انداز
اما در بعضی نسخها بنون و کاف بنظر آمده یعنی جمع کننده و از نیست رساننده و چون ریاضت دو گونه
بود میگوید تنقسم الریاضة الی ما یعم الجسد و الی ما یخص بعض الاعضاء دون البعض و منقسم میشود
ریاضت بسوی چیزی که عام است همه بدن را و بسوی چیزی که خاص میبود ببعض اعضا و دون بعض اما العامة
اما ریاضت عامه آنست که اثر او در تمام بدن یکسان باشد فهی المصارعة پس آن کشتی گرفتن است و
العدو و دویدن و الرکض و اسب دوانیدن و المشی برفق و پیاده رفتن براه و رفتن بآهستگی
چه در اینچنین مشی اثر حرکت مشی سریع که وی از خاصه است در ریاضت عامه را ریاضت کلی گویند
و اما الخاصة اما ریاضت مخصوصه که اثر او مختص بعضوی بود اما اگر چه نفع اثر عام بود لیکن شدت ظهور او در عضو
بعض باشد فمنها القراءة بصوت عالی پس بعضی از ریاضت قرائت است باواز بلند فانها توجب تنقیة
الرأس من الفضول و اعداده لقبول الغذا پس بدرستی که قرائت جهر واجب میکند تنقیه سر را
از فضلها و واجب میکند آماده بودن او را جهة قبول کردن غذا را اما قرائت خفی داخل ریاضت عضو
نیست من حیث القراءة و منها رفع الحجر و بعضی از آن برداشتن سنگ گران است بر سبیل ریاضت و
نزع القسی الصلبة و کشیدن کمان سخت و اللعب بالکرة و الصولجان و بازی کردن بکره و صولجان
چوگان فانها تقوی الیدین و العنق و الصدر و الکتفین و الظهر پس بدرستی این عملها قوی میکند
هر دو دست را و گردن و سینه را و هر دو کتف و پشت را و منها المشی السریع و بعضی از آن مشی
سریع است فانه یقوی الالیتین و الفخذین و الساقین و القدمین پس بدرستی که مشی سریع قوی میکند
هر دو سرین و هر دو ران و هر دو ساق و هر دو قدم را و گذشت که اگر چه اثر مشی مذکور بتمام بدن
میرساند لا محاله لیکن تاثیر تام وی مخصوص باعضای مسطوره است لهذا اوی در ریاضت خاصه معدود
شده و ریاضت خاصه ریاضت جزئیه نیز نامند فایده انواع ریاضت بسیار است بعض از آن عام است
و بعض خاص و بعض ریاضت بدن است فقط و بعض ریاضت نفس فقط و بعض هم ریاضت بدن
و هم ریاضت نفس چه هر چه در آن غیر حرکت بدن می باشد بدنی است و هر چه در آن جز حرکت نفس محض

نفع بلیغ است و هرچه دران هم بدن را حرکت بود هر نفس را از فرح و حزن و امثال آن رابطه
بر دو است چنانچه در بیان بعضی ریاضات که مؤلف ذکر کرده معلوم است و باید دانست که
استماع نغمه‌های لذیذ ریاضت سامعه است و قرائت خط دقیق گاه گاه ریاضت بصر است و نیز
گاه گاه ازان نشده که دوام آن بنابر کثرت تحلیل مضر است والقصه از جمله ریاضات نافع ابصار
نظر باشیاء جمیله است و کذا اگر معتدل و سواری اسب باشد آن که باعتدال باشد نافع‌ترین ریاضات
است که ناقهان را خاصه که معتاد سواری باشند و ترجیح برفق ریاضت سبک است نافع مر ناقهین را
و ترجیح مأخوذ از ارجوحه و العبارت است ازان که ریسمان دو تو در هوا آویزند و بر چیزی در آن
بنشینند و آنرا بجنبانند و در حکم اینست هرچه از چوب سازند چون چرخ فلک و گهواره و امثال آن
و باید دانست ترجیح برفق بحدی که ناقهان را مفید است کسی را که در حجاب مرض دارد نیز مفید است و منوم
است و محلل ریاح و نافع تقطیر بول و اعراض رأس چون غفلت و نسیان و محرک شهوت و تنبیه حرارت
غریزی و ترجیح بر سریر موافق‌تر است در کسی که سطا الغب و حمیات مرکبه و بلغمیه داشته باشد و ایضا
صاحب نقرس و صاحب استسقا را سود دارد فان الترجیح یهیئ المواد الی الانقلاع پس اگر برفق است
مواد البدن را منقلع میسازد و اگر بقوت است مواد فوق را و از جمله ریاضات خفیفه قوی الاثر رکوب
سفینه است از بهر آنکه محرک و مثور اخلاط است و نافع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و سوء مزاج
معده و تهضم و پوشیده نماند که سواری کشتی را در قلع مواد غلیظه منشبثه باعضا اثری تمام است
از بهر آنکه در وی ریاضت نفس است بنابر خوف و فزع و هول که از لوازم سیر بحر است و تشکک
که آثار حرکة نفسانی در بدن نسبت باثار حرکته بدنی قوی‌تر است و تحصیل غثیان و قی در کشتی دلیل
انقلاع ماده است لهذا گفته اند که بجش دوی مجاورت نشاید کرد که منع خروج ماده فاسده بقدر قوه
قوی الاثر است و بدانند که اگر سواری کشتی بطریقی بود که خوف دران نبود یا زمان سیر معتد به نباشد
و یا فرجی منظور نبود این چنین رکوب در قلع مواد اثری ندارد و کما لا یخفی و نفع رکوب کشتی کامله
در صورتیست که سیر دریای شور باشد از بهر آنکه بخار او مجفف رطوبات نیز است اشتاء هر عضو

ریاضت او فروتر شود و انتظار اعتدال قوی‌تر میگردد و خصوص بر همان ریاضت معتاده و کذا از
شأن هر قوت است که بکثرت ریاضت قوی میگردد و از اینجا است که مستکثر الحفظ را حافظه قوی
میگردد و مستکثر الفکر را مفکره و مستکثر التخیل را متخیله و مستکثر الجماع را مولده منی و مرضعه را
مولده لبن و سبب درین آنست که قوی باطنه را از تکرار انفعال و افعال ملکه قویه حاصل میشود و
ایضا طبیعت بواسطه اهتمام شدید متوجه بدان میگردد و روح و حرارت غریزی بتبع آن نیز بدان سو میگراید پس
بالضرورة در انفعال و در قوه وی قوة پدید می‌آید حسب حال باذن الله القوی المتعال و معلوم باید نمود
که هر ریاضتی که مآل او بعنف و شدت بود باید که نخست شروع در آن از تدریج نمایند تا بلی ان الشیء بتدبر
و ریاضت محموده آنست که معتدل القدر و بر وقت خویش باشد لهذا میگویند اما وقت الریاضة
فعند نقاء البدن من الفضول الخلطیة والبراز و بعد انهضام الطعام اما وقت ریاضت
متعبه که بتنفس عظیم انجامد نیز و پاک بودن بدن است از فضله‌های خلطیه و براز و پس از هضم شدن
طعام بهر آنکه از ریاضت مذکور اعضا گرم میشوند و جذب بیشتر مینمایند غذا را و هرگاه بسبب غذا الکیموس
غیر منهضم منجذب میگردد و هر نفوذ غذای غیر منهضم یا شد منجذب میگردد و نفوذ غذای نامنهضم احداث سده میکند
و معلوم است که طبیعت عند فقدان غذا بتحلیل اعضا میگراید تا که بدل غذا او رود و نماید بنا علیه جهت
حمایت تا تحلیل اعضا فرو رفته اعضا نشود و جاذبه جگر هر گونه غذا را اگر در معده است منهضم یا غیر منهضم جذب
مینماید و ایضا باید دانست اگرچه ریاضت در امتلاء معده یا امعاء منهی است اما در حالت جوع شدید و
خواه مطلق منهی‌تر است و لهذا شیخ گفته ان ارتاض ممتلیا خیر من ان یرتاض خاویا و بقراط گفته
متی کان بالانسان جوع فلا ینبغی ان یتعب و بهترین وقت از بهر ریاضت آنست که متصل بتمامی هضم
معده بود بلکه ریاضت شدید باید آنست که هنوز غذا از قلیل در معده باشد که شروع بر ریاضت کنند
تا در آخر ریاضت خلو قوی و جوع مفرط واقع نشود و منهلک قوت نگردد و همچنانکه در ریاضت
مناسبت حال مرتاض شرط است اعتدال حال و وقت من حیث الفصل نیز شرط است اما مناسبت حال مرتاض
آنست که اگر آن شخص ذی رطوبة بود و معدلک حار بود باید روا اما اگر یابس البدن باشد خاصه که محرور یعنی
بدرا احتیاج بی ریاضت متعبه ضرورت است لهذا شیخ میگوید در بما او فقت الریاضة حار المزاج

یابسته یا اراضی فاخوا ترکه صحیح وکذلک در فصل بوقتی معتدل شروع بریاضت باید کرد و شتا و
ربیع قریب بنصف نهار بهتر است و در صیف اول روز اولیتر و در شتا اگر مانع نباشد آخر روز
ستوده تر است و اگر عدم فرصت و فراغ مانعی باشد اول روز یا بشب مکان را گرم کنند یا عندالظهر
ریاضت کنند و اگرچه نصف نهار در سرما مناسب تر بریاضت است لیکن چون آن وقت اکثر مشغول
جهت اعتذار است امر بدان نموده اند و الفواز جمله شرائط ستودگی ریاضت مراعات مقدار
اوست و در اینجا چیزی مد نظر دارند یکی لون بدن چه مادام که بجودت در ازدیاد باشد وقت
ریاضت است دوم حرکات چه مادام که حرکات بنشاط و خفت باشند وقت ریاضت است
سیوم حال اعضا در انتفاخ چه مادام که انتفاخ در زیادتی باشد وقت ریاضت است اما هرگاه
که این علامات در انتقاص افتد و عرق افراط کند بعد ریاضت نیز واجب است که قطع کنند و قید
افراط عرق بعد ریاضت نیز از آن نموده شد که عرق غیر مفرط که در شروع ریاضت میشود از
حکم خارج باشد لانه مفید لا یوجب قطع الریاضت لهذا فرق میتوله که حدوث عرق از ریاضت دو
گونه است یکی آنکه رطوبات فضلی که قریب بجلد اند و از حرارة مستفاد میکند از بند سیلان کنند و گنده است
که این عرق ابتدا در ریاضت میشود و بسبب آن قطع ریاضت نتوان کرد دوم آنکه باطن بدن بواسطه
حرارة حرکت قویه گرم شود و رطوبات ضروریه عضویه متبخر شوند و چون بجلد رسند متحیل بعرق گردند
و سیلان نمایند و علت استحاله بخارات برطوبات بعد رسیدن بجلد تکاثف جلد است از برد خارجی
چه معلوم است که از ریاضت مفرط باطن گرم میشود و ظاهر سرد و دفت ... این عرق که بمجرد ظهور او قطع
ریاضت واجب میگردد آنست که بعد سیلان عرق ولی از تعب کثیر آید و ظهور اعیا و کلال لازم
آنست و در اینچنین وقت اجتناب از تعب ضرور تا رطوبت ضروریه تحلیل نرود و جفاف عارض نشود
و نیز بول برانجامد بنابر همین احتیاط اطبا امر کرده اند تدبیر بعد ریاضت تا اعضا را نرم کنند و
بترطیب تدارک جفاف حاصل نمایند و اگر ماده قلیل در قریب جلد مانده باشد بسبب دلک متحلل گرداند
دانسته هرگاه که در عضو آفتی بود و ضعیفی باشد و محتاج ریاضت لازم آید باید که بنهجی ریاضت فرمایند
که اذیتی بآن عضو نرسد و بتبع که حرکة اعضاء دیگر نفع ریاضت بآن محل نیز داخل گردد و مثلا اگر

دوالی دارد باید که ریاضتی بنهجی کنند که پا را جنبش کمتر رسد و کذلک مراعات هر عضو ضعیف
و هم که حرکت وی را روا نباشد در ریاضت واجب است بدانند که ریاضت ابدان ضعیف باید که
ضعیف باشد و ریاضت ابدان قوی از بهر آنکه حصول منفعت ریاضت وابسته بر همین است و چون
عادت در هر امر دخل تمام دارد و افراط عرق و شدت ریاضت نیز حسب آن مختلف الاحوال می باشد
در ریاضت که معماریان میکنند با وجود کثرت عرق ایذا نمی باشد بلکه قوی تر و فربه تر می شوند این ریاضت
در حق ایشان مفرط نیست و ضرر ندارد کما لا یخفی و افراط عرق بدستور موجب انقطاع ریاضت
نمیتواند شد زیرا که در ایشان رطوبات فضلی قریب بجلد بیشتر می باشد و بنابر اعتیاد در سخونت در
باطن آنها آنقدر اثر نمیکند که رطوبات ضروریه متبخر شده بعرق مندفع گردند مگر آنگاه از آن
عادت یکبارگی افراط نمایند که وی خالی از ضرر نیست و از آنکه قبل از ریاضت و بعد آن دلک
لازم است احکام دلک علیحده ذکر میکنند اما الدلک فینقسم الی صلب فیشد الابدان الضعاف و یشتد
میشود بسوی مالیدن سخت شدید الغمز و اینچنین دلک استوار میکند عضو را بنابر تحلیل مفرط رطوبات
رخیه و الی لین فیرخی و بسوی مالیدن نرم و اینچنین دلک سست میکند عضو را بنابر انجذاب و
انصباب رطوبات بر عضو مدلوک چه دلک مذکور متحلل بسیار از سطح ظاهر را و ضعیف میکند مسامات
را و رطوبات سائل میگرداند و الی تحلیل و الی کثیر فیهزل و بسوی مالیدن بسیار یعنی مدت دلک طویل
باشد و این مالیدن لاغر میکند بدن را بنابر کثرت تحلیل که واجب میکند طول دلک و الی معتدل فیسمن
و بسوی مالیدن متوسط و این دلک فربه میکند بدن را بنابر جذب خون معتدل المقدار و عدم
تحلیل و الی خشن و بسوی مالیدن درشت و هو ان یکون بخرقة خشنة فیجذب الدم و وی آنست که
باشد بخرقه درشت و این دلک جذب میکند خون را بس اگر معتدل المقدار است خون منجذب در عضو محتبس می شود
و اگر زیاد و دلک اطالت گشته خون مذکور تحلیل میرود لهذا در دلک قضیب عند استعمال معظمات مراعات
این امر لازم دانسته اند تا جذب بلا تحلیل متحصل شود و الی املس و بسوی آن دلک صاف و هو الذی
یکون بالکف اللینة و الخرقة اللینة فیحبس الدم و وی آنست که باشد دلک بکف نرم و خرقه نرم
و این دلک حبس میکند خون را اشتباه دلک فی الحقیقة قسمی از ریاضت است بهر آنکه تحلیل فضول از رق

رطوبات و نشر حرارت لطیفه و تصلب او تا رو فضلات از وی نیز حاصل میشود و معهذا یک نوعی
منافع مخصوصه دارد که در غیر وی نیست و منافع مذکوره اقسام است یکی آنکه ماده که در عضو خاص محتبس
بود و منتشر نباید بر غلظت یا از جهت خروج ماده مذکور که باعث میشود اندک … از ذلک دوم آنکه
هرگاه عضو در اصل خلقت صغیر از مقدار طبیعی بوده باشد و یا بعارضه هزال و ذبول در عضوی
افتاده باشند و خواهند که عضو صغیر را بمقدار مثل آن کنند و لاغر را فربه گردانند بهیچ علاج در … به
به از ذلک نیست زیرا که عظم و سمن حاصل نمیشود مگر بنفوذ غذا بسوی عضو و نفوذ غذا در عضو
صورت نمی بندد و بر تشویر حرارت در وی زیرا که افعال تغذیه تمام نمیشود مگر بحرارة و نوع سیم
می ربی … نباید الا از ذلک چه حرکت بلا ذلک عام بود یا خاص محصل این غرض
مخصوص نتواند شد زیرا که در حرکت اعضا مجاوره را نیز مشارکت میباشد بخلاف ذلک
که اثر ذاتی او از عضو مدلوک تجاوز نمیکند و اطبا متفق اند بر آنکه هر عضو را که اصل خلقت صغیر باشد
خواهند که او را بزرگ گردانند یا عضو را که لاغر باشد و خواهند که فربه سازند باید که نخست از او ابتدا …
مالیدنی درشت و آب گرم بران ریزند و بتدریج همی ریزند و بر نشانی نغفه بران طلا نمایند و بعد ظهور
انتفاخ دست ازین تدبیر بازدارند تا آنچه منجذب شده تحلیل نرود **فصل** جالینوس علاج نحاسی
عذا انا ناقصا الالیة بهذا العلاج یوما فیوما فنمت الالیة و نمت فی زمان یسیر سوم آنکه گاه باشد که در
بعض اعضاء و تجدید یا ماده ریحی مستولی شود و بر نیاید از آنجا مگر بدلک کثیر چهارم آنکه گاه باشد که محتاج
گردند بجذب ماده از موضع عالی باسفل و در محل منجذب الیه وضع محاجم در ربط … را این چنین
وقت غیر از ذلک تدبیر هیچ نیست باید دانست که غمز و کبس که عبارت از نخس کردن است اگرچه جزو ذلک
است اما در اکثر قریب بمنافع اوست چه در ذلک و چه در کبس و چه در ربط باید که ابتدا از اسفل
عضو کنند سوی اطراف و جهت خارج فرو همی آیند تا بمجاری برزود **فایده** و در ریاضت گذشت که
ابتدا و انتها او باید که بدلک باشد و چون ذلک متقدمه و متاخره وی مختلف الاسم و الحکم بود بیان
آن لازم آمده و بدانکه آنچه قبل از ریاضت کنند مسمی بدلک الاستعداد زیرا که وی اعضا را مستعد
حبابکند بهر حرکت در ریاضت و بدین ذلک باید که ابتدا … نرم کنند و نزدیک بقیام ریاضت شدید کنند

و از ان نمایند پس بریاضت گرایند و آنچه بعد از ریاضت کنند مسمی است بدلک الاسترداد و بدلک
المسکن و این ذلک مفید راحت است و مانع تحلل رطوبات و جاذب خون و روح باعضا …
محلل مواد که در فضلات و قریب بجلد باقی مانده باشد و از ریاضت تحلیل نشده باشد و غرض
ازین ذلک جز چیزیست یکی حبس رطوبات از تحلل دوم تحلیل فضول یافته در عضل پس آنجا که حبس
رطوبات مقصود باشد باید که ذلک با دهان مرطبه مسدده مسام کنند و آنجا که تحلیل مطلوب بود ذلک
فقط کافیست و اگر تدهین نیز کنند با دهان مفتحه محلله باید کرد و درین ذلک خواه مطلوب حبس باشد
خواه تحلیل اعتدال در رفق ضروریست زیرا که بدن بعد ریاضت بضعف میگراید و ذلک در حالت ضعف
معتدل باید و ایضا لازم است که دلک استردادی با ایدی کثیره باشد و مراد از ایدی کثیره عدد دست نیست
بلکه آنست که مرور دست بر واحد بر بدن اوضاع مختلف و جهات متنوعه بود تا بنابر اختلاف مواقع
آن بر عضل اثر ذلک بجمیع اعضا برسد و الله الهادی **الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام** فصل سیوم
از مقاله پنجم تابت است در تدبیر استحمام که قدیم البنا بود و بعد از آن مستحکم بود و التسع فضاء
و وسیع بود فضا آن و طاب هواء و خوش باشد هوا او و عذب ماء و آب او شیرین باشد
و قدر الایقاد و قوده بقدر مزاج من اراد ورووده و اندازه کرده باشد حمامی داغ گشتن
آتش را حسب مزاج هر که دران آمده باشد اما نفع قدم بنابر آنست که تا بوی آهک گسسته باشد و
انفصال اجزاء ردیه از وی منقطع گشته چه بخار آهک مضر قلب و روح باشد و تزید حدت و تخفیف …
هوا حمام و نفع اتساع فضا آنست که تا هوا اکثر در آنجا باشد و بنابر کثرت انفاس … مختلفه
بفضلات قلوب و اجزاء متعفنه او … ابدان متغیر نشود چه اگر هوا اندک باشد زود متغیر
گردد و بواسطه استنشاق و وصول بقلب … را ضرر رساند و نفع طیب هوا مخفی نیست و مراد از طیب
هوا آنست که … الضوء بود و خالی از دخان و روایح کریهه موذی قلب است و هوا
را فاسد میسازد و همین نفع ظلمت بنابر تکدر هوا را فاسد میسازد و نفس را میگیرد و دل را ضرر
میرساند و نفع عذوبت آب آنست که تا ترتیب حسب … حاصل آید و چون درانجا استحمام حفظ

صحت سرد و مناسب مزاج حمی آب شیرین است اقتصار برین رفته و گرنه معلوم است که رادو حمی
ذی رطوبة چون استسقا و امثال آن اغتسال باب شور و اجتناب از آب شیرین واجب است
و آتان بفتح همزه و تخفیف تاء فوقانی بمعنی سنگ بزرگ است و آتون بتشدید فوقانی آتشدان
اعنی حمام را گویند و تقدیر حرارة او حسب مزاج هر شخص مختلف میباشد کما لا یخفی و مراعات وی
ضرورست چه بلغمی مزاج در آب کثیر الحرارة باید و صفراوی را قلیل الحرارة و چون افراط حرارة ظاهر
مذموم است و آب فاتر نیز قابل حمام نه میگوید و ینبغی ان لا یکون الحمام حارا بافراط و سزاوار است
که نباشد حمام گرم بسیار فانه یحلل فیرخی بدرستی که گرم بسیار محلل و مرخی است و لا فاترا و باید که فاتر
هم نباشد فانه لا یجذب العرق بدرستی که نیمگرم جذب نمیکند و ملاک امر از حمام تفتیح مسام و اسالت
عرق است بل یجب ان یکون معتدلا بلکه واجب است انکه معتدل حمام بود در حرارت و فتور
یرشح الجسد فی زمان معتدل و استفاد منه حرارة لطیفة بحیثی که ترشح بدن در وی در زمانی
شایسته و کسب کند در وی حرارت لطیفه و چون مقصود ذاتی از استحمام تسخین و ترطیب است میگوید
والحمام مسخن بهوائه و مرطب بمائه حمام مسخن است بهوا خود و مرطب است بآب خود غرض ازین انکه
حمام مرکب ازین دو فایده است پس هر کدام که بیشتر مطلوب باشد اشتغال بران افزونتر باید کرد
واگر سوی التسخین مطلوب باشد و معنای وی بیت ثالث مکث کمتر کند و چون وی مجفف است
یحتمل در استعمال آب تلافی بتخفیف نتواند کرد و چون حمام در اکثر مشتمل بر سه خانه و مزاج هر خانه
او مختلف است اشعار مینماید و البیت الاول منه مرطب مبرد و خانه اول حمام مرطب و مبرد است و الثانی
مسخن مرطب خانه دویم گرمتر است و الثالث مسخن مجفف و خانه سیوم گرم و خشک است و پوشیده
نماند که این رسم است سوای مسلخ باید که اشتداد هیچکدام از اینها بارد محض نباشد بخلاف مسلخ که مکان
جامه از بدن دور کردن است که وی معرا از حرارة حمام می باشد و بیت اول که متصل بمسلخ است چون
حرارة در وی قلیل می بود بنابر بعد او از مستوقد انرا مبرد گفته اند نسبت بیوت دیگر و اگر نه آن
که قیاس بمسلخ وی نیز گرم است کما لا یخفی و از انکه احکام بیوت ثلثه حمام مختلف بود در هر خانه ای

باید که مدت مکث انخانه باشد ایما میکند و ینبغی ان یستعمل فی کل بیت من بیوت الحمام الماء المشاکل
لهوائه و سزاوار است که استعمال کرده شود در هر خانه از خانهای حمام آبی را که مناسب هوای
آن خانه باشد فلا یستعمل فی البیت الحار الماء البارد پس استعمال کرده نشود در خانه گرم آب
سرد را و لا فی بیت البارد الماء الحار الشدید الحرارة و نه در خانه سرد آب گرم را که بسیار
گرم بود و قید شدید الحرارت جهت آن نموده شد که قلیل الحرارت خارج از منع باشد بهر انکه
خانه مذکور نیز قلیل الحرارت می باشد چنانچه گذشت فان ذلک یحدث الاقشعرار پس بدرستی که
استعمال آبی که ضد مزاج خانه بود محدث اقشعرار است بنابر ادراک منافی از اینجاست که
اشد تاکید مینماید اطبا دران که دخول در حمام باید که بتدریج باشد از مسلخ چون بخانه اول در آید
باید که زمانی نشسته و در انجا لبث کند تا بدن او سخونت باک کند پستر در خانه دوم در آید
و در انخا نیز باستوار بایستد زمانی معتد به پستر در خانه سیوم در آید و هر گاه چنین دخول را اطبا
تدریج لازم دانسته اند و در وقت خروج زیاده بران تاکید نموده اند و بطریق اولی احتراز از فرو
انند بهر انکه خروج مسام منفتح باشند و بدن نرم و قوی ضعیف پس در اینحالت اگر رعایت
تدریج خروج نکند و دفعة بر اید آفت عظیم احداث کند و در اینجا از احوال دلاکان حمام بر خروج
قیاس نتوان کرد از بهر انکه ایشان را دخول و خروج در حمام بلا توقف عادت شده است و آن
ساقط الاعتبار است و معلوم نمایند که انچه از مزاج بیوت ثلثه گفته شد نظر بهوا آنجاست لیکن
انکه استعمال آب نمایند چه هر گاه اغتسال بمیان آمد حدوث ترطیب از وی ضرورست
قلیل باشد خواه کثیر و در هر خانه که بود و گذشت که سخونت خانه سیوم از بس که زاید است و طوبة
استعمال آب انجا تلافی وی میتواند کرد کما ینبغی خاصه اگر لبث کثیر باشد و توقف قریب مستوقد بود
چه در بیت سیوم نیز حسب قرب مستوقد و بعد آن مزاج اماکن مختلف میباشد کما لا یخفی والاستحمام
علی الریق یجفف البدن و استعمال حمام بر ناهار یعنی حالت خلو خشک میکند بدن را و علی الشبع
یسمن البدن و در سیری فربه میکند بدن را از بهر انکه اعضا بنابر سخونت غذا را بیشتر جذب
مینمایند لهذا مولف میگوید و یجذب الغذاء الی ظاهر البدن الا انه یحدث السدد و جاذب مینماید

غذا را بسوی ظاهر تن مگر آنکه حاوت میماید رسیده بواسطه جذب غذا نامنهضم والاولی ان لا یکون
علی الریق والا التسبع المفرط و سزاوار آنست که بحمام نه بر نهار باشد و نه بر سیری مفرط و یجب
الاحتراز عن الاکل والشرب فی الحمام و واجبست اجتناب از اکل و شرب در حمام فان
ذلک یوجب سرعة النفوذ الی اقاصی الاعضاء قبل الانهضام لسعة المجاری پس بدرستی
که تناول غذا و آب در حمام یعنی در خانه گرم او بعد انفعال بدن از حرارت وی واجب میکند
سرعت نفوذ بسوی نهایت اعضاء قبل از آنکه غذا انهضام رسد برای سعة مجاری چه در حمام عروق
متسع میشوند بنا علیه غذا اگر چه نامنهضم باشد نافذ میکرود از جذب اعضا بلا تمهل و کثرت الجلوس
فی الحمام یوجب انصباب الفضول الی الاعضاء الضعیفة و ارخاء الجسد والاضرار بالعصب و
تحلیل الحرارة الغریزیة و اسقاط شهوة الطعام والباه و دیر نشستن در حمام واجب میکند
انصباب فضول را بسوی اعضاء ضعیفه و سستی جسد را و مضرت عصب را و تحلیل حرارت
غریزی را و اسقاط شهوة طعام و باه را مگر در صورت اعتیاد بل الحمام نفسه یوجب ذلک کله
بلکه حمام بالذات یعنی قطع نظر از کثرت جلوس واجب میکند این همه آفات را و از اینجا است
که بعضی گفته اند لاخیر فی الحمام اما حق آنست که شیخ در قانون گفته و ما حصلش حمام مرکب از منافع و
اضداد است اگر بر سبیل مناسب و مطابق حاجت واقع شود لا محاله مفید است لهذا از جمله محافظات
صحت و مزیلات مرض و برا شمرده اند و اگر چنان نباشد باید که بلا شک ضرر دارد و چون حق مراعات
کمتر میشود بعضی اطبا علی الاطلاق او مذمت کرده اند و نهی از مباشرت نموده اند و الاحمل ما
قلناه بالجمله شیخ نوشته که حمام هم مسخن است و هم مبرد و هم مرطب و هم مجفف و هم نافع و هم ضار
اما منافع او تنویم است و تنقیح جلد و تحلیل و انضاج و جذب غذا ابظاهر تن و حبس اسهال و ازالهٔ
اعیا و مثال آن و مضار او و تضعیف قلب است بشرط افراط و ایراث غشی و غثیان و تحریک مواد
ساکنه و مهیا ساختن او جهة عفونت و مایل کردن آنها بسوی اعضاء ضعیفه فایده در بیان
بعضی چیزها که تعلق بحمام دارد و تسهیل در اصل بران لازم و این فایده بچند قاعده گفته خود
قاعده اول هر که مرید حفظ صحت شود فقط واجب است او را که چون آید بحمام بعد انهضام الخ

و معده و کبد است مگر آنکه محروری بود و در اینجا در استحمام بر ریق از غلبه صفرا ترسد که او را
بهیضه از حمام قدری لطیف خوردن لازم است و منع مؤلف از استحمام بر ریق مبنی
بر همین است که چون محروری در حمام بر نهار منع است و غیر محرور زیرا اگر قدری خورده هم
باشد غیر مضر و احوط آنست که امر کرده شود مطلقاً بترک استحمام در حالت خلو تام و کذا المشبع
که محروری در بیست نالت در آید بلکه وقتیکه گرمی او ملایم مزاج این باشد و بهترین چیز
که محرور را قبل از استحمام خوردن خوبست که در آب فواکه و یا در گلاب تر کرده باشند اشاره
تناول غذا و آب همچنانکه در آب منع است بعد برآمدن قبل از آنکه حرارت مکتسبه حمام زوال
نیز منع است اگر چه در این او فات علی الاطلاق امتناع از طعام و آب نموده اند اما تحقیق
آنست که اشد امتناع مخصوص بدانست که شدید البرودت باشد یا شدید الحرارة خصوص حرکت
آن دارد و در معده آب بعد که هر چند سردتر باگر هر بود مضرتر باشد اما ضرر شرب شدید البرد
در حالت گرمی اعضا بنا بر سرعت وصول او بی آنکه بر برودت بدیهی است و اکثر باشد که بدل
رسد و هلاک سازد فجئة یا بجگر رسد و استسقا آرد و کذا آفات دیگر هم احداث میکند و
ضرر شدید الحرارة آنست که ذبول و دق می آرد بنا بر اذهاب قوه اعضاء نکته معلوم شده که
در حمام و بعد آن فوراً تناول هر چه بسیار سرد و یا گرم بود خصوصا که آب باشد منهی عنه است و اینها
شدید اً لیکن شدید البرد نباشد و بر سبیل امتصاص قدری از آن بنا بر عطش مفرط نوشیده
شود باک نیست بلکه محرور را باعث امن از احراق میکرود و لهذا گفته اند که در حمام دیر
نشینند تا بعطش مفرط مبتلا نشوند که مصابرت بر عطش شدید محرور را سخت مضر است
قاعده دوم در استعمال ازن بدانند که ازن در ترطیب ابلغ الغذا است اما باید
که تا دیر دران نماند و ازن متسع بود و عمق او چندان باشد که حین جلوس سوای سر تمام
بدن غرق در آب بود و قطعا و در ازن مستعمل است به ور آمد چه اگر قبل از ین شخصی مبتلا
بمرض متعدیه غسل دران کرده باشد ایمن نتوان بود از آنکه همان مرض با نیک حادث
شود و کذا در حمام تا آب جدید بسیار بر جا نریزند و آنرا خوب نشوید انجا نخسبید و بر بستر کسیکه

ولاکن بر بدن نماند چه آن کیسه باشد که از اثر بر بنی دی ف و تشکیف باشد قاعده سیوم در بیان

چند فریل البوسنج که استعمال آن مینمایند حسب مزاج مستعمل سدر است و خطمی و صابون و اشنان در

هر شهری رواج یافته اما سدر که عبارت از درخت کنار است و برگ او در آب غسل انداختن و یا نرم

آن کوفته با آب امیختن و بدن را بدان مالیدن در جمع و سنج قویتر از خطمی است برای فرط جلا ایضا

مانع تفرط شعر است و مطول و مقوی و ملین آن و فریل حرارت خصوص که با آب عصاره چغندر

ممزوج سازند که درین جمله صفات اقوی میباشد و اغتسال بالخطمی صداع را سود دارد و صابون موافق تر

است مرکسی اگر در علاج او مبرود و مرطوب بعد در آب او فق است و مجوریا نزار آرد جو و آرد نخود نافع

و دور ازاله و سنج اسرع انتباه در دلک استحمام هر کسی که یابس مزاج بعد و جلد او درشت باشد او را

قبل از غسل دلک باید فرمود جهت تفتیح مسام و اتساع منافذ تا نفوذ آب بعد او در باطن کما ینبغی شود

همچنانکه در بدن او وسنج افزونتر بعد تقدم دلک ضروری است و اگر مستحم یابس المزاج و تخلخل

الجلد نباشد و وسنج کثیر ندارد و برا دلک بعد غسل بهتر است قاعده چهارم در حک رجل بحجر باید دانست

که سنگ خی خشونت کف پا را مالیدن که عمل معروف است چند فایده دارد یکی آنکه چرک از پا دفع میکند

بدان سبب اعیا را که از زایل میسازد و دستگاه دور مینماید دوم آنکه صداع و همه امراض را سود دهد بجهت

آنکه در حک رجل ماده از اعلی باسفل منجذب میشود لهذا گفته اند که اگر شدت جذب مقصود باشد سنگ

شدید الخشونت برگزینند که جذب در حق او قوی تر است مگر آنکه شخصی ناعم البدن لغایت بود که وی چون

طاقت اطالت حک خشن ندارد از احک رجل سنگ ناعم بهتر است تا موجب اعیا نشود و هر که رقیق

المواد باشد و رقیق الجلد بود افضل اوقات حک رجل مر او را وقت دخول در حمام است و غلیظ الخلط

و کثیف الجلد را تا خیر حک تا قریب بخروج اولی فایده در بیان حلق رأس و ابط و عانه در حمام چون حمام

در آیند نخست باید که باستحلاق گرایند چه بعد استحمام باین امور پرداختن باعث ملال و ضعف طبیعت

است و حلق ابط و حلق لحیه قیام نشاید کرد که بعض اوقات غشی می آرد خاصه اگر حلق بنوره باشد

حلق عانه بیاکی بالخاصیت موجب شهوة باه است و معظم قضیب فایده در بیان قی آوردن و حجامت

در حمام پوشیده نماند که بعضی بلغمی مزاجان خصوص بنگام [illegible]

چنین باشد ادرار احسن آنست که بعد بر آمدن از حمام کند و اگر وقوع آن در حمام لابد باشد متصل

بر آمدن باید کرد چه اگر نخست قی کنند بنا بر خلو معده و اطالت جلوس در حمام اغلب آنکه مواد

بمعده ریزد و حجامت در حمام روا نیست و اگر ضرورافتد بواسطه غلظت خون محجوم بعد حمام

باید کرد تا مقصود بلا اذیت حاصل آید انتباه بعد بر آمدن از حمام شستن رجلین لازم است

پس اگر بارد المزاج بود و هنگام زمستان باشد بآب گرم باید شست و اگر نه بآب سرد و تا مزاج را

تعدیل کند و محروری دماغ را بعد خروج مسح سر و غسل وجه بآب سرد مناسب است خاصه در

صیف و بدستور شرب شراب حماض و تفاح بآب لسان الحمل و ماء الورد لایق تر و از تغذیه

بجوامض چون رمانیه و حصرمیه افضلتر فایده چون متحقق شد که استعمال آب گرم در خانه سرد حمام

جایز نیست با وجود سبب خانه او خالی از حرارت نمی باشد که مرلیس در غیر حمام در جای سرد هم

کد بیاید باشد زنهار غسل بآب گرم نشاید کرد که مضرت و در چنین مواضع آب فاتر بهتر است تا

[illegible] مسام نه نمایند و هوا اندرون نکنند لیکن مهما امکن غسل در محل محصور که از رویاح مستور باشد باید کرد

خصوص ضعیف مزاجان و نازک طبعان انتباه در غسل بآب سرد بدانکه اغتسال بآب سرد

شروط جیده شرایط است اگر یافته شوند توان والا فلا و از جمله شرایط مذکور یکی آنست که این کس

جوان باشد و معتدل اللحم بود و محروری مزاج باشد و هنگام صیف بود و بدن از فضول پاک باشد

چه حرارت در جوانی قوی می باشد و مقاومت میکند با برد و بدستور معتدل اللحم کمتر منفعل

اللحم میشود از برودت بخلاف لاغر مفرط که چون هوا از گوشت است برد تا باطن او نفوذ میکند و

ضرر میرساند و کذا فربه مفرط که بارد المزاج و قلیل الدم است مقاومت با برد نمیتواند کرد و در بیان

در مزاج گرم ضرر آب سرد کمتر متصور است اما در مزاج گرم بنا بر قوت حرارت و در هوا گرم از

بهر آنکه آب شدید البرودت باشد و مناسب بیدن میشود اما پاک بودن از فضول بهر آن شرط شده

که اگر در بدن فضله بود از استعمال آب سرد محتبس شود و از تحلیل باز ماند و موذی تا آفت گردد و شرط ثانی

آنکه مغتسل از تخمه و قی و اسهال و شهوه نوازل ایچ نداشته باشد چه در تخمه خوف دارد که ماده فاسد

از برودت تحلیل نرود و محتبس میماند و در باطن رود ریه و در استعمال اعانت میدهد اغتسال بآب
بارد بنابر انکه از آب سرد مواد در باطن متصغر میگردد و الفضا چون قی و اسهال مضعف قوه اند چه
آب سرد بدن ضعیف باعث آفات کثیر میگردد و در سیمر مفرط بدن متحلل میشود و بدن نیز ضعیف
میگردد و بدین دو سبب اثر برد آب در بدن قویتر میباشد و در نوازل از بهر انکه استعمال آب سرد
بنابر عصر مواد فرو نزول میگردد و مجتنبه شرط ثالث آنکه معده ضعیف نبود چه اغتسال بآب سرد مواد را
بجانب باطن متوجه میکند پس اگر معده ضعیف داشته باشد آنرا قبول کند و فرو آرد شرط رابع آنکه
طعام هضم شده باشد طعام چه اگر غیر منهضم بود بآب سرد غسل کند ضرر دهد و سبب یکی آنکه درین
درین هنگام سبب توجه حرارت غریزی بسوی باطن برودت در ظاهر بدن غلبه دارد و ملاقات آب سرد
ببدن سرد لامحاله مضر باشد دوم آنکه استعمال آب سرد بنابر حبس مسام باطن را گرم میکند معتقر
میسازد و تنفس عظیم و معده چون ممتلی بود مانع ایلا از آن مزاحمت پس از آن عارض شود که
و اگر گویند سزاوار آنست که غسل بآب سرد بعد تناول طعام منع نبود از بهر آنکه معاون هضم باشد
بنابر توجه حرارة بجانب باطن گوییم اعانت او بر هضم در صورة متحقق است اما بالعلتی دیگر گفته شد ترک
آن واجب آمده چیز یکه من وجه مانع بود و من وجه مضر عنه مباشرت او بهتر است مگر آنکه جهة مانع
غالبتر و اهم تر بود و همچنین پس کذلک شرط خامس آنست که وقوع غسل عقب جماع منعقد از بهر آنکه
جماع متحلل بدن است و سرد بدن نیز بنابر استفراغ منی و ملاقات برد و همچنین بدن لامحاله ضرر دارد
و همچنان و شیخان را استعمال بدستور آب سرد با غسال نشاید بنابر ضعف ابدان ایشان و بعد
ریاضت نیز منع است مگر بعض را چنانکه طریق استعمال آب سرد عقب اغتسال بآب گرم جدا ذکر کنیم
فایده در اغتسال بآب سرد عقب استعمال آب گرم باید دانست که این عمل تقویت میدهد بشره را و محصول
دارد و از تحلیل منع میکند حرارت را که از آب گرم اول بجلد آورده و در صدد تحلیل است و چون این
عمل لامحاله مقوی بشره است صاحب جرب السود میده را الفضا بنابر تقویت جلد اسرع نوبا زود فی بیدار
و سایر آفات را از آمدن بر جلد باز میدارد و لهذا احوط آنست که مرتکب آن از تنقیه بازنشاید

چه بسیار باشد که مواد از ابدان در باطن جمع آید و طبع آنرا بسوی جلد فرستد کما حضر اصحاب شرا و بعضی
موجب سلامتی اعضاء باطنی گردد پس هرگاه جلد را قوت دهند که مواد و فضله را قبول نکند لامحاله در
باطن جمع خواهد شد و چون بر تنقیه اخراج وی نشود شک نیست که با عضای شریف ضرر رساند
ولیکن بدانند که آب مذکور باید که شدید البرد نباشد بلکه معتدل بود تا از مخالفه بر مخالف تمام انتقال
کرده نباشد و منفعت بلا اذیت حاصل آید فایده در اغتسال بآب بارد و در عقب ریاضت و این
عمل نیز بنابر تقویت بشره و منع تحلیل حرارت را اگر مع الشرائط بود قوت میدهد حرارت غریزی را
و بدن را و شرائط که درین عمل ضروریست چند گونه است یکی آنکه مباشر او بغایت قوی میباشد و
محروری المزاج بود چه اگر چنان نبود ضرر یابد دوم آنکه ریاضت معتدل نه الکیف کرده باشد چه اگر
مفرط بود لامحاله میبرد بدن خواهد شد از شدت تحلیل و استعمال آب سرد بعد وی بجهت شدت نفوذ
برد البته ضرر خواهد کرد و اگر کمتر از اعتدال بود بدن را گرم نکند و نفعی که متوقع است ازین عمل
بحصول نخواهد پیوست لهذا گفته اند که ریاضت عقب او اغتسال بجا آورند باید که اسرع از
معتاد بود تا تسخین او قویتر از تحلیلش باشد لان المقصود ههنا من الریاضة هو التسخین فقط
سیوم آنکه چون غسل خواهند کرد تخت بدن را بمالند و الکاشا هیا تا بدن را گرم کند و استوا نماید و برد آب
بباطن نتواند رسید چهارم آنکه اینهمه غسل بازود الک کند تا بنابر تسخین تدارک کند برد آب را و تحلیل نماید ماده را
که از ریاضت لیطاهر حرکت کرده و از برد آب محتبس گشته مانده باشد تحت جلد انتباه بهترین اغتسال جهه
در بآب گرم و چه بآب سرد آنست که تمام بدن در آب باشد تا غرض مطلوب مستویا حاصل آید بلا تفاوت
خاصه غسل بآب سرد که عقب استحمام گرم یا بر ریاضت البته باید گرد که هر دل در آب بود نه بر سبیل الصباب و
مباشر این عمل را توسیع در غذا لازم است از بهر آنکه هضم قوی میشود ازین عمل بنابر قوة حرارت در باطن
که برودت ظاهر واجب میکند و تنقیص در شراب ضرر تا افراط در سخونت نشود و کذا دیگر ادویه گرم و اغذیه
گرم غیر محرور لما ذکر

الفصل الرابع فی تدبیر النوم و الیقظة

فصل چهارم از مقام پنجم ثابت است در
تدبیر خواب و بیداری پوشیده نماند که چون نوم و یقظه در رسته ضروریه مع علت ضروریه و منافع

مستعملا شود چنانکه گفته آمدیم و درانجا هرچه تعلق بتدبیر النیام است ذکر میشود و خیر النوم ما كان بعد
الانحدار الطعام من فم المعدة و بهترین خواب آنست که باشد پس از فرود آمدن غذا از سر معده و یجب ان
یکون معتدلا و واجبست آنکه باشد معتدل المقدار فانه یمکن القوة من افعالها و یکثر الروح جو
بدرستی که خواب معتدل المقدار اقتدار میدهد قوة از افعالش و زیاده میکند روح را و النوم علی الجوع
ردی مسقط للقوة و مهزل للبدن و خواب گرسنگی ردیست و مسقط قوة و لاغر کننده تن و فی النهار
یورث الامراض الرطوبیة و النوازل و یفسد اللون و خواب روز که نه بنا بر ضرورة بود و کثیر المقدار
باشد محدث امراض رطوبی و نزلها و مفسد لون است و دیگر اعضا را [illegible] لیقظة فوره
بیاید و النوم حال الاستلقاء یجلب الفضول الی غیر مجاریها فیحدث الامراض الردیة مثل الکابوس
و السکته و خواب بر پشت میکشد فضول دماغ را بسوی مجاری غیر معتاده پس حادث میشود امراض
ردیه چون کابوس و سکته و مانند آن که بیشتر گفته میشود و معلوم نماید که نوم را استلقا از جمله
مخصوصات انبیا و اولیا و در تابعین است چون ابدان ایشان از کثرت رطوبات پاک است
شایبه ضرر درانجا مدخل ندارد بخلاف مردم حریص را اکل که بعلت توفیر نوم مذکور در حق ما منع آمده
بسببی که گفته آمده انتباه بهترین نوم آنست که غریق متصل بود و معتدل المقدار یعنی کم از شش ساعت
و زیاده از ده ساعت نباشد و ستوده ترین اوقات جهت خواب آنگاه است که غذا از سر معده فرود
آمده باشد و بقعر افتاده و این از سبکی اعلای بطن معلوم توان کرد اما اگر غذا مستقر نا افتاده
خواب کند اغلب آنکه نفخ و قراقر تولد کند و مانع اشتمال معده بر غذا گردد پس فتور در هضم افتد و اگر
کثیر خورده باشد [illegible] و معده را متمدد سازد و در خواب بیشتر تشویش افکند و شک نیست که چون در
بیداری نفخ پدید آید بجشا و دیگر حیلها دفع ضرر کثیر او میتوان کرد و در نوم این نباشد فایده
طریق محمود آنکه را آنرا که بنوم اعانت نمایند در هضم طعام آنست که چون غذا از سر معده هنوز نگذشته باشد
به پهلوی راست بغلطد تا غذا زودتر مستقر شود و درین اضطجاع خواب نشاید کرد و برای دو سبب
یکی آنکه قبل از انحدار غذا خواب آید احداث ضرر نماید که مذکور گردید دوم آنکه اضطجاع بر یمین بهنوز زیاده ازان

درکار نیست که غذا مستقر گردد و آن در اندک زمان که تخمینا یک ساعت تواند بود حاصل میگردد و درین
هیئة اگر خواب رود زمان اضطجاع با یمین اطالت کشد لا محاله ضرر رساند برای دو چیز یکی آنکه
بعد مستقر شدن غذا احتیاج بهضم افتد و قوی ترین اشیا در هضم اضطجاع بر یسار است چنانچه بیاید
پس اضطجاع با یمین نتوان بود از آنکه غذا قبل از انهضام بجگر رود و بنا بر مشرف بودن معده بر
جگر و منحدر شدن بعض اجزای غذا بالطبع و چون غذا مستقر شود باید که بر پهلوی چپ غلطند
داعی اثبات این اضطجاع بر هضم بنا بر آنست که جگر تمام مشتمل میگردد بر معده و با حرارت خود
در وی مشتعل میسازد و هضم را لان حرارة الکبد معین فیه و درین اضطجاع نوم محمود است و حصول
او تا استیفای هضم مطلوب اگرچه حال همگنان درین امر مضبوط نتوان کرد و توقیت نظر
بغایت بر واحد است لیکن در تجربه اکثر معتدل المزاجان را اوسط مدت استکمال هضم معدی هشت
ساعت و نیم که گاه بیش باشد مقرر شده بالجمله بعد تیقن بر هضم باز بطرف راست بگردد تا انحدار
صفوة بسهولت باشد لاستعلاء المعدة علی الکبد و پوشیده نماند که میل قعر معده بطرف
یمین است تا جذب صفوت مرکبه را بسهولت باشد نکته مراعات ترتیب در اضطجاع چون از
ابتدای تناول اتفاق نیفتد باید که حالة نوم زمانه تناول در یافته هر کدام مناسب بحال او
بعمل آرد و البته باید که وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعت شود و تا بامکان خفوت باشد
اجتناب کنند تا خواب بر خلو واقع نشود از بهر آنکه بدن را سرد میکند بتحلیل روح چه حالت نوم
لا محاله حرارت بسوی باطن میگراید پس اگر بدن خالی بود از غذا حرارت بر روح می آویزد
و آنرا فانی میگرداند بتحلیل و تحلیل روح کثیر سرد بدن است البته اما هرگاه درین غذا
مستعد بهضم باشد و نوم با آن ملاقات کند اعانت میدهد در هضم وی و بنا بر تولید و
کردن او در بدن پیدا میکند سخونت معتدل و قوت می بخشد روح را و معنی غذا مستعد
آنست که غذا آماده بود جهت مستحیل شدن بجون و نزد بعضی آنکه ماکول مناسب حال اکل بود
باعتبار کمیت و کیفیت و هرگاه درین غذا عاصی در هضم بود و یا خلطی یا ردی باشد و
[illegible] که تشنه [illegible] زد او را و بدون هضم از گرده و احداث برودت مینماید و

حدوث بر او از خلط بارد و ظاهر است اما غذای خامی بنا بر آنست که چون غذا از روی فی نفسه
و خامی و یا از روی کثرت بمقدار هضم نرسد لا محاله هاضمه و حرارت مقهور و ضعیف میگردد
و بدان سبب بروی می افزاید و خفتن بر شکم بعینه همچنین است اما انکباب در ان خوب نیست
که مخوف است بامراض چشم لهذا خواب که بر شکل نکبه بود در شرع شریف منع نموده اند اما خواب
بر شکم که وجه در آن بطرف زمین نبود بل مایل بجهت یمین و یسار جایز است مفید شرعا و طبا و
الحال باید که بر شکم بخسبد و سر را با بالین چنان نهند که وجه هر دو چشم نمایان باشد یمنة و یسرة اما
خواب بر پشت سخت زیان دارد و موجب آفتهاست چون نزله و سل و وجع الظهر و کابوس و
صرع و سکته و امثال آن و گذشت که با فوایدی که در روز اطالت خواب شدید المنع است
زیراکه رنگ فاسد میکند و سپرز را بزرگ میسازد و بخر الفم پیدا کند و قوتهای نفسانی را
مسترخی میسازد و احداث حمیات و اورام میکند و بلادت ذهن می آرد و امراض رطوبی
می افزاید خصوصا نزله خاصه در زمستان و اسقاط شهوة طعام لازمه اوست و کسی را که معتاد
بدان شده باشد واجب است که حذرا از آن باز دارد اما بتدریج زیراکه اعتیاد را دفعة
اگرچه فورا ضرر نرساند لیکن ایمن نتوان بود که بمرور زمان آفت قوی دفعة احداث کند و امر تدریج
جهت آنست که ترک عادت البته فورا ضرر میکند اما اگر کسی شب بیدار بوده باشد و بمقتضای
طبع خواب کند در شدید الضرر نیست بلکه مفید است اگر بر سبیل دوام باشد و لیکن در ایام گرما که بسیار
طول نهار و ماندگی وارد شود و در یقظ جهت تلافی آن در وسط نهار یکان ساعت کند البته باعث
راحت و خواب وسط نهار را قیلوله گویند و وی سنت عادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر بنیت
سنت کند ثواب است و اگر ترک نماید عتاب هم نه اما نوم بامداد که مسمی به عیلوله است سخت
زیان دارد و خاصه اگر معده خالی بود و کذا نوم وقت ضحی که مسمی است به فیلوله ملکه و فتور رخوت
میکند و کذا نوم بعد زوال که مسمی است به حیلوله لکونه حایلا بین النایم و الصلوة محدث نسیان
است و کذا نوم آخر روز که مسمی است به غیلوله باعث آفات کثیر است و بهلاکت میکشد و الغیلوله
هی الهلاکة اول بقاف و ثانی بعین مهمله و ثالث بقاف و رابع بحاء مهمله و خامس بغین

جیم و در کتب فقه اسلامی دیگر جزای نوم نهار نوشته اند اما بطور طب مضرت دران نیست
شده و اکثر جهال بران رغبت دارند و در اینجا بهمین قدر اکتفا رفته و اما الیقظة باعتدال
فییبس الجلد و یفنی الرطوبات و یمنع الاستمرار و یلطف الدماغ و ان افرط فی الغایة
یورث الجنون اما بیداری مفرط و لیف با خفتن بتکلف خشک میکند بدن را و فانی میسازد
رطوبات آنرا و منع مینماید استمرار را و فاسد میسازد مزاج دماغ را و اگر افراط کند در غایة
پیدا میکند جنون را بواسطه احداث یبوست در دماغ و احتراق در اخلاط فایده انسان را
احتیاج بیقظه بالذات از بهر آنکه اسباب کمال او مرتبط باو شده و افتقار بنوم بالعرض تا
ملالی که حاصل شده باشد تدارک او بان حاصل آید اما از آنکه اعتدال در هر امر محمود است و
افراط هر کدام که واقع شود باعث آفات میگردد چنانچه گذشت و باید دانست که نوم معتدل
اگرچه بجمیع افراد انسان نفع دارد و لیکن مشایخ را انفع است از بهر آنکه حفظ رطوبة غریزی
ایشان مینماید و رطوبت منعدمه را عاید میسازد و از اینجاست که جالینوس هر شب بقله خس
مطیب تناول میکرد و میگفت انی الان علی النوم حریص ای الی الیوم شیخ بمعنی ترطیب
النوم و شیخ منسوب که این تدبیر نیکو اشیاست در کسی را که فاجر النوم بود اگر بعد تناول
خس مطیب آنست که با افاویه حاره چون دارچینی و مانند آن خوشبو ساخته باشند و غرض از
امتزاج افاویه با بقله خس تقلیل تبرید است و کسر نفخ تا نوم بی مضرت کند و چون کاهو شدید
النوم است اختلاط افاویه بابت شانع خاصیت او نخواهد شد با آنکه مقدار افاویه مصلحه نیز
ظاهر است که نسبت بغذا او در غایت قلت میباشد پس باعتبار کیفیت نیز در ترطیب او تنقیص
او معتد به واقع نمیگردد و دیگر تدابیر منومه در سهر و تدابیر رافع نوم مفرط در سبات [illegible]
مفصل ذکر یافته و در اینجا تطویل نکردیم تنبیه چون تدبیر نوم ذکر شد بعضی چیزها که متعلق
بآنست بر سبیل سستی گفته میشود باید دانست که نوم در شمس تقلیل میسازد دماغ را
بواسطه کثرت الجزء که مقتضا عدم میکند آفتاب گرم السوی دماغ لهذا صداع می آرد اگرچه سرا
گرم کرده باشد بسبب حرارت مفرط اما نوم در قمر حرکت میدهد نخورا و واجب میکند رعاف اما بیشتر

اعتدال در امر محمود

افاویه عطرها بجائی جهیر داشتن و دارچینی و غیره

وی جنبانند شهوة باه را واین آثار از خواص نور رویت هلال جمیع رطوبات متحرک میکردند واز
ایام غلبه نور ماه بحرکات بیشه و فواکه رطبه چون توت و فندق ورین ایام مضاعف ... ایام ریک میکاه
وور هر فواکه از ویا ود اقع می شود حتی که آثار تشنق میکردد بنا بر غلبه رطوبة باطنیه و عدم امکان
آن سخ قشر او بدستور خون در تن می افزاید و در رهم میکردد وازاینجاست که درین ایام منع نموده
اند از اخراج خون و کذا آب چاه ها و نهرها که زوات المد و الجزر اند افزون میکردد و ذلک کله
من امر خالق الشمس و القمر و لا یدخل فیه العقل البشر اما نوم بطریقی که بعض اعضا در آفتاب
و بعضی در سایه باشد که در شریف منع کرده اند بطور طب نیز منهی است عدم ... به حال بدن النائم
و معلوم نماید که محل خواب باید که حسب المزاج هر شخص باشد در حرارة و برودة در وقت یا کیزه
و از رایحه کریه منزه باشد و خوش هوا بود و از هوام و دیگر حیوانات بهر وجه که ممکن صیانت نمایند
و اعمال که با نیکار مخصوص اند از ارتفاع سر برود و در و داشتن چراغ و مانند آن معروف است
جامه خواب بدستور حسب هر شخص و هر فصل باید که بود چنانچه در گرما بکرم فراخ از کتان و مانند آن
و در سرما بستر و فراخ از قطن و حریر سازند و هر چونکه بعد کثرة الحشو باید ساخت تا اصلا صلابة مستقر
محسوس نشود که خفتن بر چیزی صلب حصب را زیان دارد و باشد که تمدد و تشنج و فالج آرد و خاصه
نوم بر زمین سرد واقع شود اما خواب بر فرش نرم مخشی بدن است و خواب بر اوراق گل مضعف باه
بشرط ملاقات لیث زمانی طویل باکن اشتباه اگرچه نوم بنا بر برودت هر که از نشان نوم است احتیاج
بدن تمام میشود اما در باطن حرارت مستولی میکردد لتوجه الحرارة و ازاینجاست که عرق در خواب نسبت
بتقظ بیشتر می آید بنا بر استیلا طبیعت بر ماده چه احتیاج قوی و حرارة در باطن چون موجب انضاج
و دفع است عرق مذکور لامحاله از چیزی طبیعت باشد و هر که در نوم عرق بسیار کند و سببی ظاهر که موجب
وی توان گفت چون حر هوا و کثرت دثار نباشد دلیل آن بود که بدن او مملو است از غذا قریب
العهد یا از خلوا و دالفضا در یابند اگرچه تیقظ نیز عرق وافر می آرد اما بحسب استیلا طبیعت و
نضج ماده نیست بلکه بهر آنست که چون روح در تیقظ بظاهر تن متحرک میباشد بمصاحبت آن
مواد رقیقه تر بخارج میکرانید و لذا آنکه ظاهر بشره بتوجه حرارة گرم شده حبس آن مواد مینمایند

با هم در سایل شده بر می آید بوقت پس اعرق نوم احمد و او فر می باشد لانه صادر عن فعل الطبیعت
و قوة قواها فایده در بیان استدلال نمودن از حال خواب و بیداری بر مزاج بدانند که کثرة بیداری
ن حرارة و یبوست مزاج است و کثرت خواب نشان برودة و رطوبة و اعتدال بینهما اعتدال
است در کیفیات اربعه و معلوم نماید که گاهی از صورة واقعه که در خواب دیده شود استدلال میکنند
بر احوال مزاج لیشرطیکه قراین دیگر نیز بران گواهی دهند و سبب این است تغیر مزاج روح باشد از سو مزاج
سافرح یا مادی و تحقیق کلام درین مقام آنست که دیدن خواب تنازی رویا گویند سه گونه است بسبب
مت به گفته شود پس آنچه نه از تغیر مزاج روح باشد استدلال بران حال مزاج نتوان کرد و فرق
بینهم از دیگر وجوه توان کرد مشاهده اول اندر رویا که بسیر عالم مجردات روی نماید نفس ناطقه
را پوشیده نماند که نفس انسان را علاقه بمبادی خویش است و اما بنا بر تعلقات جسمانی محجوب مانده
و از وصل دوام مهجور گشته لیکن گاه باشد که از عنایت جامع المتفرقین بواسطه ریاضت
یا بدون آن وی را تجردی ازین عالم دست دهد و بمبادی خویش که عالم ارواح و مثال و عالم
مجردات است متصل گردد و از کلیات امور چند که در عالم ارواح در لوح محفوظ ثابت است و
بدین مناسبت دارد بوجهی از وجوه مطلع شود و قوت متخیله فی الحال آنرا متصور بصورتی
سازد که مناسب آن چیز باشد پس آن صورة بحس مشترک در آید و مشاهد گردد و بعده حس مشترک آنرا بخزانه
دار رو خود که خیال است سپارد و خیال محافظت او نماید و در حال بیداری یاد آرد پس اگر میان
آن صورة و آن صورة نسبت مناسبت و ملایمت باشد آن خواب را حاجت بتعبیر نیست بر گونه
که مشهود شده بعینه ظهور کند و این در سیر عالم ارواح بیشتر افتد و اگر مناسبت و ملایمت میان آن صورة
و آن صورة نه بر وجه اتم و اکمل باشد و آن هنگام محتاج تعبیر باشد چنانچه مار را بمال تعبیر کرده اند بمناسبت آنکه
هر دو دشمن آدمی اند و لبن را بعلم تعبیر نمایند بمناسبت آنکه هر دو مفید اند و این قسم رویا مسمی
است برویا صادقه و از خواص این رویاست که چون نزد کسی بیان کنند اول بار و آنکس تعبیر نماید
بهمان نهج که تعبیر کرده باشد واقع شود در اکثر و ازاینجاست که در حدیث شریف تاکید عنیف وارد
گشته که رویا را از نادانان که واقف بر تعبیر نباشند نگفت و اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین

خوابهای خود را بحضور پر نور حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله واصحابه وسلم ظاهر میکردند
وتعبیر از آنجناب عرفان مآب مستفاد میگشتند بالجمله رویای صادقه کالوحی است خاص اولیا
صلحا و اتقیا **مشاهده ۲** اندر رویای تخیلی باید دانست بسیار باشد که در بیداری صورتی کر
خیالی آید پس همان صورت را در عالم خواب حس مشترک مشاهده کند یا آنکه معنی از معانی
بحافظه در آید پس متخیله آنرا مصور بصورتی سازد و بر حس مشترک جلوه دهد و آنرا رویای کاذبه
واضغاث احلام گویند هیچ اعتبار ندارد و اثری بروی مترتب نگردد **مشاهده ۳** اندر رویا
که بنا بر تغیر مزاج روح وا فتد و این رویا از سوء مزاج مادی اما تغیری که از سوء مزاج ساده
اگر بواسطه حرارة باشد وجه دران آنست که چون روح مشتعل گردد وقوة متخیله آنرا مصور
سازد بصورة چیزها که گرم که در بیداری مشاهده میکند بنا بر رعایت مناسبت پس در خواب
آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها به بیند و اگر بواسطه برودت باشد وجه دران
آنست که چون روح سرد شود جمود در وی پدید آید فی الحال قوت متخیله او را بصورة چیزها
سرد که در بیداری ملاحظه نموده مصور میسازد بنا بر رعایت مناسبت پس در عالم خواب
برف و یخ و باد و باران و امثال آن می بیند اما تغیری که از سوء مزاج مادی بود و اگر ماده صفرا
باشد هر آینه روح بحرارة مشتعل گردد و بخارات زرد از و منفصل شوند و قوت متخیله آنرا
بصورتی که مناسب آن باشد مصور سازد بنا بر رعایت مناسبت پس در عالم خواب بر حس مشترک
جلوه گر گرداند پس در خواب زردی و گرمی و پرواز نمودن و امثال آن به بیند و اگر ماده خون
باشد بهمین طریق سرخی و گرمی و خونریزی در خواب بیند و اگر ماده بلغمی باشد آب سرد و سرما
برف و باران و سپیدی و امثال آن همی بیند و اگر ماده سودا بود سیاهی و تیرگی و ترس و
وحشت و هولناکی و از بلندی به پستی افتادن و نحو آن در خواب بیند **تذکیر** پوشیده نماند
که چون ماتن کتاب تدبیر جماع را ذکر کرده است ما نیز در اینجا اطالت نکردیم ولیکن از آنکه در
قسم رابع سته ضروری که متضمن بیان حرکت و سکون است حرکت جماع را نیز ماتن در انجا ذکر
نکرده تدبیری مجملا در اینجا گفته شد بعلاقه مذکور فمن یطلبه فلیرجع الیه **الفصل الخامس في التدبير**

تدبیر الفصل

بحسب الفصول فصل پنجم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر انسان مطابق فصلهای
سال و چون در فصل دوم از مقاله سیوم که متضمن بیان اسباب سته ضروریه است ذکر
فصول اربعه وتحدید آن چه بطور حکما و چه بطور اطبا رفته تاثیرات فصلها و دیگر فواید
گفته ایم هم در اینجا هرچه تعلق بتدبیر دارد گفته میشود و مراد از فصول درین محل همانست
که بطور اطبا قرار یافته واما الربیع فانه یبادر فیه اوله الی الفصد والاسهال ویتحرز
فیه من کل مایسخن و یرطب اما ربیع پس باید که در ابتدای او مبادرت کنند بفصد و
اسهال و پرهیز نمایند وی از هرچه مسخن و مرطب باشد **فایده** پوشیده نماند که در ربیع بسبب
حرارت لطیفه که در طبع اوست مواد که اندر شتا بنا بر قوة برودت بسته بود میگدازد و
سایل میگردد و بواسطه که اختلاط و حجم او زیاده میشود و آثار آن بظهور میرسد لهذا پیدا
میکنند امراض مناسبه طبع او که حاراند و بهمین علت جهت تقدمة الحفظ امر کرده اند
اطبا بتنقیه تا از وقوع امراض مترقبه امان دهد و تنقیه که نسبت باکثر امزجه سهولت دارد
فصد است و اسهال لهذا ماتن بذکر این دو اقتصار نموده و اگرنه بهترین منقیات درین
فصل قی است بشرط امکان و آسانی و وجه بهتری قی درین فصل آنست که اندر شتا بیشتر
بلغم در معده و نواحی آن جمع میشود پس از قی نیست و اگر بقی منتفع نسازند خوف دارد که معده و دیگر
اعضا را ضرر رساند بالجمله چون مراعات عادت از اهم مهمات است در امر تنقیه هرچه موافق
حاجت و مطابق عادت بود باید گزید و گاه باشد که هم خون غالب بود و هم خلط دیگر در انجا
استفراغ هردو مطلوب است و اگر حسب غلبه هر خلط تنقیه واجب و بعد ذلک گاه باشد که شخصی
معتاد بفصد شده نه بمسهل و با آنکه احتیاج باسهال دارد و آثار خون پیدا نبود در اینجا رعایت
عادت فصد کنند و مفید آید و بر عکس آن لکن الاولی هو الاکثر والالیق لان الفصد یخرج ای ماده
کانت ولذا یقال له استفراغ الکلی و مراد از مراعات عادت نه آنست که امر غیر معتاد را با وجود
احتیاج شدید اصلا بدان ارتکاب نشاید کرد بلکه مراد آنست که تا کار از آن گشاید مقصود از آن
بر آید بغیر معتاد نپردازد و گرنه عند الضرورة بمقتضای الضرورات تبیح المحظورات هیچ چیز که

لایق وران نماید منتهی الا از لحاب نیست و ایضا از مسهلات و مرطبات درین فصل لازم نیست

تا احتیاج نشد هر طبیعت فصل را لان هذا الفصل ایضا حار رطب و شک نیست که هر چه مسخن است

محرک است و هر چه مرطب است محلل مواد است و درین فصل این هر دو مناسب است و از اینجاست که

از کثرت تناول خمر غیر ممزوج و کثرت باستحمام و امثال آن احتراز واجب دانسته اند و تلطیف غذا

درین فصل انفع التدابیر است **تنبیه** باید دانست که در اصطلاح اطبا تلطیف غذا بر سه وجه

اطلاق یابد چنانچه مفصل گفته شود و آنچه درینجا مقصود است اشعار بدان نموده اند **معنی اول** آنکه

مراد ازوی استعمال اغذیه لطیفه باشد یعنی اغذیه که ازوی رقیق حاصل شود و تلطیف غذا بدین معنی

درینجا مقصود نیست از بهر آنکه غذا از رقیق الدم در غالب امر گرم میباشد و همچنین غذات نیز

چه مناسب ترین اغذیه درین هنگام است که بارد و غلیظ باشد زیرا که بارد تسکین میدهد حرکت

اخلاط و غلیظ تعدیل میدهد رقت اخلاط را که طبیعت فصل واجب کرده **معنی دوم** آنکه مراد ازو

تقلیل غذا بود و این نیز درینجا راست نیاید از بهر آنکه ربیع تکثیر معتدل در مقدار غذا لازم

است از بهر آنکه اجوف درین گرم میباشد و بدین سبب هضم نیز قوی میگردد و با وجود قوت هضم

تقلیل در مقدار غذا لاجرم مضر باشد بنا بر آنکه قوت رجوع باعث حدت اخلاط و تولید

آنست و قد قال بقراط الاجوف فی الشتاء و الربیع اسخن ما یکون بالطبع و النوم فیهما اطول

فینبغی فی هذین الوقتین و لذلک یحتاج الی غذاء کثیر **معنی سیوم** ثالث آنکه مراد ازان قلیل

التغذیه باشد یعنی اگرچه در مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشد و مقصود از تلطیف غذا

درین فصل همین معنی است و شک نیست که درین فصل کثرت در اخلاط می باشد بور و بدل ما

یتحلل از خارج کمتر است پس تقلیل الاغذیه کافی باشد از آنکه حرارت در باطن بسیار میشود و هضم

معده قوی میباشد افتقار می افتد با آنکه چیزی کثیر در معده وارد شود تا حاجت استعمال مواد

وافی بود و ظاهر است که حصول این دو غرض که با وجود کثرت تناول او از و یاد و در اخلاط

صورت نبندد و تغیر ازین غذا که فوارث حاصل نیاید و نظر آن تقول و غیره و تر است

ویعلفها لی

تنبیه که درین فصل ریاضت معتدله محمود است از بهر آنکه غرض ازین ریاضت

تحلیل مواد متسکنره است لا غیر و ظاهر است که اگر ریاضت مفرط بود تحلیل بیشتر کند و

سخونت آرد و همین طبع فصل شود و تسییل و تحریک اخلاط و کذا اگر ریاضت بغایت قلیل بود تحلیل

معتدبه ازوی حاصل نشود پس سزاوار آنست که ریاضت مذکور فی الکثره و ناقص فی الشده بود

اما تحلیل او بیشتر از تسخین او باشد و هو المطلوب و ذلک و نیکوترین لباس درین اوایل بسیجاب است

لان اسخانه یسیر و بعد ازان ستور ثوبها که محشو بود بقطن مندوف قلیل المقدار و دوخته باشند

نزدیک بنزدیک جهت تصغیر حجش که انچنین قبا قلیل الاسخان است و اما الصیف فینقص فیه

الغذاء و الشراب و الریاضة و یلزم الظل و الکن و الهدو و المطفیات و یبادر الی القی

اما گرما پس می باید که کم کرده شود در روی غذا و شراب و ریاضت و لازم کرده شود ظل و کن

و هدو و مطفیات و مبادرت کند بقی اگر ممکن باشد و سهل بود ظل سایه کن بکاف و تشدید

نون سقوف و پوششها که ساتر بود از افتاب کما ینبغی هد و آرام و سکون و معلوم نماند

که در گرما هضم ضعیف میشود و اخلاط گرم میگردند و احتیاج بتغذیه کمتر می باشد و با وجود کثرت

تحلیل و این بنا بر غلیان و از دیاد حجم اخلاط است پس تنقیص در غذا لازم باشد و بدستور در

شراب و ریاضت لما ذکر و فایده ازوم سایه و جز آن که مسکنات غلیان مواد اند ظاهر است و اشربه مطفیه

که بکثیر اینها درین فصل ضرور است شراب حماض و شراب تمر هندی و مانند آن و نفع قی از آن جهت است

که اخلاط درین هنگام طافی و مایل بفوق میباشند و ایضا غالب صفرا است و وی لا محاله سهل الاجابت

است بقی اما سهولت قی و عدم مانع دیگر و تقاضای عادت البته مرعی باید داشت و ایضا استعمال

فاکهه رطبه چون اجاص و بطیخ رقی و خیار مختار آمده جهت تسکین حرارت و بهترین مبردات

آب شیرین سرد است و موافق ترین لباس درین فصل کتان است **تنبیه** اگر تنقیه بقی میسر

نیاید بمسهلات مبرده چون ماء الفواکه طبع را توان کشود و هر گاه حاجت بنقص خلوس خیار شنبر

و هلیله چون ماء الفواکه رطب ضم باید نمود و لیکن مسهلات قویه چون تربد و امثال آن نحتی المقدور

است از بهر آنکه حادث میکند نزلات را و این عمل در جمیع فصول غیر مجوز است اما در خریف نا
مجوزتر است لما قلناه اما ترک نوم در مکان سرد و اجتناب از حر ظاهر و برد غدوات و لیالی برای
ایمن بودن از حدوث زکام است و در خفتن احتیاط تمام کنند که سر مکشوف نشود شبها و ملاقی
هوا سرد نگردد که در احداث زکام و نزله ابلغ است و بدستور نوم بر امتلای که دایم منهی است
اما درین فصل منهی تر است اما سر را مملو از بخار نه نمود و امر باحتراز که از فواکه وارد شده مراد
ازان فواکه وقتیه است یعنی فواکهی که در زمان خریف پخته باشند و منع از اینها جهت آنست
فواکه مذکور رطب میباشند و شک نیست که اشکثار فواکه رطبه حادث میسازد حیات را بنابر
غلیان اخلاط و رسیمی درین فصل کثیر الوقوع است برای اختلاف هوا و فساد مفهوم بخلاف
فواکه غیر وقتیه که معرا از رطوبت زایده اند که استعمال آنها گاه باشد که نفع دهد بنابر تعدیل مزاج
فصل و بعید بودن از ایجاب غلیان در اخلاط چه از آنکه اکثر فواکه بالقوه رطب اند و مزاج این
فصل یابس است انتفاع پدید آید از اینها بواسطه آنکه رطوبت زاید از اینها خشک شده که غلیان
اخلاط نیز نمی نماید و امر باستفراغ در اوایل جهت تقلیل مواد است و خیره شدن طبیعت اما
تنقیه بقی درین فصل ممنوع است از بهر آنکه حمی می آرد بسبب آنکه قی از حرکت قوة هیجان می آرد
اخلاط را که در عروق است و اخلاط مذکور از انجا مندفع نمیشوند از بهر آنکه قوة فی کفایتیه
نمیکنند در اخراج آنها ظاهر است گرم گاه مواد بحرکت می آیند و بر نمی آیند و حرارة در ذات
بمعاونت او باشد لا محاله تپ می آید پس اولی تنقیه در فصل خریف فصد است و یا مسهلات غیر قوی
و ایضا بدانند بسیار کس باشند که اوشان را درین فصل حرکت به تنقیه بداون و ساکن داشتن
اولیتر باشد و این کسی بوند که اخلاط فاسده در ابدان اینها غالبتر بود و مایل بغلظ باشد هوا
فصل در تحریک آن اقتدار نمیباید پس هر گاه به تنقیه حرکت یابند و اخراج همه آن خود متعذر است
بالفور با خلاط صالح مختلط شده از انها فاسد سازد و در حرارة هوا و ضعف قوی چون معین در آن است
امراض منافیه فصل مذکور پیدا می آیند بالجمله اگر در چنین ابدان نظر بانکه مهیا و آماده فاسد شدن فاسد میکنند

نمی باید پرداخت که مودی میگردد بآفت عظیم و از فصد نیز مهما امکن اجتناب باید کرد و اگر ضرورة
افتد در وقت متوسط باید کرد اما قلیل المقدار است شرب معدلات و این همه مراعات که سبب
الفصول گفته میشود بر تقدیری است که فصل بر طبع خود باشد و در بلاد است که فصول اربعه در آنجا
متمیز الآثار بوند و اگر چنین بود این قاعده ساقط الاعتبار است و مراعات حرارة و برودة
وقت مستحضره باید کرد و حسب آن تصرف باید نمود فصل هر چه باشد و اما الخریف فیجب الاحتراز
من المجففات و الجماع و الماء البارد و النوم فی المکان البارد و حر الظهر و برد الغدوات و اللیالی
و اکل الفواکه و یستعمل فی اوایله الاستفراغ و یوکل فیه ما یرطب و یسخن قلیلا اما در خریف
واجب است احتراز و دوری از هر چه خشک کننده است و از جماع و آب سرد و از خوابیدن در جای
سرد و از گرمی میانه روز و سردی بامدادها و شبها و از خوردن فواکه و استعمال نمایند در شروع
باستفراغ و تناول کند در فصل مذکور هر چه مرطب بود و مسخن تسخین قلیل داشته باشد فایده
امر ترک مجففات جهت آنست که چون طبع این فصل هم خشک است و استعمال او فرط
یبوست میشود و اگر گویند شک نیست که هوا صیف خشکتر از هوا خریف است بنابر
غلبه حرارت که موجب یبس است پس نهی مجففات در صیف باید کرد که اولیتر باشد و
واجب تر بعد و الحال خلاف جوابش آنست که اگرچه یبوست هوا صیف بیشتر است لیکن بواسطه
حرارت غالبه که واجب میکند سیلان و تذویب در رطوبت و تدارک نماید آن یبوست را
بندا نمی یابند ابدان در صیف یبوستی که در خریف می یابند و امر بترک جماع ظاهر است
که وی با آنکه مجفف است بشرط افراط مضعف بدن است و محلل قوی نیز اما جماع معتدل المقدار
که حسب خواهش طبع بود و فرح آرد و آن جماع هیچگاه مضر نیست کما لا یخفی علی المتجربین
و اما بترک ماء بارد و یعنی آب شدید البرودة باشد بنابر آنست که درین فصل آلات جلد
و حلق ضعیف میگردند بواسطه اختلاف هوا ای وی و معلوم است که آب بسیار سرد سینه و
حلق ضعیف مضرور را ضرر دارد و دیگر آنکه همچنانکه شرب آب مضر است رنجنی وی بر سر نیز مضر

الشتاء

بمعاودت فصل ربیع فساد قوی و دفعةً احداث کند و تنقیه واجب آید بفصد اولی از اسهال باشد
از بهر انکه ادویه مسهله شدید التحریک اند مر اخلاط را و مغولک گاه باشد که مسهل ماده بجنباند و بر جای ماند
و بدان سبب فریاد شر کرد و بخلاف فصد که چنین نباشد اما قی بنجابت منهی است لما ذکر فایده امر تناول
رطبات درین فصل ظاهر است که برای تعدیل یبوست و نسبت اما باید که این مطلب مایل بنحو
بود تا بمزاج انسانی موافق باشد و احداث حدت نکند و مغولک لازم است که رطوبت وی مستعد
بعفونت و باعث هیجان اخلاط نباشد لما ذکر فی الفواکه و اغتسال درین فصل بآب حار نفعا رسانند
از بهر انکه آب بسیار گرم مجفف و مهیج مواد است و آب سرد مکثف مسام و کثافت مسام لازم
میکند جفاف را و درین فصول محدث امراض میگردد و شرب شراب درین موسم باید که بافراط نباشد
چه او اگر چه همه وقت ممنوع است لیکن درینجا ممنوع تر است بنا بر ضعف قوی طبعی و باید که ممزوج
بود تا رطیب بخشد و اصلاح یبس فصل و کسر حدت اخلاط کند اشتباه خریف که در وی باران بسیار باشد
باعث این از ستر آدمی باشد بهر انکه از باران یبوست هوا تعدیل میگیرد و حدت اخلاط سکنه نمیکرد
والشتاء فیجب الاحتراز فیه عن الفصد والقی و یرخص فیه الاسهال عند مساس الحاجة و یکثر فیه
الغذاء اما سرمالیس واجب است احتراز ازو روی از فصد و قی و رخصت داده اند در وی اسهال را
نزد مساس و باید که در وی غذا بیشتر خورند فایده امر باجتناب از فصد و قی درین فصل بنا بر آن است
که ماده در شتا غلیظ و راسب میباشد و اخراج اینچنین مواد بفصد و قی ممکن نه و لهذا الشیخ الرئیس
منسوبه و بقراط یستعمل فیه الاسهال دون الفصد و یکره القی پس درین هنگام از منقیات اقتصار
بر مسهلات لازم باشد و وجه صلاحیتش ظاهر است که چون مواد در وی مترسب و مایل بسفل میباشند
و از ان سبب خروج انها باسهال اسهل می بود چنانچه در صیف بقی اسهل میباشد بنا بر طفو و غلیان مواد
اما فصد اگر چه اخراج مواد غلیظ نیز میکند لیکن از انکه درین فصل مطلوب توفیر خون است جهت
انکه مقاومت کردن سرما احتراز از ان ضروری آمده و تا که مواد ساکن اند اما هر گاه که مواد بتحرک
آیند از تغیر فصل و یا بتناول منفرات و امثال آن و احتیاج بفصد افتد باک نیست بلا تعمل فصد

باید کرد

باید کرد تا که حاجت قوی ملحوظ شود و باسهال هم نباید پرداخت لهذا امامان در رخصت باسهال عند
مساس ضبط نموده حاصل انکه درین فصل تقدم جهت فقط تنقیه نشاید کرد بخلاف فصول دیگر
که در انجا برای دفع شر مترقبه از ان فصول مبادرت تنقیه مناسبه بدان واجب دانسته
اند چنانچه گذشت اشتباه توفیر و تکثیر غذا در شتا از بهر این مستحسن شده که درین بود برد
هوا تکاثف در اخلاط می افتد و بدان سبب هضم انها انتقاص پدید می آید و بملا را الیفاء عروق
نمی نماید و از انکه خلو عروق از قدر معتاد باعث اضطراب و تشویش طبیعت است افتقار
بکثرة الغذا او را دفع میکرد و جهت استخلاف عوض انکه انچه ناقص شده بتکثیف می جه موجه که در
تنقیص مواد و زیادتی اشتها در شتا گفته اند همین اند و انچه گفته اند که درین فصل بنا بر اجتماع
حرارت در باطن تحلیل بیشتر می افتد و تنقیص در مواد و اضطرار در استخلاف که داعی بر
اشتها است بدان سبب پدید می آید غایت انکه تحلیل مذکور مخفی است نزد محققان مقرون بصواب
نیست بدلیل انکه اگر چنین می بود در فصل ربیع که معتدل ترین فصول است امتلاء مفرط
که در وی ظاهر میشود بنا بر غلبه طبیعت است که ماده افسرده شتوی را میگداز و ماده بر
دفع میکند پس اگر در شتا اعتراف بتحلیل مواد کنیم لازم آید که ربیع را موجب مواد فاسده و
مفاد طبع مقرر نمائیم و لیس فلیس نکته در فصل شتا هم چنانکه استکثار غذا مطلوب است
استکثار تعب و ریاضت نیز لازم آمده جهت انکه تسییل و تلطیف اخلاط مستکثفه اما معلوم
نماید که با مر استکثار غذا او ر صور نیست که شتا جنوبی نبود و چه اگر جنوبی بود یعنی
ریح جنوب در وی بیشتر وزد لازم است که در غذا التقلیل نمایند لیکن در ریاضت بیفزایند
و این از بهر آنست که در شتاء جنوبی برد مستکثف قوی نمی یابند و بدان سبب در هضم اخلاط
نقصان بین که بجوع بتکثیر غذا شود پدید نمی آید پس تقلیل غذا احق و احری باشد و از انکه در وی
رطوبات کثیر غالب می آید جهت تحلیل او احتیاج بریاضت زاید بیشتر می افتد و ایضا
در شتاء جنوبی بسبب فساد ریح جنوب و غلبه رطوبات اخلاط مهیا بعفونت می باشد و در یعوره

چو بید است که قلت غذا مقصود بود جهت تقلیل فضول و مستعد بودن از قبول عفونت و
توفیر ریاضت غیر مفرط مطلوب باشد جهت انتعاش حرارت غریزی و تحلیل فضول چه اینجا
اقوی ترین اسباب منع عفونت است بالجمله هر چه از تدبیر و منع تنقیه در فصل شتا گفته شد
است نظر بآنست بر طبع خود و باد جنوب در ان بسیار نه وزد و اگر نه در بعض بلاد چنان
مشهور شده که در فصل زمستان اکثر محدث امراض حاره میگردد و دیگر فصد نفع حاصل میشود و
وکذا هرگاه شتاء جنوبی بود ترک تسخین لازم بود و تبرید و تنقیه بفصد ضرور پس طبیعت لازم است
این امور لاحقه و معرفت بودن زیا بودن فصول بر طبع خود دا مثال ان که لحاظ وی در امر
استعلاج از واجبات لازم ترین اشیا باشد تا در تدبیر غلط نکند والهادی هو الله فایده در
شتا که بر طبع خویش بود تغلیظ غذا او ردی ضرر نیست لهذا گفته اند که گندم نانی که در شتا خورند باید
که مسلند و سخت تر گندم نان ماکول فی الصیف باشد وکذا از لحوم و مشروبات هر چه غلیظ بود در شتا
اوفق است از بهر آنکه هضم درین فصل قوی میباشد و حاجت بتغذیه کثیر دا که گویند عمده تدبیر نزد
اطبا تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا لطیف باشد تا غلظ اخلاط را تعدیل
دهد و در صیف باید که غلیظ باشد تا وی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال آنکه قضیه بر عکس قرار
یافته جوابش آنست که اگرچه اصل تدبیر همین است لیکن بسبب مانعی که منعکس شده و مانع آنست که
چون غذا لطیف لامحاله اقبل بالانفعال است از برد شتا زودتر منجمد میگردد و انجماد موجب فساد
است بخلاف خون متحصل از غذا غلیظ که بعید الانفعال است برد در وی زودتر اثر نمیکند و بسبب
از فساد انجماد مصئون می باشد پس در شتا هر چه از غذا غلیظ باشد ستوده اند اما در صیف چون قوی
هاضمه ضعیف میباشد غذا غلیظ متعسر است بدین سبب غذای لطیف در صیف اختیار نموده اند انتهی
و بقول موافقه در شتا مثل کرنب و سلق و کرفس زیرا که کرنب و سلق غلیظ اند و حار و کرفس مفتح است
و ملطف اخلاط و حق اینست که این بقول بنا بر ضرورت استعمال کردن مجبور است و اگر نه دست
از ان باز داشتن و باغذیه مطلق قناعت و اکتفا کردن اولیتر است و شراب را نیز اثر شراب است

مفید و موافق ترین لباس درین فصل پوستین جبب و نیفق و حواصل و دولق است و
مانند آن و پنبه دار قایم مقام آنها است جبب بعین مهمله معروف بغنک است و نیفق
پوستین ثعلب و حواصل طایریست که در مصر بسیار میباشد و ان نیز دو گونه است سپید
و سیاه سپید او خوب احسن است و خوشبو و سیاه او کریه الرایحه است و غیر قابل استعمال
را و دولق نیز نوعی است از حیوان و پوست او نسبت بسمور قلیل الحرارت است و سخونت
باعتدال فایده در تدبیر فساد هوا و تدبیر او و طبیعیا و باید دانست که وبا بالفتح و القصر
و المد عبارت است از فساد مهلکه که عارض شود در جوهر این هوا از مرکبه را که مماس ابدان ماست
و عام است که حدوث این فساد از اسباب سماوی بود یا از اسباب ارضی و در فصل ثانی
گفته شد که تغیر هوا سه گونه است یکی از آن وبا است و قید تعلق بفساد جوهر او از آن نمود
شد که فساد مهلکه بنا بر تعلق او بکیفیت هوا باشد از حد و یا خارج شود کما ذکر فی ذلک
الفصل و تعفن هوا مذکور مشابه بتعفن آب است و از آنکه مباشرت هوا و مبدم است استنشاق
هوا مذکور اخلاط و ارواح از او زودتر متعفن میگرداند خاصه اخلاط نواحی قلب را و اسباب ارضی
که موجب وبا گردد ظاهر است و چون حصول قتال عظیم و مانند آن قتل بی دفن امثال آن
سایر متعفنات و قاذورات و بخارات ردی موجب فساد شود اما اسباب سماوی اگرچه حکما
در صدد ذکر وی نشده اند اما حق اینست که معترف باید شد بر عدم اطلاع کیفیت آن از اینجا
است که شیخ در تولد اسباب وبا گفته است او لامر سماوی خفی علی الناس کیفیته بالجمله فساد هوا
بیشتر کسی را افتد و اثر کند کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از
اخلاط ردیه ممتلی باشد و بدترین وبا آنست که از اجتماع اسباب سماوی و ارضی افتد و قوی
ترین دلایل بر بودن وبا از اسباب سماوی آنست که فصول سال متغیر الحال گردد و دفعة
بسیار و شهاب و ستاره دار بسیار نماید و گاهی هوا غبار دار بود و گاهی بی غبار و باران کثیر آید و ابر
مدام مشتو و از اسباب ارضی معرا بود و واضح ترین دلایل بر وجود وبا از اسباب ارضی

آنست که در نواحی بلد معرکه عظیم افتاده باشد و عفونت کثیر در عالم پدید آید و جانوران که در
زمین باشند بمیرند و بگریزند و علامه الفصل زمان و هم بخلاف علة فصل سابق اکنون در باب
که هرگاه آثار وبا ظاهر شوند باید که مبادرت کنند بتخفیف بدن و تعدیل مسکن و فایده تخفیف
ظاهرست که چون رطوبات می پذیرد استعداد آنها که جهت قبول تعفن است وی نیز کم میشود
و هو المطلوب و بهترین مجففات تنقیه بدن است از خلط غالب و زر آید و انکه تنقیه باسهال
کرده بسهلی که قوی باشد چون تربد و امثال یا بضعف قلب باشد چون سقمونیا و مانند آن
نباید داد و بجلنبات مناسبه چون هلیله و مغز فلوس قناعت باید کرد و تقلیل غذا الهم المجففات
است اما خلو هم خوب نیست غذا اکثر خورند لیکن تبقال بقی و از اغذیه هرچه مرطب و سریع
العفونت است ترک نمایند چون لحوم و الیان و فواکه رطبه اما اگر که تناول لحوم اضطرار است
بمخالطت حموضات اصلاح باید کرد و از گوشتها هرچه بعید العفونت باشد چون گوشت طیور
خفیفه معتدله اختیار باید نمود و از جماع و ریاضت متعبه و هرچه تنفس عظیم و تواتر آن خاصه
دورمی باید کرد بل هندا دعت و راحت و درین هنگام احسن الاشیاء اند و نزد این درویش
الیق آن مینماید که اگر دعت اگر بوجهی باشد که تخفیف نیز کند بهترست پس نشستن در او جوجه
الفقل ترست که با وجود راحت تحلیل نوبت میکند و نظر کنند که وبا از کدام اسباب است
اگر از اسباب سماوی باشد واجب است که در خانهای غایر و مسقف و مجفف مجدران اطول آن شند
ساکن شوند و هوای آنجا را اصلاح دهند بنوعیکه عنقریب گفته شود و هوای خارج را بدان نه دهند
و اگر از اسباب ارضی باشد لازم است که بخانهای بلند ساکن شوند و بصحرا بگذرانند تا از
هبوب ریاح فرح و متصاعده از آن ارض متمکن نتوانند ماند و در آنجا اما اگر از هر دو سبب افتد
خانه به از صحرا نیست زیرا که هوا محصور را اصلاح کردن آسان است از هر چون که باشد عمده ترین در این
مهلکه آنست که وسواس نکند و توکل علی الله و مسرور بی غم باشد و معتقد آنکه از تدابیر مذکوره
دیگر از و نگذارد که امر از شارع چنین صادر شده و اصلاح مسکن درین هنگام چنین کنند که خانه

اختیار نمایند

اختیار نمایند که در آنجا آب فواره و مانند آن هیچ نباشد از بهر آنکه بیشتر فساد هوا از
کثرت رطوبت است و سرکه آنکه در آن انداخته باشند بر سطح خانه و بر جدران اکثر باشند
و چیزها که تبخیر وی مصلح عفونات اهویه است چو سعد کندر و آس و ورد و صندل بپوسته
بسوزانند بنوعیکه دخان آید و ایذا ندهد دماغ را و کذا استشمام روایح طیبه مانند این اشیا است
در وبا خاصه که مراعات مضادت مزاج نیز کرده شود یعنی حار فزایج را طیوبات بارده چون
کافور و صندل بویانند و سبرد و یرا عنبر و عود و مانند آن و بدانند که استعمال سرکه الکلاو شرباو
رشحا في البيت نفع کلي در عدم تضرر بر هوای فاسد و اصلاح هوا المتعفن و شربت کاوی
و مفرحات یاقوتیه که دل را قوت دهند اکثر باید خورد و گرد غم و هم نباید گشت و آب سرد جرعه
جرعه بمی نوشند بشرط احتیاج و اگر از اسباب ارضی باشد آب نیز با مشرابح کمل ارضی باطبیخ
خفیف اصلاح داده باید نوشید و اگر سرکه قلیلی آمیزند چنانچه تغیر فاحش در مزه نیارد نوشیده
همیشود نیکوتر باشد هندا الشیخ گفته است استعمال الخل في الوباء و مان في الآفة و نافع جدا من
انشیار و در وبا استعمال روغن گاو است بوفور چه در طعام و چه تنها بین بدان چون تدبیر مذکور در
مبحث جزویه تفصیل گفته میشود و در اینجا که کلیات است بهمین بسند نمودیم و تلاوت سورت
تغابن در ایام وبا خاصیت عظیم دارد و در دفع وسواس و در دفع ضرر او الفصل السادس في

تدبیر الحبلی و المرضعة و الاطفال

فصل ششم ثابت است از مقاله نخوردین تدبیر حبلی و
شیر ده و کودکان خرد اما الحبلی فیجب ان یحترز عن الفصد و الحجامة و الاسهال و القيء الا عند ساس
الحاجة اما حامله را واجب است که احتراز کند از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر نزد حصول
حاجت که بمقتضای الضرورات تبیح المحظورات استعمال امور منهیه و درین وقت رخصت
است و وجه منع ازین اشیاء در حمل و آنکه فصد در کدام وقت از اوقات حمل منهی نیست
مفصل گفته شود و در آخر همین فصل و عن الفزع الشدید و الاصوات الهائلة و شم الرائحة الامنتن
نفخته و واجب است حامله را احتراز از ترس قوی و آوازهای مهیب و بوئیدن بوهای طعامها

تدبیر الحبلی
ختم سوره تغابن

یکبار رگه و ینبغی ان یتعهد الجلنجبین و السکنجبین لتنقیة المعدة و اسقاط شهوة الطین و باید
که همیشه کی کنند و اکثر استعمال میکنند حامله گلقند و سکنجبین را برای تنقیه معده و اسقاط شهوه
گل با آنکه تقویه معده نیز کند **فایده** منع از فصد و حجامت در اسهال وقی هر چند حوامل را از
جمیع ایام حمل است لیکن قبل از شروع چهار ماه و بعد از هفت ماه شدید المنع نوشته اند و
خصوص در شهر اول تا مضی بیست روز خصوص در هفته اول و ثالثه روز از علوق هرچه عنف
و جنبش آور جنین باشد حوامل را ارتکاب حرام است از بهر آنکه اسقاط جنین میکند و از اکثر
اما نهی از فصد حامله را بنا بر آنست که وی اعضا رئیس را میکند و موهن قوی و خراج است و انتفاخ
لا محاله باعث حرکت جنین میشود و در اکثر مخصوص ایامی که تعلق او برحم قوی تر نباشد و ایام مذکور
از اول تکون تا ماه سوم است و بعد هفتم تا وقت وضع چه معلوم شده که تعلق جنین برحم و مثانه تر
تعلق میوه است از ابتدا و تا وسط زمان استکمال تعلق کمتر می باشد حمل را بعد مستور است و همچنانکه
میوه مستکمل میشود و تعلق از شاخ نیز کمتر میباشد لهذا باندک حرکت و در نیوفت ساقط میگردد و کما هو مشهود حمل
نیز همان سان است بعد هفتم ماه که زمان استکمال اوست تعلق که در میان گرفته بود میکند از دو پس
در این دو وقت احتیاط واجب تر باشد خاصه در ابتدا او در ماه هشتم چه در ابتدا الغایت ضعیف
التعلق می باشد و در هشتم بهر آنکه متولد در وی سلامت نمی ماند کما عرف فی محله اما بعد هشتم چنانکه حرکت
قسری که بر خلاف مقتضای طبیعت بود غیر مستحسن است و اسباب حرکت جنین استعمال کردن صواب است
لیکن از آنکه جنین برآوردن رسیده است اگر بمباشرت حرکات مستوحش شود مضرت کثیر نرساند و کما لا یخفی
و پوشیده نماند که بسیار باشد که حوامل را فصد حاجت آید پس اگر غرض از فصد ضرورت حامله بود و ضرورت
قوی باشد چون خناق و امثال بلا اهمال فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین بیشتر مطلوب
است لیکن آنست که خون اندک و متفاریق گیرند اگر مانعی نباشد تا نفع حامله مع حفظ جنین
حاصل آید و اگر ضرورت قوی نباشد تدابیر دیگر باصلاح خون نمایند پس آنجا که توقف از فصد ممکن باشد
موجل در نظر باشد و در ایام متوسطه که از ماه چهارم تا ماه هفتم است و جنین را با رحم در این ایام تعلق

مستحکم است اجازت بفصد باید داد اما هر چند که باشد اخراج خون کثیر رخصت نیست اما هر گاه
غرض از فصد اصلاح حال جنین باشد مادون آن نفع مترتب نبود فصد نیز مجوز است و
این فصد در ماه چهارم و پنجم اگر اتفاق افتد بهتر است تا تکون او از خون صالح بهم شود و نفع
مترصده بحصول انجامد **حکایت** عورتی بود که در ایام حمل فصد و خون و در روی بروز میکرد و بعد
وضع فرزند نیز متوف و ذی بثور و احمر البدن می بود و در کمتر از یک سال فوت میشد چهار
فرزند او زینسان هلاک شدند از ان باز بحسب تقدیر ربانی چون قضیه مذکوره نزد فقیر رسید
اتفاقاً آن عورت حامله بود در ماه پنجم فصد وی کردم و خون معتدل المقدار بر گرفتم و اصلاح
غذا او تصفیه دم نمودم باذن الله تعالی این فرزند بار صحیح و سالم شد و بقا یافت و بعده دو
فرزند دیگر نیز متولد شدند در حالت حمل در ماه پنجم فصد میکرد آنها نیز حیات یافتند و در دیگر
اماکن نیز همچنان بظهور رسیده چون متضمن فواید عمده بود تحریر این حکایت ضرورة نمود
اما نهی از حجامت حامله را بنا بر آنست که وی خون را از اطراف جلب میکند و تقاضا در ارسال خون
است بجنین جانب جهت تغذیه و هر امر که نه بر وفق طبیعت بود و این دوران بنا شد و اضطراب
باشد که موضع محاجم از شدت الم شرط با شدت امتصاص موجب غشی شود و غشی حامله را سخت بر
باشد و در اکثر با سقاط کشد و گفته اند که احتمال دارد که در حجامت خون کثیر بر آورده شود و در
بحثا به فصد آید بالجمله پس حاجت از ارتکاب آن لائق نیست بخصوص در ایام منهیه التنقیه که مفصل ذکر
یافته و بدانند که حجامت اگر چه حوامل را مضر است لیکن ضرر او بیشتر از وجه عقلاً و تجربة البته
بقدر فصد خیلی کمتر است لهذا مستحسن آنست که اگر تقلیل دم حوامل که اخراج خون انها ضرور است
بجا ست ممکن باشد بفصد نشاید پرداخت و حکم خون زلو چون خون حجامت است لیکن کسی را که
بصارت برام شرط نمود و الم امتصاصی زلو ایندا نه بهر ارسال زلو مستحسن است و اگر بحجامت افضل از
بهر آنکه چون خون زلو بسیار باشد که بعد قطع زلو روان شود و افراط کند اسیمغی لا محاله در حق حبلی
ممنوع است بخلاف حجامت که این خوف در وی کمتر است اما بجمله بار ری اگر در غیر مواضع مخوفه وضع باید

وبی ایذا باشد باک ندارد و در هیچ حال بمواضع مخوفه که وضع محاجم حوامل را در ان جا روا نیست ایصال
گرگاه است و تحت الثدیین و زیر ناف و بالای معده و باطن فخذین قریب بارحم و تارک سر آنها
نهی از مسهل حامله را از ان گفته اند که رحم را بامعا مشارکت و مجاورت است و از کثرت اسهال
اختلاف و شدت تدخر که لازمه اسهالات قویه است ضعف در رحم نیز می افتد و الفضا هیچ دوا
قوی سوا اسهال بی سمیت نیست و هرچه ذی سمیت است حامله را مباشرت وی منع کلی است
ولیکن باید دانست که اگر طبع حامله قبض باشد استعمال ملین منهی نیست بلکه مامور به دیگر
انفع است **حکایت** زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاق افتاد که چون بماه ششم
حمل او میرسید اسقاط میشد همچنان سه حمل او بهمین وتیره اسقاط افتاد و در حمل چهارم
کار او باین درویش رجوع شد بتحقیق وا رسیدم بمجرد شروع ماه ششم وی را منضج سبک داده
و مغز فلوس خیار شنبر روغن بادام انداخته تلیین نمودم یک دو سه چار بار اجابت شد باز
بعد یک هفته بار دیگر همین تلیین نمودم قبض مرتفع شد و ماه هفتم بسلامت گذشت و دو ماه
هم بر وفق معتاد زایید و دیگر جایها نیز بسیار مشاهده شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از
اکثر آفات است لهذا گفته اند که طبع حوامل باید که دایم مایل بلینت بود و پس اگر مثل اسفیدباجات و کم
و دیگر اغذیه مناسبه این امر حاصل آید فبها و اگر نه شیرخشت و امثال آن باید داد و مغز فلوس نیز
مجوز است بروغن بادام آمیخته بشرطیکه اشاره بآن معتاد و متضرر نباشد از شرب مغز فلوس چه بعضی
مردم را دیده شد که تریده تحریک نمیکند و مغز فلوس تحریک می آرد و اگرچه روغن بادام کثیر انداخته باشند
بالجمله رعایت مزاج و عادت ملاک امر است و لحاظ آن در هر امر واجب و دیگر ملینات بانها نیز
و او تمر هندی مع خلنجبین و ترنجبین مع گلاب و نیکوترین اشیا آنکه در اکثر اخر حمل میکنند وقت
یافته میشوند و در خوردن نیز آسان است آنست برگ خشک گل سرخ از تخم پاک کرده بمواد
سه درم یا زیاده حسب حاجت طبیعت بگیرند و شب از قدری گلاب اندر تر نمایند و صبح انرا
بسایند آب انداخته بهچی باریک نمایند که حاجت بالایدن نباشد پس قند سفید یا نبات شیر

ست زند و بهین که دو ستره است بغرا انت می آرد بلا اذیت و معدلک حافظ جنین و قوی اعضا
باطنی است و اگر گل تازه بهم رسد آنرا همچنان بسایند و بر آن بخورند قویتر از گل باشد و تلیین اما
از ملینات هرچه بتوان بحوامل داد گل بنفشه است و خطمی و جز آن هرچه بضعف قلب و معده و فرق
جنین باشد اما بنفشه از ان منع کرده شد که وی بدل خوب نیست و در بعض افرچه کرب بیشتر می آرد
و بدین سبب که از شرب وی خوف اسقاط است اما خطمی را از ان منع کرده اند که وی مدر حیض است و
هرچه مفتح افواه عروق رحم و مدر حیض بود البته باعث اسقاط میشود و در اکثر خصوص مستعدان
و ضعیف مزاجان و دیگر امور که حبلی را از ان باز باید داشت یا امر بدان باید کرد عنقریب مشروحا
گفته شود اما نهی از قی حامله را اینجا است که چون قی را زلزلة البدن گفته اند وقی همه تن را
بحرکت می آرد در نیصورت خوف است که جنین را نیز بلغزاند لیکن قی که حوامل را خود بخود آید
اگر آمدنش باسانی و بی ایذا باشد بند کردن نشاید که مواد فاسد را طبیعت میخواهد دفع سازد
و حبس وی روا نیست مگر آنجا که قی افراط کند و یا خوف اسقاط باشد آنگاه ببند باید کرد و با شربه
مناسبه و هرگاه نفس قی در حق حبلی منهی عنه باشد استعمال مقیات قویه ظاهر است که در رعایت
منع بود اما عند ضرورت بمقیات که ملایم بود توان پرداخت **فایده** در تدبیر کلی حوامل واجب
است آنکه هموار طبع دایم ملایم باشد باعتدال جهت آنکه اسفیدباجات و سمه نیکوترین اغذیه
است و باید که پیوسته ریاضت معتدله و مشی برفق همکنند که بغایت سود دارد و افراط در ریاضت
نکنند که ریاضت مفرط موجب اسقاط است و الغم باید که استحمام بر خود حرام کردانند مگر وقت
اقتراب یعنی قرب ولادت که درین هنگام بعضی زنان را استحمام نفع دارد بغایت و در تسهیل ولادت
و الغا باید که تدهین سر اکثر کنند بلکه مطلقا نکنند بهر آنکه ادهان سر گاهی موجب نزله میشود و نزله منجر
بسعال مفرط گردد و سعال منجر بسل و شک نیست که افراط سعال مزعزع جنین و مهیای او بر اسقاط
است اما زنانی که زنان را که معتاد و تدهین الراس اند ترک تدهین بغایت مشکل است بل باعث
صداع و اکثری از آفات پس مختار این درویش آنست روغنی که استعمال میکنند نخست بطبع ادویه ملطفه
مقویه دماغ که ذی تفتیح باشند چون دارچینی و اسطوخودوس و مانند آن طبخ نمایند بطریق معروف پس

تدبیر

گاه گاه که استعمال کرده باشند که بنا بر عدم نشو بلا حمام تزلزل در کدام احداث نمی نمایند و ایضا باید
که از حرارت مفرط و وثبه و ضربه و سقطه و خصوصا از جماع مجتنب باید خاصه از جماعی که متعدد طول
الزمان باشد و اگر گفته شود که عاملی مرتکب این امر میگردد و هیچ مضرتی بظهور نمیرسد پس
از بهر حیثیت جوابش آنست که طبیبان عاقبت اندیش هرچه در وی شائبه ضرر دیده اند از ان نهی
نموده اند و عدم ظهور ضرر که بنا بر اعتیاد و باختلاف طبع بحصول می انجامد از اعتبار ساقط
کرده اند با آنکه ضرر جماع عقلاً و تجربةً ثابت شده ولو فی البعض و ایضا از امتلاء غذا
و از غضب و غم و حزن و مانند آن هرچه اسباب اسقاط است احتراز نمایند خصوصا در ایام
اوایل که از اول تکون تا یکماه باشد شدید المنع باشد و ایضا لازم است که ما تحت
الشراسیف را بصوف نرم پوشیده دارند که اصابت برد در شکم حامله را مستحسن نیست و از
اشیاء هرچه حریف و تلخ باشد چون کبر و ترمس و زیتون خام و هرچه مدر طمث است چون
لوبیا و حمص و [illegible] و مانند آن پرهیز نمود و از اغذیه بر خبز نقی و اسفیدباجات و مانند آن که میل
بقبض داشته باشد اقتصار ورزند و دایم از بسیار خواری و تخمه ترسان باشند تا مبادا که هیضه
آورد که حامله را هیچ بدتر از هیضه نباشد کما لا یخفی و از آنکه معتاد بجز به شراب ریحانی عتیق
مناسب است و از فواکهات زبیب و سفرجل حلو و کمثری و تفاح مر و رمان در بهتر است و از ادویه
جوارش لولوی بغایت نیک است در حوامل را و بدستور جوارش دیگر که از افادیه لطیفه ترتیب داده
و شکر گرم ساخته باشند و گلقند که با عود و مصطکی مقوی بود از جهت تقویت معده و تحلیل مواد مجتمعه
اینها اکثر می باید داد و گاه گاه اضمده قابضه سحق معطره بر شکم باید نهاد صفت جوارش مروارید
که حبالی را نافع است و کسی را که کثیر الاسقاط باشد و جنین ضعیف میشود و بعد ولادت نمی زید فایده
کلی میدهد و مصلح حال رحم و معده است مروارید ناسفته عاقرقرحا از هر یک یکدرم زنجبیل و مصطکی از هر یک
چهار درم زرنباد دو درم تخم کرفس شطرج قاقله جوز بوا کبابه قرفه از هر یک دو درم بهمنین [illegible]
[illegible] درم دارچینی پنج درم شکر چهار برابر یا زیاده جوارش سازند چنانکه رسم است یا معجون
بدستور مفرحات یا توتیه و دواء المسک مشر و دیطوس و امثال آن هرچه مقوی قلب باشد بجهت
حفظ جنین مینماید و اگر در رحم سوء مزاج و ورم و مانند آن آفتی دیگر نباشد فایده که امراض

جنین بنابر جهل عارض شود و دستور اطباست که اندر علل مخصوص زنان ذکر میکنند و در جا
ترقیم ذکر او نمی پردازد اما از آنکه در معالجات کتاب طب الاکبر به بسط تمام تألیف کرده ام
و غرض در تحریر این شرح محض کلیات است و مقدمات علاج قانونچه را نیز بتطویل
نخواهم ساخت تدبیر چند که بعوارض جنین تعلق دارد همین جا گفته میشود تدبیر غثیان
وقی معلوم است که حبالی را این بیشتر می افتد و بیضه و رحبس بنا یاد کرد خاصه که هنوز
چهار ماه نگذشته باشد زیرا که درین جا درین ایام بیشتر مواد و مملتی مندفع میگردد و مجتمع
شده اما هرگاه خوف ضعف شود یا از کثرت تهوع بیم از اخراج جنین باشد و یا چهار
ماه گذشته بود تسکین باید داد و بدانچه از بهر قی و غثیان مقرر است اگر غثیان [illegible]
قی کردن لبنت و تخم ترب مجوز است بشرطیکه قی آسان باشد و این هر دو تخم اگرچه مدر اند
اما از آنکه قبل از نافذ شدن بجگر مستخرج بحلوقی میشوند در [illegible] باک ندارد و اگر
قی بعد طعام بیشتر همیشود باید که بعد طعام چیزی که در وی عطریت و قبض بود بدهند چون
سفرجل مشوی خصوص که در حین تشویه شاخی از عود هندی در وی خلانیده باشند و دوام
غمز دستها و پایها و مشی برفق و سواری خفیف بنابر تقلیل و جذب اخلاط از مسکنات
غثیان وقی است و بدستور اضمده مقویه بر معده نهادن و حب رمان مع ورق نعناع
در دهن گرفتن و گل ارمنی با میبه سرشته لیسیدن تدبیر اشتهای فاسده و این حال را بیشتر
افتد خصوص که حامله بدختر بود و آرزوی گل اگر اندک است واگذارند که خود بخود دفع شود بکبر
جنین در اکثر و اگر مفرط است تنقیه معده لازم شناسند بگلنجبین و امثال آن که مناسب حال حامله
بود و بعد تنقیه جهت اصلاح حموضات دهند و بدانند که رب حصرم و شربت او که از عسل و شربت
ساخته باشند و رب سیب بغایت نیک و مفید است و بجنین موافقت دارد و آنرا که آرزوی
گل خوردن باشد نیکوترین اشیاء حسک است بر سبیل تنقل خوردن و باشد که چیزهای حریفه مثل
خردل و مانند آن نفع دهد بنابر قطع خلط ردی و [illegible] اشیا و در رفع اشتهای فاسده و اکثار

اشتها صادقه سریع الاثر اند تدبیر سقوط شهوة هرگاه که حامله را اشتها نشود باید که هرچه
شدید الدسم و شدید الحلاوة بود ترک کند و مشی برفق میکرده باشد و شرب شراب ریحانی
رقیق بشرط التقلیل شرب مصلح شهوة و مانع غثیان و قی کثیر است و تناول قلیلی از زراوند
قبل طعام و بعد او مشوق شهوة است و تضمید معده بسنبل و قسط و قصب الذریره و سنبل
بشراب ریحانی عتیق و امثال آن هرچه مقوی معده مفید و بهتر است و بدستور از ادویه مشهیه
شهوة و هرچه در وی قبض مع حرارة لطیفه باشد حوامل را خوراند تدبیر خفقان و
بدانند که گاه باشد که خلط در سر معده حامله بچسبد و از مشارکت او دل را اذیت رسد و لطیف
و این خفقان از تجرع آب گرم زایل میشود فورا و در اکثر ریاضت معتدل نیز دافع آن
قدر بایستد بمعالجه قلب رجوع نمایند تدبیر باد که در معده و امعا بگردد و از دفع همیکند معجون
کمونی و سفوف مقوی و اشباه او اندکی بالا طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت
معتدل بغایت مفید است تدبیر ورم که بر پشت یا ظاهر شود و برگ کرنب پخته ضماد سازند
و حضض با آب کرنب و حبر و صندل سرخ و فوفل با آب عنب الثعلب طلا نمایند و بدستور روغن گل و
سرکه بهم آمیخته و نمک که بر سر کرشته و نبید و در سرکه انداخته طلا کردن نافع است تدبیر خارش
و جوشش که اندرون فرج و بیرون آن پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند بر محل مخصوص و
ایضا گل سرشوی در روغن یا در شیره عنب الثعلب یا در آب بطیخ هندی و یا در آب کاسنی
حل نمایند و مریض را در آن نشانند و ظاهر و باطن فرج برین دوا بیالایند اغلب که ازین
علاج زوال پذیرد و اگر بماند ضرور دوانند در باطن ران از محاجم و یا علق قدری خون با مکرر گرفت
اما تنقیه خون از نفس عضو با ارسال علق و رحم حبلی جایز نیست تدبیر تمدد شکم بدانند گاه باشد
که بسبب بخار و ثقل جنین عضلات پشت و شکم ممتلی کشیده گردد و احیانا ماند که قوی درد
پدید آید و رنج آن باید که روغن گل بمالند و از مشک نیز و آرد جو نان پخته در پارچه
تکمید کنند عضلات را بتدریج و تلطیف غذا نمایند و عضلها پشت و گردن و کف دو پا زود کم

بمالند

بمالند که نفع تمام دارد تدبیر خونی که از حبالی ظاهر شود باید که عدس و گلنار و پوست انار و مازو خشک
و هلیله در آب و سرکه بجوشانند و در آب وی بنشانند و ثفل این ادویه مطبوخه را با هم یک ساخته
بر عانه طلا نمایند و اگر حاجت بحبس خون قوی افتد و آنجا که خون بافراط آید قرص کهربا و همه آنچه از فرج
طمث میبندد باید داد انتباه هرگاه که نهم ماه شروع شود باید که حامله بر او زنگه و نم روغن بادام
شیرین بر ناهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز کند که بدین تدبیر فرزند بی گزند و در غایت آسانی
متولد میشود و بدستور شیر گاو و درین ماه هر روز بحسب تحمل نوشیدن همان عمل دارد و وقتی چون ایام وضع
قریب تر رسد باید که استحمام همیکنند و با آب زن که در وی پنج حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند
در آید و بر شکم و پشت روغن شبت و بابونه و کنجد مالند و اغذیه چرب و حلوا و قند در روغن بادام
خوردن دهند که این همه مسهل ولادت اند و چون از مقدمه تدبیر حامله فارغ شدیم جهة بیان تدبیر مرضعه
بمتن رجوع کنیم و اما المرضعة فتدبیرها ان لا یجامعها زوجها [illegible] والسکون فان
ذلک یفسد لبنها اما شیرده تدبیرش آنست که جماع نکند از شوهران [illegible] باید بار ام زیرا که
جماع و سکون شیر را فاسد میکند و اما الطفل فتدبیره تعدیل اخلاقه اما کودک تدبیر او تعدیل و
اصلاح اخلاق وی است فوجب ان لا یعرض له غضب او خوف شدید او غم او سهر لیس واجب است که در آن
کوشند تا لاحق نشود طفل را غصه و یا ترس شدید و یا اندوه و یا بیداری فان ذلک یکسر [illegible] طاو
بمنع نشوه زیرا که امور مذکور میشکنند نشاط او را و منع میکنند نشو او را اکنون آنچه متعلق بر وجود
طفل است مشروحا ذکر کنیم با فواید چند فایده اندر تدبیر مولود از وقت ولادت تا هنگام نهوض هرگاه
طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند پس درده ناف او را اگر بمشیمه اتصال دارد بانگشت نزد
انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بطرف مشیمه آهسته میمالند تا آنچه در وی باشد از خلط و باد بیرون
رود پس ریسمانی نرم تافته که از روغن چرب ساخته باشند زود و محکم بربندند از دو جایگی نزدیک بناف و
دوم بفاصله یک شبر و آنچه نزدیک ناف بسته اند باید که بسیار محکم نبود تا المی بطفل نرسد و بعده
ناف را با تیز قطع کنند از ما ورای ربط ثانی بمقدار عرض دو انگشت از طرف [illegible]

وبدانند که اینچنین ربط محلین اگرچه مستعمل عوام نیست لیکن فواید کثیر دارد و در منع نتو ناف مجربست
اما آنچه مروج و معمول است بکجا بستن بفاصله چهار انگشت مضموم از ناف و بعده بریدن کما هو مشهور
اما از کتب بعض متجربین چنان معلوم شده که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت
ماسکه مثانه بیشتر بود و کمتر بر خود کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر رجوع بسیار کند تا که یک
بزرگ شود و نیز بتجربه یافته اند که روده فاسد را که از باد و اخلاط نیک پاک نکنند با فشردن
چنانچه گذشت و نیکو نبندند در خصیه و زهار طفل باد پیدا میشود و در مثانه و یا رحم یا معده علته
پدید آید و اگرچه از قانون و جز آن مستفاد میشود که روده ناف را نخست قطع باید کرد و بعده بایدش
بست لیکن احسن همانست که گفته شد و بر تقدیری که اول قطع کنند زود و باید بست تا هوا خارجی
ازان راه بشکم اندر نرود و ایذا نرسانند و بهترین خیوط جهت ربط روده ناف آنست که از صوف
باشند زیرا که وی معین در تخفیف است و زود بند میکند و باید که هیچ درشتی و سختی در رشته نبود
تا ایذا نرساند هندیها گفته اند که رشته سخت نشاید تافت و مغز لک بروغن چرب باید ساخت تا نشاید
از اذیت او نماند و بعده قطع خرقه بروغن زیت آلوده بران نهند تا ناف اگر ورم دارد و از اصابت
برد خارجی وقایه باشد و این خرقه اگر از کتان باشد اعانت در تخفیف بیشتر کند و صواب آنست
که از عروق اصفر و دم الاخوین و انزروت و کمون و اشنه و مر برابر بگیرند و باریک بسایند و بر
ناف مقطوع بپاشند گاه گاه تا تخفیف و التزاق زودتر حاصل شود و پاشیدن این اشیا
اگر قبل از غسل باشد نیز رواست و طریق اصوب در غسل آنست که نخست نمک سوده بر تمام تن طفل
نیک بپاشند و لحظه نیکو از انچه دارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند
بعده در ظرف کرده اورا غسل دهند و وقت غسل احتیاط کنند که آب در گوش او نرود و باید که اول
بنمک آب بشویند بعده باب شیرین نیمگرم و حین شستن نمک احتیاط کنند که در دهن و بینی و چشم او
نرسد و پس از غسل بپارچه ملایم تن او را خشک کنند و در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قرار
بگرمی رحم نگاه میدارند و تدریجا بهوای بیرونی معتاد کرده اند و بعضی حذاق گفته اند که نخست

قدری

قدری نمک سوده بر همه تن او رقیق بپاشند و همچنان نانشسته در خرقه پیچیده یکشبانروز یا
بیشتر بدارند و بعده بشویند چه این بتجربه معلوم شده که اگر چنین کنند طفل را اعضا کمتر خارش
کند و کمتر عفونت پذیرد و بعضی شستن بنمک آب بی آنکه نمک بر تن او پاشند بعده باب فقط
کافی میدانند و اصح آنست که در نمک قدری آب شب و زوفا و قسط و سماق و حب و صعتر نیز آمیزند
که خلط این چیزها با نمک فزاید تحلیل فضول و تجفیف رطوبات فضلیه است و اینمعنی موجب تقویت
بشره و تصلب وی است و اگر نخست باب نمک تنها بشویند بعده باتی که در وی این چیزها جوشیده
باشند بشویند نیز رواست بالجمله غرض عمده حصول صلابت و تقویت بشره است چه بدن
طفل نسبت بملاقات خارجیه و رعایت مجانبت حی باشد و بدان نسبت بهر اندک چیز انداعی یابد
پس لازم دیده اند که اول بتقویت بشره کوشند تا از آفات کثیر مصئون مانند بعضی گفته اند که
اگر تن طفل کثیر الوسخ و زاید الرطوبت بود دلیل ضعف بشره او باشد [illegible] بضرورت باید که
مکرر بنمک آب تن او بمالند و بعده تلمیع او را بآب شیرین شستن لازم دانند بهر آنکه از
استعمال نمک مسام منسد میشود پس اگر باب نیمگرم نشویند رطوبات فضلیه بتحلیل نرود و امر
باحتیاط از رسیدن نمک بدهن و بینی و چشم از آن کرده اند که اغشیه این اعضا چون در
غایت نزاکت و رقت اند احتمال قویست که از حدت نمک متضرر گردند و فایده اجتناب از
وقوع آب در گوش هر گونه که باشد ظاهر است و حین غسل باید که قابله طفل را بر ذراع
ایسر خود نهد و برین حیثیت که سینه طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست راست
دو لک همیکند و دستها و پای طفل را بتدریج همیکشد بجهات مختلفه مثلا دستهارا یکبار بسوی
پشت برد چنانچه هر دو دست و کف دست بنهایت کمر رساند و یکبار دستهارا بجو خود رساند و کذا
پایهارا یا فی فور رسانند بدینوجه که هر دو ساق را بسیح داده قدمهارا بسرین واصل سازد و یکبار
هر دو دست پارا راست بکشد و این حرکات نهایت باید که در نهایت رفق و تانی باشد تا اصلا المی بتن
طفل نرسد و باید دانست که استاد سینه طفل بر ذراع قابله و شکمش جدا داشتن بهر آن اختیار کرده اند که

چون سینه سخت است از سختی فراخ متقرر نخواهد شد بخلاف شکم که اگر وی بر فراخ معتاد بود خبر
لین محل خوف ضرر دارد اگرچه پشت استوارتر از سینه است و رنگ کار نیکن ظاهر است که اگر طفل را
از طرف پشت او بر فراخ نهند چون هر دو طرف که سرین و سر است ثقالت دارد اغلب که پشت منعطف
شود و بدان سبب مفاصل مهره‌های پشت سست گردد و موجب آفت باشد و معلوم است که در بصیرة
مامورة این خوف نبود تا که صلابت در اعضار اطفال پدید آید بهمین نهج چنین غسل باید داشت و
بعد غسل بخرقه نرم نشف کنند و خشک سازند و نخست بر شکم غلطانند پس بر پشت و بعد ذلک بر دوستة
غیر مناسب که مصلح اعضا باشد بمیکنند و در خرقه بپیچند و اندر شکم زیت بچکانند تا تنقیة حشم و
طبقات او کند و جهت این کار زیت لا انفاق بهتر است زیرا که در جلا و غسل قوی‌تر است و بهنگام
اغتسال نخستین باید که قابله بانگشت خنصر دبر طفل را منفتح سازد تا براز مجتمع مستخرج گردد
و معلوم نمایند که اندر شکم او در جنین تیز نمیکند بنا بر علیه مخرج مسدود همی باشد اما بول در
شکم بمیکند اندر مشیمه چنانچه در تشریح گفته شد و باید که دائم در تنقیه منخرین باشند با صابع
مقلمة الاظفار فایده بینی پاک داشتن آنست که بسبب احتباس مخاط مجری تنگ نشود و چه
تنگی مجری بینی باعث تنگی نفس میگردد و تنفس باضطرار باشد حلق را نیز خشک سازد
و تخصیص پاک کردن بینی با صابع جهة نرمی اصابع است و نفع اقلام اظفار ظاهر است چه
اگر ناخن نگرفته باشند خوف است که بینی را مجروح [illegible] که در رعایت نرمی باشد
همی مالند تا رمص از آن دور کند بلا توقف [illegible] روزی دو سه تغمیز مثانه باید که میکرده باشند
تا بول تمام از مثانه اطفال مستخرج شود و سهولت دار تغمیز جهة آنست که قوة دافعه در [illegible] ضعیف
میباشد و مجاری در غایة نرمی و بدان سبب امتلاء مثانه با ثقل منطبق می‌گردد و از آنکه بول طفل قلیل الحدة است
احتباس نیز بدان کمتر است پس اگر اعانت او نغمز نشود گاه باشد که بول در مثانه محتبس ماند و ضرر کند و
ایضاً معلوم شده که خروج بول محتاج است بگشادن عضله مثانه و این بی‌وقت ارادی صورت نمیگیرد
و هرچند که قوت مذکور اطفال ضعیف‌تر است غمز میده تا ارکردی میکنند و قوت میدهد و این غمز نیز می‌باید

که در رعایة

که در رعایة رفق بود و بعد الحس احتباس مانده باید و هرگاه روده ناف خشک شده بیفتد و
این اکثر در سه روز یا چهار روز میشود باید که چیزهای مجفف بر ناف او زود رسانند و بهترین مجففات
رماد الصدف است و رماد عرقوب العجل و رصاص محرق هر کدام از اینها که باشد بگیرند همراه شراب بسحق
کنند و خشک سازند و بپاشند و بدانند که امتزاج شراب با دوریه مذکوره جهة ازدیاد جفاف است و
برای تقویت معده و امعاء و شراب در این کار بسیار بهتر است و عرقوب بضم مهمله و سکون راء مهمله
و ضم قاف و سکون واو و میم الموحدة در اصطلاح اطبا عصب غلیظ را گویند که بر پاشنه آدمی [illegible]
است و پی کردن عبارة از قطع او است و این عصب در پای جمیع حیوانات است و این لفظ را
بر ساق حیوان نیز اطلاق کنند بالجمله خاکستر ساق گوساله اگرچه در تجفیف ناف اثر مندیست اما
خاکستر عصب او که در ساق است انفع از وی مشهود شده و معلوم نمایند که نرمی در اعضار آدمی
غالب است طفل را القماط بستن لازم است بل لازم دانند و [illegible] وی است و چهار ماه [illegible]
و بعده مختار اند و فایده جلیله در تقمیط محافظت اشکال اعضار اطفال است [illegible] روا شتن و جنبانیدن
بعضوی از اعضایش بسببی نرسد و عند التقمیط باید که نخست اعضار او را برفق همیگیرند و اخذ
معتبا علی هیئة ذلک العضو یعنی عضو اگر مستوی است چون پیشانی و گوش و سینه آن را بهمان سان
باید گرفت اگر مستدق است چون دستها و پایها و بینی نیز ابهام آن اخذ باید کرد تا هر عضو با حسن
شکل خود آید و این همه اصلاح بمراتب متوالیه کنند تا مقصود حاصل آید و بتدریج کنند چنانچه [illegible]
بطفل نرسد پس هر دو دست او را بکشانند و هر دو فراخ هر دو زانو متصل سازند و پایها
را نیز برابر دارند و عمامه سبک بر سر پیچند یا قلنسوه نرم و گرم در پوشند و بعده بقماط در کرباس لطیف
که معروف است قماط را بسیار محکم بربندند که اعضا را رنج ندهد و باید که بر شکم آنات نسبت بطن دگر
سست بربندند بهر آنکه کبر بطن در آنات مطلوب است از جهة تحبیل و ظاهر است که اگر بر شکم اطفال
سخت بربندند مانع کبر او میگردد و باید که بفاصله یکیم پاس یا دو پاس او را [illegible] و ساعتی وا
گذارند تا دست و پایها را برزند و بعد گشادن قماط نیز اعضار را بنرمی بگیرند و بعده باز بقماط در گیرند

ودر حین بستن وکت ون پیش از افتادن روده ناف احتیاط کنند تا آنرا کوفتی و ایذائی نرسد
واگر رکوی چرب هر بار بر بالای آن نهند و یا آن محل را چرب کنند بمرهم پیه و زرچوبه نیکو بود و هرگاه
غنداق از بول آلوده شود زود بکشایند و جثه‌اش را خشک سازند تا اعضاء طفل از بول نسوزد و
دام تهیج و لبس قلنسوه برای صیانت سر است از برد و محافظت اصابت نزله و زکام و خانه که در آن
طفل را ابدارند معتدل الضوء مایل بظلمت باید چه شعاع قوی سلب روح باصره مینماید خاصه در وقتی که
ضعیف باشد و بر سطور از اهواء قویه و امثال آن که موجب التواء و از علاج اعضا و سوء خلق باشد
باز دارند تا مضی اربعین یوم هر روز یکبار غسل میداده باشند که در بالیدن تن و حفظ بدن
اثر تمام دارد و باشد که روزی دو سه بار غسل دادن لازم آید جهت ازاله وسخ و عرق اندر ایام
گرما و باشد که یکروز یا دو یا سه روز در میان بل زیاده بران غسل دادن مناسب باشد و این در
صورتیست که طفل ضعیف المزاج باشد و یا سرما شدید بود و بعد چهل روز پس هفت روز که آب
نیمگرم باشد و اندر سرما مایل بحرارت غیر لاذع باید و باید که غسل در حمام معتدل یا در محل محفوظ حمام
مانند دهند تا احتمالات ثانیه رسیدن باد نباشد و اندر حمام طفل را زیاده از آن ندارند که سرخی در
بشره پدید آید و برآمدگی روی نماید چه زیاده بران داشتن موجب تحلیل رطوبات است لان رطوباتهم
تکون نضیج و اقبل للتحلیل و صالح‌ترین اوقات از جهت غسل آنست که بعد نوم طویل و الاولی لکمال
هضم باشد و چون نوم اطول در غالب حال آنست که لیلی میشود پس جهت غسل از اول روز بهتر باشد و اگر اندر
آب غسل چیزها از نافع جوشانیده باشند چون حنا و حلبه و امثال آن اولیتر است تا بخط باشد و بعد از غسل و
نشف بدن تدهین کنند و بعد سقوط روده ناف تا که ناف خشک نشده روغن بناف رسانند و بعد تدهین
بقماط در گیرند و این تدهین زود زود پسر را تا چهار ماه و دختر را تا دو ماه مناسب است و لیکن این ایام بعد
چهار روز تا یکهفته قدهن باید کرد و بهترین ادهان برای پسر روغن گاو است و روغن بنفشه و پیه تازه دختر
روغن بنفشه و بادام و امثال آن و در هنگام ادهان انقباضات و مفصلات را که هر طرف میل داشته است تا
کردن او چوب کرده بر انگشت نرجانند و نرم نرم بمالند تا کوفته نماند که از خشکی که بسبب بر افتاده ماندن در

تا طفل را در مهد

تا طفل را در مهد حاصل شده باشد بر طرف شود و بسیار دیده شد که اطفال را از شدت عطش بقدر
قریب بغشی رسیده بودند و شیر نمی نوشیدند و بهیچ حیله ساقط نمیشدند و چون این تدبیر
کردند فورا بخواب رفتند و آرام یافتند و عوام این مالش جارک گویند تسمیة الشی
باسم المحل و تلیین شکم درین حال بشیاف مناسب است و باید که طفل را چون از روز بگذرد
در مهد نهند و بلحن خوش ترنم کنند که اطفال از صوت آرام تمام یابد و از غیر ملایم نفرت
تمام می یابد و حین جنبانیدن مهد جهت تنویم حرکت بعنف و شدت نکنند تا کلال نیارد چه این
حرکت ریاضتی تمام است مر اینرا خاصه عقب رضاع تحریک جوجه بعنف مخضخض لبن است
چه در مهد و چه در غیر آن طفل را چنان خوابانند که سر او بلند باشد تا از ورود فضلات
بدنی مصئون بود سروی و هرگاه که در گردن و پس گوش و کنش ران و بغل بسبب جفاف و
عکنها پدید آنند که عفونت و زود و کی پدید می آید باید که برگ مورد با گل ارمنی سوده نرم
کرده در تو خمها بپاشند تا جراحت نشود و اندر موسم سرما گلها تنها کافی است فایده اندر
تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و طریق صواب درین آنست که از وقت ولادت تا همانوقت که
هشت پاس میشود شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او
بجنبد و وسعت گیرد و اگر تا این مدت باز داشتن از شیر ممکن نبود و بسبب گریه و جز آن هر چه
از وقت ولادت بعیدتر بود بهتر باشد و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری عسل بلیسانند تا
تنقیه و جلاء معده نماید و مهیا بهضم شیر سازد و باید که قبل از ارضاع اول بار کام طفل بر دارند
آنچنان بود که انگشت شهادت بشیرینی آلوده بر کام او نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و تجربه
رسیده که کام طفل را بهر چیزی که بر دارند در مدت عمر مرغوب از آن بیارد و یا کمتر بتعجیل
پیوسته که بعضی اطفال را بعقرب سوده و نبات آمیخته کام بر داشتند ایشان را که عقرب نیش
نمیزد و دیر اثر نمیکرد و باید که شیر از ابتدا اندک دهند و بتدریج زیاده کنند و وقت شیر دادن
هر نوبت آن بود که خود طلب کند و دیگر بچه گریستن قلیل قلیل از ارضاع سود دارد و تا یکهفته لازم

تدبیر رضاع

اگر در تمام روز زیاده از ده دو سه بار یا سه بار شیر بدهند و معده را مملو سازند قطعی که از رضاع
بشبع و فعده باشد که تمدد و نفخ و دیگر آفات آرد و هرگاه که چنین اتفاق افتد از شیر باز دارند
و به تنویم اعانت بر هضم کنند و چون سبکی در معده ظاهر شود و اثری از امتلا نماند شیر را بخوراندن
زمان شیر توان داد و وقت صبح چون مرضعه شیر بدهد باید که اول دو سه بار شیر خود را بدوشد
بعده شیر در دهن طفل دهد خاصه که در شیر عیبی بوده باشد و تدبیر صلاح شیر غیر محمود بفایده
جدا بجا باید و بدانند که بهترین شیر در حق فرزند شیر مادر است حتی که بتجربه رسیده که اگر طفل پستان
مادر را بی آنکه شیر در آن بسته باشد تنها بمکد الکنه اذی ازوی دفع میشود اما اگر شیر مادر معیوب و
و مرضعه موصوف بصفات که ذکر خواهد شد شیر مرضعه بهتر است و شیر ده باید که معتاد بوده باشد و به تقوی
و محافظت صحت تا فرام طفل را از همین زمان قوت مطلوب شود که این امری عظیم است و شیر
اگرچه از مادر [illegible] لاوت تا یکهفته البته نباید داد که شیر درین ایام فاسد میباشد و بعضی
میگویند که این معنی در حق شیر غیر مادر است و احسن آنست که نخست طفل را از شیر مادر روهند تا اجزای جبلیه
اعضای او بدان شیر بالد و نیک فربه شود چه شیر مادر در حق طفل بمنزله تربیت مر شیر را در بستن
و تغویه بالجمله اگرچه این قول قریب الصواب است لیکن از آنکه خوف ضرر نیز دارد احوط آنکه این
شیر از یکبار ریختن هم بدهند و باز تا یکهفته شیر مرضعه باید داد و اندرین اثنا مادر را باید فرمود
که شیر خود را ابدا دوشیده بریزد و یا از شخصی دیگر بمکاند و مکانیدن که بی اندیشه باشد بهتر از دوشیدن
است زیرا که در دوشیدن اذیت است و بعد یکهفته شیر مادر را نظر کنند که بر قوام و لون معتدل
آمده یا نه اگر آمده شروع بدادن کنند و اگر نه تا ظهور اصلاح انتظار برند و تا شیر مادر و یا دایه از معده
گذشته نباشد شیر از آن دیگر نباید داد که اجتماع لبنین مخالفین بمنزله اجتماع مختلفین است و هرگاه
که شیر از پستان بنابر غلبه روان باشد باید که پستان از دست گرفته در دهن طفل دهند و باید که
زمان جدا کنند و باز دهند تا شیر بسبب کثرت باجتماع در دهن بحلق در ریخته ماده بسوی منفذ بینی بجهد که اینمعنی
باعث تعب عظیم میشود و باید که مثال حلمه سر پستان طفل را چون شیر دهند مراعات احتیاط طفل لازم دارند

هشتم

هشتم آنست که وضع حمل مرضعه در مدت طبعی بوده باشد یعنی نهم ماه زائیده باشد و یا در مدتی که وی
بدان معتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت بی گزند بوده باشد زیرا که این امر دلیل صحت خون حیض
است و صلاح حال رحم و در صلاح شیر اعتبار را اثر تمام است چه خون طمث ماده لبن است و صلاح و فساد
اثر ماده تغذیه می کند و در ما یتولد منه و کذا رحم از آنکه مشارکت دارد بثدیین باعث فساد لبن
میشود پس صحت حال او نیز مطلوب باشد و از اینجاست شیری که از اسقاط بود دادن او بطفل
منع است و بدستور مرضعه که معتاد باسقاط بود شیر او نیز غیر مجوز است اگرچه شیر بکه پیدا از
مستکمل الوضع بود لان اعتبار الاسقاط یکون لنفوفی دم الطمث اوفی رحم شرط نهم
آنست مرضعه که شیر او میدهند پسر زائیده باشد یا اکثر و عادت زائیدن او پسر بود اگرچه با طفل
دختر زائیده باشد زیرا که اعتبار اکثر است و باید دانست که اعتبار بولادت ذکور دلیل صحت
طمث و وفور حرارت غریزیست از بهر آنکه تکون ذکور نمی باشد مگر از دم نضیج صحیح قوی و بعضی
اطبای حاذق بر آنند که شیر پسر جهة دختر و شیر دختر جهة پسر التعادل المزاج شرط دهم
آنست که ما بین وضع مرضعه و بین رضاعت مدت متوسط گذشته باشد نه بعید العهد بوده نه
بغایت قریب العهد چه در بعید عهد بنابر کبر ولد و استغنا از او از لبن غایت توجه طبیعت در تولید شیر
قلت می پذیرد و در اقرب عهد ظاهر است که شیر متغیر میباشد و مزاج صاحب شیر ضعیف و در زمان
بروز صورة لبن محمود نمی ماند پس زمان متوسط احسن میباشد و آن در اکثر بعد چهل روزست از وضع
تا مضی هفت ماه شرط یازدهم آنست که هنگام ارضاع از جماع و هرچه باعث فساد شیرست البته پرهیز
و مفسدات شیر همه مکروهات نفسانیت و موذیات بدنی و از ماکولات آنچه غیر مناسب است
گفته خواهد شد و در آخر این مبحث و معلوم نماید که قوی ترین مفسدات شیر جماع است از بهر آنکه
خون حیض از وی بحرکت می آید و افساد در رائحه لبن و تقلیل مقدار او مینماید و اگر اتفاق حمل آرد ضرر
عظیم احداث کند بهر دو ولد جهت توزیع غذا از هر واحد بدیگری لهذا در حدیث شریف نبی آمده
فرموده و ورود یافته چنانچه در مشکوة المصابیح در ذیل باب المباشرت فی النکاح مسطور است

درجمعتها ما ذکر میکنیم و عن اسماء بنت یزید قالت سمعت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تقتلوا
اولادکم سرّا فان الغیل یدرک الفارس فیدعثره عن فرسه رواه ابو داود و دو معنی حدیث شریف
انست که اگر مرضعه را جماع کرده شود و طفل آن شیر را بنوشد ضرر وی میرسد شیر خوار را و حال آنکه
اگر مرضعه جوان شده باشد و افتد از بر سواری اسب یافته آن زمان هم سیم است و معنی الغیل نزد اهل
لغت آنست که مس کند مرد زن را حال آنکه او شیر ده بود و بعضی معنی غیل ارضاع حال الحمل گفته اند و معنی
یدعثر یسقط است بالجمله ارضاع حامله و جماع مرضعه عقلا و نقلا منهی عنه است اگرچه هم از حدیث
دیگر که در همان باب مشکوة شریف است تجویز غیله نیز معلوم میشود لیکن چون حدیث نهی با حدیث
رخصت تعارض کرده غلبه نهی را باشد کما هو قانون المحدثین مع آنکه حدیث نهی عقلا نیز قوت دارد
پس عمل برین اولی است خصوص اختیار اگه قادر بر استرضاع تعدد هوا قع و قایع اندر اما کسی که عاجز
یک زن و دیگر ندارد ... به ر بداشتن مرضعه وسعت ندارد احوط آنست که او نیز مهما امکن
از نیکار محترز بود مگر عند شدت توقان مستلزم فساد تن و حرام است اگر مباشر این کار شود دست او
و مرحوا آنکه با خود نگرد و دوا ازینجا است که در فقه منع ازینکار نکرده اند و شراح مشکوة در دفع تعارض
این دو حدیث تاویلات بسیار کرده اند اما خلاصه کلام عند تحقیق همین است که گفته شد اشباه
در بیان اغذیه مرضعه و هر چه بران منفعت است و هرگاه مرضعه موصوفه دست دهد باید که بحفظه قبل
از ارضاع سوا فلاکت از اغذیه مناسبه و بیرا جمید به و ضاره باز دارند تا عند ارضاع شیر او
نیک باشد و بهترین اغذیه گندم است و خند روس و گوشت بره و بز خاصه ماهی که بی خونشت ها
صلابه باشد و امثال آن هر چه حسن الکیموس بوده باشد و از بقول کاهو نیک است و از فواکه
بادام و فندق مفید و بدترین بقول و بیرا جرجیر است و خردل و نانخواه و ریح زیرا که اینها ...
و نعناع نیز خالی از فساد نیست و باید که او کندر و صوفرا بر ریاضت ... و نک مناسب و قطعا تعجا
و همی و غمی با و نرسد اما گاه گاه غضب سبک و رحق اورا مکاه ... بارد فراج بود مفید دانند اشباه
در تدبیر شیر غیر صالح هرگاه که شیر غلیظ و کریه الرایحه بود و طریق دادن وی آنست که طرفی شیر را

برو کشند و اندر هوا بگذارند و زمانی شایسته بدارند و بعده بنوشانند و مرضعه را سکنجبین بزوری با ملطفات
چون نخود و از زوفا و حاشا و صعتر جبلی پخته باشند بدهند و طریخ که قسمی از ماهی است بخورانند و از اطعمه
هر چیزی که لطیف بود اطعام فرمایند و بودن قلیلی فجل اندر طعام او لازم دانند و سه چهار روز را ... بستان
بقی کردن امری نمایند و سکنجبین و ایارج خورده قی کنانند و بداند که ریاضت معتدله در بدن بالکل اکثر
شستن و رانیجا سود دارد و شرب شراب ریحانی و تناول اغذیه طیب الرایحه و رفا و رایحه لبن نفع مند
است و هرگاه که شیر رقیق بود از ریاضت باز دارند و به ترفه امر فرمایند و از اغذیه طیب الرایحه
که مولد خون غلیظ بود بخورانند و اگر مانعی نباشد شراب حلو یا عصیره عنب بنوشانند که نفع تمام دارد
و خواب بسیار کردن سود مند است و هرگاه که شیر گرم بود و فراج مرضعه حار باشد تعدیل فراج کنند و باید که
مرضعه قبل از تناول غذا شیر نه هیچه در بهار حرارة مشتعل میباشد و سکنجبین مع الشراب الرقیق
محمود او منفود بین اثر کلاه دارد و بد ستور اگر بسبب فساد بر درودت باشد از او وید و اغذیه مسخنه بکار برند و
تدابیر مسرده و مسخنه در قلت لبن مشروحا گفته میشود با شباه جدا اشباه اندر تدبیر قلت شیر آنجا
که حرارت بود تامل کند که حرارت در تمام بدن است یا در ثدیین فقط اگر در تمام بدن است حسب تعدیل
با تنقیه باید کرد و اگر در ثدیی بود فقط اول علامات آن ملمس گرم بودن است تضمید مبردات کافیست
و شرب معدلات خفیفه و افی و بهترین اغذیه آنجا سور فراج گرم سبب قلت لبن باشد کشک الشعیر است
و اسفاناخ و امثال آن و آنجا که از برودت و یا از سده و یا از ضعف قوت جاذبه ثدیی بود زیاده کرده
از غذا هر چه لطیف مایل بحرارت بود و تخم گندم خوردن او را مفید است و نفس کندر بغایت مفید تر و
تعلیق محاجم ناری بغیف تحت الثدیین سودمند و آنجا که سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد حسوها
که از شعیر و نخاله و حبوب ساخته باشند بخورانند و توفیر قوت غذا مناسب فرمایند و واجب است که در حسوها
و غذاها اصل را از رازیانج و تخم او و تخم شبت و شونیز نمایند و پستان شیر دادن بس و نزد بخته خوردن در تکثیر شیر
بغایت مفید و بهتر است و مجرب ترین ادویه درین باب آنست که یکدرم ارفه یا خوا اطین خشک در ماء الشعیر
ایام متوالیه بدهند و ساق ... اوس سک ... مالح در ماء الشبت بهمین عمل دارد اکنون چند دوا که در غزارات

و نیوفیر نیز نفع کند و از درد و گرم شود و روغن گاو یک وقیه بگیرند و در یک کاسه شراب صاف بریزند و بنوشند
دیگر طین مختوم بگیرند و با شراب آمیزند و صاف نموده بنوشند و بر ثدی ثفل با روغن مع زیت و لبن آتان
ضماد کنند دیگر بادنجان در آب بجوشانند و جوف او یک وقیه بگیرند و در شراب آمیزند و بنوشند دیگر نخاله نخل را
در شراب بجوشانند و بنوشانند دیگر بذر شبت سه وقیه بذر جند قوقی بذر کراث از هر یک اوقیه بذر الرطبه
از هر یک دو اوقیه جمله کوفته بپخته بعصاره رازیانج و عسل و سمن آمیزند و بقدر حاجت بدهند و بدانند که
بسیار رمانیدن پستان ورکیز لبن اثر تمام دارد و هر گاه بسبب فساد شیر کثرت او بود که متراکم شده و کثیف
گشته باشد تدبیر او تنقیص وی است بتقلیل غذا و تناول اشیاء قلیل الغذا و تضمید کمون و حل تمام با طین
حر یا عدس مطبوخ بسرکه بر سینه و تدبیر انفصار و شرب آب شور مفید فایده اندر تدبیر فطام یعنی از
شیر باز داشتن باید دانست که مدت طبیعی رضاع دو سال است پس در شروع سال سیوم از شیر باز
دارند اگر مانعی نبود پس در فطام هر گاه طفل را خواهش تناول غیر شیر پیدا آید اندک اندک بدهند از
غذا مناسبه للائمه و چون ثنایا یعنی دندان پیش بر آمدن گیرد اندر غذای قوی تر رخصت دهند و تبدیل
و اصلاح چیزی که در مضغ سخت بود ندهند که موجب بطوء بروز دندان میشود بنا بر تحلیل ماده او و مضغ …
و نخستین چیزی که در این وقت بتوان داد او نان است که مرضعه بخاید و بدهد یا بشیر و نان با آب و عسل و یا بشراب
یا بشیر بتوان داد و هر گاه که غذا او دادن گیرند آب قدری میدهند خاصه اگر ایام گرما بود و طفل میل به آب
میکند و گاه گاه آب باندک شراب ممزوج کرده همیکنند و میدهند و امتلا … در طعام و آب نکنند که
باعث امتلا شود و اگر امتلا حادث شود نشان او انتفاخ بطن است و بیاض بول و جز آن از
آثار امتلا باید که در این حالت تدبیر آنست که هیچ چیز را ندهند و به تنویم کوشند تا که گرانی دور شود
و هر چونکه زمانه فطام نزدیک رسد در شیر تقلیل کنند و در غذا اکثر و شب ها را از خواب بیدار کنند
بتکلیف و شیر دهند تا باعث نفور شود و در روز از طعام و او خورانند تا حاجت به شیر کم شود و مدت
پستان نزد او … اکثر کنند تا وقت فطام بلا تعب … حاصل آید و بعد فطام احسا و لحوم خفیفه توان
داد و نیکوترین اشیاء شیر و برنج هریسه گوشت نرم و نان خیسیده و در شباهت آن نیز در ابتدای اشتغال

او ازمان

مثلا گاهی از جانب راست او خمیده شده و گاهی از جانب چپ تا وضع جانبین متساوی باشد و
هر گاه طفل از گریه با شیر خوردن خواهش نشود و بدانند که سبب گریه گرسنگی بود و اگر خواهش نشود
با شیر نکرد معلوم نمایند که در تن او المی است و یا وحشتی بر او جنس افتاده پس تحقیق سبب کرده زود
تدارک کنند تا از روز گریه از دیاد سبب و عقب نشود و لیسا دیده شد که بعضی را از افراط گریه و عدم
تدارک غشی افتاده یا صرع و بعضی را فتق یا ناف او بر آمده و عارض گشته و بدانند که اطفال را در اوایل
اکثر عارض میشود و موجب بکا میگردد پس اگر سببی دیگر نباشد از فکر این بکا غافل نباشند و معالجات
امراض اطفال عنقریب گفته میشود فایده اندر شرایط مرضعه و آنچه بدان متعلق است از جمله شرایط یکی
آنست که مرضعه جوان باشد یعنی از بیست و پنج سال کمتر نبود و از سی و پنج سال زیاده نباشد بلکه مابین
بیست و پنج و سی و پنج ساله بود زیرا که در این سن قوة مستکمل است پس شیر این وقت نیز محمود است
و شرط دوم آنکه معتدل السحنه باشد و در لحانت و شحامت متوسط بود و این همه دلیل جودت
مزاج است و باید که حسن اللون باشد چه خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است و ان تقوى العنق و
وسیع الصدر باشد چه این امر دلیل قوت و ماغ است و دل باید که عضلانی بود یعنی عظیم العضله
باشد زیرا که این دلیل و فور حرارت غریزی است و ان لا یکون اطلب اللحم نباشد زیرا که سختی گوشت از
قلت رطوبت فضلی انجنین ابدان صحیح باشد و عفونت کمتر قبول کند و شرط سیوم آنکه با خلاق محمود
و حسن متخلق باشد و مرضعه از انفعالات نفسانیه ردیه چون غضب و غم و جبن و امثال آن زود
منفعل نشود و این دلیل اعتدال مزاج است و چون سلامتی بدن و نفس و صحت مزاج در شیر
دخل تمام دارد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهی فرموده اند از استرضاع مجنونه کذا قال الشیخ فی
القانون و یساوی ذلک با علی القوة علی اجابة رحمته ولکن حسن الخلق … امر مهم و هو المعتبر من
کلهم سواء فی ذلک الامر لما عرفت فی العقاید شرط چهارم آنست که صالح الثدیین بود و صلاح در
پستان آنست که مجتمع بود و متوسط العظم باشد و مسترخی نبود و معتدل در صلابة و لین باشد
زیرا که بودن پستان بدین هیئه دلیل اعتدال مزاج اوست و شرط پنجم آنست که شیر او معتدل القوام

ومعتدل المقدار بود و سپید رنگ و شیرین مزه و پاکیزه بوی و متشابه الاجزاء و قلیل الرغوة
باشد و باید دانست که رعایت این شرط و اختیار مرضعه اهم ترین مهام است زیرا که غذای
طفل شیر است پس احتیاط در وی واجب باشد و هرگاه که این شرط یافته نشود اگر چه دیگر شرایط
باشند نتوان مرضعه را اختیار کرد زیرا که عمده همین است و چون این شرایط موجود باشد
شرایط دیگر توان اختیار نمود لازم و معلوم نمایند به شناخت صحیح البدن اند که مزاج شیر بین الهما قوی
باشد و شیر صالح بودن آن پیدا کرد و شیر صالح را هفت نشان است یکی آنکه معتدل القوام و امتحان
وی آنست که بر ناخن قطره آن نهند اگر سیلان کند رقیق است و اگر ثابت شده ماند غلیظ
است اگر مایل سیلان شده متوقف ماند معتدل است و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل
کمال نضج و تعادل جنبیت دمایت است دوم آنکه معتدل المقدار بود زیرا که افراط قلت
دلیل بر فراغ و ضعف قوه فاعله او است و افراط کثرت دلیل زیادتی رطوبت
است [illegible] سرعت قبول عفونت و فساد پس متوسط بینهما مستحسن است سیوم آنکه
سپید رنگ بود و جه سپیدی او دلیل کمال احاله ثدی باشد لحصول المشابهة بین الغاذی
والمغتذی و هر چه غیر بیاض است نیک نبود اما کمد دلیل برد و سوداویت است و اخضر
دلیل کثرت سودا و با جمود غیر قویه چه جمود قوی مسودجی باشد و اصفر دلیل صفراویت
و احمر دلیل قوه ثدی که قادر نیست برآنکه خون را سپید کند کما ینبغی و مراد از احمر سرخی
مایل است و اگر قوت در غایت عجز بود خون سرخ بجای شیر می آید چهارم آنکه طیب الرائحه
بود چه حامض الرائحه و کریه الرائحه و عفص الرائحه دلیل بر داره است پنجم آنکه حلو الطعم بود
از بهر آنکه دلیل جودت دم و عدم استیلاء خلط دیگر باشد و شیر مایل بحرارت از غلبه
صفرا بود و مایل بملوحت از اختلاط صفرا یا بلغم و مایل بحموضت از بلغم و یا سودا و حامض
ششم آنکه متشابه الاجزاء بود زیرا که [illegible] دلیل ثقت به فعل فاعل باشد در شیر و هو المحمود
هفتم آنکه کثیر الرغوة نباشد زیرا که وی دلیل کثرت ریاح باشد اما هرگاه مرضعه صالح ندیده
و است و هر تدبیر اصلاح وی کوشند تدبیری که اصلاح [illegible] بیاید آنچه کفایه شود شرح

او از نان و شکر بلوطها سازند خرما مانند و گاه گاه بکان بدست او دهند و کذا از لعبها و
شغلها هر چه موجب فراموشی پستان و شیر بود بکار همی برند و اگر طفل بیاد پستان اضطرار
کند و بگرید چیزی تلخ غیر مضر بر پستان طلا نمایند و در دهن او دهند تا از تلخی وی تنفر کند و حیلها
دیگر در این امر بسیار است و معروف و بهترین موسم برای فطام بهار و پائیز است و هنگام ضرورة
در آخر زمستان و آخر تابستان نیز مجوز اما در غلبه صیف و شتا نمیشاید چه در صیف خوف است که
اسهال عظیم آرد و در زمستان سوء هضم و امثال آن و اگر ضرورت در گرما افتد واجب است که چیزها
مسکن العطش که میل بقبض داشته باشند خشک کرده هر ساعت قدری بدو دهند همچون دوغ
شیرین و شیره خرفه لبوداده و امثال آن باید داد و از اغذیه پلاو خشکه و ماهیت و نان و مانند آن
مناسب و از چوب بسیار پرهیز کنند و بر تارک سر حنابسته ندیک روز در میان و نت سته در سرکه و گلاب
حلکرده بدان محل طلا کردن بجهت تشنگی طفلان بغایت نفع دارد اما از آنکه استعمال سرکه بر سر اطفال
خالی از ضرر نیست اما تا ضرورت قوی نبود نتوان کرد و شبها خاب روست و پالستن و میان روز در
دوغ گاوی [illegible] نهدن و تن را بدان شستن مفید و اگر در سرما بالفور از شیر باز گیرند باید که اغذیه
حار بالفعل خورانند و از آب سخت سرد منع نمایند و بدن او را گرم دارند و دوا و فواکه هر چه و
مناسب وقت باید که باشد **فایده** اندر محافظت و پرورش اطفال و تدبیر تسهیل انبات دندان
و هر چه بدان تعلق دارد ذکر میکنیم هرگاه که طفل قادر بر نشستن و جنبیدن شود باید که بر فرش صاف
و برابت نشند تا از خشونت ارض ایذا نیابد و احتیاط کنند تا از بلندی نه افتد و هر چه تیز و نوک دار باشد
از وی دور دارند تا که خود با لطبع میل نعمود و مشی نکنند تکلیف بدان نه کمارند با عانت و
ضعف که مضرت و دوایم و در تهذیب اخلاق او کوشند و با لطف و رفق و رضا جوی باشند تا
پیوسته فرحت کنند باشد که بهترین چیزها عمر و ضرورت خصوص اطفال را و فرح او باید که فحش نگویند
و غیر از کلمات نیک تلقین ننمایند زیرا که هر چه در این وقت عادت شود زوال او متعسر است و
هرگاه که انبات ثنایا یعنی دندان پیش آغاز کند از مضغ اشیاء صلب باز دارند تا ذکر و

دماغ از رطب و یبس ماکیان بر عمور بمالند و جهت تسهیل انبات زیت را در انگشت زده بر سر دندان
چرب نمایند و قدری در گوشش چکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن شیرین دیگر عوض او کنند و هرگاه
که دندان نمودار شود و طفل اقتدار بر مضغ یابد قطعه از اصل السوس تازه که خشک نشده باشد بدست
او دهند و ریق تو بیرون دو نفع است گزیدن یکی آنکه انگشتان را نخاید دوم آنکه اصلاح حال دهن نماید و از قروح
و اوجاع لثه محفوظ دارد و ایضا باید که گاه گاه نمک و عسل بر دهان او بمالند که موجب امن است از قلاع
و آنجا که اصل السوس بهم نرسد خشک آنرا با آب تر کرده بدهند و هرگاه که طفل بسخن درآید بیخ زبان او را
بانگشت مالیده باشند که معین بر فصاحت است و هرگاه که اقتدار بر دویدن یا پا بر زمین نرم اجازت دهند
که بدود بر سبیل اعتدال و لعبها که باعث ایذا نشود رخصت فرمایند که لعب مر اطفال را ریاضت بدن
و نفس است و هرگاه که قابل تعلیم شود و آن در اکثر بعد چهار سال خصوص بعد شش سال بود بسیار زند و در آن
نیز رفق و تدریج مرعی دارند تا موجب ملال نگردد و چون جلوس مسند ناموس حضرت امامین باجازت نبی
الثقلین بعد مضی چهار سال و چهار ماه و چهار روز در مکتب شده و از آن بعد سایر مسلمین بهمین نهج اطفال را
بتعلیم قرار داده اند و مراعات آن کثیر البرکت شناسند فایده اندر تدابیر کلیه اطفال بدانکه مزاج
ایشان در غایت نزاکت میباشد پس در معالجه ایشان احتیاط تمام واجب شناسند و هرچه سریع الاثر
بود اعتبار اللطیف و عنف آرد احتراز فرمایند مهما امکن و کافور قطعی ندهند و بجای تسویر هرچه مفرط الاثر
باشد یا شدید البرودت بود و از حموضات منع نمایند خاصه هنگام شرب لبن اما بجهة قطع سکنجبین
قلیل ممزوجه مجوز است و چون مزاج اطفال رطب مایل بحرارت است و حفظ صحت بمثل بود دهند باید که
رطب بود و میل بحرارت داشته باشد اصلا چیزی گرم و خشک ندهند الا بضرورت و چون اعضا ایشان در
رشد است اگر حسب مزاج تقویت کوشند بغایت نیکو است و آن باستعمال مفرحات با قوی تر باشند دادن
فواکه مناسبه که گاه گاه بدهند و معلوم باشد اما تقوی جگر است و بهی امرود و شیرین مقوی
معده و سیب مقوی دل و ایضا برای تنقیه گرده و مثانه تخم خربزه و خیارین نافع باشد و بدستور بادام
کوفته و نخوده شکر آمیخته گاه گاه بخوردن دهند مفید است و اندر علاج رفع ملاحظه حال مرضعه هم کنند

از اطفال

از اطفال بعلاج بعلاج مرضعه مقرر شده و بتجربه رسیده که اکثر امراض ایشان بمعالجه مرضعه و
اصلاح شیر زوال میگیرد بهر آنکه هر فسادی که هست بیشتر الغذا عارض میشود در رضیع را که هنوز
بغذای دیگر نرسیده باشد و غذای او همان شیر است پس در تغیر مزاج حادثه او اصلاح وی کافی
باشد و انرا که بین جمع الرضاع و الغذا میکنند نیز تدبیر مرضعه و اصلاح غذا او اهمیت و
احتیاج دوا ر الطفل روا نیست و اندر نا دادن دوا ر الطفل غرض عمده آنست که هرچه
از جنس دوا است لامحاله منافی است مرام طبیعی کما قرر فی موضعه و طبیعت طفل بنا بر ضعف
و عدم اقتدار عاجز می آید از آنکه وی را مستحیل سازد و قوت او مستنزح نموده بعمل آرد و هرگاه
دوا مرضعه را دهند و شیر او مکیف بافراد می شود فایده مطلوبه بی اذیت حاصل میگردد
کما لا یخفی نکته مکیف لبن بکیفیت ادویه مذکوره میباشد یکی آنکه بدن مکیف باشد به
کیفیت آن دوا و بدان سبب شیر نیز بهمان اثر مکیف گردد چه هرگاه بدن گرم گردد خلا
ظاهر است که خون و شیر نیز بدن ست او نیز گرم خواهد شد البته دوم آنکه مذکور دی غذاست بود
و خون بحسب او مکیف بود حار یا بارد و از خون مذکور شیر نیز همان سان پیدا گردد و لیکن مبدا آنشد
که اینچنین مکیف بعد دیر بحصول میرسد زیرا که از غذای دوای خون پیدا شدن و از خون
شیر بوجود آمدن مهلتی میخواهد بخلاف صورت اول که در وی مکیف لبن سرعت می باشد حتی که گاه
بود که بمجرد ورود چیزی در معده و اثر آن در همه تن اثر میکند کما هو مشهود و چون مرضعه را
اسهال باقی مفرط بود اتفاق افتد یا بطبع یا بضعف باید که از روز شیر وی نخورانند برای
آنکه اخلاط بدان سبب حرکت میکنند و شیر که در آن وقت متولد شود ناقص الاستحاله می باشد و آنچه
از زنی که استعمال دوا بوده باشد قوة او نیز در شیر حلکرده طفل را هم اسهال و قی می آرد و بیشتر
بی حاجت ظاهر الفساد است اما آنجا که تدبیر مرضعه کفایت نکند از انجه دوا در امراض بزرگان مذکور است
هرچه ملایم تر و مناسب تر با نها باشد اختیار نمایند اکنون چند امراض که در عرف آن با طفال بیشتر است
و اطباء تدابیر با ادویه مجربه اکثر آنها در آن ضبط کرده اند ذکر میکنیم مرض الحیات مرضیست که دفعة واقع میشود

وطفل بیهوش می افتد و دست و پاهای بجهد و کف بر دهان می آرد و این مرض نزد بعضی عبر
صرع است لهذا امت بصرع او را گفته اند و بعضی میگویند ریح غلیظی است که اندر سر مجتمع شده
تجفف را ممتد میسازد بنوعیکه شیون و در روز روی کشاده باشند و بعضی بر آنند که قسمی از
صرع است ام الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیطان و برا نیز می نامند بر سبیل ترادف
و بعضی ام الصبیان مخصوص دانسته اند بصراعی که مع تپ محرق باشد و بعضی حالت مذکور را
اگر متواتر ابهی افتد ام الصبیان خوانند و الا ریح الصبیان نامند و این اختلافات فرق
بمقصود نمیکند و در اسباب آثار موجود ملاحظه باید نمود و حسب آن تدارک آنمرض باید فرمود
علاج نزد وروو آنکه دست و پای آنمریض بگیرند و کفها همی مالند بچیزی خشن و بگذارند که
اضطراب کنند و بازوها و رانها را محکم ببندند پس اگر زودی افاقت یافتند فهو المراد و اگر طالت
کشید و یا متواتر گردید نظر کنند که آثار کدام خلط او را غالب است مطابق وی تدبیر صحیح
نمایند مثلا اگر صفراوی بود و تپ محرقه باشد بتر طیب و تبرید کوشند شربا و سعوطا و ضمادا علی
الراس و بهترین مرطبات دوشیدن شیر زن بر تارک سر است و لته بدان آلوده بران گذاشتن
خاصه شیر مادر که بغایت مفید است و کذا تراشه کدو بر سر نهادن و در محل سرد داشتن و
اشیاف نرم و تبرید ب مغز فلوس و دیگر ملینات مناسب طبع بکار بندند و اگر قبض بود و جهت ازالة
تشنج روغن حنظل و یا ماسکه با آب نیمگرم مخلوط کنند و بر بدن مالند هم وقت مرض و هم بعد آن و اگر
علامات بلغم ظاهر شود او را بتسخین سعی نمایند و چون از بلغم بیشتر افتد اکثر اطبا دوای که نسخه اش
المسعط است بهر این مرض عموما ذکر کرده اند و آن اینست صعتر و جندبیدستر کمون هر سه برابر بکوبند
و باهم سحق کنند و مقدار حبه اندر شیر حل کرده و چون سعوط زنند یعنی در حلق ریزند فورا النفع میکند
ریح الصبیان مترقیه البرر او اغاثه شیاف حار و مشروبات که مخرج بلغم رقیق بود طبع نرم نمایند
و چیزها که بالخاصیت این مرض را نفع دارد و یا متعلق بهمان است که کثیر الاثر است آنرا جدا ذکر
میکنم اشتباه در کتب بعضی محققان مرقوم است که ام الصبیان کودکان را افتد مگر با تپ و حرارة

مزاج زایل میشود و باستعمال دوا ازبر دارات و آن مشعر بر اختلافی است که گذشت نه آنکه بعضی جهال
ازین عبارت زعم کرده اند که حالت مسطور بکودکان همی افتد علی الاطلاق مسمی است بام الصبیان
و تدابیر آنها بجز تبرید نشاید و بدین زعم فاسد معالجه مزعوم میکنند و عالمی را هلاک میسازند و کذا
بعضی دیگر نظر باینکه در بعضی کتب مدققین مسطور است که ریح الصبیان از ماده بلغم میشود ملاحظه
اختلاف الفاظ نکرده اگرچه حرارت مفرط باشد افراط در تسخین میکنند و مبادرت بتفصیل منضج
و این هر دو رای فاسد است و احتراز ازان واجب بل تجنب گفته شد که ریح الصبیان مراد
ام الصبیان بود و یا مخالف آن در علاج مراعات علامات اخلاط لازم است و حسب سبب
موجود و تدارک آن واجب و آنچه بالخاصیت نفع دارد فوائد و با حرارت باشد خواه بی حرارت
فاز هر حیوانی که عبارت از حجر التیس است در شیر و یا دوغ بسایند و قدری بخورانند و
ربط اطراف و وضع محاجم بر ساقین و مالیدن جندبیدستر و روغن کوس و بر منفذ بینی
و بر کفهای دست و پا مفید است و بدستور مالیدن تیزاب نرم بر کف پا نفع تمام دارد و کذا
خردل سحق کرده با کف پا مالیدن سود میدهد و پنیر مایه خرگوش نیم دانگی تا دانگی در آب حل کرده دادن
بالخاصیت مفید است و طریق آن در اسهال صبیان گفته شود و این علاج بتجربه رسیده که چند طفل
ریح الصبیان از سه چهار نوبت تجاوز کرده بود و قطرات مرجان باتش سرخ کرده میان دو ابرو داغ
داوند حین مرض و بسوزش آن فورا افاقت افتاد و باز عود نکرد و بعضی ... سوختن و جراحت
نیز داغ میکنند و سود میدهد لیکن هرگاه دو سه مریض بهمین مرض مبتلا باشند و سرخی چشم
گذرکشته توقع منقطع باشد و در چنین وقت تعذیب بداغ مناسب نیست فایده باید دانست
که ریح الصبیان بیشتر بصبیان نابالغ عارض میشود بسبب توفیر رطوبت دماغ در اصل خلقت
و علاوه این رطوبت است که گاه در حالت بودن جنین در رحم پاک شود و گاه باشد که بعد ولادت
بخروج سر و ار رام پاک گردد و اگر تنقیه ... در رحم اتفاق افتد و نه بعد ولادت بخروج فروج
... در سر ضرور است که آن مرض پدید آید و بسیار است که مرض مذکور بعلاج ... خود بخود
زایل شود بشرطیکه ... تدبیر ... است که بعضی گفته اند هر که شیر خواره را علاج

ازوی براه نفس قطع نظر از آنکه منذفع شود یا نه لهذا گفته اند که عطاس در ماغ را بمنزله سعال
است مرشش را و شک نیست که ورم موذی ست پس حدوث عطاس از ورم چرا مستبعد باشد و
پیداست که عدم لزوم مر برسام را قبیح مقصود نمیکند برای امکان اختصاص بعض اماکن
دماغ با آن نزد تورم خاصه در اطفال که قریب بمبدا اند و قوت در نشو و نمو به ثبوت رسیده که
عطاس بقوه رامی باشد و از اینجاست که شیخ گفته من قرب موته لا یستطیع ان یعطس
بالجمله احوال اعضا اطفال بر حال اعضاء دیگر قیاس نتوان کرد **معطاس** بفتح عین مهمله و شین
معجمه چون عطش معوط لازم ولیت بدین نام ویرا میخوانند و از آنکه تارک سر اوی فرو خی شنید زود
الیافوخ بیشتر می نامند و در فارسی تشنگی مشهور ست و بعضی لفظ عطاس را بالغین معجمه و سین
مهمله بیان کرده اند و لا مشاحة فی الاسماء بالجمله وی عبارت ست از ورم گرم که در غشاء دماغ افتد
علامتش آنست که تارک سر از آنجا که نرم معلوم میشود فرو نشیند و هر چند که آب بنوشد سیر نگردد
باشد که دردو او در اکثر امر تا حنجره و حلق رسیده رگها و رنگ روی و اکثر بدن زرد شود و از قوه
درد غلبه صفرا او باشد بسیار که قبل از حدوث او شود و رنظهور کند **علاج** بتبرید و ترطیب دماغ
کوشند و همچنین باشد که تراشه کدو تر و خیار تر با آب حب الثعلب و آب برگ خرفه و آب گشنیز تر و
روغن گل و اندکی سرکه بهم زده بر سر نهند خاصه بر تارک و سپیده بیضه مع روغن گل بان ستمع قلیلی سرکه
در روغن گل با بنفشه تر کوفته یا خیار کوفته هر کدام که از اینها مناسب باشد بر تارک و استعمال سود مند است
و الیضا برگ خرفه کوفته تنها با روغن گل اثر تمام دارد و هر چه بر سر گذارند باید که خاک نشسته باشد
و مبدلا همیکنند ساعة بعد ساعة و شیره خرفه کوفته یا با قدری طباشیر طفل را خورانید و
شیر اورا بدوغ گاوی تازه و یا آب تربز بالطبع اشتر غار شستن و خیار کفدست و یا رود روی
از گشنیز کرده
لیسن و اطراف او را آب سرد داشتن و هر چند رست و بعد طفل و مرضعه بمبرد و ترطیب دماغ باید
و دیگر تدابیر مناسب از آنچه در برسام گرم گذشت و اقع شده توان کار بست و مادر شیر بسیار رنگ و مسعده
است و باید دانست که اسهال در سر ضماد علاج خوب ست پس اگر اسهال بود علاج شیر و خرفه را بریان کرده
طفل و شیر و مرضعه را آب سوتی الشعیر و امثال آن هر چه ذی قبض بود بخورانند تا زود اسهال نیز

نکند بشرطیکه زود همیکند رو بسبب سوء تدبیر عسیر میگردد و لیکن معالجه مرضعه بر حال خود حسب
دانند و طفل را از هر چه محرک این مرض ست دور دارند چون سماع و آواز قوی و دیدن
چیز براق و روان و بر آوردن بر بلندی و در اشتن بر مهب باد و امثال آن و گوشت نیز
و کاو و مانند آن هر چه بخار انگیز خاصه کرفس و امثال آن مادر و دایه را نیز نخورانند و از
جماع البته باز دارند و پوشیده نماند که در ابتدا ارماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است
بدین سبب طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن متحقق نگشته او احتیاط
در تدبیر وی میکرده باشند و اوایل ماه چند بیت سیر نیو یا شند بلکه بدهند و لباس او نیز تعلیق
و اندکی شبها بخورانند خاصه اگر گریه بی سبب و تغیر وضع و سوء نفس و امثال آن که
آثار تقدم مرض مذکور پیدا آید غایت تمام در محافظت او نمایند و قبض طبع روا ندارند
عطسه متواتر اگر از جهت ورم گرم بود که در نواحی دماغ افتد آثار ورم از تب و حرارت
پیدا باشد **علاجش** تبرید دماغ ست با طلیه بارده و تبریخ عصاره در دهنها موافق و بهترین
عصارها آب کدو تر و آب برگ گشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب ست و بهترین ادهان روغن
بنفشه و روغن کدو و مانند آن هر کدام ازین عصاره که بهم رسد یا هر کدام که ازین روغنها
دست دهد آمیزند و بر سر مالند اگر از جهت برد بود که ازین اثار نه رسد تقدم ملاقات برد
و فقدان آثار ورم گواهی دهد **علاجش** آنست که با درونج بارنگ بسایند و پارچه بر نمایند
و در آن نهاده اندر بینی دمند این تدبیر نیز زود نفع دهد و الیضا زردآلی که از کرده کوفته
در بینی کباب کردن چکد قطره چند بیکدم در بینی او چکانند که مفید ست و الیضا از عود
و قند اندکی گرفته و یا هم کوفته بخور کنند و بینی بران دارند عطسه باز دارد **فایده** قرشی علیه الرحمة در
شرح قانون بر قول شیخ که ورم نواحی دماغ را بسبب عطس نوشته ایراد کرده و گفته هذا مما نستبعده
فان عروض العطاس للورم بعید و الیضا و دلیل بیان نموده اند که اگر ورم حار دماغ موجب عطاس شود
هر آینه باید که در برسام عطس بسیار لازم باشد و لیکن کذلک و نزد این دو رویش درین ایراد
نظر ست از بهر آنکه مر د محققان عطس حرکتست دماغی که بدان مرفع میکند طبیعت موذی را

اندرون دماغ

تجمع آب در سر

شود و الفضا و ضعوا از تخمه با زوار نه بلکه تقلیل غذا فرمایند که اینمعنی باعث حبس اسهال اطفال است اجتماع
الماء فی الرأس و این علتی است که جمع شود رطوبات مائیه در سر و عام است که در خارج قحف مجتمع گردد
و در تحت جلد و یا داخل قحف بالای غشا رصلب گرد آمده و محل اجتماع رطوبات مذکوره همین دو موضع
است پس حدوث این مرض بصبیان بیشتر می باشد بنا بر رطوبت ادمغه ایشان و این را حسب محل بر دو
قسم بیان میکنم قسم اول آنکه آب خارج قحف جمع آید و عروض او در اکثر اطفال بسبب خطا قابله
میباشد که سر را غمز میکنند بشدت و بدان سبب افواه عروق موضعی بگشایند و خون مائی سیلان نموده
تحت جلد جمع آید و باشد که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه جمع آید و علامت این قسم آنست که لون جلد بحال
خود باشد و جلد برآمده نماید و چون انگشت بنهاده غمز کنند منغمز و مندفع گردد و در … کنند و الفع
در صورتی که انفتاح افواه عروق موجب بود لکن سهر لازم باشد خصوص در اوایل و فرق
در بین ورم که بر سر افتد آنست که تغیر لون آن محل و مخالف ملمس او و احساس لذع و وجع خاصه
ورم است و فقدان این اعراض و وجدان آثار سابقه لازم اجتماع رطوبت علاج نظر کنند که اگر رطوبت
کثیر المقدار است یا قلیل المقدار و محصور در آن محل است و متمسک آنجا یا غیر محصور است و عند الغمز
مندفع میشود بداخل اگر کثیر المقدار بود یا نامحصور باشد و بداخل مندفع میشود باید که بمعالجه او نپردازند
که تدارک او تعذر تمام دارد و اگر قلیل المقدار بود و متمسک فی المحل بود تدبیر او توان کرد و آن
دو گونه باشد یکی آنکه محللات خفیفه ضماد کنند و بالای آن قطعه سرب بر بندند دوم آنکه شق کنند تا
رطوبت بیرون آید و بعده بر بندند و تا سه روز شراب و زیت بر آن اندک اندک همی ریزند بعد از آن
بگشایند اگر فراهم آمده باشد بهتر و اگر نه بمراهم مندمل علاج نمایند یا خیاطت را بکار فرمایند حسب اتفاق
حاجت و احیانا اگر در انبات لحم تحمل افتد و ضرورت افتد باید که گوشت آنجا را قدری بخراشند تا
خون آلوده شود که بدین تدبیر گوشت بزودی برآید … باشد که شق موافق حجم مجتمع الرطوبة باشد
چه اگر صغیر اللحم بود یک شق … کنند کفایت و اگر کثیر اللحم بود و کثیر باشد دو شق متقاطع و
یا سه شق متقاطع توان کرد تا الالتیام تمام بر آید فایده تا کار … قطعه کتان که شق بعمل بیارند و
بیمو را اگر ببرند در آتش گرم کنند و قدری نمک افشانده در جانب مقطع تکیه کنند بر آن محل

دو سه بار در چند روز تحلیل میکند آن را و فرزند این درویش را که الحمد لله نام وارد همین تواتر
سر بود و از سیمون بکهف تکمید کردیم بالکل زائل شد بعون الله سبحانه و اما از آنکه اصابت … بر
سر اطفال مستحسن نیست اگر با ضمده دیگر مطلب برآید این را بکار نفرمایند قسم دوم آنکه آب بالای
غشا رصلب که مماس قحف است جمع آید و علامتش آنست که تغمیض عینین متعسر بل غیر ممکن بود و چشمها
دائم تر بود و مفتوح و اشک همی رود و اندرون سر درد باید مریض ذی تمیز ثقل را و محققان در
تدبیر او لاصلیة فی مثله گفته اند و اغلب که این حکم مخصوص باطفال باشد چه دماغ ایشان کثیر الرطوبة
و سهل القبول امر این علت بود و استعمال منقیات قویه دماغ در ایشان غیر ممکن و تدبیر موضعی غیر کافی
و مراد از لاصلیة فی مثله آنست که دوائی نکنند و بر طبع گذارند که عند استکمال مزاج و تقلیل رطوبت
که لازمه قرب سن بلوغ است خود بخود زائل میشود و در اکثر فایده اجتماع رطوبت خارج قحف باشد
یا داخل آن بزرگان را نیز واقع میشود اما بر سبیل ندرت هذا در امراض کبار اطبا این را
ذکر کرده اند الورم الخارج من القحف باید دانست که گاه باشد که در غشا … قحف یا در جلد سر
ورم حار یا بارد پدید آید و فرق در بین او در اجتماع رطوبة گذشت و آنچه از لوازم حار یا بارد است بر
نوعیت ورم نیز استدلال توان کرد و حس الم ضاغط القحف خاصه جمیع اقسام این ورم است و
علاجش حسب سبب با ضمده مناسبه توان کرد و تدبیرش بهر حال ضعیف تر از سرسام است و در دیگر امور
و در ورم حار اگر مریض قابل حجامت بود اخراج دم بوضع محاجم بسیار نیک است و در بزرگان به
از فصد التشنج یعنی کشیده شدن عضو و وی حسب سبب چند گونه است یکی آنکه از یبس افتد و علامتش
آنست که عقب حمیات و استفراغات پدید آید و خاصه او ست که اندک اندک … فقار ظهر همواره
بمالند من حیث التعریق و تمام بدن بخصوص مفاصل را چرب و تر کنند و در محل که هوا او بگرمی و تری
مایل بود بدارند و مرضعه را چیزهائی که مرطب باشند خورانند و طفل … اگر خورنده باشد و آنجا که تخوف
تب یا استفراغ باقی باشد تدارک وی بهر چه مناسب وقت باشد واجب شناسند و بدانند که اگر تشنج از
تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود و در اکثر دوم آنکه از قبض طبع و بیخوابی و گریه مفرط افتد علامتش

ورم خارج از قحف

تشنج

حل طبیعت است بشیاف نرم وجهت تنویم آنچه در سهر گفته آید بعمل آوردن و برای گریه جلب اط
السکات عملاً و دوار بکار بستن و اگر ضرورت آید مرضعه را قدری مخدر دهند تا که طفل را اثر
تا از آن باز ماند و تدبیر بکار علیحده گفته آید و بعد از ازاله تشنج از اعضا تدهین نمودن چنانچه
در قسم اول گفته شد لازم دانند سیوم آنکه از غلبه رطوبت افتد **علامتش** تقدم با وجود اسباب مرطبه
است و آثار رطوبت ظاهر بودن **علاجش** وی به تجفیف مزاج طفل کوشیدن است اینچنین
باشد که شیاف گرم ملکر بعمل آرند و روغنهای گرم و خشک چون زیت و قسط و بیدانجیر
و مانند آن بمالند و مرضعه را الجاء آب العسل ... شود و نان العسل و یا نخود آب ...
و جوجه مرغ و مانند آن غذا فرمایند چهارم آنکه از درد و ورم که هنگام برآمدن دندان در
مسنت او میشود افتد بنابر مقاربت دماغ بدان **علامتش** وجود سبب است **و علاجش** در تسهیل
انبات اسنان کوشیدن و تدارک ورم نمودن است بدانچه بیاید در ورم لثه و ازاله تشنج
بتدهین و ادهان نمودن و تشنج که در وقت رویدن اسنان افتد ... امتلای ... باشد
و میتوان بود که ... بعد ... اسهال مفرط یا حمیات محرقه عارض شده یا پنجم آنکه از ضعف د
ف و هضم افتد و ظاهر است که در این صورت بلغم زیاده میشود و اعصاب بنابر ضعف قبول
میکنند و از او این طفلی را که تن آبادان بود بیشتر حادث میکرده لکثرة فضوله و ضعف
اعضاره **علاجش** تجوید غذای مرضعه و طفل است و جوارش مقوی دادن و روغن ابرسا و
روغن سوسن یا روغن حنا یا روغن خیری مالیدن و دیگر تدابیر همانست که در قسم سیوم گذشت
و این نوع اگر چه فی الحقیقه قسمی از همانست لیکن بنابر کثرت وقوع او بواسطه تفرد او در بعض
تدابیر علیحده گفته شد ششم آنکه بسبب اضطراب حرکت عنیف و یا بواسطه سقطه کوفتی و التوا
در عصب افتد مع سلامتی سایر اعضای ... که در ماهیت ... علامتش حدوث تشنج است متصل بسبب
علاجش بعلاج عضو ما روف کوشیدن است با ضماد مرطب مقوی و دوا ... نطول **الکزاز** والعبارة
از تشنجی که ابتدا از کند از عضلات ... قوه ... قدام یا خلف یا یمین یا یسار

کزاز

وبعضی درین اطلاق بکنند که از را ابر بر تمدد و بالجمله تدبیرش از مبحث تشنج برگزینند هفتم سبب
کثرة البکاء والسهر پوشیده نماند که گریه بسیار و بیخوابی منوط چند گونه است یکی آنکه سبب درد
گوش باشد و تدبیرش گذشت سیوم آنکه بسبب قی و شیر که در معده باشد علامتش آنست که قی
فقعداره و چون عفیف آید و شیر که در قی آید فاسد بود و سببی دیگر پیدا نباشد **علاجش** اصلاح شیر
مرضعه است و تقویت او کوشیدن و بعد تنقیه و تدبیر اصلاح شیر بالا گذشته است هشتم و چهارم
آنکه بسبب الم و کوفت سخت بستن قنداق باشد و تدبیرش تدهین بدن و بتدریج مالیدن و بکار
خاصه از جوی که در آن جوشانیده باشند غسل دادن پنجم آنکه بسبب سوء المزاج دماغ و فساد دماغ
لف نی باشد و اینقدر صریح بود و در اوایل ماه بیشتر افتد **و علاجش** آنکه چند بیدستر طولی با جندبی
و اگر قدری بخور رانند هم نیکو بود و دیگر تدبیر همانست که در ریح الصبیان گفته شد حسب حاجت اختیار
فرمایند **اکنون** تدابیر و ادویه منومه و مسکنه که جامع النفع باشد ایراد میکنیم باید دانست که در
از جمله طفل را جنبانیدن جلیل الاثر است و اشتغال بلعب و مانند آن بغایت مفید و النجا که طبع طفل
قبض بود شیاف ملائمه ملایم کردن نافع و بسیار شده که هیئت و ترسانیدن در روی تمیز فایده تمام دهد
اما ترسانیدن بنوعی شدید و سخت نباشد که موجب آفت دیگر شود و از این چیزها نفع کفایت نکند باید
که تخم خشخاش و تخم کاهو و شاهدانه را بریان کرده در کیسه کنند و طفل را پیوسته به بویانند و نیز و
بالین وی نهاده دارند و روغن خشخاش و یا روغن کاهو میان صدغین و بر تارک سر و بر ...
پشت بمالند و اگر قویتر خواهند قدری پوست خشخاش در آب تر کرده نقوع او کوفته با قدری
نبات دایه را بدهند و اگر طفل را هم خورانند مجوز است و بدستوری که شربه خشخاش اندر ...
خورانیدن خواب می آرد و اگر از ین تدابیر مقصود بر نیاید این دوا دهند که قوی العمل است در
تنویم و تسکین اطفال **صفت آن** چوب ... حب السمنه خشخاش اسود بزر کتان بزر الفرفخ
بزر رشاد الحل بزر الخس انیسون بزر السراریاح کمون بزر قطونا همه ... نرم بکوبند سوای بزر
قطونا و بهم آمیز نمو بمحضر ... طفل را بخورانند شربتی تا ... درهم است و اگر خواهند
این دوا در غایت قوه تنویم باشد افیون ... جزو بکو و از آن کمتر بیفزایند و درین بود

بدهند و بدانند که دوا رغذکور لیفیت موثر است و بزرکان را هم سود دارد و خواب می آرد
اما از آنجا که بسبب بخوابی فسا و روح نفسانی باشند منذر بریح الصبیان بیاید داد **الفزع** فزع صبی در نوم
فی النوم یعنی ترسیدن در خواب بباید دانست که گاه باشد که طفل در خواب خیالها ء هولناک
می بیند و بدان سبب ترسیدن بیدار شود و این چند قسمت یکی آنکه در بیداری از چیزی ترسیده
باشد و آن صورت در خیال قرار گرفته پس هرگاه بخواب رود و عقل مستور شود همان صورة خیالیه
پیش نظر او جلوه کند و موجب فزع گردد **علاجش** آنست که بهر حیله که مناسب باشد خوف و ترس از
وی دور و زایل نمایند و بران شی مخوف طفل را دلیر سازند و ستایش کردانند و بلعب و حیله ان
خیال را از وی فراموش نمایند و در ابتدا ء خیال اگر آرز یعنی برنج یا کنیزه بکیرند و بآب بشویند
و آن آب بدهند نفع دهد و خاکستر استخوان سرطان مع نبات خورانیدن مفید و خرقه
بریان مع نبات بجتور و تخم کشنیز خشک بریان کرده مع نبات دادن کند لک **دوم** آنکه بسبب امتلا
و بسیاری خواری غذا او معده فاسد شود و باعث این مرض گردد و حدوث فزع از فساد
طعام بدو نوع میتواند شد یکی آنکه بخارات غلیظه مرتفع شود و در روح نفسانی مشوش سازد
دوم آنکه هرگاه طعام در معده فاسد شود و معده از ان اذیت یابد پیدا بود که اذیت وی از
قوت جساره متادی گردد بسوی قوة مصوره و متخیله پس احلام هایله بنمایند و توجیه اول از جالینوس
است و ثانی از شیخ بالجمله **علاجش** آنست که غذا اکمتر دهند و بعد طعام بگذارند که طفل زود بخواب رود
و اگر قی ممکن نباشد و یا خوف امطلوب بود مهد او محکم بجنبانند تا معده هضم و تحلیل شود و عسل قدری
بچشانند تا اعانت و تدبیر هضم و انحدار و مصطکی باریک سائیده مع نبات اندکی بخورانند فقط
با هر اه نان بکسوم آنکه مقدار صیدری و صعبه تدبیرش در محل وی بیاید **انتباه** گاه باشد که طفل را حالتی
قریب بکابوس پدید آید در خواب **علاجش** آنست که بهند بیکستر را بو یا نند و آنچه در ریح الصبیان
ذکر یافته حسب حاجت مقداری از آن برکیرند و بوهند و قبل از خواب نشاسته صابون جمع نرم
کنند که مفید است **الفزع فی الیقظه** یعنی ترسیدن در بیداری پوشیده نماند گاه باشد که فزع در یقظه
طفل در بیداری از چیزی ترسد و بسبب ضعف نفوس و قلت در ک هم در بیداری

آن منتفع شود و حال آنکه معده از امتلاء وف و سالم باشد و تدبیرش همانست که در قسم
اول الفزع فی النوم گذشت **ازکام و ازلة** پوشیده نماند که در ایام طفولیت بنابر توفر
رطوبة و ضعف دماغ این مرض بیشتر می افتد خاصه عند ملاقات برد خارجی پس از اینجاست
که در پوشیده داشتن سر اطفال اشد تاکید کرده اند و چون سعال اکثر با نزله یار می باشد و از
مبحث سعال در تدبیر نزله و زکام گفته میشود و ملاک امر در انهام ضعیه را از گوشت و انشیره بیشتر
پرهیز نمودن است و سر اطفال را گرم داشتن **وجع الاذن** وجع الاذن باید دانست که اطفال را بیشتر درد
گوش از باد و رطوبة پدید می آید **و علامت** درد گوش آنست که طفل گریه کند بی سببی دیگر
نماید و اگر درد شدید بود بر زبان دست بگوش برد و چون بران جانب خوابانند و یا دست بران
گذارند تسکین یابد و حفظ برازو پیچیدن سر و گردن نیز از تشنان وقت **علاجش** حصه
مرکی و صعتر و ملح طبرزد و عدس و روح حب حنظل و اهیل هرچه از تنها میسر آید و در روغن کل یا روغن
کنجد و روغن بادام بجوشانند و چند قطره از ان در گوش چکانند و بدانند که در گوش هرچه
چکانند نیم گرم باشد و دوای قوی هیچ وقت بگوش ایشان نباید داد که خوف ورم و کری دارد و
باید که بادیان بخایند و پارچه رقیق بسته در سوراخ گوش نهادن نفع دارد و بابونه در آب جوشانند
در ظرف نوله دار انداختن و ان نوله را بر سوراخ گوش نهادن تا بخار او بگوش طفل رسد سود مند
است **فایده** اگر سبب وجع ورم گرم باشد تب لازم بود تدبیرش آنکه زلو بر بیخ گوش بچسبانند و
تلیین نمایند و شیر بچکانند که نفع تمام دارد و اگر رفتن آب در گوش موجب درد باشد باید
چوب بادیان و امثال آن مقدار یک وجب بگیرند و بر یکطرف او قدری پنبه را به پیچند و در روغن
آلایند و بیفروزند و طرف ثانی در گوش گذارند تا آب تمام منجذب شود **حکة الاذن** باید
دانست که خارش گوش اگر با درد بود علامت و علاجش گذشت و اگر بی درد باشد از خارج
گوش و گریه اطفال توان دانست و خاصه وی است که چون انگشت در گوش نهند یا چیزی نیمگرم بچکانند
راحت یابد **علاجش** آنکه قدری صبر بگیرند و در شیر زنان بخیسانند در گوش بچکانند و یا فتیله بران آلوده

فزع صبی در نوم

فزع در یقظه

وجع الاذن

در گوش وی نهند بر شبانروزی چند نوبت واگر قدری از روت نرم سوده و فتیله عسل بدان
آلوده بعمل آرند زود تر تنقیه کند و ریش را التحام آرد پس اگر بهمین قدر نفع شد فبها و اگر
نه فتیله عسل بر شب یمانی سوده بگردانند و در گوش گذارند و اگر حرملی در آب حل کرده
بروغن گل آمیزند و جوش دهند تا که آب بسوزد و پس روغن مذکور شبانروزی چند نوبت بهم دار اگر
چکانند قرحه را میکند دوم آنکه تحلیل یابد نیز دور کند دوم آنکه رطوبت در دماغ افزون باشد و سبب
کثرت سیلان بر آید اگر جراحت در گوش بود علاج وی آنست که بتقلیل رطوبات متوجه باشند و قطعه
از صوف بگیرند و آن صوف را در عسل و خمر که قدری از شب یمانی و یا زعفران و یا شب از نطرون
دران آمیخته باشند بیالایند و در گوش همی نهند و باشد که قدری از زعفران در شراب مفص حل
کنند و قطعه صوف بآن آغشته در گوش نهند این علاج کفایت میکند و اگر رطوبت کمتر باشد احسن
آنکه متعرض او نشود که اکثر آفات بدان از دماغ بازمیماند و بعد بلوغ خود بخود زایل
میشود و معالجه اما اگر رطوبت بیشتر آید و یا خوف احداث قرحه بود تدارک آن توان کرد **نتفع**
العین یعنی برآمدن چشم و این عبرد رم است **علاجش** آنکه حضض بشیره حل کرده طلا کنند
بسته بطبیخ بابونه و آب بابونه را بعد بشویند **رمد** که عبارت است از ورم ملتحم **علاج** آنست که
تا سه روز هیچ دوا بچشم نرسانند و غذا از مرضعه و طفل اگر خورنده باشد از زیادکه باید و
آنچه چرب شیر سازند و اگر چشم بسیار بهم چسپیده شیر مرضعه و غیر آن بر پنبه پاکیزه دوشیده بر
چشم نهند و شیر دختر بهتر از شیر پسر بود و پنبه کهنه گرم گرم بر چشم بستن در دفع درد و ورم بلکه اکثر امراض چشم
مفید بود و کذا بول گرم شستن عظیم الاثر است و بعد سه روز زیره و مغز جوز برابر باهم نیک سحق کرده
با کف دست بر کف دست نهاده بسیار باهم مالند تا همچون مرهمی شود پس بر روی پنبه نهند و شیر بران دوشیده
بر پشت بندند شبها و روزها و ورم را بر هم حسبکه ... فایده کثیر بیند خاصه در سرما و در رمد ریحی و
اگر بدین زایل نشود حسب ... خلط تنقیه توان کرد و در رمد دموی و درد بیخ بر قفا و بر
بنا گوش زلو چسپانیدن و قدری خون گرفتن جلیل الاثر است و حضض و زعفران با شیر ساییده در دن

و برون چشم طلا کردن و در شبانروزی دو سه بار بر چشم نهادن بغایت نافع و مفید است
و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بچشم کودکان نرسانند که چشم کودکان در غایت نزاکت است
دوا را استعمال دوای قوی را خوف آفتها باشد و بدستور هر چه در اوی نرمی بود بر چشم اطفال
توان نهاد و ذرور چشم را اثر تمام دارد و اگر فرض بعد توان استعمال کرد باید که چشم
را که بهندی چاکسو گویند در سرگین حمار بپزند قدری آب انداخته بعده بر آورده مقشر کنند
دو مثقال وی بگیرند و حصه و از نبات و مامیران چینی یک یک حصه حل ساید سرمه سازند و در
چشم بپاشند و اگر از روت بشیر خر پرورده عوض مامیران کنند می شاید و بعضی زنان بعد
پاشیدن این ذرور در چشم پنبه بروغن آلوده که بر سفال بر آب نهاده پاشند در سرد شده
باشد بر چشم میگذارند و بالای وی قرصی از گل پاک که با آب سرشته باشند می نهند و او را
بعصابه می بندند زود تر اثر کند **بیاض الاحداق** یعنی سپید شدن چشم باید دانست که بسبب بکار
رطوبت طبقه عنبیه بتحلیل رود و لون او بسپیدی گراید و نظیر او مشهود حال زراعت است که
چون خشک میشود سپید میگردد و علاجش آنست که آب عنب الثعلب در چشم همیکنند شبانروزی چند
نوبت و مهما امکن از بکار زدن باز دارند و هر روز صبح سماق اندک با پارچه چند او نبات باهم سوده
در چشم بکشند این علاج بیاض را نیز دارد خاصه اگر سببش کثرت بکار بود بلکه امری دیگر که در بیان
بزرگان مذکور شد **سلاق** یعنی سطبر شدن پلک و این نیز بیشتر از بسیار گریستن عارض شود
علاجش هم بچشم عنب الثعلب کشیدن و پنبه بدان آلوده بر پلکها گذاشتن و آنچه بسبب دیگر
بود و بعلاج قوی تر محتاج باشد باید که هر صباح ببول گرم چشم را بشویند و بعده آب عنب الثعلب
در چشم بکشند **الحول** و العبارت است از میلان چشم بجانبی و خاصه اوست که بکجی در دو دیده
و حدوث او در اطفال یا بعد صرع افتد و یا بحطی او در حالت شرب یعنی بر یک پهلو
طویل فرو گریستن او بیکجا بستن تا دیر بار از آواز بلند و مانند آن که و مقتضه طفل را الحرکت آرد
و بجهان سمت تا دیر ناظر ماند **علاج** او بزودی تدارک کنند تا محکم نشود و سختی در عضلات

رفع العین

رمد

سلاق

الحول

چشم این چنان باشد که چیزی سرخ بر گوشهٔ چشم که مخالف گوشه مایل است آویزند تا کودک
بالطبع برای دیدن سرخی که مطلوب ایشان است چشم را بجانب مخالف مایل سازد و طریق دیگر
آنکه برقعه بروی او در پوشند و در برابر حدقه برقعه را شکاف کنند و محاذات آن چراغ
افروزند تا بینا بر نگریستن بالتکلف چشم باصلاح آید چنانچه روی مقلو بواسطه نظر کردن در
آیینه چینی صلاح میگیرد و باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند و در حول حرجی اغذیه مغیره و حجامه
نفرمایند کار شناسند **التصاق الجفن** یعنی چسپیدن پلک چشم وی چون زیاده از معهود
خواب که مقرر اطفال است بود بعد مه رمد باشد **علاجش** آنست که هر صبح به بول گرم چشم را
بشویند و کحل اصفهانی کشند بر حوالی چشم از خارج توتیا شسته مسحوق خشک بمالند و از
گرد و غبار و بوی بغل و جوز تر و زردی خربزه و شمامه نگاه دارند و اگر و ده چوب در چشم کشند
تا آب از چشم و بینی بجا لاید و مفید آید **زرقه** یعنی کبودی چشم وی اگر موروثی نبود علاج آن توان
کرد علاج او آنست که در مدت چله طفل را هر هفته چند نوبت مشک و زعفران با هم نیکو سحق کرده
بمیل در چشم کشند و اگر بشیر مادر سرشته بکشند مفید باید و از موم شیاف که حک سازند و در سحق
مشک و زعفران گردانیده در هر هفته دو مرتبه استعمال میکرده باشند این علاج مفید آید و بعد چله
اگر زایل نشده باشد بگذارند که بتدریج خود بخود زایل میشود و بسیار بود که کبودی کم باشد و چون
بزرگ شود زوال گیرد و باشد که علاج نکنند همچنین بماند و هرگاه بعلاج تو نیز حاجت افتد یا در
چله نیافته باشد باید که صوف بسوزانند و بروغن زیت سحق کرده در تمارک سالی که نرم است بمالند
دیگر همیکنند نافع بود و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندک کشند سود دهد
اما بشرط مداومت شمع الملینه بدستور سرمه و گلاب شمع زعفران و مشک سحق کرده سود دارد
و گویند که اگر میل حنظل تر فرو برند و چند نوبت در چشم کشند نفع عظیم دهد اما میل چون در حنظل
فرو برند بیرون آرند باید که دست بدان بگردانند تا تخم و درشتی که بروی مانده ماند باشد دفع
شود پس از آن در چشم کشند و این کحل اثر تمام دارد سرمه اصفهانی [illegible] درم زعفران [illegible] درم

هر یک درم مشک کافور هر یک دانگی دوده چراغ بیست درم جمله ادویه را باریک سحق
کرده هر هفته چند نوبت بکشند **احتباس الشیء فی مجری الانف** باید دانست بسیار باشد که بوقت شیر
خوردن سرفه یا عطسه آید و یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و بدان سبب چیزی که در دهن باشد
براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل از آن نتواند دفع کرد و اگر قادر بتکلم شده است از بیان آن
نیز قاصر بود پس آن چیز در آنجا و غذا هم کنند و متعفن میگردد و بخار او در دماغ و ریه رساند و
بدین سبب همواره متوحش باشد و بدخوی و بیدلی کند و بغذا او غیره نیکو میل نکند و زردی رنگ
و ضعف و بیخوابی و نحافت پدید آید و باشد که از وخامت آن تب نرم لازم بگیرد و نیامدن نفس
از انف بی نزله و دست هر ساعت بدان جانب بردن و نالیدن گواهی دهد **علاجش** آنست
که بینی او را از درون و بیرون تمام چرب کنند و روغن و موم قدری نیز داخل سازند تا زود
خشک نشود و وقت خفتن طفل را بر پشت خوابانند و چند قطره در بینی چکانند و بعده در وقت
بیداری چیزی معطس بویانند تا بیرون آید و اگر بدین تدبیر بیرون نیفتد او را بر پشت
خوابانند و دهن او را بدست گیرند محکم و دهن خود را بر منفذ مسدود نهاده سخت بدمند و
متعاقب آن لب هم در منفذ بینی مخالف سخت تر بدمند تا بر و زنفس طفل بر باد و دمیده آنچه
باشد بیرون آید و باشد که بعد تدهین الانف و تلیین منفذین منفذی را که مفتوح است بگیرند
تا دهن بکشد پس در منفذ مسدود نیکو بدمند تا آن چیز براه گلو باز گردد و بسیار رو داده است که
اطفال بهمین علت تب پیدا کرده و علاجی به تب نفع نمیکرد و بعد تحقیق سبب چون چیز بدان
پرداختند از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و تب علی الفور
زایل گشت پس در امراض اطفال که ذوی الکل بودند ازین امر غافل نباید بود و هرگاه طفل
چیزی از خارج در بینی کرده باشد اگر آن چیز مرئی بود برآوردنش بدستکاری ممکن باشد بلا عمل
باید برآورد و اگر نه از تدابیر مسطور هر کدام که مناسب باشد بکار توان بست و هرگاه سبب
بینی خشک شدن خلط بود شیر تسعیط کنند و بپوستهٔ بینی را پاک نمایند بنهجی مناسب **القلاع**

باید دانست که قروح صغار که در غشاء فم و لثه واقع شود و آنچه با عفونت بود قلاع گویند
و با عفونت را آکله خوانند و پوشیده نماند که غشاء افواه اطفال و لثهٔ ایشان را غایت
نرمی باشد و بدین سبب تحمل لمس ثدی نمی‌توانند شد و معهذلک جلاء مائیت لبن که
موجب تضعیف غشاء است دائم در اعانت می‌بود و بدین سبب بیشتر اوقات تهیج امثال این
جوشش میکنند خاصه که شیر نیز غیر صالح الکیف باشد دارو و قروح مذکور خمس است یعنی راوی
در اکثر قائل می‌باشند در سلم قروح سپید است و سرخ و زرد و میانها بالجمله بعد از لون هم استدلال
توان کرد بر نوعیت خلط علاج حسب الخلط بتعدیل مزاج مرضعه و طفل کوشند و هرچه در قلاع
گفته‌اند از آنچه سبک و ملایم باشد در اینجا بکار برد و این اشیاء قلاع اطفال را انفع از همه
بنفشه را انتها باریک ساخته بپاشند و اگر قلیلی گل سرخ نیز در آن داخل سازند بهتر باشد و در
بلغمی اندکی زعفران هم درین باید افزود و خرنوب فقط همین عمل دارد و عصارهٔ خس و عنب الثعلب
و فرفخ مالیدن بر دهان در روزی چند بار قلاع دموی و صفراوی و سوداوی را انفع است و اگر
قوی‌تر مطلوب باشد اصل السوس مملوک مسحوق در دوا سازند و این دوا از منشور اللثه و قلاع را که
قوی باشند سود دارد و خاصه بلغمی دارد و مر و عفص و قشور کندر هر سه را برابر باریک ساخته بعسل
آمیزند و بمالند و بسیار شاید که رب توت حامض انفع بعض الکفایه کند خصوص در دموی و صفراوی را
و شستن دهان بشراب عسل در ماء العسل و بعده محققات مذکور بکار بستن زودتر اثر میدهد و
هرگاه ابتدا به قوی‌تر حاجت افتد باید که این دوا استعمال کند عفص و ورق قشور رمان جلنار سماق هر
یک ... شکر سوخته ... همه را باریک ساخته بیارند و بران بپاشند و بسیار باشد
که در قلاع خفیف ... برآن کرده که عبارت از ... خواب کردن بپاشند و مکرر از ...
و اگر از افزود باید که مکرر کنند ... سوده ... این نیز جلیل الاثر است و باشد که
چون شب ترنجبین بران بپاشند وقت صبح نفع بین ظاهر شود و هرگاه که از ادویه نفع پدید نیاید
و قلاع دموی بود از حجامت کنند و زلو چسبانیدن و خون حسب حاجت بگیرند نوع الاخر بسیار باشد

که دفت

که بروز دندان بسبب تولد کرم دیا و در وقت و دیگر بسبب انصباب بلغم مالح از دماغ بلثات
لذعی پدید آید و در رو کند علاج آنست که آن را بروغن ... کنند ورم اللثه باید دانست
که در هنگام روییدن دندان متعسر است که در منبت آنها ورم پدید می‌آید بواسطه آنکه نفوذ
سن در آن محل تفرق اتصال می‌افتد و بدین سبب حادث میشود وجع و ضعف که موجب
اندفاع قبول او را که از اسباب ورم است خصوص که در محل مذکور که مجاورت دارد به دماغ
و دماغ اطفال کثیر الرطوبة می‌باشد و از رشحان اوست و نوع فضول بشامیه این اعضا از اینجا
است که درین هنگام در ناحیهٔ لحیتین هم ورم بروز میکند غدد و اوتار در اکثر و تشنج نیز بالجمله
هرگاه که ورم ظهور یابد باید که انگشت بران نهاده غمز کنند برفق و تمریخ نمایند
بدهنهای که در نبات اسنان مذکور است و بعسل که مضروب بود بروغن بابونه و یا بعسل
که ممزوج بود بعلک البطم و فایده تمریخ باین اشیا حصول تلیین و تحلیل است و ایضا
تنطیل نمایند بر سر بطبیخ بابونه و شبت تا اعانت کند بر تلیین و تحلیل مادهٔ اعضای مجاوره
فایده غمز برفق تحلیل و تلطیف باین مواد میکند بخلاف غمز عنیف و شدید که بنا بر احداث
که وجع زیاده میکند ورم را و قطعاً ادویه رادعه برین اورام نگذارند از بهر آنکه اورام مذکور
از دفع دماغ است در اکثر و عند استعمال رادع خوف است که ماده واجب الدفع در حظ دماغ
که عضو رئیس است بماند یا باز پس رود و ازین طریق لسوا و دآفت قوی آرد و در ایضا معلوم است
که مواضع مذکور عصبی اند و احداث تغیر میکرد و غذا از تبرید خصوص از بارد بالفعل و ایضا شک
که راه عارض کثیف میسازد لثه را پس مانع می‌آید از نفوذ سن و دردی و ... ظاهر و تعسر نبات
انبات در فواید کلیه این مبحث که گفته است حسب حاجت بعمل آرند ورم الحلق باید دانست که ورم
مری و دهن بسیار باشد که ورم عارض شود و چیزی فرو بردن خیلی دشوار شود و گاه باشد ...
و ورم ممتد شود و بسوی عضلهٔ و مهرهای پس گردن و این ورم بیشتر در سن تسنین افتد از آنکه
حرارت در سن مذکور زیاده میکرد و در رطوبه را از دماغ که لاحق سایل میسازد و با سفل حلق ...

ورم الحلق

تا یقین طبیعت است بشنافات مناسب بستر رب توت و مانند آن استعمال کردن لعوقات و غرغره
ورم اللوزتین بیشتر از بلغم بود که از دماغ فرود آید بدانجا و بسیار باشد که حرارة دماغی رطوبه
را بگدازد و بر سبیل نزله بر لوزتین که دو پاره گوشت است در حلق اصل زبان بپذیرد و
علامت وی ظهور ورم است و دشواری فرو بردن و فرو بردن شیر پس اگر وفور بلغم است آثار او
پیدا بود و اگر از حرارت است نشان او هم پیدا باشد علاج اگر از بلغم باشد آنچه در ورم حلق
گفته شد بکار برند و در ضماد از چیزها [illegible] بلغم افزا پرهیز فرمایند و باید انگشت بعسل آلایند
و در اندک نشب سوده بگردانند و بدان بمالند تا لعاب بسیار برآید که این علاج سخت مفید است
و آنجا که ماده سخت قوی بود و بعد سه روز انگشت بران نهاده زور کردن و [illegible]
تا اخلاط دفع شوند تدبیر کامل بود و اگر حرارت بود چیزی سرد بر تارک سر آنجا که نرم است طلا کنند
تا که حرارة علت سیلان رطوبت است زایل شود و تدبیر ورم حسب حاجت بدانچه گفته شده است بکار بر
و بهترین چیزها که در اینجا بر نهند جراده کدو و خیار است و اگر بقدری سرکه ممزوج لعو برگ حنا
و برگ کاسنی سبز بسود و کشنیز سبز و حب الثعلب کنند [illegible] استرخاء اللهات بلغمی است شدن داو [illegible]
علامه وی به دیدن معلوم شود و باشد که موجب سرفه گردد علاج برداشتن لهات است به
چیزی آسهل [illegible] بود که نشب یمانی یا زنگ با بسایند و بعسل بیامیزند و بر روغن بر لهات
بمالند و مازو که سوده بر تارک سر طلا نمایند و یا نشاسته با بکر و یا گل ملتانی با سرکه سعال باید دانست
که سرفه چند گونه است یکی آنکه بسبب رفتن دخان بود که در حلق رود علاجش نبات در شکر و ترنجبین در
عسل هر کدام که مناسب داند بمالند و لب بود که شیر مرضعه کفایت کند فقط دوم آنکه از رفتن گرد
و غبار بود بحلق علاجش آنست که حلق و سینه را بروغنهای مناسب چرب نمایند و اغذیه چرب خورانند و
بشیر غرغره فرمایند سوم آنکه از سرمای خشونت قصبه بود علامتش سرفه خشک است بی ملاقات گرد و
و غبار علاجش تدهین حلق و سینه است بموم روغن و لعاب بیدانه به نبات شیرین ساخته خورانند
و بکشتو [illegible] هرچه مرطب است از دوا و غذا بکار برند و اگر این یبوست صفراوی باشد رب [illegible]

با رب الوبا لویش از غذا [illegible] و در ضعیفه را اغذیه دافع الصفرا خورانند و آنجا که
حاجت به تنقیه شود توان کرد چهارم آنکه کثرت الرطوبه بود و این اطفال را بیشتر افتد
و در اکثر مع الزکام باشد لهذا جمهور اطبا در امراض طبیبان همین نوع سرفه را ذکر
میکنند و پس زکام ماوی یکجا میان مینمایند علامتش نزول رطوبات از دماغ به بینی است
اگر مع الزکام باشد و سایر آثار رطوبت ظاهر بود علاج اگر سعال با نزله و زکام است
جهت نضج ماده طبیخ عناب و بنفشه و اصل السوس و گاوزبان و پرسیاوشان و زوفا
یابس و مویز منقی دهند دو سه روز و بعده در همین طبیخ مغز فلوس خیارشنبر نیز و اصل السوس
اگر طبع قبض باشد و آنجا که مغز فلوس عمل نکند یا طفل آن را نخورد برگ سنا با دوا بکوبند
طبیخ توان داد و سینه را بقیروطی که از موم و روغن بادام ساخته باشند چرب [illegible]
پشم نرم گوسفند بگیرند و بر دود چوب گز نیک [illegible] کما ینبغی از اثر دود او متاثر شود و پس آن
پشم را بر سینه بر نهند و پیوسته بسته دارند و شبانه روزی دو بار پشم را دود چوب گز همچنان
دهند و سحرگاه در خانه گرم دارند تا هوای خنک بقصبه وی نرسد و از تکلم منع کنند و چند بیدانه
بو [illegible] و بر [illegible] گوش و تفقه و کفدست و پا بمالند با آب سائیده و آب سرد [illegible] نهند بلکه اصل در آب
را [illegible] و اگر بدین کفایت نکند آب تازه که با رد [illegible] نشود توان داد و گاه گاه
انگشت بعسل و ایارج آلوده بر زبان مالیده باشند تا قی کند و رطوبت سینه مستخرج گردد و منفعت [illegible]
در این بسیار است خصوصاً که ماده پخته باشد وقتی آسان آید خاصه آنجا که سبب سرفه ماده نزله باشد و اینجا
دوا [illegible] صبیان [illegible] رب السوس [illegible] از هر یک بقدر [illegible] نرم کوفته
حبوب سازند و با شیر حلکرده بدهند و لعاب تخم کتان با عسل و یا قند نبات نیکو و مفید است و [illegible]
[illegible] سائیدن [illegible] و بهترین غذا [illegible] برنج با شیره بادام [illegible] خشک [illegible] مرغ کباب
نان حلوا مغزی و امثال آن [illegible] حب السعال [illegible] و داشتن مفید و این دوا خیلی نافع منفعت
آب [illegible] سپید که در میان سیاهی چشم گوسفند است بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کنند [illegible]

شیر غلیظ کرده ناشتا بدهند یکی بادام و حبه بزرگ و زرد یکی بقدر باقلا در وقت خواب بدو یا برفع بلغم گاه
و سحرگاه حلوا مغز بادام و یا حلوا مغز چلغوزه خورانند سرفه مزمن را از رود می برفع کند و آب بصل پخته
یکقاشق هر صباح ناشتا و او وین سینه را چرب ساختن و الیتم و زرد کرداده بستن الحق نفع میدهد
و هرگاه که سرفه با نزله زکام باشد باید که اکثر م بر برا و بسیار ریزند و هنگام سحرگاه که محل حرکت نزله
است حلوا مغز بادام عسلی بدهند و سر را پوشیده دارند و دیگر تدابیر همانست که ذکر شد فایده در
سرفه اطفال اگرچه بلغمی باشد چیزی مفرط الحرارة و الیبوست ندهند خاصه که با وحرارة و تب بود در
صورة همگی اعانت بر نضج ماده و اطفاء حرارة دارند بسیار باشد که از حرارة تب ماده بلغم بتحلیل رود
حاجت او را تب بسر دیگر منعقد و در سرفه بلغمی که مع الحرارة بود و این روا بسیار نیکست بهیدانه
اصل السوس مغز خبازی عناب گل بنفشه گل گاوزبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و مطبوخ ساخته جوشانند
و هرگاه که تلیین مطلوب باشد اگر شیرخشت یا ترنجبین خوب بدست رسد خوبست و کافیست و اگر
مغز فلوس در ان توان آمیخت و لیکن مسهل هر یک نتوان داد که مضرة بسیار دارد و بسیار دیده شد که در سرفه
بلغمی که بحرارة بود داده و به شربهای الحارة و قوی التجفیف بعضی جهال بکار بستند و بنابر تجفیف رقیق
و تغلیظ غلیظ تنگی نفس بعضی را عارض شد و بعضی را تب محرقه حادث گشت و بعض را ورم ریه که
در اصطلاح اهل هند بدبه مشهور است پدید لیس احتیاط و رعایت واجب است و اقوال زنان بی خرد
که خود را بتجربه کاری ستوده اند ساقط الاعتبار دانستن فرض و بر گفته ایشان اشیاء شنیعی چون توتیا هندی
و حب الملوک و امثال آن که دست آویز عجایز است دادن حرام دانند ورم الریه یعنی ورم شش و این
اطفال را بیشتر افتد و اگر علاج بصواب نیابد اکثر هلاک میکند نشان وی آنست که تنگی نفس
مفرط پیدا بود و هنگام تنفس زیر گریبان مغاک ایمی افتد و اهل هند انرا بیه گویند و اگر اهمال ...
مرض حده شده لازم اوست و ورم آنکه از ماده بلغم افتد و تب نرم درین نیز می باشد علاج آنچه از
ماده گرم بود بهترین تدبیر تلیین طبع است بعناب عنب الثعلب و گل بنفشه و مغز فلوس و شیرخشت و
امثال آن بی انتظار نضج و بعده هرچه در سرفه گذشت حسب حاجت توان داد و ... تب نفع تمام دارد

وازاغذیه

و از اغذیه ماش مقشر دهند و مانند آن و بران اقتصار ورزند و اصلاح شیر مرضعه را لازم شمرند
و رعایت حال در اشیاء مطفی الدم و قامع الصفرا حسب تقاضای مرض بکار برند و اشیاء لینه طبع
را نرم دارند و اگر از نزله باشد اکثر بر سر نطول کنند تا ماده را از انصباب باز دارد و آنچه از ماده
بلغم بود تدبیرش بعینه همانست که در سعال رطوبی گذشت مگر آنکه هرچه یابس و قوی خشونت باشد
درین استعمال نتوان داد رعایت الورم ربو ضیق النفس یعنی بدی و فرون والعبارت است از تنفسی که بر
مجری طبیعی نباشد و اسباب او بسیار است لیکن آنچه در اطفال بیشتر احداث او میشود از نزول
بلغم است از سر بر سینه و اینمرض ضعیف الصدر را اکثر افتد علاجش همانست که در سعال رطوبی گذشت
و ایضا پنجهای گوش و بیخ زبان را بر یت لیدن و قتی کمانیدن به کبیس ان و اکثر ... ِ
چکانیدن و قدری بذر کتان مسحوق بعسل سرشته لیسانیدن اثر تمام دارد فایده گاه باشد
که ماده بلغم از حرارت تب و یا حرارة تدابیر مجففه خشک شود و در سینه و شش افتد و براه تنفس
نفس از مجری طبیعی سخت متغیر شود و باشد که در تنفس همیکشاید طفل دهن را از غایت عسر دخول
هوا در مجری و تدبیر کامل درینوقت آنست که از ضعف و بیتابی و گریه طفل نترسند و او را
برهنه سازند و در محل محفوظ از باد نگاهدارند و اکثر بر سینه او نطول همیکنند و زمانی شایسته
بدارند پس خشک نمایند و پارچه پوشند و قیروطی مناسب بمالند و همین سان شبانروزی سه بار
این نطول تکرار همیکنند نفع تمام دارد و از اول بار فورا تخفیف در تنفس ظاهر میشود و بامر ...
و اگر در آب نطول گل خطمی و امثال آن نیز جوشانیده باشند بهتر است و اگرنه آب فقط هم کافیست
پسر این ... را که الحب ... نام دارد و طال السعره و عمر اخوانه در رسالگی همین مرض شده بود
و از شدت تعسر نفس رجا منقطع گشته و از اشربه و العقه هیچ چیز سود نمیداد و آخر الامر بالهام
ایزدی در نصف شب عمل نطول نموده شد و فتحه بعنایت الهی شفا مطلق نفع ادو ...
و دیگر جاها نیز بمرات فرموده شد و همچنان موثر آمده خرخرة غطيط في النوم یعنی آواز بلند که از
سینه در خواب در شبها اطفال را پدید آید سبب او کثرت رطوبات است در ریات ایشان

خصوصا حالت نوم چه وقت خواب رطوبت در باطن جمع میشود و بدان سبب حرارت میرساند نفس را ور
خروج خاصه اطفال را که تن آباد وان بوند زیرا که مجاری نفس ایشان ضعیف باشد وعلاجش ان
است که بار عسل گرم قطره قطره بنوشانند و تخم کتان کوفته بعسل سرشته اندک اندک بلیسانند
و زیره اگر کوفته بیخته بعسل آمیخته اندکی بدهند همان عمل کند و باید که اصلاح نمایند و شکم شیر دهنده بنو
و غذا ابن ستور بعد از تشنگی تمام میداده باشند و از هوا سرد و آب سرد احتراز دارند و بن
گوشها بزیت گرم کرده چرب دارند و حلق و دست و پا و سینه را نیز و اگر لکنت قی کنند
که گریه نکنند سود دهد و بدانند که گریه در ابتدا این علت منفعت دارد و گرفتن نبات در دهان
و گاهی حلوا مغز بادام عسلی دادن نفع دارد و بسیار باشد بلعوق تخم کتان و عسل خوردن
طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق این مرض زایل شود و در بند بیم دیگر احتیاج نیفتد فایده
گاه باشد که اطفال شبها مغز جوز و امثال آن چیزی چرب بخورند و عقب آن فورا آب سرد
بنوشند و در محل گرم بخوابانند و باین علت مبتلا گردند و بهترین تدبیرش آن است که هنوت خورانیدن
و چند روز از امور که مذکور شد محافظت نمودن و گاه باشد که این علت مقدمه صرع
چون چنین شد جند بیدستر سائیده بر بینی و گوش و کف دست و پا و تنقیه اطفال بمالیدن
و اندکی خورانیدن و در غذا احتیاط نمایند و هر چه بصرع مفید است بجز خرده نافع استعمال نمایند
الفواق یعنی بکهک و این عموم عوارات آنست که اطفال را حصول فواق برای توسیع کردن معده
در وده می افتد لهذا اعلاج او نمی پردازند بالجمله اکثر است و احیانا میشود و محتاج بدوا است
و اگر ابتدا رسانند تدارک آن توان کرد و انچنان باشد که او را جوز هندی با شکر سائیده بدهند
و جند بیدستر در آب حل کرده قدری خورانیدن نفع دارد و جند در سرکه و گلاب حل کرده
فواق قوی دفع کند و آنانکه او را که اشتد القلاع غفلت و تجرا از امور مخوفه
و محزنه و معجبه و ملعبه کثیر النفع است و این عمل مشهور و مجرب است که اهل علم می آرند و ایضا
اگر رشته تاری از لباس طفل مرضعه بگیرد و با آب دهن تر کرده بر سر و پیشانی او چسپانند فواق

بايد فورا

بايد فورا الگفته اند که ساکن میگردد و آب پودنه مع شکر دادن مجرب است و آنچه از تناول
چیزها تر و یا خاک افتد باب و لعابها فرو الستند و فواق بسبی اطفال را اکثر افتد
و اگر افتد مهلک باشد القی البح یعنی قی که بافراط آید و این چند گونه است یکی آنکه از
تکثیر شرب لبن کما هو عادة النسوان الجهلة و علاجش آنست منع از آن نمودن است چه
هرگاه شیر تازه از حاجت در معده جمع می آید و فاسد میشود بالفور طبیعت بدفع آن مشغول شود
بقی که اقرب طریق است جهت خروج ما فی المعده و این نوع حیات را بیشتر افتد پس رفع
حیات لحاظ امر واجب باشد زیرا که نخست قطع سبب توجه کرده نشود هیچ دوا و تدبیر
سود ندهد دوم آنکه از دویا رطوبت بلغمی در معده بود و نشان او خروج بلغم است در قی
علاجش جند انگ قرنفل سوده تنها یا در آب سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دادن
است و از جوالش قی آنچه ضعیف است بر معده ضماد کردن چون کلسنج و فوفل و عود
هلیله و امثال آن با رنگ سائیده با آب یا شراب بهی سرشته و این دوا نفع دارد و پوست
بیرون پسته سائیده با آب سیب یا بهی بدهند و اگر پودنه و سشتی کوفته در شراب نعناع
دهند زود بند کند و اگر عود و صندل در گلاب بسایند و بدهند آن نیز نفع دهد سوم آنکه
از انصباب صفرا بود در معده و نشان وی خروج صفرا است در قی و دیگر آثار حرارت ظاهر بود
علاجش تناول حموضات مقویه است چون رب به ترش و رب غوره و رب ریباس و شربت
زرشک و این دوا نفع تمام دارد و رب پودنه و آب انار یکجا کرده در ظرف نقره بجوشانند
اندکی نبات آمیخته و چون نصف ماند فرود آرند و بدارند و قدری بدهند و فادزهر
حیوانی جند انگ و گل ارمنی دو دانگ در آب سیب یا بهی یا امرود یا ورق سکر کوفته با
شراب نعناع دادن قی غثیان مفرط را نفع دارد و جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین
اثر مند است فایده در کلیات گفته شد که احتیاج بنبات و حموضات منهی است پس هرگاه
اطفال شیرخوار را ادوات حموضات اتفاق افتد باید که در آن وقت بدهند که معده از

شیر پاک باشد و بعد خورانیدن آنرا حموضات نیز تا یک ساعت بلکه زیاده نگذارد
و شیر اطفال را نشاید داد و این ضابطه بخاطر دارند که واجب الحفظ است ضعف المعده
و نشان او جشاء حامض است و ثقل معده و سوء هضم بلا امتلا و هیضه و قلت اشتها و
در اطفال بیشتر از فساد شیر میشود علاج جنس اصلاح شیر است حسب السبب و برای تقویت آب به
مع قلیلی قرنفل و سک با قیراطی از مشک در قدری میسر ساخته دادن و مویز منقی گلاب سرشته
دادن و یا آب آس تنها بر معده مالیدن و روغن مصطکی تدهین نمودن نفع دارد و نوشدارو
در شیر مادر یا در گلاب حل کرده صبح و شام خورانیدن اثر تمام دارد و سفوف رسطو نجات
موثر است خاصه با آب به نبات آمیخته بقدر حاجت دادن مجرب است و قرنفل درست در
گلاب جوشانیده و به نبات شیرین ساخته خورانیدن ناشتا عظیم النفع است و احتراز
از مرخیات و مضعفات و مزلقات چون آلو و زرد آلو و هندوانه و لعابات و امثال آن
لازم است هم مرضعه را و هم طفل را و تجوید هضم باستعمال اغذیه لطیفه چون گوشت طیور و
امثال آن ضرور تجبن اللبن فی المعده یعنی بستن شیر در معده بدانکه بسیار باشد که جهال جهت رفع
اسهال النفخه یعنی پنیر مایه خورانند و عقب آن شیر دهند و یا بعد شیر دادن فورا النفخه خورانند
و بدان سبب شیر در معده اطفال بفسرد و سمیت و تعفن پیدا کند و نشان او نفخ شکم است
و غشی و تنگی نفس و عرق سرد و این همه بر سمیت است و باشد که بواسطه عفونت تب آید و باشد
که لرزه قوی عارض میشود بنوعیکه حرارت را از ظاهر بسوی دل باز گرداند و انحلالات
رو دهد علاج جهت تذویب شیر منجمد شبت و پودینه بجوشانند و در طبیخ او سکنجبین انگبین
و کرم کرم بقدر حاجت و سرکه تنها یا با نکرم آمیخته نیز کافیست و پنیر مایه از هر حیوان که باشد
خاصه از ان خرگوش بعجالت نفع دارد و پنیر مایه را اگر با آب بادنگو یا با آب ریحان سفید دهند
بهتر باشد و از خواص پنیر مایه است که خون و شیر سائل را ببندد و بسته را بگدازد و ... که حکما
گویند همین عمل دارد و تجمید و تذویب پودینه خشک سریع الاثر است در تذویب و آب

خاکستر چوب

خاکستر چوب بید کستور و طریقش آنست که خاکستر چوب انجیر در آب اندازند و زمانی ظرف را
بدارند تا خاکستر ته نشین شود و آب صافی گردد و پس این آب صافی در ظرف دیگر گیرند و
خاکستر تازه در ان آمیزند و همچنان پنج نوبت بلکه هفت نوبت بکنند و بعد از ان آب
قدری بنوشانند و هرگاه شیر بسته پیدا آید گوره خواب شود و احسن آنکه قی فرمایند تا
زود برآید و اگر قی نیاید تلیین نمایند چه بقای شیر بسته در بدن مخوف است و بعده تا دیر
غذا ندهند و بهتر آنست که عوض شیر مادر و دایه شیر شتر یا بز یا گاو بنوشانند تا چند روز
و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر دایه و مادر
باز نتوانند ماند شیر ده را اغذیه لطیفه خورانند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه تریاق
فاروق خورانند هم طفل را و هم دایه را و شیر بتفاریق نوشانند اندک اندک و شکم سیر
هرگز ندهند و گاه گاه بکر باشند و شکم پوشیده دارند و مرضعه را از هر چه منفخ و مغلظ خوانست
باز دارند و بدانند که خاصیت شیر نیز در تذویب شیر و خون بسته قوی تر است حتی که خون
افسرده مافی العروق را انذاب بسیار زد و شیر ماده از سایر البان بهتر باشد خصوصا
که مقرون بر اعات علف بود فایده همچنانکه شیر در معده می بندد و گاه باشد که خون نیز از
موضع منشق در معده بریزد و ببندد و تدبیرش همانست که در تجبن اللبن گذشت و علامات
بدستور الهیضه و وی آنست که قی و اسهال مفرط دفعه پیدا آید و این مرض اطفال را
بیشتر از کثرت شرب شیر افتد و علته مذکور هر چند حادست و ذی خطر لیکن افراط
اسهال و ندرت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج درین چندان مخوف نیست خصوصا در
صبیان پس معالج دلیر باید تا از اعراض شدید هوش گم نماید علاج تا که ماده در حرکت است
زنهار بند نکنند و قطعا شیر و هر چه از قسم غذا است ندهند مگر وقت ظهور ضرر و مهما امکن در
تنویم کوشند که درین علت هیچ تدبیری به از آسوده ماندن نیست خواب آید یا نه و اگر خواب
آید بهتر باشد و تریاق فاروق قدری بمرضعه توان داد و بطفل نیز لیکن حرارت پیدا کند

وهرگاه که ماده کمابیش برآمده باشد حبس توان کرد بانچه در قی و اسهال مضبوط است الاسهال
پوشیده نماند که اطفال را در اکثر حال عند نبات اسنان اطلاق شکم عارض میشود و دوش
مع التدبیر منجر بر خواهد آمد لیکن لازم نیست که در نیوقت با اسباب دیگر نیفتد زیرا که چون
اینان را بنابر حرص بر غذا و حرکات مفسده که پس غذا میکنند و استلاف و بیشتر واقع میشود
در اسهال دایم کثیر الحدوث میمانند غایت آنکه در وقت نبات اسنان اکثر الوقوع است لهذا
سایر اقسام مشروحا بیان میکنم قسم اول آنکه بسبب بر رویدن دندان بود و این سه گونه است
یکی آنکه قیح و ریم بکام بروز دندان بسبب تفرق اتصال لثه متولد میشود و عند امتصاص
لین معده رود و بنابر اسهال خلاف که لازمه قیح است بواسطه اف قیح و شیر را اطلاق آرد
دوم آنکه بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین اسنان فتور بهضم می افتد چه قاعده طبع است که چون
بامری مشغول باشد از احاله بهضم باز میماند و شک نیست که هرگاه قصور در هضم افتد و غذا
بر وفق عادت هضم نگردد لامحاله ادرار اسهال منجر میشود و در اکثر سیوم آنکه بسبب وجع لثه
که ظاهرا اینوقت است قصور در قوی اعضا افتد و هاضمه ضعیف شود و پس غذا کما ینبغی آرد و
با اسهال منتج گردد و معلوم شده که از لوازم وجع است که منع میکند اعضا را از خواص فعالش
علاج اینقسم اسهال را باید که حبس نکند مگر وقتیکه با فراط بود و بیم مضرت کلی باشد و تدبیر
زود برآمدن دندان کوشند که اصل علاج همین فایده آنجا که بسبب اسهال درین حال منقطع
قیح لثه بود وجه منع از حبس او ظاهر است چه اگر حبس کنند ماده صدید بلین را فاسد سازد و
فساد کلی در بدن آرد اما آنچه بسبب اشتغال طبیعت یا وجع بود و دو جهش نیز ظاهر است
چه ماده بنابر عدم توجه طبع بر هضم او متغیر میشود و حبس او باعث ملال اوست فایده
آنکه در اینجا اینقدر منع نیست که در امتصاص قیح است و ایضا در صورتیکه بسبب اسهال
اشتغال طبع یا ضعف هضم از وجع بود تقویت هضم واجب است باستعمال ادویه که قابض
بوند و قوی الحدت نباشند مثل آنچنان بود که انیسون و زیره و تخم کرفس و تخم گل سعوده مجموعه

دایگی

دایگیه بشود دایم کرده بر شکم و شتنگاه او نگهبانند و اگر قدری سرکه هم باین چیزها ممزوج سازند
بهتر باشد و تکمید بجاورس فقط که بسرکه آلوده باشند نیز سودمند است و تضمید بطن بزیره و ورد
که بسرکه تر کرده باشند نفع دارد لیکن نیمگرم باید نهاد و احتیاط نمایند تا حدت سرکه پوست شکم را
نسوزد و احتیاط آنست که تا دیر نهاده ندارند و این دوا سریع الاثر است زیره تخم مورد و عود
هندی هر سه با ریک بسایند و گلاب و سرکه هم آمیزند و از اعلاترین معالجات در حبس اسهال جاجه کوبند
بود و انیست برگ لسان الحمل بکوبند و شیره او بگیرند و اندکی گرم با آفتاب یا بآتش کرده اطفال را
در آن بنشانند همان ساعت که از نبرز فارغ شود و این بجا همه مجلس کرده باشند و طفل را از ما فی
شالیته نشسته دارند در آن و اگر نشستن متعسر بود آبدست بدان کرده و لته آلوده بر نبرز نهاده
این هم نفع دارد و از ادویه مشروبه آنچه بکار آید در حبس اسهال فاوزهر حیوانی است در دوغ
بقری و یا در عصاره لسان الحمل و یا در آب سیب ترش یا در آب بهی حل کرده و بسفوف لعاب تخم ریحان و
بارتنگ و اسپغول بریان کرده اما آنجا که ضعف در معده باشد ابو نشاید داد و از ادویه مجربه اهل
هند بیل است که از او رکب تازی بل گویند کوفته بیخته با همچندان نبات آمیخته بقدر حاجت بکلام و
یا کم و یا زیاده بدهند و آب نیز اثر میکند و تب اگر باشد آن را بالخاصیه نفع دارد و سود میدهد و با وجود
قبض با اعتدال مقوی احشا و محلل ریاح است و آنجا که تشنگی مفرط بود با شیره خرفه بریان کرده باید داد و اگر
کرتب بود جامه است چکیده دادن سود میدهد و کاملترین تدبیر درین اسهال تقلیل غذا است و ما معتبر
اغذیه که بهتر از صد دوست بگلاست که بجا است تازه گاوی خورانند بشرطیکه گرم دهند و جرم گوشت در
معادل نباید و افضل ترین لحوم درین کار گوشت دراج و تیهو حبت دلاوه که جانوری تیهو مانند است در
ولایت هند بسیار بود و هم میرسد گوشت او در اسهال از سایر لحوم کم مضرت مشهور شده و هرگاه که از اینی
تدابیر مداعانه بر آید و طفل غیر شیر غذا هم خورده باشد هیئت بیه خاصه که از خرگوش و یا بز غاله بود کوفته
و بیخته بدانک از ان همراه آب سرد دهند البته حبس نماید باذن الله تعالی جل جلاله و لیکن از حرارت
که اثر فور شیر بدهند عوض او زرده بیضه نیمبرشت یا لباب خبز بخته یا سویق بخته و یا از زرداب بخته
و انشال آن هر چه تا هم طعام شیر شد و شکم را خوب بدهند خورانند و هرگاه که طفل از دو اشتغل باشد و از

خورانیدن برنج بوده نکمیده تقمید قناعت کنند و اگر خورانیدن دوا ضرورت افتد در طعام حمص و بود

وزبان نجنه و بآب آمیخته و بهر تعبیه که احسن بود و طفل تواند خورد توان داد و شیر تازه بی نمک آن

طفل را نافعست و گل ارمنی بر سبیل نقل او را خورانیدن مفید بود و صمغ عربی بریان بازرده بیضه

نیمبرشت او را سودمندست و نان که از آرد گندم و بلوط سازند بسیار نیک است و اسهال کم اطفال

را بآب سرفه باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صباح و وقت خواب و انگشت لیسانیدن

سخت نافعست و از فواکه امرود خشک و سیب خشک و بهی و غیر آن که سختی گویند عظیم الاثرات

قسم دوم آنکه بسبب شیر باز گرفتن اسهال پدید آید علاجش آنست که اعاده شیر کنند و بعد یکان

ماه باز گیرند و در فصل موافق شیر از اطفال باز گرفتن مناسب است و این قسم اسهال بیشتر

بهمین زوال بگیرد و اگر با وجود اعاده شیر باقی باشد هر شب یکدرم خشخاش بهم هند و دیگر تدابیر اسهال

القبض غذا و دارو بعمل بندند و اگر تدبیر قوی تر حاجت آید آنچه در قسم اول مذکورست بکار برند

قسم سیم آنکه بسبب سده جگر و یا سده ماساریقا افتد و این قسم کودکان را بسبب بسیار خواری و تخلیط

و عدم احتیاط بیشتر عارض میشود و نشان او آنست که در غیر وقت نبات اسنان و فطام پدید

آید علاجش در تفتیح کوشیدن است و از قابضات غالبه پرهیز فرمودن و تقویت معده و جگر […]

و دربار هلیله معرق بادیان و رازیانج نفع دارد و نوشدارو گاه گاه دادن مفید بود و غنچه خوردن آنچه […]

اول گذشت بکار توان بست الاعتقال باید دانست گاه باشد که اطفال را بسبب غلبه رطوبت که ضعف قوی

اند و یا بسبب انصباب مرار یا امعا شکم قبض شود علاجش آنست که زهره گاو و بخور مریم بر ناف او طلا نمایند

و یا روغن زیت نفط و یا مسکه تازه بآب گرم آمیخته بر شکم بمالند و دست آهسته بران کشند از اطراف

معده بسمت ناف فرو آرد اگر این تدبیر کفایت نکند حمول بکار برند و بهترین حمول از بل الفار است […]

ثابت بردارند و صابون تراشیده شافه مانند ساخته بر داشتن نرم و تر اثر میکند و شافه شکر طرزد

و بیستور و صابون و شکر سرخ بهم سرشته و شافه ساخته بردارند کذلک اگر عسل بقوام آید تا سخت شود

و شافه سازند و بر نهند زود تر عمل کند و اگر عسل مفقود شود نمک آمیزند و یا […] گوشت […]

و یا سوخته خاکستر ساخته آمیزند بهتر باشد فایده آنچه گفته شد از تبریج و شیاف […] بران قبض […]

است که بابت نباشد چه اگر بابت باشد روغن بر معده نتوان مالید و حمولات گرم نباید برداشت و

ادویه که قبض مع الحرارة باشد سود ندهد انیست صفت آن نخود کوفته بیخته با شکر سرشته شافه

سازند و بردارند و اگر کفایت نکند این شافه بکار برند گل بنفشه درم گل خطمی دو درم برگ سنا

پنج درم نمک سنگ یکدرم شکر سرخ هفت درم مغز فلوس خیار شنبر هشت درم شافها سازند و

بردارند سریع العمل است و ایضا مغز فلوس خیار شنبر بگلاب حل کرده نیمگرم بر شکم ضماد نمایند نافع

است تنبیه هرگاه که از شافها و تبریج قبض طبع نکشاید و یا در استعمال آن مانع بود حقنه […]

تلیین توان کرد بحسب حاجت و مزاج المغص باید دانست که مغص درد روده را گویند خواه

مع الاسهال باشد خواه مع القبض لیکن در اینجا تدبیر مغصی که بی اسهال بود ذکر میشود و نشان

وی آنست که طفل بگرید و بپیچد و این درد بیشتر کودک شیرخوار را می افتد بسبب ضعف قوه هضم

و از شرب شیر خام که اکثر اطفال را خورانند که در نصورت ریاح متولد میشود و درد در معده میکند

بتمدید فضا و امعا علاجش آن اکرم در روغن زیت که گرم بسیار باشد با قدری نمک ممزوج ساخته در […]

انداخته بر شکم تکمید نمایند شیر گاو تازه […] نفع تمام دارد و کذلک […] سبوس گندم ساییده گرم کرده در […] بسته

تکمید کردن و نانخواه ساییده بسپیده بیضه سرشته بر شکم طلا کردن و بادیان کوفته بیخته دادن سودمند

است و انیسون و مصطکی در شیر یا بستور سود دارد و انفع تدابیر آنست که در صره شکم طفل را از بالا

بلیسند […] نوبت از ناف تا معده و بعد لیسیدن آب دهن بیندازد و ازین عمل اثر کلی ظاهر شده و

ایضا طفل را بر شکم دایه و یا بر ران او خوابانیدن چنانچه شکم طفل ملاحق شکم یا ران دایه بود و

آهسته آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او بروغن گل و امثال آن مجربست در تسکین درد شکم و

کذلک عنبر اشهب بگلاب یا بروغن گل و زیت حل کرده بر شکم مالیدن و عنبر تنها قدری خورانیدن فورا

اطفال تسکین می یابند و اگر مغص مع القبض بود […] سودمند بود شیاف مناسبه که در اعتقال

گذشت طبع را بگشاید و آنجا که درد قوی بود قدری افیون در روغن حل کرده مقعد را بدان چرب دارند

تسکین متقریست و این روغن در اخراج ریح اثر تمام دارد و حمول بسپیده جوز بوا محرق برگ خشک […]

نانخواه محرق […] تخم […] انیسون حب النجدان […]

مساوی بگیرند و در آب گشنیز جوش دهند و چون اندکی بماند صاف سازند و برابر او روغن کنجد اندازند
و باز جوشند تا روغن بماند پس قدری ازین بر شکم و مقعد مالند باد و بسیار برمی آرد حتی که ضبط
مشکل میکرد و این روغن در بزرگان نیز اثر میکند **فایده** گاه باشد که سبب بعض سوء مزاج
بود یا مادی که از ماده کرم تولد کنند و هرچه تکمید کنند مسخنات مهم سود ندهد و درین صورت لازم
است که از تسخین باز مانند و لته را بآب سرد تر کرده بر شکم نهند یا یخ در لته بسته بگذارند و
یا صندل سفید بگلاب سائیده طلا کنند و تدبیر مرضعه و طفل از ازاله سوء مزاج فرمایند **نتو السره**
یعنی بلند شدن ناف و این بر دو نوع است یکی آنکه از یوم ولادت یا قریب بدان پدید آید به
سبب سوء تدبیر که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان کرد بر ربط رفاده و مانند آن
چه اگر مستحکم شود دوا نپذیرد و نوع دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق این محل از کثرة بکاء و صیحه
و جز آن یا بسبب اجتماع باد درین محل و یا بنا بر رویدن گوشت زائد در زمان نی بر پوست یا
برای انفتاح یا شکافتن رگی در اینجا و جمع آمدن خون در موضع حادث گردد **علاج** آنچه از
قبیل فتق بود هر چه در فتق مراق البطن گفته شود بعمل آرند و از اشیاء باد انگیز احتراز
واجب و مجتنب نگارند خاصه در ریحی و قطعه ثقیل سرب یا خریطه از سرب سوهان کرده یا
سرب سحوق مملو بود بر روی نهادن و بعصابه بسته داشتن نفع تمام دارد و آنچه از اجتماع باد
بود باستعمال اشیاء بادشکن الطلاء و طلاء زائل شود و بستن کیسه پر از بادیان مسحوق نفع دارد
و خاصه اوست که از جوع و از چیزهای بادشکن قلت می پذیرد و آنچه از رطوبت بلغمی بود
با ضمده محلله زوال پذیرد و خاصه او که ملمس نرم بود و قلت کبیر و در شیرین الادویه محللات است
سعد آرد جو ... کاو ... شک ... هم آمیخته ضماد نمایند و آنچه از نبات لحم زائد بود
تعرض او نشود لانه یحتاج الی قطع و فیه خطر و این نتو سخت بود و قلت نپذیرد و آنچه از
انفتاح دهن عرق یا انشقاق بود بارسال علق خون برون آرند و ... در بعض ...
... ضماد نمایند تا ... درین نتو نرم باشد ... سیاه برآ

برای احتیاج و مم **ورم السره** باید دانست که گاه باشد که بعد قطع ناف ورم در ان پدید آید بجابر
ضعف عضو کما ترم الاعضاء التی لها جراحة **علاج** آن بگیرند شنگار و علک البطم و در
روغن کنجد بگدازند و اندکی از ان طفل را بخورانند و بر ناف نیز طلا نمایند شنگار بشین معجمه
و نون و کاف و الف و راء مهمله نباتیست مشهور که آنرا ابو خلسا و حس الحمار خوانند و
هنجوش نامند بقاف و یاء تحتانی و جیم و نون و واو و شین معجمه و در لفظ شنگار لغتی
دیگر هم مضبوط است یکی شنجار یعنی جیم بجای کاف کنند دوم شنغار یعنی غین عوض کاف
کنند سیوم شنکال یعنی لام موضع راء کنند و ایضا مرداسنج و اسفیداج با آب
عنب الثعلب یا آب گشنیز سائیده نواحی ناف متورمه ضماد کردن نفع دارد **تقیح
السره** پوشیده نماند که گاه باشد که ناف پخته شود و ریم کند و حوالی او سرخ گردد **علاج** آن
استعمال ذرورات مجففه است بر ناف و حوالی او صندل سرخ و جدوار و حضض یا آب
گشنیز تر جهت ازالت حرارت طلا کردن و ادویه که ذرور سازند مرداسنگ است و سرخ
و غبار الرحی و سنگ جراحت و امثال آن باریک سایند و بپاشند و اگر ازین تدبیر
نفع نشود و طفل از دو ماه تجاوز کرده باشد در حوالی ناف چند عدد زلو چسپانند و خون برانند
و بعده ذرور بکار برند که البته مفید بود و لیکن تا کار رسد و ابراء ارسال آن بر شکم حایلی
از ضعف معده نیست نشاید و قطعه سرب بر ناف بستن بکجند مستغنی میسازد و از همه تدابیر
و جراحت کهنه را به میکند مجرب است و طفلی تا یکسال این عارضه داشت و بارسال علق
تخفیف تامی یافت و باز ترا و ریش میکرد و اسود بعد از آخر الامر فرمودیم که مرداسنج
و سرخ که ... سفیداب ... و سنگ جراحت هر سه باریک ساخته بران بپاشند و قطعه
مدور از سرب بران نهاده و بعصابه به بندند در دو هفته صحت تام یافت و بعنایت
ربانی باز عود نکرد **الفتق والقیل** پوشیده نماند که در اصطلاح اطباء حاذق بر دو معنی
اطلاق می یابد بزرگی آنکه دو مجری که بالای انثیین ورکش ران واقع اند متسع شوند و از

الفتق

مافوق او حضری در کیس انثیین نازل شود و این نوع صبیان را بیشتر افتد لکثرة رطوبتهم فراهم
وضعف اعضایه واعشیتهم وکثرة حرکاتهم العنیفة واین را قیل طیر نامند یا لقاف والیا
امتحانی و آنچه نازل میشود یا باد است یا آب یا ثرب فقط یا مع امعائها اما نزول امعا تنها نه
میتواند مگر وقتیکه ثرب بشکافد و بحسب نازل فتق را بدان منسوب سازند چون فتق
ریحی و مائی و ثربی و معائی و ثربی معائی ولیکن معای فتق اطفال را اکثر افتد کذا وجد فی الاستذکار
دوم آنکه شقاق مسمی بباریطون بشکافد و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت
پاریدن است و بالجمله اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم باشد پس
ثرب و روده از آنجا بیالا اگر اید آنرا فتق مراق البطن گویند و اگر در بغوله ران افتد و
در خصیه ران نازل نشود آنرا فتق الاربیه خوانند و این هر دو را نادرا بیشتر افتد و اگر
در خصیه نازل گردد قیل خوانند و قیل عبارت است از نزول جسمی در کیس انثیین خواه
بنابر اتساع مجریین مذکورین باشد و خواه بنابر انشقاق ازین محل باید دانست که
پوشش شکم همگی از سه چیز است یکی جلد شکم که آنرا مراق گویند تحت بیرقاق دوم صفاق
که مسمی بباریطون و این غشا زیر جلد است و بالای ثرب و بر تمام شکم محیط است و در
اربیتین مجتمع گشته فرو سو آمده است و باز منبسط شده و بر خصیتین محتوی گشته سوم
ثرب است و آن جسمی است غلیظ شحمی که ملاصق احشا است چون در بیان این مرض دانستن
حقیقت بطن لازم بود عیان نموده است و علاج این قیل است که نخست آن نازل را
از خصیه بالا فرستند بدلک ملایم بعده ادویه قابضه مسدده که بیان یابد طلا نمایند و بعده
کهنه گوشه باندازه کشش ران بدوزند و در روی زیره سیاه کوفته و یا بادیان کوفته پر کنند
بعنف تا آن مستحکم شود و بر سر هر گوشه او بند آویزند و کیسه را از زهار نهاده بهر وجه که لایق بود
چسبان بر بندند بندها زا و چون بستن ظرفین را برپشت باز خوابانند و دایی که فتق رگی
بعد از چیزهای باد انگیز احتناب کردن و همچنین تابادی شکن بالکل و بستن مرضعه و طفل را

دایر بر

۱

بست و در فتق البطن و الاربیه باید که نافخواه را بلسایند و سپیده بیضه آمیخته بر
نهند و اگر قویتر خواهند ادویه سده بکار برند کیسه که از بادیان سحوق مملو بود بر بندند
و بسیار باشد که همین کیسه تنها کفایت کند و ملاک امر در علاج این مرض از بکار شدید
و حرکت قوی باز داشتن است خاصه در اثنای وضع و دوازده که تا ممکن است از حرکت باز
دارند و بدانند که این علت در اطفال زود به میشود اگر تعجیل راه یابد صفت ضمادی که
نافع است مصطکی انزروت کندر جوز السرو و برگ سرو اقاقیا دم الاخوین گلنار هر یکی
شب یمانی ابهل صبر حضض جمله ادویه یا هر چه بهر سه کوفته بیخته بسریش ماهی که در شیره
عنب الثعلب گداخته آمیخته باشند بر لته نهاده بر محل مقصود گذارند نوعی دیگر که در جمیع اقسام
مفید است گلنار برگ مورد مازو صبر کندر جوز سرو زرفت ابهل مقل کوفته بیخته بسریش
ماهی چنانچه گفته شد استعمال نمایند نوعی دیگر سرگین موش در شیر ساییده بر زهار و خصیه
طلا کنند بر سبیل دوام که نفع تمام دارد نوعی دیگر و العبارت است از حرکت روده مستقیم که
ملاصق مقعد است و خاصه او است که آدمی بر اندک سبب محتاج تبرز شود و بر نیاید از وی
مگر رطوبتی لزج و قلیل المقدار لهذا این علت را علت الزحاجیه نیز گویند و اکثر وقوع
او در صبیان از اصابت برودت بسفل ایشان می باشد و گاه بود که از غوار
افتد چنانچه در اسهال صاعد بدید می آید علاج در اصابت برودت بگیرند حرف و کمون
بکوبند و بنیر نار و بروغن کهنه گاو سرشته بقدر حاجت بخورانند و آب سرد و ایضا گاو
و یا خاکستر گز و یا خاکستر سنگ کو سنغدر تا به تمام کنند و در لته بسته تکمید مقعد نمایند
و یا طفل را بر آن نشانند و نشستن بر آجر نو تافته که لته بر آن افکنده باشند همین عمل دارد
لیکن باید که گرمی باعتدال باشد تا سستی دل نیارد و ابدال با اطفال رسانند و حمول از
سیر مفید است و در زحیر که از گرمی بود بزر قطونا به زود دهند و اگر طبع بنواخت نمی آمده باشد
تلیین نمایند و بمبادرت بر حسب قطع او مطلا کنند تا که صدق و کثرت زحیر منقطع نشود و بعد آنکه

که کلفند بالعابها رموافقه امیخته مرضعه طفل را خوراننددرین سن تبت التقویه والارفاق
والتغذیه نفع تمام دارد والیفا زرده بیضه مرغ بروغن گل زده ونیمگرم نموده طفل را بران
نشاندن بنوعیکه اندر مقعد سرایت کند ور ازاله ورم وکوفت مقعد عجیب الاثر است اما شرط
تکرار و غذا هرچه در اسهال گذشت باید داد و غذا را او قبض حسب مراعات مزاج
تولد الدیدان باید دانست کرم که در شکم پیدا میشوند بیشتر از وبا وبلغم تکون می یابد وان
چهار قسم است یکی دراز که مسمی بحیات است و این قسم در امعاء علیا حادث میگردد وباشد که تا یکذراع
بود طول او دوم انکه مشابه بود بتخم کدو ولهذا او را حب القرع نامند وتولد او بیشتر در امعاء
اعور وقولون می باشد ویکی متعقب دیگر پیوسته می بوند سلسله می نامند سوم انکه گرد بود و
لهذا مسمی است بمستدیره واین نیز در اعور وقولون حادث میگردد چهارم انکه خورد بود و شبیه
کرم که در سرگین می افتد واین قسم مسمی بدود برسبیل تسمیة الشی باسم العام یعنی اگرچه من حیث
العموم اطلاق دود بر سایر اقسام میشود ولیکن این نوع خاصه بدین اسم مسمی گشته وتولد او
در معا مستقیم است واکثر در نواحی مقعد می باشد وباشد که حوالی سفره را بخورد و متقرح سازد
واگرچه تولد جمله اقسام اربعه در اطفال میشود ولیکن انچه اکثر می افتد همین قسم است وبعد او
حیات وبعد او قسمین اخرین وقلت تولد حب القرع و مستدیره در صبیان بنابر انست که تکون
اینها از ماده مایل بیبس می باشد وحصول اینچنین ماده در صبیان بعید است **علاج** در حیات
شحم ارمنی در شیر امیخته بدهند بقدر حاجت اگر احتیاج داشند افسنتین وزنگ کابلی ودرارهٔ تبهج
وشحم حنظل برشکم ضماد نمایند و در دیدان بگیرند ترمس و حرق الصفر هریکجزوی شکر برابر همه
بقدر حاجت با آب بهم هند وضماد وموم باهم سرشته شیاف سازند ولیکن باید مقعد او را
مقابل چراغ بدارند وکندریا بخس کنند و بخار دهند یا نکتت هرکرمی که ظاهر شود بگیرند ودیدانیکه
زیت للانفاق در اخراج سایر اقسام دود سود دارد بخورانند و یا بر مقعد بمالند و از اغذیه
بلغم افزا مرضعه وطفل را اجتناب فرمایند بطوم روغن گل یا روغن بفشه کرده حقنه بردن

دو ردن مقعد چرب وازانکه منع بخوردن گرد و خاریدن آن محل میکنند ونار جیل و شکر خوراندن
بالخاصیه نفع دارد **خروج المقعد** باید دانست که چون اعضاء اطفال بنابر غلبه رطوبت ضعیف میباشد
مرض مذکور بایشان بیشتر افتد خصوص بعد از اسهال زحیر **علاج** انکه قشور رمان وآس رطب و
جفت بلوط ورو بالس وقرن ایل محرق وقرطاس وشب یمانی وظلف المعز وجلنار وعفص
جمله برابر بگیرند ودر آب بسیار بپزند تا قوت ادویه درآب بسیار بیاید پس ابزن کنند یعنی طفل
را دران نشانند وباشد که ابزن نیمگرم باشد تا اثر بیشتر کند واگر جرم غربال کهنه بسوزند
وباریک ساخته بران محل پاشند بتکرار نفع کلی دهد واگر طفل فی الهوش بود وادرار
چون بر نهند بفرمایند تا بر سبیل جذب عضو مخصوص اندر کشد واگرنه باعانت دست
اندر کنند بعد استعمال دوا وانجا که سبب ورم وجراحات او خال او متعفن باشد تخت یعنی مرهم
روغن مناسب از راه چرب نمایند تا زود باز گردد وخروج باور ار مغز فلوس خیار شنبر در
آب عنب الثعلب حل کرده ضماد نمودن بغایت نافع است وبسیار باشد که در صغر سن اسلیم
پدید آید وبعد چندی خود بخود زایل شود ولی معالجه **حرقة البول** یعنی سوزش مجری بول حین
برآمدن او واین در گرمی هوا واز اغذیه وادویه گرم و نیز که مرضعه یا طفل خورد بیشتر
افتد **علاج** آنست که آب تربز بقند شیرین کرده بنوشانند و در آب تربز طفل را نشانند
واز هرچه گرمی افزا بود پرهیز نمایند مرضعه طفل را والیفا عنب الثعلب رسیده نرم کرده
بر زهار و ذکر وخصیه طلا کردن وروغن کادی نوشانیدن نفع کثیر دارد واگر حاجت قوی تر بود
خیار و کدو آب گیرند وتخم کاهو را بدین آب شیره کنند وبدهند وانجا که حرقت در تب بود واکثر از
ماده صفراوی بود تدبیر آن تنقیه وتعدیل است وبمعالجه تپ کوشیدن **البول فی الفراش** یعنی در جامه
خواب شاشیدن وسبب وی سردی مزاج وسستی مثانه بود **علاج** آنست که کندر و سعد و
خولنجان وجفت بلوط وحب الاس وگلنار رحل برابر کوفته وبیخته سفوف سازند و بدهند و
مشک وجند بیدستر بروغنهای گرم چون روغن سوسن و بان یار کرده بر مثانه بمالند واگر از مصطکی و

ستبار زوری دو دیگر نوبت این عمل بکنند تا که آب سرد شود و طفل را دران بدارند و بعده بیرون
آرند و بدن را بمنشفه خشک سازند و در روغنها مفتت الحصاة چون روغن عقرب و روغن
خسک و روغن بابونه و مانند آن در کلو و در مثانی بر عانه بمالند و تقطیر این روغنها در
احلیل و دخول آنها بمقعد مثانی را نفع دارد و شربهای ادرات هر دو را مفید اما بعد تنقیه و
باید که مدرات آنوقت دهند که مریض در آبزن باشد و آنجا که بسبب حبس بول سنگ مثانه بود
نیکوترین حیل آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و هر دو پای او را بر دارند و عانه را بمالند
از اسفل باعلی تا سنگ که در عنق مثانه بند شده است و حبس بول گردیده در جوف مثانه افتد
و مجری بکشاید و بول بفراغت آید و هرگاه که سنگ در قضیب بند شده باشد و این بغمزید
محسوس شود باید که قضیب را در آب نشانند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه در احلیل چکانند
و آهسته آهسته قضیب را بدست بمالند بطرف قدام تا که سنگ مستخرج شود و اگر درین هنگام
درد غلبه کند و بیمار مضطرب گردد و بتخدیر حاجت آید فلونیا مجرب مانند آن هرچه مخدر بود چون
دوا ار نقاحی و برشعثا و تریاق کهنه که بقوت افیون آمده باشد بدهند و اگر بهیچ تدبیر سود ندهد
و سنگ از مجری قضیب بیرون نیاید و از شدت احتباس خوف هلاک روی نماید بجراح و اتفق آ[illegible] تا
قضیب را از مقصود از انجا که معمول است بشکافند و سنگ بیرون آرند ذکر ادویه مفرده آنچه گرم
بود تخم کرفس است و بادیان و انیسون و سعتر و شونیز و هلیون و آنچه سرد باشد تخم خیارین و
خسک و هندوانه و تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل باشد پرسیاوشان و فوه و تخم خربوزه
ازینها هرچه بدست آید و هرچه مناسب مزاج دانند بدهند و لیکن مدرات گاه گاه دهند که دوام
او ضرر دارد و بهتر آنست که بعد تلیین شکم دهند و بهتر ملینات که حصات را نفع دارد اینست
سپستان [illegible] اصل السوس خطمی هر یک بقدر حاجت بگیرند و جوش دهند و صاف کنند و مغز فلوس خیار شنبر
و ترنجبین حسب احتیاج دران حل کنند و صاف نموده بدهند و باید دانند که بطبیخ خطاطیف جهت دفع
حصات [illegible] مجرب است یکی بچه خطاطیف که انرا ابابیل گویند ذبح کنند و بال او که

شاه بلوط و سعد و هلیله سیاه و قند که برابر همه باشد سفوف سازند و بدهند اثر کلی دارد و
نیکوترین حیل آنست که در اثنای خواب چند نوبت بیدار کنند بتکلف و بول کنانند و شبانگاه
آب و طعام نه دهند و از هرچه سرد و تر و مدر بود منع نمایند و گلقند عسلی مدام خورانند و کلیه
خشک و مطنجن و کباب غذا سازند و این مرد اسود دارد صفت آن زیره و کندر حب الآس
هر یک پنج مثقال عسل چهل مثقال معجون سازند و حسب حاجت بدهند یکدرم و یا کم از یکدرم
و جوز بویه قدری دادن بر سبیل دوام نفع دارد و کندر لک مکی از بعد درم هر صباح با شراب
دادن سود دارد و الیف نانی که در خمیر داندکی زبل حمام مخفی کرده باشند فایده کلی میدهد
و جوز و نارجیل با شکر دادن همین عمل دارد و مشهور انست که دستور و بسیار شده که هیچ علاج سود نمیدهد
و چون ببلوغ رسید خود بخود زوال میگیرد و ضرب و تجویف نیز تخفیف میدهد عسر البول
یعنی دشوار آمدن بول و این دو قسم است قسم اول آنکه بسبب سنگ و ریگ مثانه و یا گرده پدید
آید پوشیده نماند که سنگ مثانه در ذکور است تر می باشد نسبت بسنگ گرده اما تولد او
بانات نادر است بسعت عنق مثانه ایشان و قلت اعوجاج وی فرق در سنگ و ریگ مثانه از گرده
که باشد از شدت و نقل اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد و فرق میان ریگ کلیه و
مثانه آنست که چون سنگ و ریگ در کلیه بود ثقل و تمدد در قطن محسوس شود و نخست بول
کدر و غلیظ آید و بعده صاف و لون بول سرخ یا زرد و ریگ مایل بسرخی و چون در مثانه بود
بول سپید و رقیق آید و بیخ ذکر بخارد و بعد بول باندک زمان بر تقاضای او پدید آید
و درد در زهار که محل مثانه است ظاهر شود و لیکن بدانند که عسر البول و درد مثانه آنگاه بود که سنگ
در عنق او افتد و علت حصات بیشتر موروثی بود علاج جهت تلیین مجاری و تسکین وجع خسک و
بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پرسیاوشان و قرطم [illegible] و حلبه و برگ اسپغول و خرفه و بنفشه
و برگ کنجد و بیخ خبازی و برگ او و بیخ خطمی و برگ او و بیخ و شاخ خار خسک همه ازینها دو دو درم
بجوشانند در آب بسیار و بیمار را دران نشانند و بعد از آن که آب نیم گرم باشد باید که [illegible] بعد

بجانداز

دور سازند و باب کرفس و روغن بادام بپزند و دارچینی و خولنجان نیز اگر بپزند و طبیخ او بدانند
که این دوا بعد تنقیه بدن فایده تمام دارد و ملاک امر تلطیف غذا است و تجوید هضم و تقویة معده
و معلوم نمایند که زنان و العقرب زنان و الارنب آنکه که همچون غبار سائیده باشند و بدانند که موثر
است و از خون تیس سازند و در تفتت حصات اثر کلی دارد هر وجه که دانند بدهند و مجرب است و
خورانیدن لب شیره تخم خیارین و تخم خربزه بغایت موثر است قسم سوم آنکه بسبب ورم کلیه یا مثانه
یا جمود خون و مده در مثانه تاریح المثانه یا سده که از خلط غلیظ لزج که در مجاری بول در یا خلط
حاد که بر مثانه ریزد و یا جریان که در طب اکبر مفصل گفته ایم موجب حبس گردد و علامت و علاج
او حسب سبب باشد تدبیر در صفحه الحمیات پوشیده نماند که اقسام تپ بسیار است چون حمی یوم و حمی خلط
و دق و حمیه و هر واحد ازین متضمن بر چندین اصناف بود ولیکن از آن حمی یوم در صبیان کم
می افتد و دق بسیار کمتر واقع میشود و در اینجا بذکر حمی خلطیه اقتصار نموده شد بجهت اختلاط بعضه
بسیط گمان او مرکبا هر چه وقوع وی در صبیان بیشتر است جدا جدا مسطور گشته بمعالجات مخصوصه
نوع اندر حمی دموی و مطبقه است که خون گرم شده و جوشش زده تپ آید و یا متعفن شده اعدا
تپ نماید [illegible] وی آنست که تپ لازم باشد و رگها ممتلی و رنگ بدن و چشم سرخ و عرق بیاید
و آنکه تقدم تناول اغذیه و فواکه که خون افزایند مرضعه و طفل را اتفاق افتاده باشد و یا
گرمی هوا و حرق شده علاجش آنست که طفل اگر صغیر بود و در صحت ابادان و در دموی مزاج بود بلا
تمهل مرضعه را فصد کنند و از هر چه گرم بود پرهیز فرمایند و با شربه و ادویه که مطفی الدم و قامع الحرارة
اند تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذا او واجب شمارند و اگر طفل از شش ماه متجاوز باشد و مرطوب بود اگر
سیوم یا چهارم سر گوش او را نشتر زنند و خون قدری بگیرند که بسیار نافع است و اگر ارسال علق نمایند
در اینجا نیز مجوز است و اگر چه بر آوردن خون از دیگر موضع عروق نیز شود میلاهم لیکن گرفتن خون
از سر گوشها بسیار نافع تر و در ازاله غشی و ضعف الحس بود تر بتجربه رسیده و گاه باشد که خون بعد
ز رود زود و بر بیاید چون گوشت گوشهای اطفال بسیار نازک بود چون آمدن گیرد و صاحب خلاصة التجارب

می نویسد که بچه را تپ حصبه از هشت روز گذشته بود و بیهوشی و سستی و ضعف بسیار
سر گوشهای او را نشتر زدم مدتی خون بر نمی آمد آخر الامر او را اندام در گردن گوشهای
او را بسیار مالیدم که خون بر آمدن گرفت و زیادتی کرد حتی که بمحل بازو رسانیدم همان وقت صبی بهوش
آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تپ فاتر شد و صحت یافت و بدانند که آب عناب جوشیده و صاف
کرده و خشک نموده در شبانروزی بکرات نوشانیدن در ازاله تپ مطبقه و حصبه کثیر الاثر
است و پوشیده نماند که خاصه تپ بسیط دموی که عرق در روی نمی آید مگر آن روز که فرود آید
در حین تپ که بسیار آید توفیق سود و هم لهذا تدبیر معرقه بیان کرده می شود تا مفید الحجه در هر تپ
بود عمل توان آورد تدبیر تعریق آنست که قصب الطب یعنی نی تازه و تر را بکوبند و عصاره
او را بسر و در کف پای او طلا کنند و تن او را به چار چهار گرم دارند که عرق او را افزاید و اگر
ترنیم رسد آب گرم در ظرفها نهاده پس پشت نهادن و تن پوشیده داشتن نیز عرق می آرد
پا شوره بد ستور و هر گاه که عرق آید تا که مقصود بر آوردن باشد تنشف همی کنند و چون خواهند که بند کنند
تنشف نه نمایند و پارچها که بر تن جهت تسخین پوشیده بودند دور سازند که عرق باز می ایستد و اگر که
درین تپ صداع نیز پیدا شود نشتر زدن گوشها بر طرف شود و یا در خون گرفتن مانعی نبود باید که پا شویه
کنند و طبع را با شیافها نرم بکنند و اگر قبض بود و سموم و طلای مناسبه بکار برند نوع اندر حمی
صفراویه بسیط و علامت او صفرت لون بدن و زبان و شدت بول است و گرمی هوا و دیگر تدابیر
حارة افزاینده الهوا و آمدن تپ یکروز میان و اگر ماده خارج رگها متعفن شده باشد و لزوم دی
مع اشتداد او گرده یکروز بعد او گاه ده و داخل رگها متعفن شده باشد خاصه اینست علاجش بمعاره الفواکه
و دیگر ملینات مناسبه تنقیه مرضعه نمایند و طفل را نیز دهند خاصه اگر غذا خوار بود و در اینجا که بمزاج دایه
غلبه خون باشد فصد فرمایند و جهت تطفیه صفراء سکنجبین ساده و دیگر چیزهای موافقه دهند و بارها
گفته شد که املاک [illegible] و الضا تدبیر [illegible] و تدبیر [illegible] نیز باید کرد بشرطیکه طعام خوار بود اگر
طبع قبض بود شیاف نرم [illegible] سازند و بدانند خاصه که تربد باریک سائیده در کفایت دیا

ونا یک سرضاد نمودن حرارت قوی را فرو می نشاند و اگر تبعرق حاجت آید تدبیرش از حمی
دموی گذشت و صداع را با شوربه اگر کفایت نکند بشموم و اطلیه تدارک نمایند فایده شیخ
درین تپها امر کرده که مرتضور را آب انار مع سکنجبین عسلی و یا عصارة الخیار مع قلیلی کافور و شکر باید داد
و فرشیخ در بیناب برا او کرده که تناول حموضات بشیر خواره مجوز نیست زیرا که احتیاج حافظ مع
لبن در معده باعث تجبن و فساد شیر است حتی که مستحیل بسمیت میگردد و نزد این درویش اعتراض
شیخ بجا نمی نماید زیرا که نظر بتعمیم قول ایراد کرده است و الا محاله امر شیخ که تشرب سکنجبین شیر خوار
کرده مخصوص بدان وقت است که معده از شیر خالی بود و اگر نه ظاهر است که احتیاج ترشی یا شیر علی
الاطلاق منهی عنه است عند الکل کما لا یخفی علی السد و معلوم نمایند که استعمال کافور در اطفال خاصه
در انثی تا ضرورت قوی و حرارت مفرط نبود نشاید داد که مضر است صفت با شوربه که در تپها
گرم جهت النحاله و صداع و جذب حرارة نفع دارد گل بنفشه گل خطمی برگ بید حقه از هر یک
کوفته سپوس هر واحد بقدر دو حبت بگیرند و در آب بسیار نیک بجوشانند و اندرون هندوانه
نرم کرده در ان آمیزند و در ظرف عمیق پایه تا زانو در ان تواند ماند بنهند از ند و یا در ان بنشیند
و از بالا با سفل همی مالند تا که در رفتن آب قصور افتد یا بهار را انهاده دارند صفت شافیا
نرم که در تپهای گرم بکار آید و سریع العمل است گل بنفشه سه درم گل خطمی چهار درم سنا پنج درم مغز تخم
خیار شنبر هفت سه درم شکر سرخ هفت درم نمک سنگ یک درم بقدر حاجت شیافها سازند و بکار
برند برو غن بادام آلوده نوع اندر حمی بلغمیه بسیطه علامت او آنست که از اثار حمیین مذکور خالی
باشد و تشنگی درین کمتر بود مگر آنکه از بلغم شور بود و خاصه وی است که هر روز می آید و میک از
و این بلغمیه ماده خارج رگهای عفن شده باشد اما اگر ماده داخل رگها عفن شده باشد لازم
بود و شبانروزی یکان بار اشتداد و اعانیز میکند و اغلب از زمان مدت و تپ به جهت ضعف معده
گواهی دهد بران علاج هر صباح مرضعه را طبیخ گاو زبان و بادیان و برنج و نمک همراه [illegible] و ربیع [illegible]
[illegible] قدری بخورانند و از هر چه مرغی و ضعف معده [illegible] نیز فرمایند و آب سرد کم دهند و [illegible]

حمی بلغمیه

مضایرت کردن اهل بستان سند برنج اسف که بفارسی لبو ما و ران گویند طبیخ نموده با القوع
ساخته دایه و طفل را دادن و بعد مرور دو سه هفته نفع تمام دارد و بعد نضج ماده اگر مرضعه را
مسهل دهند از تربد و امثال آن میت ساید و دیگر تدابیر و بعد نضج ماده و او و به تجربه که در تپ
مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت درین نیز هرچه از ان انسب باشد بکار برند نوع
اندر حمی سوداویه و این تپ اطفال را اکثر افتد لمباینة مزاجهم بمزاج السوداء بالکلیة خاصه
تپ سوداویست که دو روز در میان آید اگر ماده خارج رگها عفن شده باشد و ذلک یسمی الغب
و باشد که داخل رگها عفن شود و تپ لازم باشد و بدور ربع اشتداد همیکند و تربیع لازم
بر صبیان بغایت نادر الوقوع است علاج جهت نضج ماده دایه را طبیخ بادیان و اصل السوس و
پستان مع گلقند همی دهند و غذا آب نخود سازند و بعد مسهلی چهل از حصول نضج خورانند
و تنقیه تبغاریق نمایند و طفل اگر غذا خوار بود بر پرهیز قوی او را قطعا نفرمایند لیکن تناول
فواکه رطبه سریع الفساد چون خربزه و شفتالو و بقول شدید البرد چون کاهو و هندبا و
هرچه یابس بود اجازت ندهند و چون این تپ دیر پاست هلاک امر در روی مراعات نضج
است مع رعایة قوة و دو و الحلتیت بعد چهل روز مرضعه دادن نفع دارد و بدستور ادوی مجرب
دیگر که جهت ربع میدهند که از دادن مرضعه کار برآید با طفال نشاید داد فایده تپ ربع دو گونه
است یکی آنکه سودا ر طبعی عفن آرد و تپ شود و آنچه درینجا از اثار و علاج گفته شد مخصوص
بهمان قسم است دوم آنکه سودا را احتراقی عفن شده تپ آرد و سودا احتراقی آنست که از
سوختن خلطی از اخلاط حاصل شود چه هر خلط که بسوزد آن سودا غیر طبعی است از احتراق
نامند و علاج این قسم مشترک شد با تدبیر سودا و تدبیر الخلط که از وی سودا متحصل گشته نوع
اندر حمی مرکبه که پوشیده نماند که اقسام این تپ بسیار بعید و قاعده کلی در علاج وی آنکه علامات هر
یکی [illegible] ببینند و در تپ مرکب از حمیان دوار که مخصوص بغایت بعید مرجع [illegible] دانند و آنچه از مرکبات
کثیر الوقوع بود غیر خالصه و منظر الغب [illegible] و هر دو واحد اند باندک تفاوت چنانچه در

حمی سوداویه

حمی مرکبه

طب اکبر و میزان الطب نوشته و ما نوشته ایم اکنون چند دوا برای تپ مرکب از صفرا و بلغم
اندر قوم میشود حسب غلبه هر واحد هرچه مناسب باشد بعمل آرند و دیگر اصول نضج و تنقیه برابر
همانست که بالا گذشت در شرط ان و بدانند که سکنجبین اصولی کثیر النفع است و قرص گل باید شود
و شربت دینار کنند لکن بسیار باشد که قبل لرزه اند که ماء العسل گلاب بنوشانند که نفع تمام دهد
در ابتدای لرزه باز داشتن از آب سرد ضرور است و الفاقبل از نوبت بچند ساعت الشی چند
عسل خورانیدن لرزه و تپ کهنه را در اکثر سود میدهد و عسل با نانخواه مسحوق سرشته کذلک اکثر
بگیرند مصطکی و باریک بکوبند و بچند وی سحیق نان خشک آمیزند و مقدار نخود حبها سازند و بعد
طعام یک حب طفل را بخورانند مفید آید و بسیار باشد که در تپ نائبه بلغمی بعد منقی چهل از قبل از نوبت
بچند ساعت مقدار نخود ده حب بیست روز داده شود نفع بخشد و جوز بوا قدری در عسل سرشته پیش از
نوبت دادن و از آب باز داشتن سریع الاثر است در رفع لرزه لیکن مکرر باید داد و رشته نوبته
و ملاک امر در حمیات فرمنه تقویت معده است **اشتباه** طفل غذا خوار را که شیر میخورده باشد اگر
باز داشتن از اغذیه لحمیه و دهنیه ممکن باشد فبها و الا هرچه بخواهد و شدید المضرت نباشد میتوان داد
که تدبیر اطفال در امر تغذیه بر خلاف تدبیر بزرگان است در اکثر امور و بسیار دیده شد که تپ
فرمن بود و انتفاع ظهوری نیافت و پرهیز بنهایت مرعی میشد و چون پرهیز ترک کردند و پلاو چرب
خورانیدند فورا برطرف شد بالجمله متابعت طبع بیمار خاصه که طفل بود واجب است در تلون اطعمه اما
بکثیر غذا امتلا روا نیست چه امتلا موجب هزاران بلا میگردد **حصبه و جدری و حمیقا** هرچند اکثر اطبا — حصبه و جدری و حمیقا
این امراض را در معالجه صبیان نه نوشته اند و بعد حمیات بزرگان ذکر میکنند لیکن این در روش
ضبط وی در علل صبیان انسب دانست تا مقالهٔ تدبیر اطفال مستکمل باشد **اکنون** بدانند که حصبه
بالفتح بثور سرخ متفرقه است که بمقدار ارکاورس می بود و نزد قریب ظهور او نفث و ورم
کبیر و احمر خفیف الحجم پدید می آید بمشابه قرص برآید و بعده همانجا بثور [illegible]
او خون صفراویست که بجهد نمیشود و ورم نمیکند بلکه بعد ابر و خشک شود روی [illegible]

لازم او

در حصبه و جدری

لازم اوست **علامات** تپ حصبه و جدری در روایت است و خارش بینی و سیلان اشک و
سرخی چشم و صداع و ثقل سر و بدن و در خواب ترسیدن و در حلق سوزش و خلش دایم یافتن
و باشد که بعض را سرفه و درد گلو و تنگی نفس گرفتگی آواز نیز عارض میشود و بالجمله هرگاه چون تب
برین قسم ظاهر میشود حکم باید کرد که حصبه یا جدری پدید می آید خاصه در موسم ظهور **فرق** در
حصبه و جدری آنست که تپ حصبه کمتر و تیزتر از تپ جدری می باشد و در روایت در وی کمتر [illegible]
و قلق بیشتر آرد و ایضا حصبه اکثر دفعة بروز میکند و آبله اگر زودتر برآید در سه روز [illegible] بیکدفعه
حصبه نسبت بجدری زراره دارد خاصه اگر سیاه و صعب و کبود و بنفش باشد و در برآمدن غشی و
اندوه منوط آرد و قاتل باشد و کذلک آنچه دفعة غایب شود و غشی افتد و بدستور آبله که پهلو دارد و
بهم پیوسته و کثیر المقدار باشد و رنگ او سیاه و بنفشی بود و در سینه و شکم بسیار برآید و بطی [illegible]
و بطی النضج بود با خطر باشد و کذلک اگر خون از جدری ترشح کند و با لخت آبله برآید پس علامات
کبر و سخت بد باشد و همچنان اگر بعد برآمدن آبله تپ فرو ننشیند نیک نبود و نیکوترین [illegible]
علامات در آبله و حصبه آنست که نفس بجا بود و شعور بر حال و میل بغذا و آب برقرار **اشتباه**
تولد این هر دو مرض در صبیان بنا بر غلیان خون است بر سبیل تصرف طبیعت بواسطه پختن خون
خام چه خون اطفال خام و تر میباشد تغیر وران لازم و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته میشود و
از حالی بحالی میگردد و دلیل آنکه جوشش زند از اینجاست که کودکان را عند النضج دم بواسطه
جوشش او بثور مذکور ظهور میکند در اکثر و نادر است که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر جسم
از بثور پدید نیاید الا بعارضی مانع البروز باشد **علاج** هرگاه در یابند که حمی جدری یا حصبه
است و هنوز اثری از ظهور بثور بر جلد نکرده چون بیرون آرند بوضع محاجم یا بارسال علق
پس اگر حمی حصبه باشد خون کمتر گیرند و اگر حمی جدری خون بیشتر گیرند لان الدم تکون فیه کثیرا
و [illegible] اگر تپ حصبه که سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد
آنگه بخت جدری مشورا کمتر کنند بملینات کثیر لعلیکه طبع نرم نبود و بعده بتسکین مشغول گردند

واخراج خون موقوف دارند که درین حالت ضرر دارد و بر آنند که بعضی اطبا در حمی جدری هم
اگرچه از بثور پدید نیامده باشد استعمال مغلظات و مبردات خون منع کرده اند و استدلال
نموده اند و غلیان دم در زمان توقف بر سبیل تصرف طبیعت است که مواد زایده را بر وجه
میخواهد از تن بیرون کند و شک نیست که استعمال مغلظات از غلیان باز میدارد و تبخیر
مقتضی میگردد بر خلاف تقاضای طبع و ایضا باعث اضطرار طبیعت میشود لیکن حق آنست
که اگر صفرا و تب غالب بود از تسکین چاره نباشد غایت آنکه مبالغه در تبرید نباید کرد و
در حمیات اگرچه غلبه صفرا بود اما اقتصار بر آنکه اعضا را تسلی دهد و حرارة غریبه را قدری بشکند
میتوان نمود که بنا بر تقویت طبیعت و حرارة غریزی ممد طبع باشد در دفع فضلات و
معدلک بدن را از آفات او مصئون دارد اما هرگاه اثری از بثور بر تن ظهور کند
احتراز و تدبیر از ملینات و مبردات و مغلظات واجب است لما علمت سرا دارانکه
و در اینحالت اخراج خون نباید کرد مگر آنجا که جدری باشد و خون بنهایت غالب بود
و ترسند که آفتی خواهد آورد میتوان اند که قدری بگیرند با وجود بثرات و بسیار بتجربه رسیده
که چون در زمان توقف حسب وجوب حاجت خون گرفته شده و سبکی بتن پدید آمده و مرض
بعافیت بانجام رسیده فایضا واجبست که نزد نمودار شدن بثور تن بیمار بجامه گرم
گرم بپوشند و هوا خانه معتدل سازند تا حاجت یابد و خفیف آید و بثور بسهولت
بیرون آید و آب سرد جرعه جرعه بدهند و صندل و کافور بویانند تا قوت دهد دل و
دماغ را یاری دهد طبع را باخراج ماده بسوی ظاهر و هرگاه معلوم نمایند که ماده غلیظ است
و مسام منسد اند باید که تلطیف ماده و تفتیح مسام نمایند اما نشان غلیظی ماده است که بثور
بر سینه و نواحی آن بیشتر بر آمده باشد و دیگر جاها کمتر و چهارم روز گذشته باشد و بثور
بتمامه ظهور نکرده باشد و نشان تنگی مسام آنست که جلد خشن بود و در وقت
بالجمله تدبیر تلطیف و تفتیح مسام چنان باید که بر حال مریض نظر کنند که حرارت او کم

درجه است و حسب آن معالجه نمایند مثلا اگر نبض و نفس بر حال بود و بحس حرارت اندرون
در باطن او بسیار نباشد و زبان سیاه نگشته باشد باید که هوا خانه مایل بحرارت باشد
و آب سرد ندهند و چیزی که سرد نباشد بخورانند و شرب آب تازه مقرر نمایند و گاه گاه
آب گرم میداده باشند و بآب بادیان تر و این دوا سود دارد دلک مغسول چهار درم عدس
مقشر هفت درم کثیرا سه درم حلبه را هر قدر که مناسب دانند در آب بجوشانند تا خوب جوشیده
شود چون بنیم آید صاف سازند و بدهند چند دفعه و اگر درین مطبوخ دو درم کلنج و
هفت دانه انجیر زرد و دو درم بادیان و ده دانه مویز منقی تخم او بیفزایند بهتر و خوشتر
باشد و اگر بدستور انجیر فقط بجوشانند و در آب قدری زعفران در آن امیزند و بنوشانند
نفع تمام میدهد و ایضا آب گرم نزد بیمار داشتن روا است بالا گرفته تا بخار او به بدن رسد
جهت تبخیر و تفتیح مسام کثیر الاثر است و لیکن باید که سر او از رو او بیرون آمده تا بخار
بدماغ او نرسد و قلق نیارد و اگر نبض و نفس متغیر بود و قلق و حرارة مفرط باشد و
بسیاری زبان پیدا شود زنهار چیزی حار ندهند و همان تدبیر که ذکر شد ملازم باید نمود
یعنی تن بجامه گرم داشتن و آب سرد دادن و اشیا سرد بو بایندن و در اینحالت جهة
تفتیح مسام غیر از تبخیر آب گرم نتوان بست آن هم بنوعی که تلواسه و خفگی نیارد بلکه هرگاه که
در حمیات حرارة مفرط بود و پوشیدن بجامه ضعف و کرب و غشی آرد باید که هوا خانه را
خنک کنند و رطوبات بارده را بویانند و برابر انف وجه بجنبانند تا ترویح دهد لیکن تن
پوشیده دارند باعتدال تا سردی هوا بظاهر تن نرسد مگر وقتیکه از استشمام روایح بارده و
چنان کفایت نکند و در تسکین و اقتصار شده بود بر تبرید قلت و ضرورت روا است که
گاه گاه جامه او از جایگاه سینه و دل سبکتر کنند تا راحت یابد اما احتیاط نمایند تا خنکی
هوا بجوبان صفو نرسد و کذلک هرگاه آبله بر آمده باشد تا سه و حرارت اندرون کمتر نشود

و زبان سیاه شود و با این همه حال تنها تن گرم داشتن خطای عظیم بود و هرگاه که تب افتد
همگی عنایت متوجه به دل نمایند و بدیگر عوارض نظر نفرمایند و ایضاً بعد آنکه آبله و حصبه تمام
برآمده باشد بستر بهار سرد حسب حاجت بنهند لیکن قبض طبیعت ملحوظ داشته و اطلاق
طبع را در آن وقت جایز نشمرند باستعمال مسهلات و اگر طبع خود بخود مجیب شود زود حبس نکنند
خاصه از اجابت فرحت پیدا شود و بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد و مبادرة
در حبس آن لازم دانند بچیزهای قابض مقوی چون قرص طباشیر ممسک و رب به و مانند آن
بدهند و ایضاً هرگاه رعاف افتد تا خون صاف نشود منع آن نباید کرد مگر وقتی که خوف
ضعف شود که در آن صورت واجب است که رعاف را بند کنند بدانچه در محلش مذکور است
اگرچه خون سیاه باشد و بدستور هر عارضه که درین مرض طاری شود چون سهر و سرفه و بثور و
مانند آن تدارک هر یک بنوعی که اصل علت را نیز موافق باشد توان کرد و هرگاه که
بثور بروز کند و باز مخفی گردد و دلیل ردی باشد در آن وقت واجب است که طبع را باز بجا
آورند بر آن چنانچه گذشت و شیره بادیان تر یا خشک و شیره تخم کرفس تر و یا خشک تنها یا هر دو
یکجا کرده خورانیدن نفع تمام دارد فایده هنگام ظهور بثور محافظت چشم و بینی و حلق و گوش
و نشیمن در روده و بندگاه لازم است تا این اعضا از برآمدن و می محفوظ مانند و اگر آبله بسیار بود
فقط هر واحد جدا جدا اکرمی باید اما محافظت چشم آنست که سماق در گلاب تر کنند و صاف
نموده قدری کافور در آن افزوده شبانروزی چند کرت در چشم بچکانند و آب گشنیز تر و آب
تخم انار زرشک و مازو و گلاب سوده تقطیر کردن همین عمل دارد و اگر آبله در چشم پیدا آید کافور
در گلاب حل کرده در چشم بچکانند و اگر برسر صمغ عربی و کافور با آب گشنیز سایند و هر لحظه بچشم اندر
بچکانند سرخی چشم و بثور را اگر برقرینه ظاهر شده باشد نفع دهد و هرگاه که چشم بثورات امتلا
میل ملحوظ کنند و برآمدن خواهد باید که بعد استعمال ادویه مذکور دروی از [illegible]

انجمه [illegible] بر آن کنند یا نواره چشم و بعضا به بر بندند تا چشم را فروبسته دارند و اگر
طفل خفگی کند بجنبانند گاه گاه و باز بر بندند محافظت بینی آنست که سرکه مع گلاب یا تنها
لطف چند قطره در بینی اطفال بچکانند و اکثر درون بینی بدان روغن چرب دارند محافظت حلق
آنست که بمجرد ظهور آبله در بدن بلکه از وقت تحقق تب جدری و حصبه بفرمایند که مریض مع
انار روانه بخاید و بعد ساعت آب و بلع نماید و تغرغر شربت خرنوب یا مطبوخ سماق و کشنیز
و عدس مقشر که در گلاب مطبوخ کرده باشند نفع بسیار دارد و کذلک غرغره با آب کشنیز یا آب برگ خرفه
که گلاب با او یار باشد و برگ انار و رب شاهتوت سودمند است محافظت سینه آنست که چون
آبله پیدا آید در سینه و آواز درشت باشد نظر کنند که حرارت قویست یا نه و مغز لک طبع
نرم است یا نه اگر حرارت قوی و مفرط نبود و لینت نباشد بر طبع لعاب اسپغول و بهیدانه و
قند و روغن بادام جرعه جرعه بخورانند بلکه بلیسانند تا مرور او بحکت باشد و بادام کوفته در
دهن دارند و این لعوق لیسیدن فرمایند مغز کدو شیرین دو جزو مغز بادام مقشر یک جزو کتیرا
نصف جزو قند سه جزو ادویه نرم کوفته بلعاب اسپغول یا بهیدانه سرشته و اگر با وجود
حرارت طبع نرم بود صمغ عربی و مغز بادام و مغز تخم خیار و نشاسته و هر یک را بریان سازند
نرم بکوبند بلعاب اسپغول بریان سرشته و بلیسانند اما اگر حرارت قوی نبود و ایضاً در طبع
لینت نباشد باید که مسکه تازه و شکر اندک بلیسانند محافظت مفاصل آنست که صندل و شیاف
مامیثا و گل ارمنی و کشنیز خشک و اندکی کافور بگلاب سایند و قدری سرکه بروی بچکانند
و بر بندگاه طلا نمایند و اگر بر مفصل خراجی بزرگ برآید زود بشکافند تا ریم او برآید و بعد
تدبیر اندمال براحت نمایند محافظت امعا آنست که شراب مورد و قرص طباشیر و رب میوه
هر وقت خاصه در زمانی که آبله در امعا افتد زیرا که چون ابلا از ظاهر ترک دیگی [illegible] گاه باشد که
بقیه ماده با امعا ریزد لیکن در آن وقت رعایت اعتدال ضروری باشد فایده در اطعمه [illegible]
محموم [illegible] که در جدری [illegible] مناسب است چون [illegible]

باب انار ترش یا باب غوره یا باب لیمون آمیخته اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد
اگر حرارت سخت عظیم بود بیست جو قلاب بهند و اشیاء منع فرمایند و آنجا که طبع نرم بود و حرارت
عظیم باشد و سینه و حلق درشت بیست لاکر بریان کنند و با قرص طباشیر قابض ممسک آمیزند
و بخورانند و اگر نرمی طبع مفرط بود کشکاب از کشک بریان و انار روانه و تخم خشخاش که هر سه
برابر باشند مرتب سازند و بدهند و اگر حلق درشتی باشد و بیخوابی بود از کشک بریان و تخم خشخاش
بپزند و انار روانه را موقوف دارند و دیگر صنایع لجب قایع موقوف برای طبیب ست اما
ماده حصبه از آن کمتر و تباه تر می باشد و صفرا سوخته خون را تباه میکند هرچه تباه و تیز بود باید که
سرد و تر باشد چون کشکاب و مانند آن مفید و منافع ست لیکن این اشیا برای درشتی نتوان داد
و دیگر اغذیه مروجه فی کل بلاد هر ترشی تجویز باید کرد و بدانند که ترنجبین و شفتالو و آب سیلاب در حصبه
منهی عنه ست **اشباه** هرگاه در فصلی ظهور جدری و حصبه شایع شود اطفال را که کم از ده ساله
اند بوضع محاجم یا ارسال علق خون بکشند و هرچه در باب احتیاط از رویا دکر شت تعجیل کنند و در صبح
را فصد نیز کنند و مسهل کنند و احتیاط بر غذا در غذا رانند و شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان
و امثال آن و خرما و خربوزه و عسل و انجیر و انگور و مانند آن هرچه گرم و خون افزا باشد و هیچ منع
کنند از مضره و منفعه باز دارند و باب قواکر طبع اطفال را نرم دارند و ملایم باید داشت و از
گشتن در آفتاب و دویدن و نزدیک آتش نشستن و خوردن هر چیزی که سخن بود منع شود باید کرد و از تیز
اغذیه و در بین موسم بقول سرد و حموضات ست و تناول گوشت گاه گاه اگر به بقول حلال داده باشند مجوز
است در استعمال شربت عناب و شربت کدو و سکنجبین و سفوف طباشیر و قرص کافور و امثال آن مفید
است و غسل کردن با آب سرد نافع ست و شیر بب قدری نوشانیدن مانع بروز آبله در آن سال ست
اگر برآید زیاده برچند و از عدد نباشد و از مجربات کرده ست **تنبیه** بسیار باشد که چون آبله برآید چهره
نمود نغز شود و حاجت بپزانیدن و خشک کردن و خشک ریشه جلا کردن نیفتد وگاه باشد که بدان احتیاج
شود لهذا این تدبیر نوشته ذکر میشود **تدبیر** پزانیدن آبله باید دانست که هرگاه آبله برآید و ترتیب قرار یابد

در تدبیر دوران آبله

در بردن آبله

دوام

ذلوا که کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باشد **پزانند** که آبله در خواهد پخت باید که بابونه و
اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم مفرده و مجموعه در آب بجوشانند و بوزر و ظرف بخار آن بر
جامه نهند یکی پیش و یکی پس تا بخار لطیف او به بدن رسد و آبله آماس شود و که نضج وی همین ست و
بعده تدبیر خشک کردن نمایند و هرگاه که با وجود ظهور آبله حرارت و بیقراری کمتر نشود و
نبض و نفس بحال طبیعی نیامده باشد علامت خیر نبود **تدبیر** خشک کردن آبله هرگاه که آبله تمام برآید
در هفت روز بکند رسد و تمام پخته باشد نگرند که آنچه بزرگ است با سوزن زر شکافند یا ستکی آب
او بخرقه نرم بچینند و بعده گلسرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته یا صندل یا چوب گز
سوده در وی امن اود و کنند اما در تابستان گلسرخ و مورد و صندل تجبیر کردن بهتر ست و در زمستان
برگ سوسن و چوب گز صواب تر و اگر موضعی ریش کرده و گل سرخ و کندر و صبر و انزروت هم دم الاخوین
را بسایند و بر جراحت افشانند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد برگ گلسرخ سوده و با آرد
ارزن و یا آرد جو و زرنیخ انداز ند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود برگ
مورد خشک باریک سائیده بر فراش پاشند و کذلک بر ریگ نرم خوابانیدن سریع الاثر
است و در یکروز نفع میکند و اگر آبله دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد و صواب آنست
که عدس سرخ و برگ گلسرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند و پس از آن آب نمک اندازند
و پنبه پاکیزه نرم بدان تر کنند و بر آبله همی نهند تا آب نمک بدان برسد و زود و تر خشک کند و
اگر حرارت قوی بود قدری کافور و صندل سوده نیز اندرین آب حل نمایند و برگ بید و برگ نیلوفر
و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ باریک سائیده پاشند و آبله را که ریش کرده باشد بمرهم کافور
توان تدارک کرد و همچنان اگر جراحت در بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون
آبله خشک شد و تدبیر از اخشک ریشه نمایند **حکایت** محمد اشکر الله فرزند این درویش آبله قوی
برآورده بود و انها ابناک شده و از شدت حرقه آن آرام نداشت و چون دیا بهم شلی فقیر
در یافت کرده ست و فقیر نیز تا آن وقت یکی از کرمع بود و بدان توقف درین کار یکو داشت الحمد لله

برعم انف عجایز که منع شده‌اند از ارتکاب این می‌نمودند اقدام بران کرده و بسوراخهای زرین سکانی
آغاز نموده از هر محل که آب بر می‌آمد فوراً تسکین دران می‌افتاد و چنانچه بتدریج و به مهلت در مدت
سه یا پس تمام آبها را انگاشتم فرصت کلی رو داد و بعنایت رب العباد و از آن بعد این دروش
را این عمل بارها به تجربه رسیده و نفعش از همه بیشتر مشهود گردیده **تدبیر خشکریشه دور** کردن بدانکه خشکریشه
آن پوست را گویند از ریشها پدید آید هرگاه که آبله خشک شود و خشکریشه نمایند بنگرند که خشکریشه
چگونه است اگر خشکریشه باریک و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن شکم بران بچکانند
تا نرم شود بیفتد و بهترین روغنها درین کار روغن کنجد است لیکن بر آبله روی حوض او روغن پسته
بکار برند که از روغن کنجد داغ می‌ماند و اگر سطبر بود و یا آنکه زیر او رطوبتی بود آنرا باهستگی بر
دارند بی استعمال روغن و رطوبت از تحت بچینند و با زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن بیکام
بران بچکانند تا نرم و بیفتد پس نظر کنند که عمق دارد یعنی پوست فرو رفته یا نه اگر عمق دارد و زرور هم
و مرور زرچوبه و مرداسنگ و اقلیمیا و نقره و سپیده و از زیر و ریش بپاشند و اگر عمق ندارد و
با حلبه برابر بود شب یمانی و نمک باریک ساخته بران بپاشند و بگذارند تا دیگر بار خشکریشه او
و آنرا نیز باهستگی بردارند پس نظر کنند اگر تحت او همچنان رطوبت باشد همان ساز که گذشت
بعمل بندند و اگر رطوبت نبود بعلاج حاجت نباشد و اگر بار دیگر خشکریشه آرد بروغن چرب کنند
تا ساقط شود و هرگاه آبله پر شود و نشان او بماند جهت ازاله او سبوس باقلی خشک و آرد باقلا و
مغز تخم خربزه و برنج و نبات و مغز بادام و آرد جو هر یک مقداری نرم کوفته ببیزند و تخم مرغ سرشته
طلا نمایند و آنجا که آثار آبله شبیه بداء ثانیة رطوبت باشد و بطیء و مرهم از اخلیون ضماد فرمایند **جمیعا** بروغن
غبیرا حاجات بزرگ سپید متفرق است که از قلت اعداد و توان شمرد خاصه دیسیت که بی ... باشد
و ثقل بر قرار و نفس قوی بود و او اسلم انواع است و از اباء به ... خوانند و ... زایل شود و
محتاج به تدبیر نیست **البثور فی البدن** باید دانست که بثرها که بر تن اطفال پدید آیند اگر سیاه و قرحها بوم
قتال باشند اگر سرخ و سپید بود اسلم باشند و بیشتر خروج بثور سلیمه امن ... از آفات ...

حمیقا
شعر ...
رشید

بعلامات بی‌شمار

بی‌شمار و از اینجاست که مبادرت در علاج و به خاصه که در صباء باشند منع کرده اند اما هرگاه
زمان کثیر بگذرد و دفع مواد بالمره کما حقه شده باشد تدارک لازم است بخلاف بثور مخوفه
که قتال است مهلت در اجرای مواد و اخراج روانیت بود و است و از هر چه زودتر تنقیه اعضای
رئیسه در اصلاح بثور باید کوشید حسب حاجت و حال **علاج** تحت تنقیه و ضبعه کنند و تعدیل
خلط نمایند غذا رو وارو بثور سلیمه را بگذارند تا از دو پخته شود و بعده بمجففات لطیفه
تدارک نمایند و رتبه تا مقصود بلا ضرر حاصل آید و بهترین تجفیف آنست که ورد و آس و برگ
درخت مصطکی و برگ طرفا و امثال آن در آب بجوشانند و طفل را بدین آب غسل دهند هر
روز یکبار و بعد غسل بدن را بمنفشه چرب خشک زنند و روغن گل یا آس تدهین نمایند و اگر بثور
متقرح بود مرهم اسفیداج بکار برند و اگر قیح بیشتر بود و حاجت بجلا افتد بماء العسل که قدری
نطرون در وی آمیخته باشند توان شست و اگر ازین هم قویتر خواهند آب بوره فقط کافیست
لیکن بشیر آمیخته بتوجه رسانند تا متحمل اثر خواهد شد با امتزاج لبن در احیان اگر بثره مسقط شود و
باستعمال اشیاء حاده و یا خود بخود از حدت ماده باید که در اغتسال آبی که در او ورد و آس و
عدس و برگ طرفا و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند اقتصار نماید و آنجا که علیه چون بود
باشد اخراج خون طفل بحجامت یا بعلق لازم شناسند و این دو انفجار او **قطعیت** آن
توتیا مرداسنگ سفال آب خورده هر سه برابر مالند از تقرح باز دارد و استعمال او بر قروح
نیز اصلاح تمام بخشد عناب را در روغن گاو بسوزانند و توتیای مغسول دران آمیزند تا
با او یکذات شود پس بکار برند **دوائی** که جوشش را فرو نشاند و قروح را اصلاح تمام بخشد
روغن سرگین خرس روز بمالند و بعده استحمام کنند و بدن را با آب لیمو و به شویند ... کور شوند
و اگر بثور زود بظهور رسد باید که حنا با آب کاسنی و سرکه سرشته طلا نمایند و روغن زبل
الحمار تکرار فرمایند تا چند هفته کنند تا که اثری از آن نماند **طریق** اخذ روغن زبل الحمار
آنست که سرگین ها نیم خشک درست بیارند و در حفره کوچک انگشت بیفروزند و بالای آن

اخذ روغن زبل الحمار

سرگین اندازند و بالای سرگین صحن کاسی واژگون در پوشند بنوعیکه لبهای او فراهم
از زمین برداشته بود و دود و بخار را از ان نتواند بر اید و اندک عرق چرکین از دود غلیظ
از ان زبل متصاعده شده و صحن خواهد نشست انرا برداشته عرق مذکور بگیرند و در ظرفی
جدا رند و بعمل آرند **القرع** و آن عبارت است از قروح که در سر و روی افتد و گاه باشد
که در جمیع بدن پدید آید عند مسامات شعور روی اقسام است اما انچه در اطفال کثیر الحدوث
بود سعفه رطب است و از اشیر بیخته کوبیده زرد آب از ان می تراود **علاج** تنقیه مرضعه کنند
بفصد و اسهال و اصلاح غذا نمایند و از طفل خون بگیرند بحجامت و ارسال علق و تعدیل مزاج نمایند
باشربه مناسبه و اگر گوشت طفل را چاک کنند یا رگ پس گوش فصد نمایند و خون ان بر سعفه
مالند زود نفع کند و مرضعه را سفوف بلیله و ارشنه و شکر بخورانند تا چند روز و این دوا
جهت سعفه مذکور مجرب است **صفت** آن قنبیل و حنا و مردار سنگ و مازو و پوست انار و زرچوبه
برابر سایند و موم در روغن گل و یا روغن کنجد بگدازند و ادویه بدان سرشته و سرکه انگوری
اضافه نمایند و بهم بر زنند و بکار برند و هرگاه دوا بر سر اهشنه باید که نخست موی را بتراشند
بالمقراض و ور کشند بعده این دوا بکار برند و کذلک اگر پوست بر قرحه باشد ان پوست نیز قطع
باید کرد تا قرحه ظاهر شود **برگاه** که سعفه نفع تمام دهد نخود بگشت نیم بریان کرده و با یک سرخه
اندکی هر دو را در جمرات زرنیخ آمیزند و کمال کنند تا خمیر مانند شود پس بمالند و بعد بلباس بشویند
در یکهفته اثر تمام بخشد و حلق شعر با فرض ادنیز در ینجا شرط است عند استعمال علی الراس **سیم النخرة**
نخوه باید دانست که بسیار باشد که در کش ران و بغل و بن گوش و جبهه و گردن لذع ما و
حرکت خراش پدید آید و در کش ران بسیار افتد و بواسطه او حدت بول به **علاج** ای کل شیء اصل الکر
سعد آرد جو آرد عدس تنها و یا مرکب مع بعض بگیرند و لعاب نرم بسایند و پاشند دا حسن است
که نخست آن موضع را آب بشویند و بعد ازان اشیا را برکنند و به سیند کل شهر نو فقط پاشیدن
خراش خفیف را به کند و اگر بر ان شم احتیاج افتد مرهم مناسب را بکار برند **ثولول** از دی آرد ف

است هندی شیر گوسپند علاج دیگر انکه سرگین خشک آدمی بر انگشت افروزند و ثولول را بر دود
ان تا او پر بدارند و این عمل مکرر کنند که در چند روز خشک شده بریزد و تدریج در ان الیل را
بناخن بر کنند و شیره برگ انجیر بر ان نهند و نفع کند **قوبا** خنونی معروف است مالیدن لعاب
دهن آدمی که ناشتا باشد و یا صایم باشد و از مواید مضمضه نکرده باشد نفع تمام میدهد و دوای
قوی حاجت نمیشود و چون بعون الله سبحانه از بیان امراض اطفال فارغ شدیم بمیان رجوع کنیم
و تدبیری که متضمن ذکر صبیان و شبان و کهول و مشایخ است مجملا نسطیر مینمائیم **الفصل السابع**
فی تدبیر الصبیان و الشبان و الکهول و المشایخ فصل هفتم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر احوالی
اطفال و شبان و کهول و مشایخ اما الصبیان فمزاجهم حار رطب فیجب ان یکون غذاهم و
جمیع تدبیرهم البرد و الیبس اما اطفال پس مزاج ایشان گرم و تر است پس واجب است انکه غذا و
ایشان و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بود و لیکن فرض است که افراط در تبرید و تجفیف نکنند
زیرا که فرط برودت و حرارة را که فاعل نمو است ضرر دارد و فرط یبوست مفنی رطوبتی
ماده نمو است میکرد و اما الشبان فمزاجهم حار یابس فینبغی ان یکون غذاهم و جمیع تدبیرهم
البرودة و الرطوبة اما کهول پس مزاج ایشان سرد و خشک است پس واجب است انکه باشد
غذای ایشان گرمی و تری و اما المشایخ فمزاجهم مختلف اما پیران پس مزاج ایشان مختلف است
فان اعضاءهم الاصلیة باردة یابسة پس بدرستی که اعضاء اصلیه ایشان سرد و خشک است
و الرطوبة البلغمیة الباقیة فی تجاویف اعضاءهم مجتمعة و رطوبات بلغمیه که از ضعف
حرارت باقیمانده در تجاویف اعضاء ایشان جمع می باشد فینبغی ان ینظر الی الاعضاء الظاهرة
پس سزاوار است که نظر کنند بسوی اعراض ظاهره فان کانت باردة یابسة پس اگر باشند اعراض
ظاهری سرد و خشک فیجب ان یکون غذاهم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الرطوبة پس واجب است
انکه باشد غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان گرمی و تری و ان کانت باردة رطبة اگر باشند
اعراض ظاهری سرد و تر فیجب ان یکون غذاهم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الیبوسة پس واجب است

فی تدبیر الصبیان

انجکه باشد غذای ایشان و جمیع تدابیر ایشان گرمی و خشکی سوال که درین محل واقع می شود که حفظ
صحت قبل قرار داده اند و حال آنکه در تدبیر شبان که حار اند امر به تبرید میکنند و در شیخان مرطب
و تسخین اجوبه آنکه منشأ و محاذیر مقاله خاصه در تدبیر ماکول کذشت فلیطلب منها و ایضا
تحقق امزجه من حیث الاسنان در فرق در رطوبت اصلی و رطوبت باو عارض در کتب اسنان
مذکور شده است **فایده** پوشیده نماند که شبان بنابر استکمال قوة محتاج بتدابیر کثیر نیستند و عمده
تدابیر آنها ریاضت است و وی کفته شده مبتدا بتفصیل ذکر آنها نیز داخشم چون تدابیر اطفال منشأ و جا
ذکر یافته بود و در اینجا به بیان تفصیل تدبیر کهول و مشایخ اقتصار میرود و جمله تدابیر متعلقه بایشان
بتّه افاده کفته میشود **افاده** اندر قواعد کلیه بدانند که استفراغ کهول و مشایخ واجب است
که مهما امکن تنقیه بدم نکنند خاصه حجامت و ارسال علق که استعمال آنها ایشان را سال امنع است
چنانچه در محل آنها بیاید وجه آن و بهترین تنقیه در حق ایشان اسهال است که بسبیل اعتدال است
و هلکی اعانت باستعمال چیزی نکند که تسخین و ترطیب نماید معا و معذلک شدید السخونة نبود که مفرط
الحرارة بنابر تخفیف رطوبة که ماده قیام حرارت است احداث برودت میکند و بهترین چیزها
درایشان نیز اطالت نوم است اگر بدان معتاد بوند چه غیر معتادین را احتمال ضرر دارد و قلیله نوم
ایشان مع قول جالینوس در تدابیر نوم و تیقظ کذشت و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن
و اغذیه مناسبه خوردن و طبع نرم داشتن و دوام اخراج بلغم از امعا بشیافات و حقنات
و از مجری بول بمدرات نمودن و دلک معتدل مع التدهین و استعمال روایح طیبه خوشبو نمودن
و اکثر در حرکت بودن پس اگر ریاضت ممکن باشد بهتر و اگر نه برکوب توان متحرک شد و اگر این هم میسر نباشد
از وجه افضل ترین حرکات است و اجتناب از کثرت جماع مشایخ را واجب است اگر چه قوة
شهوة باقی بود و حسب المقدور تقلیل درین امر ضرور **افاده دوم** اندر غذای مشایخ پوشیده
نماند که تکثیر غذای در شیخوخت مطلوب است جهت توفیر قوة و رطوبة لیکن چون معده ایشان
ضعیف می باشد واجب است که غذا اتفاریق خورند و کرت بالای کرت حسب هضم و قوة و ضعف او

وازاغذیه

واز اغذیه چیزی اختیار نمایند که قلیل الکمیت و کثیر الکیفیت بود چون صفرة البیض و ماء اللحم و
شیر و مانند آن و ستوده ترین ترتیب آنست که در ساعت سوم فطور کنند بنان و عسل تا معده را جلا
دهد و پاک کند و مهیا سازد بر هضم غذا کثیر و باید که جید الصنعة و معتدل الملح بود تا زود منهضم شود
پس در ساعت هفتم چیزی که ملین طبع بود خورند و آن کفته می شود و غرض ازین است که
چون در نهایت بلغم از عسل رقیق شده باشد و نان به تحلیل رفته ازاله فضلات کرده شود تا غذای
عمده را که قریب شب خواهند خورد کما ینبغی قبول نمایند و ظاهر است که حاجت بتلیین در جایی
است که طبیعت قبض بود و اگر نه بغذا ملین حاجت نباشد کما لا یخفی و بدانند که وقت استحمام
بقول شیخ قبل از استعمالات ملینات است لهذا کفته فیاکل فی الساعة بعد الاستحمام ما یلین البطن
و شارح درین محل میگوید فیه اشکال فان تلیین الطبیعة ینبغی ان یکون متقدما علی الاستحمام و فرمود
این حقیر درین قول شیخ احق مینماید زیرا که استحمام جهت ترطیب فضول ذاهبه بر سهولة خروج میکند
پس لابدست تقدم او بر تلیین پستر وقت سوم نزدیک شب غذا عمده که لحوم و ریاحین تناول نمایند
یعنی غذا معتد به باید که درینوقت خورند زیرا که هضم در شب قوی تر می باشد بسبب طول نوم
و برودت هوا و عدم حرکات و الفضل درین نهایت چیزی که برای تلیین استعمال کرده باشند منفذ رسیکرده
معده مستعد بهضم می باشد و ظاهر است که غذا لحوم و کوارتر میباشد و لایق تر در جمیع امزجه است
خصوص بمشایخ و باید دانست که در ابدان مشایخ بلغم زاید می باشد بنابر ضعف هضم ایشان و سودا
نیز افزون می بود بواسطه غلبه ارضیت بر ابدان ایشان واجب است که ایشان را اجتناب کردن از هرچه
مولد بلغم و سودا بود و ایضا لازم است که هرچه حاره و حریف و مجفف بود چون کوامخ و توابل پس ترشیها
تا یبوست را مدد نه دهد و استعمال این اشیا غیر از سبیل دوا نشاید کرد و لیکن اگر چیزی از سودا افزا چون
بادنجان و مقدد و لحوم صید و مانند آن بلغم افزا چون بطیخ و رقه و مانند آن خوردن اتفاق افتد
پس اماده استعلاج چه هر چه ضد ماکول بود باید داد تا دفع مضرت او کند و اگر حین طبخ اصلاح کنند بهتر باشد
و دستور اگر چیزی تیز و حریف خورده شود باستعمال ضد او لازم است و بدانند که شرب شیر در حق پیری

که بعد تناول او ورزش یه کسب و نشاط تمام و حکه در دوره باید در استعمال لبن در اعضایش نمک شود
بغایت مفید است زیرا که مغذی و مرطب است و موافق‌ترین الباق شیر بز در شیر ماده گاو و خر
است که زود منحدر میشود و کمتر منجبن شود خصوصاً با او اگر قدری عسل در شیر نبود و باید که علف
بمرعی نباتی که در وی عفوصت و یا حرافت و یا حموضت و یا ملوحت شدید بود نباشد تا شیر صالح
متولد شود و شیر مطبوخ در حق ایشان به از خام است و بهترین مطبوخ آنست که سه حصه
شیر و یکحصه آب ممزوج کرده بر آتش سبک در ظرف پاک بجوشانند تا که چهار حصه بر دو حصه
بیاید یا عسل آمیخته بنوشند بقدر هضم و اگر قطعه از زنجبیل الکام طبیخ بنید از ند بهتر باشد
افضل‌ترین بقول برای ایشان اسلق است و کرفس و قلیلی از کراث و باید که این بقول برای
و زیت خوش ساخته باشند تناول کنند خصوص قبل از طعام تا اعانت کند بر تلیین طبیعت اما
لازم است که جرم سلق را نخورند که غلیظ سوداویست بخلاف آب مطبوخش و کذا کرفس که آن از رقه
موافق است و کسی که به تناول ثوم در روغن کنجد معتاد بود و برادر شیخوخت خوردن ثوم نافع باشد و از
مربیات زنجبیل هم با موافق ترست و کذا مربیات حاره ممکن بقدری که سنخونه آرد و هضم را امداد
دهد و اما تخفیف بدن نه نماید و ستوده تدبیر غذا این است خوردن کاهوست که با عطاء گرم خوشبو کم
کرده باشند و در رحب نوم و تغیط ذکر کرده شد **الکنون** ادویه و فواکه ملینه که در ساعت هضم شناول
آن امر رفته بوده مذکور میکنیم حسب الفصل والطبیعة هر چه از آن جمله بعمل آرند مثلاً انجیر مع الویابد
خورد و اگر مزاج سرد یا فصل شتا باشد انجیر خشک و رمان الحل الحبة تناول نمایند و بادستور هر چه خورند موقعی
مزاج لازم و لبلاب با آب و نمک بخته بمری و زیت مطیب خورند نیکو ملینی است و با دستور اصل السخاخ که در
شوربای مرغ و یا در مرق سلق و یا در مرق ارنب پخته باشند و کذا ماء الکرنب و لعاب قرطم بکشک شعیر
و بدانند که جمع البطم با لحیة تحلیل انحار بغیر اذی و ملین طبع مشایخ است و مشترش جلغوزه
و بادام جلغوزه است و اگر در لعاب القرطم بکوبند و با لس ده جزو نرم کوفته باهم آمیزند و بعد
بخورند طبع نرم کند و کذا ثبت که هر چه جهت تلیین بکار برند قبل از طعام معتبر به باید که
تا اثر او کی حقه ظاهر شود چه بعد غذا اصلا ملین نخورند اصلاً تولد بحکند و کذا اگر غذا فوراً تحیب

دواخورده

دوا خورده شود لا متصلا به و آنکه از قوت شده و ایضاً حقنه بدین ایشان را نفع آرد زیرا که
با وجود استفراغ ایشان را نرم میکند و بهترین ادهان زیت عذب است و اجتناب از حقنهای
حاده لازم لئلا تحیف المعا رهم **انتباه** هر گاه که طبع مشایخ یک روز فراغت اجابت کند و یکروز
نه این را امر طبیعی ایشان باید دانست در رصد و تلیین نباید شد و لیکن زیاده از یکروز
قبض نمی ماند و یا یکروز در میان هم فراغت نمی آمده باشد از استعمال ملینات چاره نباشد
اما در هر هفته یکبار از نهایت دو بار کافی است و هر روز نشاید کار بست **افاده سیوم** در
دلک و ریاضت و تفتیح سده اما دلک مشایخ جیدست که معتدل بود در کم و کیف تا تحلیل و تسخین
هر دو باعتدال حاصل آید اما اعتدال در کم آنست که زمانه استدلاک متوسط بود و اعتدال
در کیف آنکه مالیدن نه بقوت بسیار باشد و نه بسستی تمام بلکه حسب تحمل مدلوک بود و هر عضو
که ضعیف و متالم بود از ملوک نزنند که ضرر دارد و اقسام دلک در مبحث مذکور
است و نافع‌ترین دلک در حق مشایخ آنست که بخرقه خشنه و با دستها درست باشد و در سن
نوائب علل اعضا ایشان دلک را اثر تمام است اما ریاضت مرمشایخ را حسب اختلاف
حالات ابدان ایشان و حسب علل معتاده ایشان و حسب اعتیاد ایشان بر ریاضت
مختلف میباشد چه اگر ابدان ایشان در غایت اعتدال باشد ریاضت معتدل مناسب بود و به دستور در خو
تکثیر و در منزل تقلیل باید کرد و کذا کسی که معتاد بمرضی باشد مراعات آن در ریاضت لازم است
مثلاً اگر دوران ماغ ضعیفی بود و امراض دماغیه عارض می شده باشد ریاضت مشی و رکوب و دوران
که تناول نصف اسفل بود باید کرد و نه بدانچه سر را در حرکت آرد و اگر آفت بجانب سفلی بود ریاضات
فوقانیه باید کرد چون رمی سهام و مجرد و جود و رفع اثقال و رفع حجر و پنجه کردن و اگر آفت در ناحیه
وسط بود چون طحال و کبد و معده و امعاء هر دو نوع ریاضت که فوقانی و تحتانی است نافع باشد
بشرط ارتفاع مانع اما اگر آفت در سینه بود بجز ریاضت سفلی نشاید و اگر آفت در کلیه و مثانه بود
غیر از ریاضت فوقانی مناسب نیست و شروع بریاضت باید که بتدریج باشد و این مبحث در محلی که

کرد کر ریاضت مستوفی بجای کفته مفصل بیان کشته است اما تنقیه سده و شانخ غدد حدوث امتلا
ضروریست و پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن از بهر آنکه چون غلظ دار حیث در اخلاط متوقع
لازمی است و البته تولد بلغم زجاجی و رایف آن بسیار است و سده در اینها بیشتر می افتد و استعمال سده
من حیث الحصول والدفع سده ایست که از شرب شراب واقع شود و ذلک بسبب لطافته از
شهرین مفتحات فودنجی است و فلافلی و تریاق و اثاناسیا و امروسیا و اینها فسخ میکنند حدوث
سده یا و رفع میکنند مستحصله را چون سده مکث نیند استحمام نمایند و تمریخ ادهان فرمایند و اغذیه
مرطبه چون ماء اللحم نخود روس و شعیر تنا و نمایند تا جفافی که از استعمال مجففات پیدا شده باشد
زایل شود و کسانی که بر معتاد باستعمال ثوم و بصل باشند تناول آنها در رفع سده عظیم الاثر
است و شراب خوار را اگر قدری فلفل باریک ساخته در شراب انداخته بنوشند ایمن از
سده باشد و شراب حل به پیران موافقت دارد و مومن از حدوث سده و وجع المفاصل است
خاصه اگر سده در عضو مخصوص دارد و یه که مختص بدان عضو اند مرکب سازد مثلا اگر سده در اعضای
بول بود تخم کرفس و بیخ آن بیزند و در سده حصوی چیزی قویتر چون قطراسالیون و اگر در ریه بود
زوفا و سپنج و پرسیاوشان و مانند آن ممزوج نمایند **الفصل فی علاج المزاج** فصل ششم از
مقاله پنجم تابست در علاج بیماران و هو اما باستعمال الادویة او بالعلاج الیدوی یعنی
علاج یا باستعمال دواست و یا بتدبیر دست چنانچه هر واحد از ین مشروحا گفته شد اما استعمال
الادویة فقد یکون من داخل فیستفرغ او یحبس اما استعمال دوا گاهی می باشد از داخل
پس استفراغ میکند و یا حبس مینماید او تغیر المزاج یا تغیر میدهد مزاج را یعنی تعدیل میدهد یعنی
تنقیه یا حبس و در بعضی نسخه ها لفظ تغیر مزاج مرقوم نکشته والاحسن ما رقمناه و اما من خارج
و اما استعمال دوا از خارج بدن فینتقص من البدن پس یا این است که تنقیص میکند از تن
کالدواء الحار چون دوای تیز و قاطع او یزید فیه یا زیاده میکند در تن کالمثبت چون دارو که
کوشت او یمنع ما یخرج و یا منع میکند چیز را که می براید و انرا رادع گویند او تغیر المزاج

تغیر

تغیر و امالة مزاج را و انرا ممیل گویند و ذلک بالتحلیل والطلاء والتکمید و ما شابه ذلک و آن
یعنی تغیر مزاج که از خارج حاصل میشود بنطول و طلاء و کماد و مانند آن هر چه تعلق بظاهر تن دارد و
استعمال او در بعضی نتوان تقطیر نیز مسطور شده و اولی سقوط ویست زیرا که او بباطن تعلق دارد
ادهون همه آنچه بتعدیل و اصلاح خلط مخصوص است و اخلاط کان او خارجا و بیرون وارد شدن
در معده اثر میکند مشروحا گفته می شود منع فواید مختصه هر دوائی بهر واحد و ظاهر است که تاثیر بعضی
اینها در تمام بدن می باشد و تدبیر تاثیر بعض مخصوص بعضوی بعد چنانچه معلوم میشود و بدانکه **قطور**
آنست که چیزی مایع در آنجا و لیف اعضا چون گوش و چشم و بینی و مانند آن بچکانند **و سعوط** قسمی
از آنست و قطور که در گوش استعمال کنند واجب است که نیمگرم باشد **نطول** آنست که چیزی مایع
بر ظاهر تن ریزند بتدریج از فاصله که در اینجا تنطیل کنند یک شبر است و نهایت آن یک قد آدم
کما سطل فی القوانیج و چون ملاک امر از استعمال نطول تحلیل مواد مستبطنه است یا تحلیل مزاج
هر جا که تحلیل منظور باشد نیمگرم بکار برند و جائیکه تبرید و تردیع ملحوظ بود بجهان سرد استعمال نمایند
و لیکن بیشترین استعمالش فاتر است و الفاظ نطول را گاهی بر نکمیه رطب اطلاق میکنند و گاهی بر
آبزن و گاهی بر انکباب چنانچه هر یک از قرینه محلی معلوم شود **مکبوب** آنکه چیزی مایع بر بدن ریزند
بتوقف و همین فرق است در وی و در نطول اما سکوب الی الجالی ریزند که عضو معلول را آفتاب نطول
نبود و یا مریض طفل بود و متحمل ادرار تنطیل نباشد و کذا لجگر و معده و دل عند الاحتیاج بجز انسکاب
نشاید بکار رفت لان التنطیل قوی فی التحلیل و هذا الانصاب شملک الاعضاء **لخماد** آنکه چیز
گرم بعضو می نهند و این یا یابس بود یا رطب کماد یابس آنست که ادویه یابسه چون کاورس و نمک و
سبوس و مانند آن در رته بسته و گرم کرده در نسخه عضو کنند و یا خشت گرم و سنگ گرم و پارچه گرم و
دست گرم عضو را گرمی رسانند چنانچه معروف است اما کماد رطب آنکه اسفنج گرم یا گلاب یا شراب و یا طبیخ
ادویه مناسبه که هر واحد گرم گرم باشد در مثانه گاو و امثال آن نموده بر عضو گذارند تا بقار نجو نشد و
بخار مکرر کنند که مناسب ماده و یا شد که اسفنج یا پارچه بانند در مائعات مذکور تر کرده گرم گرم بر عضو نهند

واین نوع تکمید نسبت با تکمید مثانه اندراخته کنند قویتر ست ابتدا بجکر و معده اگر تکمید ضرور افتد احوط آنکه بجز تکمید رطب مثانی نتوان استعمال کرد بهتر آنکه الجلاب فقط تکمید این اعضا کنند و اگر فقط نبود از اخلاط قدری از ان چاره نباشد لان العطریات القویها وهرگاه که خمر و الجلاب بالماحفه گرم کرده اسفنج و مانند آن دران اغشته تکمید عضو کنند تحلیل ریاح و تسکین وجع زودتر کند مع التقویه بالجمله در ابدان یابس و هوای یابس تکمید رطب افضل است و در ابدان رطب هوا رطب تکمید یابس اولیتر و بعض تکمید را با شیاء یابس مخصوص داشته اند و الکل ان یعطلع

طلا و ضماد باید دانست که از اشیاء رطبه آنچه بر عضو گذارند اگر سیال شد یعنی تنک بود آنرا طلا خوانند و عام است که آن چیز را بر پارچه نهاده بر عضو نهند یا بدون پارچه بر عضو بمالند و اگر سیال نبود یعنی تندار باشد و متماسک بود از اضماد خوانند خواه بعصابه بربندند و یا نه لیکن افضل دران بستن است محافظت دوا از زوال و تاثیر این هر دو قویتر است باعتبار وصول اثر دوا بنفس عضو لاطالت لبثه علی العضو و هرگاه بر اعضاء رئیسه استطلا کنند اولی آنکه نخست پارچه را بعود خام و مانند آن بخور انند و بعده ادویه بر آن آلایند و بر عضو گذارند و قطعاً هیچ چیز قوی التحلیل و غیر عطریه بر ان اعضا ننهند کما و گرد و هرگاه که جهت ازاله حرارت دل یا دماغ استطلا کنند باید که پارچه را خشک شدن نگذارند و هر دم تازه بمکنند چه اگر دوا بر بدن خشک شود بنابر تقبض مسام موجب تسخین آن عضو میگردد پس احتیاط درین امر واجب باشد و اکثر مردم ازین غافل اند شموم آنکه چیزی ببویند خشک باشد یا تر پس اگر چیزی رقیق خوشبو در شیشه افکنند و انرا تنگ بجنبانند تا با هم ممزوج شود پس استشمام نمایند مسمی میگردد به لخلخه و این در تعدیل مزاج دماغ سریع الاثر است و اکثر استعمال شموم برای تفریح کنند نفوخ آنکه ادویه باریک ساخته در بینی دمند و یا بر کام و اکثر استعمال او بوساطت نی است یعنی در نی انداخته میدمند تا بمحل مقصود رسد بلا انتشار عطوس ادویه عطاس را گویند و عام است که استعمال آنها از انف عند حاجت باستشمام بود یا بسعوط و درین شرط است که اگر ماده کثیر بود قبل از تنقیه ...

شنه کو

...نت یا کرو وجور آنکه چیزی سایل در حلق ریزند و این نیز قبیل از آنکه وارد معده شود اثر میکنند و استعمال بیشتر در امراض دهانی است سعوط آنکه چیزی سایل در بینی چکانند سنون آنکه ادویه سوده بر دندان بمالند کحل آنکه ادویه باریک بمیل در چشم کشند و بهترین میلها که بدان آلوده استعمال کنند میل ذهبی است یا نقره غیر مریض را استعمال این میلها در شرع مجوز نیست پس از جست بهتر باشد و یا از مس پاک ذرور ادویه خشک که آنرا باریک بسایند و در چشم یا در جراحت پاشند برود ادویه سرد که آنرا ترتیب کرده باشند بعضی عطارات و بچشم استعمال نمایند و از را و اکتحالا و بدانند که استعمال ذرور بیشتر در امراض اجفان می باشد و وی نسبت بکحل قوی العمل است لتکثیر الدوا ارفیه بخور آنکه ادویه مفرده یا مرکبه در مجمر آتش بسوزند تا بوی آن بدماغ برسد و اگر تبخیر بعضوی مخصوص چون گوش و دندان و مقعد و رحم دهند بر طریق که الست بدان محل بود باید کرد مثلا در گوش و دندان بوساطت قمع رسانند و بمقعد و رحم بوساطت تغاری مثقوب الوسط که بر بخور منکوب سازند و مریض را بفرمایند که بران طغار نشیند و برنهجی که ثقبه وی محاذی ثقبه او باشد و دود مقعد بمحل مقصود رسد و این عمل اگر چه فی الحقیقت تدخین است لیکن در اصطلاح اطبا بدین اسم مشتهر گشته و چون در اکثر ادویه مذکور را بنابر آنکه تبدیل بسوزد در آب کرده بسوزند و خالی از نجا رهی باشد می تواند که نظر برین نام خوانده اند و لا یخفی علیک ان البخار مرکب من ثلثة اشیاء الناری و الهوا و الماء و الدخان ایضا مرکب من ثلثة اشیاء النار و الهوا و الارض و لا محظور فی ترکیبها تمریخ آنکه چیزی بر تن مالند دهن بود یا غیر آن و تمریخ یا دهان را دهن و تدهین هم خوانند شافه آنکه ادویه چند کوفته با هم آمیخته حب طور سازند و بدارند و با آب سائیده در چشم کشند یا دوا مفرد چون صابون و مانند آن تراشیده و یا از ادویه مرکب ترتیب کرده در دبر یا قبل بر دارند و شافه مسهل که حبه قوی بنفع کار برند باید که طول وی شش انگشت مضموم متحمل باشد تا بقولون اثر او برسد و زود عمل کند فایده شیافات در امراض معا مستقیم کثیر الاثر

اسرسته لوصول اثر الدوا ربلاکه ولیکن ورزخیر تا ممکن باشد شیاف مخدر بکار نبرند خصوص جهه
ضعفا که خوف هلاکت دارد و لهذا شیخ گفته فقد رایت هذا من احتمل الافیون شیافة فمات و
ایضا هرگاه که حسب الضرورت شیاف مخدر بکار برند باید که رشته قوی بدان شیاف مربوط باشد تا هر
گاه حاجت ویرا بتوان کشید چه گاه می باشد که بعد تحمل وی از غرابت تخدیر القدر طبع ضعیف
میشود که شیاف را هم دفع نمیکند تا روزها و ایضا چون داشتن این شیافات تا دیر غیر مناسب است
باید که بلکان ساعت بدارند پس شیاف را ازان بکشند و ظاهر است که این امر بی ربط رشته امکان ندارد و
وبدستور شیافات که در رحم مستعمل کنند جهة تقبیض وحبس البطن رشته در وی نیز مستحسن است **فتیله**
انکه چیزی مستطیل ساخته در قبل یا در دبر یا در گوش یا در بینی یا در جراحت بنهند **آبزن** بمد همزه
حوضی ست مطول بقدر طول انسان که در حمامها بنا میکنند یا آب خالص یا با آب ادویه آنرا
مملو سازند حسب الحاجت پس مریض را دران می نشانند یا مضطجع میسازند و هرچه که سهل و
مطلوب باشد و بدستور گاهی جهت آوازهای طلائی بجای آبزن میسازند از نقره یا نحاس و مانند
آن و برای محافظت هوا سرپوشی بران پوشند و بقدر سر بر آوردن سر ازان مقدور میسازند تا
مریض دران نشیند و سر خود را ازان سوراخ بیرون آرد جهت جذب نسیم و تا که مقصود باشد
نشسته ماند و دران بالجمله آنچه از توصیف وی گفته شد اگر بدین وصف میسر آید بهتر است و الا در هر
ظرف که باشد حسب الضرورت توان کرد بنهجی که موضع معلول در آب باشد **فایده** آبزن که برای تو
استعمال کنند باید که در وی آب بقدر باشد که چون مریض دران نشیند آب از محل وجع تجاوز نکند
و این بهر آنست که اعضا فوقانی مسترخی نشوند و بر دفع ماده که ماتحت ولیت چیره بوند
و شک نیست که آبزن عضو مستغرق فیه را مسترخی میسازد و لهذا التحلیل و تسکین مفید هر
فوقانی اعضا را که فوق معارمادوف باشند از استغراق کردن در آبزن احتراز ضروری باشد
و ایضا بدانند که هرگاه آبزن جهت امراض مثانی بکار برند بدستور باید که آب از ناف بالا
تا ذکر و انجا که دادن مدرات لازم باشد اگر در حین نشستن آبزن آنرا دهند

عمل کند و قلت و کثرت هم فتور آب زن حسب احتمال طبیعت مریض و احتیاج توان کرد **وضع**
القدمین فی الماء الحار این عمل را ابغاریه یا شوبه گویند جهت جذب بخار از اعلی باسفل
نیکو تدبیریست لهذا او را اکثر اقسام صداع سود میدهد علی الخصوص جهت جلب بقیه حرارة
حمی و اعانت کردن بر تعریق نفع تمام دارد و لهذا چون تب فاتر میشود و میدانند که تا دیر اثر
او خواهد ماند این عمل مینمایند زود تر اثر وی بشود و همچنانکه نهادن پایها در آب گرم بسیار
سود دارد و نهادن دستها نیز در جذب حرارة از تنور بدن اثر مند است **انکباب**
چند چیز که بیان وی درین موضع ضروری است گفته و از همه چیزها یکی آنست که ظرف
عمیق باید به نهجی که چون پا دران نهند تا زانو مستغرق تواند شد دوم انکه در اثنای این
عمل باید که بر سریر بلند نشیند و پایها در آب مسترسل سازد و لث باید که بالبسته چه عند
قیام بنا بر تمدد عروق و ضیق مجاری انجذاب بخار کماینبغی نمیتواند شد سیوم انکه اگر تب
وی فتور باشد در وقت فتور بکار برند و در وقت شدت غلبه حرارة که درین حالت
بنا بر انکه میل ماده باعلی و بجانب جلد بقوة می باشد نمی تواند که جذب آن باسفل باعث اضطراب
و قلق شود با انکه نزد غلبه تب مباشرت آب گرم نیز فریه سخونت میگردد بالفعل چهارم انکه
چون در حمیات حاده یا شوبه کنند و اگر چه در فتور لازم اوست که دوای کثیف تخفیف وی
مریض نگیرند تا بعیکه تا ثیر باغ او رسد چه بعضی جاها دیده شد که چون در عین شدت
حرارة یا شوبه کنند و یا در وقت فتور احتیاط دخول بخار گرم بدماغ و دل نمودند حلل و نائم
وخفقان فورا عارض گشته و اکثر مردم ازین غافل اند و احتیاط درین واجب است از بیجا
که بعضی جهال ازین عمل اجتناب میکنند بنا بر مضرتی که در بعض احیان از نا وقت استعمال
کردنش دیده اند و اگر نه یا شوبه هر وقت که باشد ولی تعب کمتر باشد بسیار نفع است و
قطعا مضرت ندارد پنجم انکه چون پا در آب نهند باید که ساقها را از اعلی باسفل بمالند
در آب بتدریج تا جذب یک جذبی باشد و اگر مانعی نباشد تا یک ساعت پایها را نهاده دارند

وچون چنین خواهد ماند باید که قدری آتش انگشت زیر ظرف بدارند تا آب سرد نشود و بخار
گرمی که مطلوب است بماند و بعد برآوردن پاها را باید که بمنشفه خشک کنند و زمان معتد به پیچیده
دارند و سردی نرسانند و بدانند که اگرچه جهت جذب بخار ماده پاشویه با آب گرم فقط کفایت
دارد لیکن در آب مذکور بعضی چیزها که مخصوص بجذب تعدیل اند چون بابونه و بنفشه و برگ بید
و برگ حنا و سبوس گندم و گل نیلوفر و مانند آن بجوشانند بهتر باشد **شد الاطراف** باید دانست
که بستن دستها و پاها قوی‌ترین تدابیر است در جذب ماده که بجانب اعضاء رئیسه شریفه متوجه
بود و بهذا در صرع و غشی و مانند آن فوراً نفع میدهد و ایضاً ماده منوی و کیفیت سمی را که در اطراف
بود و متصاعد همیشود باز میدارد چنانچه در امراض مانعی که بسبب شارکنه اطراف پدید آید مشهود است
و کذا در لدغ و لسع که بر اطراف واقع شود و ربط آن بر مافوق آن محل مانع سریان سمیت میشود
بهتر ربط شدید **فایده** در کیفیت شد جالینوس میگوید که دست را از بغل و پا را از ران بستن
آغاز نمایند تا کف دست و قدم فرود آیند و ابن سرافیون در کناش همین اختیار کرده اند و رازی
بر آنست که اطراف را فقط در اصل ببندند یعنی بازو را متصل بابط و ران را بکش نزدیک او
و باقی بحال خود بگذارند تا از خون منجذبه ممتلی شود و میگوید که ربط اطراف بجمیعها خطای عظیم
است از بهر آنکه در نصورت ماده منجذبه را امکان نمی ماند تا دران بگنجد و بدان سبب میشود مسترفع میگردد
وضرر میرسانند و نزد این درویش تخطیه رازی جالینوس را خالی از خطائی نماید زیرا که بستن
از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بستن تمام باشد که اصلا ماده را قوت نزول و صعود نماند کما بالفعل
فی اللدغ و همچنین بستن ظاهر است که مضر است اگرچه فقط در اصل اطراف بود و در جذب مواد
مواد ابلکار نمی آید مگر آنکه در نهایت اطراف باشد یعنی قریب بکف و قدم و از شدت الم ماده را
جذب کنند و چون منجذب شود هیچ جای غیر مربوط است ماده را نیز جای بسیار بود لیکن این گونه ربط بغیر
از کسی لا یفعل نشاید کرد که مفضی بغشی میگردد خاصه در ضعفا و نحفا دوم آنکه بسیار اعتدال
بود و آدمی بمعاونت بر الم خفیف وی آسان باشد و همچنین ربط ظاهر است که مسدود مجاری

نمیشود و مانع نفوذ و مانع ربط نمیگردد و ظاهر آن نیست که عروق را میکشد و طرف پیچیده
میسازد و چون متحقق گشته که جذب تمام این شد بنا بر ایذاء و ایلام است بل بنا بر تمدد مجاری
و عروق است که اخلاط را مجال حرکت تصاعد نمی ماند و جا بجا می ایستد مایلا الی الاطراف
پس ربط بر اطراف هرچند کثیر المقدار بود لا محاله اعون بر تمدد خواهد بود و ذلک هو
المطلوب بالجمله شد که برای صداع و رعاف و امثال آن باشد واجب است که غیر قوی بود
بخلاف آنکه جهت صرع و سکته و امثال وی باشد که از شدت ربط المی و رابهما درک
نمیشود هرچند قوی‌تر بود بهتر است **انتباه** هرگاه که حل ربط کنند مستحسن آنکه اول کف و قدم
و پاشویه نهند و بعده کشودن آغاز نهند واجب است و بهتر است که ابتدا از کشودن از جانب اسفل
کنند چنانچه در بستن ابتدا از بغل و بن ران کرده بودند و کشودن شروع از کف دست و قدم
نمایند تا بلا مضرت باشد و وجه ظاهر علیک و ایضاً بتدریج بکشایند نه یکبار که واگذاری قلیل از اطلاق
زمان ربط قلیل شود زود باید کشود و بترتیب مذکور باید بست و ایضاً معلوم نمایند که اگر حاجت
اندک است در اکثر ربط اصل الاطراف کفایت میکند چنانچه تجربه رسیده که بستن بازو تنها از
فورا مانع می آید اما آنجا که حاجت کثیر باشد از ربط تام که عبارت از بستن تمام دست و تمام پا
است چاره نبود **حمول** آنکه چیزی در قبل یا دبر بردارند از ادویه **فرزجه** بکسر فا و سکون را و فتح زا معجمه و فتح
جیم حمولی که مخصوص بفرج زنها باشد و اکثر استعمالش چنان بود که لته با ادویه آلوده کرده بردارند **انکباب**
آنکه بر بخار آب گرم یا مطبوخ ادویه سر نگون دارند و رداء بر سر گیرند تا بخار او بر سر و گوش و تمام بدن
رسد و این عمل جهت درد گوش البکار برند و ظرف خورد ادویه مطبوخه نهاده گوش بر بخار وی نهند و
در اینجا احتیاج تنزیل او نیست **حقنه** آنکه بعمل مخصوص دوا را یا معا رسانند از راه دبر یا رحم
رسانند از راه قبل و پوشیده نماند که عمل مذکور عمده ترین تدابیر است در معالجات خصوص آنجا که
تقرب ... اما نمی بود یا وصول او با معا یا رحم لی آنکه ... قوت مطلوب باشد و ایضاً در تسکین اوجاع

تنزیل او آن کرد چون

کلیه و مثانه و امراض و مانی و جذب مواد از اعلی باسفل و منع نفث صدر بکار رفتع بسیار دارد و در حینیه
عمل را الیغو بطا از طایری طویل العنق معوج المنقار که بسیار خوار است و دائم جهت ازاله ثقل
ناب بحر خورد را احتقاق میکند مشاهده کرده رواج داده و در ابتدای رواج آن باب و نمک کم حکم
دریای شور را داد و این عمل میکردند و بعده حسب حاجت ادویه سهل افزودند و جهت قبض و تسکین
نیز ادویه مناسبه احتقاق مقرر نمودند و قوانین بروی تجویز نموده اند چنانچه هر یک بفایده علاحده
گفته آید فایده اندر بیان محقنه یعنی آلت حقنه و آن بر شکل کیسه بود که یکطرفش مستعرض بود
و یکطرفش مستدق لسان کردن کیسه و بدین طرف مستدق انبوبه وصل میکنند و در عضو مقعد وی
در آرند و آب حقنه را در کیسه کرده دهن وی را بهم بر آورده می فشارند تا آب حقنه بعضو میرا آید
هرچند بنا بر ضرورة انبوبه لی دهان که ذی تجویف واحد بود بکار برند و در عوام همین عمل معمول
معمول است لیکن سزاوار آنست که انبوبه چنان سازند که در وی دو جوف باشد یکی برای انصباب دوا
یکی برای خروج ریح تا باد اگر در امعا بود بیرون آید و با علی باز پس نرود و احداث نفخ و نه نماید
و کیفیت این انبوبه مفصل گفته شود و به انگاز بقوه و پس و امثال آن انبوبه بسازند بطول
هشت انگشت بلکه بقدر یک شبر غرض از اطالتش آنکه اگر اصابت دوا با امعاء فوقانی مطلوب
بود کثیر المقدار در امعاء مستقیم ایلاج کنند و ایضا در احتقان رحم نیز بکار آید و سطبری او سطبر
خنصر کافیست و در جوف وی بر گرده مستطیل نصب کنند تا دو مجری حاصل آید یکی بهر دخول دوا دیگری
بهر خروج باد و مجری که جهت دوا است باید که بنسبت شبانی وسیع تر بود و بود حاجز تنگ تر
تا دوا از مجری خویش بمجری دوم اصلا نفوذ نیابد و از یکطرف انبوبه دهن مجری خود را مسدود کرده اند
و فایده وی ظاهر است تا دوا از کیسه ان مجری که جهت باد است در نیاید و بهمین سود دو انگشت از سر
انبوبه کند اشته ثقبه کنند در مجری خود در موضعی که از احاطه کیسه بیرون ماند و باد مستوفی تواند شد و ادویه اگر
در مجری مذکور بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب بسر او ثقبه نمایند تا دخول باد در او راه باشد و ایضا

بطرف انبوبه داخل عضو میگردد و در مجری دوا نیز ثقبه کنند تا احیانا اگر دهن مجری بند شود
دوا از این ثقبه منصب همیگردد و با امعاء جهت آسانی تفهیم انبوبه منقش کرده ام مع الکیسه
چرمی بهتر از غیر خود است شکل حقنه اینست فایده اندر استعمال محقنه باید که نخست سر
انبوبه را که در عضو خواهد در آمد چرب کنند پس بتدریج در آورند انقدر که مطلوب بود
دوا حیست که مجری بزرگ حین استعمال او بسوی اسفل باشد تا چون دوا را با معاء بزرگ
مجری باد بنابر تفوق او همچنان مکشوف ماند جهت دخول باد فایده اندر بیان استعمال
مقدار دوا در امعاء و هرچه بدان تعلق دارد بدانند که دوا از زیاده از دو ثلث رطل
نشاید و حسن آنکه نصف رطل باشد و در یابند که از زیاده بر ثلثین رطل باتفاق قوم منهی
عنه است اما در تنقیص از نصف اختلاف است و بعضی این را نیز روا نمیدارند و حق
اینست که در حق قولنج و امثال آن که کثرت مقدار مطلوب بود از نصف رطل کم
نمیکنند در معتدل القیافه لیکن در زحیر و امراض دیگر مضایقه ندارد و قدری معتد به که کافی
المهام بود وافی ست اگرچه ربع رطل باشد و این همه که گفته شد در حق کبار است اما
در صغار آنکه لایق او بود بکار توان بست و ایضا باید که قوام دوا معتدل بود در
رقت و غلظت چه قصد مسهل که غلیظتر باشد زحیر و قرحه امعائی آرد و شدید الرقه
بعلت انتشار با عضاء فوقانی ضرر رساند و بنابر عدم تلبث نفع مطلوب نبخشد بهر قو
اما در قولنج مایل برقت بهتر است و در سحج مایل بغلظت اولیتر و استعمال حقنه خواه برای
اسهال بود خواه برای سحج خواه برای امری دیگر لازم ست که بهنگام بکار برند چه بسیار گرم
کرب آرد و سرد تولید ریاح کند و مانع نزول آن گردد و بخلاف فاتر که معرا از این چیزهاست
و مناسب مزاج باطن اعضاست انتباه کثرت استعمال حقنه و اعتیاد بدان مضعف جگر است پس
تقلیل در ان لازم و ایضا باید که قبل از احتقاق چیزی مقوی چون گلقند و مصطکی باندک
مقدار که در وی توابل باشد بخورانند تا حقنه در خلو معده واقع نشود که مضرست و اکثر اطبا گر

استعمال حقنه صعبست اضطراری بیش شرط کرده اند و شک نیست که این شرط در احتقان اختیاری
است نه در احتقان اضطراری و ایضا باید که حین حقنه کردن شکم را خمیده دارند تا دوا بر انگیخته
نشود و در بعضی امراض احتراز مریض را ابنهی دارند که بعضو ما روف اصابت دوا سهل بود مثلا در بیماری
کلیه و وجع الورکین مستلقی دارند و سر و سرین بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسپیده باشد و در
قولنج و درد ناف مانند آن بیمار را بر زانوی وی خوابانیده و شکم او را آویخته دارند و سر و سینه
بر بالش نهند و بر طرف ار دسیل کنند و در زحیر تکیه بسوی پشت نهاده مستلقی نمایند و سرین مرتفع
دارند اما در امراض دماغی مستلقی خوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند تنبیه بعد احتقان اینقدر
بشتاب بیرون آرند و مقعد را با انگشتان مجتمع سازند تا دوا زود بر نگردد اما اگر دوا زود شتن دوا تکلف
گرفته زود مندفع شدن دهند و هرگاه که دوا بر نیاید اگر این جهت سبع ز مرت دراندازد از وی محصول
نیامده باک ندارند اما آنکه حقنه حاده مسهل باشد و لت کنند زیاده از یک ساعت باید که حقنه اعاده کنند
تا دوا سابق را حرکت داده بیرون آرد و لیکن این بار دوا مقدار نصف اول بگیرند و نشاید
بن فه نیز تحریک نمایند و در حال احتقان باید که مریض خود را از سرفه کردن باز دارد که از وقع
سرفه در اینحالت گاه باشد که فواق آرد و ایضا قبل از احتقان بآب گرم و بسهل لازم است
که با دهان مناسب اگر نرم حقنه کنند تا ماده زود منفعل میشود از دوا رحل گردد تقصیر لی ایدائی
ترکیب حقنه مسهله قریب است بترکیب مطبوخات مسهل غایت آنکه بعضی مسهلات را در حقنه مدخل نیست
و آن صبر است و هلیله جات حقنه اقسام است یکی آنکه لین و نرم بود و وی در حمیات دادن و احتباس
و یبوست ثقل بکار برند و ترکیب وی از ادویه بود که ذی تلیین و ازلاق و جلا باشند چون بنفشه
خطمی و شعیر و نخاله و عناب و سپستان و سلق و ورق هندباء و خبازی و نیلوفر و تخم کتان
و اصل السوس و مویز و علوس خیار شنبر و شکر و مانند آن دوم آنکه حاد لیکن و وی در قولنج بارد
و مانند آن در امراض بارده بکار برند و ترکیب او از چیزها مسهل لیکن نیز تحلیل باشند و این
همه مسهل قوی است که مشروب میشود و حسب حاجت اختیار میکنند بتقدیر اوزان و مراعات اخلاط

در وی عوارض حیات است و دیگر تغییرها که جهت همه مرض مخصوص است نیز مرقوم و معلوم است
تطویل نیز احتیج و اما العلاج بالید فکان الجبر و البط و الکی اما معالجه بدست پس چون
شکسته بستن و شکافتن و فراخ دادن ریش و در ین حکم است که هر چه تعلق بدست دارد و از
خیاطت و دلک و کبس و قمع و امثال آن و در اینجا بر سبیل اجمال بعضی احکام متعلقه بجبر و
بط و کی گفته شود لیکن فایده **فایده اول** اندر احکام جبر و الجبارست از آن که استخوان
شکسته یا از جای بر آمده را بارجهند به نهجی که معمول و معروف است و شکستن استخوان را کسر گویند
و بیجا شدن او از مفصل اگر نوعی بود که همه آن حفره را مانده باشد خلع نامند و الا وثی خوانند
اما هر دو وجهی با هم مترادف دارند و معنی او آنکه با استخوان و با آنچه محیط اوست کوفت لاحق
شود بی آنکه استخوان از جا بلغزد و یا بر آید و این فایده بر دو قسم گفته شود **قسم اول** اندر کسر و
تدبیرش آنست که عضو را بنرمی همی کشند و بهیئت اصلی آرند پس عصابه بر بندند بستنی معتدل
و باید که عصابه بر نفس عضو محکم تر به پیچند و ماوراء آن نرمتر و باید که عصابه هموار بود و قطعاتی
عضو مکسور شده و بعد تعصیب هر جا که مغاک بیند رفاده بر آن نهند تا تمام عضو مستوی نماید
پس تختها که از چوب انار و بید و امثال آن که نرم است ساخته باشند و هموار کرده بر آن گذارند
از هر چهار طرف به رشته به پیچند تا محکم ماند و این تختهها را بتازی جبایر گویند و جبیره مفرد او
و بعد ربط جبایر اگر مانعی نبود فصد کنند و مسهل خفیف دهند و تلطیف تدبیر نمایند تا از
حدوث ورم ایمن بود و بهترین غذا در نوبت مروره خودش پخته است و خوردن یک مثقال
در جلاب جهت استقامت عظم مکسور نفع تمام دارد و مومیائی با رب نیز سریع الاثر است و جبایر را
پیش از دو روز اگر باید گشود مگر آنکه ورم زان در دست و خارش که در اینحالت گشودن و قدری آب
هموار گشتن عضو را لازم است و تنطیل آب گرم خارش را اکثر الاثر است و چون یک هفته بگذرد و
ورم و حرارت پس نباشد باید که در تعصیب تخفیف کنند و چهار روز بعد می گشوده باشند و افزوده جبیره
و تدبیر تخفیف نمایند و تا دل کله پاچه و هریسه و امثال آن و از زرده بیضه مرغ نیز مفید است و در اواخر کار

هنگام انعقاد و شکستگی سخت عصابه روز بروز سست همی باید بست وقت انعقاد و شکستگی آنست که بر عصابه خون ظاهر نشود و تا که شکستگی سخت نشود حرکت قوی ننهند و عضو را ایضا بر یک وضع نهاده ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت همی دهند تا گرفت نماند و عصا و جبایر بستن حسب حاجت است هر گاه که استواری متحقق شود احتیاج بدان نباشد و هر چند عضو مکسور بزرگ بود جبایر دیرتر باید بست و صاحب ذخیره گوید که بر عضو مکسور تا پنج روز نگذرد جبیره نباید بست و بر ربط عصابه اکتفا باید کرد مگر آنجا که خوف کژ شدن باشد یا آفتی دیگر بود که در این صورت توقف روا نباشد اگرچه روز اول بود و هر گاه ورم با کسر یار بود باید که زرد آب اسفنج تغلب یا خرقه حل کرده طلا نمایند و همچنان غیر مربوط بدارند و اگر ربط ضرور افتد بغایت نرم بندند و روزی دو بار بگشایند تا که ورم دور شود و بعده بعلاج کسر رجوع نمایند و هر گاه با کسر گوشت کوفته شده باشد بر گوشت مخصوص شرط زنند و خون برآورند تا از تعفن محفوظ ماند و هر گاه که کسر مع الجراحة بود جایگاه جراحت مکشوف باشد و حوالی او جبیره و رفاده بنوعیکه مناسب بود بر بندند و هر گاه از عضو مکسور خروج خون سیلان کند جبر و کندر و دم الاخوین و مرداسنگ سوخته بر جراحت پراکنند و اگر تن ممتلی از خون بود از طرف مخالف رگ زنند و اگر ربط سخت مخالف نیز کافی است هر گاه که عضو شکسته شود و لیکن صلابت نیز در آنجا باقی بود و مانع حرکات شود و اگر صلابت آن صلابت قریب العهد بود و متحجر نشده باشد قطعه اسرب بر آن بندند یا دویه قابضه حاره بهم بر باطا قویه محکم بندند تا که سخت دور شود و اگر بعید العهد بود و متحجر شده باشد بمراهم قیروطی ملینه مرطبه مرخیه نرم نمایند و با نکرم تحلیل همکنند

قسم دوم اندر خلع و اخواته و تدبیر خلع آنست که اگر خوف انصباب ماده بدان جا بود فصد کنند و طلع نرم سازند و یک مثقال گل ارمنی در جلاب بدهند و غذا اقراص در روغن بادام فرمایند تا از اذیت ورم محفوظ مانند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب بجراحت و ورم و قرحه اگر مرکب باشد از امور ثلثه بعد نخست تدارک وی کنند بعده بعلاج خلع پردازند مگر آنکه خلع در عضوی بود که باسانی و بسیار زود بجای خود نشیند که از ضرورت التفات باین امور نمیکنند و بعلاج خلع متوجه گردند و تیر س

و بهتر آنست که بیرون بخیه زنند ...

بجا نشستن عضو آنست که از اجتذاب اندک اندک بجنبانند و استلواچیلیس بتانی بکشند تا که بجای نشیند و بسیار باشد که در نشستن آواز آید از مفصل و این دلیل استقرار او بود در محلش که بعد از آن عضو بموضعش بربندند تا باز بر نیاید و اگر از بستن در روشد باشد بگشایند و عضو را همچنان با احتیاط بدارند تا که خاطر جمع شود و عصابه که بر عضو بچسپند نباید که خشک بود چه در خرقه خشک که بر عضو بچسپد سخت و تورم انجایگاه است و اولی تر است مخات و گل ارمنی با آب برگ مورد و امثال آن بیالایند و یا پارچه وران آلوده تعصیب نمایند و سرو ساختن در سه چهار کرت زیاده نباید پیچید و اردو با آب برگ مورد ضماد نیک است و تدبیر خلع عضو علیحده است و در طب اکبر مستوفی گفته ایم تدبیر وثی آنست که اگر عضو از مفصل کمتر برآمده است روغن گل مالند و برگ مورد نرم کوفته باشند و باعتدال بربندند و مخات و خطمی بزرده بیضه طلا کنند و اگر خروج بیشتر بود ادویه قویتر ضماد سازند و اگر با ورم بود ماش و گلنار و اقاقیا و فوفل و مخات بسپیده بیضه طلا نمایند تدبیر وثی و وهی چون وثی خفیف است و تنطیل آب گرم درین اعراض جلیل الاثر است خاصه اگر زردچوب در آن مطبوخ بود و گل ارمنی با سپیده بیضه سرشته طلا سریع الاثر است و لی خفیف است و وهی را فایده اندر احکام ربط باید دانست که ورم تا نیک پخته نشود نشاید شکافت و شکاف در ورم بر موضعی باید کرد که نرم تر و بلندتر بود و ورم که ربط در طول بدن کنند تا لیفها بریده نشود مگر بر ربط وارثیه که ورم این دو جا بطول تن نشاید شکافت بلکه بطبع شکنج وی باید کرد و در عرض بدن تا بلی آفت باشد بخلاف جبهه که وی نیز اگرچه وی شکنج است و لیکن ربط ورم او بر اعات طبیعت شکنج نمیتوان کرد و بطول بدن می باید شکافت زیرا که وضع لیفها در طول است و شکنج تقاطع بر آن کرده اگر متابعت شکنج کنند در شق لیفها بریده شود و عضله جبهه فرو افتد بر حاجب و چشم چنانچه اندر دماغ طب ایشان و رصعالجه امیر زاده این خطا افتاده بود لهذا گفته اند که متصدی کار ربط باید که واقف تر بود از وضع الیاف و عروق و عضلات هر عضو و لیکن شق اگر ماده بسیار بعد تیغ از تیغ بیرون آورند

تا ضعف نیاورد و بعد تنقیه ریم بتمامه از ریشه کهنه پاک سازند تا هیچ چرک نماند بعد جهت اندمال
از اسفیداج و توتیا و گلنار و مازو و دم الاخوین و انزروت مرهم سازند و بکار برند که
سریع الاثر است و ایضا لازم است مر لطافت آنکه ادویه جالب دم و مراهم مسکنه وجع و آلات تخفیف
این کار مهیا سازند و بهترین جاذبات ورم الشحم ارنب و نسج عنکبوت است در سپیدی بیضه سرشته
ملتحم سازند و بهترین مسکنات مرهم سپیده ازرزیر و جهت تشریب نقوع جلد خشخاش و فرباس
و امثال آن فایده اندر احکام کی داغ دو گونه است یکی آنکه با آتش بعید و آنچنان بود که حجر
تند ارسیال چون روغن گرم کنند در آتش و بر عضو نهند تا بسوزد و جهت اینکار مکوی و هنی بهتر
از همه زرنیخ است مگر در ضراج که از شوصه تولد کند که در اینجا بزر او ند طویل مر داغ باید کرد و البته
چنانچه بیاید و کذا اورام الصبیان که مابین ابرو مراغ می نهند از بهر داغ کردن اولیتر است
در امراض صبیان که گذشت دوم آنکه بی آتش بود و آنچنان باشد که ادویه حاد الکیفیه بر آن
نهند تا عضو را بسوزد چنانچه از سراب که اقسام و معروف و مشهور است و این دوا نیز سوزانده
است اما نه با فراط و حدت هم کثیر نوارد لهذا بر ملک جهت تسخیر بکار برند آهک آب نارسیده صابون
بوره ارمنی هر سه برابر بیند و آب خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب انجیر و کدو کدوکان تا باتخ
بسرشند و هر جا که داغ نهند بر نهند بالجمله منفعت داغ ناری آنست که رطوبتهای فاسده که در
عضوی گرد آید و مزاج که هر آن عضو را تباه سازد و علتها بدرکار ان دهد و از انواع
استفراغها تنقیه وی حاصل نشود لسبب آن رطوبت فاسد منیت کردد و منافذ رگها ملک
ماده مدده و بیت ببندد و سخت شود و سوء مزاج سرد از عضو زوال پذیرد و سیلان خون
بایستد و منفعت داغ دوا قریب بداغ ناریست خصوص در انسداد مسالک و نیکو تر جهت
برای کسی که تحمل کی ناری ندارد و ایضا ماخوذ مخصوص است الکون امراضی که داغ
در آن اطبا تجویز کرده اند بیان کنم یکی از آن ورد چشم است که کهنه بوده و بیشتر نزله
باشد دوم ضیق نفس که از نزله کثیر باشد سیوم جذام چهارم درد سر کهنه و نزول الماء که

ودیگر ربع باشد پنجم شعر زاید ششم ناصور گوشه چشم هفتم خراج که از شوصه تولد کند هشتم
خراج که در جگر بود و الم اندر غشاء جگر افتد و ایضا در شرب ماده انتفاع یابد نهم امراض
سپرز دهم ضعف معده که از نزله بود یازدهم استسقا دوازدهم خلع مفصل بازو و از سر
کتف بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب زخمی دیگر سیزدهم استرخاء مفاصل چهاردهم وجع
ورک چهاردهم عرق النسا پانزدهم قیلة المائیه شانزدهم فتق بن ران هفدهم وجع
دندان هژدهم نزف دم از موضعی ظاهر که باشد و آلت کی را در آنجا وصول ممکن و بعضو
قابل داغ باشد و چون طریق داغ اکثر عضو مختلف است هر واحد بطریق جدا ذکر میشود و
آنچه متحد بطریق است یکی ذکور خواهد شد بالجمله طریق داغ در ورد چشم و ضیق نفس نزلی
آنست که موی از وسط سر ستره کنند و در اینجا همان داغ دهند به نهجی که پوست سر جمله بسوزد
و چون پوست باز افتد حسن آنکه استخوان آنجا را نیز قدری بخراشند تا آنجا نزله ماده
بیرون آید پس گر نزله قوی است هم داغ بلکه سه داغ باید داد و باهم نزدیک و جراحت را
تا زمانی طویل مندمل شدن نباید داد تا رطوبتها کما حقه بر آید بعده بمراهم مثبته جاید ساخت
و طریق داغ جذام آنکه هرگاه خوف حدوث او به متیقن شود باید که پنج داغ دهند یکی بر
رستنگاه موی پیشانی دوم بر اقصی یافوخ سیوم پس سر بموضعی که از نقره برتر است و قحف
داغ بر پس هر دو گوش بمحلی که در زرقه است طریق داغ صداع و شقیقه مفرط و خیال
منتشره نزول الماء آنست که شریان صدغین را که برگ بسوزند و در اینجا مکرر کنند و داغ را
تا شریان سوخته شود چه اگر نسوزد سود ندهد لهذا بعضی بهر احتیاط پوست صدغ در طول شریان
مذکور شق میسازند و آن رگ را عریان کرده داغ بدان می نهند تا داغ بلی شبه یابد و
بعضی رگ مذکور را عوض داغ بتر میکنند یا سل در بیان بتر و سل در آخر بحث فصد شریان
می آید طریق داغ شعر زاید آنکه تحت موی خروفی از یک یک بموچینه بر کنند و باریک سوزن مانند
بر هر بن موی داغ دهند از آنجا که موی با هم پیوسته بود باشد که بن دو موی را یک داغ کفایت کند و

بعضی باو وریشه بر نمک کنند چنانچه در طب الاکبر مذکور است **طریق** داغ خوب یعنی ناصور گوشهٔ
چشم آنست که نخست گوشت ناصور را بجایی ببرند تا استخوان پدید آید پس بنگرند که استخوان
درست و پاکیزه است یا قدری تباه شده اگر قدری تباه شده باشد قدری از آن بتراشند
والا فلا بالجمله بعد ظهور استخوان تحقیق منافذ ناصور نمایند و بالتی باریک داغ دران منفذ
کنند و چنین داغ لازم است که اسفنج یا پنبه کهنه با آب سرد کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ
باو نرسد و این داغ بنوعی باید کرد که بجانب بینی سر کند و این کار اگر از یکبار حاصل نشود
دو سه بار تکرار باید کرد و نشان گشاده شدن منفذ بداخل بینی آنست که چون دهان و بینی
مریض بگیرند نفس از منفذ چشم همی آید پس پنبه بمرهم زنگار آلوده در وی گذارند و
یکروز بسته کهنه تنها گذارند تا که فراهم آید **طریق** داغ خراج که از شوصه تولد کند آنست
که هرگاه وی بزرگ شود و نفث پاک نگردد و ریم کند باید که آنرا بسیخ زراوند طویل
داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زراوند را در وی گذارند تا سخت
گرم شود پس با شوصه گرفته داغ کنند هفت جایگی آنجا که سر استخوان جنبر گردن با هم پیوسته است
و چون اینجا داغ نهند نخست باید که پوست آن محل بالا بر کشند پس کی کنند دوم آنجا که قرب بود
بدو احین و میل بسوی پیش دارند و دو داغ کوچک باید کرد یکی بسوی راست و دیگری بچپ
سوم میان پهلو که آنجا میل بسوی پیش دارد هم داغ بزرگ کنند چهارم میان پهلو آنجا که میل
بپشت دارد هم داغ دیگر نهند پنجم بالای فم معده یکداغ ششم مابین دو شانه یکداغ هفتم بر
دو جانب پشت فروتر از محل داغ میان دو شانه هر طرف یکداغ و این دو داغ پشت کوچک
باید کرد و بعده بمرهم سپید و مرهم انگ علاج نمایند و بدانند که هر مرض داغ باین و امثال آن
ایضا تجویز شق نباید نمود که خطر عظیم دارد **طریق** داغ جلا آنست که بر آخر وی آنجا که نزدیک
ران است اندکی برتر یکداغ نهند چنانچه پوست جمله بسوزد و بعد از رسیدن ریم بر آید و این داغ را چندین
روز فراهم شدن ننهند تا خوب پاک شود و درین اثنا تر تیها و ضمادها و فتیلهای

تنقیه تام مندمل گردانند **انتباه** هرگاه که خراج در جگر پدید آید اگر در گوشت وی است بعلاج ورم جگر
توجه کنند و داغ در اینجا نفع ندارد و در وقت ورم گوشت جگر تپ لازم است و ثقل و درد
بجانب راست پیدا بودن و بعد از تنقیه منقطع گشتن ولیکن آنجا که در دو لب بود و هیچ تنقیه
و دوا سود نکند بدانند که زیر غشا است و در اینجا داغ نفع دارد وقتی که ماده مستحیل بمده شده باشد
طریق داغ سپرز آنست که پوست شکم را که بالائی اوست بغارها بر دارند پس داغ دهند بالتی
آهنی دراز که سر او دو شاخ بود تا در یکدفعه دو داغ حاصل شود قریب یکدیگر و دو دفع دیگر داغ کنند
تا در سه دفع شش داغ پدید آید با هم نزدیک و بعضی قدما آلتی ساخته اند شش شاخه که بیکدفعه
شش داغ کنند **طریق** داغ معده آنست که بر فم معده سه داغ کنند بر شکل مثلث چنانچه
یکداغ فروتر از غضروف خنجری افتد و دو داغ دیگر از دو جانب آن قدری فروتر تا بر شکل
مثلث باشد و داغ بقدر سطبری جلد باید که مندمل شدن نگذارند تا دایم رطوبت از وی بالا آید و حرارت
بداغ معده بصورتیست که نزله دماغی پیوسته بران ریزد و آنرا تباه سازد و وقتیکه هیچ دوا
و تدبیر سود ندهد **طریق** داغ در استسقا آنست که پنج جا داغ دهند یکی بر فم معده دوم بر جگر
سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف و این مخصوص بطبلی و زقی است و بعد یاس
از تدبیر دیگر باید کرد **طریق** داغ کتف آنست که هرگاه مهره استخوان یا زوار سر کتف بیفتد باید
که اول مهره را بجا برند پس داغ کنند بدین طریق که مریض را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست آن
محل که مهره لغزیده بود و بغاره یا با انگشتان بر دارند تا فوت داغ بعصبها و رباطها که آنجا
است نرسد پس حوالی آنجا را داغ دهند متعدد و اقل این چهار داغ است بر شکل مربع و داغ
چنان باید کرد که سطبری پوست تمام بسوزد **طریق** داغ مفصل سرین که جهت وجع الورک و عرق النسا
کنند آنست که حوالی وی داغ دهند متعدد و بعضی اطبا آلتی سازند بر شکل قدحی و در دایره
دیگر دران نهاده میکنند چنانچه در یکدفعه داغ مدور حاصل آید و این قدح را دنبالی دراز میباید از
جهت گرفتن و قطر قدح قدر نیم بالشت باید که سطبری لب و مقدار سطبری دانه خرما و فصل میان

دارو های منضج او قدر سطبری یک انگشت بالجمله بعد داغ ملاحی مندمل شدن نمی‌دهند تا نیک تر منضج
کنند پس ازان مرا هم بسازند طریق داغ دندان که درد کند از سوء مزاج بارد ده ساده بود
یا از بلغم و بد و منتفع نشود آنست که از زر یا آهن میلی سازند و انبوبه بر دندان نهاده
و آنجا محکم داشته آن میل سرخ کرده با انبوبه دراز بر دندان رسانند و زمانی نیک بدارند و مکرر
مکرر کنند تا خوب داغ شود و اگر حوالی آن مس لحم در گیرند و روغن زیت جوشان کرده بموضع
متغیر گرفته بدان مس محاط لحم اندازند و نیز مجود دست و از ین داغ درد فورا ساکت میشود طریق
داغ ناصور لثه آنست که بر یکطرف میل صوف بخندد آنرا در روغن زیت یا کل یا کنجد که جوشانیده
باشد و در آرند پس بر گوشت فاسد گذارند و تکرار آن همی کنند تا گوشت گندیده تمامه بسوزد و رطوبتی
که مانع التیام است خشک شود و **انتباه** هر محلی که وی غور بود چون داخل انف و فم و مقعد و یک
و دران مطلوب شود مع محافظت حوالی وی طریق داغ دادن آنجاها آنست که بوساطت انبوبه
داغ دهند چنانچه در داغ دندان گذشت و اگر بدانند که انبوبه مانع حرارة میل نخواهد شد از نمک
جرمی باید که طلق و مغره بر کرفذاب ساخته بران انبوبه از طرف خارج بیالایند پس خرقه بران پیچیده
و نیک سرد کنند بگلاب سرد و یا بعضی عصارات لعیده بعمل آرند تا بی ضرر باشد و هرگاه داغ جهة
اسقاط لحم فاسد کنند احتراز از گوشت صحیح واجب دانند و نشان لحم صحیح آنست که از داغ الم
کند و گاه باشد که احتیاج افتد با آنکه مع اللحم عظم را که زیر اوست نیز داغ دهند تا فسادی که در وی
متأذی شی باشد زایل شود اما اگر این استخوان مجوف بود داغ عایرت باید داد تا بمدمایع ابراز رساند
و بجب آنرا متشنج نگردانند و در غیر وی کی بالاستقصا باید کرد خاصه اگر جهة نزف دم کنند تا
خشکریشه عمیق تن دار پدید آید و زود دخاک نسوده چه سرعت سقوط خشکریشه جلاب آفت عظیم است
و چون در استعلاج بدو امر رعایت دو چیز ضرورت میگویند و یجب فی العلاج بالاد و یة مراعات
نوع المرض و سبب قوت المریض و ضعفه و المزاج الحادث و المزاج الطبیعی و السن و العادة
و البلد و الوقت الی سر الحال الهواء واجب است در علاج بادویه مراعات این هر امر که مذکور

بشره هر یک شرح کافیه و بگویم **بدانکه** مراعات نوع مرض آنست که تحقیق نمایند که وی حادث
یا بارد یا رطب است یا یابس بسیط است یا مرکب سازج است یا مادی تا مطابق آن باستعمال مضادات
استعلاج کنند و مراعات سبب مرض آنست که تنقیح کنند که وی بدنیست یا انفی یا مادی یا
سابق یا واصل و حسب آن فکر ازاله سبب نمایند و مراعات قوت و ضعف مریض آنست که اگر قوی
است در استفراغ مبادرت نمایند بشرط احتیاج و اگر ضعیف است با وجود حاجت تنقیه
نباید پرداخت کذا و در استعمال ادویه قویه و ضعیفه لحاظ قوت مریض لازم است و مراد از ضعف
ضعف حقیقی است که از اطالت مرض و کثرت فاقها واقع میشود بخلاف ضعف عارضی که از
شدت بیماری و غلبه اخلاط افتد که درانجا تنقیه موجب تقویة میشود بازاله سبب مضعف
مراعات مزاج حادث و مراعات مزاج طبعی آنست که مزاج حادث را بر مزاج طبعی قیاس کنند
چه قدر بعید افتاده و این معنی ملحوظ نموده تصرف در کمیت و کیفیت ادویه مستعمله نمایند چه اگر
مزاج اصلی حار بود و مرض نیز حار عارض شود دلیل ضعف سبب بود درانجا احتیاج بدواء
شدید البرد و کثیر الکمیت نباشد مگر آنکه مرض حادث در غایت درجه افراط بود و اگر مزاج
اصلی حار بود و مرض بارد حادث شود لا محاله دلیل قوت سبب باشد پس معالجه قوی در تنقیه مقدار
مفتقر بود مگر آنکه مرض حادث مخوف نبود و یا فراط تسخین ضرری دیگر بمزاج اصلی متوهم کرده
که در پی آن نیز درجه وسط مرعی باید داشت و مراعات سن آنست که اگر مریض طفل یا شیخ
است مسهلات قوی نه دهند و اگر مبتلا بمرض حاره شوند آنچه شدید البرد بود خاصه کافور نخورانند
که ضعیف مزاجان را تحمل آن نیست و اگر چه نظر بانکه مرض که شیخ را بغیر از قوت سبب نباشد
در مقابل حسب قوت سبب باید افراط در تبرید مطلوب است لیکن از آنکه ضعف قوی اینان
مانع آن گشته و ضرری دیگر در مال کار محتمل است منع از افراط تبرید نموده اند مگر آنکه ضرورتی
حالیه مستدعی گردد و تانی دران موجب آفت قوی باشد که درینوقت بزعم خوف آجل استرجاع
بمفسد عاجل نتوان کرد و مراعات عادت مریض آنست که بپرسند تا معتاد و مجهول و مجتنب است یا نه

و تا تبرید بلین و مسهل و مقیئ چگونه است تا موافقت حاجت تدبیر کرده شود و چه ملاک امر رعایت عادت
است و این بدون تجربه حاصل نمیشود لهذا گفته اند که بیمار تا ممکن باشد بهمان چیزها معالجه کنند که
سابق به تناول آن کرده باشند و چون مسهل خواهند داد و تحت بلینات خفیفه امتحان طبع کنند
بعده بمسهل پردازند و چون استماع بعضی امور ضرورست قدری از احکام عادت طبایع که این
درویش مشهود کرده آمد ارقام مینماید شخصی بود که از طبیخ بیخدانه عناب که نزد از سپستان و
یکدرم گلسرخ بهیئت مجلس می نشست و بعضی دیگر از یک توله اسپغول یک مجلس میرفت
و دیگری را سنا و تربد اگر دو چند از شربت آنها میخورد اثر نمیکرد و نیز فلوس خیار شنبر بمقدار
پنجدرم کافی المراد باشد و دیگری محروری المزاج بود و اکثر تبرید میکرد و لیکن هرگاه شیره تخم خرفه
میخورد در تمام اعضایش حکه می افتاد و زبان و روی چنان ورمی یافت که گویا مور بسیار گزیده
و بعده سینه خفه میشد و نفس تنگی میکرد تا که قی نمی آمد از آن حالت رهائی نمی یافت و من اکثرا
یکان بار از جهة اتفاقات این حالت شده بود و بعده بهمان خیال وسوسه سود است که چون شیره
می بندد و شیره خرفه بی آنکه وی بدان واقف شود دادم فور بهمان حالت افتاد از آن زمان
دانستم که از خیال نیست بلکه از حالت مجبوله است که با مر المدود بر یکی موضوع شده و قلیل در ادراک
آن اعتراف بقصور دارد و از اینجاست که خلقه گفته اند العادت طبیعة ثانیة و بقراط گفته
العادت طبیعة خامسة و مآل هر دو قول واحد است چه در قول اول مراد از قوة طبیعة مدبره است
و از ثانی عادت مراد از طبیعت کیست چه هیچ فردی از افراد نوع انسان خارج از آن نیست
که مزاج مایل بیکی از کیفیات اربعه می باشد و نظر بهمان میگویند که طبع فلانی حارست یا بارد
یا رطب یا یابس و آن طبع در حق وی طبیعی است و مراعات وی ضروری و عادت که بسوی مثل
طبیعت آمده در وجوب رعایت پس اگر اعتبار طبع واحد که در هر فرد است نموده شود عادت طبیعت
ثانی باشد و اگر لحاظ طبایع اربعه که نظر با فراد است کرده آید عادت طبع خامس بعید فافهم و از آنجا
بلد است که بدانند که شهر گرم است یا سرد من حیث الاقلیم طبعی هست و من حیث المجاورة و نظام عادت

طبیعت

بیگانه است و خاصیتش چگونه افتاده پس موافق تقاضای او رعایت در علاج نمایند مثلا اگر بلد از اقلیم
معتدل بود و عارضی مانع اعتدال او نگردد یا از اقلیم ثانی یا ثالث بود و لیکن در جنوب کوه باشد و در شمال
وی دریای شیرین ابیس در چنین شهر که بالذات معتدل است یا بالعرض که من حیث الاقلیم طبع او گرم است و من
حیث المجاورة سرد افراط در تسخین و تبرید نباید کرد و درجه اعتدال مرعی باید داشت که
چون مزاج او معتدل است ادنی متغیری در تغیر مزاج سکانش اثر میکند و گذشت که سبب ضعف را
تدارک بضعف توان کرد و کذا اگر در شهر حار رطب حاره باشد که در اینجا حاجت تبرید کمتر از بلد معتدل بود
کما ذکروا ایضا در شهرهای بسیار گرم تنقیه بفصد کمتر باید کرد و از مسهل قوی و مقیئ قوی احتراز باید
نمود و جهت اخراج دم بحجامت اقتصار باید فرمود و کذا در بلد شدید البرودة واجتناب از مسهل
و مقوی قوی ضرورست و در اینجا مهما امکن مبادرت به برآوردن خون نکنند و اگر ضرورة اید قدر را
بارجی مست دانند و ایضا بدانند که از خواص بعضی بلاد است که بعضی ادویه در آنجا عمل میکند
و در ما دون او انچنان عمل نمیکند بلکه باطل الاثر میگردد چنانچه بشنوده رسیده که در بلدی
سمیت مشهور که از سموم قاتله است و هرگاه آنرا نقل کرده بشهر دیگر می برند سمیت در وی اصلا
نمی ماند اگرچه باحتیاط و محافظت از تصرف آب و هوا برند و غاریقون بدستور عملی که در روم میکند
در جای دیگر نمیکند پس طبیب را ازین امر باخبر باید بود و هر بلدی که رسد از عقلای آن دیار
حقیقت اثار اشیا بپرسد تا از زلت قدم محفوظ ماند و مراعات وقت حاضر آنست که دریابند
تا از فصول اربعه وقت کدام فصل حاضرست پس آنچه مناسب همان فصل است در تدبیر همان
فصول گذشت بکار برند و معنی دیگر در مراعات وقت آنست که مولف خود بیشتر میگوید و
مراعات حال هوا آنست که اگر هوا مثلا بسببی از اسباب سماوی یا ارضی گرم شود در فصل
شتا پس احکامی که مخصوص شتاست ساقط میگردد و رعایت حال هوا در معالجه لازم میشود و
این هم داخل در وقت حاضرست چون امور عشره ذکر کرده شود مولف باجمال خواست که آن
باجمال را لبسط دهد مجملا لهذا گفت و اما کیفیة المداوا از حیث نوع اما من کیفیة المرض الکثیر بیرود

بالکثیر الرووة اما کیفیت دوا پس برآورده میشود یعنی تجویز نموده می آید یا از کیفیت مرض حیث
حیث انه لتقابل پس بدرستی بیماری بسیار گرم را دوا کرده میشود بدوا بسیار سرد و اما من جهة
مزاج البدن کالمحرور البلغم الحارة فسبیله فزاجه ینبغی ان یکون یسیرا یستخرج کرده میشود از جهة
مزاج بدن چنانچه محرور را در مرض گرم لاحق شود پس تبرید مزاج او باید کرد که باندک چیز حاصل آید بخلاف
ضعف سبب د بالضد و تقدیرش آنست که اگر قضیه برعکس این بود ضد آنچه گفته شد بعمل آرند
و در اینجا دو احتمال پیدا آید یکی آنکه مبرود برا برودت مستولی شود و تسخین قلیل بسیار کافی است
دوم آنکه اگر محروری بمرض بارد یا مبرودی بمرض حار مبتلا شود به تسخین قوی و تبرید قوی حاجت
اید لما ذکرا اما ما یلایم الوقت و الهواء و البلد فان الوقت الحار و الهواء الحار نقیض ان یکون
التبرید فیه اکثر و بالضد و یا مستخرج کرده میشود کیفیت دوا از آنچه مناسب وقت و هوا و بلد بود و
پس بدرستی که وقت گرم و هوای گرم تقاضا آن میکند که تبرید وی بیشتر کرده بالضد یعنی در وقت
بارد تسخین بیشتر کرده شود چه هر وقت در استعمال دوا که مخالف طبع الوقت است لا محالة
محتمل است و بعید از مضرت اما در وقت استعماله فیستخرج اما من وقت المرض بحسب الابتداء
والمنتهی اما در وقت استعمال دوا پس برآورده میشود یا از وقت مرض حسب ابتدا و انتها
مثلا ورم حار اگر در ابتداست رادع و محلل ملحوظ ساخته بکار برند و بعد ستور در مرض گرم
اندر ابتدا از تلطیف تدبیر بر سبیل اعتدال باید کرد و در انتها از توفیر در تلطیف باید نمود و
کذلک اگر مرض کثیر المادة موذی هیجان باشد هم اندر ابتدا از استفراغ باید کرد بلی انتظار نضج و
الا انحت نضج مشغول باید بود و بعده باستفراغ و اما من قوة المریض فانه الکان قویا لم یوخر
الاستفراغ و الکان ضعیفا اخر لیتراجع القوة بالاغذیة و یا برآورده میشود از قوة بیمار پس اگر
مریض باشد قوی تاخیر نباید کرد در استفراغ زیرا چه تاخیر در آن با وجود حاجت و ایفا قوة موجب تعفن
علت بر طبیعت و باعث ضعف قوت است و تدارک آن بصورت متعسر و اگر باشد مریض ضعیف
تاخیر کرده شود تنقیه را تا مسترجع گردد قوت با غذیه مناسبه و لیکن اگر با وجود ضعف حرکت

بکثرت

بکثرت نفخ قوتر دارد و در رجوع قوت با غذیه متعسر پیدا آید با حتیاط تمام تنقیه خفیف
توان کرد اما بتفاریق باید نمود و در این میلا تقویت قوت با غذیه و اشربه مقویه که مناسب آن
مرض باشد باید فرمود و این امور موقوف برای طبیب است تا هر چه اصلح داند بعمل آرد
و اما مما یلایم الوقت کما یستفرغ فی الشتاء عند انتصاف النهار و بالصیف فی الاسحار و یا
برآورده میشود از آنچه مناسب وقت بود از فصول چنانچه استفراغ کرده میشود در سرما وقت
چاشت و نیمه روز و در گرما وقت سحر پیش از صبح و وجه این ظاهر است و اما استعماله فیوخذ من
نفس عضو العلیل کالسحج فی الامعاء العلیا یداوی بالمشروب و فی الامعاء السفلی یداوی
بالحقن اما جهت استعمال دوا پس گرفته می شود از نفس عضو علیل همچون سحج که در امعاء علوی بود
علاج کرده میشود با دویه مشروبه و سحج که در امعاء سفلی باشد علاج کرده میشود بحقنه زیرا که وصول دوا
بعضو ماوف در اوایل بتشرب و در ثانی باحتقان اسرع است و اما الاختیار الادوی فیستخرج من قوة
المریض و ضعفه اما اختیار کردن آنچه موافق تر است از دوا استخراج کرده می شود از قوة مریض و ضعف او
چه در حالتی از حالات دوای که مناسب است بعد موافق تر باشد آنرا و اما مداوات العضو خاصة فیتم
بطریق اربعة اما مداوات عضو خاصه پس تمام میشود بچهار طریق چنانچه هر یک از آن مولف ذکر میکند
احده الماخوذ من مزاجه یکی از آن چهار آنست که مزاج ماخوذ بود از مزاج عضو فان الاعضاء
مختلفة فی المزاج فیرد کل واحد منها الی مزاجه الطبیعی پس بدرستی که اعضا مختلف اند اندر مزاج و هرگاه
در آن تغیر افتد باید کرده شود هر واحد از آن بسوی مزاج طبیعی وی و در رجعت اعضا از مزاج
آنها گفته شد و الثانی الماخوذ من خلقه دوم از آن ماخوذ است از خلقت عضو فانه الکان
سخیفا کالریة لا یستعمل الادویة القویة پس اگر باشد عضو سخیف یعنی نازک الجسم و متخلخل چون
ریه استعمال کرده نشود در معالجه آن ادویه قویه و الکان مکثرا کالکلیة و اگر باشد عضو سخت
چون گرده یستعمل فیه القویة استعمال کرده شود در وی ادویه قویه و الکان وسطا کالکبد
و اگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر یستعمل فیه الاوسط استعمال کرده شود دوای که متوسط باشد

در ضعف و قوة الثالث الماخوذ من قوة العضو طریق سیوم از طرق اربعه ماخوذ است از قوت
قوت عضو فان العضو متى كان رئيسا پس بدرستی که عضو هرگاه باشد رئیس چون دل و جگر و
دماغ او يعم نفعه البدن یا عام باشد نفع العضو مر بدن را چون معده و ریه اگرچه رئیس نیست
لیکن همه تن محتاج بدو است او كان لطيفا یا باشد العضو لطیف مثل شریف و ذکی الحس چون
چشم و گوش و امثال آن لا يستعمل بالمحلل قوته در استعمال آن تحلیل قوی بد کرد در چنین اعضا چیزی که محلل
قوی باشد و استعمال عام است که از داخل شود یا از خارج لهذا شیخ گفته هرگاه تنقیه عضوی از اعضای
رئیس مطلوب شود زنهار باید دوای قویه بکنند مع نباید کرد و کذا اگر تضمید نمایند محللات واجب است
که ادویه قابضه طیب الرائحه با آن مزوج سازند تا حفظ قوة العضو کنند و ایضا افراط تبرید و
بدستور تضمید در حمیات صرف درین اعضا منهی عنه دانند و اولیترین اعضا باین مراعات قلب است
پس دماغ و کبد و کذا المعالجه ریه و معده که عضو مشترک است تمام بدن را از افراط تبرید او آنست که
اگر ضعیفی دروی پیدا آید ازانجاست که در حمیات حاده هرگاه در معده ضعف پیدا شود آب سرد باید
نمیدهند و کذا المبردات دیگر بدستور هرگاه در معده ضعف باشد ریه با تپ یار بود فرط برودت
کرده همچنانکه استعمال المحللات صرف در حمیات صرف بر اعضای رئیس ممنوع است بر معده و ریه نیز ممنوع
است و مراعات اعضا ذکی الحس است که ادویه ردی الکیفیت لذاع موذیه بکار نبرند بران چون تهوع
و امثال و الرابع الماخوذ من وضعه طریق چهارم از طرق اربعه ماخوذ است از وضع عضو و چون
وضع تقاضا میکند موضع مشارکت را اقوال مثال این بر و دمیگوید فانه منتفع اما في تقدير قوة
الدواء لجذب قرب العضو و بعده پس بدرستی بلحاظ وضع و در استعلاج منتفع میشود لا خطأ یا در تقدیر قوة
دوا حسب نزدیکی عضو و دوری آن از وصول دوا چنانچه در نظر می آید فان المري يستعجل تغير مزاجه
بالدواء لسرعة وصوله اليه پس بدرستی که مری مثلا چون ممر دوا و غذا است بسوی عضو و لا كذلك الرئة
و نیست همچنین شش در وجهش پیدا است که وصول دوا بآن یا از راه جگر خواهد بود و بالک معلوم
یا من حیث الترشح یا از راه مری بسوی ریه خواهد بود و در هر دو صورت تنقیص و تضعیف دوا

حواله باشد و اما في مشاركة العضو بما يتصل به من الاعضاء یا منتفع میشود لا خطأ از مراعات
وضع و مشارکت عضو بجزی که اتصال دارد و عضو مذکور بان جزو از اعضا و در تفصیل و
من حيث التفريع میگوید فيستفرغ المادة التي حصلت فيه من ذلك العضو پس استفراغ
کرده میشود ماده که حاصل میشود در آن عضو از راه آن عضو که مشارک وی است کما اذا حصلت المادة
في جانب المقعر من الكبد فيستفرغ بالمسهل نحو الامعاء چنانچه هرگاه حاصل شود ماده در جانب
مقعر از کبد پس باید که برآورده شود از آن بمسهل بجانب امعا زیرا که مقعر جگر با امعا مشارکت دارد
و جذب ماده بدین طریق اسهل است و ان حصلت في جانب المحدب فيستفرغ بالادرار نحو الكليتين
و اگر حاصل شود ماده در طرف محدب جگر پس استفراغ با درار باید کرد بسوی گرده زیرا که
محدب جگر مشارکت دارد بکلیتین اکنون بیان میکند مؤلف طریقه جذب مواد را در آنچه فیما بین آن
که معرفت موضع عضو دخل دارد بر نوعیت کیفیت جذب و استفراغ چنانچه گفته و اعلم
ان المادة اذا كانت في الانصباب يجذب من موضع الى موضع والمكان بعيدا او بدا انه
ماده اگر باشد در ریزش جذب کرده شود آنرا از مکانی بمکانی و اگرچه مکان مجذوب الیه
بعید باشد یعنی در حالت که ماده هنوز منقطع از انصباب نشده است جذب ماده عام است خواه
بسوی مکان قریب باشد یا بعید و لیکن جذب شده کور بعید مراعات دو شرط باید کرد یکی از آنها
مراعات مخالفت جهت است لیکن در یک قطر چنانچه ماده دست راست است مثلا بجانب دست
چپ کشند و یا ماده سر بجانب دست و پا اما جذب در دو قطر روا نیست در یک وقت و
اینچنان باشد که ماده دست راست مثلا بجانب پای چپ کشند و دوم از آن مراعات مشارکت
است از اینجاست که وضع محاجم بر ثدیین جهت حبس طمث میکنند لوقوع المشارکة بینهما في
الثديين و الرحم سیوم از آن شرایط ثلثه مراعات محاذات است و اینچنان باشد که جهت علل
باسلیق ایمن فصد کنند و برای امراض طحال ایسر هرگاه با وجود مراعات محاذات تبعید ماده مطلوب

احتیاط التسلیم ایمن جهت که در تسلیم الیه بر طحال باید کشاد و والیضا هرگاه جذب استفراغ کنند
لازم است که بدان مجذوب عنه و مجذوب الیه بعید معتد به باشد چه درین صورة بر تقدیر استقرار
خوف استرجاع ماده مجذوب است بسوی مجذوب منه اما اذا احصلت فی العضو فالکان العضو
قریبا یجذب من موضع الی موضع قریب کما یجذب المادة الرحم بالمحجمة الی الساقین و اما هرگاه
که حاصل شود ماده در عضو یعنی از انصباب باز مانده باشد و تمام و کمال دران موضع جمع آمده
پس اگر باشد بعد انقطاع انصباب قریب جذب کرده شود ماده از آن موضع بموضع نزدیک چه
درین صورة بنا بر آنکه در صورة ماده خوف استرجاع او بجانب مجذوب عنه نمانده و جذب
بقریب لامحاله اسهل باشد چنانچه جذب کرده میشود ماده رحم بمحجمه که بر ساقین نهند و الکان العضو بعیدا
فتسییل من نفس العضو و اگر باشد بعد حصول ماده بعید پس سائل کرده شود یعنی برآورده شود
ماده را از نفس عضو که ملاک امر تنقیه عضو مقصود است و اسهلترین و اکمل ترین طرق
در اخراج همین است که از ذات عضو بود و مدت قریب بعید تا سه روز است و نهایت بعید
و مابعد او بعید بعید باشد فایده اندر طرق ماده عضوی بعضوی و وی اصناف است یکی آنکه
عضوی که برابر او است محکم بندند چنانچه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدان سو باز گردد دوم
آنکه هر عضو که برابر او است محجمه گذارند یا ادویه گرم جاذب ضماد نمایند سیوم آنکه اگر ماده در دست
راست باشد مثلا بدست چپ ریاضت کردن فرمایند و برگران برداشتن چنانچه شخصی نزد
جالینوس چیزی گران از راه دور از یک دست گرفته آمده بود و بدان سبب آن دست ورم کرده جالینوس
او را گفت که هم وزن آن چیزی بدست دوم گرفته او را نه شو چنان کرد و صحت یافت بی آنکه دیگر
چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که اوویه ردان اول بران نهند و یا پر اسفنج باید
آب گذارند یا از ظها بها یا بخار را بر بندند چنانچه فورشد اطراف مشروحا گفته شد و همچنان اگر ماده
بباطن رو نهد و خواهد که بر معده و سینه افتد باید که بشد اطراف کنند تا ماده بر گردد و هرگاه اما

منظور باشد تسهیل نباید کرد که اماله اندر ابتدا از آسان است و بدانند که اگر ماده اندک و قلیل الحرکة
باشد اماله او بغیر استفراغ کافیست و خوف ضرر ندارد اما اگر بدن ممتلی باشد و ماده کثیر الحرکة
اماله مع الاستفراغ باید کرد تا باز فتنی دیگر نیابد ماده و ایضا معلوم نمایند که او خواهد از بول تنقیه
باز میمانند و عرق منفرط باو در ادرار بول و در اسهال تقیئ و قئ با اسهال بالجمله در اماله مراعات محاذات
لازم است چنانچه گذشت خواه بمحل قریب باشد یا بمحل بعید مثلا که اگر از زکام و دهن خون
آید و خواهند که بجانب مخالف قریب بگردانند بطرف انف مایل سازند و اگر خواهند دورتر
برانند از دست و پا ارگزنند و کذا از فی قئ با سو ربعد و خواهند بعضو قریب بر آید از
گردانند بجانب رحم مایل باید ساخت تا به حیض بر آید و اگر خواهند دورتر برند رگی از قدم
بالا ایکث بند و تا ممکن باشد هیچ جانب اعضاء رئیس و شریف و قوی الحس ماده نبرند بلکه بعضو
خسیس که قریب آن باشد و قوی بود منجذب سازند انتباه اندر قانونی چند که طبیب را
محافظت آن واجب است و این اقسام است اول آنکه در فصول قوی الحرارة و قوی البرودة
مهما امکن از اسهال قوی و کی و ربط و مقیئ قوی اجتناب باید کرد دوم آنکه هرگاه طبیب حاذق
حسب حدس خود تحقیق اسباب وقوع مرض نموده شروع در علاج کرده باشد به علت تاخیر
ظهور نفع است از آن تدبیر باز ندارد و کذا اگر تدبیری احیانا غیر مطابق قانون کرده شود و
نفعی از آن بظهور بیاید احتراز بدان نکند و ترک آن لازم داند که آخر ضرر دارد سیوم آنکه
در اثنای تداوی استبدال ادویه مکرر باشد تا طبع الف نگیرد و کما انفعال از مالوف
کمتر میباشد چهارم آنکه هرگاه در تشخیص تردد باشد ملاک امر تفویض کار بر طبیعت است اندرنا که
مقهور طبیعت یا مقهوریت علت هویدا گردد و درین صورت تشخیص خواهد یافت و تداوی در امر خلل
خواهد شد پنجم آنکه هرگاه مرض با وجع جمع شود نخستین تسکین درد کوشد اگرچه بخلاف باشد
لیکن حتی المقدور تجاوز از حد تسکین در امثال آن که با وجود تخدیر باشد مالوف و ماکول باشد نکنند
ششم آنکه هرگاه خواهد فصد کند جهت دفع عضوی از اعضاء باطنه و در دوران آن ... باشد

واجب است که نخستین تسکین درد کنند با ضماده مرطبه و امالیه مسکنه با مشروبات مسکنه بعد
فصد کنند زیرا که اگر نه چنین کنند احتمال است که برای اختلاف جذبین که در وجع را ماده بجود
کشد لان الالم جذاب و فصد جاذب خون خللی در طبع پدید آید و ماده مقصود نه برآید و ضعف و
غشی رو نماید هفتم آنکه تقویت قوی نفسانیه و حیوانیه و رسائر معالجات اقوی ترین تدبیر اند
و فرح و سرور و اشتغال بظرائف و محبوبان و استماع غنای لطیف و بدستور و کذا املا انست
محتشمین و کسانیکه مریض از وشان استحیا کنند در اکثر امراض نفع میکند و بدستور انتقال از
هوای بهوای و از مکانی بمکانی جلیل الاثر است الفصل التاسع فی الفصد والحجامة فصل نهم از مقاله
پنجم در فصد و حجامت و اما الفصد فعلاج قوی الابدان الدمویة ولذوی الاکل والشرب
اما فصد که عبارت است از شکافتن عرق به نشتر و معروف است پس وی علاج قوی مرکسانیست
را که دموی باشند و صاحب اکل و شرب بوند والعروق المعتاد فصدها هی العروق المرتفق در کتا
که در عادت بیشتر میکشایند آن رگها آرنج اند چنانچه بعد ترجمه عبارت متن مشروحا گفته شود والا
ان العلة ان کان فی الراس فصد القیفال اسرع فی النفع مگر آنکه علت در سر باشد پس قیفال سریعتر در
اثر بود و متی کان فی الاسفل البدن فصد الباسلیق اسرع فی النفع و هرگاه که باشد علت در اسفل بدن
فصد باسلیق سریعتر در نفع بود و اما الاکحل فیجمع منافع العرقین جمیعا اما رگ اکحل پس جامع فوائد هر دو رگ
است و اما الحجامة ففعلها ضعیف و هو یجذب الدم مما یجاور العضو الذی یحجم علیه و افواها حجی منه
الساقین و اما حجامت پس فعل او ضعیف است بنسبت بفصد و او جذب میکند خون را از جائیکه
مجاور عضویست که حجامت کرده میشود بران و قوی ترین حجامت حجامت ساقین است و پوشیده نماند که چون
منصب شروح بسط کلام این فصل را بسه قسم ذکر میکنم با فوائد کثیر قسم اول در فصد قسم دوم در حجامت
قسم سیوم در ارسال علق قسم اول در احکام فصد و این متضمن است بر چند فائده فائده اول در فصد
و فضیلت او بر دیگر استفراغات و منافعی که بدان تعلق دارد پوشیده نماند که فصد استفراغی است کلی
ارادی که مستخرج میسازد اخلاط را از طریق تفرق الاتصال عرقی و این تفریق اگر بسبیل اعتدال

بود بیرون

بود بیرون آید اخلاط بهمان نسبت و وجه که در عرق بوند اگر ضیق واقع شود الخط رقیق
است بیرون می آید و غلیظ باقی میماند از اینجاست که از فصد ضیق نهی کرده اند مگر آنجا
که محض اماله مطلوب باشد چنانچه در رعوف تقلیل الامتلاء معمول است فائده بدانکه که
استفراغ کلی در اصطلاح اطبا بدو وجه اطلاق یافته یکی آنکه تنقیه تمام بدن کرده شود در بدن
تقدیر استفراغ چیزی را گویند که از عضوی مخصوص آید استفراغ کنند چون سعوط و عطوس که بتنقیه
سر مخصوص اند فقط دوم آنکه تنقیه تمام اقسام خلط کرده شود اگرچه از بعض اعضا بود و برین
صورت جزئی آنرا نامند که مخرج خلط خاص باشد چون اسهال وقتی که تنقیه خلط خاص از ان کرده
میشود و مراد از استفراغ کلی از استفراغ که در تعریف فصد ضبط یافته همین قسم ثانی است و
اگر چنین باشد فصد عرق ارنبه و عرق ماقین و جز آن که اخراج دم از عضو خاص میکنند
مستخرج از حد میشود و شک نیست که خون از هر عضو که آید مرکب الاخلاط است در استفراغ او
مستفرغ جمیع اخلاط از جمله فضائل فصد بر دیگر استفراغات عمده فضیلت آنست که استفراغ او
اختیاریست بعد فصد اگر عدم فوت معلوم شود باز میتوانند داشت فورا و بهیچ وجه خوف مضرت
نباشد و کذا استخراج وی حسب حاجت مقدار بر اختیار است بخلاف مسهل دو دقیقی که بعد عمل او
کرد انند ماده غیر مقصود می برآید و خواهند که حبس کنند ضرری و هو بنا بر تعارض علتین مختلفین
و باشد که استعمال قابض بعد مسهل قوی فرید عمل وی شود فائده اندر بیان آنکه سزاوار باخراج
دم کدام مردم اند بدانکه سزاوار باین کار کسی اند یکی آنکه مهیا و مستعد باشد مر حدوث
امراض را عند تکثیر دم تا تغیر آن یعنی معتاد بود با آنکه هرگاه خون زیاده یا متغیر شود بدان امراض
مبتلا میگردد و نظیر او کسیست که مستعد عرق النسا و نقرس و اوجاع مفاصل دموی بود و کسی را
که عارض میشود او را نفث الدم از صدع عرق ریه عند تکثیر دم و کسی که مستعد باشد بصرع و سکته و
مالیخولیا را نزد توفر دم و تغیر و کسیکه مهیا باشد در خوانیق و اورام احشا و ریه حار را و کسیکه خون
بواسیر معتاد یا حیض بسته او باشد و کسیکه در اعضاء باطن وی ضعف بود و شغل ک فراج کرم باشد

گرایں ورم را صواب آنست که در ربیع البته فصد همیکنند تا از وقوع آفت درین امراض مطمئن
باشند بهذا امر شیخ گفته وقد یفصد لایکون زیادة الدم او رداءة الکیفیة بالفعل بل بالقوة اذا
کانت تلک القوة قریبة دوم آنکه از خوف مرضی واقعی حکم بفصد وی کرده شود یعنی آنکه کثرت دم
وتغیر او ملحوظ باشد با حتمال وی کرست که او را ضربه یا سقطه رسد و بنابر احتیاط او را فصد کنند
تا از حدوث ورم ایمن ماند و کذا کسی که ورم دارد و بترسند که قبل از نضج منفجر خواهد شد حکم
بفصد او میکنند اگرچه کثرت نباشد سیوم آنکه مبتلای امراض دموی بود که درینجا بطریق اولی
اخراج خون واجب است چنانچه در فایده آینده در رد قول داهلیه بالنعان فصد مشروحا گفته شود
وغیر ازین کس را ارتکاب بدان اخراج دم ممنوع **فایده** دربیان اختلافی که میان بعضی قدما و غیرهم
واقعست در اخراج دم بدانکه بعضی علی الاطلاق منع کرده اند و بهر اثبات مدعا خود سه
دلیل ذکر کرده اند یکی آنکه دم ماده و اصل اعضا و ارواح است و موجب قوت و صحت و انچنین چیز
قابل اخراج نباشد دوم آنکه اگر خون قابل الاخراج می بود هر آینه مفرغی جهت دفع فضله او
مقرر میشد چنانچه بهر صفرا مراره و بهر سودا طحال است چه تهیه هر امر ضرور لازمه طبیعی شده
است در تن باذن الله تعالی سیوم آنکه جواز تنقیه دم یا برای کثرت اوست یا برای رداء
ت وی و در هر صورت فایده متصور نیست بل ضرر متحقق اما در صورت کثرت ظاهر است که سخونت
مزاج حاصل می آید و خون مستعد استحاله بصفرا میگردد پس واجب تنقیه صفرا باشد نه خون و کذا در
حالت رداءة تغیر دم یا ببرد است یا بحر اگر ببرد است لامحاله تکاثف و غلظ جرم در خون خواهد بود
و درینحالت اجازت باخراج روا نباشد و اگر تغیر بحر است شک نیست که لطیف او بصفرا و کثیف
او بسودا استحاله میکند پس تنقیه آنها واجب است نه استفراغ دم و این قول را اهل جمهور اطبا
قدیم وحدیث رد کرده اند و جواب سه دلیل بدلیل مفصل مرقوم کردند چنانچه در رد دلیل اول گفته اند
که اگر خون ماده اعضا و ارواح و باعث قوت است لیکن بشرط اعتدال است و هرگاه که از اعتدال
تجاوز کند اخراج زواید لازم آید تا از کثرت مقدار و تمدد اوعیه حرارت غریزی منغمر و مقهور

نشود

نشود چنانچه در آتش اندک هیمه بسیار مربی است و در رد دلیل دوم گفته اند لانسلم که مراره و طحال
مفرغه باشند مر صفرا و سودا را بلکه آنها خزانه اند مر آن دو خلط را که طبیعت بامر خالق تعالی مر قدر که
از آنها برای مصالح بدن مطلوب است و در تشریح معلوم شده در آنجا مهیا میدارد و بتدریج صرف
میکند و اطلاق لفظ مفرغه برین دو عضو که خزانه است بر سبیل مجاز در کلام اطبا واقع شده و الا
مفرغه که عبارت است از مجمع چیزی که مفید نباشد بدیهی است که درینجا صورت نمی بندد و بر تقدیر
تسلیم اگر مفرغ نابودن بهر دم دلیل منع تنقیه وی است باید که بلغم نیز که نزد شما منتهی الاستفراغ باشد
که وی هم مفرغ ندارد و لیس فلیس و در رد دلیل سیوم آورده اند که کثرت و حرارت دم شک نیست
که عند افراط موجب استحاله او بصفرا میشود و حدوث صفرا لامحاله فرید سوء مزاج حار است پس
تجویز فصد عند تکثیر مقدار و توفیر حرارت دم قبل از آنکه مفرط شود و باعث تولید صفرا گردد لازم
بل واجب باشد و بر تقدیر استحاله نیز باید که مجوز بود زیرا که خون تمام در وقت استحاله بصفرا نمیکند
بلکه ذرا لقدری وقتا بعد وقت مستحیل میگردد پس اخراج خون زاید موجب قطع ماده صفرا
باشد و معلوم است که بعد قطع سبب و منع مدد تعدیل صفرا مستحصله آسان خواهد بود و الصادر با
کثرت مقدار دم اگرچه مفرط بود و استحاله بصفرا لازم بر دوام نیست بسیار باشد که حرارت غریزی
با چیز شود و جوش آن را فرو نشاند بلی آنکه مستحیل بصفرا گردد خاصه که قلت مقدار دم با ستخراج
شده باشد کانمعنی باعث اعانة فعل حرارت غریزیست و قرشی در تایید کلام جمهور که مجوزین
فصد اند برهان آورده که هرگاه دم در مقدار بیفزاید بنوعیکه زوال او بتقلیل غذا ممکن نباشد اضرار
شدید ببدن مرجو نبود یا مستحیل شود بکیفیتی ردیه بنهجی که اصلاح او بادویه و دیگر تدابیر معدله متوقع
نشده باشد لامحاله امر طبیعی حادث خواهد شد و دفع الواجب و حصول و فعش الی اخراج ممتنع پس
استفراغ دم عند مس حاجت لابد باشد و نهی از آن منهی عنه نزد عقلاء و ستقراء **اشتباه** آنچه تحریر یافت
متحقق گشت که اخراج دم عند حاجت ضروریست آنهم دو کس را یکی آنکه خون از مقدار طبعی در
افزون شود بالفعل یا بالقوه دوم آنکه خون او متغیر الکیفیت گردد بالفعل یا بالقوة القریبة

و هرگاه کثرت دم با تغیر کیفیت او مستلزم وجوب تنقیه او شده باشد احتیاج این بطریق
اول خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلا روا نیست زیرا که اخراج دم که کما و کیفا معتدل بود
بالفعل و بالقوه منهی عنه باشد بالاتفاق کما لا یخفی **فایده** اندر بیان آنکه در فصد مراعات نضج
در کدام حال واجب است و در کدام حال واجب نیست پوشیده نماند که مراد از اخراج دم یا تنقیص ماده
باشد یا استیصال آن اگر تنقیص مطلوب بود بلا تمهل فصد باید کرد و انتظار نضج در اینجا واجب نبود
و اگر استیصال مطلوب است نظر کنند که خون غلظت و لزوجت دارد یا نه اگر غلظت و لزوجت
دارد انتظار نضج در فصد واجب باشد اما در غلظت بهر آنکه اخراج دم غلیظ نیست ممکن
مگر فصدی که در غایت وسعت بود و اینچنین فصد لا محاله موجب سقوط قوت باشد لکثرة
ما یخرج معه من الارواح اما در لزوجت بهر آنکه خون لزج متشبث بعروق می باشد و انفصال
اینچنین متعسر است خاصه بفصد که معرا از قوت جاذبه است بخلاف مسهل و مقی که ماده را جذب میکنند
از عروق پس هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند شک نیست که خون جید خواهد برآورد
و ارواح نیز ازین معنی لا محاله معقب مضعف قوت و مبرد مزاج است و موجب قصور هضم و نضج
و باعث آفات دیگر است اما اگر خون واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نبود نظر کنند که قوام معتدل
است یا رقیق اگر معتدل بود نضج همین بلا تمهل فصد نمایند و اگر رقیق باشد ملاحظه نمایند که دم در
عروق منتشر است یا در عضوی محصور اگر منتشر در عروق بود ایضا محتاج نضج نباشد در اخراج چه در این
حالت بنا بر تشبث طبیعت بخون صالح و اقتدار او بر دفع فاسد خون ردی پیشتر خواهد برآمد
و هو المطلوب و اگر محصور در عضوی مخصوص بود چنانچه در نقرس و اوجاع مفاصل و درد خراج
میباشد انتظار نضج واجب بود تا بقوام معتدل آید و در فصد نتواند برآمد چه خون رقیق که محصور
در عضوی بود در خلل عضو منشرب میباشد و انفصال وی متعسر بود و اتفاق فصد با خراج ماده
غیر مقصود بیشتر میگردد **فایده** از آنچه مرقوم شد مفهوم گشت که اعتبار نضج در فصد نتوان کرد مگر
آنجا که استیصال خون که محتاج باخراج است مطلوب شود و معذلک خون غلیظ یا لزج بود یا رقیق

متشبث بعضو مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج ضرور نیست دانند و بلا تمهل فصد
کنند و هر چند اطبا را در اعتبار وجوب نضج در فصد و عدم آن اختلاف واقع است لیکن آنچه
مختار اهل تحقیق بود نگاشته شد **فایده** اندر جواز مبادرت فصد قبل از نضج در کسانی که مستعد
حدوث نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا
و مانند آن از امراض دمویه باشند باید دانست که این امراض تا حادث نشده اند که خون
مستعد بیش معرا از شدت حرارت خواهد بود و ایضا قوام او را بسبب عدم از اعتدال باز
نخواهد شد پس اخراج دم بنا بر عدم منع مانعی سود خواهد داد و اگر بقیه آن بعد اخراج باقی خواهد ماند
طبیعت را در اصلاح او کفایت میکند لبهت لان البدن غیر مریض بعد بخلاف آنکه این امراض حادث
باشند که در این صورت مبادرت نشاید کرد با خراج دم و انتظار نضج واجب باشد اما در مالیخولیا برای آنکه
دم در وی غلیظ می باشد و در علل دیگر بنا بر آنکه دم محصور در عضو مخصوص می باشد چنانکه گذشت که در این چنین
حالت بی نضج نشاید کرد **فایده** در بیان آنکه گاه باشد که با وجود تجاوز مرض از ابتدا و انتها حکم بفصد
کرده شود و تحقیق امر فصد بعد انتها که وقت انحطاط مرض است بر دو وجه صورت امکان می گیرد یکی
آنکه اگرچه ماده مرض دم نبود لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد بنوعیکه خوف ضرری متصور بود
پس در این صورت واجب است اگر مانعی نباشد و مثالش آنکه شخصی حمی صفراویه دارد و خونش غالب بود
معذلک در ابتدا از ترس ایل فصد اتفاق نیفتد و معالجه تب بلا کرده شود وقتیکه از انتها در گذرد
و بانحطاط رسد پس در این وقت از غالب بودن خون چون استحاله دم بصفرا که ماده مرض متوقع است
روا باشد که حکم بفصد کنند دوم آنکه ماده دم بود لیکن بسبب تعفن دم در انحطاط رسد بی اخراج دو در این صورت
از خون خود مرض اگر فصد کنند روا باشد چه هرگاه مرض دموی بدون تنقیه در انحطاط افتد و هنوز خون
غالب باشد در اکثر مانند محرکه بدنی و نفس مرض غلبه میکند و مثالش حمی سونوخس است که بتعفن دم
منحط شده باشد چون معذلک خون غالب بود که فصد در اینجا جهت امن از عود حمی لازم شود کما لا یخفی
فوائد سینی اندر قوانین عامه فصد و این را هشت حاوی گردانیم **قانون اول** آنکه روزیکه مرض در حرکت باشد

فصد و استفراغ دیگر بعمل نبرند زیراکه در روز نوبت مهما امکن طبع را ساکن باید داشت تا حرکت
خلط را اندک هدد ثانی آنکه مرض از مزمنات بود و طویل المدت باشد و محتاج بفصد و امثال آن حتی المقدور
تسکین کوشند و اگر تسکین نیابد و فصد لازم آید بکنند لیکن خون کمتر گیرند تا در قوت فتور نیفتد
و اگر احیانا بفصد ها دیگر احتیاج افتد توان کرد لیبقی القوة فی البدن **فایده ثانی** آنکه در موسم
شتا شخصی بعید العهد از فصد شکایت کند از تکثیر که دلیل غلبه خون است فصد بضرورة بکنند
باید که خون کمتر گیرند بهر آنکه درین فصل زیاده بودن از قدر معتدل مطلوب است تا انعقاد
کند ببرودت هوا و ایضا چون تحلل ثقل بوی عارض شود و رعایت قلت بهی باشد **فایده**
آنکه عند حبس طبیعت و در قولنج غیر ورمی احتراز از فصد واجب داشتند زیراکه فصد بنابر
جذب او ماده را بطرف غیر امعا اعانت میدهد حبس را و ایضا در قولنج زیاده ضعف میشود
که عارض گشته از قوت الم اما در قولنج ورمی غیر از فصد علاج نیست و کذلک بعضی جا
مشهود شده که طبیعت را قبض می آید و از فصد رفع قبض شده وجهش آنکه بجای این
در دلش میرسد آنست که طبیعت بنابر آنکه ماده در تن غالب بود و توجه بدان سود داشت
از ارسال فضول ارادی بسوی امعا زایل شده بود چون بفصد امتلا کم شود طبع بحال آمد
افعال او بر مجری طبعی جاری گشت شاید که ورم واقع بین مجری المراره و الامعا موجب
حبس طبع باشد که درین صورت حل طبیعت از فصد نیز ظاهر است **خامس** آنکه حبلی و طامث را تا مقدور
باشد اجازت بفصد نباید داد اما اگر ضرورة قوی داعی شود توان کرد و منع فصد حبلی بنابر خوف
اسقاط است چه اخراج دم باعث افتقار غذاء جنین و موجب اضعاف وی شود و بدان سبب طبیعت
نمیتواند که جنین را مستقل دارد و کذلک هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و تغذی باشیای
قلیل التغذیه در حکم فصد است با ایجاب اسقاط لیکن وقوع اسقاط از استفراغ باد و بیشتر
قبل ماه چهارم و بعد ماه هفتم است بخلاف فصد که ایجاب او مر اسقاط را اکثر در آن وقت است
که جنین بزرگ شده باشد چنانچه بقراط نیز میگوید المراة الحامل اذا افتصدت اسقطت

تماخصه الکان طفلها قد عظم و وجه کثرت اسقاط از فصد عند عظم جنین و در استفراغ دیگر
قبل از رابع و بعد سابع آنست که فصد مخرج غذای جنین است که دم باشد پس علت اسقاط
فصد در اکثر فقدان غذا میباشد و ظاهر است که جنین هر چند که بزرگتر باشد احتیاج او بغذا
بیشتر بود و در این حالت مضرت فقدان غذا یا قلت آن افزونتر پس خطر فصد قبل از ماه چهارم
کمتر باشد بشرط انحصار سبب اسقاط به فقدان غذا بخلاف استفراغ دیگر که علت اسقاط وی
اکثر حدوث اضطراب در بدن است و قلت تشبث طبیعت بر طوبات بنابر جذب دوا
مستفرغ مر رطوبات را و شک نیست که پیش از رابع و بعد سابع تعلق جنین با رحم ضعیف
میباشد اما قبل از رابع بهر آنکه هنوز تمکن نیافته جنین در رحم و بعد سابع برای آنکه جنین
ثقیل گشته لهذا اجانیوس گفته که حال جنین قبل از چهارم همچون حال ثمره نو پیدا است و بعد
سابع حال همچون حال ثمره پخته است و رسیده و ظاهر است که درین دو وقت ثمره را
با شاخ تعلق شدید نمی باشد لهذا اندک حرکت متساقط میگردد و پوشیده نماند که ایجاب
اسقاط را نسبت باسهال بیشتر است از جهت انزعاج حرکتی که متعلق جنین در ایجاب
باسهال مر اسقاط را افزونتر از قی است نظر بحرکت مواد باسفل که جانب رحم است بالجمله
بضرورة قوی حبلی را اجتناب از فصد و اسهال و قی واجب است اما قی که بعض حوامل را
خود بخود می آید و را ابتدا را اگر بعنف نباشد تدارک نشاید کرد و آمدن باید داد که موجب
دفع مواد فاسده معده است و از جمله ضرورتها که حبلی را اجازت دهند دو چیز است یکی
زوال آفت بالفعل و آن چنان باشد که مرضی مخوف دموی پدید آید و تدارک اولی فصد اسان
نبود چه عند احتمال شرین اختیار اهون حکمت است اما نفث الدم اگر ضعیف باشد ابتدا
دیگر حبس سازند و الا بفصد پردازند که منع از افتصاد نظر بفقدان ماده جنین بود و
چون نفث الدم مانع سبب افتقاد ماده جنین خواهد بود لیکن این فصد باید که بغایت
ضیق باشد تا جذب او بیشتر از استفراغ بود و ضعافش کمتر دوم محافظت حامله با ولد تا

بعد وضع از حدوث آفات و اگر چنان باشد که بامتحان و تجربه یافته باشند که اگر تنقیه خون در ایام
حمل اتفاق می افتد بعد وضع او و ولدش هر دو سالم و صحیح باشند والا با آفات و ثبور و قروح مبتلا
میگردد وی با ولدش لیکن باید این امر است که تا به تجربه کامل تحقیق نیابد مبادرت بران جسارت
نشاید اما نهی از فصد طامث برای دو سبب است یکی آنکه تا حیض قبل از وقت بند نشود و بنا بر
توجه دم بسمت آخر دوم آنکه مبادا افراطی در خروج دم رود و بدان سبب ضعف شدید عارض
شود لیکن هرگاه ازین دو شق خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد اگرچه قوی باشد بلا تحمل
فصد باید کرد سادس و هرگاه بنا بر ظهور امتلا خواهند که فصد کنند واجب است نخست تامل نمایند که امتلا
از دم است یا از اخلاط فجی خام بلغمی چه اگر اخلاط خام باشد و فصد کنند ضرر تمام دهد بلکه بهلاک
رساند و در نصورت تا ماده نخته نشود فصد نشاید کرد و بخلاف امتلا صرف دموی که محتاج
بنضج نیست و بمجرد ظهور آثارش فصد رواست و بدانند که کسی که سوداوی غالب باشد
و تمدد در بدن او عام بود او را الیق تر فصد کردن بیشتر مسهل دادن نافع است سابع آنکه
هرگاه خون در تن ردی داند کشید فصد لازم آید و واجب است که خون کمتر گیرند بیشتر بغذا
محمود تقویت دهند و مهلت داده باز فصد نمایند و همچنین ... طبیب مسطور تکرار نمایند
تا که خون فاسد مستفرغ شود و خون جید محفوظ ماند چه از شان طبیعت است که عند اخراج
دم تا مقدور است خون صالح را امساک ... همگی توجه بر دفع ردی دارد مگر آنکه ... بغلظت و
لزوجت باشد که در اینحالت اقتدار بر دفع او نمی باشد ثامن آنکه هرگاه خون در بدن ...
مایل بعضوی باشد و سیلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود بدان سبب فصد لازم آید ...
که خون این هم بدفعات گیرند و هر بار اندک ... فیما بین بغذا صالح تدارک میکرده باشند ...
است که چون خون بعضوی مایل خواهد بود عند فصد خون غیر مایل که در بدن ایستاده است بیشتر
خواهد برآمد پس لازم است که بتکرار گیرند و بغذا التقویه ... تا خون غیر مایل که اخراجش
غیر مطلوب است بسیار برنیاید و آنچه که می براید خلف او بغذای محمود باز ... برآید و بدانند که ...

خون ... موجود در تن قلیل بود و اخلاط فاسد کثیر اجتناب از فصد واجب است چون ظاهر
است که طبیعت هرچند بدفع فاسد و حرز صالح توجه دارد لیکن این امکان ندارد که
همگی تصرف او محصور بر دفع ردی بود از صالح اصلا چیزی بر آمدن نه دهد و چون چنین
باشد برآمدن صالح همراه فاسد ضرور بود و ... که هرگاه خون صالح در غایت قلت
بود برآمدن قلیل او هم مصلحت نباشد یا رب چگونه حاجتی قوی مستدعی گردد که درینجا
اجازت بفصد نموده آید با لحاظ شرائط مسطوره تاسع آنکه هرگاه در اخلاط ردیه حرارت
بود و فصد لازم دانند باید که نخست نظر کنند که اذیت ماده حسب کمیت است یا باعتبار کیفیت
اگر کمیت بود و تنقیه صفرا نمایند با سهال لطیف یا بقی اگر بکیفیت بود در تسکین و تطفیه
کوشند و مریض را از هرچه موجب ثوران است بازدارند و پس از حصول تنقیه و تطفیه
فصد نمایند تا حصول مدعا بی اذی شود و درین صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج بقی
در وقتی که مرار بنواحی معده باشد چه اگر معده صفراوی در وست بود استفراغ بقی ضرور
و هرگاه شده الحرکة و قلت الخروج عاشر آنکه اگر ماده غلیظ باشد و حاجت بفصد آید نخست
استحمام فرمایند و سکنجبین ملطف که مطبوخ تمر و فا و حاشا بود نوشانند تا ماده لطیف
شود بعده رگ زنند و درین تدبیر اطبا قدیم و حدیث همه متفق اند اما شیخ بطور قدما
نیز از جمله تدابیر ملطفه است و در اینحالت امر بدان کرده اند بخلاف محدثین که بعض
از ایشان منع از آن کرده اند و تنصیص نموده که تسکین در اینجا اولیتر است لان السکون
یهضم و النضج فیه اکثر احدی عشر آنکه هرگاه مضطر بفصد شوند با وجود ضعف قوت که از
تب یا از اخلاط ردیه دیگر حاصل شده باشد باید که تفاریق گیرند چنانچه گذشت تا اخراج
ماده مع مراعات قوة نموده آید و بدانند که فصد ضیق در حفظ قوت اثر تمام دارد لیکن
گاه باشد که ماده ذی غلظت بود که آنچه رقیق بود برآید و کثیف در رگ باقی ماند و شر
انگیزد پس لحاظ این امر در تضیق و توسیع واجب است و پوشیده نماند که فصد وسیع اثر

واسع بغیّب است واکمل در تنقیه و با بطار باید مال با محلّه در قربیان و در سرما و امثالی که ماده
سوداوی یا غلیظ باشد و انجا که استظهار خون کیرند باید که فصد وسیع کنند و در اوان فصد
وسیع معتدل الشق است که در زمان معتدل خون واجب الاخذ از ان بر اید و نزد ما آن
معلوم است که در لاغران و در کرما و انجا که خوف غشی باشد یا اماله محض ملحوظ بود کما فی
الرعاف باید که فصد ضیق کنند و در آخر بحث اسهال کفته آید که عند احتیاج بفصد و اسهال
تقدم بکدام باید کرد **نکته** در ارجحیت فصد وسیع بغیّب ایراد کرده اند که ایجاب فصد
در غشی و ضعف را جز این نیست که روح را بر می آرد و روح را لا محاله لطیف است
و نظر بجسم لطیف او فصد وسیع و ضیق متساوی پس وجه ارجحیت در وسیع متحقق
نه شود و جوابش انست که مساوات وسعت و ضیق شق نسبت بخروج روح که به تبع خون
می بر اید اکرچه مسلم است بلا تردد و لیکن کبر تفرق اتصال که لازمه وسعت است مستدعی است
بر شدت تحرک طبیعت بدان جانب چه ظاهر است که حفظ تن از شان طبیعت است هرگاه تفرق
بیشتر می باشد توجه طبیعت نیز بدان سو افزونتر بود و معلوم است که چون طبیعت بجانبی میل
کند روح نیز به تبع او مایل میکردد و هر چند توجه طبع فزونتر میل روح بیشتر پس بالضرور در
فصد وسیع روح کثیر باندک مدت بر می آید واسرع در غشی برین اعتبار است و میتوان اندکه
کفته شود که اسرعیت غشی در فصد وسیع بنابر مفاجات حرکت اخراج روح باشد نه برای کثرة
خروج چنانچه در بعضی مشهود است که در اول غشی می افتد بمفاجات غیر المعتاد و بعده هرکز
غشی نمیشود **فایده** در احکام فصد بحسب حمیات و این نیز مشتمل است بر چند قانون **اول**
انکه در حمیات شدید الالتهاب و در ابتدای حمیات غیر حادّه و در ایام نوب اجتناب از فصد
واجب دانند اما اجتناب از فصد در حمیات شدید الالتهاب برای چند چیز است یکی انکه
در چنین حمیات صفرا غالب می باشد نه خون پس استعمال واجب کردد نه فصد دوم انکه خروج خون
در چنین تپها مزید التهاب میکردد و بنابر چیره شدن صفرا بواسطه تنقیص مقام که او دم است

و در چنین

سیوم انکه در چنین تپها قوی بتحلیل میروند و با شدت تحلیل فصد روا نبود اما اجتناب از
فصد در ابتدای جمیع حمیات غیر حادّه بنابر انست که تپهای مذکور اکر بی غلبه خون اند وجه احتراز
ظاهر است و اکر با غلبه خون بود چونکه ماده این تپها غلیظ می باشند واضح است که اخراج
دم با یجاب برودت مزید غلظت خواهد شد خاصه که تکثیر دوران کنند اما اکر برای
تقلیل دم قدری بکیرند مضایقه ندارد بلکه میتواند که طبیعت سبکبار بود و استیلا بر مرض
نماید و زود بحران سازد و لیکن هرگاه در حمیات شدید حادّه ماده نضج نیابد و حاجت استعجال
فصد کنند نفع تمام دارد لانه استفراغ کلی خاصه که خون غالب باشد اما اجتناب از فصد
در ایام نوب یعنی روز تپ نوبت بنابر انست که درین روز طبع بمرض مشغول میباشد و تحریک او
موجب ضعف و اضطراب مزاج میکردد **دوم** انکه هرگاه در تپ تشنج پدید آید و حاجت
بفصد افتد نخست نظر کنند که تشنج یابس است یا رطب اکر یابس است فصد موقوف دارند زیراکه
تشنج یابس عارض نمیشود مکر در حمیات محرقه بنابر فرط تجفیف او مر اعصاب را و تشنج
موجب سهر و تعریق کثیر و اسقاط قوت است و بانجالتها اخراج دم روا نبود اما اکر رطوبات
و بلغم غالب بود نیز روا نبود زیراکه این تشنج بی ضعف عصب نمیباشد و با وجود ضعف عصب
در غلبه بلغم اخراج دم جایز نباشد لیکن تشنج رطب که با غلبه خون باشد فصد در وی مجوز است
بشرط تقلیل و قید تقلیل از ان کردم که کثرت سهر و کثرت عرق و سقوط قوت لازمه
هر تشنج است پس در وی استکثار اخراج خون اصلا جایز نباشد **سیوم** انکه اکر در حمی یوم
بود بنابر امتلای بدن از دم رک زنند باید که خون کمتر کیرند و وجه قلت انست که هنوز در خون اعتدال
نیامده باشد که بند کنند و این بهر انست که تا خون جهت تغذیه بکار آید و حاجت به تناول غذا کثیر نیفتد
که بکثیر تناول غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب میشود و بنابر حرارت طبیخ غذا و کثیر و بیجا آن و
ظاهر است که خون انقدر بکیرند که بدرجه اعتدال آید پس درین صورت اکر در تقلیل غذا افراط نمایند
لا محاله طبیعت بسوی خون متوجه خواهد شد و آن را غذا خواهد ساخت و بالضرور خون را درجه

اعتدال خواهد کاست و معلوم است که اعتدال دم در هر حال مطلوب است و افراط و تفریط در وجوب
فساد و اگر نظر بآنکه خون از درجه اعتدال تنزل نکند نکثیر و رقت آن خواهد فزید که خواهد شد
لهذا کرده در حمی سوناخس بدستور علتی که گذشت تقلیل فصد لازم دانند و چون معنی تقلیل مقید
بران کردم که بدرجه اعتدال دم رسد پس ترخیص اطبا در سوناخس باخراج دم کثیر قادح آن نتواند
شد چه ممکن است که خون من حیث المقدار زیاده بران گیرند که معتاد بود و با وجود این هنوز
زیادتی قلیل در خون باقی باشد و بقوام معتدل نرسیده بود و باین اعتبار خون مستخرج جه تقلیل
باشد پس اجتماع قلت و کثرت که باهم ضدیت دارند در شی واحد در وقت واحد ممتنع نبود
لان الجهة مختلفة اشتباه اگر قایلی گوید که هرگاه در سوناخس حمی دموی غیر عفنی است گرفتن خون
القدر که باعتدال آید منع کرده اند پس در مطبقه که حمی دموی و عفنی است بنابر عفونت تحلیل
دران بیشتر میشود و افتقار بعد از افزون تر میباشد تقلیل اخراج خون بمعنی معلوم بطریق
اولی ضروری باشد جوابش آنست لانسلم که در حمی عفنیه افتقار بغذا بیشتر باشد بلکه احتلاف است
زیراکه در روی طبیعت بنابر اصلاح ماده عفونت مشتغل می بود از تحلیل فضول و متوجه بجذب
غذا نمیشود و از اینجاست که در مطبقه مبالغه باخراج خون بحدی که اعتدال در مقدار پدید آید تجویز
شد خاصه اگر بول غلیظ مایل بحمرت بود و نبض عظیم و سحنه منتفخ باشد مگر آنکه تب بغور رسیده بود
الا التهاب باشد که درین صورت اینجا هم تقلیل اولیتر است لما تنبّاه اولا و بدانند که هرگاه قارورة
رقیق یا ناری باشد و سحنه هم از ابتدای مرض در انحطاط و کاهش بود فصد زنهار نباید کرد
اگرچه تب مطبقه باشد زیراکه رقت بول دلیل قلت دم است در بدن اگر نه بسبب سده باشد و انحطاط سحنه
نشان تحلل تن و سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت است و ظاهر است که در چنین حال فصد روا نبود
اما اینجا که سبب رقت بول سده باشد و سحنه بحال بود و تب مطبقه با غلبه دم باشد فصد واجب بود و هرگاه
که در روی ارزه قوی آید فصد نشاید کرد زیراکه ارزه شدید دلیل آنست که عفونت در خلط بارد است
چون بلغم و سودا چه در عفونت صفرا قشعریره باشد نه ارزه شدید و در عفونت خون قشعریره هم نشود

اِلا بسبب بول بسیار است و با تعفن ماده بسیار فصد روا نباشد مگر آنکه با وجود وقوع تعفن در خلط بارد
خون غالبتر بود و سن و فصل و عادت مستدعی بود باخراج او که دران وقت فصد کردن و قدری
خون گرفتن روا باشد خاصه بعد ظهور نضج در ماده متعفنه و وجه دیگر در منع فصد با ما فضل آنست
که کثرت تحلیل لازم ما فضل است و با بسیاری تحلل فصد جایز نباشد و باید که طبیب توجه مصروف دارد
باشد که ابقاع فصد باعث ثوران صفرا و نضج بلغم نشود و امتحان بود که هرگاه تب حاد بود و بول
سپید و رقیق باشد و صفرا در غایت اشتداد بود فصد بکنند که موجب استیلای صفرا خواهد شد
و بدستور هرگاه تب بلغمی باشد و بلغم خام بود فصد نکنند که باعث از دیاد خامی ماده خواهد شد فایده
هرگاه در تب فصد واجب باشد و طبیب بسر بیمار رسد و مانعی نبود بلا تمهل فصد باید کرد و اگر چهار روز
گذشته باشند و آنچه بعضی اطبا گفته اند که لا یسبل الیه بعد الرابع ساقط الاعتبار روا نشد نعم تقدیم
و تعجیل اولیتر است و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت است بشرط ظاهر اعات قوت و مراعات
اشیا که وجود یا عدم آن در اخراج دم لابد است و در رابعه اگر گذشته و این رای مختار جالینوس
است و شیخ الرئیس و اکثر متبحرین برهمین اند و هذا هو الحق جزری و بدانند که بسیار باشد که در
تب حاجت بفصد نباشد و مانعی نیز نبود از علیه اروحی بسبب ماده و حرارت و فصد کنند و خون بقدر
بگیرند و بدان سبب طبیعت قوت یابد بر ماده بنابر تقلیل او که لازمه فصد است و تب زایل شود اما این
جا رعایت سحنه و سن و قوت و حرارت حد عدت نکنند توان کرد و هرگاه تب دموی لبقه دور اخراط
خون مانعی نباشد و روز دوم گذشته باشد خون و افر گرفتن بسیار باشد که در عین فصد اقلاع
تب کند اما در روز اول و دوم اگر فصد کرده شود افراط نباید کرد اعدم الوقوع نضج فیهما
آنچه گفته اند و ما نیز در اوایل نوشته ایم که ماده خون در اخراج محتاج نضج نیست نقض بین لقول
ندارد زیراکه اخراج دیگر است و تنقیه و اخراج دیگر بر آوردن خون هم اندر اول روز تجویز است
ولیکن بسیار بر آوردن تا ماده دم نضج نیابد بغیر مجوز است و چونکه خون حار رطب است در چهار
روز نضج او تمام میشود و اگر از اقتراحات و موافقات خالی باشد فایده در بیان احوالی که احتراز

احتراز از فصد ورزان واجب نیست بدانند که در مزاج شدید البرد اجتناب از فصد لازم است بهر
آنکه در چنین مزاج خون کم می باشد بغایت و بلغم غالب می بود و با چنین حالت فصد جایز نباشد
وکذا در شهر شدید البرد بهر آنکه در چنین شهرها خون تنگ تف می باشد و بتحلیل الجرم و ایضا اگر فصد کنند
برو مستولی شود و در بدن نقص کند بنابر نقیصه حرارت که لازمه تنقیص دم است از اینجاست که
در حر شدید منهی از آن کرده اند وکذا اعقب وجع شدید بهر آنکه اوجاع شدید قوی التحلیل اند ارواح
را و شدید الاضعاف اند قوت را و از اینجاست که فصد فریبه ضعف روح است و ضعف قوت
خواهد شد و ایضا در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه بجانب عضو وجع می باشد و فصد او رای
خون میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت در انجذاب مواد میشود و مفضی بمفاسد میگردد اما هرگاه
خوف آن باشد که وجع محدث ورم میشود در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضای شریف
است یا وجع بسبب ورم اعضای باطنه باشد پس درینوقت حسب رخصت اطبا بشرائط موضوعه
فصد رواست کما فی ذات الجنب و غیره وکذا العقب استحمام محلل بهر آنکه افراط نقصان روح خواهد
وکذا اعقب جماع خاصه که با نزال بود بهر آنکه بسبب حرکات بدنیه و نفسیه که لازمه جماع است
تحلیل کثیر در روح می افتد پس اگر مع انزال باشد تحلیل مفرط خواهد افتاد و بنابر کثرت خروج
روح با منی وکذا در سن کمتر از چهارده سال مهما امکن بهر آنکه درین هنگام رطوبات سهل التحلیل
اند و خون هنوز متین و کثیر نشده و غلبه بلغم راست مع ذلک افتقار بنمو بیشتر است و بنابر تجان
فصد روا نبود لیکن هرگاه حاجت قوی داعی شود و از فصد گزیر نباشد توان کرد و اگر سحنه
ابدان و عضلها سخت و رگهای وسیع و ممتلی و لون بدن سرخ بود و فصد که باحداث کنند بر
تدریج باید کرد و نخست خون کمتر باید گرفت تا که طبیعت باخراج دم الف کند و بیضرر باشد وکذا
در سن شیخوخیت مهما امکن بهر آنکه درین سن خون کمتر میشود و ضعف قوی نیز میشود مگر آنکه حاجت قوی
داعی شود یا مشتمل باشد تن ابدان و پر قوت و سخت گوشت و رنج خونک که دردی فصد جایز
باشد اما افراط نشاید که زیرا که افراط در ان و در شبان جایز نیست مگر بقدر حاجت تنگ نان

ابدان لاغر

وکذا بهت لاغران و سخت ... ونهان و کاواک بدنان و سپید پوستان سست گوشتان
زردپوستان عدیم الدم مهما امکن فصد نکنند و هر یک ازین جماعه گفته شود و بیان آنکه فصد ممانعت
یعنی لاغری دو گونه است یکی آنکه بسبب قلت دم باشد دوم و این لاغری مانع الفصد است دوم
آنکه بسبب حدت خون باشد و در هیجان بود که طبیعت بنابر اکراه از خون تصرف در ان نکند
و بدل ما یتحلل نسازد پس در خون در بدن مخزون بود کثیر المقدار باشد و معذلک بدن
لاغر بود با فراط و در چنین لاغری جهت تقلیل دم فصد کردن و جهت اطفاء حدت او مطفیات دادن
روا باشد و فرق بین الهزالین المذکورین از خلو عروق و ضعف طبع که لازمه قلت دم و جوان و
پوشیده نیست اما سمن نیز دو گونه است یکی آنکه شحمی بود و درینحالت غلبه بلغم و قلت دم ظاهر
است و منع فصد هویداست دوم آنکه لحمی بود و پوشیده نیست که چون لحم افزون میشود خون در
عروق کم میگردد و لکثرت استحالته الی اللحم و با وجود قلت دم در عروق اگر فصد کنند خوف آن
دارد که رگها بنابر خلو از ضغط لحم منضغط شوند و حار غریزی مختنق گردد و خونی که در مجاری عروق
باقی است بواسطه انضغاط بسوی افضیه نیز رق شود و ذلک قتال و این خوف در سمن شحمی نیز است
لهذا منع از فصد در سمن شحمی شده باشد اما آنکه کاواک بدن بود و ظاهر است که خون در وی
کمتر میباشد و ضعف در قوی حساسش بنابر تخلخل اعضا زود اثر میکند و انچنین کس قابل فصد نیست
لقلة الدم اما آنکه سپید پوست و سست گوشت باشد یا زردپوست عدیم الدم بود و هویداست
که قابل فصد نیست هویداست و مخفی نماند که زردی پوست دو قسم است یکی آنکه خون در بدن
کم شود چه از ظاهر و چه از باطن دوم آنکه خون در تن وافر بود ولیکن بنابر غلظت یا بعلت دیگر
بسوی جلد میل نتواند کرد و بدان سبب جلد زرد گردد و این صورت مانع نباشد لهذا در منع فصد صورة
عدیم الدم مضبوط شده وکذا در کسیکه بیماریها دراز کشیده باشند زیرا که طول امراض نقصان
کثیر بخون می آرد بنابر اضافات هضم که لازمه امراض طویل است مگر آنکه فساد دم داعی شود که در این
صورت فصد رواست اما حین فصد تامل حال خون واجب اگر خون سیاه و غلیظ بود باید گرفت اگر

سپید و رقیق بود فی الحال باید بست که در گرفتن انچنین خون خطر عظیم است وکذا در حالة امتلا از
طعام فصد نکنند که در وی خوف انجذاب ماده غیر نضیج است بسوی عروق و در عوض مایستفرغ منها و
کذا عند امتلاء امعاء از ثفل رگ زنند کما ذکر پس اگر معده از طعام یا امعاء از ثفل ممتلی باشند و
فصد هم آن وقت واجب شود باید که نخست اعضا را پاک سازند و بعده فصد کنند و ظاهر است که
جهت تنقیه معده و امثالها قی بهترین چیزهاست و جهت تنقیه امعاء سفلی حقنه و ماخذ ان امعاء
تخمه تا که تخمه هضم نشود فصد نکنند لما ذکر وکذا در شخصی که فم معده او ذکی الحس باشد یا ضعیف بود و یا مرار بیشتر
در آن تولد کند یا سهل القبول باشد مر قبول را دلیری بفصد نشاید کرد خصوص بر ریق که خطر عظیم دارد
و باشد که در بعضی از ایشان بهلاکت مودی شود نشان ذکاء حس فم معده متاذی شدن از بلع چیزهای قوی
لذع است و علامت ضعفش ضعف اشتها و وجود وجع در فم معده است و امارت کثرت تولد مرار از
فم معده و سهولت قبول او مرار را دوام غثیان است و مراره فم و هر وقت قی مراری آمدن بالجمله
هرگاه فصد در چنین کسان لازم آید الجا که و کاهش با ضعف در فم معده باشد نخست لقمه از چیز پاک
که انور رب ترش طیب الرایحه آغشته باشند بخورانند پس رگ زنند و اگر ضعف بسبب مزاج بارد
بود نان را در ماءاللحم که مقوی بافاویه باشد یا در شراب نعناع ممسک یا در به تر کرده خورانند
و انجا که مرار متولد شده باشد صاحبش را اول قی کنانند و آب کثیر المقدار سکنجبین نوشانند
پس چند لقمه بخورد و اندکی استراحت داده فصد نمایند و لازم است که صاحب مرار را بعد فصد
استخلاص دم چند کباب بخورانند اگر معده قویست جرم گوشت و الا بسبیل امتصاص و معلوم است
که عند البعد فصد بسیار تشنه بود و اگر معده ضعیف میشود از فصد **انتباه** شرب سکنجبین و اکرام جهة قی
در صورتیست که مرار را غلیظ بود و اگر لطیف باشد میتوانند که قدری آب سرد داده بخد لانه یجمع المواد
و یکشف المعدة فیغنیها القی **فایده** در کیفیت فصدی که مراد بدان حبس خون باشد و در بیان
آنچه عارض میشود از فصد غیر واجب بدانند همچنانکه باسهال و قی لبق قطع میکنند کذلک خون با خراجش
خون نیز منقطع میسازند چه نزد دم که از رعاف یا از رحم یا از مقعد یا صدر یا بعض خراجات

باشد هلاک نیز ازین قسم فصد است جهت جذب خون لیکن باید که این فصد بسیار تنگ کنند تا
جذب وی بیشتر از استفراغ او بود زیرا که مقصود اینجا اماله است نه تنقیه لهذا فصد مذکور
احسن آنست که بمرات کثیره باشد یک روز در میان تا حفظ قوت شده باوجود تکرار فصد و امر
تکرار ظاهر است که بر تقدیر بقای نزف است چه اگر انقطاع نزف بیک فصد شده تکرار آن جهت
فقط از اعاده جایز است و در صورت تکرار هر بار که خون بگیرند باید که نسبت بما سبق قلیل
باشد لهذا شیخ گفته یکثر اعداد الفصد و یقلل من تکثیر مقداره و در یابند که منع از اخراج
دم کثیر وقتی است که نزف قوی نبود چه انجا که نزف بغایت بود خطر شدید باشد روا است که
بیکدفعه القدر خون بگیرند که غشی آرد چه غشی بنا بر تبرید مزاج خون را غلیظ میسازد و بالضرور
از نزف باز میماند چنانچه در مجروحان مصاف مشهود است و ایضا از خاصه غشی است
خون را بباطن متوجه میسازد و بتبعیت طبیعت که بسوی قلب حرکت میکند بهر حافظة
و بدین سبب نزف باز میماند بالجمله اجازت باخراج دم کثیر در صورت ضرورتست که الجا
این حبس متعذر باشد و گرنه مضرت وی بنا بر افراط اخراج دم بدیهی است اما فصد اگر نه بسبیل
حاجت اتفاق افتد شدید المضرت است و ضرر زیاده میکند بنا بر آنکه رطوبته از بدن کم
میشود و اخلاط بحرکت فصد گرم میگردند و سخونت مع قلت رطوبته لامحاله موجب هیجان حرارت
و ایضا فصد مذکور زبان را خشک میسازد بهر آنکه در بدن خشکی احداث میکند و چون رطوبات لسانی
در غایت لطافت اند زودتر از همه رطوبات بدن متحلل میشوند از اینجاست که خشکی
جفاف در زبان پدید آید بالجمله اگر چنین اتفاق واقع شود تدارک او بماء شعیر و شکر باید کرد
که وی با وجود تلطیف غذائیت نیز دارد و اگر تقویت افزونتر مطلوب شود امراق لحوم و زرابیج
نیز دران بیفزایند و گذشت که توفیر در غذا باید کرد که معده از کثرت خروج خون ضعیف میگردد
فایده در احکام تنگ فصد و بیان که تنگ فصد آنها و رشته و در خواب یا یاد کرد و فصد محاجمین
تنگ باید کرد و جز آن هرچه تعلق بشبه دارد هرگاه تکرار فصد ملحوظ باشد و شق لجد المفصل

احصار نبض نبض

خواهند کرد باید که رگ او در طول بکشند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع
التحام او گردد و ایضا فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید اگر با وجود این همه خوفی از سرعت
التحام باشد خرقه بزیت که قدری نمک در آن آمیخته باشند بیالایند و بنهند و بالای او عصابه بربندند
چه زیت بلکه جمیع ادهان موجب عسر التحام اجلاً است بنابر منع التصاق لبهای او و ارتخاء
نمک جهت آنست که تدارک کند مضرت آنرا چه از حالا لازمه ادهان است و بار رخاوت حصول
فساد در موضع شق متوقع و نمک برای تخفیف رذیل رخاوت و مانع حدوث عفونت میگردد و
اکثر جاها که محل فصد ریم میکند و پخته میشود و فساد میگیرد بهمین سبب است که فساد آن جاهل روغن
بران میکند از بدلی اختلاط نمک و فایده استعمال زیت با خرقه آنست که تا زیر بیاید و زود خشک
نشود این همه تدابیر مانع التحام که گفته شد در صورت آنست که تشنیه فصد بعد ایام مطلوب شود
چه اگر در همان روز تشنیه خواهند نمود احتیاج بدین قدر نیست همین قدر وسیع کافی است مگر آنکه
مفصود قوی الجلد بود و جراحت او سریع الالتحام باشد که در اینحالت اگر بعد شش ساعت تشنیه
کنند مراعات مذکورها لازم می افتد تا شق ملتحم نشود و بدانند که تدهین بر موضع عقد فصد باعث
قلت وجع جراحت و مانع سرعت التحام است و طریق تدهین آنکه زیت یا روغنی دیگر بر موضع مانند
مالیدنی بسیک یا بموضع را در روغنی غوطه دهند پس بخرقه بمالند و رگ زنند و آنجا که تشنیه در دیگر روز
مطلوب باشد مفصود را از خواب باز دارند که افعال طبعی در نوم قوی تر میباشد و بدین سبب جرح
بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام جهت فصد در شتا روزیست که باد در آن ساکن بود و اگر
این یافته نشود و ضرورت داعی باشد هبوب جنوب خالیتر است بفصد نسبت بشمال و در گرما ضد این
چه مقصود یوم التنقیه اعتدال هوا است تا طبیعت را هیچ تشویش نباشد و ریاح اگرچه کلها بارد
اند نسبت ببدن لیکن جنوبی نسبت بشمالی گرم است باسبابی که در مبحث ریاح گذشت پس
هبوب جنوب در شتا باعث تسخین هوا خواهد بود و هبوب شمال در گرما موجب تبرید او و هذا
هو المطلوب و بدانند که فصد موسوسین و مجانین باید که در وقت شب کنند در حالت نوم عرق و ایضا

ودر مجانین

ودر مجانین رگ ضیق گشایند تا زود ملتحم گردد چه گاه باشد که مسلوب العقل را خیال فاسد پیدا
شود بر قیح بضع و از خروج خون کثیر هلاک گردد و مراد از فصد ضیق آنست که شدید الضیق
نباشد و قریب باعتدال بود نه آنکه تنگ بدان وجه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع اوست
بر نتواند آمد و امر بفصد موسوسین و مجانین در شب بنابر آنست که خواب در شب غالب بود و
بدان سبب انتباه بفصد زود نمیشود ولی اذیت مفصود حاصل می آید و الا مراد از وقوع آنست در
خواب که حالت غفلت است روزانه بود یا شبانه چه بسیار مردم را از فصد القدر وسواس باشد
که عند حضور فساد و غشی میکند پس اینچنین مردم را در بیداری رگ نتوان زد و کذا در مجانین
که اطالت باین امر نداشته باشند و فایده دیگر در فصد مجانین بشب سرعت التحام بفصد است
از خواب لانه مطلوب منهم صیانته عند الفتح و معلوم نمایند که تاخیر فصد منتهی بچند چیز است یکی
آنکه ضعف ملحوظ بود و بدین سبب یکبار رگ بمقداری که مطلوب است نتواند گرفت و در اینحالت
القدر که حال مقتضی باشد مهلت داده می باید گرفت و لو کان بعد اسبوع و تاخیر تشنیه بیشتر
بسبب ضعف می باشد دوم آنکه ماده واجب الاخراج هنوز نیک پخته نباشد و جهت تخفیف امتلا
قدری خون گرفتن لازم آید پس درین صورت تاخیر تشنیه ظهور نضج واجب است سیوم آنکه ماده
لازم الدفع در عضو بعید محصور بود در نوبت رگ زنند و خون قلیل گیرند تا طبیعت بحرکت آید
و توجه باخراج ماده مقصود نماید پس کشش کنند تا از زمان که در رود ماده بمحل مقصود و منزل باشد
پس باز رگ بزنند تا ماده فاسد دفع گردد و غایت تاخیر اینجا یک ساعت است اگر مفصود نباشد از
ضعف چهارم آنکه خون فاسد کثیر بود و خون صالح قلیل پس در اینجا تاخیر تشنیه تا آنوقت که عوض
خون جید که در فصد نخستین خرج شده حاصل آید لازم باشد و این از زوال ضعف که بعد فصد اول شود
بود توان دانست و در کثیر تنبیه هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد کما یکون فی النقطة المعقود حبس النزف
فصل معتدل در فصد اول و ثانی یکروز است و تقدیم و تاخیر نیز مجوز چه در چنین حالت بسیار شده که احتیاج باسی
بلکه یکبار در میان تشنیه همکنند اگر نزف قوی باشد و کذا بسیار شده که بعد دو روز یا زیاده بران منتهی نمایند

اگر نبض ضعیف شده باشد بالجمله این امور مفوض بر رای طبیب ذی امارت هر چه اصلح داند بکند و فقیر
حقیر قانون و شرح آنرا بتمامه ملاحظه کرده تحریر مقاصد میکند اگر در بعضی جا مطابق ظاهر قانون
یا شرح کلام نباشد این کلام را تفسیر کلام شیخ دانند و دواهی نه انگارند و دلیل باید که تنقیه فصد باندک
مدت مقصود بود شق رگ به عرض موافق تر است و اگر بعد زمانی معتد به مراد باشد اما و دیگر
مورب بهتر تر و اگر تنقیه مکرر بمرات و بعد ایام خواهند کرد مطول مناسب تر زیرا که بضع عرق
که مستعرض باشد اسرع الالتحام است و بضع مطول ابطی الالتحام مورب متوسط بینهما و ظاهر است که
حاجت بزمان تنقیه هر چند که اطول باشد واجب است که بضع ابطا الالتحام بود و هر چند که اقصر بود
اسرع الالتحام و در توسط توسط **تنبیه** آنچه گفته شد از اسرعیت التحام شق عریض و ابطئیت
الالتحام و وسطیت مورب مخصوص بشرائین است مطلق و مراد ازین آنست که شق در رگی در
مقابل مفصل واقع شود کما هو المعتاد فی الاکثر بهر آنکه حرکت مفصل در بضع مطول الطریق
بیشتر می آرد و نسبت بشق مورب و وی نسبت بعرض اما شق که در اورده در محل غیر محاذی
مفصل باشد قضیه اش برعکس است لزوال السبب بخلاف الشرائین که شق بعرض اول البته
اسرع الالتحام می باشد نسبت بمورب و مطول خواه محاذی مفصل بود یا نه و وجهش آنست
اکثر الیاف شرائین و منتظم آنها در عرض شریان موضوعست پس وقوع بضع در طول شریان
مستلزم قطع الیاف کثیر میشود و اینمعنی لامحاله موجب عسر التحام اوست بخلاف بضع مستعرض
که در ینصورت بعضها قلیل که در طول و در یب واقع اند منقطع میگردند و بعضها عریض که بیشتر و عمده
الیاف اند مصون از قطع میمانند لذهاب القطع علی نفوذها و حال بضع مورب بین بین است و
وجه دیگر در اسرعیت التحام بضع عرض شریانی و ابطئیت طولانی آنست که شریان عند انبساط
متسع التجویف میگردد لامحاله و اینمعنی بالفور اعانت میکند در انفتاح لبها بضع طولانی او
بخلاف بضع عرضی که با وجود ربط و سعت جوف چون جوف فضا در انفتاح لبها رشق عرض دخل
ندارد کما لا یخفی و مشهود نمایند که فصد هر چند که در رگ بیشتر خواهد کرد ابطا الالتحام خواهد بود

برانکه قوت

بر آنکه قوت وجع موجب زیادتی ضعف قوت ملتحمه میگردد اما اگر بضع یعنی نشتر را بر روغن
چرب کرده باشند با وجود تقلیل او وجع را موجب عسر التحام و بطوء او میگردد و استفراغ
کثیر در تنقیه غشی می آرد در اکثر و اگر در زمره اولی تغیر خون واقع گشته باشند زیرا که استفراغ
بعد استفراغ باندک مهلت لامحاله ضعف آورد است مگر آنکه منتهی بشن الا استفراغ اغلب چیزی
خورده باشند و قوتی بهم رسانیده و خواب در بیان فصد و تنقیه منع میکند بر آمدن فضول را و از
دم بواسطه انجذاب اخلاط بباطن پس هرگاه تنقیه در یک وقت یا دنی مهلت یا در اثنا در
یک روز مقصود شود البته از نوم باز باید داشت و خیر التنقیه آنست که بعد دو روز زیاده روز
واقع شود زیرا که این امر مناسبتر بحفظ قوت است و ظاهر است که منافع تنقیه فقط قوه
مقصود است مع استکمال استفراغ ما وجب استفراغه **فایده** در بیان آنچه بعد فصد مرعی
باید داشت و قبل از فصد اجتناب از ان باید کرد بعد فصد خواب نکند متصلا که در اکثر
آنکه را اعضائی آرد و وجهش آنست که فصد لامحاله اخلاط را بحرکت می آرد و حرکت اخلاط
موجب انبعاث ابخره می شود پس هرگاه متصل بفصد خواب کنند ظاهر است که بسبب ابخره نوم
مذکور از تحلیل باز خواهد ماند و در عضلات محتبس شده کلال در اعضا خواهد آورد و اوقات
فصل در فصد و خواب چه یاس است اگر شخصی معتاد بخواب باشد هر چند از وقت معتاد وی
بیشتر فصد کند بهتر است و بالفور فصد یکپاس هم در حقش کافیست و الفم قبل از فصد
استحمام نیز باید کرد که اینمعنی در اکثر موجب تعسر فصد میشود بنابر تلیین جلد و تهیه او ورزیق
را اما اگر مقصود در خون غلظت شدید داشته باشد جهت تلطیف و تسییل دم استحمام پیش از
فصد نیکو تدبیر است **و ایضا** بعد فصد اقدام بر امتلا روا نیست زیرا که امتلا بر ضعف اعضا
لازمه تنقیه است وبال بر عضلات است پس احسن آنکه بعد فصد تا دو سه روز تقلیل و تلطیف غذا
نمایند و بتدریج بعادت رجوع نمایند **و ایضا** بعد فصد اجتناب از تعب و ریاضت واجب دانند
برای چند سبب یکی آنکه فصد اخلاط در ثوران می آرد و در ریاضت که بعد او واقع شود در

ثوران میکرود دوم آنکه اخلاط بعد فصد بحرکت می آیند و بدن را گرم میکنند و ریاضت نیز
مسخن بدنست پس خوف حدوث حمی غالب باشد سوم آنکه تحلیل لازم حرکتست و هرگاه حرکت با استفراغ
جمع شود لامحاله اضعاف افزون خواهد بود و ایضاً بعد فصد استلقی مستحسن دانند زیرا که آسهلترین و
افضلترین اوضاع در حق ضعفا همین است بنابر آنکه درین شکل هیچ احتیاجی باعمال قوی نیست
بخلاف دیگر اوضاع و ایضاً بعد فصد استحمام محلل احتراز لازم دانند و وجهش همانست که در منع
ریاضت گذشت و مراد از استحمام محلل آنست که در وی تحلیل مفرط شود و اما استحمام که برای ترطیب
بدن و تحلیل معتدل کنند منع وی بعد فصد تا همان وقتست که بضع ملتئم نشده باشد چه در آن وقت
خوف انفتاح اوست اما بعد التیام استحمام مرطب ضعیف التحلیل نفع کثیر دارد و بنابر تحلیل فضول که
بسوی جلد مندفع شده باشد بسبب حرکت اخلاط از فصد **فایده** اندر احکام کلیه که بفصد
تعلق دارد و حفظ آن مهمات است بدانکه هرگاه بعد فصد عضو مفصود متورم گردد و ماده منصب سلیم
بود و هنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل رگ زنند تا ماده متوجه بدان سو منصرف شود و
و تقلیل سلیمی ماده از آن ورم که ماده ردی واجب آنست که همان سابق رگ باشانید اگر ممکن باشد و الا
رگی دیگر از همان عضو مفصود متورم بکشایند خواه ماده در انصباب باشد خواه از انصباب ایستاده زیرا که اگر اتفاق
اینچنین ماده موذی از عضو متورم بجانب دیگر کشیدن موجب هلاکت وقف وست چنانچه قرشی حکایت
کرده که در دمشق در سن خمسین و ستمائه و ما یلیها چنان اتفاق افتاد که مردم را امتلاء دم
میشد و بعد فصد دست مفصود بورم گرم سرخ متورم میگشت و اطبا بفصد دست متورم امر میکردند
و هر که دست دیگر فصد میکرد هلاک میشد و اکثرهم ماتوا فی الیوم الرابع و قلیل منهم بقی الی بعد العشرین
پس درین امر احتیاط لازم دانند و چند تورم عضو مفصود بلا تحقق ماده بفصد مخالف اجازت
نفرمایند اما از آنکه ماده از زوارده سلیم ابتدا و انصباب باز مانده در آنجا هم تنقیه از همان عضو
مفصود متورم باید کرد و کما هو ضابطه کلیه فی تنقیة المادة المنقطعة الانصباب فی الابتدا در استعمال
استفراغ و نطلیه مبردات و تبرید بر عضو متورم مفصود جذب ماده از زوارده واجب شناسند زیرا که

استعمال ادویه قویه

باستعمال ادویه قویة البرد مع زوارده خوف آن دارد که مواد ردیه بسوی احشا و اعضاء شریفه عاید
سازد و مفضی بهلاک گردد و هر که زیادتی اخلاط داشته باشد فصد کنند و خون المقدار که باید
برگیرند فصد مذکور بنابر تحریک مواد موجب حمی شود و دیگر ضرر میکند و تدبیر جلیل النفع در اینجا
تکرار فصد است و خون فاسد زاید بر آوردن اگر کفایت کرد فبها و الا بجب غلبه خلط باقیه باستفراغ
آن خلط باید پرداخت و هرگاه در شخصی خون سیاه سوداوی بیشتر تولد کند ظاهر است که او را باندک
مدت حاجت بفصد خواهد شد بنابر آنکه خون سوداوی با آنکه بسبب بهوت نسبت بطبیعت احضار شده اکثر
تقل در بدن نمی آرد اگرچه قلیل المقدار بود و اخراج وی فورا تخفیف میدهد لیکن در چنین کس واجب است
که یکبارگی اخراج نکنند و هر بار اندک بر گیرند اگرچه تغیر در لون خون پدید نیامده باشد بند کنند و بعد فصد تنقیه
سودا بمسهل نیز لازم دانند اگر چنین کنند در سن شیخوخیت برد و بلغم مستولی باشد و سکته و امثال آن پدید
آید زیرا که خروج دم اگرچه فی الحال بخروج سودا محدث فرحت است لیکن افراط آن بنابر ازاله رطوبت
فریه سودا میکرود و مزاج را سرد میسازد و هضم را ضعیف میسازد پس ضد توافق سن بار در یابس امراض
بارده حادث میشود پس احتراز از خون کثیر بر آوردن واجب باشد و بدانند بسیار باشد که فصد منع
حمیات شود و حمیات باعث تحلیل عفونات گردند و اینچنان بود که در بدن خلطی عفن شده باشد لیکن قلیل و
ساکن بود و شر او ظاهر نباشد پس فصد اتفاق افتد و آن خلط سایل و متحرک شود و تب زده و از بقیه
خلط مذکور در اصل اندک است و بفصد اندکی زر شده بحرکت حمی تحلیل پذیرد و این معنی دیگر این اتفاق
متوقع کرده و هر صحیح که فصد کنند نزد اطبا در حقش احسن آنست که دو سه قدح شراب بعد طعام بنوشد
تا اعانت رهام معده را بر هضم و سرعت نفوذ و تدارک ضعف که از فصل حاصل شده و تقیید بصحیح
بدان نموده اند که در بعضی مرضی تجویز شراب نتوان کرد و الا فی الحقیقت مریض محتاج تر بتقویت است
پس اگر مریض را مانعی از آن نبود شرب قلیل در حقش احسن تر است **انتباه** کسی که امتلا و بغی باشد از
فصد واجب است که قبل از فصد قی فرمایند که اینمعنی بسبب منع غشی میشود و همچنان قی حالة غشی از
مقیفات سریعه است **فایده** اندر احکام عروق مفصوده اجمالا باید دانست که رگهای مکشوف یا اورده اند

باشد این و فصد اورده مروج است و فصد شراین رواج کمتر ندارد و اطبا مبادرت بکشادن آن کمتر
میکنند برای چند سبب یکی انکه در وی خوف نزف الدم است دوم انکه در روی روح کثیر مستفرغ
میشود بهر انکه در شراین ارواح بسیار میباشد نسبت باورده سیوم انکه امراضی که در وی حاجت
بافصد شراین افتد کمتر اند چهارم انکه فصد شراین محدث مضعف دل میشود بواسطه سبب
اتصال شراین بدل خاصه که زیادتی دران رود پنجم انکه فصد مذکور محدث ابورسما است در اکثر
بهر انکه جرم شریان عسر التحام باشد و بسیار باشد که جراحت جلد قبل از التحام او فراهم اید پس خون
از شراین بر آمده زیر پوست جمع شود و اجتماع خون عرق زیر پوست مسمی است به ام الدم و
ابورسما بالنون و قیل بالباء و بدانند که ابورسما حادث نمیشود مگر در صورتی که شق ضیق بود
چه اگر شق وسیع باشد خون کمتر از رگ می براید و جلد لا ملتحم شدن نمیدهد **فایده** اندر بیان
ماهیت و منافع اورده مفصوده که در روست و الفصد وانهما شش رگ اند قیفال اکحل
باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم **قیفال** لغت یونانی است بمعنی کناره هر شیء و چون این رگ
بر کنار ذراع است بدین نامش خوانند و فصد او باخراج خون سر و گردن مخصوص تر است لهذا بهار
اوراسر اروناهند و طریق فصدش آنست که بالا تر از مابض عضله که استه در مکانی که نرم است
بکشایند طولانی و بضع وسیع باید تا خون حسب المراد بر اید زیرا که جرم این رگ غلیظ است بضع غیر وسیع
کافی نمی شود و اگر فصاد رگ خطا کند مره ثانیه نیشتر نزند برین رگ که ورم میکند و اگر نیشتر کور در مکان خود
پیدا نمیکند شعبه او در روحشی ساعد گویند و انچه گفته اند فصد او اسلم است بر تقدیریست که در وقوع بضع در مکان
مخصوص که او گفته شده و الا انچه در عوام مروج است که بر عضله میکشایند محاذی مابض یعنی بند ما تحت او
ظاهر است که غیر مامون از شر است لاحتمال اصابة الجرح علی العضلة **انتهی** و این قاعده که در وقوع البضع ما فوق
مابض باشد نه تحت آن جیدا او در فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز واجب المراعات است زیرا که موجب خراج
دم میشود کما ینبغی و ایمن میسازد از لحوق آفات عصب و شریان و قرشی در شرح قانون تخصیص نموده
در حق عروق اربعه مذکوره و گفته هذه الاربعة قد جرت العادة بان فصدها یکون تحت المابض

والواجب ان یکون

والواجب ان یکون فوقه وذلک لان البضع اذا کان بجذاء المابض لم یسهل خروج الدم ثم
منزرقا لان الید کل ما تحت الی نصف الجلد هناک فمنع انزراقه واذا کان البضع تحت المابض
لم یؤمن من الآفات العصب و الشریان بسبب کثرت العضل هناک فیکون الحذر من
اصابة البضع و بعض سطایا العصب اکثر لا محالة **اکحل** رگی است ظاهر مادون قیفال و
از وسط انسی ساعد مایلتر است بمحلای او و وی مرکب است از قیفال و باسلیق و لهذا
بنام اکحل موسوم شده چه اهل یونان شی مرکب را اکحل و بیخ خوانند و اکحل مشتق از روست
و بعضی برانند که چون این رگ شدید البضع و کحلی اللون می باشد لوفور الدم فیه باین اسم
مسمی شده و فصد او تنقیه دم از تمام بدن میکند بی تخصیص بعضی از بعض و آنرا بتازی هفت اندام
نیز گویند و بپارسی هفت اندام و رگ بدن خوانند و طریق فصد این رگ که بیشتر بوده از
نهفته بهر انکه تحت او عصبیست و بطول بکشایند بهر دو کار یکی آنکه گاهی در جانب انسی
رگ عصب می باشد و در تو رب ایمن نباشد از اصابت بضع بعصب دوم آنکه در رگهای
مفصلی شق طولانی افضل است بسهولت اخراج الدم منه و باید که ما فوق مابض زنند لما ذکر
فی القیفال بدانند گاهی عصبه دقیقه و تر ماننده بالای اکحل ممدود می باشد پس در فصد این
رگ تفحص این حال لازم است پس اگر عصب یافته شود بالاتر احتیاط نماید تا نیشتر
باو نرسد که محدث خدر مزمن میشود و هر که رگش غلیظ تر باشد این شعبه عصبه در وی نمایان تر
می بود و جای که عصب نمایان باشد و جراحت باو برسد ضرر بیش فرو نشتر می بود بنابر سهولة احتمائه
بالهواء و لان برد الهواء یضر العصبة المجروحة و هر گاه بر سبیل خطا جراحت بعصب رسد کوشش
تدبیر انست که جراحت را فراهم شدن ندهد و هر چه مانع الالتحام باشد بعمل آرند و بمعالجه
جراحت عصب کوشند و نواحی جراحت و تمام دست را بروغن چرب دارند و اجتناب از
مبردات خارجیه واجب دانند و معلوم نمایند که منع از التحام غیر ازین نیست که وصول او تا
بسوی عصبه بواسطه شق بسهولت باشد **تنبیه** هر چند اندر زیر اکحل و قیفال شریان نمی باشد در اکثر

روم لیکن بندرت می باشد چنانچه در ذخیره ابو الحسن طرخی حلاسی درین باب منقول است پس احوط
آنست که در فصد هر رگ نخست امتحان و تفحص شریان کنند پس نشتر زنند چه اگرچه وقوع او در
نشتر این در اکثر بهمان نهج می باشد که مضبوط شده لیکن گاهی مختلف نیز میشود پس تنقیح و تحقیق
لازم است **باسلیق** رگیست مادون و از وسطی آن ساعد مایلتر باسفل است و باسلیق در
لغت یونان پادشاه عظیم را گویند و چون این رگ شعبه بزرگ است از رگی که از ابط آمده بدین
نام مسمی شده و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مختلط است بدانکه در هر دست یک
ورید از جانب کتف آمده آنرا کتفی گویند و یک ورید از طرف ابط آمده آنرا ابطی گویند و
کتفی در عضد منشعب شده یک شعبه او از زیر کنار زند اعلی رسیده بی اختلاط شعبه ابطی آنرا
قیفال خوانند و باقی شعبهای کتفی فرود سو آمده با شعبهای ابطی مختلط گشته و عروق دیگر غیر از قیفال
بالاتفاق و از غیر حبل الذراع بالاختلاف کلهم مخلوق اند از شعب مختلط کتفی و ابطی بالجمله
باسلیق قریب بمرفق با دو بان مانند و شعبه خرد سفلی را ابطی نیز خوانند لمی ذاته بالا ابط لا بمعنی
انه غیر مرکب من الکتفی چه معلوم شده که جمله رگهای دست که مفصود اند مرکب از شعبه کتفی و ابطی
اند مگر قیفال که وی کتفی صرف است و حبل الذراع نیز عند البعض و سیجی بیانه فی محله و بعضی
در وجه تسمیه این رگ بباسلیق میگویند که چون وی بنا بر اتصال بقلب و دماغ و کبد آراسته مشابهت
دارد بسلطان عظیم الشان و فصد او به تنقیه دم بیشتر از کبد و طحال و جنب و ریه و صدر او ولکن
در رکبه و ساق و قدم و هرچه ما تحت عنق است میکند و طریق فصد او آنست که نخست تفحص کنند که
شریان بکدام جهت اوست اندر تحت اوست و هو الاکثر و یا در جنب احد یا هر دو جنب چه
شریان همراه باسلیق لازم الرفاقت است و اگر نباشد نادر است پس اگر شریان تحت باسلیق بود
فقط بنفع ربوده زنند خاصه اگر شریان قریب باشد و غایر نبود مهما امکن رگ را از شریان یکسو
برده نشتر زنند چه اصابت جرح بشریان آفت قوی است و درینصورت که شریان تحت او باشد
فقط مختار اند در طولانیت بنفع و توریب و اگر بهر دو جانب بود واجب است که بطول زنند

و اگر یک جانب بود لازم است که بنوعی بگشایند مورب که سر نیغ طرف مخالف شریان بود
یعنی در توریب سر نیغ که بدان طرف باشد شریان نبود **انتباه** بسیار باشد که عند الربط انتفاخ
در رگ پدید آید و این انتفاخ گاهی از شریان و گاهی از باسلیق و هرچونکه واجب است که رباط
بگشایند و نفخ را برفق بمالند و باز ببندند و اگر عود کند باز بگشایند و بمالند و اینکار ادا کنند همان سان
میکنند تا که نفخ فرو نشود و نشتر پدید نشود و اگر از اعاده باز نماند ابطی بگشایند و بدانند بسیار باشد که
بسبب نفخ غلیظ یا بواسطه ربط و انتفاخ شریان از جهیدن و برآمدن باز بایستد فصد آنرا
ورید پنداشته نزنند لهذا واجب است که قبل از ربط تفحص شریان نمایند تا از خطا مصئون بود و
منع فصد عنبس نفخ مخصوص بباسلیق نیست بلکه هر رگیکه باشد عند الربط شبیه بعدس و نخود
وران پدید آید اگر محل ربط و منع تحلیل آن نشود نشتر پدید نشود و ایضا بدانند که در تحت باسلیق
عصب و عضله نیز واقع است احتیاط اینها نیز در فصد او مرعی باید داشت و موضع فصد او
مختلف فیه است و راقم اذا بیان عروق مفصود شیخ نوشته که ما فوق مابض کشایند و
قرشی در شرح آن نیز تنصیص بر همین فرموده چنانچه در بحث قیفال گفته میشود و امام
رازی باسلیق شیخ تصریح کرده که کلما انحطت فی فصده الی الذراع فهو اسلم و صاحب ذخیره
هم همین گفته و میتوان که جهت رفع اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل باسلیق نوشته
که فروتر از مابض باید زد مخصوص بجائی است که شریان در کنار او باشد چه رگ مذکور
چون از مابض فروتر می آید معرّیان که در جنب او ست از وی دور تر میشود و در اکثر چنانچه
سوق کلام فقط فهو اسلم نیز دال بر همین است و آنچه در ابتدای بحث شیخ گفته در غیر صورت
مخصوصه است پس تناقص نبود والله تعالی اعلم **تنبیه** اگر جراحت بشریان رسد زود رباط
بگشایند و خون بند کنند بدست پس وفاق کنند و دم الاخوین و صبر و زاج برابر بگیرند و
چهار حصه بگیرند و قلقطار و زاج آمیزند و باریک ساخته پشم خرگوش بدان آلوده غلوله
ساخته اندرون شکاف اندر کنند در آب یا در سرد بران ریزند و بالاتر از شکاف بجزی برنبند

وعصابه بر بضع مربوط سازند بنوعی که موجب حبس خون شود تبلا اذیت چه بسیار مردم از کثرت
وجع که از شدت ربط پدید آمده هلاک شده اند و بعد رباط بعد چهار روز بگشایند و دو سه بار
تکیه نهاده دارند و بعد سه روز نیز احتیاطا ور زنند و از ابتدا تا حصول شفا واجب است
که او بر قالیفه تقمیر کرده باشند دلیل رسیدن نیش بشریان آنست که خون رقیق اشقر
بود و جهیده بیرون آید و نبض بضعیفی گراید و بدانند که اکثر فصادان در اینجا نیشتر بارها
مستمر میسازند تا متقلص شود و گوشت بران منطبق گردد و خون بالضرور حبس شود
کماهو مسطور فی الجراحات الیوسفیة و تدبیر شکستن شریان منشر و جاهد کور میشود و در قصه شریان ابطی
راس که بعد فصد عروق و اورده نوشته شده حبل الذراع رگیست که از انسی ساعد ظاهر شده
با علای ساعد ممتد گشته است پس از طرف وحشی افتد نزدیک بخرده دست و جهت امتداد او بدین
حیثیت که نسبت بدو ریسمان دارد بحبل الذراع مسمی شده و در تحقیق این رگ و منافع فصد او اختلاف
است و وجه اختلاف آنکه رگ مذکور در اکثر دستها نایاب است لهذا در ذخیره نوشته که حبل الذراع
در اکثر مردم باسلیق است و اندر بعضی با کحل آمیخته میگردد و در خلاصة التجارب گفته که او مرکب است
از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی دنبال باسلیق است بالجمله اتفاق اطباست که رگ مذکور از
انسی ساعد بالای او رفته پس بجانب وحشی میل نموده بخرده دست قریب گشته است پس هر گاه رگی
که غیر از اکحل و باسلیق است بدین صفت یافته شود حکم باید کرد که او حبل الذراع است خواه او
مابین الاکحل و باسلیق باشد و خواه مابین باسلیق و ابطی فصد او اصوب است که مورث شفا میگردد چون رگی
که دو جانب وی اشریان نبود که در بیوقت مطول بهتر است کما لایخفی و حکم او بر قول خداوند تشریح
حکم قیفال است زیرا که ایشان این را هم کتفی میدانند و نزد صاحب ذخیره و بعضی متاخرین در حکم
باسلیق است اکثر حکما چون نفع او از قیفال یا باسلیق حاصل میشود علی اختلاف القولین و
وجه عدم وی مساویست در آنکه در فایده او اطبا را اختلاف است و ظاهر است که با وجود رگ
که نفع او با عراض مخصوصه متفق علیه باشد از آنکه بعید او کردن چه ضرور است ابطی شعبه از

باسلیق

باسلیق است وانرا باسلیق الابطی گویند و او موضوع است بر جانب وحشی از مرفق محاذی با ابط
وانرا اسیلم نامند زیرا که شریان در وی نمی باشد و طریق فصد او آنست که آنرا بسیار بمالند
و آب گرم بران بسیار ریزند بعده به بندند طویل آنرا بر بندند و پشت عضو راست بدارند
چنانچه زاویه بغل قایم باشد و رگ را با بهام نیک باید گرفت پس باید کشید و مالیدن و آب گرم
ریختن برای ارخا بر رگ مذکور و ترقیق خون است زیرا که رگ مذکور ضیق است و خونش
غلیظ و بستن رباط طویل و محکم گرفتن برای تثبیت او است تا از تحت بضع یکسو نشود زیرا که
شدید از زوال است و قیام زاویه بغل برای اشراق دم است علی ما ینبغی اسیلم رگی است معروف
از دنبال خنصر و بنصر واقع شده گویا از همان منشعب است و موضع فصد اش مابین بنصر و خنصر است
و او در تحت خنصر و پهلوی خود شریان ندارد و مجوز است که آنرا مورب شکافند یا مطول دراز
افضل در اسیلم تصغیر اسلم است و گذشت که اسلم نام باسلیق الابطی است و چون دنبال او اسیلم و شعبه
گوییا از همان منشعب است نه در فصد او ساعد بباید بست و دست اندر آب گرم باید نهاد اگر
خون ضعیف الانحدار بود تا خون چندانکه مطلوب است برآید و اگر دست در آب گرم ننهند چندان
بگیرند که خون خود بخود بسته شود چه درین صورت بنابر آنکه این رگ باریک است و خون او غلیظ
احتیاج بجنبش شود بلکه قدری معتد به برآورده نفع نه میکرد و در اسیلم راست اوجاع کبد را
وجع اوجاع طحال را بالذات مفید است و بالتبع هر دو احدا زین کشش و آنچه مجاور است از
کبد و طحال را نافع است و اسیلم چپ علاج قلب نیز سود دارد لیکن علی بسبب و شرکت جگر با اسیلم
چه اگر مبدا مرض دل و جگر باشد اسیلم راست نافعتر و اگر چه باسلیق ایمن همه علل جگر را و باسلیق
الیسر همه علل ایسر زیرا بنابر وسعت طریق و قرب خروج نفعه از وتمام میکن فصد اسیلم نیز
بنابر امالة ماده بجانب بعید با وجود قلت خروج فایده کثیر میدهد کما لایخفی علی المتبحرین و
شیخ در وجع المفاصل نوشته ان الاسیلم انفع من عرق الباسلیق فی علل الکبد و الطحال و
علامه در شرح قانون در بحث فصد اسیلم مرقوم نموده و الا لاینتفع من البواسیر و اوجاع الظهر الا من

انتباه و رفع فاعده ضروريه بعد فصد بدانند که هرگاه فصد رگ مخصوصه مفصود بود و خطا شود و اگر حاجت
ضروري و داعي نبود بايد که تکرار جرح نکنند و بر ربط و شد مبالغه نمايند و يکروز دو روز ساعته داده يکبار
و اگر حاجت ضروري باشد تکرار فصد رگ مخصوصه مجروحه مطلوب بود بايد که بالاتر از بضع سابق
نه اسفل از او و منع از تکرار بضع دو يوم واحد بنابر خوف تورم است خاصه که مقرون بشد قوي
و ربط شديد باشد و نهي تسفل بضع جهت انست که در ينصورت مرور دم بضرورت از بضع
نخستين مي شود و انيمعني بنابر ضعف محل مجروح مخوف تر بتورم انمحل است و بهتر انست افاده
را بجلاب يا آب سرد تر کرده بندند تا بنابر ردع مواد امن دهنده از ورم باشد و در فوايد
سابقه همين لجنت گفته شده که افاده بروغن نيز آلود مکرر رجاي که تشنيه فصد مطلوب بعد و دران
جراحت هم تا که قدري نمک در روغن نيامرند استعمال نه نمايند و لازم است که رباط را بنحي ميبندند
که شق جلد محاذات شق عرق منحرف نشود و بعد ارخار رباط چه محاذات شقين موجب انزراق دم
است کما يعني و الجنان باشد که در بستن احتياط کنند که موضع مخصوصه جلد که قبل از ربط ملاحق
رگ بود بر همان موضع باقي باشد بعد سست کردن رباط پوشيده نيست که نخستين رباط بقوة مي بندند
جهت بروز عروق و بعد فصد سست ميکنند از انا خون بلا اذيت برايد و بدانند که در لانزال شد
رباط بسبب خلا عروق و احتباس الدم ميشود پس از نيم دم واجب است که رباط سست نه بندند تا بسبب خلا
مانع ظهور عروق نشود و بعد فصد البته سست تر سازند تا در خروج دم مزاحمت نکند بخلاف زمان که شد
رباط مظهر عروق انها ميشود و بعضي فصادان براي اخفا و جمع تحديد ميکنند بانکه رباط بقوت مي بندند
و ساعتي همچنان ميدارند و اين امر اکثر مفضي باذيت کثير باشد باک ندارد و بعضي جهت تقليل
وجع بضع را بروغن چرب ميسازند و گفته شده که اين الوجع و لبطي الالتحام است و هرگاه
رگهاي مفصوده ظاهر نشوند و تشعبهاي انرا پيدا کردند بايد که دست بران بمالند بر سبيل مسح پس اگر
عند مفارقت مسح زود در ان شعبه منصب شود و آنرا منفتح گرداند مي بايد کشود و الا افلا و نعود فصد
چون اراده غسل نمايند بايد که حيله کنند تا ستر بضع شود و بعد غسل بگذارند تا کال اصلي رود

افاده

مستعدم کردي اين شکل نهاده بربندند کذا قال الشيخ و قرشي در اينجا نوشته که در فائدة الشکلي بتقدير
ايست که تشنيه فصد مطلوب باشد و الا مثلث شکل يا مربع شکل بهتر است و وجه اين تفرقه هم
و تاويل بنابر انست که شيخ گفته است درين محل مسند عمه الافادة ذخيره الکرويه و ظاهر انست فا
که نزد قرشي بوده در روي و دهشت الافاده مرقوم بود و از انکه از سابق بکرر معلوم شده است که
تهيين بضع غير مجوز است مگر عند اراده تانيه شارح عليه الرحمة جمله عبارت مذکور را مخصوص گردانيده
بحال تشنيه و بهترين خرقها جهت رفاده کتان است زيرا که او بنابر تجويف خود اعانت ميکند بر سرعت
التحام و بنابر تبريد خود ياري ميدهد بر منع مواد متورمه و هرگاه بر وجه بضع شحم ميلان کند واجب است که
انرا برفق کناره کنند تا مانع التحام نشود و قطع اين شحم جايز نيست چه در قطع او خوف نقصان بضع
است و هرگاه شحم در بضع مايل آيد تشنيه او بغير بضع مرجو باشد انتباه در بيان وقت حبس دم
و قدر خروج او بدانند که احوال مردم در اخراج دم مختلف است بعضي تحمل آن دارند که پنج و
شش رطل برآورده شود اگرچه در تب باشند و بعضي در صحت متحمل يکرطل نميتوانند شد پس عمده
درين باب مراعات عادت است در معتادين و غير ايشان رعايه احوال ثلثه لازم يکي از ان حالات
قوت و ديگر حال خروج دم است تا که دم بقوت آيد و تيري از ضعف ظهور نه نمايد و کثرت امتلا مجوز
باشد از برآوردن باک نشود خاصه در شباب بموي مزاج و مقدار معتدل در حق اينچنين کس دو
رطل است در مجلس واحد و معلوم است که حاجت باقي باشد روز ديگر ميتوان تشنيه نمود اما انيکه بيکبار
خون کثير گرفتن شود مناسب نيست اما طبيب حاذق را که واقف بر عادت مريض است مصلحت
دران بيند اما در صورتي که خون بسستي برايد با وجود فصد معتدل و عدم مزاحمت شحم بر بضع و عدم
زوال بضع عرق از محاذي بضع جلد اگر با مخالفت رنگ سرخ باشد و ورم در بدن نبود و علامات
امتلا نيز موجب بر اخراج نبوند انرا فورا بر بندند تا ترشح نفرايد چه مفرط ترين چيزها خروج خون حالي
است و اگر با وجود سستي خروج خون فاسد اللون باشد قدري بگيرند که مصلح کيفيت او توانند شد چه هرگاه
ف و دم باعتبار کيفيت او باشد و کميت بحال بعد اخراج قليلي از دي بعده جهت اخراج خلطي

کر مبدل فراهم شده تنقیه آن خلط باسهال کفایت میکند و دوم از ان حالات مراعات لون دم است
چه اگر خون سیاه و غلیظ بود و بقوت آید و خونی نباشد برآمدن دهند تا که بقدر معتدل گرفته شود
و اگر تغیر در خون و قوة خروج او پدید آید پیش از گرفتن مطلوب شد اعتماد بر نبض باید و بسیار باشد
که در فصد اندر وخروج خون رقیق و سپید آید و طبیب مغالطه افکند پس درینوقت اگر طبیب
حدس خود اعتماد دارد و بنا بر وجود علامات امتلاء دم و وجوب اخراجش امر بدان کرده است
باید که نترسد و برآمدن دهد که باندک زمان خون سیاه غلیظ منقطع خواهد شد و این نیز مشروط
بفصد معتدل است چه در ضیق خروج دم غلیظ محال است اما آنجا که ورم باشد و فصد کنند و خون سیاه
ظاهر شود باک نباید داشت و بقدر مطلوب باید گرفت چه در ورم توجه دم بجانب عضو متورم میباشد
سیوم از ان حالات نبض است باید که طبیب دست بر نبض دست غیر مفصوده نهاده دارد تا هرگاه
احساس تغیر کند خاصه بسوی ضعف زود حبس نماید و کذلک اگر اعراض منجر بضعف پدید آیند
چون تثاؤب و تمطی و فواق و غثیان و هرگاه تغیر در لون دم بلکه در قوت برآمدن او زودتر
پدید آید و حال آنکه خروج کثیر مطلوب باشد پس درینوقت اعتماد بر نبض است اگر نبض میل بضعف نکرده
باک نباید داشت هر قدر که مطلوب است باید گرفت و الا همانوقت باید بست و بدانند که مردم
گرم مزاج متخلخل الابدان مستعدترین مردم اند بوقوع غشی و حال ابدان معتدله منزله مکثره بر خلاف
اینست انتباه در بیان اشیای که لازم است بودن آنها با فصاد و آن چند چیز اند یکی آنکه
مباضع بسیار باشند و بعضی از انها ذی شعیره باشند و بعضی غیر شعیره باشند تا هر کدام در محل مناسب
بکار توان بست و در فصد عروق ذی زوایه چون وداجین بمبضع ذی شعیره اولی است دوی آنکه نشتر
از هر دو جانب تیزی داشته باشد دوم آنکه چوبی که موضوع برای قی آوردن است یا ریشی از مرغ
مهیا دارند تا که اگر غشی افتد عجلتا آن چوب یا ریش در حلق در آورد تا قی آید که از بهترین چیزها
بهر افاقت قی است سیوم آنکه دواء المسک و اقراص مسک تیار دارد تا اگر ضعفی و غشی افتد
قدری از انها بدهند جهت انتعاش حرارت و الفه نافه مشک مهیا باید جهت استشمام ازین حالات

وگذشت

وگذشت که از جمله مخوف ترین چیزها در فصد حدوث غشی است چه گاه باشد که بعد غشی افاقت
نشود پس لازم است که بمجرد احساس علامات غشی بتدارک آن مشغول تا از غشی محفوظ باز دارد
چهارم آنکه ذرور الارنب و ذرور الصبر و الکندر که عنقریب گذشت تیار باشد تا اگر نزفی افتد
زود تدارک کنند و گفته شد که نزف الدم جراحت شریانی است و گاهی در اورده نیز افتد
و اگر وفاق کنند ریکی ساخته و پشم خرگوش در ان آلوده اندر بضع فی نزف اندر کنند زود
بند کنند خاصه نزف الوریدرا انتباه بدانند که عروض غشی در اثنای خروج دم که می افتد اکثر
وقوعش بعد حبس است مگر آنکه با فراط کثیر گرفته شود تا بخار صفرا و ریاح کثیر بود بسبب حرکت
خون بخار بجانب دل رود که درینصورت هم اندر اثنای خروج امکان کثرت حدوث دارد و
و آنکه قبل از فصد از راه خوف بیهوش شود بنا بر رقت روح و ضعف قلب است که مجبون ساختم
و آنکه از دیدن خون خود یا بیگانه غشی افتد با وجود عدم خوف از فصد بنا بر ضعف دماغ خواهد بود
یا بنا بر خیال سوداویه و قد شاهدنا کثیرا من الناس کذلک و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس دم
آن حین خروج آنست که طبیعت و روح عند خروج دم متحرک بخارج می باشد جهت التیام بضع و
اینمعنی مانع غشی است مگر عند افراط خروج خون و هرگاه خون حبس میشود طبیعت و روح بجانب
قلب متوجه میشود و روح خود بسبب انتشار و مصاحبت دم از قدر طبیعی کم شده است بتدریج ظاهر
و باطن نتواند رسید بالفور مجتمع میگردد در قلب و تعطل می افتد در حواس ظاهری تا که باز تراجعت
روح دیگر متولد شود و کفایت مهمات مینماید تنبیه هرگاه که در حمیات مطبقه و منادی سکته و
خوانیق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدیده فصد کنند و قبل از آنکه خون بقدر ضرور بگیرند
و غشی افتد باک نباید داشت تدارک غشی باید کرد و باز باید گرفت تا که مقدار مطلوب برآورده
شود ولیکن اجازت برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و الا فلا فایده اندر بیان فصد
شریانی که در دست و اخفض بدانند که در دست راست بر پشت کف مابین سبابه و ابهام
شریانیست که او را جهت اوجاع فرقه کبد و حجاب میکشند و نفع عجیب میدهد جالینوس

ورو جگر و دهشت اندر خواب ما مور بدین علاج شده و بعمل آن منتفع گشته ازان بعد فایده مذکور تا
و تجارب متعرون آمده و معلوم است که نفع بفع الشيخ شرا این که دور از قصب انسی تعر ندارد و فصد
آن محذوف نیست و ایضا شریانی دیگر است مایلتر از شریان مذکور بسوی باطن کف و منفعت فصد او قریب
بمنفعت آنست فایده اندر بیان عروق مفصوده رجل و آن چهار ورید اند یکی ازان صافن است و دی
بجانب انسی کعب آمده رگ بزرگ ظاهر است و معنی صافن سلیم است و چون این رگ زیر خود پهلوی
خود شریانی و عصبی ندارد مسمی بدین اسم شده و نفع فصد او آنست که استفراغ دم کند از اعضای
که تحت کبد واقع اند و اماله او جذب مواد از نواحی اعضای عالیه بسوی سافله ازینجا است که در امراض
دموریه و مانفیه تقدم فصد او مستحسن داشته اند چنانچه قرشی در بحث سبات که شیخ اشارة کرده بفصد
قیفال و صافن میگوید که فصد صافن و حجامت ساق در اینوقت بکار توان بست که ماده در اول
تصعد شده و آخر تصعد قیفال باید کشود اما هرگاه ماده در سر مستقر شود و منقطع الصعود گردد اولی
آنست که عروق جبهه کشایند و بر نقره حجامت نمایند و ایضا در شرح اسباب و علامات در بحث
مالیخولیا که سببش امتلای تمام بدن باشد میگوید بدون قید اول تصعد و فصد الصافن اولی من
القيفال ليكون الانجذاب الى المكان الابعد و خاصة في النساء و بدانند که فصد صافن ادرار
طمث میکند بقوة و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قایم مقام عرق النسا است در وجع عرق النسا و حتی
خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها اثر تمام دارد و طریق فصد او آنست که پا را از
بالای شتالنگ بربندند و گامی چند بگردانند و گرمابه زیر پا نهند و نیز مایند تا پای را ایران
و مقصود ازین عمل ظهور عرق است و آنجا که ظاهر شد مجرد ربط کافی است و در یابند که این رگ در
بعضی مردم راست استاده است بلا تشعب و در بعضی بعد رسیدن او قریب بکعب دو شاخه
دو جانب منشعب میگردد پس عند فصد احتیاط باید کرد و افضل فصد او آنست که مورب مایل
مینشد و حین فصد او اگر استاده باشد مقصود بلا تعب حاصل آید بهتر است بسهولت خروج الدم
والامتلاء و دوم عرق لی نام که خلف کعب واقع است و گو یا شعبه از صافن است و حکمش حکم صافن

است اوز

است و مرکوب بالضم عین مهمله عصب غلیظ را گویند که بر عقب پای انسان کشیده شده
است سوم عرق النسا است و این رگیست که از جانب وحشی پا تا بعقب آمده است بر
پشت پای نیز رسیده و نشان این رگ آنست که بروی چند گره می باشد و در اکثر نفع فصد
او در وجع عرق النسا رفق و نفعتر از صافن است برای بکر افور و قریب بصافن است و طریق
فصد او آنست که دستار ورا از پا فرو گرفته بکیه او بمحل مفصود که اسفل ساق است متصل
شتالنگ بربندند و باقی بر تمام ساق و ران به پیچند باستحکام و نیز مایند مریض را تا چند
بنشیند و برخیزد و اگر قبل از فصد بحمام برده باشند اعانت تمام بر ظهور عرق کنند چه این رگ
در اکثر مردم مخفی می باشد و چون ظاهر شود باید که فصاد پای مفصود بر جستنی نهد و از جانب
وحشی از کعب ابتدا کشاید اما مافوقه و ما تحته و باید که بطول بگشاید نیز بهر آنکه دو جانب عصب است
و اگر قریب شتالنگ یافته نشود شعبه او که میان خنصر و بنصر است باید زد و صاحب ذخیره برآنست
که اگر این شعبه یافته نشود بین خنصر و بنصر بهتر فصد اوست زیرا که مصون از خطا است و اگر
در هیچ موضع پیدا نشود قریب شتالنگ باید زد و شیخ در قانون در وجع المفاصل گفته العرق
الذي بين الخنصر والبنصر من الرجل يفصد بعد عرق النسا و قيل انه انفع من عرق النسا ر
و این مشعر است بدانکه رگ که در خنصر و بنصر است غیر عرق النسا است چهارم آنکه مابض است و آن
در باطن زانو است و چون درین محل دو عصب واقع اند مسمی بمابض آن رگ مذکور که متصل برین
عصبین است نیز بهمین اسم موسوم گشته و بعضی بر آنند که باطن رکبه را مابض گویند و عرق
که در اینجا واقع است از ابا ضافت عرق مابض میخوانند و گاهی حذف مضاف میکنند و در لفظ مابض
که مضاف الیه است اقتصار مینمایند و فی الحقیقت رگ مذکور نامی ندارد و بالجمله حکمش حکم صافن است د
لیکن در ادرار طمث و اوجاع مقعد و بواسیر نافعتر از صافن است و جهت دردهای احشا و در
و در رحم سود دارد و طریق فصد او آنست که ساق را به بندند و را از انزو چند قدم بگردانند و
بفرمایند تا چند بار بنشینند و برخیزند تا رگ ظاهر شود پس بگشایند و علامه نوشته که بالا از زانو بچهار انگشت

به بندند بستنی معتدل مقصود را بر نشتر مستلقی کنند و پارها را بر دارند و تنقیت رگ کنند پس بگشایند
انتباه شیخ الرئیس نوشته در همین محل که فصد رگهای پای بالجمله نافع است امراضی را که حادث
میشوند از سوداوی که مایل بسوی رأس اند و ایضا نفع میدهد امراض سوداویه را و بدانند که تضعیف
فصد رگهای پای مر قوت قوی تر از تضعیف رگهای دست است و قرشی نکته برین نوشته و
ذلک لان یبعد فصد عروق الرجل والروح عن القلب والاعضاء الرئیسه فایده اندر عروق مفصوده
که بسر و چهره و گردن تعلق دارد و این رگهای موزب گشودن صواب است مگر دو داجین را که چون
بعضی ازین اورده هستند و بعضی شرائین و این فایده بدو فتح بیان کنیم فتح اول در اوردهٔ
و آن چهارده اند یکی ازو عرق الجبهه است و وی منتصب است مابین حاجبین و فصد او ثقل سر را
خصوص که مایل بمؤخر بود و ثقل عینین و صداع دایم و فرمن را سود دارد و این رگ باحتیاط بگشایند
تا وتر که بشکل یک است بریده نشود کما وقع لا اندر و ناخس حین فصد بیت الملوک الملک و قطع
طرف الوتر فبقیت عینها منطبقه کذا قال شارح الاسباب فی استرخاء الجفن و قال الشیخ فی القانون
فی الصداع فصد عرق الجبهه یستاصل کثیر من الدم الرأس دوم رگیست ممتد در وسط سر و
آنرا عرق الیافوخ گویند و فصد او شقیقه و قروح سر را نفع دارد سیوم آن دو رگ اند که بر
صدغین واقعند و آنرا عرق الصدغین گویند و صدغ بنا گوش است چهارم آن دو رگ اند که در
گوشه چشم واقعند آنرا عرق المآقین گویند و این در اکثر ظاهر نمی باشند و بخنق رقبه و فتح فم
مقصود پدید میگردد و واجب است که مبضع در اینجا درینجا غایر نبازد که خوف آن دارد که بسیار
شود و سیلان نمیکند ازین رگها مگر خون اندک و احیانا اگر بسیار آید و حبس آن مشکل افتد صحیح
بسیار بار رنگ ساخته باشند فانه کالفصد و نفع ایشان در رفع صداع و شقیقه و رمد مزمن سود و
عشا و جرب الاجفان و بثور آن و غشاوت است پنجم سه عروق صغار اند که پس گوش واقعند
و یکی ازین ظاهر است و فصد او ابتدای نزول الماء را و قروح الاذن و قروح موخر الرأس
را سود دارد و منع میکند سر را از قبول کردن بخار معده و اکثر اطبا برانند که فصد این رگ

ابطال

ابطال النسل میکند و لیکن جالینوس منکر آنست ششم از انها دو داجین است و آن دو رگ بزرگ
اند که دو جانب عنق واقعند و فصد ایشان ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق نفس و ربو حار
و بحته الصوت و ذات الریه و سهر که این از کثرت دم حادث و حلل الطحال و التحبین را سود
دارد و طریق فصد او آنست که بفرمایند علیل را که سر را میل نماید جانب مقصود و عرق ممتلی تر
و کشیده شود پس تامل کند که بکدام جهت اشد النزول است و از فصد آن رگ را بگیرند و به نشتر
ذی شعیره بگشایند و بالا گفته شد که رگ شدید الزوال را بمبضع تیز که هر دو جانبش حاد بود
باید گشود و فصد دو داجین واجب است که بطول باشد هفتم رگیست که بر سر و بینی واقع است
و آنرا عرق الارنبه گویند و موضع فصد او وسط سر بینی است که ملتقی غضروف است و تفرق
در آن بس اصبع محسوس میگردد و در ربا لعین و به یستدل علی البلوغ و مبضعی که در اینجا بکار
آید طویل الرأس باشد و طریق فصد او آنست که مبضع را در موضع معلوم مذکور فرو کنند بی ربط
و شد عنق و خون قلیل از وی برآید و نفع او جهت کلف و کدورت لون و بواسیر و بثور
حکه انف مخصوص است لیکن گاه باشد که در لون وجه حمرت مزمنه مثل سعفه احداث کند و
مضرت عظیم تر از منفعت پدید آید کثیرا و احوط درین آنست که تحت فصد دست کنند بعده این
فصد نمایند هشتم این عروق که تحت الحنک واقعند و فصد ایشان جهت صدر که این از دم لطیف و
جهت اوجاع متقادمه راسی مفید است و خناق بلغمی خار مجعو و بثور شده نام استخوانیست که
خلف اذن است و اصل او خشناست که با دغام حشانه و تثنیه او حشنتان است و این رگها
در محلی که متصل بر نقره است میگشایند نهم از آن عروق اربعه اند که بر دو لب واقعند در هر لب
دو عروق و این مسمی هستند بچهار رگ و فصد ایشان جهت قروح فم و قلاع و اوجاع لثه و اورام
و استرخا و قروح و بواسیر و شقاق که بر لب افتند نفع دارد و جالینوس گفته است که این عروق را
بمبضعی مدور الرأس که معروف است بوارده بگشایند و هم از آن رگیست تحت اللسان بر نفس
و فصد او ثقل لسان را که از دم بود نفع دارد و واجب است که این را بطول بگشایند چه اگر

مایل سازد و بسوی م

بعرض کرده شود از خارروم بصعوبت شود و از وهم ان رگیست آن رگیست که واقع
بر عنفقه و فصد او بحر را سود میدهد و عنفقه بالفتح شعرات را گویند که لب سفلی و ذقن واقع
واین موی بهار را بپارسی بخیه را نیز خوانند رگ مذکور در همو ضع است سیوم هم ان عروق اللثه
که از او رعلجات فم معده همی کشایند و لب و بخیه بالتحریک نام موضعی است والبقار و دو استخوان
چنبر گردن در اینجاست و نشتر را اتخر و در همان محل میکنند چهارم هم ازین اورده مذکوره دو رگ
باریک اند اندرون سوراخهای بینی که انرا عرق المنخر گویند و این را جهت استخراج رطوبت و
خون از چشم میکشایند و طریق فصد او آنست که مریض را در آفتاب ایستاده کنند تا روی سرخ
شود و رگها رنگ مذکور پدید آید پس فصا و نقصا مبضع یا بالتی که مخصوص است باین کار مانند
جهت میباشد بکشایند فصل دوم در شراعین که اندر سر اند و این دو گونه است یکی آنکه بر صدغ
یعنی بناگوش واقعست بر هر صدغ یک شریان و اینها را گاهی فصد کنند و گاهی بتر و گاهی سل
و گاهی داغ و مقصود ازین جمله حبس نوازل حاده لطیفه است که منصب میشود بسوی چشم و
سهلتر از داغست و داغ اسهلتر از بتر و بتر از سل اکثر مردم را اکثر حالات مقدره به نزول الماء
مبتلا بوده اند داغ نهادیم سود داد و مانع نزول شد و هر کدام ازین اعمال اربعه در ابتدای انتشار
نیز نفع میدهد و دویم آنکه خلف الاذنین واقعند هر طرف دو شریانست و برای رمد و ابتدای ماء
و غشاوه و حنه و صداع و فرمن فصد اینها نافع است و لا یخلو فصدهما عن خطر و بطی الالتحام
واین دو رگ را سل نمیتوان کرد و بتر نتوان نمود لهذا شارح اسباب مینویسد واما اللذان
خلف الاذنین فما رأینا ولا سمعنا احدا سلهما واما بترهما فهو یوجب العقد انقطاع النسل
کما قال ابقراط میان بتر و سل شراعین بدانکه بتر در لغت قطع عرضی که در عصب یا در
عروق افتد اما در اصطلاح آنست پوست که بالای شریان منسلخ سازند و شریان را بالفاره
از ان مکان او بزان گردانند و از دو جانب او رشته بریشم ببندند بنوعیکه فصل بین الربطین
مقدار سر اصبع مقصود باشد پس از وسط انرا قطع کنند و ادویه قاطع الدم بران اندازند

واین بتر

واین بتر باکی جمع نشود و آنچه در بعضی کتب مضبوط شده که بتر کنند پس کی نمایند مفهوم وازین
لغویت یعنی قطع بلا شد سل بالفتح آنست که شریانرا بعد آنکه منکشف کنند که دقیق است یا
عظیم اگر دقیق باشد بالفارات بر دارند و از دو جانب ببرند و قطعه از ان بطول انگشت
مضموم مستخرج سازند پس ادویه قاطع الدم چون پشم خرگوش و دوا الکندر ذرور
نمایند بعده مراهم ملحمه بکار برند و اگر شریان بزرگ باشد بتخت او را فصد کنند و خون از و
بقدر ملحمه بکار برند و از دو جانبش بخیط ابریشم بمفاصله اصبع ببسته از وسط منقطع
گردانند و هذا هو البتر و ذرور ادویه قاطع الدم هر حال لازم است و بعضی سل را مختص گفته
اند یا آنکه شریان السلاله منقطع سازند و سلاله آلتی است که جهت سل موضوع کرده اند
و آن آهنی است صاف مدبلجة الراس که در وسط او شبیه بدوائر است شریانرا بعد انکشاف
و تعلیق بفاره بدائره از دو ابر انداخته آلت مذکوره ملتوی میسازند و پیچ میدهند تا
که شریان از هم منقطع گردد بالجمله عمل سل خالی از آفت نیست زیرا که خوف آن دارد که
بعد التحام از همانجا متشقق شود و نزف الدم آرد یا انورسما پدید آید و ایضا شدت وجع
حادث میکند غشی و تشنج را و طبری گفته انی رأیت خلفا سلت شراینهم فدخل الضرر
علی حرکات اعینهم و ضعف ابصارهم و ایضا گفته و قد رأیت رجلا بالبصرة سلت شریانهم
فحدث به الحول الشنیع من یومه و ایضا نوشته قد رأیت من سل شریانه فحدث به سیلان اللعاب
و شارح اسباب گفته اولی آنست که جمع کرده شود میان قطع و کی لیجه تنقیه تا بلی مفرق باشد
دلالت کند که داغ با بتر مصطلح و یا سل جمع نشود نمیشود فایده اندر عروق مفصوده که بر شکم واقعند
و این دو رگ اند یکی آنکه موضوع است بر کبد و فصد او امراض جگر را مفید است دوم آنکه موضوع
است بر طحال و فصد او علاج سپرز را سود دهد اشتباه در بیان اوقات فصد بدانکه فصد را
دو وقت است اختیاری و اضطراری و وقت مختار در روی صحوة النهار است بعد تمامی هضم
و نقض و وقت مضطر الیه هر وقتی است که کسی حاجت بران داعی شود و تاخیر در ان ظاهر شود

و در نوبت پاسخ چیز مانع نیست اگر قوة وسن مساعد بود و مانعی قوی تر از ان حاجت نباشد و

در یابند که جهت فصد اول شهر و آخر او و وسط او برابر است بخلاف حجامت که در اول و آخر

نتوان کرد و در مبحث حجامت دلیل منع او و دلیل منع او و دلیل تجویز فصد مشروحا یاد

کرده شد و در وسط شهر بنابر اختلاط فاسد با صالح ترک فصد واجب دانسته اند و آنچه لوازم فصد است

از غسل و نفع و طریق ربط و اختیار مباضع فرمایند در مابین ذکر او رده و نیز آنچه تحت سیم

گفته شد و آنکه مبضع زنگ آلوده نباشد و چگونه باید گرفت و چون معروفست توضیح ذکر آن

نکردیم **تنبیه** کسی که عرق بسیار کند بسبب امتلاء علاجش فصد است و بسیار باشد که محموم مصدوع را

که واجب الفصد باشد اسهال طبعی از فصد مستغنی سازد **قسم دوم** این دو گونه است یکی آنکه بشرط

بود و عام است که ناری یا بعد بانه دوم آنکه بلا شرط بود و این نیز بلا نار باشد و یا با نار هر دو را بود

ذکر کنیم **بحث** اندر حجامت مع الشرط و شرط یا کی زدن را گویند و این بحث متضمن است بر چند فایده

فایده اندر احکام کلیه که تعلق بسن و وقت دارد و بدانند قبل از دو سالگی حجامت روا

نداشته اند و بعد از شصت سالگی نیز از ان منع نموده و وجه منع اول ظاهر است که صبی رضیع

را حاجت با خراج دم ممکن نیست و عدم استقامت اعضا مانع تر اما وجه منع بعد شصت سال آنست

که سن شیخوخیت شروع میشود و برودت در مزاج استیلا میکند و غلظت در دم پدید آید و رقت

می پذیرد و معلوم است که حجامت بر نمی آرد مگر خون رقیق را پس در فوق او درین سن لامحاله در

غلظت و تحجر طبیعت و حرارت یبوست حاصل میگردد و اخراج دم مقصود صورت نمی بندد و بخلاف

فصد که تا آخر عمر بدان رخصت است بشرط قوت زیرا که تنقیه او عام است هر خون رقیق و غلیظ

لیکن قبل از دو از ده سالگی و عند البعض پیش از چهارده سالگی فصد جایز نیست بهر آنکه مقصود

از فصد اخراج دم کثیر است و درین سن خروج دم کثیر مانع نمو خواهد شد و ایضا تنقیه فضول آنست

اعضا رئیسه نیز و الحاجت لازم تنقیه و محافظت این اعضا درین سن واجب تر لهذا العلما

سال تا مضی چهارده سال اقتصار بر حجامت و علق مختص داشته اند با لواجب تا حصول مدعا

الاغنف باشد و بدانند که منع حجامت بعد شصت سال و منع فصد قبل از چهارده سال مقید بعدم

ضرورت است و الا اغنف حاجت قوی که مباشرت این لازم باشد توان کار بست و در یابند

که اول ماه و آخر ماه حجامت منع است بهر آنکه درین ایام اخلاط ساکن باشند و بباطن راجع

چه ثابت شده که از دریا و کثرت حرکت رطوبات عالم بتاثیر زیادتی نور قمر است پس حجامت

حجامت وسط ماه محمود باشد خاصه در اول نصف ثانی که تاریخ هفدهم و شانزدهم

باشد چه متحقق گشته که رطوبات و اخلاط بدن نیز حسب اثر دریا و نور قمر افزون میگردند و بالظاهر

بظاهر تن میگرایند و در وسط حقیقی که چهاردهم و پانزدهم است بکمال غلبه میرسند لیکن متوجه

بباطن میشوند و از آنکه اخلاط صالح بنابر لطافت سهل الحرکة اند زود تر میل بباطن مینمایند و

اخلاط فاسده را بنابر غلظت بدان سرعت حرکت نمیکنند پس ظاهر است که اگر وضع محاجم در

شانزدهم و هفدهم اتفاق افتد خون فاسد فقط بیرون آید و هو المطلوب **اشتباه** حنفی

که در باب حجامت واقع شده که اول شهر و آخر آن نشاید کرد و مختص بحجامت است و فصد را بدین

قیاس نتوان نمود چه در اول شهر اگر او اخلاط در باطن مجتمع میباشد و فصد اخراج دم از

باطن نیز میکند بخلاف حجامت پس وی منع باشد نه فصد غایت آنکه در سابوع اول که اخلاط

شدید الالتکاثف خاصه اندر ابتدا او و اگر توقف در فصد اختیاری رود بهتر است و

کذا در اخیر ماه لما ذکر چه اخراج ماده غیر متکاثفه نسبت بمتکاثفه اسهل می باشد بر طبع

البته و بهترین اوقات بهر حجامت روز است در ساعت ثانی اگر گرما باشد و در ساعت ثالث

بل رابع اگر سرما بود چه درین وقت خون رقت و لطافت می پذیرد و در خروج زود اطاعت میکند

و اگر چه این وقت در فصد نیز مختار است لیکن مراعات او در حجامت بیشتر از ان است که علت

و اگر گویند که خون در نصف نهار رقت دم بدرجه اتم می باشد اولیت بحجامت این را باشد گوییم

اولیت وقت مذکور نظر بفرض مذبور مسلم است لیکن بمانعی ترک یافته و مانع آنست که اگر حجامت

نیمه روز حقیقه سازند غذا قبل از وی میسر هند یا بعد او اگر قبل دهند ظاهر است که هضم کلی

و عروقی در سر مدت نمیتوانند یافت پس وقوع حجامت درین حالت موجب جذب غذای غیر تمام
النضج خواهد شد بسوی عضو محجوم و درین خوف آفتهاست و یکی از ان آفات برص ابلق است
است اگر غذا اندک خواهد بود که برفرط خلو باعث ضعف و التصاق مرار بسوی معده خواهد شد
و بدانند که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی را که غلیظ الدم بود چه او را واجب است که نخست
استحمام کند و ساعتی بیاساید پس بحجامت پردازد **فایده** اندر احکام جزئیه که تعلق با عضا دارد
و بدانند که حجامت در مقدم بدن بجسم دهن ضرر دارد چه مسبار حس مقدم بدن است لهذا اکثر مردم
حجامت درین محل مکروه داشته اند و حجامت بر نقره خلیفه اکحل است و مانع ثقل حاجبین و
مجفف جفن و مفید جرب العین و بخر فم لیکن نسیان می آرد البته لهذا در حدیث شریف نیز
از ان منع ورود یافته و جهتش ظاهر است که موخر دماغ محل حفظ است و ضعف موضع محجوم
لازمه حجامت مع الضغط است لهذا واجب است که حجامت در نقره اندکی میل بسفل کنند تا بلا
منفعت بلا مضرت حاصل آید و نقره مغاک پس سر را گویند و حجامت بر کاهل خلیفه باسلیق است
و نافع وجع منکب و حلق لیکن فم معده را ضعیف میکند پس درینجا بهتر آنست که قدری میل به
تصعد کنند تا بلا مضرت باشد اما اگر مقصود بالحجامت این محل معالجه نفث الدم و سعال بود تسفل
واجب شود و تصور غیر مفید و تقویت فم معده باشیاء مقویه در صورت خوف لازم او و کاهل
ما بین الکتفین را گویند و حجامت بر اخدعین خلیفه قیفال است و نفع در تحش الرأس و
فرمل اعلال وجه و اسنان و ضرس و اذنین و عینین و حلق و انف گاه باشد که پیدا میکند رعشه
در سر و در ضعیف الدماغان و اخدعان دو رگ اند موضوع بر عنق و مفرد او اخدع است بخاء
معجمه بروزن افعل و حجامت بر ساق قریب است بفصد صافن و در تنقیه دم و ادرار طمث نفع
دارد و خصوص زنی را که یبوست پسیده و منحلی البدن و رقیق الدم بود حجامت نافعتر از فصد صافن است
در امور مذکور **انتباه** آنچه گفته شد که حجامت نقره خلیفه اکحل است و حجامت کاهل خلیفه باسلیق
و حجامت اخدعین خلیفه قیفال مراد آنست که در ازاله امراض اعضا که قریب بدین موضع اند

و فصد رگهای مذکور برین موضع نفع دارد و حجامت اماکن مسطوره خلیفه رگهای مذکور است
نه آنکه خلافت علی الاطلاق دارند و قایم مقام آنها هستند چه ظاهر است که تنقیه فصد عام است
و تنقیه حجامت خاص فلا یقوم مقامه فی الاکثر کذا قال القرشی فی شرح القانون و حجامت
بر مقدوره در بسیاری امراض عین را سود دارد و چون جرب و بثور و سوء حج و امثال آن و
لیکن ذهن را ضرر میدهد و بلادت و نسیان وارد ارت فکر می آرد و کسانیکه مبتلا به نزول الماء اند
مضرت مر بعضی اوقات و نقصانهای حال واجب کند میتوانند که ضرر نه دهد و بعضی اعاده
کرده اند که حجامت این محال اختلاط فعل و دوار را نفع دارد و مبطی الشیب است و
لیکن شیخ علیه الرحمة میگوید که فیه نظر فانها قد تفعل ذلک فی الابدان دون ابدان و
فی الاکثر الابدان تسرع الشیب قمحدوه بفتح قاف و میم ساکن و حاء مهمله و ضم دال مهمله و فتح
واو و تم الهاء بلندی پس سر را گویند و بالای نقره است و هامه بتخفیف وسط الرأس است و حجامت
تحت الذقن است و وجه و حلقوم را مفید است و تنقیه رأس و فکین میکند و حجامت بر قطن
و دوالیل وجب و بثور فخذ را و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکة الظهر
را سود دارد و قطن بالتحریک میان دو سرین را گویند و حجامت بر فخذین و ساقین را داز
خلف سود میدهد او را و جراحات الیتین را و حجامت بر اسفل رکبه نفع میکند ضربان رکبه را
که حادث شده باشد از اخلاط حاره و سود میدهد خراجات ردیه را و قروح عفنه را که در ساق و
رجل باشند و حجامت بر کعبین نافعست احتباس الطمث و عرق النسا و نقرس را **تنبیه** حجامت
با شرط شده فایده دارد یکی آنکه استفراغ میکند از نفس عضو دوم آنکه با وجود اخراج دم دیگر اخلاط
جوهر روح را بیرون نمی آرد و از غیر محل محجوم و بحال خود باقی میدارد سیوم آنکه استفراغ او
با عضاء رئیسه توهن ندارد و بدانند که تعمیق شرط واجب است تا جذب دشوار کند و هرگاه موضع
التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر گردد باید که خرقه را با اسفنجه با آب نیمگرم که مایل بحرارت
بوده با آب تر کنند و حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی در آن محل پدید آید و محجمه باسانی جدا گردد و همچنین تورم

حین استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهت منع نزف حیض یا رعاف بکار می برند بیشتر عارض
میشود لهذا واجبست که وضع محاجم بر نفس ثدی کنند و طریق وضع محاجم آنست که نخست بر
محل مقصود روغن مالند بستر بروی تعلیق محجمه کنند بعد از آن شرط زنند زمانی قلیل این محجمه را برداشته
جدا کرده اند پس شرط زنند و گذشت که شرط عمیق باید زد و بعده باز بر محجمه نهند و زمانی حالی داشته
جدا سازند و اندرون محجمه را پاک ساخته و عضو را نیز از پارچه پاک کرده کرت ثانیه بر نهند همین سان
سه چهار کرت بکنند تا که خون بقدر مطلوب برآید و آنجا که بعلت شرط غیر عمیق در کرت ثانی و ثالث
بر آنند که خون کماینبغی بر نمی آید مکرر کنند شرط را باید که وضع اولی خفیف المص سریع القلع میباشد
پس ازو بهر وضع آینده بتدریج باید افزود و در وقت امتصاص و ابطاء قلع امهال و پس از
فراغ چون یکساعت بگذرد غذا دهند و محجم صفراوی باید که بعد حجامت حب الرمان و ماء الرمان و
ماء الهند یا با همراه شکر و کاهو بسکه تناول نمایند **بحث دوم** اندر حجامت بلا شرط و این نیز با نار
بود و یا بدون نار آنچه بلا نار است با امتصاص باشد و آنچه بنار است ایضا معروف است و طریقش
باخر همین بحث بیاید و حجامت بلا شرط هر کیف که باشد استعمال میکنند او را برای چند اغراض
و از اغراض مذکوره یکی آنست که جهت جذب ماده بسوی مخالف کنند چنانچه برای حبس نفث دم
وضع محاجم بر ثدیین نمایند دوم آنکه جهت ابراز ورم غایر کنند تا اثر دوا در وضعیه سهولت شود و چه گاه
باشد که ماده متورمه در غور عضو بود و بظاهر مایل نباشد دوا که بران نهند موثر نشود لیس در وقت
محاجم نمایند تا ماده بخارج گراید سیوم آنکه جهت نقل ورم از عضو شریف بسوی عضو خسیس که در جوار او
استعمال نمایند و این جذب در اول بروز ورم صورت می بندد که ماده بدانجانب اوی دارد و بنا به
جذب محاجم بسوی او مایل میگردد و هر گاه ورم بروز کرده باشد نقل او جا متعسر بل متعذر است و ممنوع
زیرا که باعث ایلام میشود و در آن محل متورم رسد و تالم او موذی میگردد بالتهاب ماده گیر چهارم آنکه جهت
تسخین عضو و جذب خون بسوی او و تحلیل ریاح ودی بکار برند پنجم آنکه جهت رد عضو بسوی موضع
طبیعی او بکار برند چنانچه برای رد فتقه زایله وضع محجمه بر فتقه میکنند و برای رد معا باز شرب تازله

درعضلی

در خصیه که مسمی است به قبل بر عانه محجمه می نهند و برای رد خصیه مرتفعه و قضیب مرتفعه بجایگاه
اینها محجمه میگذارند و می کنند ششم آنکه جهت تسکین وجع استسقی نمایند چنانچه در قولنج
مهیج که نه بسبب ورم باشد و در وجع ریحی بطن و رحم زنان نیز او رغند حرکت حیض
میشود خصوصا جوانان نیز او وضع محاجم میکنند بر سره و محجمه که برای تسکین وجع بکار برند
باید که کلان باشد تا مواضع کثیر از حوالی ناف منجذب سازد و بدانند که محجمه بلا شرط در
جذب ریح موثرترست خاصه که ناری باشد و حجامت بر ورک عرق النسا را نافع
است و خوف خلع را و فصد و حجامت مابین الورکین و رکبتین و فخذین بواسیر و نقرس
را مفید و حجامت بر مقعد جذب میکند از جمیع بدن و از سر و نفع میدهد امعا را و ادرار
حیض را و سبک میسازد بدن را اما کیفیت استعمال محجمه ناری بجرب و راج و در بلاد مختلف
الاوضاع معروف است و بهترین طریق آنست که بر عضو مقصود الحجامت فتیله افروخته بنهند
بنوعیکه عضو را ایذا ندهد پس محجمه بران منکب سازند و حوالی آنرا بمالند و بعضی در گیرند بهیچی
که هوا را بسوی داخل مسلک نگذارند چه هر گاه وصول هوا خارجی بداخلش منقطع خواهد شد
آتش که در اشتعال بود بالفور منطفی خواهد گشت جهت انقطاع مدد اشتعال که هوا خارجست
و ظاهرست که هوای داخلی حرارت نار متخلخل میباشد و بنا بر انطفای دفعه نار که هوا ...
میل ببرودت مینماید و متکاثف میگردد و محتاج شود بسوی مکان اضیق پس بعلت ضرورة خلا منجذب
بر جلد و لحم که متصل هوا مذکور اند تا مملو سازند مکانی را که هوا از انجا بواسطه تکاثف خالی شده
تا محاجم که بنار است پس سبب جذبش امتصاص هوا داخلی است که لازم میکند جذب جلد و لحم را
جهت ضرورة خلا **قسم سیوم** در تعلیق علق و این قسم متضمن است بر سه بحث **بحث اول** در بیان
انواع علق و آنچه بدین متعلق است از لوازم ما تش بدانکه که اهل هند در این مقام بسط تمام کرده اند
زیرا که در بلاد ایشان استعمال ایشان بسیار مروج است و اطبای یونان بجهت آنکه اکثر انواع او
ذی سمیت است اطناب دران نه نموده اند و بلکه اکثر قدما ذکر او هم بلکه نفرموده اند لیکن از آنکه

متأخرین در بعضی اماکن که وضع محجمه تعذر دارد و بعلق میتوان کار کرد منفعتی وروی یافته اند بیان
احوال آنها لازم و دانسته اند در بابنده هرانکه بزرگ سر باشد و لون او کحلی اسود باشد یا اخضر
و آنکه ذوات الرجب یعنی اشم خرد بران باشد و آنکه بیمار ماهی بود و آنکه بر روی خطوط لازوردی
باشد و آنکه شبیه اللون بمنقلیون باشد لفظ مفرد ست بر صیغه جمع نام جانوریست که لونش طاوسیست
وارد و متغیر مینماید لون او بجبب تغیر اوضاع ناظران وردی کذا قال القرشی فی شرحه و الفم اجتناب
کنند از علقی که در میاه حمیات ردیه بود و مختار آنست که از میاه طحلبیه و ماوی الضفادع صید کنند
جهت ارسال و آنچه بعضی گفته اند که هرچه از میاه ضفدعه گیرند ردی است مقبول نیست و باید که
علق مائی اللون باشد و بالایش سبزی زند و دو خط زرنیخی بر روی ممتد باشند که این بهترینست
و ایضا شقر مستدیر الجوف بعید یا کبدی اللون باشد یا مثل بر جراد صغیر بعید یا مثل به ذنب الفار بعید
یا صغیر الراس بعضی افضل است و آنچه شکم او سرخ بود بهتر از آنست که پشت او سبز باشد خاصه اگر
ماوای او میاه بود جاریه و واجب است که یکروز قبل از استعمال صید کرده باشند و از گوشت یا از مرغان جرم
در جوف وی بقی مندفع شود و بعده قدری از خون بره یا غیره آن نزد آن در زند تا قبل از ارسال
اغتذا بدان کنند بستر بگیرند و از وجات و کدورات از وی پاک نمایند قبل استفراغ تا مستعد گردد
جهت ارسال **بحث دوم** در ارسال علق بدانند که هرگاه ارسال علق مطلوب شود و علق جائی مستعد باشد
اینکار مهیا کرده باید که آنها را در آب شیرین که ظرف کلان باشد بیندازند و فوری در آب کردن
دهند و هر کدام که از یها سریع الحرکة باشد برگزینند و پاک سازند موضع ارسال را با آب نمک بشویند
و بمالند تا سرخ شود پس علق را بدان گذارند بنهجی که معلوم ست و اگر علق زود متعلق نشود در آن
محل قدری طین در شوی یا خون بمالند که بدین سبب شرط تمام تعلق میگیرد و هرگاه از خون ممتلی
گردند و اسقاط آنها مطلوب شود قدری از نمک یا خاکستر یا بورق یا جاوشیر خرقه کتان یا اسفنج
محرق یا صوف محرق بران پاشند که زود ساقط گردد و در هند برگ تنبول جدا میکردانند و بعد
سقوط هوا آنست که محجمه آن محل را مختص سازند تا قدری خون دیگر از آنجا براید در بعضی ضماره

سعیه که دران

سعیه که درانجا باشد جدا گردد و عام ست که محجمه ناری باشد یا غیر ناری و واجب است که چون ارسال
چیزها در حابس الدم مهیا سازند تا اگر بعد اسقاط خون جاری شود زود تدارک توان کرد و بهترین
حابسات درین محل عفص محرق ست یا نوره یا زاج یا خرف هر کدام که باشد بسیار باریک
ساخته ذرور سازند **بحث سیوم** در منافع آن بدانند بسیار جاها ست که بتنقیه نفس ذی محجمه ممکن
نباشد و شک نیست که در ینوقت علق کفایت کند لیکن احوط آنست که تعلیق علق در آن
محل کنند که وضع محجمه ممکن باشد چه گفته شد که محض مص آن محل بعد اسقاط علق و اخراج
خون قلیل لازم ست که مفقود ریشه و ایضا معلوم ست که در اکثر طبایع خصوص در نسوان
و صبیان و ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند علق نکو چیزیست و بدانند که جذب خون در
علق از غور عضو فروتر از جذب حجامت ست که در اکثر بعد اسقاط علق سیلان دم
باقی می باشد و محتاج بحبس میگردد بخلاف شرط حجامت که نزف در وی کم میباشد مگر در حیانا
در صورتی که نیش برگ رسیده باشد و ایضا در امراض فرمنه جلدیه چون سعفه و قوبا
و در امثال آن علق کثیر النفع ست و بعضی اطبا هند بر آنند که علق جذب نمیکند مگر خون
فاسد را و میگویند که از اینجا ست که خون از وی که آید سیاه می باشد میگویم من و بالله التوفیق
که در خروج خون فاسد اندر جذب علق وجه عقلی مستقیم ست چه جذب و تدریجی ست و
غیر قسری لیس طبیعت با ذن خالقها بنابر تدریج او آنچه خون فاسد ست میدهد لان الطبیعة
من شانها حفظ الجید و دفع الردی ان لم یعاقها القاسر بخلاف حجامت که در آنجا
بنا بر ضرورة خلاء هر چه متصل بدوست منجذب میگردد و بلاتمهل صالح کان او فاسدا [اشتباه]
شرایطی که در حجامت مذکور شده از عدم وقوع او در اول ماه و آخر او و اختیار القاع وی
بعد مضی نصف اول از شهر در سابع ثالث و مانند آن از تعیین ساعات نهار و مراعات
اختیار و اضطرار در اینجا نیز مرعیست لاتحاد السبب فیهما و شک نیست همچنانکه در حجامت
یکساله و یکنیم ساله رخصت نداده بعد شش سال نیز منع از آن نموده از علق هم بهمان

اعتبار است لیکن در تجربه اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را اجازت یا ارسال دو سه علق کرده
شد عنوای حجت و نفع بلا مضرت مشهود گشته و در هند معمول است که صغار را که از جمله گذشته
باشد و شاید از فساد خون که مشهور است به خیاوه و ران هر یدا آید بر سر مقعد ارسال علق میکنند و
کذلک اکثر اطفال دو سه ماهه را که ناف ایشان پخته شود باستعمال اطلیه و ذرورات محققه
انتفاع نمی یابد اجازت داوم در اند که مدت روی بخشکی آورد و تاثیر ادویه موضوعه فورا
بظهور پیوست و احوط آنست که بضرورة قوی خون از فوق معده نشتر ید گرفت و اگر اتفاق
افتد تقویة معده بنوشدارو و امثال آن میکرده باشند یا بکیفیة بی آفت باشد و آنچه عوام الناس
در اخراج خون احتیاط با دویه و امثال آن میکنند زیاده از آنچه باید محض بخورت اخراج
خون بهر کیف که باشد احتیاطش یکسانست و استعمال اشیای گرم بعد خروج دم ممنوع است
و استعمال مبردات بضرورة نیز غیر مجوز است و اعتدال در امور محمود الفصل العاشر فی القی
والاسهال والحقنة فصل دهم از مقاله پنجم ثالث است در بیان قی و اسهال و حقنه و این فصل
بر قسم گفته شود و القی فقد یکون بالادویة قی و استعماله مخاطرة و ربما خنق المستعمل له
اتفاقی کاهی میباشد بدوار حاده چون خربق و مانند آن و استعمال او خطر دارد و بسیار باشد
که خناق افتد مستعمل آنرا و قد یکون بالطعام فیتقی المعدة و یخفف و ما یجاورها من الاعضاء
و کاهی میباشد قی بتناول طعام و پاک میسازد معده را و سبک میگرداند اعضا مجاوره آنرا
آنچه در متن بود ترجمه کرده شد اکنون مطالب کثیر که لازم است این بحث ذکر کنم بچند فایده فایده
در بیان آنکه قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه بهر ازاله مرض آنچه در مرض
کنند مقصود از آن حفظ اوست زیرا که از تناول غذا هر روز ا توان قدری که غلیظ و زنجیر
انسداد لامی اند در خمل معده و نواحی آن می ماند خاصه اگر ریاضتی نکنند یا معده بارد رطب شده باشد
است که احتیاج آن اندک اندک مودی بکثرة شده فاسد بهم رسانند پس احوط آنکه قبل از تکثر آن
اخراج کرده شود و بهذا بقراط در ماهی یکبار اعتیاد قی لازم داشته اما دو روز متصل تا خلطی که

روز اول

روز اول از جا حرکت کرده باشد و برنیامده روز دوم بر آید و دعا کرده که اگر کسی این ترتیب
نگاه دارد و در غذا و دیگر تدابیر اسراف نکند ضمان صحت او بر من است و شرط است که تعیین
یومین متصلین در ماه بهر قی بر سبیل انتظام نباشد تا وقوع آن در هر شهر نشود و اما تبدیل تاریخ مختلفه
کرانیمعنی مستحسن است جهت عدم الف طبیعت اما آنچه در مرض بکار برند نیز دو گونه است یکی آنکه
جهت تنقیه معده و حوالی آن باشد دوم جهت قلع و جذب مواد از اماکن بعیده بود و آنچه از
بهر پاکی معده باشد واجب که در آنجا بدادن سکنجبین و غذاها که خلط غلیظ را لطیف کند
چون ماهی شور و مانند آن اقتصار کنند و اگر حاجت آید قدری آب شبت مع سکنجبین عسلی
توان داد تا آسانتر آید و لیکن با دویه قویه زنهار نپردازند و الحاح نیز در قی روا ندارند
بهر آنکه داروی قویه و الحاح در قی جذب مواد از اعضا بعیده بود و در آنجا از ادویه منقیه و
الحاح گزیر نباشد لیکن تا که کار از سهلتر بر آید بصعب نباید پرداخت و اگر احوال شخصی
معلوم نباشد نخست او را باید از معمولیات تحقیق اگر مستعد باشد و اگر ادویه غیر قویه کارگر
نشود بدادن ادویه قویه چون خربق و مانند آن باک نباشد و اگر نه جرح روا ندارند و عوض
قی تدابیر دیگر پردازند و آنجا که از قی گزیر نباشد و مریض غیر مستعد یعنی بود باید که نخست اماله
سازند با ینوجه که غذای نرم و چرب دهند و منع ریاضت نمایند و سقی و سوبات دادن
ملازم باشند و بتدریج مستعد و بقی سازند و آنرا که قی تمام خواهند فرمود قبل از قی طعام جید
کثیر الالوان جهت آنکه بدافعه معده مخالفت نکند چه بر طعام واحد استعمال معده بیشتر باشد
و بدان سبب فعل دافعه در وی خوبتر نمیشود بخلاف مختلف الالوان که بنا بر عدم استعمال معده
مزاحمت بدافعه نمیکند و در قی مطاوعت مینماید و لی منفع بهر آنکه موضع اغذیه و جزاء قوة
جاذبه معده را حرکت می آرد و حرکت جاذبه بدافعه مزاحمت می آرد و از اینجاست که قبل
قی از مضغ علکی و غیر آن باز داشتن نیز لازم دانسته اند و اشیا که مهیی قی اند تناول
جرجیر است و فجل و طرخ و فودنج جبلی تازه و بصل و کراث و ماء الشعیر بعلیل ممه وهلا العسل و نحوها

با قلی مع شراب حلو مع عسل و شکر و لوز مع عسل و بطیخ وقت و برد را انبها یا اصول انبها که کوفته
در آب تر نمایند و شکر آمیخته بدهند و شوربا رقیق و نان فطیر که در روغن بپزند و در عسل یا دوشاب
بهندو مانند آن و فقاح اگر به عسل نوشند عقب حمام قی آرد و اسهال نیز فایده اندر تدابیر استفراغ قی
هرگاه تهیه آن کنند و امتلا در معده نباشد و مانعی دیگر نیز نبود ریاضت فرمایند و تعب تا قی بیشتر
و آسانتر بر آید چه تعب حرکت دستی اخلاط است و بدان سبب صعود او سهل می شود و لهذا
بقراط گفته که اگر کسی را اخراج [illegible] خواهی پس باید که قصد تو در تحریک او بیشتر باشد و در تسکین و تنویم
او کمتر و اگر خواهی که استفراغ به قی فزونتر شود حرکت ده بدن را و اگر خواهی ساکن شود تسکین
و تنویم کوش و ایضا شکم را بقماط لین ببندند بستنی معتدل تا امن و هراز وقوع قی فتق بی
مبالغت چه ظاهر است که تن ضعیف مانع فتق نتواند شد و شد قوی عسر قی می آرد و باید که
اسفل این شد قویتر از اعلا البوه تا معاونت و همه در دفع مواد بفوق و ایضا هر دو قسم از افاده
بنهاده بعصابه مربوط سازند تا از خروج مانع آید و اگر بجای رفاده و خریطه خرد بسر به پر کرده
بر نهند و به بندند بهتر باشد و بعد شرب دوا چون زمانی معتده به که در روی فضول تاثیر او
بود بگذرد و بقی متوجه شوند پس اگر طبع بحرکت آید فبها والا مرغ مخلل روغن حنا چرب سازند و بحلق
در آرند و اگر این هم کفایت نکند حرکت دهند و اگر اینهم کافی نشود بحمام در آرند چه حرکت حمام اعانت
میدهد بر قی و کذا تسخین معده و اطراف اما ایجاب تسخین معده عند الازم و ظاهر است و لیکن
ایجاب تسکین اطراف مر عندنا لازم نیست چه گاهی حبس قی می کنند بنا بر جذب مواد از معده باطراف
و هرگاه بعد شرب مقی بقطع و کرب افتد اگر کرم و در بت دهند تا قی آرد و یا اسهال و چون لیف در دوا
و معده ضرور است تا تاخیر نماید قبل از تاثیر سرعت در علاج قی نماید و واجب است که در منع آن کوشند
باستنشاق الرایح طیبه و غمز اطراف و مقی قدری از خل و تناول تفاح و سفرجل مع قطیلی
مصطکی در حال قی راست بنشیند و اگر استاده قی کند بهتر باشد و هیچ حال بر پهلو تکیه نکند فایده
تنور اوقات قی بهترین اوقات باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات یومیه انصاف

النهار از بهر

نهار از بهر آنکه وقت گرم مدد میدهد در اخراج اما اختیار نمودن بهر کسی است که قی برنکنند جبرا گر قی کنند
افضل اوقات در باب و قریب نیمه روز بر آمدن است چه اگر تا نصف روز گرسنه مانند
جوع غلبه کند و غلبه جوع مانع قی است و تدابیر آنکه قی بر نهار خوب نیست مگر طوبی را که دیگر چیزرا
که بحریق و مقویه قوی قی کند چه در مقی بمقویه شرط است که معده خالی از غذا باشد تا از کثرت خروج
که و معه افتد خناق نیارد و امعا نیز باید که ثقل پاک باشند تا ثقل معده بر نیاید و آنجا که قی
بر نهار ممکن نبود طعامی لطیف قلیل المقدار توان داد و عیب امکان دو وجه دارد یکی آنکه
مقی معتاد نبود که دیر ابر نهار قی نیاید دوم آنکه فم معده بغایت شدید الحس باشد و در نهار تحمل تهیج
خراش نتواند کرد بسیار باشد که رقت خلط عرق آرد و در صورت تغلظ او تناول سوتی
حب ارمان لازم است فایده در تعداد کسانی که صلاحیت قی ندارند ضیق الصدر رزدی النفس
مهیا نفث الدم و دقیق الرقبه مهیا لحدوث ورم در حلق ضعیف المعده فربه مفرط غیر معتاد
بقی متعسر القی بدانکه در اینها خوف آفات از قی بسیار است خاصه که با دویه قویه بود اما اگر
حاجت ضروری داعی شود و تدابیر سهل و باسانی قی توان کرد باکی ندارد و کذلک اگر
تضعیف الدماغ بود یا در چشم و گوش مرضی گرم مادی باشد یا در سینه و جگر ورم بود قی روا
نباشد و بکستور حامله را بهر آنکه خلطها بد از تن ایشان بقی پاک نمیشود و بکستور حامله را بهر آنکه
خلطها بد از تن ایشان بقی پاک نمیشود و از قوة قی اضطراب در ایشان پدید می آید اما
قی که حالی را خود بخود آید بند هم نشاید کرد مگر حسب الفرد فایده در بیان تدبیر بعد القی
چون از قی فارغ شود دهن و روی با آب که سرکه ممزوج باشد بشویند و در اثر اخراج سرکه
با آب جهت رفع مواد است تا ماده که ازو علا کرده از سر فرود آید و ثقل در شود و گرجان نیز
از ضرران محفوظ باشد باید که قدری مصطکی با آب سیب بخورانند تا معده را قوة دهد و
غثیان منع کند و اگر تشنگی رود هم آب و جلاب ندهند زیرا که اینها مغثی اند بلکه شربت سیب و
امثال آن که با سکنجبین ممزوج باشد دفع آن نمایند نفع شربت سیب تقویه معده است

فایده تحلیل سکنجبین و تقطیع مواد که در معده باقی مانده و اگر بدل سکنجبین شراب لیمو و شراب
حماض کنند بهتر باشد زیرا که سکنجبین خالی از تغذیه نیست و ایضا قدری مادر در رود اندک
مصطکی اگر بمزند بهتر است و بدانند تشنگی که بعد قی واقع شود دلیل تاثیر ادویه حاره دلیل
کمال تاثیر بود و بعد قی تا تشنگی غلبه تمام نکند غذا ندهند خاصه که قبل از قی غذا خورده باشند
و بهترین غذا درینوقت غذا لطیف سریع الهضم کثیر التغذیه است چون فروج و مانند آن
و مرطوبی را عصافیر و نواهض بهتر است و بعد غذا چیزهای هاضم باید داد و شراب جوارش را
سه قدح شراب و ایضا بعد از قی استراحت لازم است و تدهین شراسیف و استحمام
و این همه جهت رفع اعیا و ماندگی است ولیکن در حمام مکث نکنند بلکه غسل کرده زود برآیند
تا بنا بر خلو معده و ضعف او که از قی شده انصباب رطوبات در آن نشود و هر که قی حاذق
کند و معتاد بدان نبود و در نبض او قدری گرمی باشد او را تا قدر النصف روز غذا ندهند
و قبل غذا الجلاب نوشانند گرم کرده و هر کرا قی سوداوی افتد و دوام کند اسفیدباج که نیز گرم
کرده بیالایند و بر معده گذارند تا بلغم که بسبب ضعف اندر معده جمع آمده باشد بگذارد و هر کرا
قی بلغمی افتد وی را عصافیر و نواهض دهند ولیکن عظام اطراف نشاید خورد که بطی الهضم است
و بحمام مجفف برند یعنی در هوا حمام بنشینند و تکرار کنند فایده در تدابیر افراط قی
و آنکه قی مودی بخروج دم شود در صورت افراط تنویم کوشند بهر حیله که ممکن باشد و اطراف
بربندند و اضمده مقویه قابضه بر معده نهند و آنجا که قی الدم افتد با وجود تدابیر حبس قی
جهت دفع خون عصاره خرفه مع طین ارمنی تجرع فرمایند و طبع را نرم نمایند تا خونی که
در معده باشد دفع شود و ماده را از صعود نیز باز دارد و آنجا که خوف انعقاد دم در
نواحی سینه و معده باشد سکنجبین دهند اندک اندک سرد کرده تا خون را بنا بر حموضه
و جلا بگدازد و بنا بر برودت بالفعل اعضا را نیز محکم سازد و خون را از انصباب باز
دارد فایده اندر تدارک حالات که عارض شوند منقی را این چند گونه است یکی آنکه تمدد و تشنج

تحت الشراسیف پیدا آید و تدبیر وی تکمید بآب گرم است و استعمال ادهان ملینه و وضع
محاجم ناری دوم آنکه لذع ناشی یا در معده افتد و با وجود قی آمدن زایل نشود و تدبیر او
شرب مرقه و سمن لعقة الهضم است و تمریخ معده بروغن بنفشه که مخلوط باشد بروغن خیری
مع قیلی شمع سیوم آنکه فواق افتد و اطالت کند تدبیر این تعطیس است و بآنکه مردم
تجرع کردن و بدانند که تعطیس فواق امتلایی را سود دارد و پس بخلاف اکرم که هم
فواق امتلا را نافعست و هم فواق یبسی را که ممکن العلاج باشد بنا بر غسل درا ول و بنا بر
ترطیب زمانی دام بتجرع جهت آن کرده اند تا دور وی بر فم معده با طالت باشد و موثر تر
شود و خاصه فواق امتلای است که دفعه می افتد بخلاف یبسی که حدوث آن بتدریج باشد
چهارم آنکه کزاز و امراض بارده و سبات و انقطاع صورت پدید آید و تدبیر وی شد ربط
اطراف است و تکمید معده بزیت که در وی سداب و قسط الحار جوشیده باشند و سقی عسل و جاورس
و تصوب در گوش مسبوت از جمله منبهات است و بدانند که کزاز بعد قی می افتد بسبب او
در اکثر حدت دوا یا حدت خلط است که فم معده را لذع میکند و نفع تدبیر مسطور در حقش
ظاهر است اما آنجا که بسبب یبوست پدید آید از فرط استفراغ نفع البر است و علاج اگر باشد
بتمسل روغن بنفشه و قرع و ادهان قوی الترطیب است لا غیر فایده اندر منافع قی و بیان
اعراضی که از وی زایل شوند بدانند که قی در صحت جهت محافظت آن تاثیر تمام دارد بشرط
اعتدال و وجه نفع او و تعیین مدت او در فایده اول گفته شد و قی که در صحت کنند و مطلوب
معهود بود و اکثار دوران نرود منفعت است هر چند نفع اول گرانی سر را مفید است بهر آنکه منع
بخار مرتفع ماده معده است و سبب تقلیل تصاعد بخار چون ماده از معده برآید بالضرور سبکی در
سر پدید آید دوم آنکه بالضرور جلا میدهد بنا بر تقارب روح باصره از آنجهت هر گاه ماده معده
بر می آید تصاعد که بخار علت ظلمت بصر است منقطع میگردد سیوم آنکه تخمه را مفید است آجلا
و عاجلا نفع قی عند وجود تخمه ظاهر است اما قبل از حصول با نوجه است که بنا بر تنقیه معده منع

استعداد آن میکند چهارم آنکه جمیع الصعاب مرار نیاید چه کسی که معتاد بانصباب مرار بر معده بود
وی را جوع یا غضب یا چیزی آن که موجب هیجان صفرا است افتد لازم است که نخست قی کند بعد
طعام خورد تا ورود غذا در معده بقی نشود و بلی اذیت نشد و اگر قی نا کرده غذا خورد بنابر
اختلاط او بصفرا فساد در غذا پدید آید پنجم آنکه اشتهاء طعام پدید آید بنابر ازاله رطوبات و
خلو از معده و شک نیست که اجتماع رطوبات در معده سقوط شهوة حالی و حدوث شهوات ردیه
است ششم آنکه بدن را محکم میکند و ترهل زایل سازد بنابر اصلاح هضم و تنقیص رطوبات آنها
امراض که قی بدان نفع دارد بسیارند چون استسقاء و صرع معدی و مالیخولیا و جذام و نقرس
عرق النسا و رعشه و فالج و قروح کلیه و مثانه و رداءة لون و یرقان و انتصاب نفس و قوباء و
جمیع اعلال سفلی مادی و را اکثر امراض مادی علوی و موافق ترین اشخاص بقی کسی است که مزاج
طبعی مراری بود و لاغر باشد و معدها بود از موانع که بالا گذشته بود فایده اندر مضار قی بدانکه
که قی مفرط مفسد و مضعف معده است بنابر احداث کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازم
او است و ایضا صدر را ضرر دارد بسبب افراط حرکات آلات سینه و ایضا بصر و گوش را بنابر تحریک مواد
بأعلی و رسانیدن بواسطه تعلق ما بحجب بان و ایضا اوجاع ضرس را که نزد شارکت معده بود و ایضا صرع
دماغی را که بمعده تعلق نداشته باشد و ایضا کبد و ریه را بنابر انجذاب مواد از عروق بآنها و حدوث
ضعف در آنها و ایضا عروق را چه گاه باشد که در عروق امتلاء بود و از قی مفرط انفجار در آن
آید و دور یابد که بعضی مردم خسیس الطبع از غایت حرص طعام در روزی چند بار شکم سیر میخورند
و هر بار بقی منفع میسازند و این عمل بسیار بد است و امراض کثیره احداث میکند و زود پیر سازد
احتراز از آن واجب است و ایضا حبلی را قی مضرت است خصوص که مفرط بود قسم دوم در اسهال
والاطلاق فصل فی تقدیم الملینات اما اسهال پس شرط کرده شده است و زودی که نخست تلیین
کند بمنضجات و بعده مسهل دهند و السکون بعده الشم الرایح من الغثیان کالسعوطیل و اشتمام
و ایضا خرطوست که سکون ورزند پس از شرب مسهل و به بو باشند بو تا که منع غثیان کند مانند به و

و بو و نه زیرا که غثیان موجب قی است و قی مبطل عمل مسهل است پس اجتناب از آن ضروری باشد و
ان افرط الاسهال فتناول ما يحبسه و افراط اگر کند اسهال پس اراده شود چیزی که حبس کند از آن
و ان شرب الدواء و لم يسهل و اگر نوشیده شود دوای مسهل و عمل نکند فالاولى ان لا يحرك
الطبيعة ان لم يحدث مرضا مخوفا پس بهتر آنست که حرکت ندهد طبع را اگر احداث نکرد مرض
ترسناک و ان احدث فالاولى ان يبادر الى الحقنة و اگر حادث کرد مرض پس بهتر است
که شتابند بسوی حقنه فانها يستفرغ ما في البطن و الامعاء من الاخلاط پس بدرستی حقنه برون آرد
چیزی را که در شکم است و روده ها را از اخلاط اما آنچه ما في البطن بعد تمام شد و ما شرح این را
بیان کنیم بچند فایده و در هر فایده منافع کثیر مسطور است فایده اندر بیان تدبیری که پیش از مسهل
بکار برند و فرق در ملین و مسهل بدانکه ملین در عرف اطبا چیزی را گویند که مواد را از معده و حوالی
وی از امعاء تسهیل سازد و مسهل آنست که مواد را از عروق و اعضاء بعیده مستخرج نماید چون شحم حنظل
و سقمونیا و امثال آن هرچه قوی العمل است این اشیای بی حاجت و بی اصلاح روا نباشد و بعضی ادویه
مسهله از جمله زهر است چون شیر شبرم و حب الملوک و ماذریون و مدبر و ریوند چینی و غیر آن بهر آنکه
استفراغ این ادویه با فراط باشد و مضرت وی قوتهای اعضا را قوی بود و در استعمال اینچنین چیزها
به هیچ وجه روا نباشد و دریابند که احوال همگنان از دو حال بیرون نیست یا اینست که بدن از آن
مستعد است بهر استعمال یعنی لین الطبیعة یا بر خلاف اینست اگر از قبیل اول است تقدیم استعمال
منضجات و مرطبات کافی است و بضایع دیگر در قسم ثانی تقدیم آن مستحب دانسته اند حاجت ندارد
و اگر از قبیل ثانی است یعنی بدن غیر مستعد باسهال است باید دید که وی محتاج به تلیین بود یا نه
اگر محتاج تلیین و مستحب است که او را پیش از دادن ملین بفرمایند که طعام را یک وقت یا دو وقت
خوردن احتیاط دارد همانقدر تعیین را احتیاط روقت نگذرد و ایضا اطعمه مختلفه تناول نماید
و مقصود از ترک احتیاط در مداخل غذا و مختلف ساختن غذا آنست که تا معده کاهیده دفع نشود
و باندک حرکت بر اخراج مهیا گردد اما اگر حاجت بمسهل باشد در آنجا تقدیم اموری که گذشت لا بد

حقنه

فرق در مسهل و ملین

نیست زیرا که اختلاف طبیعی ... در احتمال بعضی آنکه بر بعضی موجب ضعف هضم معده و باعث
ف و در غلط غذا است و این امر لا محاله بمجال مناسبت دارد و مانع نفوذ قوه مسهل باعضا است
خصوص در امراضی که در روی نضج ضروری باشد پس واجب است شرب مسهل خاصه که نضج مواد مطلوب
بود مستقدم استعمال منضجات و مرطبات است فایده انضاج ظاهر است و نفع ترطیب آنکه بدن از
حصول رطوبت مستعد باسهال شود و ایضا از خروج اخلاط که لازم مسهل است علت تخفیف قدری
نکرده باشند اقرب شرب مسهل ترک تعب و جماع و احداث نفسانیه قویه لازم دانسته اند زیرا که اینها
همه مجفف اند و الترطیب مطلوب و ادنی مدت مستعد که در ترک این امور مسهل باید سه بار روز است
و هر گاه ترک مجففات قبل از شرب مسهل ضروری آمده از مسهل و بعد وی ترک تا که بدن بحال
اصلی باز آید بطریق اولی ضرور دانسته اند و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال استعمال حمام مرطب
است و در اکثر ایام اما و در پس فراجان اصوب آنکه هر روز یک بار و دیگر روز دو بار استحمام باید
فرمود و بسیار باشد که یبوست ایشان داعی شود بران که امر نموده آید ایشان را بدخول آب زن
در روزی چند بار و بدانند که حمام با وجود ترطیب فایده دیگر نیز میدهد و آن ترقیق مواد و
تسهیل و تهیه وی است و هو المطلوب فی الخروج و بدانند که حسب مواد منضج مختلف میباشد اگر
ماده صفراوی باشد ماء الشعیر مع شکر نعم المنضجات است و کذا اشربه مبرده مرطبه چون شراب
اجاص و نیلوفر و کذلک نقوعات که شدید الحموضه نبوده زیرا که افراط در حموضت مجفف است
و هو یمنع نضج الصفراء و اگر سوداوی باشد مع السکر ایضا ماء الشعیر مع السکر نیکو منضج است
لیکن اگر سوداوی احتراقی نبود لازم است که در ماء الشعیر چیزی که ملطف و قلیل التسخین
بود و معذلک تفریحی داشته باشد و مقوی قلب بود چون گاوزبان و ریحان که مع اصل السوس
و تخم بادیان و امثال آن که مرکب بود و بیزند و اگر سودا از احتراقی باشد احسن آنکه در ماء الشعیر
مثل تمر هندی و بزر بقله و زهره نیلوفر مطبوخ نمایند و در نیوقت ماء الشعیر مع السکر نافع
است و الا جهت انضاج بلغم غیر نالص هرچه مسخن و ملطف و قاطع بود باید داد و نعم المنضجات

ودرانیجا شراب

و در انیجا شراب اصول است مع سکنجبین ... حصوه که بطبیخ اصل السوس ممزوج بود و کذلک
طبیخ رامبر ز را زیاده زمانه و بزر کرفس و بذر انیسون و تین و زبیب و اصل و پرسیاوشان مجوشانند و سکنجبین
عنصلی مصفا ساخته بدهند و اگر بجای سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری با شربت فیلجوا نیز همان عمل میکند و بدانند که
جهت انضاج بلغم تسخین شدید روا نیست زیرا که حرارت مفرط بلغم را خشک میسازد و اجزای لطیف او را تحلیل
مینماید پس غلیظ او ران میفزاید و خروج او متعسر گردد و ایضا افراط سخونت تشنگی می آرد و کثرت شرب آب [illegible] و
و این معنی نیز موجب نضج بلغم میگردد و از اینجا است که قرشی در شرح قانون در همین محل گفته و مما یغلط فیه الاطباء
کثیرا استعمالهم التسخین الشدید فی الامراض البلغمیة و واجب است که منضجات را گرم کرده استعمال نمایند مگر اشربه و نقوعات
که برای نضج صفرا بکار برند که آنها را در صیف باید که سرد استعمال نمایند و در زمستان قدری گرم کرده تا برد او مکسور شود
و از غذیه که در ایام انضاج دهند باید که در همین مرض مناسب مرضی بود اما در حالت صحت گوشت آبه که از دجاج
سمین یا از گوسفند یکساله سازند و در سفیدباج باید داد و در نیوقت اجتناب از حلویات و فلافل و مطجنات و
امثال آن هرچه مجفف بود لازم است و از شکستن عرق واجب و اگر گرم حاجت شود تبرید مع شکر جید است و زرده
بیضه مرغ نیمبرشت ایضا در وقت انضاج احتراز از حوامض مالح و حریف و عفص و از بقول و فواکه ضرور دانسته
قبل از شرب مسهل طبیعت را بحقنه لینه و امراق فرلقه و مانند آن ملایم سازند و بر اسهال که مقصود از آن
اخراج مواد است از عروق و اعضای بعیده بود تقدیم انضاج و ترطیب بران لابد است خواه بدن
مستعد اسهال باشد یا نه غایت آنکه غیر مستعد محتاج تر بود بانضاج و ترطیب و تلیین نیز مگر در صورتی
که صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری از ماده ضرور افتد که در نیوقت برای سبک بار کردن
طبیعت بی تقدیم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده باید برآورد **فایده** اندر
قوانین ضروریه که تعلق باسهال دارد هر که معتاد بمسهل نبود دوای قوی باو ندهند تا که امتحانش نکرده
بود و از ضعیف نیز نمایند و از او در ضعیفه بسیار گفته و شکر است و نتایج [illegible]
بود و مهما امکن مسهل قوی ندهند چه بسیار باشد که امعاء ایشان قوت مسهل را ... داشته
کنند و اسهال متمادی شود و محتاج بعلاج کثیر و قبض گردد و هر گاه اخلاط بسیار بود و قوه ضعیف

پس بسبب احوال دوای قوی که تن را یکبار پاک کند بلکه بدواهای نرم و بکرات تنقیه کنند و میان هر
استفراغی با غذیه ملایم و لطیفه حفظ قوت و اصلاح خلط متولد همی کنند اما انجا که قوت قوی باشد
و خلط فاسد قلیل بیکبار بباید کرد و با دویه موافقه و اما انجا که قوت قوی بود و خلط بسیار باید دویه
قویه و مرات کثیره تنقیه نمایند و اما انجا که قوت ضعیف بود و خلط اندک باشد شربتی و نقیعی لطیف
کافیست تا اصلاح قوة فتوری نرسد و بدانکه دو کس را دوا قوی نباید داد یکی ساکن شهر گرم را
دوم شهر مذکور دوم خشک مزاج را از اینجاست که در قولنج یابس انتفاع باشیای نرم لزج بیشتر میشود
اما کس را لازمست که مسهل قوی دهند یکی ساکن شهر بارد را در شهر دوم کسی را که آب سبز
کند سیوم انرا که مطلوب بود در شهر با زو بنا بر برد که مضعف حیل است در اول و در آخر بنا بر غلظ
اخلاط دوا واجبست که معده و قدم مشارب مسهل را گرم دارند و بفرمایند که بعد شرب ساکن نشینند
تا که دوا از سر معده فرو شود و تقلب نفس بایستد از زمان اندک حرکت بکنند تا اعانت بر نفوذ دوا
حرکت کثیر کرده معده بعد از بهار رشد باید کرد که مخرج دواست بسرعت و هرگاه بعد شرب مسهل
خوف حدوث کرب و غثیان باشد باید که دو روز یا سه روز پیشتر از شرب دوا قی کند اشباه که
کرب بعد شرب مسهل میشود دو گونه است یکی آنکه دوا اکرب بعد چون بسفایج و بنفشه و سنا و افتیمون و مانند
آن و در اینجا تقدم قی نفع دارد دوم آنکه رطوبات غلیظ در معده ملتصق باشند و بدوا متحرک
شوند و زود بر نیایند و کرب آرند و فایده تقدم قی مخصوص بهمین قسم است و باید که جهت قی
مجلل دهند یا مرق او تا تقطیع رطوبات لزجه کما حقه شود و هرگاه که جهت اسهال حبوب بکار برند
اگر مقصود تنقیه راس بود محتاج اعانت نیست فقط همان باید داد و این حبوب باید که کبار سازند
و بعد ساختن زمانی که استمساک در ان پدید آید و خشک تمام هم نشوند بگذارند و بعده تناول کنند تا
تناول کنند تا بنا بر کبر حجم و استمساک اجزا زود منحل نشوند و در معده دیر بمانند و قوت دوا بر سبیل
تدریج بسوی دماغ برسد و اگر مقصود تنقیه مفاصل بود اعانت حبوب بمطبوخات لازمست تا
قوت دوا بسرعت بمحل مقصود رسد لان ذلک مطلوب ایضا و باید که مطبوخ مجانس حبوب بود چنانچه

حبوب

حب مسهل سودا همراه طبیخ افتیمون و بسفایج و مانند آن و حب مخرج بلغم همراه طبیخ فطراسالیون
و مانند آن حب شکر با مطبوخ دهند باید که خورده تر بعد ساختن بود تازه و مستحیل شود
و قوت بسرعت بمحل مقصود رسد و لازمست که روز مسهل استنجا با بگرم کنند و اگر از
مرور مواد حاد حرقت در مقعده شود بطبیخ خطمی غسل آنجا باید کرد و ضعیف الشیخ را
احسن آنکه جهت تلیین و تقویه محل بعد استنجا کردن بطبیخ خطمی پنبه بر روغن گرم
کرده بیالایند و برانجا بگذارند و اگر قدری مقل ازرق هم در روغن حل نمایند بهتر
باشد در تقویه محل و حفظ آن از مضرت مرور مواد و واجبست که با دویه مسهله عطریات
مخلوط کنند تا قوی اعضا را محافظت کنند و کذا ادویه قلبیه ممزوج نمایند تا روح
حیوانی را قوت دهد در هر عضو و بدانند که بعضی ادویه ببعضی امزجه مناسبت دارند و
به بعضی نه چنانچه سقمونیا صفرا را در اهل بلاد بارد عمل نمیکند ضعیف مادام که مقدار
کثیر ندهند و کذا بسیار باشد که دوای قوی چون تربد در عمل شخصی نکند
و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تمام نماید یا در وقتی از یکبار انتفاع میشد
و وقت دیگر بر خلاف آن شود پس لحاظ رفق و احتیاط فراغ و فصل و رواج وقت و حالت
هوا درین امر واجب باشد و باشد که در بعضی بلاد و در بعضی ابدان احتیاج بران افتد
که اجرام ادویه استعمال نمایند بلکه قوت از وی بستانند منقع و مطبوخ و استحلاب بدهند و طریق
ترکیب ادویه مسهله با فواید کثیر در فایده علیحده که مخصوص ببیان ترکیب است گفته شود
در بیان کیفیت تناول مسهلات و شرب آب گرم و سرد بران واجب است که مطبوخ را نیمگرم
دهند و حبوب و مانند آن را نیز با بگرم دهند خاصه اندر زمستان و سرد و را بخلاف شربت ورد
بگر و امثال آن که اسهال وی بعصر بود که همچنین مسهلات را با آب سرد باید داد تا زود
معین عصر شود و قرشی در شرح قانون نوشته که اطبا گفته اند حبی که از تربد و زنجبیل ترکیب
سازند خاصیت او اینست که با آب سرد خوردن قوی میشود و با بگرم منقطع میگردد اسهال از

دو حال بیرون نیست یکی انکه سیال [illegible] بود چون مطبوخ و نقوع و شرب ابکرم بالای او روا نبود
مگر عند اراده قطع عمل یا عند الهبوط معض لیکن برای قطع عمل مقدار کثیر باید تا او را از معده زود
منحدر سازد و برای تسکین معض اندک اندک بر سبیل تجرع دهند تا در قلع ماده یاری دهد بی مبادرت
با خراج دوا و دوم انکه غیر سیال بود چون حبوب و سفوف و لعوق و معجون و امثال آن بالای او شرب
ابکرم انسب است تا اذیت دوا نماند و طبیعت را اخراج او از قوت بفعل بسهولت حاصل آید لیکن اندک
اندک تا از کثرت مقدار دوا منحدر نکند قبل از عمل دور بباید که آنچه گفته شد از شرب ابکرم در صور ا
که مقصود از ان اخراج ماده غلیظ غیر حاد باشد و عند استفراغ صفرا خاصه که حاد و رقیق بود در حب ا
و شرب آب سرد کنند تا اعانت کند بر اسهال و تعدیل قوام خلط و تبدیل مزاج بدن و تقویت
وی و دفع مواد خاصه و در انجا که عمل مسهل بعوض باشد و آب سرد نیز اندک اندک باید خورد تا از
کثرت مقدار اخراج دوا اعانت نکند در انجا که استفراغ خلط غلیظ و لزج مطلوب بود اجتناب از
آب سرد واجب باشد لانه یزید فی الخلط الغلظ و لزوجة **تنبیه** گرمی مطبوخ و گرمی آب که بالای
حبوب و امثال آن باید داد لازم است که میانه بود یعنی نیم گرم بود چه اگر شدید الحرارت بود زود
منحدر شود و بسوی امعا التفات نکند و در معده دیر بطبیعت تصرف در ان نتواند کرد و قصور در
عمل آید و چون نیم گرم بود در معده بماند و ترقیق اخلاط دوا همی کند بلا اخراج و برین تقدیر آنچه از او
کرده اند که استعمال مسهلات شدید الحرارت باید تا اذیت فضول در جذب مواد و کما حقه کند و
ایضا با خراج اعانت بیشتر نماید مسموع نباشد و در بیان تستر رایحه و طعم دوا و تدبیر انکه قی بر نیاید
دوا انرا که تنفر کنند منخرین کافیست و انرا که از طعم تنفر بود جهت تحذیر ذائقه ورق طرخون
خاییدن فرمایند و ورق عناب درین محل قوی تر از طرخون حتی که مانع تا لحظه میان شکر و ریگ فرق
نکند و [illegible] ستر طعم حبوب انکه بعسل آلایند و بلع نمایند یا عسل مقوم یا شکر مقوم غلافی گران
گیرد و در و برنهند یا قیر و طلی بر زبان مالند و نیکوترین چیزها انکه دهن را با آب بارد خیری و یکی مملو کنند
و بالای او حب [illegible] بلع نمایند و جهت دفع خوف قی اطراف بربندند و دوا [illegible] مانع

الغثیان چون روایح نعناع و سرداب و سفرجل [illegible] الی اخر [illegible] یا سود و قند [illegible]
سرکه بو و به بویانند و فواکه حالصه خورانند بر سبیل امتصاص تا فم معده را قوت دهد و
غثیان زایل سازد **فایده** در بیان حالات که بان مسهل نتوان کرد هرگاه که در امعا ثفل
یا بس بود تا که اخراج بحقنه و شراب ملینه و اوراق فرلقه نکنند مسهل نباید داد که الکسی اگر تخمه و
سوء هضمی بود یا اختلاطش لزج تا آنرا تلطیف او نشده باشد یا در احشا ورم و التهاب سده بود
تا که با غذیه ملینه و حمام و استراحت و ترک حرکات ملتهبات اصلاح حالات نشده بود مسهل نشود
مسهل نشاید داد و وجه اندر تخمه بنا بر فجاجت و غلظ اخلاط و صاحب دست و اندر تمدد شراسیف
نیز همین سبب چه تمدد و قولنج غلظ ماده نمی باشد و اندر اختلاط لزجه بنا بر تشبث اوست با اعضا
و ظاهر است که خلط غلیظ از اکثر دوا متاثر نمیشود و مواد صالح با لفرد بر می آیند و ضرر می آرد
اما منع اسهال عند التهاب احشا بنا بر آنست که التهاب [illegible] حدت اخلاط و ضعف احشا
و توجه مواد بجای احشاست و در چنین حالت اگر بی اصلاح حدت اخلاط مسهل دهند خوف آنست که مواد
حاده حرکت نموده تمامه او با حشا آرد و ورم پیدا کند **اشتباه** از منع مسهل منع ملین لازم
نباید چه بسیار باشد که ملین خفیف التهاب احشا را سود دهد و از تورم محقون دارد اما منع
اسهال عند سده بنا بر منع اوست در نفوذ قوت دوا و انحدار مواد را او بدانند که از
عند اسهال هر در مواد و بر ان می شود ضعیف شده همان احشا مانع الاسهال است
غیر و بدانند که اغذیه ملینه جهت اصلاح التهاب احشا و کثرت حدت اخلاط مخصوص است
و ماء الشعیر درین کار بی بدل آمده و استحمام بنضج تخمه و تسهیل اخلاط لزجه و تلطیف اخلاط
اخلاط غلیظ است و جهت تحلیل ریاح ممدد شراسیف و نضج سده مخصوص راحت و
ترک حرکات و ملتهبات بنضج مواد است و با التهاب احشا مفید **فایده** اندر اطعام [illegible]
روز مسهل بدانند که قبل از شروع در عمل خواب کردن معین عمل است که دوا
قوی بود و الا مبطل یا مضعف آنست لان الطبیعة تشتغل الدوا الضعیف [illegible] النوم

و بعد شروع در عمل ترک خواب … مسهل قوی بود یا ضعیف زیرا که عمل دوا
بحرکت است والنوم یلزمه السکون فیمنع عمله و اگر گویند در نوم روح بداخل حرکت میکند
بدان سبب اخلاط تمامها در باطن می نهد پس باید که خواب بهر حال معین اسهال بود نه نقیض
بنابر آنکه حرکت روح و اخلاط در آن بخارج نمی باشد باید که جذب مانع مسهل بود در بن
تقدیر لازم آید که نوم بر شرب مسهل بهتر باشد تا انفراغ عمل او که نقیض حرکت روح داخلی
است و بدان سبب تحرک و تسییل در اخلاط می افتد و اعانت میدهد در اسهال و از آنکه
حرکت روح بظاهر تدریجی و طبعی است بلکه مسهل ممانعت نیز ندارد بخلاف نوم که در وی
روح حرکت بسوی باطن اندر اول نوم میشود و مرة واحدة و بعد آن سکون دائمی است
هم روح را و هم اخلاط را پس لابد نقیض معین اسهال بود نه نوم اما تجویز نوم بعد شرب
مسهل قوی قبل از شروع عمل بنابر توجه طبیعت بدان جانب است ثم لا حاجة الیه بعده
از اینجاست که بعد شرب مسهل تا زمان کثیر ساکن نشستن و حرکت ناکردن لازم داشته اند تا
طبع متوجه شده تصرف در دوا کند چه مقرر شده که تا طبع بر دوا مشتمل نشود و عمل در آن نکند
دوا در طبیعت عمل نمی نماید **فایده** در اطلام احمام و تدهین و دلک … مسهل بدانند که بعد
شرب مسهل بحمام رفتن بد است زیرا که حمام جذب مواد بخارج میکند بدان سبب منع اسهال
مینماید و طبع را بنابر جذبین مخالفین متحیر میسازد نعم اگر زمان سرما بود و در خانه اول که حرارت
او معین بر جذب شود ولیکن نشسته را نرم همیکند نشستند باک نیست بلکه اولیست و تدهین
بدن و دلک او یا با مادی ملینه از معینات اسهال است بنابر اذیت و تهییه اخلاط با دلک قوی …
خشن گاه باشد که منع اسهال کند و بدانکه غسل آب سرد اگرچه باعتبار تبرید ظاهر معین
طبیعت در اسهال است لیکن بسیار باشد که از بعض اعضا قریب بجلد مانع آید خروج مواد
در اسهال بنابر علیه ترک اغتسال اولیست یا رب که فراخ چه قدر حار در فصل صیف باشد و
فراخ قوی اگر غسل بآن مضر نکند **فایده** اندر بیان وقت مسهل و وقت مختار برای این کار

باعتبار

باعتبار فصول چهارگانه ربیع است و خریف توسط بهار این … اعتدال و اعتدال از لوازم الاخلاط
سهلها لیکن از آنجا که مقصود از اسهال ازالهٔ امتلا یجب و عبه بود ربیع اولیتر است زیرا که اخلاط در و
در کثرت اند و از آنجا که مقصود از اسهال ازالهٔ امتلا یجب قوت بود خریف اولی است زیرا که مواد
در وی ردی و فاسد اند و باید که در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی زیرا که صیف متصل بود در مسهل
و مسهل قوی مجفف و مضعف بدن است و در دو صیف بر چنین بدن مجرب است اما در
خریف هر چه دهند از مسهلات قویه حسب حاجت روا است و اجتناب از مسهل در صیف و شتا لازم
است اما در گرما بنابر آنکه اجتماع حرارت دو دوا و حرکت اخلاط موجب … و فراج و حمی است و لهذا
الحمی فی الاکثر یکون بو … اگر گویند آنچه گفته شد از وجه منع اسهال اندر قی که در این فصل شود
نیز موجود است مع قوت حرکت لان القی زلزلة للبدن و با وجود این بهترین وقت بهر قی
گرما مقرر شده جوابش آنکه اخلاط در گرما طافی می باشند بنابر این در قی بسهولت می برآید و طبع
را حرج نمی باشد بخلاف اسهال که اخلاط را باسفل که جانب مخالف آنهاست میکشد و موجب تعب
طبیعت میگردد و فلا یقاس احدهما علی الاخر و منع اسهال در سرما بنابر جمود اخلاط و کثافت اعضاست
اختیار فصلین متوسطین و منع آنها در گرما و سرما مخصوص با اسهالی است که جهت استظهار و
تقدم حفظ کنند و اگر نه عند حاجت و حصول مرض بهر وقت وقت اوست و لا یجوز التوقف فیه
لان القاء المرض مدة طویلة لا محالة ردی خطر نعم اگر در شتا روزی که بی باد بود یا باد جنوب
باشد مسهل دهند بهتر است زیرا که روز بی باد لا محاله گرم است و هو المطلوب فی الشتاء و باد جنوب
نیز نسبت بشمال گرم است اما در صیف اگر بلد قریب ببحر باشد روزی که باد شمال بود بهتر است بنابر
تعدیل بیبوست شمال رطوبت هوا بلد را و اگر بلد قریب بحر نبود و یبوست هوا مناسب بود روزت
او باشد روزی که باد جنوب وزد بهتر است بنابر تعدیل رطوبت جنوب یبوست هوا و بلد را بالجمله مقصود
آنکه روزی که معتدل الکیفیة باشد بهر اسهال اختیار باید کرد و وقت مختار جهت مسهل باعتبار لیل و
نهار آنجا که تنقیه عام مقصود باشد و لبث دوا زمانی طویل در بدن مطلوب نهد روز است و آنجا که

تنقیه عضو خاص بعید از معده چون سر منسوب بود یا بالضرور با طالت لبث دوا حاجت باشد تا بر سبیل
تبخر قوت دوا به دماغ رسد و به ضرورت شب تعویق انزال است که جهت تنقیه الدماغ شب خوردن مقرر
شده و دوا که شب خورند قوی باید تا بسبب نوم فتور در عمل نیاید و اقسام حبوب شاید تا دیر بپاید
و از ساعات روز هرچه مناسب بفصل بود اختیار نمایند چنانچه در گرما طرف صبح و شام و در سرما میانه
روز و کذا اصلاح هوا موافق هر فصل عند شرب مسهل واجب است و بهترین هوا از روز مسهل آنکه
مایل بحرارت قلیل بود چنانچه هیچ عرق و کرب نیارد زیرا که هوا سرد و بسیار گرم هر دو مانع
الاسهال اند کما لا یخفی و باید که مسهل ناهار خورند عند خلو معده و ماساریقا و جگر از غذا چه اگر غذا در
معده بود منع میکند نفوذ قوت دوا را بسوی اعضا و اگر در ماساریقا و جگر بود منع می نماید انجذاب
مواد مجذوبه را بسوی امعا و نفوذ قوت را نیز مگر آنکه دوا بالغایت قوی بود در نفوذ و جذب و
با غذا قلیل باشد اما اگر کسی مزاج ضعیف الترکیب ضعیف المعده بود وی را لخت قدری غذا
لطیف خفیف چون ماء الشعیر و آب انار و مانند آن باید داد و بعده دوا تا معده از التهاب
صفرا محفوظ ماند کذا قال الشیخ و قرشی نوشته او نیز آنکه شخص مذکور مسهل بر ناهار خورد قبل
از وقت جوع و بعد زمانی بر وقت معتاد قدری از غذا فربور تناول کنند تا هم نفوذ دوا و
جذب فضول بلا ممانعت شود و هم منع التهاب صفرا و نزد این درویش الحق شیخ فرموده از
تقدم تناول غذا در حق شخص مذکور قریب بصواب می نماید چه در صورت تقدم دوا احتمال قویست
که صفرا مستعد بالتهاب بنابر جذب دوا و خلو معده از غذا بحرکت آید و در معده ریزد و تناول
غذا بعد او مفید نیاید بلکه ضعیفی در دو اف وی در فراغ آرد و نعم اگر بعد شرب دوا و شروع در
عمل بسبب خلو خوف التهاب صفرا باشد باز قدری غذا توان داد و بدانند که بعد شرب مسهل قبل
از اتمام عمل تناول غذا جایز نیست مگر کسی که ناتوان بود و در گرسنگی کشیده باشد یا معتاد باشد
بالتهاب صفرا عند خلو **فایده** اندر بیان آنکه چون مسهل عمل تمام کند چه باید کرد و با بعد او تا چه حد
احتیاط باید نمود و ما یتعلق به هرگاه مسهل عمل تمام کند جهت تنقیه امعا و تعدیل مزاج نیز درکار است

مع اشیا موافقه باید داد مثلاً مزوره را نیز قطره ماء بر روغن [illegible] چرب نموده و آب برد که
شکر یا جلاب در آن حل کرده باشند آمیخته دهند و مزوره که بلغم در مزاج جنس غالب بود حرف مقبول
با نکرم بروغن زیت آمیخته دهند و معتدل مزاج را نیز ریحان بروغن بادام چرب ساخته و
با شربت غذا آمیخته باید داد و این جمله قبل از استکمال عمل دوا ندهند که حبس اسهال میکند دو جا
که خوف سحج بود گل ارمنی با آب انار زنگولی شربتی است و چون بعد شرب مسهلات ساعتی بگذرد
غذا ملایم باید داد و بهترین اغذیه در حق کسی که دوای قوی خورده باشد ماء الشعیر لانه یدفع
غائلة المسهل ویغسل بقایا التسرق بالامعاء و پس از شرب مسهل تا سه روز از غذا ثقیل و حرکت
عنیف و از جماع و تعب اجتناب لازم است و آنرا که بعد مسهل تپ آید او را از بهترین چیزها ماء الشعیر
بود غذا و دوا او ایضا تا که دو روز بلکه سه روز بگذارد و سرکه سکنجبین ندهند که سحج می آرد و کذا
شربت نبید عقب مسهل نشاید که مورث حمیات و اضطراب است **فایده** اندر بیان وقت نفع
عمل و نشان کمال اسهال هرگاه اسهال کما حقه شود و عطش پدید آید دلیل کمال عمله باشد و کذا
هرگاه مسهل مخصوص باخراج خلط واحد است شروع در اخراج خلط دیگر نماید دلیل کمال عملی بود کذا
قال الشیخ فان المسهل للصفراء اذا ادار الاسهال قد انتهی الی البلغم علم انه قد افرط فکیف اذا
انتهی الی الاسهال السوداء او الدم فهو اعظم خطرا و اجل خطرا **اشباه** آنچه گفته شد از بودن عطش
دلیل بر کمال نقاء اعتدال العمل تحقق آن بر تقدیریست که سبب عطش تنقیه رطوبات باشد لاغیر چه عند
استفراغ رطوبات معتدل المقدار برای اعاده رطوبه شوق طبیعت بالضرور به آب میشود و حصول
تشنگی عند تنقیه مواد لازم آمده و هرچند خروج اخلاط بیشتر غلبه کند عطش فزونتر الان لمنع
مانع و قید لاغیر از آن نموده شد تا عطش را که روز مسهل بسبب حرارت دوا یا بحدت خلط مستفرغ بهم
آید دلیل کمال عمل نباید دانست بل ان یدل علی ذلک اذ اعلم ان حدوث ذلک العطش عن الاستفراغ
لا عن سبب آخر و قید الا ان یمنع مانع از آن کرده شد تا بدانند که بسیار باشد که بسبب یبوست و رطوبه
معده یا بلغمیت و رطوبه [illegible] غلط عطش پدید نیاید و با وجود استفراغ اخلاط علی ما وجب بالجمله

هرگاه خفقه منقطع والدفع برهمی آید و خروج بسهولت باشد و بدان فرحت حاصل بود و خوف افراط
نباشد خاصه اگر تشنگی چیزی بظهور نماید اما هرگاه عطش مفرط شود و مواد کثیر بر آمده باشند البته
حبس باید کرد خاصه آنجا که بسبب عطش مفرط بود و خوف افراط نباشد خاصه اگر تشنگی نیز
بظهور آید اما هرگاه عطش مفرط شود و مواد کثیر بر آمده باشند البته حبس باید کرد و خاصه
آنجا که بسبب عطش استفراغ یا بلند امری دیگر که مذکور شده و بدانند که نزد طبیعت محبوس ترین
اخلاط خون است لهذا عند جذب مسهل تا مقدور است او را از استفراغ شدن نگاه میدارد از اینجا است
که چون دوا افراط در عمل میکند آخر جمیع اخلاط خون برمی آید اما خون که از شرب مسهل بی
افراط در عمل میکند آخر جمیع اخلاط خون برمی آید اما خون که از شرب مسهل بی افراط در عمل احیانا
ظاهر شود بنا بر انفتاح رگی از رگها خواهد بود که حدت دوا موجب آن گشته یا آنکه جذب و انجذاب
شده باشد و بیان کیفیت جذب و خصوصیت دوا انجلط بفایده جدا گفته شود انشاء و در بیان
اسباب افراط اسهال و ذکر تدارک افراط و بدانند که اسباب اکثار اسهال چهار است یکی آنکه
قوی ضعیف باشند و بسبب ضعف جذب آن نتوانند رطوبات طبیعیه را محفوظ داشت و چون
مسهل جذب اخلاط ناطبیعیه کند بمصاحبت او رطوبات طبیعیه نیز منجذب گردند بعینه آنکه آنجا
که مقناطیس جذب شود هر جسمی قابل الانجذاب که متصل آن آهن باشد نیز به تبعیة آن کشیده
میگردند اگر مانعی نبود دوم آنکه افواه عروق متسع بوند و بدان سبب که متوسط القوة قادر
نباشد بر کمال سد افواه تا منع کند رطوبات طبیعیه را از مستخرج شدن بمصاحبت اخلاط مستفرغه
سیوم آنکه مسهل قوی اللذع بود و بدان سبب هرگاه بکیفیت لاذعه وی افواه عروق رسد عروق
متحرک شوند … بالفور متسع گردند و از خشنت و لذع منضم نشوند
چهارم آنکه التهاب کند بدن از دوا … سوء مزاج حار را یا مجری مجاری سوء مزاج را بر
کیفیت آن مسهل باشد نظر اول سکونه مزاج است با فراط … است که در آن صورت رطوبات
محترق میشود و طبیعت بنا بر نفور محتاج بدفع میگردد … ثانی آن التهاب اعسار است از دوا

اسباب افراط اسهال

قوت مسهل

قوت مسهله او ظاهر است که درین حالت اگر دوا برمی آید اما از آنچه در امعا باقی است اسهال
همی آید پوشیده نیست که قوت مسهله جاری مجری سوء مزاج است باعتبار احداث ضرر زیرا که
سوء مزاج محصور است در کیفیات اربعه و قوت مسهله غیر آنست و چون اسباب افراط اسهال
معلوم شده تدارک او بهر چه مناسب بود باید کرد مثلا در صورت ضعف عروق تقویت دهند بادویه
مقویه قابضه و مشمومات عطریه قابضه و در حالت اتساع افواه عروق نیز تقویت لازم است
با غذیه و مشموم مذکوره و جهت … مغزیات نیز با مقویات ضم سازند و از آنکه فرق بینهما من
حیث الآثار مشکل است با دویه مشترک النفع علاج باید کرد و لان تدبیر کلاهما واحد است و
در وقت حدت دوا ازاله لذع بمغزیات و مبردات باید نمود و بهترین اشیا درینجا ماست است
و در تقدیر سوء مزاج و بقاء قوت مسهله تعدیل مزاج و اصلاح حال عضو نمایند اکنون ذکر تدابیر که
مخصوص بقطع اسهال اند ذکر میکنم حسب حاجت بکار برند از ربط اطراف مفید است از ربط
دار بیه شروع بستن کنند و با شغل فرود آیند و ایضا تریاق فاروق و فلونیا نافع و ایضا تنویق
و قابض است لجذب المادة الی الظاهر خواه تعریق با استحمام باشد خواه تنجیر الکرم روا بر تن بچسپند
و سر از آن خارج نموده و اگر عرق مفرط شود شربت سیب و … به نوشانند و آب سیب بهی
و آب مورد تر بر بدن مالند خاصه اندر پشت و لخلخه طیبه از سپاه ریاحین و عصارات فواکه طیبه و
صندل و کافور و گلاب ترتیب داده بویانند و ایضا دلک اعضا و تسخین آن و وضع محاجم ناری
تحت الاضلاع و بین الکتفین و تضمید معده و احشا با ضماده قابضه که از پشت جو و آب سیب بهی
و آب مورد و کنار رطب و شیر و خرنوب و مانند آن ساخته باشند سود مند است و کذا تدهین شکم
به روغن مصطکی و کذا التقویة بمشمومات طیبه و کذا القمحه از نان اندر آب انار ترش آغشته
خورانیدن و عقب آن کعک سوده اندر شراب ریحانی تر کرده قدری دادن و کذا پست جو
قدری خشخاش سوده خورانیدن و کذا حب ارشاد در روغن بریان کرده و در روغن جوشانیده و جو
غلیظ شود نوشانیدن و هذا غایة فی القبض و نفع المطلوب و کذا اسبغول بریان و صمغ عربی بریان

وگل ارمنی به اشکل حب کرده بشرب [illegible] بسبب دادن کرده اگر مزاج او بسیار گرم بود
وکذا تبیع قی اگرچه شرب بگرم بود مانع الا اسهال است و واجب است که غذا نیز قابض دهند
و آب غوره و امثال آن بر برنج بسیار کرده مفید است و باید که هوای خانه معتدل سازند چه هوا زیاده
بنا بر حرکت ادویه اسهال را امداد میدهد و هوای گرم نیز ممد او است اگر قوت مسترخی باشد و تبرید
ظاهر تن معین اسهال و شرب شراب بدستور پس اجتناب از این لازم دانند و بدانند که هرگاه تدبیر
معدله و قابضه مفید نشود و ضرور افتد آخر الامر مخدرات و حابسات قویه باید داد و دوا اقراص و
سفوفات قابضه نزد طبیب مهیا باشند تا عند الحاجت بکار برد و این چون اشیا در قرابادینات مملو
در اینجا بضبط آن پرداختن مستحسن ندیده فلیطلب فیها **فایده** اندر تدبیر کسی که او را مسهل دهند و عمل نکند
هرگاه بطور عمل معلوم شود و بدانند که عمل ناکردنش ایذا میدهد احسن آنکه باعث بر حرکت نکردن آن
روز و اگر بعض تشویش و سدار و صداع و غطی و تشارب دارد و دوا هنوز در معده باشد ماء العسل گرم
یا با آب گرم اندر افکنده و شور کرده بدهند تا دوا در خلط را رقیق ساخته مدد دهد بر اجابت و باشد که مطبوخ
فواکه وازها ربینه مدد دهد و ایضا در نیوقت مصطکی سوده در یک درم تا دو مثقال با آب گرم خوردن
نعم المعین است وکذلک تناول اشیا قابضه خاصه که عطریه باشند مانند سفرجل و تفاح و امثال آن
بسیار بکار است در [illegible] چه این چیزها بنا بر قبض معده و ماتحت [illegible] منعصر میسازند
و غثیان رفع مینمایند و دوا دادن او خلط را از فوق بأسفل مایل میگردانند و بنا بر عطریه الطبیعت را
قوت میدهد و اشیا مذکوره لامحاله اعانت میدهد بر اجابت و اگر بدین تدابیر اجابت دوا عمل
نیاید زود قی کنند تا که دوا از معده مجتنب مانده است منقی شود و این مفرت او باشد و هرگاه
دوا از معده پائین رفته باشد و در انجا بند گشته ایضا ماء العسل و آب شور دهند و در نیوقت شیاف
و حقنه ملینه مدد باید کرد و [illegible] خلو معده و دوا [illegible] باو بامعالجت که در معده هیچ ثقل و
غثیان و اضطراب نماند و آروغ خالی از رائحه دوا آید و آنجا که حقنه و دیگر تدابیر شود و مثل
حوامراض رودیه چون تمدد بدن و [illegible] منی و امثال آن پدید آید و دوا از سو بالا حرکت کند

و چیزی نباید و اجب است که قصد [illegible] اعضای رئیسه از انصباب او
محفوظ مانند و احوط آنکه هرگاه مسهل دهند و عمل نکند اگرچه اعراض رودیه پدید نباید فصد باید کرد
اگرچه بعد دور و زیاده روز بود تا طبیعت را ماده چندین حرکت نماید و با اعضای رئیسه میل نماید
اما جمع کردن دو مسهل در یک روز خطر دارد و خارج از صواب است یعنی بعد تناول مسهل کامل
الوزن بنا بر بطور عمل او مسهلی دیگر همان بعد با خیر نتوان داد چه میتواند کرد که هر دو بحرکت آیند
و اسهال با فراط شود یا از این هم عمل نشود و بتر قوی آرد و بدانند که هرگاه مثار الیه مسهل
مریض بود و مسهل خفیف باشد و از بودنش مضرتی در بدن متوقع نبود عند عمل ناکردن او
حاجت بتحریک نیست و الا از تدابیر مذکوره هرکدام اصلح و مسهل بحال مرض و انسب بوقت
بود بکار توان بست **فایده اندر اعراض و امراض** که بعد اسهال اتفاق افتد و بیان تدارک
آن بسیار باشد که عقب اسهال القبض و جبی در جگر پدید آید بسبب توقف ماده اندر روی [illegible]
کما فی اسهال و یا عند صعوده کما فی القیء زیرا که جگر ممر مواد او است و عند اسهال باشد که مواد
منجذب بعروق که متوجه بخروج اند از طریق الماساریقا بجگر رسند بنا بر ضعف دوا یا امری
آخر قدری از آن بماند و درد آرد و بتمادی عفن رامحلل او گرد اعضا فصد بنا بر آنکه مواد از معده
و حوالی وی او بجگر می نهند و تا از جهت عروق بیرون آیند و باشد که قدری از آن یا نیز
درد آرد و علاج آن ورودها تشرب آب گرم است و [illegible] بالغسل و التحلیل و چون این ماده
قلیل است و غیر متشبث بجگر و بنا بر قرب عهد بحدث ضعف و رقت ها جگر نشده احتیاج بمعالجه قوی
نیست و ما رکافی میشود و ایضا بسیار باشد که بعد اسهال حمی پدید آید یا دیگر امراض و موید
الخفقان بود که خون در بدن کثیر باشد بسبب اسهال که حرارت لازمه او است با عتبار حرکت
مواد و حرارت دوا هیجان در خون افتد و تب آرد و علاج این فصد است و در اکثر ام
همین کافی آید و باشد که بعد فصد بسوی تبرید قوی چون قرص کافور و امثال آن حاجت افتد
عند قوت غلیان و ایضا بسیار باشد که اگر چه دوا از معده مستفرغ شده باشد اما بسوی او باقی

بود و زخم [illegible] که دو [illegible] شادل [illegible] د و الفا بسیار باشد که از
پس حل [illegible] پدید آید و هر [illegible] که اسپغول [illegible] و غنچل و آب سرد بزنند و بدهند
و اطراف به بند [illegible] و [illegible] معطسات عطر آور رنند و ایضاً بعد اسهال شور [illegible]
و حرارت در معده پدید آید و شرب لعاب اسپغول و لعاب بهیدانه که بروغن بادام و روغن گل
یا روغن تخم کدو آمیخته باشند فرمایند هر ساعت همی باید داد و اگر سبب حرقه در رود
ماده حار بود و زوال حلاوت و بآن چیزها نشود و فربل کرب غثیان کرد و ایضاً باشد
که مغص و غشی آرد و امثال آن از اعراض منکره که خنثی عمل ناکردن دوا پدید آید بعد حل نیز اتفاق
افتد بسبب انحدار ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج از آنجا و تدبیرش نیز تعدیل
است و اخراج بقی ما شاد و اول قابض از ادویه مسهله بعضی کثیر الغائله است چون خربق
اسود و فرفیون و تربد که سپید جید نباشد بلکه سیاه و زرد و [illegible] و عفن و غاریقون
سیاه و مازریون و ریوند چینی که بفارسی بید انجیر خطائی گویند و مانند آن مهما امکن از تکلف
اینها نشاید و اگر اتفاق افتد صواب آنکه دوا مهما امکن از بدن دفع نمایند بقی یا با جدوار
جهت ازاله سمیت تریاق [illegible] و برای مضرت مازریون لعابها و روغنها و مسکه و روغن کنجد نفع
تمام دارد و چیزهای مذکور ملین [illegible] داد و بعد آن سرکه قدری با آب سرد و برای مضرت فرفیون
روغن گاو و مسکه و [illegible] و ادهان و گلاب سرد کرده و ماء الشعیر با روغن بادام و آب انار و
آب سیب و شوربای مرغ فربه نافع است و صندل و کافور و گلاب بو یا ییدن نافع و برای
اذیت ریوند چینی رب سیب و رب به دادن و با آب سرد غسل کردن و بر سر آب بسیار سرد
ریختن سود دهد و برای تربد آب سرد البرد نوشانیدن و اندرون نشانیدن نافع است
و بدانند که تناول [illegible] یعنی حیوانات مضرت اکثر [illegible] چون مازریون و امثال
آن [illegible] دفع میکنند در اسهال مفرط بار دیدارد و شیر تازه جوشانیده [illegible] حرارت دوا است
اما اگر تب با حرارت مفرط بود شیر نتوان داد هرگاه که از اسهال دارو [illegible] خون آید شراب

انگوری

انگوری با شیر تازه آمیزند چنانچه شیر قوی تر باشد و به جهت مضرت ادویه باز دارد و بسیار [illegible]
بر [illegible] غثیان که بعد دوا تولد کند باز دارد **فایده** اندر بیان ترکیب ادویه مسهله و در ترکیب آن
نه چیز مرعی باید داشت یکی آنکه بدانند که ادویه مسهله کلهم مضر فم معده اند پس لازم است که ادویه مقویه
قلب با وی آمیزند تا ضرر او از فم معده باز دارد و در روح حیوانی را که امیر همه اعضاست قوت دهد و
اسهال نماید دوم آنکه با داروهای مسهل چیزهای مدر بسیار نیامیزند لان الادرار ینقص الاسهال
لانصراف المواد الی المثانه سیوم آنکه دوای سخت شیرین نسازند چه بسیار باشد که طبیعت بسبب حلاوت
از افواه غذای صرف کند و از وی منفعل نشود چهارم آنکه دوای سریع العمل را ببکنند تا سریع العمل زود
خارج نشود و بطئ العمل بعد او بحرکت آید و بنا بر انفراد عمل و تاثیر هر واحد ضعف افتد و مقصود
حاصل آید و اگر ترکیب چنین دو ادویه اتفاق افتد باید که بتقدیر وزن و تجویز اختلاط چنان
سازند که از هر دو یک مزاج و یک قوت پدید آید پنجم آنکه بدانند که بسیار چیزهاست که بی انضاج
چیزی تیز زود بعمل نیاید و اخراج ماده غلیظ نه نماید پس اختلاط زنجبیل و تربد لازم دانسته اند
ششم آنکه داروی قابض چون هلیله که استفراغ او بعصر بود با دوای لزج که عمل او بلغزانیدن
باشد ترکیب نکنند و اگر کنند چنان نباید که نخست قابض اثر کند و بعد او لزج [illegible] چه درین
صورت تخوف آنست که قابض بسبب عصر مجاری را تنگ ساخته باشد و لزج که خلط را لغزاند و نتواند
راه خروج نیابد و باشد که در عضو بماند و ورم آرد و یا سده بلکه چنان باید که نخست دوای لزج را
بلغزانیدن گیرد پس قابض اثر کند تا خلط زود دفع شود به قوت تمام و این معنی به تنقیص مقدار
قابض و تکثیر مقدار لزج یا بتقدم شرب لزج حاصل آید هفتم آنکه بدانند که هر چه مصلح است
منقص عمل است پس هر چند کثیر بود به نهجی که اصلاح بدهد و تنقیص کثیر نکند بهتر است و تقدیر
مقدار او عند عدم تیقن ضرر چهار [illegible] تیقن [illegible] بلکه زیاده بران
تا درجه که بطلان در عمل مسهل نیارد و حصول تیقن مضرت و [illegible] بدون تجربه [illegible]
نامعلوم که باعتبار مزاج حکم بران کنند نمیتواند صورت بست کما لا یخفی هشتم آنکه اغراض مختلفه

مطبوخ سازند یا نقوع آنچه از اجزای مذکور قابل که آمیختن بود چون نمک و صمغ و مانند آن
دیگر امقدار شربتی از وی باید اندا ختن و آنچه ثقل او می ماند و قوت وی در مطبوخ می آید
وزن او مضاعف باید کرد تا ثقل آن قوت بمقدار شربت او برابر آید مثلا شخصی را که
جرم هلیله دو درم بدهند اندر مطبوخ شش درم باید و کمترین چهار درم و تربد که شربت جرم او
مثلا یکدرم است اندر مطبوخ دو درم باید کرد و قس علیه غیرها نیز آنکه چون ادویه مرکب متعدد
سازند وزن هریک از وزن خاصه او که تنها دهند کمتر باید کرد تا از مجموع شربتی معتدل حاصل آید
مثلا اینجا که تربد تنها دو درم کفایت کند و هلیله چهار درم و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم
چون این هر چهار مرکب سازند تربد چهار دانگ باید کرد و هلیله یکدرم و غاریقون نیمدرم صبر چهار
دانگ و علی هذا القیاس غیرها لیکن بباید دانست که آنچه گفته شد در صورتیست که شخصی را دو داروی واحد
شربت کامل مسید هند و عمل تمام میکند از اعتدال ترکیب تنقیص مقدار لازم تا افراط در عمل نشود اما
کسی اگر شربت کامل یک دوا اثر نکند و محتاج بتکثیر باشد در حق آنکس چند اترکیب نیز اگر ادویه متعدده
هر یک کامل الشربت کنند باکی نیست بالجمله احتیاط واجب است که بتجارب در کار داشته باشند و دیگر
شربات بی تحقیق مزاج غیر مناسب چون در قرابادینات مسهلات مرکبه انواع انواع مرقوم کنند
تکرار آنها در اینجا نکرده فایده اندر بیان آنکه ادویه مسهل چند گونه است بباید دانست که دوا از مسهل
بعضی اسهال میکنند بتحلیل مع الخاصیت نظیر او تربد است و امثال آن و بعضی بعصر مع الخاصیت
و نظیر او هلیله است و بعضی بتلیین مع الخاصیت چون شیرخشت و بعضی اسهال میکنند به ازلاق
چون اجاص و لعاب اسبغول و مانند آن و اکثر ادویه قویه سمیت دار میباشند در مسهل
طبیعت اسهال می آرند و اصلاح اینچنین اشیاء بچیزها که در وی قاد زهر باشند دافع
است و دربایست که حرارت و حراقت و قبض و عفوصت و حموضت بسیار باشد که معین گردد
بر عمل دوا آن شرط که خاصیت او موافق آید مر خاصیت او را زیرا که حرارت و حراقت اعانت
میکند بتحلیل و عفوصت اعانت میکند بعصر و حموضت بتقطیع که معد است بر ازلاق و کذا

که برودت معین قوی است اسهال را بعصر او و حرارت مضعف او ست فایده در بیان کیفیت
عمل ادویه مسهله و منقیه و طریق نفوذ قوت دوا و انجذاب اخلاط و ذکر خصوصیت بعضی
دوا به بعض مواد و جذب دوا و علیت خروج مواد از بدن بعد منجذب شدن آن و
رسیدن آنها و جذب و بیان فرق در عمل جاذب اسهال و منقی و این فایده متضمن است بر نکته
نکته اندر عمل دوا الطریق نفوذ قوت او و انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعضی ادویه
بعضی اخلاط بدانکه در جذب مواد سه مذهب است یکی از بعضی محدثین دوم از بعضی
اقدمین سیوم از محققین مذهب بعض محدثین آنکه جذب مواد بنابر اضطرار خلاست
بانموجب که چون دوا در معده وارد میشود طبیعت را حرکت میدهند بر دفع فضول که در معده
و حوالی اوست و بعد خروج فضلات مذکور دیگر از اعضا رمجاورة منجذب میگردد بنابر استحاله
خلا و این را نزد اهل تحقیق فاسد است بدلیل آنکه اگر انجذاب مواد بالستحاله خلا باشد بعد
شرب دوای که مخصوص باخراج خلطی بوده استفراغ همان خلط صورت نه بندد زیرا که
خلا جذب میکند اولا آنرا که الطف و در انجذاب است پس جذب مینماید آنرا که اقصی است
والمشهود و هذا لیس کذلک و مذهب بعضی اقدمین آنکه انجذاب مواد از جاذبه دواست
نه از اضطرار رسیدن او است که نخست ماده رقیق را جذب میکند و این قوم اگر چه در اثبات جذب
دوا با اهل تحقیق موافقت دارند لیکن در تخصیص او اولا ماده رقیق را خطا کرده اند چه
آنکه اگر چنین بودی خروج خلط غلیظ اولا قطعی صورت نه بستی و حال آنکه مشهود است
بعضی ادویه ابتدا ماده غلیظ را بر می آرد فقط بی آنکه نخست ماده رقیق را برارد فتبطل
اما مذهب حق محققان آنست که جذب مواد از جاذبه دوا است بخاصیتی که صانع حقیقی در آن
ودیعت کرده بهمان قوت وی جذب مواد میکند بمثابه مقناطیس آهن را و در جذب دوا انقدم
انجذاب رقیق و تاخیر غلیظ شرط نیست کما ذکر لیکن بعضی دوا بجذب بعضی اخلاط
مخصوص است چنانچه بیاید و بدانند که جرم دوا در تن نفوذ نمیکند بموضع خلط نیز

بلکه قوت وی برسد و نفس مواد در معده یا امعا ریختن روا نیست قدر بیرا هین ثابت شده و اجب
تسلیم است و در یابند چنانچه خروج خلط را مجاری حاجت است رسیدن قوت او را بموضع
خلط بدان حاجت نیست بهر آنکه قوت دارو جسم نیست که گوشت و پوست و
استخوان و غیر آن مر میکند و به امعا و معده میرسد و کار میکند و حیلولت جسم مانع نفوذ نمیشود
چنانچه در ضماده که بر ظاهر تن نهند محسوس است که چگونه اثر او بباطن سرایت میکند همین حکم در
باطن است اگر نا خذ جرم دوا می بعد بنا بر کثافت چه سان از استخوان و دیگر اعضا نافذ
میگشت فثبت النفوذ بالقوة انتباه بعضی ادویه بجذب یک خلط مخصوص اند و بعضی بجذب زیاده
از یک و بعضی یک خلط را بیشتر از خلط دیگر جذب مینمایند و آنچه بجذب یک خلط مخصوص اند ان
هم بعضی بر بعضی الانواع همان خلط مخصوص شده چنانچه زبد و شحم حنظل که بتنقیه بلغم مخصوص اند
لیکن هر یکی بلغمی دیگر استفراغ کند بر وجهی دیگر و از عضو دیگر و بمقدار دیگر مقرر شده که
سقمونیا مسهل صفرا است و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مخرج سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و
غاریقون مسهل هر خلط لیکن بلغم را بیشتر از سودا بر آرد و سودا را بیشتر از صفرا و
ماذریون مسهل مائیت و بدانند که مراد ازین تقریر و تخصیص آنست که بخاصیت بعضی اشیا
چنین است که بعضی اخلاط را نخست جذب میکند تا که جنس آن خلط در بدن باشد و طبع را در دوا
او تحیلی نبود خلط دیگر را جذب نمینماید نه آنکه غیر خلط مخصوص بر آرد [illegible] لا جذب نمینماید زند هم
متحقق شده هر دوای که باخراج خلطی مخصوص است چون از تنقیه آن خلط فارغ شود و هنوز
در بدن باشد باخراج الانواع دیگر از اخلاط شروع میکند لهذا خروج بلغم عند شرب مسهل صفرا
دلیل کمال نقا آمده غایت آنکه هر خلطی که غریزی است و اندک تر چون سودا یا نحو تر است بر طبع چون
تموج الجذاب وی [illegible] صفرا یا بلغم آسان نیست خصوصا و هم که [illegible] دوا الجذاب مخصوص است و
تنقیه وی بدوا معمول معقول نه تا ممکن است طبع وی را منجذب شدن نمیدهد لان خروجه بالکمال
موقوع فی الآفات بلا اهمال [illegible] در یابند که جذب دوا اخلاط فاسده مختص نه دارد بلکه جای دیگر

منجذب بسیار و عند [illegible] المسهل [illegible] و نکلی او میلی بالکلیه فی الکلیة
او بالالام من الامتحان و ایضا معلوم نمایند که دوا باخراج هر خلط که مخصوص بود در رسانیدن بسبب
که استفراغ آن [illegible] بیش زیان کند که استفراغ آن خلط را که بدان مخصوص است و همین
سبب از رسیدن انگشتری در الکست غراغ میکند و لهذا فوق [illegible] شرب مسهل ممنوع آمده
لانه یهلکه و باید دانست که همچنانکه نظر به بعضی خصوصیات بعضی دوا را به بعض اخلاط تخصیص داده اند
کذلک بعضی اعضا نیز مخصوص کرده اند باعتبار کثرت استفراغ وی از ان عضو چون شحم
حنظل بدماغ و اعصاب و سورنجان بمفاصل و علی هذا القیاس و اگر نه دوا در منقی همچنانکه
جذب ماده فاسده ازین اعضا میکند و از اعضاء دیگر نیز مینماید لیکن بالکثرة و قلت
و بدستور همچنانکه جذب ماده فاسده ازین اعضا میکند از اعضای دیگر نیز مینماید لیکن
بالکثرت و القلت و بدستور همچنانکه دوا در منقی جذب مواد فاسده میکند از عضو علیل
جذب مواد صالحه از اعضای سالم نیز مینماید اما بتفاوت کما و کیفا پوشیده نماند که انجذاب
اخلاط بجذب دوا در اکثر از مسالک عروق می باشد و لیکن هرگاه ماده در اعضای مجاور
معده بود میتواند که بعضی مواد از طرق منافذ بی‌ساطت عروق نیز منجذب میگردد و در
چنین جذب بشدت مجاورت و سخاوت جرم عضو معلول شرط است تا نفوذ جسم ماده صورت
بندد و اینمعنی در امراض ریه مشهور است لهذا شیخ گفته الاخلاط التی فی الریة فانها
یجذب من طریق المری و رت الی المعدة و الامعاء وان لم یسلک العروق نکته اندر علت
جذب دوا [illegible] که علت جذب نزد جالینوس مشاکله است و رجوع هر دوا و خلط بدلیل آنکه جنس
علت غم است که گفته مسهل غیر سمی هرگاه عمل نمیکند در هضم میرود و پیدا میکند خلطی را
که بدان مخصوص است در اخراج و استدلال علی ذلک بان ذلک الخلط یکثر فی البدن [illegible]
و فیه مسهل بغیر سمی ازان نموده که دوا سمی لامحاله از تولید خلط محروم است بالاتفاق [illegible]
شیخ علیه الغفران میگوید که مشاکله را علت جذب مقرر کردن صحیح نیست زیرا که اگر [illegible]

کیفیت خروج مواد از بدن بعد رسیدن بر جگر و فرق در مسهل و مقیی بدانکه بالا گفته شد
که جرم دوا مسهل و مقیی بجگر نمیرود بلکه در معده می ایستد و قوت او بجمیع اعضا میرسد از مسالک عروق
دیگر آن مواد انحدار مواد در فضا بعیده میشود مگر از راه عروق و چون بجگر برسد اگر دوا مسهل است
و لیسوا امعا نازل شده و ماده نیز از جگر بجانب امعا میرود و از آنجا بدفع طبیعت مستخرج
میشود باسهال و اگر دوا هنوز در معده بود ایضا طبیعت ماده را از جگر بجانب امعا مندفع
میسازد و بر جذب وی اغلب کرده و وجه آن چنانچه باشد که دوا مسهل که در معده بود ماده را از جگر
بمعده کشد پس باقی برای ید بدفع طبیعت و هو الاکثر یا بامعاضد دفع کرد اما اگر دوا مقیی بود و
ماده را بجگر رسیده بمحل خود که معده است منجذب میسازد و چون بمعده رسید طبیعت از راه قی
دفع میکند و گاه باشد که ماده بجگر بسوی معده از جذب وی و مقیی منجذب نشود بلکه بدفع طبیعت
هم از جگر بسوی امعا رود و باشد که در معده رسیده بجانب امعا منحدر شود و هو قلیل و
در باب قی نشود و حاکم نیست و وجه آنکه مقیی گاهی مسهل میشود و مسهل گاهی مقیی بالجمله فرق در
دوا مسهل و مقیی آنست ادویه که شدید الجذب اند از معده یا معا غیر و نه بنا بر سبب امعا
در معده و قوت جذب ماده را که بجگر میرسد بسوی خود میکشند و دافعه جگر که بدفع وی هم
ما سار یقا معاوی است از شدت جذب وی و امتیاز از بسوی امعا مندفع ساخت
ماده بمعده میرسد و دافعه معده مواد مذکور را از اقرب طرق که مری است مستخرج میسازد و
مانعی باشد فیصیر المقیی مسهلا بخلاف ادویه مسهله که شدید الجذب است مقیی شده و غیر شدید الجذب
و فرق میان ایشان همین است و لیکن چون دافعه اعضا مفوض باخراج مواد است و خروج ماده از هر
عضو بطریق اقرب اسهل بر طبع دفع طبیعت ممیز میان مقیی و مسهل گشته و اگر نه باعتبار نفس جذب
و عدم تقاضای دوا در خروج در میان مسهل و مقیی هیچ فرق نیست زیرا که اخراج مواد
بتقاضای طبع مقرر شده کما مر و اگر گویند که لا نسلم که خروج اخلاط منجذبه بعد رسیدن در معده
بدفع طبیعت می باشد بلکه گوییم که چون ماده نزد دوا جاذب میرسد با وی حی نرود نشد

می بود بر آن سینه آهن کشیده آهن قلیل از دو جانب کشیده شود پس این منجذب است چنانکه لان اشار که
بیان اختصاص نوع الواحد انما تکون الکثر من شأن کلفة اذا بین الحدید و بین المقناطیس و قلیس
و قرشی علیه الرحمه در دفع استدلال جالینوس گفته لا نسلم که کثرت خروج خلط عند عمل ناکردن
مسهل بسبب استحاله دوا ابدان الخلط بعید زیرا که احتمال دارد که بسبب تکثیر تحلیل خلط بود که حرکت
دوا واجب کرده و در این صورت کثرت رسمی است نه حقیقی و لیستوا انکه اخلاط دیگر مستحیل بخلط
معهود نشوند و سبب آن کثرت حقیقت در ان خلط پدید آید پس استحاله دوا بخلط ثابت نشود با
آنکه مقرر شده که دوا المطلق خلط نمیشود و ادویه مسهله لامحاله یا دوای مطلق اند یا دوا رسمی
فافهم و اگر کسی از جانب جالینوس گوید که وی بر قول خویش که مشاکلت را علت تام نیست زیرا که
اگر چنین باشد تماثل مثالکلین لازم آید و این بی انفعال ممکن نمیشود و حال آنکه انفعال شیء
از مثل خود ممنوع شده بلکه حصول جذب بدین وجه است که میان جوهر جاذب و جوهر مجذوب
مشاکلت بوجه من وجه و مخالف نیز بوجه من وجه پس لحیثیت مشاکلت مباینت که این نیز میان
ثابت است منفعل میگردد و از جذب وی پس عدم جذب حدید مر حدید را النقص در بودن
مشاکلت علته مفوض است غایته آنکه جهت انجذاب که انفعال است مباینت نیز شد و
و برین تقدیر لازم آید که هر چون جذب قویتر و شدیدتر باشد مشاکلت قوی تر و تام تر بوده
الکان بوجه و حال آنکه مقرر شده که ادویه قویة الاسهال اکثر آنها سمیه اند و اشیای سمیه
لامحاله شدید المباینت اند در رطوبات بدنیه را و اصلا در میان وی و رطوبات بدن مشاکلت
نیست چنانچه جالینوس خود اقرار کرده که دوا رسمی مستحیل بخلط نمیشود پس حضور مشاکلت
در شیء صادق نیاید نعم اگر جای جذب مشاکلت باشد ممنوع هم نیست و حق آنست که عقل
انسانی در ادراک کنه معانی که از جمله خواص الاشیاست عاجز اعتراف بهیچ دانی لیاقت ندارد
لهذا قرشی میگوید که قول حکما جنسیت علت ضم است و آنکه شیء از مثل خود منفعل نشود از
مقدمات مشهوره است ولیکن در واجب الصدق نیست والله تعالی اعلم بحقیقة الامور تکمله سکمونیا در

میکرد و وارثان دوا است که بعد اخراج عمل از بدن برای طبیعتی که اقرب شد چون دوا
بر می آید سواد دیگر با وی تشبث اند و بر می آیند چنانچه در حد یا شهر و دست که با نتقال معتاد
وی نیز منتقل میشود پس حور استفراغ افتقار بدفع طبیعت لازم نباید جواب آنست که
این سخن صحیح نیست بدو وجه یکی آنکه اگر اینچنین می شود هر آینه خروج مواد در فی دوا اسهال
لی استحباب دوا نمیشود و الحال لیس کذلک زیراکه بارها شنیده و رسیده خصوصا در اسهال
که دوا مسهل آخر اسهال اصلا بر نه گردد بعد خروج مواد دیگر و مجالس و دواتها برا ماده تمام
والبداهه یبطل النقیض دوم آنکه اگر خروج دوا به تبع دوا باشد لازم آید که در هر مجلس قدر
از دوا برآید و بالنسبه حجم او نقصان در هر مجلس بتغیر آید والمشهود لیس کذلک و چون بطلان
این قول ثابت شد افتقار بدفع طبیعت در اخراج مواد محقق و به تحقیق گشت فافهم فایده
در بیان آنکه در تنقیه افتقار باسهال کدام وقت لازم است و اکتفا بفصد کدام وقت و از
جمع میشود کدام وقت مجوز و چند جواز جمع تقدم با یهما خود در بدانکه امتلای محوج باستفراغ از
سه حال بیرون نیست یکی آنکه بحسب اوعیه یعنی فزونی مقدار اخلاط بود دوم آنکه بحسب قوت
یعنی از دیاد کیفیت اخلاط باشد و اطلاق امتلا بر غلبه کیفیات مجاز است سوم آنکه بحسب هر دو بود
و این مبحث را به نوع ذکر کنیم نوع اول اندر امتلا که بحسب اوعیه شد و وی را دو گونه است یکی آنکه امتلا
از همه اخلاط بود دوم آنکه از بعض اخلاط باشد و این نوع بدو صنف بیان شود صنف اول آنکه
امتلا در همه اخلاط باشد و این نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت طبیعت که مابین اخلاط بوده قبل از
امتلا در حالت صحت واقع شود بعد از دیاد مقادیر هم همان نسبت باقی بود مثلا فرض کنیم که نسبت
طبیعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون چهار بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا یکچند سودا پس این
نسبت مفروضه بعد امتلا هم بهمین دستور محفوظ باشد مابین اخلاط و درین صورت واجب آنکه فصد
کنند و بر همان اقتصار ورزند و باسهال نپردازند اقتصار بفصد جهت آنکه اخلاط محفوظ
النسبه اند و در عروق سایل و بوقوع فصد و اخراج همه آنها علی ما ینبغی کافی است مگر آنکه فصد محقق

بود اخلاط

بود در اخلاط غلیظ نیز آید که اف مانحن فیه خارج است و نایر در آختن باسهال جهتی آن است که
در اخراج اسهال اخراج ... شود پس اگر بهمان قدر اکتفا کنند اخلاط دیگر خواهند بر آمد و خون
همچنان باقی خواهد ماند و اگر ... جهت تنقیه خون فصد کنند چون وی در کسب الاخلاط است
دیگر نیز بالقوه بر خواهند بر آمد و لا محاله در نسبت طبیعیه آنها اختلاف خواهد افتاد الانتقاص مقادیرها
بالنسبت الی الدم و ذلک لیس مطلوب نعم اگر بعد فصد در خلطی غلبه پدید آید تنقیه وی باید کرد دوم
آنکه در نسبت طبیعت مذکوره فتور افتاده باشد و در ین صورت نظر کنند که غالبتر خون است یا خلطی
دیگر اگر غالبتر خون باشد ایضا فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و وجهش گذشت و اگر غالبتر خلط
دیگر باشد باید که جمع کنند در فصد و اسهال آن خلط و اینکه در صورت جمع تقدم با یهما باید کرد
تفصیل طلب است تفصیل ذلک اگر احتیاج در اسهال بدوا قوی تقدم بفصد کنند بشرطیکه خلط
مذکور شدید اللزوجه و کثیر البرودت نباشد و الا تقدم باسهال نمایند و این اسهال به نهجی باید
که همان قدر خلط که زاید به نسبت طبیعت اخلاط زیاده است برآید زیراکه بدرجه تعدیل رسد چه
استسهال خلط مذکور بدان درجه که تعدیل در وی پدید آید مجوز نیست بهر آنکه خروج وی ثانیا
در فصد که مستلزم نقصان قدر معتدل اوست لا محاله ضرر نی آرد و جهت حصول صحت شرط بقدر
اعتدال است و اگر حاجت در اسهال بدوای قوی نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدم
باسهال کنند و در اینجا هم مرعی دارند که خلط غالبتر از اغلبیه برآید و بر نسبت طبیعت عود کند و پس
از آنکه باعتدال رسد تا عند فصد که وی مخرج جمیع اخلاط است اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص حجم
من الاخلاط و در یابند که حاجت بدوای قوی و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مواد است بس خلط
ماده کثیف تر احتیاج بدوای قوی آنست که هرگاه خون در بدن زیاده از قدر معتدل بود برای خلط
غالبتر دوای قوی دهند لا محاله خون بحرکت خواهد آمد از حرارت دوا چون خون بحرکت آید از نیا
بعنوان بود که بسوی بعضی مخالف ... در نفع دیگر و در تقدم فصد در اینجا لت آنکه او به قوت خصوصا
مسهل اکثر آنها سمی میباشد و عند کثرت خون خلط اشتشار مقدار او لازم است و عند قلته ...

نموده قلیل و کافی ظاهرست که چون تقدم بفصد شود هر خلط کم میگردد و بدین سبب باستفراغ او حاجت
نمی‌باشد و بعید است که دوای مسهل هر چند کمتر استعمال میشود بهتر است از آنکه معلوم بودن خلط غالب
تر از لزوجت و برودت کثیره در تقدم بفصد از آن جهت که اگر با وجود لزوجت و برودت خلط
تقدم بفصد کنند بنابر خروج دم که حارست برودت در مزاج عارض شود و بدان سبب غلظت و لزوجت
بیفزاید و ایضا چون از نشان خلط لزج نشنیده‌اند بعضا علامت خروج وی در مرض حاجت دم نسبت بدیگر
اخلاط بسیار کم خواهد بود و بعد فصد بالضرور نسبت او بباقی اخلاط زیاده از آن خواهد بود که اول
بود و بنا بر احاله مزاج و دیگر اخلاط بسوی طبیعت که بابقی تصرف در آن نخواهد نمود پس درینصورت تقدیم
باسهال لازم است لهذا الشیخ فرموده اذا وجب الفصد و استفراغ اخر بمثل الزئبق او بالادویة
القویة فیجب ان یبدا بالفصد و کذلک و اذا کانت الاخلاط البلغمیة مختلطة بالدم ولکن اذا کانت
الاخلاط لزجة باردة فربما زادها الفصد غلظ و لزوجة فالواجب ان یبدا بالاسهال اما وجه
تقدم اسهال در صورتی که بدوای قوی حاجت نباشد آنست که خلط محتاج بدوای نرم در غالب
صفراست و در اینحالت اگر تقدم بفصد شود صفرا بحرکت آید و در بدن منتشر گردد و آفات آرد
بنابر زوال مقاوم او که دم است لانه یکسر حدة الصفرا برطوبته از اینجاست که اکثر مردم را بعد
فصد بخور و جرب و حمی غب پیدا آید بخلاف آنکه تقدم باسهال کنند که دوا اطلبی تحریک فاحش در خلط
نمی‌آرد و اخراج خلط غالب که نخست دفع او مطلوب است بی اذیت مینماید و اگر گویند چون اخراج
صفرا بعد فصد ممکن است باسهال پس تقدم بفصد مضر نباشد جوابش آنست که فصل بین الثقلین لازم
است و بعد حرکت صفرا خوف بعضی امراض مهلکه متوقع پس چه ضرور که با وجود این احتمالات
آن نیز تا چند روز مبتلا بآفت و اشته شود در حق او خوف مهالک تجویز نموده آید صنف دوم
از انواع اول آنکه امتلاء و ابعض اخلاط بود و این هم دو گونه است یکی آنکه خون فقط غالب بود
و در اینحال نیز فصد تنها کافیست و وجه ظاهر لیکن واجب است که خون قدری گیرند که اعتدال
در وی پدید نیاید و هنوز زیادتی در آن باقی باشد که بنه کنند و جهتش آنست که دم مرکب

الاخلاط

الاخلاط است و در خروج او خروج جمیع اخلاط لازم پس هرگاه دیگر اخلاط بر حقاوت حد اعتدال
خود باشند و دم تنها زاید شده اگر اخراج دم جبران حد شود که از حد اعتدال در روی پدید آید
بالضرور نقصان فاحش از درجه اعتدال در اخلاط دیگر خواهد افتاد و در آن پس مطلوب
و اگر گویند چون در تزید اخلاط ناقصه ممکن پس گرفتن خون بنوعیکه تا حد اعتدال برسد ممنوع
بود جوابش آنست که تزید اخلاط دیگر لا محاله متنقص دم است و چون خون بدرجه اعتدال
رسیده باشد تنقیص او از اعتدال اشیاست بخلاف آنکه هنوز زیادة ما در دم باقی بود و حصه
تزید اخلاط که بدرجه اعتدال بوند در خروج خون نقصانی در آنها افتاده توجه نموده شود
و همان قدر خون که زیاده از قدر معتدل مانده بنابر اخلاط تنقیص خواهد یافت و استوار
در نسبت مطلوب حاصل خواهد شد بی اذیت دوم آنکه خلط دیگر از اخلاط ثلثه غالب بود
و این نیز دو گونه است اول آنکه با وجود اغلبیت این خلط دم نیز غلبه داشته باشد و درین
حالت هم جمع در فصد و اسهال و مراعات نارسیدن هیچکدام از آنها بدرجه اعتدال
واجب تا عند تنقیتین اعتدال میانها بی مضرت پدید آید کما ذکر و استحباب تقدم ایشان
که بایهما باشد از ضوابط مسطوره مخفی نماند ثانی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه تنها پیش از خون غالب
شود و دم بر اعتدال باشد در بنصورت تنقیه خلط غالب کافیست و الفصد وحیث انه
نوع دوم اندر امتلاء که بحسب قوت یعنی کیفیت اخلاط بود و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه
سوء مزاج ممزوج باستفراغ از باب حرارت بود و در اینجا لحاظ کنند که خون ناقص است یا نه
اگر در خون نقصان باشد باسهال کفایت نمایند و الا هم فصد جایز بود و هم اسهال دوم آنکه
سوء مزاج ممزوج باستفراغ از باب برودت بود و در اینجا اسهال کافیست و فصد غیر مجوز لان
الفصد یزید فی البرد نوع سیوم آنکه امتلاء بحسب اوعیه و بقوت بود معا و حکم این از آنچه در نوعین
سابقین گذشت توان استنباط کرد مع لحاظ شرایط ترتیب که مذکور شده ایشان یافته و علت آنکه
سوء مزاج ساذج کدام وقت ممزوج باستفراغ میشود تنقیه و از دوای محض برای تنقیص کیفیت

پس تا به تکثیر استفراغ احتیاج نیست و در کتب خود مضبوط شده فلینظر ثمّ **قسم سوم** از فصل پنجم
نابت است در بیان حقنه بدانند که عمل احتقان فاضل‌ترین معالجات است در نفض فضول از
امعاء و جهت تسکین اوجاع کلیه و مثانه و ادرار آن و جهت تنقیه وجهت فضول از اعضای
عالیه مگر آنکه حقنه حاده مضعف جگر و مورث حمی است مهما امکن بحقنه حاده مبادرت نباید و از
نقض فضولی که از استفراغات دیگر باقی مانده باشد حقنه نیکو معین است و کذا اشافه قائم مقام
حقنه است و چون در فصل ثامن از مقاله رابع که ثابت است در علاج مرضی منافع حقنه و حقنه
محقنه بطریق استعمال او بیان مقدار و ترکیب جزآن که بدان تعلق دارد مشروحا ذکر
شده و در اینجا تکرار شده دالفاظ بر اینکه هدر آن فصل معنی قطور و نطول و سکوب و
کماد و طلا و ضماد و شموم و لخلخه و نفوخ و عطوس و وجور و سعوط و سنون
و کحل و ذرور و برود و بخور و غرغره و تدهین و شیافه و فتیله و آبزن و
با تنویه و شد اطراف و حمول و فرزجه و انکباب مع فوائد کثیر و ضوابط در استعمال
و طریق حجر و ربط و کی مشروحا گفته شد در اینجا بر سبیل تنبیه و تذکیر اشارت نمودیم
تا طالب را آسانی باشد **خاتمه** در معذرت اقتصار کردن بر شرح کلیات قانونچه و
ناپرداختن بشرح معالجات آن شهود باد بارباب کمال یادگار این درویش قبل ازین
کتابی مبسوط که مسمی بطب اکبر است و متضمن است باکثر مطالب شرح اسباب و علامات و
دیگر کتب معتبره در معالجات تالیف نموده بود و میخواست که در کلیات چیزی بنویسد حسب الاتفاق
دوستی جانی که نزد فقیر قانونچه میخواند باعث بر همین شده که همین را شرح کرده شود
چنانچه بعنایت سبحانه در آخر سلطنت عالمگیر غازی غفر الله له شروع کرده شده در آن
بواسطه نهضت این عاجز از دکن بجانب جهان آباد و حادثه‌ی حوادثات زمانه
که هیچ احدی از افراد انسانی از آن خالی نیست خصوص از فتور جنت تغیرات سلاطین
همین‌جا توقف در اتمام شده بود و حالا مجدداً... نیز فرصت و وقت کم می‌یافت بهر حال
[illegible]

اول جلوس پادشاه دین پناه وحید اوانی محمد فرخ سیر پادشاه عالمگیر ثانی ادام الله
بقاره و اخری فی سنة العالمین و فی قلوب العارفین تشنه با تمام رسانیده و بحسب
ذهن قاصر خود در بسط کلام و تنقیح مرام تقصیر نکرده اغلب که منظور نظر علمای عظام
و حکمای کرام آید و ما توفیقی الا بالله و در اثنای تسوید این رساله اگر چه اکثر کتب جامع
میشدند لیکن بیشتر از قانون و شرح قرشی علیه الرحمة و الغفران مرقوم میگشت
اگر در موضعی کسی را تردد باشد در آنجا نگرد و احیانا اگر خطائی در تفهید این عاجز رفته
باشد با صلاح آن توجه کردن بعد ظهور خطا ظهور ابیناء بر واقفان واجب است که
غرض ازین محنت در ارقام محض انتفاع انام است والسلام تمت تمام شد کتاب مفرح
القلوب بتاریخ دهم ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۵۲ هجری مقدسه مطهره از دست احقر العباد
میر محمد غفر الله له و لوالدیه بنابر پاس خاطر خواجه صاحب حرز اصبغة الله

				تحریر یافت

[illegible]